

فرہنگ نامہای شاہنامہ

مجلد دوم
ش-می

منصور رستگار فایانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیق و نگارش اسناد و کتابخانه ملی



مرکز تحقیقات و توسعه در مطالعات اسلامی

فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد دوم

ش - ی

تألیف

منصور دستگار فسایی

مرکز تحقیقات و نشر علمی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۷۶

رستگار فسایی، منصور ۱۳۷۷ -
 فرهنگ نامهای شاهنامه / تألیف منصور رستگار فسایی. — تهران: پژوهشگاه
 علوم انسانی
 و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
 ۲ ج. (۱۲۸۱ ص.).

— (دوره دو جلدی) 2 - 073 - 426 - 964 ISBN

— (ج. ۱) 0 - 074 - 426 - 964 ISBN

— (ج. ۲) 9 - 075 - 426 - 964 ISBN

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فردا (فهرستویسی پیش از انتشار).
 M. Rastgar Fasaai.
 A Comprehensive glossary of proper names in Shahnamah of Ferdowsi.

چاپ اول: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰.
 کتابخانه.

ج. ۱، ۲ (چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹).
 ۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۳۱۶ ق. شاهنامه — ولادنامه‌ها، ۲. نامهای ایرانی.
 الف. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. بد عنوان.
 ۴ ف ۵ ر / PIR ۲۲۹۲ / ۸۵۱ / ۲۱
 ۱۳۷۹ رم / ش ۲۷۳ ف

۹۳۲۵ - ۷۷ م



نامهای شاهنامه، مجلد دوم (ش - ی)

تألیف: منصور رستگار فسایی
 ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: حسن فقیه عبداللہی

چاپ اول: ۱۳۷۰

چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: شرکت چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۷۹۰۰۵

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است

شابک ۹ - ۰۷۵ - ۴۲۶ - ۹۶۴ (ج. ۲) شابک ۲ - ۰۷۳ - ۴۲۶ - ۹۶۴ (دوره دو جلدی)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ - ۱۴۱۵۵، تلفن: ۲ - ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

ش

برون شد ز درگاه «شاپور» گرد
فرستاده سلم را پیش برد
۵۵۶/۱۱۳/۱

شاپور šāpur

کردی که سالار بارفریدون بود و فریدون از وی در ردیف دلاورانی چون قارن و
نستوه^۲ نام می برد و فردوسی او را «شاپور پل ژنده پل» می خواند.^۳
۵۵۶/۱۱۳/۱ ح ۶ و ۵۸۱/۱۱۴/۱ ۶۲۳/۱۱۷

جب شاه گرد تلهان نجاست
چو «شاپور» نستوه بر دست راست
۲۶۲/۲۳/۲

شاپور šāpur

دلاوری ایرانی که در پنجمین روز نبرد افراسیاب با نوذر از سوی قارن سه سالار
ایران به فرماندهی میمنه سیاه نوذر برگزیده شد اما در سپاه وی شکست افتاد و
ترکان چیرگی یافتند و شاپور کشته شد.^۴
۲۶۹ و ۲۶۸ و ۲۶۳/۲۳/۲

شابه šāba ← ساوه. «شابه شاه مانده است که به میان پادشاهی مانده آمده.»
(بلخی، صص ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸).

(۱) این نام در بهلوی به صورت شاه پور šāhpuhr آمده است (کریستن-
سامان، فهرست) از شاه + پور (پسر) به معنی پسر شاه... (برهان، ج ۳، ص ۱۲۱۸،
ح ۵). بلخی می نویسد: «سابور به تازی است و پارسی شاپور بود.» (بلخی،
ص ۸۹).

(۲) در بعضی نسخ شاهنامه «شاپور نستوه» ذکر شده است (۱/۱۱۴/۱ ح ۶): ←
نستوه.

(۳) در ترجمه عربی شاهنامه آمده است: علی باب (باب فریدون) شیرویه و سابور
کالشمیان الصائل والغضنفر الهائل (شاهنامه ج مسکو، ۱/۱۱۷/۱ ح).

(۴) در مجمل التواریخ از شاپور در زمره بهلوانان روزگار منوچهر به صورت «شاپور
نستوه» نام برده شده است (مجمل التواریخ، ص ۹۰). ولف او را پسر «نستوه»
می داند و از بهلوانان روزگار فریدون (فهرست ولف، ص ۵۳۹).

شاپور šāpūr

چو طوس و چو گودرز کشاد و میو
چو گرگین و فرهاد و «شاپور» نبو
ح ۲۰/۱۹۳/۲

از دلاوران ایرانی در دربار کیکاوس. شاپور در رایزنی کاوس در کار سهراب حاضر بود و چون خبر کشته شدن سیاوش به ایران رسید از پهلوانانی بود که جامه سیاه کردند و خاك بر سر نهادند و به همراهی رستم به کینه‌خواهی سیاوش شتافتند. شاپور در مجلس رایزنی کیخسرو برای مقابله با افراسیاب که اندیشه گذر از جیحون کرده بود نیز حاضر بود.

ح ۲۰/۱۹۳/۲

۲۵۹۸/۱۷۰/۳، ۲۶۳۲/۱۷۲/۱

۴۸/۹/۵، ۶۷۷/۴۸، ۸۲۳/۵۷، ۸۳/۹۱، ح ۱۴/۹۳، ح ۱۹۵۱۷۶۱/۳۹۸،

ح ۲/۳۹۹

نخست اشك بود از نژاد قباد
دگر مرد «شاپور» عمرو نژاد
۵۶/۱۱۶/۷



شاپور šāpūr

از پادشاهان اشکانی شاهنامه است.

ح ۱۰ و ۵۶/۱۱۶/۷

۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه این نام به صورت: «شهریر» آمده است ولی بنداری هم در ترجمه خود آن را «شاپور» آورده است (شاهنامه، ج مسکو، ۷/ ۸/۱۱۶ ح).

۲) دیاکونوف در سلسله‌شاهان اشکانی از پادشاهی بدین نام سخن نمی‌گوید: «(تاریخ اشکانیان) اما بیرونیا در تاریخ ایران باستان ضمن بررسی تاریخ اشکانیان بر طبق مدارك شرقی و روایات ملی می‌نویسد: «از نه نفری که فردوسی (از شاهان اشکانی) ذکر کرده فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارد: اشك، گودرز، آرش (که ارشك است) اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا ازدوره ساسانی به این دوره انتقال یافته‌اند (شاپور، هرمز، نرسی)» تاریخ ایران باستان، ج ۹، صص ۲۵۴۱-۲۵۴۲).

طبری شاپور بن اشكان را دومین شاه اشکانی می‌داند که شصت سال پادشاهی کرد

شاپور šāpur

از ایران خوبی انجمن دور کرد
 ورا نام مسعود و شاپور کرده
 ۷۷/۱۵۹/۷

پسر اردشیر بابکان است که بعدها شاه ایران می گردد. مادر او دختر اردوان اشکانی بود^۱ که چون آهنگ زهر دادن و کشتن اردشیر کرد و نامراد گشت اردشیر فرمان داد تا او را بکشند اما وزیر اردشیر^۲ دانست زن، باردار است او را نکشت و زن پس از چندی بزاد و پسری آورد که وزیر نام وی را شاپور گذاشت و هفت سال

(تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۴۶) و همو در روایتی دیگر از شاپور بن اشک بن اشکان نام می برد که سی سال سلطنت کرده است (همان کتاب، ص ۲۵۴۸) و دوسومین روایت طبری از شاپور بن القور سخن می گوید که در عهد او مسیح و یحیی (ع) بودند و ۵۳ سال پادشاهی کرد.

مسمودی در (مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۰۱ و ۱۰۲) نیز شاپور بن اشک را دومین شاه اشکانی می خواند که شصت سال پادشاهی کرد و در سال ۴۱ از سلطنت او مسیح در فلسطین به ایلیاء ظهور کرد. ابوریحان نیز شاپور بن اشک را سومین پادشاه اشکانی می داند (آثارالباقیه، صص ۱۱۳ - ۱۱۷).

ثعالبی در (تحریر اخبار ملوک الفرس و سورهم، ج پاریس، ۱۹۰۰، ص ۴۵۶) ضمن اینکه شاپور را دومین شاه از شاهان اشکانی می داند شرح حال مفصلی نیز از وی ارائه می کند و داستانهایی به وی نسبت می دهد که خلاف تاریخ است (تاریخ ایران باستان، ج ۹، ص ۲۵۶) چه اولاً شاپور نامی شاه اشکانی نبوده، ثانیاً مسیح در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس سلطه اشکانی به دنیا آمد و بنابراین معاصر دوم شاه اشکانی نمی توانست باشد. عیسی در سلطنت فرهاد پنجم یا پانزدهمین شاه اشکانی تولد یافت. ثعالبی در روایت خود گودرز پسر شاپور را سومین شاه اشکانی می خواند. حمزه اصفهانی نیز (تاریخ سنی ملوک الارض، ج برلین، ص ۳۰) ضمن نقل روایات قبلی درباره شاپور او را کسی می داند که با جانشینان اسکندر جنگید و بر چیزهایی که اسکندر از پاریس برده بود دست یافت و به مملکت خود برگردانید. روایات دیگر شرقی نیز چیزی بر مطالب فوق نمی افزاید و اصالت تاریخی ندارد.

(۱) ... بنابه روایات موجوده اردشیر دختر یا دختر هموی اردوان یا برادرزاده فرخان پسر اردوان را به نکاح خویش درآورد. (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۸ و ۱۰۹).

(۲) نام این وزیر را یلمعی «هرچندین سام» آورده است (تاریخ یلمعی، ص ۱۹۰ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۴، ایرسام).

او را نهان داشت تا روزی به درگاه اردشیر رفت و او را از بی فرزندی غمناک یافت و از او زینهار خواست و داستان شاپور را با وی بازگفت که

کنون هفتساله ست شاپور تو که دایم خرد باد دستور تو

۱۰۶/۱۶۱/۷

اردشیر شادمان گشت و فرمان داد تا صد پسر همسال شاپور را برگزینند و جامه‌های همسان بپوشانند و به بازی گوی وادارند تا:

چو يك دشت كودك بود خوبچهر بیسود ز فرزند جانم به مهر

۱۱۶/۱۶۱/۷

وزیر نیز چنان کرد و کودکان در پیشگاه اردشیر به بازی پرداختند تا آنکه یکی از آنان گوی را به نزدیک اردشیر افکند ولی هیچک از کودکان جرأت آنکه گوی را از برابر اردشیر بردارد نکرد مگر شاپور که

ز پیش پدر گوی بر بود و برد چو شد دور مر کودکان را سپرد

۱۳۵/۱۶۲/۷

اردشیر شادمان گشت و سواران، شاپور را برگرفتند و دست بدست به نزد اردشیر بردند. اردشیر شادها کرد و نثارها بخشید و فرهنگیان را فراخواند و به آموزش خواندن و نوشتن و آیین بزم و رزم به شاپور گماشت و شاپور آنچنان بالید که اردشیر بکنم از او جدا نبود.^۱

روزی شاپور در شکارگاهی به دمی رسید و در آنجا دختری دید که از چاه آب برمی‌آورد و بسیار نیرومند بود. شاپور به وی دل بست و نام و نشان او را پرسید و دانست که او دختر مهرک نوش زاد است (دختر مهرک) شاپور او را خواستگاری کرد و به آیین آتش پرستان با او پیوندناشویی بست^۲ و پس از نه‌ماه از وی صاحب پسری شد که او را «اورمزد» نامید. شاپور مدت هفت سال فرزند خود را از پدر نهان داشت تا روزی در شکارگاه، اردشیر اورمزد را دید و شناخت و او را هدیه‌های فراوان بخشید.

(۱) این داستان در متون مختلف کم و بیش ذکر شده است اما تواریخ مستند به آن اشاره‌ای نکرده‌اند.

(۲) نام همسر شاپور در کتیبه کعبه زردشت «آذر اناهید» با عنوان بانوی بانوان آمده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۲).

با درگذشت اردشیر، شاپور بر تخت پادشاهی ایران نشست^۱ و باژ دهقانان را از ده يك به سيك كاهش داد، در زمان پادشاهی او سرزمینهایی چون قیدافه سر به شورش برداشتند و باژ تیرداختند و شاپور ناگزیر به التوبه سپاه کشید و سردار رومی «برائوش» را گرفتار کرد و قیصر روم از او آشتی جست و خراج پذیرفت. خراجی که سالانه ده اpan گاو زر و سیم بود^۲ شاپور پس از این نبرده اهواز بازگشت و شهر «شاپورگرده» را بنیان نهاد و در پارس و سیستان شهرهای دیگر ساخت و کهن دژ نیشاپور را بنا کرد و بر روی رودخانه شوشتر پلی بست.^۳

چو سی سال بگشت بر سر دوماه پراکنده شد فر و اورنگ شاه

۷/۱۹۹/۷۹

و پسرش اورمزد به جای او به پادشاهی نشست.^۴

(۱) جلوس شاپور در سال ۲۴۱ میلادی و سال تاجگذاری رسمی او ۲۴۲ میلادی است (همان کتاب، ص ۲۰۳ و فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۵۲).
(۲) شاپور در سال نخست سلطنت خود با خوارزمیان و سپس با مادیهای کوهستانی جنگید و آنها را مغلوب ساخت. از آنجا به قصد سرکوبی گیلها و دیلمیها و اهالی گرگان تاخت... و در خراسان يك پادشاه تورانی «بهلیزك» نام را مغلوب کرد و کشت و در محلی که جنگ رخ داده بود شهر مستحکم «نیوشاپور» (شاپورخوب: نیشاپور فعلی) را تأسیس کرد... چندسال بعد جنگ جدیدی بین ایران و روم در گرفت که در سال ۲۶۰ و الریانوس امپراطور روم به دست شاپور مغلوب و اسیر شد و در اسارت جان داد... شاپور پس از تاخت و تاز در سوریه و کاپادوکیه در حین مراجعت به ایران مورد حمله اذینه odheinat امیر عرب در پالمور قرار گرفت و تا سال ۲۶۵ میلادی و بدون فایده جنگ خود را در پالمور ادامه دادند (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۴۹-۲۵۱).

(۳) حمزة اصفهانی شهرهایی را که شاپور ساخت چنین نام برده است: نیشاپور، بی شاپور، شادشاپور به از اندیو شاپور، شاپورخواست، بلاش شاپور، فیروزشاپور. (سنی ملوك الارض، ص ۳۳) بنابر اخبار الطوال: چون شاپور از روم باز آمد شهر جندی شاپور را بنیاد نهاد (ص ۵۰).

(۴) شاپور که لقب شاهنشاه ایران و دلیران را داشت در سال ۲۷۲ در گذشت (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۱). مدت پادشاهی او ۳۱ سال بود (بلعمی، ص ۹۵). پادشاهی او سی سال و پانزده روز بود و بعضی سی سال و هشت روز گویند (مجلد التواریخ، ص ۶۳).

میاہوی گذریان براروند رودفرمان داد کہ ہلی دہگر ہمازند و آہنگان و روندگان ہریک از ہلی بگذرند.^۱ «شہرو» موبدبزرگ فرمان داد تا مرہگیان بہ تربیب شاپور ہر داہتند و آیین رزم و جزم شاعی آموہند. آنگہ بہ اصطغر رعت و تاییست و شش سالگی در آنجا ہماند. درایی ہنگام با دوازده ہزار سپاہ بہ نبرد با طاہر غسانی کہ بہ طیسمن تاختہ بود، شتلف و او را شکست داد و بہ گریہ و داشت^۲ و بسیاری از کسان او را اسیر صاحب و سپاہ طاہر در پی حصار گرفتند اما پس از یک مہ کہ دژ را در محاصرہ داشتند و نتواستند آن را گشود «مالکہ» دختر طاہر بہ شاپور دل باخت و با او پیمان بست کہ اگر شاپور او را بہ دبی گیرد در دژ را بہ روی سپاہ شاپور بگشاہد و چون شب ہرا رسید، مالکہ سپاہ پدر را مست کرد و در دژ را بر سپاہ شاپور گشود.^۳ شاپور:

ہزاد و ہسری آوردو... ناح از ہر گہوارۂ آن مہت رادہ می داشتند و مہت بدو دادند و... آن وزیر کار می راند...» (بلغمی، ص ۱۰۰۹).

(۱) کریسس سن محل این ہل را طیسفون می داند و آن رود را دحلہ (طبری، ص ۷۳۷) حماسۂ ملی ایران، ص ۵۳، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۰).

(۲) دربارۂ نبردهای سی سال اول سلطنت شاپور اطلاع دقیقی در دست نیست و طاہر آ شاپور سرگرم دماغ سرحدات عرب ہم ہودہ است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱).

(۳) در مورد عشق مالکہ و شاپور و گشودن دروازہای شہر مابین تاریخہی اسلامی داستان یکخواہتی دارد و این داستان را بہ شاپور اول نسبت می دہد اما فردوسی آن را بہ شاپور دوم منسوب داشنہ است. این داستان بہ روایت بلغمی چنین است: «(در حضر درحد شام) ملکی ہود نام اوساطرون و بہ لقب سین... پس این سین بہ حصار شد و شاپور (اول)... چہار سن آنجا ہماند و پس از چہار سال حصار بگشاد سبب گشادنی حصار آن بود کہ سین را دختری ہود نام او بطیرہ (در شاہنامہ مالکہ) و در عرب از او نیکو روی تر بود... بر شاپور عاشق شد (و راز گشودن حصار با او بگفت) و این دختر... با او عروسی کرد...» (بلغمی، ص ۹۳). کریستن سن در مورد این داستان کہ او نیز آن را مربوط بہ شاپور اول می داند و دختر پادشاہ ہترہ، می نویسد: سقوط ہترہ بہرامسانہ بہ سبب خیانت ہودہ است. گویند دختر پادشاہ ہترہ عاشق شاہ ایران گردید و دروازۂ شہر را بر روی شاپور باز نمود. شاہ ہم در ازای این کار راضی شد کہ با او ازدواج نہاید. شب عروسی می نالید و بہ خواب

همه گنجهای کهن برگرفت

۹۹/۲۲۴/۷

دو کف وی از پشت بیرون کشید
نمایدی که با کس گشادی دو لب
جهان مانند از کار او در شگفت
چو از مهره پگشاد گفت عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

به دژ درشد و کشتی اندر گرت

سر طایر از سگ در حو کشید
هر آن کس کجا پدتی از عرب
ر دو دست او دور کردی دو کفت
عرایی دوالاکاف گردش لقب

نمی رفت. صبح روز بعد در زیر پاشها برگ موردی یافتند. معلوم شد همین صبح
ریح و درد او بوده است. شاه ار این احساس لطیف متعجب شد. پرسید: پلوت به
نوحه خدایی می داد؟ دختر جواب داد: معز و زرده تعیم مرغ و سر شیر و عسل
و بهترین شراب. شاپور گفت: سست به کسی که در تربیت تو این قدر ریح برده
و تورا بدین بازو نعمت پرورش داده. عجب پاداشی دادی از آن می ترسم که از نو
به من همان رسد که به او رسید. لذا امر کرد گیسوان دحر را به دم اسبی سرکش
ببندد و اسب را در صحرائی پر از خار بنوازد تا هلاک شود (تعالی، ص ۲۹۲؛
شاهنامه تعالی، صص ۲۳۰-۲۳۳). در مجمل التواریخ آمده است: «او را با
صیرون (زی بون) ملک عرب حرب افرد... اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر
شاپور شیفته شد و حصار به دست شاپور انبر نهاد و صیرون کشته شد و شاپور این
دختر را به زن کرد و بار بکشتش و اندر شاهنامه فردوسی چنان است که این حادثه
شاپور دوالاکاف را افتاد و نام صیرون طایر گوید.» (مجمل التواریخ، ص ۶۳). نام
صیرون در اخبار الطوال خیرن غسانی (ص ۵۲، ترجمه فارسی) و در غرر ساطرون
است (شاهنامه تعالی، ص ۲۳۰) و (حمسه ملی ایران، ص ۲۵، ح ۶).

۱) مصنفین عرب که نوشته های آنان از منابع ساسانی اخذ شده است به طور کلی
شاپور را به لفظ عربی دوالاکاف (صاحب شانه ها) ترجمه کرده اند. فلذا که بر این عقیده
است که اصل این لفظ لقبی است به معنی چهارشانه یعنی کسی که (بارهای فوق-
العاده دولت را می کشد) معذک حمزه اسمعانی و مصنفین دیگر که پیرو او هستند
لفظ فارسی این لغت را هوبه سنا (در حمزه چاپ کاپوتانی برلین، ص ۳۶، هوبه سنا
هوبه اسم لکف و سبای نقاب) hōbah 'Sombā نوشتند که به معنی (سوراخ
کننده شانه ها) است. فلذا که گمان می کند (طبری، ص ۵۲، یاد داشت ۱) که این
لفظ مجهول است و از روی کلمه عربی دوالاکاف ساخته شده است اما اینکه به جای

پس ارایس پیروزی شاپور به پارس بازگشت و اندیشه روم گرفت! بایران کشور را به وزیر سپرد و نهانی با سه کاروان شتربار به روم شتافت و در حاشه باررگانان به دبدار قیصر روم وقت^۲ اما به وسیله یکی از ایرانیان جدا دیده، شاخته شد و دستگیر گشت^۳ و در چرم خر دوخته شد.

همی گفت هر کسی که این شور بخت

همی پوست خر هست و بگذاشت تخت

۱۷۵/۲۲۹/۷

شاپور را در خانه‌ای تنگ و تاریک زندانی کردند که زن قیصر کلید آن را داشت

کلمه کتف لفظ عتیق فارسی یعنی هوبه را که به معنی شانه بود آورده‌اند به نظر من قول حمزه صحیح است و هوبه عتفاً بقل از کلمه پهلوی شده و معایبی هم، که از آن کرده‌اند مطابق روایات قدیم است و آنکه در تاریخ ساسانیان این تنها بوهی نیست که صحت از این مجازات شده است. خسرو دوم که نسبت به مجسمان خشکین گردید آنها را تهدید نمود که استخوان شامه آنها را بیرون حواهد کشید (طبری، ص ۱۰۹۲، نلدکه، ص ۳۰۷). (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱، ح ۲ و شاهنامه تلمیسی، ص ۲۲۷، اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۲، سنی ملوک الارض، ص ۳۶).

۱) در مورد حکمهای اولیه شاپور صرف نظر از افتقارها کریس می نویسد: «شاپور به آسانی ارمنستان را گرفت و پس از آن درین شهرین با رومیان معادف شد و رومیان بی دربی شکست خوردند... شاپور آنگاه حیوینها و اقوام وحشی دیگر را که از شمال شرقی به کشور حمله می بردند دفع کرد... شاپور در سال ۳۵۹ قلعه آمد (در دیار بکر کنونی) را فتح کرد و در سال ۳۶۳ ایرانیان پولیانوس امپراطور روم را در نبرد کشتند و حانشین او یویدانوس لشکر روم را از سرحد ایران بازگردانید و نصیبین و متجار و ولایات ارمنستان صغیر نصیب ایرانیان شد و محالک قفقاز تحت تسلط ایران در آمد...» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۶۵ و ۲۶۶).

۲) «مانوس دو همین کتاب. ۳) در اخبار الطوال شاپور اگرچه تنی چندان بران خود را به سپاه روم می فرستد اما خود به اشاره «یویدانوس» به سپاه روم می رود ولی در غرور بی آنکه به بازرگانی رفتن شاپور اشاره‌ای شده باشد می خوانیم که شاپور ناشناس به روم می رود و شاخته می شود و او را در پوست گاو می کشند. (شاهنامه تلمیسی، صص ۲۴۸ و ۲۴۹). در مجمل التواریخ نیز می خوانیم که «از آن پس سوی روم رفت برسان رسولان تا گرفتار گشت و در چرم خر دوختنش تا شاپور را کیز کی خلاص داد...» (ص ۷۰۵، همچنین تاریخ گزیده، ص ۱۰۸).

اما گنجور او کنیزی ایرانی بود که از سرنوشت شاپور غصناک بود و با وی پیمان دوستی بست و از آن پس هر روز شیر گرم بر چرم شاپور می ریخت تا پس از دو هفته شاپور توانست از چرم به در آید و با پدري کئیرك اسب و سلاحی بیابد و با استفاده از فرصت حشی که رومیان آراسته بودند به همراه کنیز به ایران بگریزد.^۱

شاپور و کنیز به سورستان آمدند. شاه به وسیله یاغابی که شب را در سرای او گذرانده بود به موبد پیام فرستاد و از او سپاه خواست و سپاهی فراوان بدو روی نهادند و شاپور به طیسفون ناخت و سرابرده قیصر را ریس و رو ساخت و او را گرفتار کرد و رومیان را به تیغ سپرد و خود در طیسفون قرار گرفت. شاپور قیصر را به درگاه خود خواند و حو سب ت بکشد اما قیصر پوزشها خواست و پدیرفت که اسیران ایرانی را بازگرداند و خانه هاشان آباد سازد و در برابر هراپرائی دهمن از روم باوان دهد پس شاپور گوشت او را درید و پسی وی را سوراخ کرد و سهار در آن افکند و دوه د گران بر پای وی نهاد سپی به روم لشکر کشید و با سپاه «یانسی» برادر قیصر روم به سرد پرداخت و سپاه او را درهم شکست و رومان «برایوش» را به پادشاهی برداشت و و از شاپور درخواست آشی کرد و شاپور پدیرفت و برایوش را زیهار داد و به درگاه خود فراخواند و برایوش با هدیه های فراوان، برهنه سر به پیشگاه وی آمد. شاپور او را بخشید و نواخت و به پرداخت سه هزار در سال هزار هزار دینار رومی واداشت و نصیبین را جزو ایران ساخت. شاپور آنگاه به اصطخر باز آمد و شورش مردم نصیبین را به وسیله اعزام سپاه درهم شکست. چون قیصر روم در زندان شاپور جان باخت شاپور جسد وی را به روم فرستاد و از آن پس سه شهر بنا کرده نامهای «حرم آباد» در حوزبان، «پیرور شاپور»

۱) بابر بعضی روایات شاپور همچنان اسیر ماند تا قیصر به ایران لشکر کشید و به جندی شاپور رفت و در آنجا شاپور از فرصت جشنی که رومیان آراسته بودند استفاده کرد و اسیران ایرانی را واداشت تا روغن بر پوستی که او در آن بود ریختند و او گریخت و به شهر درآمد (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۵۲) شاهنامه نعلابی، ترجمه فارسی ص ۲۵۰.

۲) بنابه قول حمزه اصفهانی، شاپور نخست در گندیشاپور و سپس در مناین فرمان می راند (صنی ملوک الارض، ص ۴۰).

در شام و «کنام اسیرانه» در اهواز.^۱

در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور، مانی از چین به تردوی آمد و با موبدان به مباحثه پرداخت و چون در بحث شکست خورد شاپور فرمان داد تا او را در پوست برآویختند و از دیوار شهر فرو آویختند.^۲ شاپور همتاد و اند سال بریست^۳ و چون مرگ را نزدیک دید موبد موبدان را فرا خواند و چون فرزند شاپور خردسال بود با برادرش اردشیر پیمان بست که موقت فرمان براند تا شاپور به مردی رسد.

۱) حمزه شهرهایی را که شاپور ساخته است «برج شاپور» و «شوش» می‌داند. اما در *مجموع النوار* می‌خوانیم که «همه حرایب و رومیان هم به دست ایشان عمارت کرد؛ پلی کرد به سرحد خوزستان (مراد سد شوشتر است) و آن را اندیمشک رومی می‌کرد... و شهر کرخه کرد... و بسیار قلعه‌ها کرد و ر آن حمله قلعه ازان و آن را موبدان گفته‌اند و حمزه گفته است که دیوار جسدی شاپور... هم وی کرد و برج شاپور و آن عکیره است و حیره شاپور به شوش و من چنان ندارم که کرخه است و شهری دیگر هم بهیوی آن بکرد مرعاش عاصی شدند پیلان بهرستاد تا هامون کردند و اصلش نماند...» (*مجموع النوار*، ص ۵۷). این پلی نیز آورده است: «مقام او به اصطخر و پارس بود و جسدی شاپور خورسان، پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا کرد و دارالملک به آنجا برد تا دفع مباد عرب‌کدو بناهای او؛ در بابل و عراق عکیرا از بمداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین رومیه، ایبار و آن را فیروز شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ در حورستان، شوش و شادروان شوش در اصلهان، یوان، جروادان، در حراسان، پشاپور، در هند، شاپور» (*فارسنامه*، ص ۷۲).

۲) کریستن سن معتقد است که واقعه کشته شدن مانی در سال ۲۷۶ میلادی و در اواخر سلطنت بهرام اول اتفاق افتاد. بهرام اول که پادشاهی عشرت طلب و سست عنصر بود مانی را به دست روحانیون زردشتی وا گذاشت. بهقوی گوید (ص ۱۸۱) مجلس مباحثه عمومی تشکیل شد و مانی با موبدان موبد که هم خصم بود و هم قاضی به گفتگو پرداخت شکی نیست که مانی مجاب و محکوم شد و او را به عنوان خروج از دین به زندان افکندند و چندان عذاب دادند تا بهرود حیات گفت (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۲۱-۲۲۲). بنا بر بعضی روایات او را زنده زنده پوست کنند، سرش را ببرند و پوست او را بر که کرده بر دروازه‌ای از گندیشاپور آویختند. و از آن پس آن دروازه را «باب مانی» خواندند (همان کتاب، ص ۲۲۲).
۳) شاپور بنابر قول حمزه اسمعانی (*سنی ملوک الارض*، ص ۳۶) همتاد و دو سال

۳۵/۲۱۸/۷، ۱۴/۲۲۰، ۳۷/۲۲۱، ۵۷ و ۵۰۳۴۷/۲۲۲، ۸۰/۲۲۳، ۹۴/
 ۲۲۴، ۱۱۲/۲۲۵، ح ۸ و ۱۲۹/۲۲۶، ۱۷۰ و ۱۶۷ و ۱۶۲ و ۱۶۱/۲۲۸، ۱۹۰
 و ۱۸۵/۲۲۹، ح ۴ و ۲۰۳ و ۱۹۶ و ۱۹۵ و ۱۹۴/۲۳۰، ۲۱۸ و ۲۱۰/۲۳۱،
 ح ۱ و ۲۸۵ و ۱۰/۲۳۲، ح ۳ و ۲۶۱ و ۲۶۰ و ۲۵۷ و ۲۵۰ و ۲۴۸/۲۳۳،
 ۳۱۶ و ۳۲۱ و ۲۴/۲۳۶، ح ۲۴۵/۲۳۵، ۲۹۱ و ۱۵ و ۲۷ و ۲۶۷/۲۳۴،
 ۲۳۷، ۳۶۸ و ۳۵۷/۲۳۹، ۳۸۳ و ۳۷۶/۲۴۰، ۴۰۴/۲۴۱، ۳۲۵/۲۴۲، ۴۶۱
 و ۴۵۷/۲۴۴، ح ۳/۲۴۶، ۵۰۳/۲۴۷، ۵۲۳ و ۵۱۷ و ۵۱۶/۲۴۸، ۵۵۴ و ۵۲۷
 /۲۴۹، ۵۷۱/۲۵۱، ۶۰۲/۲۵۲، ح ۴ و ۶۱۸/۲۵۴، ۹ و ۸ و ۱/۲۵۷،
 ۲۲۸۰/۱۸۶/۸

آلقاب و اوصاف شاپور

شاپور اورمزد ۲۲۸۰/۱۸۶/۸، شاپور پیر ۱/۲۵۷/۷، شاپور شاه ۱۹/۲۲۹
 ۱۷/۲۴۷/۵۰۳، شاپور فرج نژاد ۲۷۵/۲۳۶/۷، شاپور گرد ۳۶۸/۲۳۹/۷
 ۵۰/۲۲۲/۷، شهشاه شاپور ۱۶۷/۲۲۸/۷

پسر به یکی خورد و شاپور نام

هوز از جهان ناسپیده به نام

۶۰۹/۲۵۲/۷

شاپور 'šāpūr

شاپور سوم. پسر شاپور دو لاکتاب است که چون پدرش در گذشت خردسال بود و
 با به وصیت شاپور ذوالاکتاب، عمویش اردشیر نکوکار تا به مردی رسیدن وی
 پادشاهی کرد و پس از ده سال، اردشیر قاج و نجب شاهی را به شاپور وا گذاشت اما
 بیش از پنج سال از شاهی شاپور نگذشته بود که شی در شکارگاهی پادی سعت

→

بریست و چنین است در اخبار الطوال (ص ۵۳)، ترجمه فارسی). اما کریستن سن
 معتقد است که او همتا سال یعنی از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرد و
 در گذشت (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۶۰-۲۷۸).

(۱) کریستن سن سالهای پادشاهی او را در فاصله ۳۸۸ تا ۳۸۳ میلادی می داند
 (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۸).

وزید و خیمه را بر کند و شاپور که در حیمه حننه بود مجروح شد و بمرد.^۱
 ۲۸/۲۱۳/۷، ۶۰۹/۲۵۳، ۸/۲۵۷، ۱۶/۲۵۸، ۱/۲۵۹، ۳۰/۲۶۱،
 ۵۷۶/۲۹۶

سر موبد موبدان اردشیر
 چو شاپور و چون پردگروه دبیر
 ۱۲۶۷/۱۳۵/۸

شاپور šāpūr

از موبدان و حردمدایی که در مجلس بود در جمهر که در دربار انوشیروان تشکیل
 می‌شد و همچنین در رایبری انوشیروان دربارهٔ هیتالیان حضور داشت.

۱۳۶۷/۱۳۵/۸، ۱۸۲۲/۱۶۱

چو گروزی و شاپور و چون آیدمان
 سپه‌دار از موبد دادستان
 ۱۰۰/۱۶/۹

شاپور šāpūr

از دلاوران ایرانی روزگار خسرو پرویز، که چون خسرو برای نبرد به بهرام آماده
 می‌شد با او به رایبری نشست. و چون خسرو به روم گریخت بساوی بود و از
 سوی خسرو با تنی چند از سرداران به برد قیصر رفت^۲ و از به‌جا آوردن طلسم

(۱) دربارهٔ کمیت مرگ شاپور سوم احوال مطمنی نقل شده است. بلخی می‌نویسد:
 «سپاه بروی بشوریدند و حیمه بر مروی فرود آمد و بمرد.» (ص ۱۰۸). ثعالبی
 می‌نویسد: «بعضی گفتند شاپور خیال داشت تعبیر عقیده داده بدی پیشدسار داد و
 این باد را مأمور کرد که حق را بر سر او آورده سارده.» (شاهنامه ثعالبی، ص
 ۲۵۵). در اخبار الطوال نیز می‌خوانیم: «چون پنج سال از سلطنت او گذشت روزی
 به قصد شکار بیرون شد و به نقطه‌ای که در آنجا سارده‌ای افراشته بودند فرود
 آمد شبانگاه گروهی به سارده شاپور رفتند و صایبهای سارده را پریدند و در
 نتیجه سارده بر شاپور افتاد و او را بکشت.» (ص ۵۳، ترجمه فارسی). این داستان
 را برای بهرام بهرام هم گفته‌اند.

(۲) ابوحنیفه دیوری در اخبار الطوال اور پس ابرکان می‌داند (ص ۹۳، ترجمه
 فارسی).

(۳) «کسی با وی مانند جز بدویه و بسطام... هر مرد گرایری و نهار خان و شاپور

قیصر که به شکل زنی گریان بود ناتوان ماند و آن را طبیعی تصور کرد. قیصر چون به ایرانیان سپاه داد و دختر خویش را به خسرو داد شاپور را ستود که چو شاپور مهر کسانجی بود که اندر سحرها میانجی بود
۱۵۲۲/۱۰۰/۹

شاپور در دشت دوك با بهرام چوین در بردگاه رو برو شد و او را به پیمان شکنی سرزنش کرد. (بهرام قلا' نامه‌ای به شاپور نوشته بود ولی پاسخ آن را خسرو داده بود. - خسرو):

بدو گفت شاپور کای دیوش	سر خویش در بدگی کرده کش
ازین نامه کی بود نام و نشان	که گویی کنون پیش گردنکشان
گرانمایه خسرو به شاپور گفت	که آن نامه با رای او بود حفت
به نامه تو پاداش یابی ز من	هم از نامداران این نجس

۱۷۸۶/۱۱۵/۹

آنگاه خسرو شاپور را به باری موسیل فرستاد (شاهنامه ۱۱۶/۹) و سپس شاپور را چهارده سواری بود که به باری خسرو شناختند.
خسرو پرویز چون به تعجب شاهی بازگشت فرما بروایی اصطخر و داراب را به شاپور داد.

۱۴۰۹ ۱۳۵۳/۸۸ ۱۱۶۳/۷۸ ح ۵۵۱ ۱۱۳۷/۷۶ ۵۲۷/۴۲ ۱۰۰/۱۶/۹
۱۷۷۵/۱۱۴ ۱۷۸۰ و ۱۵۵ ح ۱۵۲۱/۱۰۵ ۱۸۵ ح ۱۵۲۲/۱۰۰ ۹۲/
۲۱۴۸/۱۳۶ ۱۵/۱۱۸ ح ۱۸۳۰ ۱۱۷ ۱۸۱۶/۱۱۶ ۱۷۸۵ و ۱۷۸۳/۱۱۵

→

سر ابرکان ریزدك... (همان کتاب، ص ۹۳).

«... کسری، شاپور ابرکان را به سرکردگی دمه‌راو سوار به دنبال بهرام فرستاد شاپور چون بدو برخورد، بهرام بر او حملهور گردید و جنگ بین آنان در گرفت. شاپور شکست خورد...» (همان کتاب ص ۱۰۲) شاپور يك بار دیگر نیز از طرف خسرو به فرماندهی یکی از سه لشکری که به ببرد با بسطام می‌رفتند برگزیده شد (همان کتاب، ص ۱۱۳) و سومین مأموریت شاپور فرماندهی ده هزار سوار بود که فرمان داشتند تا در قزوین اقامت کنند و در آنجا پایگاهی بسازند و از نمودن دیلمیان جلوگیری کنند (همان کتاب، ص ۱۱۵).

شاپور šāpūr

چو نامه به مهران آمد بداد
 * پیروز و شاپور فرخ نژاد
 ۱۳۷/۲۲۳/۹

بدر پیروز از سرداران رستم هرمزان.

شاپور رازی šāpūr - Rāzi

چو شاپور رازی بهادر جای
 بداد مل بدکش سوغرای
 ۳۹/۲۲/۸

از سرداران روزگار قباد که از خاندان مهرک بود و چون قباد خواست سوغزای را از میان بردارد فرستاده‌ای به برداو به ری گسیل داشت و وی را به طیسمون فراد خواند و او را با نامه‌ای و سپاهی گران به شیراز فرستاد تا با سوغرای بیکار کند. شاپور با سوغرای روبرو شد و با او گفتگو کرد و سوغزای را که داوطلب رفتن به نزد شاه بود پای بسته به نزد قباد برد. ۲

(۱) کریستن سن به نقل از منابع معتبر می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای ایران (در دوره پیروز) دو نفر بودند: یکل زرمهر و سوخرا... و دیگر شاپور که از مردم ری و خاندان مشهور مهران بود (طبری، ص ۱۸۷۸؛ نذک، ص ۱۲۷) به بعد؛ لازار، لانکوا، ج ۲، ص ۱۳۲۶؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸).

(۲) «... در سالهای نخستین سلطنت، کواذ رقابنی را که در میان زرمهر و شاپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد. شاپور را که در این وقت منصب ایران سپاهید را داشت (طبری) و در عین حال سپاهید فاحیه سواد تیر بود (نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب) در نهان با خود یار کرد و زرمهر (سوخرای) را به هلاکت رسانید... و آتش سوخرا فرو مردوباد شاپور وزید با وجود این در قاریح دگری از شاپور مهران نیست گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۱).

(۳) بلعمی درباره نبرد شاپور و سوخرا می‌نویسد: «سوغرای پیش قباد بایستاده بود سپید (شاپور) درآمد و ایستاد و حدیث می‌کرد. سپید با سوغرای حلیث درشت کرد. سوغرای جواب باز داد. سپید خشم گرفت و او را دشنام داد. سوغرای با وی جنگ کرد... سپید کمر بگشاد و به گردن سوغرای افکند و از پیش قباد بیرون برد و به زندان کرد و سوغرای مردی بیر بود و سپید جوان با وی بر نیامد و دیگر روز او را بکشت» (ترجمه بلعمی، ص ۱۴۴).

ح ۴ ۶۶/۳۳ و ۷۲ و ۷۵ و ۲۱ ح ۸۱/۳۲ و ۴۹ و ۵۲ و ۵۶ و ۵۷ و ۲۰ ح ۳۱ و
 ۸۴ و ۹۹/۳۵ و ۸۱/۳۴

شادان šādan

نکته: «شادان» برزین چه گفت
 بدانش که پشاه راز از نهفت
 ۳۳۶/۳۲۷/۸

پسر برزین کسی که فردوسی داستان کلیشه و دمنه را از قول او روایت کرده است
 و از بزرگان طوس بود.

شادران šadrān

و زایشان سروران پیاده برد
 به ره رنگه «شادران» را سپرد
 لغت شاهنامه ص ۱۱۷

صورتی است از نام پدر زنگه بهرمان ایرانی.

شاپور پسر یزدگرد بزهکار (شاهنامه، ص ۲۵).

→

بلمی می افزاید شاپور سپیدی بود به دیهی نام او مهران.

۱) نام این شادان برزین در مقدمه شاهنامه ابومنصوری در زمرة خردمندانی جهان دیده
 که به دستور ابومصور المعمری برای گرد آوردن شاهنامه ابومنصوری گرد آمده
 بودند ذکر شده است. «چاکر او ابومصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس
 فرستاد به شهرهای حراسان و هشاران از آنجا بیاورد از هر جای چون... ماهوی
 خورشید... و چون شادان پسر برزین از طوس...» (مقدمه شاهنامه ابومنصوری به
 نقل از فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۶ و فردوسی و شعر او، ص ۷۸).

۱) در بعضی نسخه‌ها «شاداب» ضبط شده است (شاهنامه، ج مسکو، ۲۴۷/۸
 ۱۳ ح).

۲) ولف به استاد لغت شاهنامه عبدالقادر (ص ۱۱۷) این نام را به صورت فوق ضبط
 کرده است (فهرست ولف، ص ۵۴۱) ← شاوران در همین کتاب.

چو گودرز با زنگه «شاوران»
چو دهم و گرگین جنگاوران
۸۱۴/۱۲۰/۲

شاوران šavarān^۱

نام پدر زنگه بهلوان ایرانی است در دوره کیکاوس.^۲

و «شاهک» پرسید پس ناجوی
گرین هرچه دیدی بشکایت بگوی
۱۳۲۵/۳۹۵/۸

شاهک šahak

یکی از بزرگان درگاه هرمز شاه ایران که شاه اراو دریاوه بهرام چوبین وخواستم
هایی که از گنج خاقان برای خود برگرفته بود پرسش کرد.

شادوش šadōš همان شادوش پسر گودرز است به نقل از (طبری، ص ۶۰۴).

چو شاه کلیمان و سرو و یمن
به پیش سپاه انجمن رایون
۶۶/۱۱۲/۱

شاه کلیمان šāh-e Talīman

از فرمانروایان روزگار نریدون که از مریدون فرمان می برد و نام او را فردوسی
ذکر نکرده است.

و «شاه چغانی» که با بهمن نو
بیامد نقت از سر لغت نو
۱۸۱۹/۱۶۱/۸

شاه چغانی šāh-e Čayāni

شاه هینال، که فردوسی نام او را ذکر نکرده است.

—

(۱) این کلمه همان شاپوران است. بدین معنی که šavarān از شاوران و این لفظ
از شاهوران و این لغت از شاهپوران تغییر شکل داده است (فرهنگ معین، ج
۵، ص ۸۷۶).

(۲) موارد استعمال این نام را در زنگه ببینید در همین کتاب.

۱۳۲۶ و ۱۳۲۵/۳۹۵/۸

جهاجوی را نام «شاهوی» بود
یکی مرد بد ساز بد گوی بود
۵۹۹/۱۲۵/۷

شاهوی šāhōy

نام پسر بزرگ هفتواد که در هنگام نبرد در دژ نبود و چون از دریا بازگشت به
نزد پدر شد و در نبرد با اردشیر فرماندهی میمنه سپاه پدر را بر عهده داشت.^۱
شاهوی پس از کشته شدن کرم هفتواد به دست اردشیر گرفتار شد و شاه ایران
فرمان داد تا او را به دار آویختند (۱۵۳/۵).

→

چون پدر خواهد سر «شاه چین»
برپسند بر شاه ایران زمین
۷۷۲/۱۲۵/۱

شاه چین šāh-e čin

لقب تور است.

۱۹۸/۹۱/۹۰ ۲۰۰/۹۲/ ۷۷۲/۱۲۵

فرستاده‌ای را پرافتد مبرد
سر «شاه خاور» مر او را مبرد
۱/۲۶۳/۱

شاه خاور šāh-e-xāver

لقب سلم است پسر فریدون.

ح ۱۵/۹۹/۹۱ ۱/۲۶۳

یکی «شاه ختلان» یکی شاه چین
ر بگانه مردم ترا بست کین
۶۸۰/۲۵۲/۲

شاه ختلان šāh-e-xatlān

←

(۱) در «فرنامه اردشیر بابکان» آمده است که «در این هنگام یکی از پسران هفتواد
که به ابراهستان بود، با سپاهی ایوب رتازیان و عمانیان اردریز گذشته به کرمان
آمد و با اردشیر به جنگ ایستاد.» (فرنامه اردشیر، ترجمه کسروی، ص ۳۶).

→ کسی که در نبرد هماون در سپاه خاقان چین و تورانیان با ایرانیان می‌جنگید و فردوسی نام او را نیاورده است.

فرستادگمان خواست از ائمن

به نزد پادشاه و شاه ائمن

۲۲/۸۸/۵

شاه ختن šāh-e-xotan

افراسیاب چون در روزگار کیخسرو خواست از جیوهون بگذرد فرستادگان به نزد شاه ختن فرستاد و از او باری خواست. نام شاه ختن در شاهنامه نیامده است.

یکی نامه نوشت «شاه زمین»

به خاور خدای و به سالار چین

۲۴۰/۱۶۶/۱

شاه زمین šāh-e-zamin

لقب فریدون است.

یکی دخت «شاه سمگان» نام

ز بنت هزیر و پنگیان نام

۷۱/۱۷۵/۶

شاه سمگان šāh-e-Samangan

پدر تهمینه همسر رستم است که نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

شهران شکی و شنگل زهد

رستاب چون کندو «شاه سند»

۱۳۷۶/۲۰۱/۴

شاه سند šāh-e-Send

پادشاه سند که در هماون با ایرانیان می‌جنگید و نامش در شاهنامه نیست.

یکی شاه کابل دمر هند شاه

دمر «شاه ساندل» پند یا سپاه

۲۴۱۲/۲۴۲/۱۸

شاه ساندل šāh-e-Sandal

شاهی که به همراه شنگل به ایران نود بهرام گور آمد.

←

(۱) در نسخه «شاه سندان»، «سندر»، «سندل» (۷/۲۴۲/۲۳ ح).

شاه سوس šāh-e-sūs

به روم افترون شاه بسد فیقلوس
کجا بود یارای او شاه سوس
۳۲/۳۷۵/۶

شاه شام šāh-e-šam

همی ساخت اندی «شاه شام»
بیداخت از بساد خیمه حمام
۳۷۲/۱۳۲/۲

شاهی که در ببرد هاموران به دست رستم اسیر شد.

شاه کابل šāh-e-kābol

بر آن سال کوهک برافراخت یال
بر «شاه کابل» فرستاد و دال
۵۱/۳۲۵/۶

پدر زن شعاد که باحکرا رستم بود و در توطئه کشتی رستم نقش اصلی را داشت
اما پس از کشته شدن رستم، فرامرز به لبرد با او پرداخت و شاه کابل را اسیر کرد
و دست بسته با چهل تن از یلرائش بر صندوق پیل نهاد و به شکارگاهی که رستم
را در آنجا کشته بودند برد و:

ز پشت سپهبد زهی برکشید
ز چاه اندر آویختش سرنگون
چهل حویش او را بر آتش نهاد
چنان کاستخوان و پی آمد پدید
تشی بر ز خالک و دهن بر ز خون
ور آن جابگه رست سوی شغداد
۳۱۵/۳۳۹/۶

فردوسی نام این شاه را نیز ذکر نکرده است.

شاه کابل šāh-e-Kābol

یکی «شاه کابل» دگر هند شاه
دگر شاه سبزل هند پیا سپاه
۳۴۱۲/۳۳۲/۷

شاه کابل که در زمان بهرام گور به همراه شنگل به ایران آمد و نام او ذکر نشده
است.



دگر «شاه کرمان» که هنگام جنگ

تکبندی به دل بساد رای درنگ

۱۳۱/۲۴۲/۵

شاه کرمان šāh-e-kerman

شاهی که کیخسرو را پاری می‌داد و دوسپاه او بود و نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

دگر «شاه کشمیر» خوانی چو شیر

که چون او نید سامنداری دلیر

۷/۲۴۲/۷

شاه کشمیر šāh-e-kašmir

یکی از هفت شاهی که در زمان بهرام گور به ایران آمد و نامش در شاهنامه نیامده است.

همان «شاه کشمیر» و فلور چین

که قنق از پیشان به عا در زمین

۸/۲۴۲/۲۰۶

شاه کشمیر šāh-e-kašmir

شاهی که برگو و طلحد کار را سعت کرده بود ولی نامش در شاهنامه نیامده است.

که ری در سه آید با سار جنگ

که دارم آهنگ ری «شاه کنگ»

۵/۲۴۲/۱۱۱

شاه کنگ šāh-e-Kang

نقی است برای افراسیاب در هنگامی که کیخسرو پس از برد درازده رخ اندیشه
بیکار با وی را داشت.

مهم «شاه مازندران» یا سپاه

بر اورنگ درین و بر سر کلاه

۲/۱۱۶/۷۳۷

شاه مازندران šāh-e-Māzandarān

از شاهان بی‌نام شاهنامه است که سپاهی گران داشت و دیوان و پیلان بسیار و خود
را برتر از شاه ایران می‌داشت. همو بود که دیو سید را فرمان داد تا با کایوس و

→

سپاهش بچسکد و آنان را گرفتار سازد. پس از رستم به مازندران و آزاد ساختن کاپوس رستم او را گریزی زد اما وی خود را با حادویی به شکل لختی کوه درآورد. رستم او را برگرفت و به سپاه ایران برد و او را ترسانید که اگر خود را آشکار نسازد وی را با گرز گران حرد خواهد کرد و شاه مازندران از بیم خود را آشکار ساخت و رستم او را گرفت و به برد کاپوس برد و شاه ایران فرمان داد تا او را کشتند و تنش را ریز ریز کردند (۸۵۹/۱۲۳/۲).

دگر «شاه مندل» که بد نامدار

همان نیر چنل که بد کامکار

۲۴۱۳/۲۴۲/۲

شاه مندل Šāh-e-Mandal

شاهی از سرزمین هند که حرو و صفت فرمانروایی بود که با شگل به ایران آمدند و به حضور بهرام گور رفتند.

به قلب اندرون «شاه مکران» بخت

وز آن خستگی جان او هم برست

۱۸۲۲/۲۲۸/۵

شاه مکران Šāh-e-Mokran

به سالار مکران در همین کتاب.

دگر شاه کفیر به دستگاه

دگر و مولتان شاه به فر و چاه

۷/۲۲۲/۲

شاه مولتان Šāh-e-Mūletān

یکی از هفت شاه هندی که با شگل به ایران آمدند.

←

(۱) ولف این نام را در فرهنگ خود ضبط نکرده و در نسخه‌های مختلف به صورت «مندل» و «هابل» آمده است (۵/۲۲۲/۷ ح).

چنین گفت «شاهوی» پیدارفل
که ای پیر هانای بیابانفل

شاهوی 'šahōy

۲۸۱۱/۲۱۲/۸

پیرمردی مرزانه که فردوسی داستان طبع و گو را از زبان او روایت کرده است.

۲۸۱۲ و ۲۸۱۱/۲۱۷/۸

ایا «شطرخ» نامور گویو را
در گنبد گرانمایه نو را

شطرخ 'šatrox

۳۲۵/۱۳۶/۲

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون شرکت داشت و هماورد گویو بود.

→

ر و شاه نشاپور به نام شاه
که بودی به گوی و به هماون به

شاه نشاپور šah-e-Našapur

۱۸۳/۲۵۳/۲

شاهی که نام او در شاهنامه نیامده است و ساسان پسر بهمن چوپان او بود.

←

۱) قزوینی در (هواره فردوسی، ص ۱۳۶، ح ۱۱) در مورد «شاهوی خورشیدپسر بهرام از نشاپور» که در مقدمه شاهنامه ابرمنصوری آمده است می نویسد: «این شاهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسه ملی ایران **شاهنشاه ایران** (ج ۲، ص ۱۳۳) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیداشدن شطرلج یکی واحدی الکلتین معرفی دیگری باشد و ابیات فردوسی از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بهمنی، ج ۴، ص ۳۰) چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر که در همدردی سرازاز بود که با گنج و بالشکروساز بوده. و ← (فردوسی و شعر او، ص ۷۷).

۲) این نام را وقف شطرخ ضبط کرده است (فهرست وقف، ص ۵۸۸) و در چاپ بروخیم نیز چنین است (ص ۸۹۱). در چاپ مسکو از این کلمه به صورت «شطرخ» بادشده و صورتهای دیگر آن «شیرکچ» و «شیرکخ» ضبط شده (۲۰/۱۳۶/۳) و (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ح ۶ همان ص). در حاقی مطلق: شطرخ و شطرخ



بند بهاء ایران و گنده آوران

«مهمانی» شاه هاماوران»

۱۲۸/۱۳۵/۲

شاه هاماوران šah-e-Hāmāvarān

پدر سودابه زن کیکاوس است که نزد تازی داشت و مردی با گنج و ثلم بود که مصر و شام تا یمن را در فرمان خود داشت. کاوس با وی جنگید و او را شکست داد و به پنهان‌ش باج‌گران واداشت و دختر وی سودابه را خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیر موافقت کرد و دختر را با خلعت فراوان روانه ایران ساخت اما پس از چندی ازدوری دختر خود افشرد و فرستاده‌ای به نزد کاوس فرستاد و او را به مهمانی به هاماوران خواند و کاوس این دعوت را پذیرفت و به «شاه» مقررش هاماوران رفت. اما پس از هفته‌ای شاه هاماوران به همراهی بربرها کاوس و یارانش را در بند کشید و رستم برای رهایی شاه و پهلوانان ایرانی چون طوس و گودرز و گیو به هاماوران لشکر کشید و پس از آنکه شاه بربرستان و شام را اسیر کرد شاه هاماوران به آشی‌ن‌دزدان و کاوس را آزار رساند و یار دیگر بازو و گران پنهان.

۱) بعضی نام این پادشاه را «شمیرین تعظان» گفته است (ص ۵۰). ولی ثعالی «ذوالذمارین ذی المنار الرایش العمیری» (مغرد، ص ۱۵۸) و «مروج الذهب» شمر بن فریقس (کامل، ج ۲، ص ۱۸۰ ح)، دکتر صفا درباره نام این پادشاه می‌نویسد: «بنابر روایات قدیم نام او شمر بود و همین‌نام در زبان پهلوی شمر یعنی جزء اول کلمه شمیران است و الف و نون آخر کلمه شمیران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و به آخر کلمات افزوده می‌شده است و بدین ترتیب کلمه شمیران یعنی کشور منسوب به شمر... اسم هاماوران تحریف و تعبیری است که در کلمه شمر داده شد و در فارسی معمول گردیده است.» (حساسه سرائی در ایران، ص ۵۰۶ و ۵۰۷).

۲) مسعودی می‌نویسد رستم پادشاه یمن شمر بن فریقس را کشت (کامل، ج ۲، ص ۸۰ ح) و فردوسی نیز درجایی دیگر متذکر همین مطلب می‌شود از زبان کتابون که می‌خواهد مانع رفتن اسفندیار به جنگ با رستم گردد:

سواری که باشد به نیروی پیل ز خون راند اندر زمین جوی لیل
هو شاه هاماوران را بکشت نیارست گفتن کس او را دشت

۱۵۸/۲۲۲/۲





که آمد فرستاده «شاه هند»
ایساک و جبر و سواران سند
۲۶۳۲/۲۰۶/۸

شاه هند Bāh-e-Hend

از شاهان بی نام شاهنامه که قرارگاه او در بلوچ بود و در زمان انوشیروان فرستاده‌ای با پیلان و سواران و هزار بار شتر به نزد شاه ایران فرستاد و شطرنج را، و از انوشیروان خواست تا دانا بمان در گاهش شطرنج را به جای آورد و اگر نتوانستند هدیای آن برداخت باز سالانه معاف باشد، اما ایرانیان شطرنج را به جای آوردند و بودرحمهر نزد او بر نهاد و خود با نامه‌ای به نزد شاه هند رفت و هندیان را به جای آوردن برد درمابند و شاه هند دوهزار شتر بار از گنج خود به نزد انوشیروان فرستاد.

۲۷۸۹/۲۱۵، ۲۷۳۷/۲۱۲، ۲۶۳۲/۲۰۶/۸، ۱۰۵۰/۱۱۰ ح

کون افر «شاه هندوستان»
پسوی مافیم هندوستان
۸۷/۱۳/۶

شاه هندوستان Bāh-e-Hendūstan

از شاهان بی نام شاهنامه و کسی است که گشتاسپ را دعوت کرد تا به نزد او برود و یاران گشتاسپ، او را، کسی که یزدانپرست نیست و با شاه ایران (لهراسپ) دل یکی ندارد توصیف می‌کردند.

بخارا پر از مرد و کوبال بود
که لشکر «شاه هیتال» بود
۱۷۸۱/۱۵۸/۸

شاه هیتال Bāh-e-Haitāl

در روزگار انوشیروان، غاتفر شاه هیتال بود و پس از شکست از خاقان چین هیتاییان فغانیش را به شاهی برگزیدند. ← غاتفر: ← فغانیش در همین کتاب.

۱۸۱۵/۱۶۰، ۱۷۸۱/۱۵۸، ۱۷۵۶/۱۵۷، ۹/۱۵۶ ح، ۲۹/۸/۸





چو پدید «شاه یمن» با میان

بیامد بر شهریار جهان

۱۶۶۸/۱۲/۷

شاه یمن šāh-e-Yaman^۱

شاهی که نام او در شاهنامه نیامده است. او در روزگار اسکندر می‌زیست و از اسکندر با هدیه‌های فراوان در کشور خود پذیرایی کرد.

«ایوان چنین گشت «شاه یمن»

که نوشین روان چون گناید دهن

۲۶۸۷/۲۶۸/۸

شاه یمن šāh-e-Yaman

شاه یمن در زمان اوشیروان، که عادت پادکردن از گذشتگان را پیش از عدا، از اوشیروان نمی‌پسندید. نام این شاه یعنی در شاهنامه نیامده است.

شاهین šāhin

این نام در شاهنامه نیامده است و به تول مسعودی در هروج الذهب نام دختر یزدگرد سوم است (هروج الذهب، ص ۲۷۸). دحران دیگر یزدگرد بسابر همین سندهادراك و مرداوند بودند و پسرانش بهرام و فیروز.

«تیره «شبدیز» لهراسپی

بیابره با رین گشتاسپی

۱۱۷/۱۵/۶

شبدیز šabdiz

اسب لهراسپ و گشتاسپ.

(۱) «... خبر بردند پادشاه یمن را و او از فرزندان سرویمن بود نام او منذر بوده (اسکندرنامه، ص ۱۰۸). در هرقنامه یمنی آمده است که چون اسکندر به روس می‌رود در سپاه او ولیدنامی فرمانروای یمن است:

قدوخان ز چین گور خاں از ختن
دبیس از مداین ولید از یمن
(ص ۴۳۴)

مرا اسب «شبدیز» و شمشیرش
 نگهزم فریب و بداند گسریز
 ۵۶۹/۳۳۸/۷

شبدیز šabdiz

اسب بهرام گور. (شاهنامه، چ بروخیم ۷/۲۱۵۲/۶۳۶)، بمالید شبدیز و زین
 بر نهاد سوی گلشن آمد ز می گشته شاد

۵۶۹/۳۳۸/۷، ۱۱۸۶/۳۷۲، ح ۱۷/۳۷۸، ۱۳۲۵/۳۸۰

دگر اسب «شبدیز» گز لاخین
 مادی به هنگام کین آخین
 ح ۱۳/۲۳۷/۹

شبدیز šabdiz^۱

نام اسب خسرو پرویز.

ح ۱۳/۲۳۷/۹، ۳۹۴/۲۷۹

یادم «شبرنگ» بهزاد را
 «درهائی دور کین باد را
 ۲۲۰۵/۱۳۲/۲

شبرنگ šabrang^۲

نام اسب سیاوش که آنرا شبرنگ بهزاد سیر گفته‌اند: «بهزاد در همین کتاب.

۱) معنی کلمه شب‌رنگ است. و بلعنی در وصف آن نوشته است. «و پرویز را
 اسبی بود شبدیز نام از همهٔ اسبان جهان به‌چهاربندست (و حب) ابروتر و بلندتر
 و از روم به‌دست وی افتاده بود و چون نعل بستندی بردست و پای و هر یکی به
 هشت میخ بستندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را همان دادی و چون آن
 اسب بمرد گفت تا آن‌صورت برسکه نقش کردیدی و پرویز را به‌هر وقتی که آرزوی
 دیدن شدیز خواستی، آن نقش را به‌بندی و می نگریستی و امروز همچنان است
 به‌کرمانشاهان و پرویز را بر آن شبدیز نقش کرده‌اند...» (بلعنی، ص ۲۲۱).
 مسعودی نام این اسب را «شبدار» آورده است (مروج الذهب، ج ۲، صص ۲۱۵
 و ۲۱۶ و ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۲۶۷؛ عجایب المخلوقات، ص ۳۴۰).

۲) از شب‌رنگ (به‌رنگ شب، سیاه) = شبدیز (برهان ج ۳، ص ۱۲۴۵، ح).

به «شعبه» معبره پشت آن زمان

که آید بر رستم هسلوان

۱۹۴/۳۲۶/۹

شعبه šobš^۱

فرستاده سعدوقاس که پاسخ نامه سعد را برای رستم هرمزان برد.

۶/۳۲۸ ح ۶ و ۶ ح ۱۰ ح ۲۰۸/۳۲۷، ۹/۳۲۶ ح ۱۹۴ و ۲۰۴ ح ۶ و ۹ ح ۱۲ ح

→

بهاداد بر پشت و شبرنگ^۲ رین

گمر خواست با پهلوانی نگین

۱۲۷/۱۸/۵

شبرنگ šabrang

اسب سیاه رنگ بیژن است و فردوسی اسن دینگر را در زیبایی و توان همانند آن می‌داند

چو سیمش دو پا و چو پولاد سم چو شبرنگ بیژن سروگوش و دم

۲۹۷/۲۷/۵

بمعنی بیر آن را مرکوب استبدار گفته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۰۶).

۲۲۰۵/۱۳۳/۳، ۵۹۷/۲۷۱/۵، ۶۶۱/۲۷۵

شروین شروین دستای معاصر دوشیروان. مجمل التواریخ داستان او را مربوط به زمان یزدگرد هرمز می‌داند و می‌نویسد که «شروین را اوشیروان عادل به روم بگذاشت تا خراج بستاند در آن وقت که او باز می‌گردید از جهت خروج پسرش انوشزاد... و شروین آن زن حادو دوست گرفت که مریه خواندش و او را مدتی آنجا (طای گرا) بست» (مجمل التواریخ، ص ۹۵).

→

برهان می‌نویسد نام اسب سیاوش بود ولی معین در مورد آن می‌نویسد: «نام اسب سیاوش بهزاد است و این اشتباه از بیت فردوسی طوسی ناشی شده، مراد فردوسی از شبرنگ در اینجا صفت است به معنی سیاه رنگ و فردوسی چندبار به سیاهی اسب اشاره کرده است: یکی بارگی برنشته سیاه» (برهان، ح ۲، ص ۱۲۴۵، ح ۷). دکتر صفا می‌نویسد: «یقیناً میان داستان این اسب و معنی اسب سیاوش (دارنده اسب گشن سیاه) ارتباطی موجود است.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۷۶).

(۱) مراد معبره بین شعبه است (شاهنامه، ح ۲، ص ۲۶۷، ح ۱). بنابراین در واقع معبره برنده نامه و شعبه نام پدر اوست. ولی دو مورد شعبه را ذکر کرده است (مهرست و قی، ص ۵۶۸).

شعیب šoayb

برخفته و سالار ایمن و شعیب
یکی نامدار از نژاد قتیب
۲۸/۳۲۴/۶

دلاوری از تازیان که با صد هزار سوار اردشت سواران بیزه ور به نبرد با داراب شاه ایران رو نهاد و پس از سه روز و سه شب نبرد سهمگین شعیب کشته شد و تازیان گریختند.

شغاد šaḡad

بهر کام و آرام و خوبی مباد
و را نام کرد آن سپید و شغاد
۳۹/۳۲۵/۶

فرزند زال اسب، از یکی از کیزان آوازخوان ورود نواز مرابرده وی. شغاد بالا و دیدار سام داشت (۳۴/۳۲۴/۶). ستاره شاسان پیشگویی کردید که روزگار با او بر سر مهر نخواهد بود و تحفه سام نیم را این فرزند تباه خواهد کرد (۶/۳۲۴) و سیستان را بر آشوب و ایران را بر جوش و خروش.

زال چون شغاد دلارام و گوینده شد او را به نزد شاه کابل فرستاد و شاه کابل دختر خود را به وی داد و پس از این پیوند شاه کابل انتظار داشت که رستم از او حراح نستاند اما چون رستم چنین نکرد شغاد و شاه کابل توطئه کردند تا رستم را نابود سازند بنابراین قرار گذاشتند که شاه کابل مهمانی بسازد و در آن به شغاد سخنان سرد بگوید و شغاد به زابلستان رود و از رستم دادخواهی کرده او را به کابلستان آورد و رستم را در چاههایی سرپوشیده که در راهش کنده اند بیندازد بنابراین کار را بر همین روش به انجام رسانیدند. شاه کابل در مجلس مهمانی شغاد را گفت:
تسو از تحفه سام قیسم نی / برادر بهای خویش رستم بهای
نکرده ست یاد تو نستان سام / برادر زتسو کی برد نیر نام

۱) بوستی این نام را šaḡhad ضبط کرده است (ص ۲۷۱) و در برهان بر وزن سواد ... و به ضم اول هم آمده است (ح ۳، ص ۱۲۶۹). در برهان ضبط دیگر این کلمه نیز «شگاده» به کسر اول است (ص ۱۲۸۴) این نام در غرر ثعالبی به صورت «شغای» آمده است (ص ۳۸۴) داستان شغاد در غرر بسیار شبیه به شاهنامه است (شاهنامه ثعالبی، صص ۱۷۴ به بعد). عبلی شوشتری نام شغاد را به «شغده» شبیه می داند (فرمانان ایران باستان، ص ۲۰۱).

تو از چاکران کهنتری بر درش برادر بخواند سرا مبادرش

۹۳/۳۲۷/۶

و شغاد به نزد رستم رفت و از شاه کابل شکایت کرد و رستم را گفت که شاه کابل بر آن است که حراح بپردازد و جنگ را آماده می‌شود. رستم حشمتاک شد و برادر را گفت که شاه کابل را بخواهم کشت و:

ترا بر شانسیم بر تخت اوی به خاک اقدر آرم بر بخت اوی

۹۴/۳۲۸/۶

رستم پس از چند روز سپاه آراست و رهسپار کابلستان گردید اما شغاد از وی خواست تا با شاه کابل نجنگد زیرا او ار کرده خود پشیمان شده است و مرستاده‌ای نزد شاه کابل مرستاد نا به پورشه‌خواهی به برادر رستم آید و چون شاه کابل به پشوار رستم آمد و پوزش خواست رستم او را بخشید و به میهمانی وی رفت و آنگاه اندیشه شکار کرد و با زواره و شغاد به شکارگاه رفت و با رخس دره‌کی از چاههای تعبیه شده الحاد. پهلوی رخس بر درید و رستم حسنه و ناتوان گشت و از آنجا که دریافته بود این همه توطئه شغاد بوده است، او را سرزنشها کرد و از او خواست برای اینکه طعمه شیران درنده نگردد کمان او را به زه کند و دو تیر به وی دهد:

شغاد آمد آن چرخ را بر کشید به ره کرد و یکبارش اندر کشید

بغندید و پیش تهنیتی نهاد به مرگ برادر همی بود شاد

۱۰۰/۳۳۳/۶

رستم تیر در کمان راند و شغاد را شانه گرفت. شغاد بیم‌زده به درختی چار پناه برد که ارمیان تهی بود اما رستم او و چار را بهم بردوخت و:

شغاد از پس زخم او آه کرد بهشتی بر او درد کوتاه کرد

بدو گفت رستم ز بردان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس

از آن پس که جانم رسیده به لب بر این کس ما بر ینگذشت شب

۱۰۹/۳۳۴/۶

فرامرز چون به کینه‌خواهی رستم به کاب رفت شاه کابل را کشت.

به کردار کوه آتشی بر فروخت شغاد و چار و زمین را بسوخت

۱۱۸/ ۱۰۲۵۳۴۵۸۷/۳۲۷۰ ۷۱/۳۲۶۰ ۴۹/۳۲۵/۶ ۶۰۵ ۶۲۵ ۱۷۵ ح

۳۲۸۱

۱۹۳/۸ ح ۱۷۰/۳۳۱ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۵۶/۳۳۰ و ۱۳۰/۳۲۹ و ۱۳۶ و
 ۳۳۹/۳۰۵ و ۳۰۶ و ۲۲۰/۳۳۴ و ۱۹۹/۳۳۳ و ۲۰۷ و ۹۰ ح ۳۳۲

الاد شاه و چون پارس پهلوی سپاه

چو پیروز و «شکنان» زرین کلاه

۳۹۱/۲۸۶/۲

شگنان šagnān

از بررگان ایرانی که چون بردگ گرد برهکار کشته شد خود را شایسته پادشاهی
 ایران و جانشینی بزدگ گرد می‌دانست.

پدیره فرستاد «شماخ» را

چه سپاه دلهران شماخ را

۹۵۷/۱۴۰/۵

شماخ šammāx

شاه سوریان و از دلاوران ایرانی روزگار کیخسرو که چون هجیر نامه گودرز را
 برای شاه ایران آورد، کیخسرو شماخ را به استقبال هجیر فرستاد و آنگاه شماخ
 را با ده هزار سپاه به ببرد ابراسیم فرستاد.

۹۵۷/۱۴۰/۵ و ۱۳۵/۲۳۲

سپهبد «شعاس» پیش اندرون

سپاهی همه دست بسته به خون

۸۸۲/۱۰۴/۸

شعاس šammās

سررداری ایرانی و عیسوی مذهب که در زمان شورش یوشزاد لرزند انوشیروان
 در خدمت او و فرمانده سپاهش بود و با سپاه ابوشیروان به فرماندهی رام بر زمین

(۱) در غرور ثعالبی شاه کابل پیش از مرگ رستم دستور می‌دهد حشد شغاد را به
 نزد همسرش برند و محافظین بر رستم گذاشت تا به برادرش ملحق گردد (ص
 ۱۷۶).

(۲) در بعضی نسخه‌ها این نام را به صورت‌های «شکبان» (ولف، ص ۵۶۹) «شکنان»
 (همان کتاب، ص ۵۷۰) و «سکان» (چ مشکو، ۷/۲۸۶/۱۵ ح) آورده‌اند.

نبرد می‌کرد.

وشماساس و دیگر خزروان مرده
و لشکر سواران پندیشان مهره
۱۲۲/۱۴/۲

شماساس samāsās

سالاری برگزیده و بزرگ در سپاه نوری. امر اسیاب پس از مرگش نام او را به فرماندهی
سی هزار سپاه برگزید و به راپلستان فرستاد تا از دستان کین بستاند. شماساس
نیر از راه جبهون به سیستان رفت. مهرباب کابل حدای بظاهریا او از در دوستی
درآمد تا زال فرارسید و با شماساس و خزروان جنگید و خزروان و کلبادتورانی را
کشت و شماساس شکست خورد و به یزدان گریخت ولی قارن کلاه سردار ایرانی
با او در آویخت و وی را بکشت.^۱

ح ۱۳۵ ح ۷/۳۲ ح ۲۵۶/۳۰ ح ۲۵۱/۲۹ ح ۱۳۷/۱۵ ح ۱۲۲/۱۴/۲
ح ۱۰۲/۶۸ ح ۲۳/۶۲ ح ۲۱/۶۲ ح ۴۰۸/۲۲ ح ۴۱۲ ح ۱۳۴۱۸ ح ۴۰۱/۲۳ ح
ح ۵/۴۵/۳

به لشکر یکی مرد بد «شمر» نام
خرمید و با گوهر و رای و نام
۱۵۶۱/۲۹۲/۷

شمر šamr

مردی خردمند و با گوهر که بهرام گور او را شاه توران ساخت و تاج زرین و
تخت سیمین بخشید.

۱) در هرر لیلی می‌خوانیم: «شماساس که با انداختن تیر صدمه بسیار به سپاهیان
زابل و کابل وارد آورده بود بدون اینکه روی خود را بنماید مژورانه با زال به
منازعه پرداخت. زال نخست تیری به جانب او افکند که زخمش کاری نبود ولی
به تیر دوم او را بکشت. و قارن شکر او را تارومار کرد (شاهنامه لیلی، ص
۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶، ص ۵۷۲، بستی، ص ۲۸۱).

۲) در مورد این کلمه رجوع شوده توضیحات ذیل دشاء هاماوران: در همین کتاب
و مول (۵/ ۱۵۷۸/۳۴۲). ماکن آن را «شهر» ضبط کرده است.
(و ۵۸۱، ص ۵۸۱؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۶) دربارهٔ لفظ شمر و
ریشه‌شناسی آن.

«شمیران» شگنی و گری و هر
پراکنده بر نهر و تیغ زهر
۷۵۹/۱۶۴/۳

شمیران šamirān

دلاوری تورانی که دو همان جزو سپاه ایران و پسه بود و فرمانروایی شگن را داشت. او در راینهای خاتان چین برای برد با ایرانیان نهر حضور داشت.

ر ماسد بیرا «شمیران» هم
ر هر گوهی با خرد همهم
۵۷۸/۲۹۶/۷

شمیران šamirān

شاه شمیران که بهرام گور او را نیای مادری خود می‌دانست.

همین و خرم نام مساه آفرید
فراقت دم و سوم «شبلید»
۷۰۲/۳۲۵/۷

شنبلیله šanbalīd

نام کوچکترین دختر برزین که با خواهران دیگرش به‌عسری بهرام گور درآمد و بهرام او را به مشکوی خود فرستاد.

چو بر دزد فرهاد و «شنتوس» دوطوس
چو بزد که بر شیر گری دوس
۷۱۷/۳۰۲/۳

شنتوس šantos

دلاوری ایرانی در درگاه کیخسرو.

شنگل šankol

شنگل در همین کتاب و ولف (ص ۵۷۵).

(۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به صورت «شوران» و «سوران» آمده است (۱۶۴/۴ ح) و همچنین (ولف، ص ۵۷۳). در چاپ مول این نام «شوران» آمده است (مول ۸۰۸/۳۹/۳ و نوروزنامه شمیران و سی).

(۲) «شنبلیله» به معنی گل رامبر است و بعضی گویند گل و شکوفه سورنجان است (برهان، ص ۱۲۹۹).

(۳) این نام در حاشیه چاپ مسکو ضبط شده و ولف نیز آن را نیاورده است.

شنگل ^۱ Sangoi

چو سنگر چه چو و شنگل بزمند

هوا بر بدش و زمین بر برد

۷۵۷/۱۶۳/۴

شاه هد که در نبرد همانون با سپاه پهران بود، او لشکر آرایی دلیر بود و در نبرد همانون مسیر سپاه خاقان را رهبری می کرد (۲۰۲/۳) و چون رستم به همانون می آید او داوطلب نبرد با رستم می شود تا کین کلموس کشانی را از رستم بازستاند. رستم با شنگل رو برو گشت و با او در آویخت و شنگل را بیزای رد و از زمین برگرفت و تگونسار بر زمین افکند و بر او اسب گفرانده و خواست بکشد که تورانیان به یاریش شتافتند و او را از معرکه به در بردند.

چو شنگل گویزان شد از پیلش

چنین گفت شنگل که این مرد نیست

۵۲۲/۲۲۲/۴

الراساب از شنگل شاه هد در زمره اسیران و کشنگان رستم یاد می کند (۲۸۰/۴).

۷۵۷/۱۶۳/۴، ۷۶۹/۱۶۴، ۹۳۰/۱۷۴، ۱۱۳۶/۱۸۷، ۱۱۸۱/۱۸۹، ۱۳۷۶

/۲۰۱، ۲۵۰/۲۲۵، ۳۰۹/۲۲۸، ۳۳۰/۳۲۳/۲۳۰، ۴۳۳/۲۳۱

ح ۱۹/۲۳۶، ح ۵۳۳/۲۳۷، ۴۵۲/۲۳۸، ح ۲۳/۲۳۹، ۵۲۶/۲۳۲،

ح ۱۲/۲۳۸، ح ۵/۲۳۶، ح ۵۳۳/۲۳۷، ۵۳۳/۲۳۷، ۵۳۳/۲۳۷، ۵۳۳/۲۳۷

۶۴۴/۲۵۰، ۱۰۹۹/۲۸۰

شنگه *

چهارم نهان دارم از انجمن

همه بودندیها بگویند به شاه

فیلسوفی در درگاه اسکندر که اسکندر او را آزمود و از همگان برتر یافت و پند

نیوش او گشت.

* اگرچه این داستان در شاهنامه آمده است اما فردوسی نام این فیلسوف را ذکر

نکرده است اما بابر غور نقابی نام او «شنگه» بود (شاهنامه نقابی، ص ۱۹۹).

۱) این اسم را مرکب از دو جزء دانسته اند جزء اول «شن» به معنی ناز و جیره

دوم گل (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۰۷). از قول فرهنگ نظام در پرهان

قاطع (ج ۱۲) آمده است که نام «شنگریک» در هند متداول است (غور، ص ۱۳۰۲)

این نام را «شنگلت» ضبط کرده است (شاهنامه نقابی، ص ۲۶۸).

شنگل sangol

مگر نامور و شنگل از هندوان

که از داد پیچیده دارد روان

۱۸۷۶/۲۱۶/۷

پادشاه هند که هندوستان نامرزیچین را بهریر فرمان داشت و همزمان با بهرام گور زندگی می کرد.^۱ روزی در مجلس بهرام گور، وزیر با شاه از حشمت شنگل سخن راند و ستمهای او را بازگفت. بهرام گور را ندیشه پردیدار از او قرار گرفت. بنابراین در جامه فرستادگان درآمد و نامهای را که شاه ایران (خودش) نوشته بود به نود شگل برد؛ مبنی بر اینکه شنگل کماکان باید بازگزار ایران باشد. اما شنگل که هشتادشاه باتاج زرین را فرما برادر خود می دانست (۱۹۷۵/۴۱۶/۷) به سپاه و گنج معرور بود. بنابراین بهرام ز وی خواست تا دو دانا را برگزیند و آن دو با دانایان ایران گفتگو کند و اگر توانمند بر ایرانیان برتری جوید هندیان به ایرانیان باز نپردازند. با آنکه صد سوار برگزید و با یک سوار ایرانی بیگار کند و اگر پیروز شدند باز بردارند. بنابراین شنگل بزمی آراست و فرمود تا دوتن کشتی گهر هندی با بهرام کشتی گیرند ولی آندو از بهرام شکست خوردند... شنگل که شیفته دلآوری بهرام شده بود خواست تا با حیل بهرام را در هند بکشد اما چون بهرام تسلیم او نگشت او را به نبرد با گرگ و اژدها فرستاد و بهرام پیروز شد و دختر شنگل، سپید را به وی گرفت^۲ و به سوی ایران گریخت ولی موفق نشد اما شنگل چون دانست که بهرام شاه ایران است از او پورشها خواست و پس از چندی با هفت شاه دیگر به درگاه بهرام آمد و بهرام از او بشایستگی استقبال کرد و شنگل عهده نوشت که چون او بمیرد بهرام را رای قنوج خواهد بود. (۴۴۶/۶)

(۱) در نبرد کمالی داستان شنگل مختصرتر از شاهنامه ذکر شده و فاقد بعضی وقایع چون سفر شامند به ایران است (شاهنامه کمالی، صص ۲۶۸ و ۲۶۹). در مجمل التواریخ نیز داستان شنگل چنین است: «بهرام گور بر سان فرستادگان به زمین هندوان رفت پیش شنگل و در آنجا کارهای عظیم به دست وی برآمد تا به ناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر بهوی داد نام او سینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل او را دیوانت پس بهرام خود را آشکار کرد و شنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرها خواست و با هم عهد کردند.» (مجمل التواریخ ص ۷۵).

(۲) «سینود در همین کتاب. — بهرام گور در همین کتاب.

و پس از دعاء ماندن در ایران به هندوستان بازگشت و بعدترخواست بهرام گور
دمهزارتن زن و مرد نوری برپا نمود، برای شادی مردم ایران به ایران فرستاد.

1A7931A79/P11/Y' 191A/P13' 1922/P14' 1933/193P/
F15' 1944/194P/P1A' 1955/195P/P1B' 1966/196P/P1C' 1977/197P/P1D'
1988/198P/P1E' 1999/199P/P1F' 2000/200P/P1G' 2011/201P/P1H'
2022/202P/P1I' 2033/203P/P1J' 2044/204P/P1K' 2055/205P/P1L'
2066/206P/P1M' 2077/207P/P1N' 2088/208P/P1O' 2099/209P/P1P'
2100/210P/P1Q' 2111/211P/P1R' 2122/212P/P1S' 2133/213P/P1T'
2144/214P/P1U' 2155/215P/P1V' 2166/216P/P1W' 2177/217P/P1X'
2188/218P/P1Y' 2199/219P/P1Z' 2200/220P/P2A' 2211/221P/P2B'
2222/222P/P2C' 2233/223P/P2D' 2244/224P/P2E' 2255/225P/P2F'
2266/226P/P2G' 2277/227P/P2H' 2288/228P/P2I' 2299/229P/P2J'
2300/230P/P2K' 2311/231P/P2L' 2322/232P/P2M' 2333/233P/P2N'
2344/234P/P2O' 2355/235P/P2P' 2366/236P/P2Q' 2377/237P/P2R'
2388/238P/P2S' 2399/239P/P2T' 2400/240P/P2U' 2411/241P/P2V'
2422/242P/P2W' 2433/243P/P2X' 2444/244P/P2Y' 2455/245P/P2Z'
2466/246P/P3A' 2477/247P/P3B' 2488/248P/P3C' 2499/249P/P3D'
2500/250P/P3E' 2511/251P/P3F' 2522/252P/P3G' 2533/253P/P3H'
2544/254P/P3I' 2555/255P/P3J' 2566/256P/P3K' 2577/257P/P3L'
2588/258P/P3M' 2599/259P/P3N' 2600/260P/P3O' 2611/261P/P3P'
2622/262P/P3Q' 2633/263P/P3R' 2644/264P/P3S' 2655/265P/P3T'
2666/266P/P3U' 2677/267P/P3V' 2688/268P/P3W' 2699/269P/P3X'
2700/270P/P3Y' 2711/271P/P3Z' 2722/272P/P4A' 2733/273P/P4B'
2744/274P/P4C' 2755/275P/P4D' 2766/276P/P4E' 2777/277P/P4F'
2788/278P/P4G' 2799/279P/P4H' 2800/280P/P4I' 2811/281P/P4J'
2822/282P/P4K' 2833/283P/P4L' 2844/284P/P4M' 2855/285P/P4N'
2866/286P/P4O' 2877/287P/P4P' 2888/288P/P4Q' 2899/289P/P4R'
2900/290P/P4S' 2911/291P/P4T' 2922/292P/P4U' 2933/293P/P4V'
2944/294P/P4W' 2955/295P/P4X' 2966/296P/P4Y' 2977/297P/P4Z'
2988/298P/P5A' 2999/299P/P5B' 3000/300P/P5C' 3011/301P/P5D'
3022/302P/P5E' 3033/303P/P5F' 3044/304P/P5G' 3055/305P/P5H'
3066/306P/P5I' 3077/307P/P5J' 3088/308P/P5K' 3099/309P/P5L'
3100/310P/P5M' 3111/311P/P5N' 3122/312P/P5O' 3133/313P/P5P'
3144/314P/P5Q' 3155/315P/P5R' 3166/316P/P5S' 3177/317P/P5T'
3188/318P/P5U' 3199/319P/P5V' 3200/320P/P5W' 3211/321P/P5X'
3222/322P/P5Y' 3233/323P/P5Z' 3244/324P/P6A' 3255/325P/P6B'
3266/326P/P6C' 3277/327P/P6D' 3288/328P/P6E' 3299/329P/P6F'
3300/330P/P6G' 3311/331P/P6H' 3322/332P/P6I' 3333/333P/P6J'
3344/334P/P6K' 3355/335P/P6L' 3366/336P/P6M' 3377/337P/P6N'
3388/338P/P6O' 3399/339P/P6P' 3400/340P/P6Q' 3411/341P/P6R'
3422/342P/P6S' 3433/343P/P6T' 3444/344P/P6U' 3455/345P/P6V'
3466/346P/P6W' 3477/347P/P6X' 3488/348P/P6Y' 3499/349P/P6Z'
3500/350P/P7A' 3511/351P/P7B' 3522/352P/P7C' 3533/353P/P7D'
3544/354P/P7E' 3555/355P/P7F' 3566/356P/P7G' 3577/357P/P7H'
3588/358P/P7I' 3599/359P/P7J' 3600/360P/P7K' 3611/361P/P7L'
3622/362P/P7M' 3633/363P/P7N' 3644/364P/P7O' 3655/365P/P7P'
3666/366P/P7Q' 3677/367P/P7R' 3688/368P/P7S' 3699/369P/P7T'
3700/370P/P7U' 3711/371P/P7V' 3722/372P/P7W' 3733/373P/P7X'
3744/374P/P7Y' 3755/375P/P7Z' 3766/376P/P8A' 3777/377P/P8B'
3788/378P/P8C' 3799/379P/P8D' 3800/380P/P8E' 3811/381P/P8F'
3822/382P/P8G' 3833/383P/P8H' 3844/384P/P8I' 3855/385P/P8J'
3866/386P/P8K' 3877/387P/P8L' 3888/388P/P8M' 3899/389P/P8N'
3900/390P/P8O' 3911/391P/P8P' 3922/392P/P8Q' 3933/393P/P8R'
3944/394P/P8S' 3955/395P/P8T' 3966/396P/P8U' 3977/397P/P8V'
3988/398P/P8W' 3999/399P/P8X' 4000/400P/P8Y' 4011/401P/P8Z'
4022/402P/P9A' 4033/403P/P9B' 4044/404P/P9C' 4055/405P/P9D'
4066/406P/P9E' 4077/407P/P9F' 4088/408P/P9G' 4099/409P/P9H'
4100/410P/P9I' 4111/411P/P9J' 4122/412P/P9K' 4133/413P/P9L'
4144/414P/P9M' 4155/415P/P9N' 4166/416P/P9O' 4177/417P/P9P'
4188/418P/P9Q' 4199/419P/P9R' 4200/420P/P9S' 4211/421P/P9T'
4222/422P/P9U' 4233/423P/P9V' 4244/424P/P9W' 4255/425P/P9X'
4266/426P/P9Y' 4277/427P/P9Z' 4288/428P/P0A' 4299/429P/P0B'
4300/430P/P0C' 4311/431P/P0D' 4322/432P/P0E' 4333/433P/P0F'
4344/434P/P0G' 4355/435P/P0H' 4366/436P/P0I' 4377/437P/P0J'
4388/438P/P0K' 4399/439P/P0L' 4400/440P/P0M' 4411/441P/P0N'
4422/442P/P0O' 4433/443P/P0P' 4444/444P/P0Q' 4455/445P/P0R'
4466/446P/P0S' 4477/447P/P0T' 4488/448P/P0U' 4499/449P/P0V'
4500/450P/P0W' 4511/451P/P0X' 4522/452P/P0Y' 4533/453P/P0Z'
4544/454P/P1A' 4555/455P/P1B' 4566/456P/P1C' 4577/457P/P1D'
4588/458P/P1E' 4599/459P/P1F' 4600/460P/P1G' 4611/461P/P1H'
4622/462P/P1I' 4633/463P/P1J' 4644/464P/P1K' 4655/465P/P1L'
4666/466P/P1M' 4677/467P/P1N' 4688/468P/P1O' 4699/469P/P1P'
4700/470P/P1Q' 4711/471P/P1R' 4722/472P/P1S' 4733/473P/P1T'
4744/474P/P1U' 4755/475P/P1V' 4766/476P/P1W' 4777/477P/P1X

شور ان Saviran

← **خمیر ادا**

هو بهرام و شهسوار و چون و لیل
کسی گو سرالمرال بودند لیل
بر و حکم ۸۵۳/۱۳۹۱/۶

١ زاهد پور ۱۹۹۷

هت پرت پرتان و ران هند
گرتی بدادند و شاهان هند
۸۱۲/۱۲۱/۲

شہادتیں و سبب

از شاهان، که باجگزار گشتامی، شاه ایران بودند.

۱) این کلمه به همین صورت در چاپهای مول و ولرس و بروخیم ضبط شده و در چاپ مسکو به جای این کلمه «ساوه» آمده است (۸۵۱/۶۱/۶). بداری هم این کلمه را «ساوه» ضبط کرده است (الفاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱). در چاپ تهران این نام «شیپور» آمده است (بروخیم ج ۶۵/۱۳۹۱/۶۰۵).

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به ایران به روم رفته بودند.

تست او دوشهران^۱ برپای داشت
به ماهوی گفت این دلیری چراست
۱۸/۲۵۶/۹ ح

شهران šahrān^۱

از ایرانیان هوشمندی که ماهوی را ارکشتن یزدگرد بازمی داشت و با گریه از او می خواست:

تو گر بندهای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستغیز
۵۵۱/۲۵۶/۹

کجا نام او بود دوشهران گراز^۲
گوی بر سر مهری مهر یار
۷۹۵/۵۷/۹

شهران گراز šahrāngorāz^۲

مهرتری مهر که یکی از بزرگان ایران بود و در مجلس بهرام چوین برای برگزینی جانشینی برای هرمز، خود بهرام چوین را شایسته پادشاهی ایران دانست:
کنون تحت ایران سراوار تست براین بر گوا، بخت بیدار تست
۸۰۲/۵۷/۹

بدینان چنین گفت دوشهران گراز^۳
که این کار ایرانیان شد دراز
۲۲/۳۰۳/۹

شهران گراز šahrāngorāz^۳

پدر هرمز از بزرگان ایران در روزگار فرامین. ← هرمز و شهران گراز در

(۱) این نام در متن چاپ مسکو نیامده و در حواشی آن ذکر شده است (۱۸/۲۵۶/۹ ح) و به جای آن در متن «شهروی» است (۵۴۸/۲۵۶/۹). اما تلف همین کلمه را به استاد چاپهای مول و ماکان ضبط کرده است (ص ۵۸۱).

(۲) در نسخه «مهران گراز» آمده است (۱۱/۵۷/۹ ح). در ترجمه پنداری فقط «شهران» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳).

(۳) در نسخه «مهران گراز» (۴/۳۰۳/۹ ح و ۱/۳۰۳/۹ ح).

همین کتاب ۱.

۳۲/۳۰۳ و ۲۷/۳۰۲/۹

سهرم به رستم یکی خواهرم
 مه بانوان «شهربانو ارم»
 ۲۵/۲۵۹/۳

شهربانو ارم *sahrbāna Eram*

خواهرگیو که بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه هسر رستم بود.

خسبه به هر جای «شهرسپ» نام
 نرسد جز اینکه به هر جای نام
 ۲۱/۲۲/۱

شهرسپ *šahrasp* ۲

وزیر طهمورث. شهرسپ داناوی پاك و از بدبها دور بود که پیوسته در عادت و

شهربانو *sahrbāna*

دختربردگرد سوم که بنابر روایاتی به هسری حضرت امام حسین (علیه‌السلام)
 درآمد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱).

شهر، شهر، *šohre* *

نام دویسر افراسیاب که بنا به تون طبری رستم آبان را به تلافی کشته شدن سیاوش
 یکشت. این دو نام بدین صورت در شاهنامه بیامده‌است (طبری، ج ۲، ص ۶۰۲).
 شهرک والی پارس در روزگار بردگرد که با لشکریان عرب به جنگ پرداخت و
 سوارین همام‌العبدی نیزه‌ای بر سینه وی نواخت و او را کشت و لشکر پارس به
 هزیمت شد (فارسنامه، ص ۱۱۴).

* در نسخ طبری به صورت‌های «واسراء»، «واسیراء»، «سهره» و «شهره» آمده‌است.

۱) ولف در فهرست خود فقط به يك شهران گراز اشاره کرده است و می‌توان احتمال
 داد که هردو نام فوق‌الذکر متعلق به یکسر باشد.

۲) ولف این نام را ضبط نکرده است.

روزه‌داری بود و شاه را به نیکی راهنمایی می‌کرد و او را از بدبها می‌بالود.^۱

یکی مرد به نام او «شهرگیر»

* دستش زن و سره گفته اسیر

۷۲۴/۲۶/۷

شهرگیر šahrgir

مردی در سپاه اسکندر که «قیدروش» و همسرش را به اسارت گرفته به درگاه اسکندر آورد.

۷۲۴/۲۶/۷، ۷۴۱/۲۷، ۷۴۷/۲۸

یکی سره به نام او «شهرگیر»

خسرومند سالار شاه اردشیر

۶۹۷/۱۵۰/۷

شهرگیر šahrgir^۲

دلاوری ایرانی که سالار اردشیر بابکان بود. اردشیر سپاه خود را به او سپرد و خود به چهار کار کرم هفتواد پرداخت و با «شهرگیر» قرار گذاشت که چون از فراز دژ هفتواد آتش زبانه زند شهرگیر سپاه را به سوی دژ رهنمون شود و شهرگیر چنین کرد و خود هفتواد و همسرش شاهوی را تیر پلزان کرد و بکشت.

۶۹۷/۱۵۰/۷، ۷۶۱ و ۷۵۴ و ۷۴۸/۱۵۳، ۷۶۵/۱۵۴

ر پوشیده رویان یکی «دهر ناز»

دگر پادشاهان به نام ازبواز

۸/۵۱/۱

شهر ناز šahr nāz^۳

(۱) در *مجموع التواریخ* می‌خوانیم: «او از وندانیف نام داشت و او وزیر طهمورث بود و روزه‌داشتن و خدای را تعبد کردن از وی خواست.» (*مجموع التواریخ*، ص ۲۶). طبری در ذکر پادشاهی متوچهر از شهرسپ نامی در سلسله نسب افراسیاب نام می‌برد (طبری، ج ۱، ص ۴۳۵).

(۲) در بعضی نسخه‌ها «شیرگیر» ضبط شده است (۷/۱۵۳/۱۴ ح).

(۳) این کلمه همان است که در پهلوی به صورت Sanghvak آمده است که خواهر جمشید است. در اوستا اگرچه این کلمه نام یکی از زنان ضحاک است ولی نامی از

نام دختر جمشید که او را با خواهرش ارنواز به ایوان ضحاک بردند و ضحاک و
 را از راه نادویی پیرورد و کژی و بدحوی آموخت^۱ و چون فریدون به کاخ ضحاک
 درآمد فرمان داد تا او و ارنواز را از شستن ضحاک بگذر آورند و به راه یزدان
 و همون گشتند.

شهر ناز و ارنواز آنگاه از ضحاک برای فریدون سخن گفتند که ضحاک از دست
 مارها نمی تواند نمودومی خواهد خون داد و دام و مرد وزن را در آبدانی کند و در
 آن سر و تن بشوید تا مگر پیش بینی اختر شناسان در مرگ او دگرگون گردد.
 چون ضحاک به پسته به کاخ خود درآمد شهرتار را دید که با فریدون سرگرم
 گفتگوست و ضحاک را نفرین می کند. دو فرزند او سه فرزند فریدون از شهر باز بود.

۸/۵۱/۹۰ ۳۵۶/۷۱۰ ح ۷/۷۲۱ ۳۸۸/۷۳۱ ۴۲۳/۷۵۱ ۵۲/۸۲

یکی موبدی بود و شهر و به نام

خوردند و شایسته و شاد گسیم

۲/۲۱۹/۷

شهر و sahra^۲

موبدی دانا که در زمان کودکی شاهپرزوالا کتاب به مدت پنج سال ایران را با رای
 و داد اداره کرد.

بستگی او با جمشید برده فتنه است. در قمره ۳۴ از آبان پشت آمده است که فریدون
 از اناهیتا خواست تا او را چیرگی دهد با دوزنش سگهوک (شهر ناز) و آرنوک
 Arenavk (ارنواز) را که برای ریشویی بهترین اندامها را دارند و زیباترین
 زبان جهان اندار او برباید (جمعه سراسی ده ایران، ص ۲۲۲؛ یشته، ج ۱، ص
 ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۵۰).

طبری این نام را «سوار» آورده و در بعضی از نسخه های طبری به صورت: سیوار
 و شهر ناز ضبط شده است (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۰۵، ح).

۱) مجمل التواریخ او را خواهر جمشید می داند (ص ۲۷) و برهان نیز او را خواهر
 جمشید می خواند (ج ۳، ص ۱۳۱۴) و در بعضی نسخ شاهنامه نیز خواهر جمشید
 خوانده شده است.

۲) در نسخه ها به صورت «مهر و»، «مهر وی»، «شهر وی» (۳/۲۱۹/۷ ح)،
 در ترجمه بنداری «شهر وینه» است (شاهنامه، ج ۲، ص ۶۳). معنی این کلمه
 حکومت کننده و سلطنت کننده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹۴۱).

نشت او و شهر وی به برای خاص
به ماهی نشت این امیری چراست
۵۳۸/۳۵۶/۹

شهر وی šahray

حردمندی دان در روزگار ماهوی. ← شهران در همین کتاب.

به لشکر یکی مرد بدو شهره نام
خرمند و با گوهر و نام و کام
۵۳۷/۱۲۷/۹

شهره šahre

ایرانی دلاوری در روزگار بهرام گور. ← شهر در همین کتاب.

چو سعود و چو شهریار و فرود
چو مردان شه، آن قاج چرخ کیوه
۵۳۷/۱۸۸/۹

شهریار šahryār

یکی از چهار پسر خسرو پرویز از شهرس که به وسیله سپاهیان شیرویه کشته

شهر و دختری از سرزمین شگن که شهراب پسر از آمدن به ایران به او دل باخت
و با وی بیارمید و از وی بارگرم و کودکی براد که او را «پرو» نامیدند و شهراب
به سر دمت و پرو تا بیست سالگی در سرد شهر و ماند (پرو و سامه به قتل از
حماسه سرایی در ایران، ص ۳۰۳).

شهریار šahriyār نام پسر پرو پسر شهراب است در روایت ملی. ← (شهریار
نامه عثمان مختاری). شهریار آخرین مرد مشهور حاندان گرشاسب است. فرامرز
به دپوی سیاه به نام ربهان و با سپهسالار هند می جنگد و این سپهسالار کسی نیست
جز شهریار که پس از آنکه یکدیگر را شناختند به ایران آمدند. شهریار نزد فراتک
ملکه سرندیب رفت و با ارژنگ دیو جنگید و او را مطیع کرد (فرهنگ معین،
ج ۵، ص ۹۴۳، حماسه سرایی در ایران، ص ۳۱۱). در اخبار الطوال نام یکی از
سرداران خسرو پرویز نیز هست (اخبار الطوال، ص ۱۱۵).

(۱) در نسخه «شهریر» «شهرارد» و «شهران» (۱۸/۳۵۶/۹ ح).
(۲) این کلمه در بهلوی به صورت šahrdār آمده است که به معنی نگاهبان شهر
است (برهان، ص ۱۳۱۶، ج ۱).

شدند و یزدگرد سوم فرزند او بود.^۱

۵۳۷/۲۸۸/۹، ۶۹۱/۳۶۷

بخش اشک بود از سزاد قباد
اگر بود «شهریر» فرخ فراد
ج۸/۱۱۶/۷

شهریر šahrir^۲

از شاهان اشکانی بابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه^۳

چو گشتم کوپور «شهریورسپ»
دگر وارد گرد پور گشپ
ج۱۶/۲۸۵/۷

شهریورسپ šahrivarāsp

بابر بعضی نسخه‌ها پدر گشتم که از سرداران روزگار برهنگار بود

چو پورام و شهریور و چون پور
کی کس سرافراز بودید پور
بروخیم ج۶/۱۴۹۱/۲۵۵

شیپور šaypor

«شهیور در همین کتاب»

خسبه به هر جای «شیداسپ» نام
بود جز نیکی به هر جای گام
بروخیم ج۶/۱۴۹۱/۲۵۵

شیداسپ šidasp

نام وزیر طهمورث بابر بعضی نسخه‌های شاهنامه «شهرسپ در همین کتاب و (وقف، ص ۵۸۴).

(۱) در بلخی آمده است: «ز همه پسران مهتر شهریار بود... شیرین را پرستاری بود سیاه و حجامت کردی... شهریار به اودست دراز کرد... او را پسری آمد پردجرد نام کرد...» (بلخی، ص ۱۱۴۸ و «سنی ملوک الارض»، ص ۴۲).

(۲) شهریر در فهرست شاهنامه وقف نیامده است «شاپور اشکانی در همین کتاب».

(۳) این کلمه معطف شهریور است (اشتهیم، ج ۱، ص ۲۳۴) و کلمه به معنی کشور منتخب و پادشاهی برگزیده است (برهان، ص ۱۳۱۶، ج ۶).

پس آرازمه «شیداسپ» فرزند شاه

چو رستم فرآید به روی سپاه

۵۳۴۸/۸۹/۶

شیداسپ ^۱šidasp

پسر گشتاسپ شاه ایران، که پس از کشته شدن اردشیر و اورمزد برادرش در ببرد با ساهاییان از حاکم تورانی به میدان نبرد شتافت و با کهرم بهلولان تورانی روبرو گشت و او را نیزه‌ای زد و از اسب بر زمین افکند و سرش را برید اما ترکی از پشت بر او نیری افکند و شیداسپ را بکشت.^۲

۵۳۴۸/۸۹/۶، ح ۲۹/۹۸، ۴۹۱/۹۹

به پاک دست و شیدوش «چنگی» پای

چو شیرین شهر اوزن و همای

۵۸۲/۱۱۴/۸

شیدوش ^۲šidaš

دلاوری جنگاور در دربار فریدون. فریدون از او در گروه دلاوری که با سوچهر به رزم سلم و تور خواهند رفت نام می‌برد. شیدوش با کلاس به هاماوران رفت. بعدها شیدوش دو خانه قارن برای رهایی بخشیدن پوشده روپان سپاه ایران به رابری می‌شید و به دیال کروخل نور بی می‌شاند.

۵۸۲/۱۱۴/۸، ۵۶/۱۳۰

(۱) این کلمه از دو جزء تشکیل شده است که جزء اول آن شید به معنی درخشان و سرح ماست. بنابراین کلمه به معنی دارنده اسب درخشان یا سرح ماست (برهان قاطع، ص ۱۳۲۰، ح ۳). بعضی نیز معنی آن را «کسی که اسبش خور یا آفتاب باشد» معنی کرده‌اند. همچنین فرهنگ نامهای ایرانی که آن را دارنده داش درخشان معنی کرده است (ص ۱۱۰) و (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸، ح ۲۳). در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این کلمه «ورمرد» آمده است و در برخی، هم شیداسپ و هم اورمزد. بنداری بلافاصله پس از سرد اردشیر، از به میدان رفتن شیداسپ یاد می‌کند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۳۲۹).

(۲) تعالبی می‌نویسد: «شیداسپ پس از مرگ رام اردشیر (برادرش) به میدان رفت و بیست تن از ترک‌ها را کشت و خود به دست آنان کشته شد» (شاهنامه تعالبی، ص ۱۲۵).

(۳) این کلمه به معنی «خورشید چهر» است (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۰).

شیدوش 'šidūš

پس بهت و شیدوش، یل پادشاهش
 زمین گشته از هر یکسر بهش
 ۲۰۲/۲۷/۲

پسر گودرز. شیدوش در سپاهی که در زمان کیخسرو به سرداری گودرز عازم بود با تورانیان بود حضور داشت و با درفش شیر پیکر^۱ از بهشت سر پذیر خود فرماندهی هزار سپاه را برعهده داشت.

شیدوش در نبرد هماون نیز شرکت داشت و نامرد بود با لَهاک تورانی بود. (۱۳۶/۴) و پس از آن با گودرز به «رید» رفت و گاهی در قلع سپاه می جنگید و گاهی با درفش کلویی و لشکری گران در بهشت سپاه ایران پیکار می کرد.^۲ شیدوش در نبرد بزرگ کیخسرو با الفراسیاب نیز حاضر بود و در مسیر سپاه ایران می جنگید.

۱) ولف در فهرست خود فقط از بت شیدوش نام می برد در حالی که فاصله زمانی روزگار قارن و کیخسرو حکم می کند که شیدوش پسر گودرز و شیدوش روزگار قارن دو تن باشند (فهرست ولف، ص ۵۸۳). طبری نیز این نام را «شادوش» آورده است (طبری، ج ۲، ص ۶۰۳).

۲) چون رود سیاوش ارتعوار، نامدارنده درفش پیکر^۱ را می پرسد پاسخ می شود: و را گسرد شیدوش دارد به پای
 چو کوهی همی اندر آید ز جای

۵۲۱/۲۲/۲

در نسخه ای از چاپ مسکو هم درفش شیدوش «شیر پیر» آمده است (۱۶/۴۲/۴ ح). طبری می نویسد: نعمتین کسی که به رسم سوگواری جامه سیاه پوشید و در سوك سیاوش به نزد کیکاووس رفت شیدوش بود (ح ۲، ص ۶۰۴) و در *مجموع التواریخ* می خوانیم که «ابو مسلم... بخش به شیدوش پسر گودرز کشواد می رسید و حمزه صفت اخلاق و سیرت ابو مسلم کند مانند به شیدوش که ابو مسلم همچنان سیاه پوشیدی اختیار کرد که شیدوش کرد به رفتن و کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیخسرو اندر رفت و هیچ نصرت نکرد گفت به سلام و نه سجده تو را و از آن پس هرگز نعدیدی مگر در جنگ و ابو مسلم را همان عادت بود.» (مجموع التواریخ ص ۳۱۵). این اثر نیز همین داستان را به نقل از طبری آمده است (ص ۸۴). در شاهنامه زاری کردن شیدوش و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نامرنگزاده است نیست که گویا در شاهنامه ابو منصور می مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است. در عهد حمزه امینهای نظر بدانکه

ح ۲۳/۲۱۸/۴

۲۶۳۲/۱۷۲/۳ ح ۲۳۱۰۳۹/۲۷۶ ۱۱۴۳/۲۸۳

۳۰۲/۲۷/۵ ۵۲۱/۴۲ ۵۶۸/۴۲ ح ۱۸۵ ح ۱۷/۴۵ ح ۱۳/۱۲۲ ح ۱۸۵

۲۳۳۳۳۲۷/۱۳۶ ۴۰۱۵۳۸۸/۱۴۰ ح ۱۷۵۶۵۴/۱۵۱ ۵۹۶/۱۵۳ ح ۹۵

۶۰۲/۱۵۴ ۸۵۲/۱۶۹ ح ۳/۲۸۳ ح ۱۷/۲۹۸

۸۲/۹۱/۵ ۳۲۱/۱۰۴ ۱۴۸/۲۴۴ ۶۸۵/۲۷۶ ۹۶۲/۲۹۲

چین گفت با شیده: افراسیاب

چون سر بر آرد سیاوش ز خواب

۱۲۹۹/۸۲/۲

شیده Bide

پسر افراسیاب که نام دیگرش پشک بود.^۱ پشک در همین کتاب، شیده هدایای افراسیاب را برای سیاوش برد و درباری چوگان حرو باران سیاوش بود. در نبرد های رستم و افراسیاب شیده فعالیت حضور داشت و «بولادونده» را به نبرد با رستم برانگیخت. چون رستم بیژن را آزاد کرد و تورانیان به پیکار با او پرداختند شیده یکی از دوسررداری بود که سپاه توران را فرماندهی می کرد و افراسیاب او را به نگهبانی و فرمانروایی حوآزم برگزید و بدانجا فرستاد.

چون کیخسرو «اشکش» را به نبرد با شیده فرستاد، شیده شکست خورد و به گرگان (باخلج) گریخت درحالی که تا مرد مرگ پیش رفته بود.

اصل کتاب خندانیامه موحود بوده از آن ستوده شده است (مجله التواریک، ص ۳۱۵، ح ۵).

۱) شیده به معنی شید است که هرچیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بعایت حسن جمال داشت پسرش به شیده ملقب گردانید (برهان، ص ۱۳۲۱).

۲) «افراسیاب را یکی پسر بود نام او شیده. او حادویی دانسی. او را بخواند و سپاه بسیار بدو داد و به سوی کیخسرو فرستاد. چون کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید از حادوئیهای او بترسید. سپاه را گرد کرد و مردی بر ایشان سپهسالار کرد نام جربین جرد (گرد پسر کزدهم). ... جنگ در پیوست و شیده با سپاه ترک به هریمت شدند و آن حواسه به کیخسرو ماند.» (بلفعی، ص ۵۸). در طبری آمده است که شیده به دست گردگشته شد (ص ۶۱۶).

در نرد بررگ کیحسرو با افراسیاب، شیده فرماندهی قلع سپاه توران را داشت و در همین حال به پیغامبری نرد کیحسرو می‌رفت و شاه ایران درباره او سپاه خود چنین می‌گفت:

بدانند کاین شیده روز نبرد
صیحتش پدر کرده از جادویی
ز کژی و بی‌راهی و بدخواهی
ندان حوشن و خود و پولاد بر

۵۲۹/۲۶۷/۵

همان با شما او بیاید به جنگ
بیره لرزدون و پور قباد
ز هر و نژاد خود آیدش تنگ
چو کاس را سوخت او بر پسرش

۵۳۴/۲۶۸/۵

و آنگاه کیحسرو به طرزی استثنایی برآی می‌شود تا با شیده به نبرد تن‌به‌تن بپردازد و چنین می‌کند^۱ و شیده:

بشت از بر اعب، جنگی بشتک
درمش یکی برک جنگی به چنگ^۲
ر باد خوانی سرش بر ز جنگ
حرامان بیامد به سان پلنگ

۵۸۲/۲۷۰/۵

و در دشت خوارزم بی‌دعالت دیگران، به برد پرداختند و شیده سبب درمانده و ناتوان گردید و کیحسرو شیده را بر گرفت و بر زمین کوب و:

یکی نیع تیر از میان برکشد
سراسر دل نامور بدرید

۶۷۰/۲۷۶/۵

کیحسرو پس از کشتن شیده که حال و بود دستور داد که برایش دهنه‌ای خسروانی بسازند و تش را به مشک و عبیر و گلاب بشویند و برگردنی طوق زرین و بر سرش کلاه عبیر آکین نهند.^۳

(۱) معمولاً شاهان ایران خود به جنگ نمی‌رفتند و به سرد تن‌به‌تن نمی‌پرداختند.

(۲) در شاهنامه درفش شیده میاه است (۴۸۲/۲۶۴/۵).

(۳) «یک‌بار به خوارزم کیحسرو افراسیاب را هریمت کرد و حالش شیده را که او را بشتک نام بود به دسب خویش به حرب نزد و بکشت.» (مجموع التواریخ، ص ۴۹).

۱۲۹۹/۸۳/۳، ۱۳۲۵/۸۶،

۱۰۹۴/۲۷۹/۲، ۱۱۲۵/۲۸۱، ۱۱۶۹/۲۸۵، ۱۲۸۸ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۲/۲۹۲،

۱۱۹۲/۷۸/۵، ح ۲۳ و ۲۳/۸۷، ح ۹ و ۵۲/۸۹، ۷۳/۹۰، ۱۲۱/۹۳، ۱۰۲۲/

۱۲۴، ۱۲۷۷/۱۵۸، ح ۱۳/۱۶۵، ح ۲۴ و ۳۰۴/۲۵۲، ح ۱۹/۲۵۶، ۴۱۳/

۲۶۰، ح ۲۴ و ۳۷۰ و ۴۶۸/۲۶۳، ۲۸۳ و ۴۷۹ و ۴۷۷ و ۴۷۳ و ۳۷۱/۲۶۴،

۵۰۳ و ۵۰۲ و ۴۹۹/۲۶۵، ۵۳۷ و ۵۳۳/۲۶۷، ح ۱۴/۲۶۸، ۵۷۰ و ۵۶۳ و ۵۵۹/

ح ۸ و ح ۱۶، ح ۱۳ و ۲۵/۲۷۳، ح ۲۹ و ۶۰۰/۲۷۱، ح ۲۰ و ۵۷۵/۲۷۰، ح ۲۶۹،

۶۵۰ و ۶۴۷ و ۶۴۳/۲۷۲، ح ۳ و ۶۷۶ و ۶۵۸/۲۷۵، ح ۶ و ۶۸۷/۲۷۷، ۱۵۵۲/

۳۲۷، ۲۷۲۹/۳۹۶، IX/۴۲۳

به پندسه قارن به پندست و شیر

به سرگرد و لیج، آتش و آب زیر

۸۱۷/۱۲۸/۹

شیر ۵۱۲

شیرویه سردار روزگار فریدون و بار قارن کلاه. ← شیروی.

و قیصر پسر صادر و غیره نام

که پاینده بادا پدر نام و نام

۳۲۲۹/۲۰۲/۹

شیر ۵۱۲^۱

بیت فوقی از نامه قیصر به خسرو پرویز است به مناسبت تولد شیروی. ← شیروی.

چو دهران و دوسلوی اردان پرست

رخسان چو خنجرست چون پیل مست

۱۷۲۱/۲۲۲/۸

شیران ۵۱۲^۲

از دلاوران ایرانی است که چون از گریختن خسرو پرویز به آذربادگان آگاه شد به وی پیوست.

(۱) این نام در ولف نیامده است (← اعلام، چ مسکو، ج ۹). این نام مورد تردید مؤلف است.

(۲) مرکب از شیرو «ان» بست. ولف این نام را ضبط نکرده است.

همی رفت پس اندرون دهنون
چهارپای نام او «شیرخون»
۲۱۲/۲۳۷/۲

شیرخون Bīrxan^۱

مردی سیستانی (زابلی) که زال او را به رهنمونی بهمن که به زابلستان آمده بود
برگزید و او بهمن را به شکارگاه رستم برد.

چو آذر عجب و دگر «شیر ذیل»
چو زنگوی گنج با شیر ذیل
۱۸۴۱/۱۱۷/۹

شیر ذیل širzil

← شیر ذیل.

مساه پتری نام او «شیرزاد»
گرفت آن سخنی کبری به پناه
۳۲۱/۸۲/۸

شیرزاد širzād^۲

بنابر ضبط بعضی نسخه‌های شاهنامه جارجی اتوشیروان بود.

سوی سپهر «شیرزن» جنگجوی
ایا گسار دهنه سواران آری
۳۱۴/۲۹۲/۵

شیرزن širzan^۳

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فرماندهی سپه‌رئیس‌ها افراسیاب
را برعهده داشت.

شیر آزاد: دلاوری ایرانی که کنه‌اش پوران بود و در لشکر رستم هرمزان بود و
با اعراب می‌جنگید (مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۶۵).

(۱) بنداری این نام را در ترجمه شاهنامه نیاورده است و در یکی از نسخ چاپ
مسکو به صورت «سرخون» آمده است (۲۲/۲۳۶/۶ ح).

(۲) این نام در بنده نشخ درشتاده است (۵۵۰/۸۴/۸). درشتواد.

(۳) این کلمه به صورت اسمی در ولف ضبط نشده است و ترکیب کلمه به معنی
شیر افکن و شیراوژن و شیر شکر است.

چوبادان یروز و چود «شیرزیل»

که با دلد بودند و با زور یل

۱۷۲۰/۲۲۲/۸

شیرزیل *Sirzil*^۱

دلاوری ایرانی در روزگار هرمزد. شیرزیل در روزگار خسرو پرویز چون خسرو با بهرام چوبین در دشت دولت به نبرد برخاست یکی از چهارده تن دلاورانی بود که داوطلب یاری خسرو پرویز شدند.^۲

ح/۲۲۲/۸، ۱۷۲۰/۲۲۲/۸ و ۲۰۵

ح/۱۸۳۱/۱۱۷/۹

کجا «شیرکپی» پس نام او

ندان خانه بودی هم آرام او

۹/۳۵۸/۷

شیرکپی *Sirkappi*^۲

گوی دلاور و سروگردن شیر و بسیار بیرومند بود که پیونش گل هدی در آغاز اندیشه نابود کردن بهرام را داشت یک بار کنیز این شهر کپی را به نرد بهرام نشان داد و این امر موجب برآشفتنگی شهر کپی و شیر او با بهرام گور شد ولی شهر کپی به وسیله بهرام گور کشته شد.

۹/۳۵۸/۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵

و را «شیرکپی» می خواندند

و زغبی همه بوم در مالدند

۲۲۹۱/۱۲۵/۹

شیرکپی *Sir Kappi*^۳

شیر زاد نام پدر بوران دخت. (داراب نامه طروسی، ج ۲، ص ۴).

(۱) این نام را با دو املاء «شیرزیل» و «شیرذیل» ضبط کرده اند معنی آن را «شیردل» گفته اند (یوستی، ص ۲۹۸، فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۱) در بعضی نسخه های شاهنامه هم «شیرزیل» ضبط شده است (۱۱/۲۲۲/۸ ح).

(۲) نام یلی از دیلمان دلاور که «آل بویه» نسب خود را به وی می رسانند (مهمل-التواریخ، صص ۳۹۰ و ۳۹۱ و ح بهار برهان صص ۱ همچنین آثارالباقیه، ص ۳۸).

(۳) این نام در فهرست وقت ضبط نشده است.

(۴) بنداری می نویسد: و کان یلمی السبع الکبی (معناه السبع القروی) (الشاهنامه

ددی در کوه چین که دختر خاقان چین را بلعید و همسر خاقان با یاری هستن از بهرام چوین او را به کشتن اژدها برانگیخت و بهرام او را به دونیم کرد و سرش از تن جدا ساخت. فردوسی او را پس وصف کرده است:

ددی بسود مهر زاسی به تن
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه
دو چنگش به کردار چنگ هژیر
همی سگ را در کشیدی به دم
مروسته چون مشک گیسورس
بدیدی کس او را مگر گرمگاه
حروشی همی برگشتی زابر
شده زور او بر بررگان دژم

۲۲۹۰/۱۴۵/۹

۲۲۹۱/۱۴۵/۹، ۲۲۹۸/۱۴۶، ۲۳۲۱ و ۲۳۱۷/۱۴۷، ۲۳۴۲ و ۲۳۴۳ ح ۷ و ۱۴۷، ۲۳۴۷/۱۴۷، ۲۳۶۴ و ۲۳۶۱/۱۴۹، ۲۳۵۷ ح ۹/۱۵۰

شیر کج شیر کخ ← شطرخ

بماند پس آزاد «شیر» چو گرد

«شیر» گشت بر خون و رخسار زرد

بروخیه ۶/۱۵۲۴/۲۷۹

شیر و širā

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران گشتاسپ است که پس از کشته شدن اردشیر به میدان نبرد تاخت و با سپاه ارجاسپ تورانی جنگید و هراتش را آنان را کشت و در هنگام بازگشت، بار پشت‌بیری به او اصابت کرد و کشته شد. ← (بروخیه، ج ۶، ص ۱۵۲۴).

چین داد پاسخ که «شیر» منم

سر زنده پیلان زلمن سوگم

بروخیه ۱/۱۱۰/۳۲۲

شیر و širā

← شیروی: قباد ← شیروی تورانی.

به يك دست شیلوش جنگی به پای

چو «شیر» شیر آوزن رهنمای

۵۸۲/۱۱۴/۱

شیر و širay

ج ۲، ص ۲۲۳ و ج ۳ همان ص). بطعمی می‌نویسد که «بهرام خرمی را که کنیری از کنیزان خاتون را برده بود کشت.» (ص ۲۱۹). مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «بهرام دختر شاه ترك را از حیوانی به نام سمع که به قدر يك گورخر بود نجات داد.» (مروج الذهب، ص ۲۷۰) ← کبی.

(۱) شیروی = شیرویه: از شیر ← پسوند نسبت و اتصاف (پرهان، ج ۳، ص ۱۳۲۵، ح ۵) شیروی با واو تعجب در آخر کلمه یعنی شیر خوب یا دوست داشتنی.

از سرداران روزگار فریدون که فریدون از او دزمره دلاورانی که به همراه منوچهر به کیشخواهی ایرج قیام خواهند کرد نام می برد. ۱. شیروی در هنگامی که قارن به الان دژ رفته بود سپاهدار ایران بود و با قارن الان دژ را ویران کرد و سپس از سوی منوچهر مأمور شد که گنجهای سلم را از دژ برگردد و به درگاه شاه برده. شیروی در هنگامی که منوچهر به پادشاهی نشست گنجدار منوچهر بود. از بازماندگان شیروی فرهاد است که با هفتادتن از خاندان شیروی در خدمت کیخسرو در آمد.

(بروخیم، ج ۳ و ۴، ص ۷۷۶).

۵۸۲/۱۱۴/۱، ۶۲۴/۱۱۷، ۷۹۸ و ۷۹۳/۱۲۷، ۸۱۵/۱۲۸، ۸۶۴/۱۳۱

۱۵۹/۱۸/۴

یکی پهلوان بود و شیروی، نام

دیر و سرافراز و جسور بود نام

بروخیم/۱۰۹/۱۰ ح

شیروی širuy

دلاوری تورانی که در نبردهای ایران و توران دوزمان گرشاسپ به میدان آمد و قارن و سام تاب او را نیاوردند ولی گرشاسپ او را کشت. (این داستان در متن شاهنامه چاپ بروخیم آمده است.)

۱۱۱/سطر ۳۳ و ۷/۱۱۰ ح و سطر ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ بروخیم ۱۰۹/۱۰/۱۰ ح

دخترانندون خواند خسرو قباد

همی گفت «شیروی» فرخ نژاد

۳۱۷۵/۱۹۸/۹

شیروی širuy

در دوره شاهان ساسانی، در گوش کودکان ادا می گفتند ولی پدر در گوش فرزند خود نامی می گفت و نامی دیگر را آشکارا بر فرزند می نهاد و چون در سال پنجم پادشاهی خسرو پرویز از مریم همسر شاه کودکی متولد شد، خسرو، نام «قباد» را در گوش کودک گفت و نام آشکارا او را «شیروی» نهاد. ستاره شناسان از این کودک زمین را پر آشوب یافتند و پیش بینی کردند که او از راه یزدان خواهد گشت اما

۱) در ترجمه شاهنامه آمده است که «شیروی بر درگاه فریدون می ایستاد.» (شاهنامه، ج مسکو ۱/۱۱۷/۱ ح).

خسرو خمگین شد و از آنان خواست تا این نکته را قاش نوازند ولی قیصر روم در قولد شیروی نواده خود شادبها کرد. چون شیروی به شاترده سالگی رسید از سی سالگان به بالا برتر بود. خسرو در بیست و سومین سال پادشاهی خود از شیروی رنجید و او را زندانی کرد ولی بهران و دوستان شیروی به نزد وی رفت و آمد می کردند تا آنکه زادفرخ و پسرانش بر خسرو شوریدند و بر آن شدند تا شاهی برای ایران برگزینند و شیروی را آزادساختند و او درسی و هشتمین سال پادشاهی پدرش بر تخت پادشاهی نشست^۱ و ایرانیان با او پیمان بستند و شیروی به قهریک زادفرخ با کشتی پدر خود خسرو موافقت کرد و خسرو و پانزده تن از فرزندان را در زندان گشتند. شیروی سپس اندیشه ازدواج با شیرین همسر پدرش را در سر جای داد اما شیرین در دخمه خسرو خودکشی کرد و شیروی نیز پس از مرگ شیرین بیمار شد و بسی برنیامد که او را زهر دادند و کشتند در حالی که بیش از هفت ماه پادشاهی نکرده بود.^۲

به شومی بزاد و بشوموی بمرود همان تحت شاهی پسر را سپرد

۵۹۲/۲۹۱/۹

۱) شیروی در سال ۶۴۸ میلادی به سلطنت رسید. خسرو پرویز قصد داشت مردانش را حاشین خود سازد اما چون قباد (شیروی) طاهر آ مقام ارشدیت داشت و از واقعه آگاه شد مصمم شد از حق خود دفاع کند و فرمانده کل قوای کشور که «گشسب اسپاذ» نام داشت و برادر رضاعی او بود به یاری وی کمر بست. پس به فرمان شیرویه «قلعه فراموشی» را گشودند. جماعتی بسیار از زندانیان نجات یافتند و از هواداران شیرویه شدند... پس شیرویه خود را پادشاه خواند. خسرو پرویز بهان شدولی دستگیر و کشته شد و شیرویه فرمان داد تا دست و پای برادرانش را بربندند و آنان را هلاک کردند ولی شیرویه پس از شش ماه پادشاهی درگذشت. گویند او را زهر دادند و برخی مرگ او را به طاعونی نیست داده اند که به ایران سرایت کرده بود (کریستی سن، ص ۵۱۶ به بعد؛ فرهنگ معین، ج ۵، شیروی).

۲) در اخبار الخواری آمده است که خسرو را در یکی از سراهای کاخ زندانی کردند و «حیلوس» زندانیان او بود و این در سال نهم هجرت بود. بعداً شیرویه پدر را در خانه مرداری به نام «هرسفته» زندانی کرد (ص ۱۱۶، ترجمه فارسی) و «خوانی» به نام پردک پسر مردان شاه خسرو را کشت (ص ۱۲۵). پیغمبر

3175/198/9, 32-933206/200, 3319/207, 333133339/208,
 39330/218, 3273 310/219, 3936/240, 39623 39613390/
 226, 3969/227, 3123 3990/228, 3033/250, 30323 3033/
 251, 1/252, 18/253, 320/254, 09/258, 3123 313351330
 /276, 370/277, 320/280, 328/281, 314/283, 30328-3278
 /283, 0-03291/285, 3213 01030-0/286, 310/287, 020/
 288, 0023 029/289, 0993 0923 08730803 082/291, 12/292
 12/293

سیدالدین دشتی: بهرام یوه

که در جنگ با رای و آراء بود

DAY/AT/A

شیروی 'Biroy

هر بهرام. دلاوری ایرانی که در لشکرکشی اتوشیروان به روم سیهدار ایران بود و چون اتوشیروان از شام به ایران بازگشت شهرهایی را که در روم گشوده بود به شهری سپرد و از او خواست تا از قهر باژ بستاند؟

DTT/AT/A: VYF, VY1/40

شیرویه Shiruys ← شرویه بهلوان ابراسی دوره غریدون.

در همان سالی که شیرویه به پادشاهی رسید در گشت... مدت پادشاهیش هشت ماه بود
(اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۲۰). مسعودی اورا «ستمگر» لقب می دهد.
(مروج الذهب، ص ۲۷۲). در مجمل التواریخ آمده است که وزیر اورا نام برمک
بود (ص ۹۶).

۱) در نسخه «پروژه» هم ضبط شده است (۸۳/۸/۷۰ ح).
 ۲) «قیصر جواهران صلح شد... و تعهد کرد که در ازای این امر پاج سالیانه‌ای به ایران بپردازد. انوشیروان موافقت نمود و شروین دستبای را به دریافت و ارسال پاج مزبور مأمور ساخت وی با زر خرید مشهور خود خرین نزد قیصر اقامت گزید.»
 (اخبار انوشیروان، ترجمه فارسی، ص ۷۳).

شیرویه širōye

شیریه سرافراز شیر دلیر
جهانگیر و شیریه و اردشیر
مول: ۸۱۳/۱۷۴/۲

شیریه گوی و فرزند بیژن^۱ که برای بردن پیمان لهراسب به قیصر به همراه زریر به درگاه قیصر رفتند.

شیرویه širōye

چو و شیرویه در سال هجری دوم هفت
به سال زسی سالکان بر گشت
۳۴۹۵/۲۱۸/۹

← فیروی: قباد

ح ۱۳/ ۲۵۰۷/۲۱۹، ح ۲۷/ ۳۲۹۰/۲۱۸، ح ۲۲/ ۳۲۹۳/۲۰۰، ح ۸/ ۲۴۵/ ۲۵۷/۲۵۰، ح ۲۶/ ۳۹۸۹/۲۳۸، ح ۱۳/ ۲۴۶/۲۴۵، ح ۲۱/ ۱۷۵۱۸/۲۸۶، ح ۲۳/ ۲۸۵، ح ۳۷۰/۲۸۳، ح ۳۴۹/۲۷۶، ح ۳/ ۲۵۸، ح ۲/ ۲۹۵، ح ۱۰/ ۲۹۴، ح ۱/ ۲۹۳، ح ۱۴/ ۲۹۱ و

شیرین širin^۲

چو خورد شیرین و شیرین
خراسان به بالای سیمین ستون
۳۰۲۴/۱۸۷/۹

همسر خسرو پرویز که رومی بود و خسرو پرویز از هنگام جوانی خود او را دوست می داشت اما به دلیل نبردهای گوناگون از پایتخت دور می شد و از شیرین دور می ماند تا آنکه خسرو به پادشاهی رسید و روزی با شکوه فراوان به شکارگاه رفت و شیرین خویشتن را آراست و بر فراز ایوان خسروی بر آمد و خسرو را بار دیگر عشق شیرین جان گرفت و او را به هسری خویشی در آورد^۳ اما بزرگان ایران این پیوند را نپسندیدند و آن را خلاف رسم بیاکن یافتند پس سه روز به

(۱) بیژن پسر گوی با دختر رستم ازدواج کرده بود (نام دختر رستم بانو گشسب بود).

(۲) شیرین عیسوی مذهب و رومی بود (ایران در زمان ساسانیان، من ۴۴۴) اما برخی او را از مردم حوزستان گفته اند (همان کتاب، من ۴۹۷).

(۳) قصر شیرین قرارگاه شیرین بود (همان کتاب، من ۴۷۶).

درگاه شاه رفتند و روز چهارم موبد موبد ن به نزد شاه رفت و او را سرزنش کرد اما خسرو آنان را راضی کرد و خشنود ساخت.

شیرین به همسر دیگر خسرو که مریم نام داشت حسد برد و این مهتر بانوان را زهرداد و کشت و هیچ کس از راز او آگاه نگشت و خسرو چون سالی از مرگ مریم گذشت شبستان او را به شیرین سپرد. چون خسرو به زندان افتاد شیرین پیوسته با او بود و دلسوزیها می کرد تا آنکه ۵۳ روز از مرگ خسرو گذشت و شیروی کس به نزد شیرین نرسد و او را به نرد خود فراخواند. شیرین دبیری را خواست و وصیتهای خود را بارگفت و نامه ای به شیروی نوشت و از رفتن به نزد وی خودداری کرد ولی بالاخره به اصرار شیروی در مجلسی که پنجاه تن از خردمندان ایران حضور داشتند در «گشتن شادگان» شرکت جست.^۱ شیروی به او پیشنهاد کرد که به همسری وی درآید. شیرین لب به سخن گشود و از بزرگان خواست تا بگویند که در سی سالی که او با وی ایران بوده است چه بدی کرده است. بزرگان او را به خاطر بکیهایش متودند و گفتند:

که چون او رتی نیست اسرجهان چه در آشکار و چه اندر نهان

۵۲۷/۲۸۷/۹

شیرین از چهار فرزند خود (ستود، شهریار، فرود، مردا شاه) سخن گفت و پس از ترك آن مجلس به خانه رفت، بندگان را آزاد ساخت، به درویشان کرم کرد و دارایی خود را به آتشکده بخشید. و آنگاه به دخمه خسرو پرویز رفت و چهره بر چهره او نهاد و زهر ملامتی که به همراه داشت خورد و در همانجا مرد و شیروی از مرگ شیرین بیخار گشت و فرمود تا برای او دخمه ی بسازند.

ح ۱۶۵۳۰۲۲/۱۸۷/۹، ۳۰۳۵۳۰۲۲/۱۸۸، ۳۲۶۷/۲۱۰، ۳۳۸۶ و ۳۳۸۴
و ۸۳۴۸۰/ح ۲۱۴/۳۴۵۴/۲۱۶، ۲۱۴/۳۴۳۸۳۴۲۳/۲۱۳، ۳۴۲۱۳۴۱۰/۲۱۱،
۳۴۷۸۳۴۷۴/۲۱۷، ۳۴۸۷۳۴۸۶/۲۱۸، ح ۱۳/۲۲۷، ح ۷/۲۴۵، ۳۹۸۰/
۲۴۷۳۹۹۶ و ۳۹۹۵ و ۳۹۸۵ و ۳۹۸۶/۲۴۸، ۱۵۵/۲۶۳، ۱۷۳/۲۶۵، ۳۷۳/
۲۷۷ ح ۵ و ۴۷۸/۲۸۴، ۴۸۶/۲۸۵، ح ۸ و ۵۱۹ و ۵۱۵ و ۵۱۳ و ۵۰۷ و ۵۰۶/۲۸۶،
ح ۱۵ و ۵۲۸ و ۵۲۶/۲۸۷، ۵۴۵/۲۸۸، ۵۵۰/۲۸۹، ۵۷۵/۲۹۰، ۵۹۰/۲۹۱

(۱) در *تجلی قصه شیرین* کاملاً شبیه شاهنامه است (شاهنامه تجلی، ص ۳۵۱ و بلغمی، ص ۲۲۱) که داستان عشق شیرین و فرهاد را آورده است.

شپهرخ^۱: ← شطرخ در همین کتاب.

شیوژ: نام مادر سامان (یعنی، ص ۷۰).

۱) فلند که می نویسد این کلمه به طور یقین همان کلمه Sanātronkhēs است که در اصل به لفظ شطرنج و یا نظیر آن نقل شده بود (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ج ۲ همان ص).

چو «صبح» فرزانۀ شاه بمن
 و سر خورشید ابرو یلغی
 ۲۶/۲۴۲/۵

صبح Sabbāh^۱

شاه بمن در روزگار کینه‌خیز و صبح در لشکرکشی بزرگ کج‌سرو و جنگ با
 المراسیاب به یاری ابرائیان شتافت و در قلب سپاه ایران با تورانیان می‌جنگید.

(۱) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت: صبح، صباغ، صباح، صباغ ضبط شده است (۲۶/۲۴۲/۵ ح). بتداری در ترجمۀ خود این نام را نیاورده است و ولی آنرا به صورت «صبح» ضبط کرده است (وقف، ص ۵۸۹). در چاپ بروخیم این نام «صباغ» آمده است (۱۲۷۹/۶۵).



ض

جهانجوی را قیام «ضحاك» بود

دلیر و سبكر و ناپاك بود

۸۳/۴۴/۱

ضحاك Zahhak^۱

پسر مرداس تاری است که چون دارای دهمزار اسب تازی زرین ستام بود او را بیوراسپ (به پهلوی پسی دارنده دهمزار اسب) می خواندند^۲. او مردی دلیر و و سبكر و ناپاك و روزوشب در كار سواری و نمودن بزرگی خود و ازدلاوران

۱) در بندهشن آمده است: «دو دهم هزاره آغاز شد. اری دهاك (ضحاك) دشمنی کردن گرفت و يك هزار سال دشمنی (سلطنت بد) بکرد چون هزاره به سر رسید فریدون او را گرفت و بست.» (بندهشن، به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۰۴).

۲) در اوستا نام ضحاك به صورتهای دو گانه «اژی دهاك» و «اژی» آمده است و او را «اژی دهاك» سه پوزه، سه سر، شش چشم، دارنده هزار گونه چالاکی، دبو دروج زورمند که مایه آسیب آدمیان است و وصف کرده است. نام ضحاك اژی دهاك است که جره اول آن «اژی» به معنی مار و مراد از «دهاك» مخلوقی اهریمنی است. «اژی دهاك» همه جا به صورت حیوانی اهریمنی و خطرناك که دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم است تجسم یافته و از اینجا منشأ داستان ضحاك و اینکه بر شانه های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم می شود و ملاحظه می شود که در داستانهای بعضی مسئله سه پوزه و سه سر و شش چشم چگونه حل شده و اژی دهاك به صورت کسی در آمده است که دو مار بر شانه او رسته و او با دو مار خود می تواند پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد شاید این شخص بر اثر خونخواری و آزار و آسیب فراوان خود در اوستا و داستانهای بسیار قدیم، به مار یا مخلوق اهریمنی و خطرناك تشبیه شده و اژی دهاك نام یافته باشد و خاطره همین اسم هم در داستانهای جدیدتر به شکل بر آمدن دو مار بر شانه او در آمده است... در شاهنامه چند بار او به نام «اژدها» خوانده شده و این تسمیه ممکن است شکل مخفی را از نام اژی دهاك به یاد آورد و به بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت به این ویران کننده جهان باشد (حماسه سرایی در ایران، صص ۴۵۱-۴۵۶).

دشت سواران نیزه گذار (عربستان) بود.^۱

روزی ابلیس بر ضحاک آشکور گشت و او را به کشتن مرداس^۲ پدرش و نشستن به جای وی تشویق کرد و ضحاک حاهرست دنیاجوی بیر پیشهاد او را بر پشت پذیرفت و پدر را در چاهی سرپوشیده که به وسیله ابلیس کنده شده بود فرو افکند و کشت و بدین حيله خود به جای پدر به پادشاهی نشست.

ابلیس باردیگر به صورت حواری حردمند که خوالیگری (آشپزی) را نیک می داند بر ضحاک ظاهر شد و ضحاک کلید خورشخانه شاهی را بدو داد و ابلیس به ساختن غذاهای درخون پرورده و خوراندن آن به ضحاک پرداخت تا او را به خونریزی و بیرحمی دلیر سازد. ضحاک نیز این غذاها را بسیار دوست می داشت و خوالیگر را تشویق می کرد تا آنکه روزی از وی خواست تا آردویی از او بپايد. ابلیس که منتظر همین لحظه بود از وی خواست تا سرکت ضحاک را بپوسد. ضحاک نیز اجازه داد و ابلیس چشم و روی بر شانه ضحاک نهاد و آن را بوسید و ناپدید

۱) ضحاک در کشور «پوری» (بابل) مکتبی داشت و اوصاف مرکز حکومت او را شهر «گری ریت» نزدیک بابل (حدود کرند علی) می داد و در روزگاری که ایرانیان تاریخ کلمه و آشور را فراموش کرده بودند ضحاک را به سزاد عرب که البته از قبایل سامی و یا آشوریان و کنده میان اریک اصل است بست دادند و سبب او را صراحتاً به ناز که بنا به روایات ایرانی چندی علای تازیان است رسانیدند (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۶).

۲) در فصل ۴۲ بندهشن نسب نامه ضحاک بدین ترتیب آمده است: دهاک پسر اروند اسپ، پسر زئی نی گاو، پسر ویرفشک، پسر تار، پسر فرواک، پسر سیامک، پسر مشیه، پسر گیومرد. این نسب نامه در آثار الباقیه بدین ترتیب ضبط شده است: ضحاک بیوراسب، پسر علوان (اروند اسپ)، پسر زیسکا و پسر برهشد، پسر غار، پدر عرب عاربه و پسر افرواک، پسر سیامک، پسر میشی است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷؛ همچنین آثار الباقیه، ص ۱۰۳؛ سنی ملوک الارض، صص ۲۰-۲۴، مجمل التواریخ، صص ۲۶ و ۱۸۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۰۳؛ فارسنامه، ص ۱۱، التنبیه والاشراف، ص ۸۵؛ تاریخ سیستان، ص ۲۲، ح ۴). غزالی در نصیحة الملوك او را «ضحاک ذوالعشیر» می خواند (ص ۹۰). مبادر ضحاک در روایات مذهبی زردشتیان ماده دیوی است به نام «اوداگ» و همو بود که حشید را به لذات دیوی حریص ساخت و نیاز و ضر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قسط و بیم و رنج پیری و ذبول را پدیدار کرد (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷).

شد. ولی درحای بوسه‌های وی دومارسپاه از کشف ضحاک روید که اگرچه آنها را می‌بردند ولی دوباره برمی‌آمدند. پزشکان فراهم آمدند و تدبیرها کردند اما هیچیک سودمند نیفتاد تا سرانجام ابلیس در جامه پزشکان بر ضحاک وارد شد و به ضحاک توصیه کرد که برای درمان باید معز سر مردمان به مارها بخوراند تا مارها بمیرند و هدف ابلیس از این کار نابودی مردم زمین بود.

درهمین ایام فر ایزدی از جمشید گسسته بود و سواران ایرانی شاه چوپان به ضحاک روی آوردند و او را شاه ایران زمین خواندند و به پیران دعوت کردند، ضحاک با شتاب به ایران آمد و تاج بر سر نهاد و جمشید را که صسال بود نهان شده بود درخنود درهای چین گرفت و او را با ره به دو نیم ساخت و پس از این پیروزی دد و مردم و مرغ و دیو و پری همه فرمانبردار او شدند.

ضحاک هرارسال پادشاهی کرد و درطول فرمانروایی او کردار مردانگان نهان، هنرخواه، جادویی عزیز، راستی نهان و گزند آشکار شده بود. دیوان دربدی کردن گستاخ شده بودند و سخن حق جز در نهان بر زبانها نمی‌رفت و خورشگران ضحاک نیز معز خوانان را گندای ماران دوش ضحاک می‌کردند.

ارماهل و گرماهل که آرادگنی ارجمند بوده برای رهایی مردم از ستم ضحاک حواسلاری شاه را پنداشتند و روزانه یکی از دو تن قربانیان اسباب شده را می‌رهایدند و نهانی به صحرا می‌فرستادند و کردان از همین گروه آمد و همین افرادند که هسته اصلی سپاه فریدون را می‌ساختند.

ضحاک شبی خوابی وحشتناک دید و خوابگزاران را برای تعبیر آن فراخواند و آنان پس از چندروز اندیشه او را گفتند که «فریدون ظهور خواهد کرد و جای تو را خواهد گرفت و سرو بهت تو را به خاک خواهد افکند اما او هنوز متولد نشده است علت کینه او با تو آن است که تو پدر او را کشته و گاوی را که به وی شیر داده است نابود خواهی کرد و به همین دلیل فریدون با گرز گاو سر به جنگ تو خواهد آمد». ضحاک پس از شنیدن این گزارش صحت بیساک شد و خواب و آرام را بدرود کرد و دهگراخ او که در بیت المقدس (دژ هوخت، گنگ دژ هودج) قرار داشت و طلسمی اهریمنی داشت آرامگاهی مناسب برای وی نبود. روزبانان به دنبال فریدون فرستاد و فرمان داد تا هر حاوی را یافتند به هلاکت رسانند اما در دستگیری فریدون توفیقی نصیب ضحاکیان نشد. فریدون متولد گشت و باید

و مردم به گردش فراز آمدند و در هنگامی که ضحاک برای گردآوری سپاه به هندوستان رفته بود فریدون و کاوه و سیاوش به کاخ ضحاک درآمدند و طلسم آن را باطل کردند و حادوان و دیوان ضحاک را کشتند و فریدون بر تخت پادشاهی ایران نشست و مردم فرمانبردار او شدند. ضحاک چون از این واقعه آگاه شد سپاه آراست و به سوی کاخ خود و مقر فریدون حرکت کرد و در و بام شهر را در تصرف آورد و به کیجویی پرداخت اما مردم با او دلاورانه پیکار کردند و ضحاک که درمانده شده بود بحیله سروتین درآهی پوشاند و از لشکر جدا شد و با کمندی شست یازبر بام کاخ شد و شهرناز را در گفتگو با فریدون دید و از شدت رشک قصد کشتن او و ارنواز را کرد که فریدون با گرز گوسر بر او حمله برد تا او را بکشد که سروش بر وی ظاهر گشت و او را از کشتن ضحاک باز داشت و فرمان داد تا او را بنزد و درکوه زندانی سازد. فریدون نیز چنین کرد و خواست تا او را درکوه «شیرخوان» سرنگون سازد که سروش بار دیگر آشکار شد و از او خواست تا ضحاک را به دماوند کوه ببرد، فریدون ضحاک را به دماوند برد و دست او را با میخهای گران برکوه بست و برآویخت و شتم هزار ساله ضحاک بر ایران و ایرانیان پایان یافت. اما خاندان ضحاک در ایران باقی ماندند که از آن جمله کاکوی است که نیره ضحاک بود و با متوجهر حکید، مهرباب کابل خدای که نیره ضحاک بود و رودابه همسر زال دختر وی بود.

۸۳/۴۴/۱، ۹۸/۴۵، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۱۸/۴۶، ۱۳۴، ۱۳۶/۴۷، ۱۵۹، ۱۵۰
 /۴۸، ۱۸۲، ۱۷۲/۴۹، ۹۱، ۵۱، ۳۷، ۳۸/۵۳، ۵۲، ۴۹/۵۴، ۹۶، ۸۴/
 ۵۶، ۱۱۶، ۱۰۱/۵۷، ۱۷، ۱۶، ۱۳۲، ۱۲۰/۵۸، ۷، ۱۳۳/۵۹،
 ۱۶۱، ۱۵۸/۶۰، ۴، ۱۸۳، ۱۷۸، ۱۷۶/۶۱، ۹، ۲۳۲/۶۲، ۲۴۷/۶۵،
 ۳۰۶، ۲۹۲/۶۸، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۰/۶۹، ۳۳۰/۷۰، ۳۴۹/۷۱، ۷، ۳۶۹
 /۷۲، ۳۹۲، ۲۸۴، ۲۸۰/۷۳، ۱۳، ۳۱۳، ۴۱۰، ۴۰۲/۷۴، ۳۲۳، ۳۲۰،
 ۴۱۷/۷۵، ۱۳، ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۵۶/۷۷، ۴۶۹/۷۸، ۱۸، ۱۵، ۸۰، ۱۰۸/۸۵،
 ۲۹۸/۱۵۵، ۶۲۳/۱۷۶، ۷۰۰/۱۸۰، ۱۴، ۸۶۹/۱۹۲، ۹۴۵/۱۹۸، ۱۱۶۳
 /۲۱۲، ۱۶۰۰/۲۴۵، ۶، ۱۳، ۱۰/۲۵۲، ۵/۲۶۰، ۳۵۹/۳۰/۴، ۳۹/۷۸،
 ۲۲۰۵/۱۵۰/۳،
 ۱۲۰۲/۲۸۷/۴،
 ۱۶۴۶، ۱۶۳۹/۱۷۹/۵، ۱۲۴۶/۳۰۹، ۲۴۲۹/۳۸۰، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۷۲۷

۳۹۶:

۲۳۲/۲۳۲/۹، ۹۶۱/۲۵۷، ۹۷۵/۲۵۸، ۱۹/۳۴۴، ج ۶ و ۲۰۸/۳۹۳،

۱۶۱۳/۹۴/۷، ۳۹۳ ۳۴/۱۱۴، ۹۶۱/۱۴۸،

۱۸۰/۳۰/۸،

۳۱۵/۳۵/۹، ۷۸۶/۵۶، ۸۳۹/۳۰، ج ۱۹/۲۱۵، ۳۵۶۰/۲۲۱، ۳۱۶/۲۷۳،

۵۵۸۳ ۵۵۷/۳۵۶، ۵۶۰/۳۵۷، ۱۵۳ ۱۳/۳۹۹

ط

ر غامیان «طایر» شیر دل

که دایم فلک را به شمشیر دل

۲۷/۲۲۰/۷

طایر Tāyar^۱

شاه غامیان که سپاهی از رومیان، قادیان، بحرینیان، کردان و پارسیان گرد آورد و به پیرامون طیسفون آمد و آن بوم را عبرت کرد و «بوشه» یکی از خویشان «ترسی» را گرفتار ساخت و با خود برد و از او صاحب دختری شد.^۲ شاهپور ذوالاکتاف با او نبرد کرد و طایر را شکست داد و به فرار واداشت و طایر در همین به حصار شد؛^۳ اما مالکه دخترش بر شاهپور دل بست و پسر را مست ساخت و در دژ بر شاهپور گشود.^۴ و طایر اسیر گشت و چون او را به سرد شاهپور آوردند و دختر خود را در کنار او دید داشت که دخترش مایه شکست او بوده است. بنابراین از شاهپور خواست تا این دختر حبسکار را بکشد اما شاهپور فرمان داد تا گردن طایر را رنده و دو کتب وی را از پشت بیرون کشیدند.

۲۷/۲۲۰/۷، ۴۳، ۴۲، ۳۵، ۳۴/۲۲۱، ۶۶/۲۲۳، ۱۰۰، ۹۱، ۹۰، ۸۶/

۲۲۳، ۱۵، ۱۱۵، ۱۰۳/۲۲۵

پسر مهره شیر جنگی و طبرده

شد نیز به نامداران مردم

۷۵۵/۲۸۶/۵

طبرد Tobord^۵

(۱) کریسن سن او را مرماروای امارات کوچک اعراب هیره واقع در جنوب «میسوا» می‌داند ولی نام او را نمی‌برد (ص ۲۳۳).
(۲) داستان طایر و دخترش را به عهد شاهپور اردشیر نیز نسبت داده‌اند. نام او را مردوسی «مالکه» و طبری «طبره» آورده است (شاهنامه ثعالی، ترجمه فارسی، صص ۲۳۰-۲۳۳).

(۳) در اخبار الطوال به حدی نام طایر «میرن غسانی» آمده است (ص ۵۲)، ترجمه فارسی و در غرر این نام «ساطر» ضبط شده است (شاهنامه ثعالی، ص ۲۳۰). بلخی لقب او را «میدل» می‌نویسد (ص ۹۳).

(۴) اخبار الطوال می‌نویسد که شاهپور او را در کنار فرات برد «رعه» محاصره کرده بود (ص ۵۲، ترجمه فارسی).

(۵) در نسخه: «که برده»، «کبرده» (۵/۲۸۱/۳ ح). در چاپ بروخیم به جای این

← طورگ

طرخان Tarxān^۱

چو «طرخان» چینی و سیدسوار
گزین پیلان از در گذزار
ح ۱۹/۱۸۱/۲

سردار چینی که با سیدسوار سوار نژدین به نزد افراسیاب آمده بود.

طرخان Tarxān

به طرخان چینی گای سرفراز
برو نور بسا لشکری درمناز
۲۰۱/۲۰۰/۲

سرداری تورانی که ارجاسپ دهمزار سپاهی هموی داد و او را به ببرد با اسدبهار که عازم رویین دژ بود فرستاد. طرخان در سرد با نوش آدر پسر اسدبهار و و برو شد و نوش آدر:

کمرگاه طرخان به دو نیم کرد دل کهرم از درد پر نیم کرد

۲۱۵/۲۰۱/۲

۶۰۴/۶۰۱/۲۰۰/۲، ۶۱۵/۶۱۳/۲۰۱

→

کلمه «ببرد» آمده است و در حاشیه به صورت «طورگ» آمده است (بروخیم، ح ۵ و ۶، ص ۱۳۱۱، ح ۴). بیت مورد مثال در مول چنین است:

سوی میسره بیل جنگی طورگ بشد تیر با نامداران چو گرگ

مول ۲۷۸/۲۶/۲

بیت در چاپ بروخیم چنین است:

سوی میسره شیر جنگی کبرد ابا کلر دهنه سواران گرد

بروخیم ۵ و ۶، ص ۱۳۲۱/۲

(همچنین ← مول ۳/۴۵/۹۸۹). ولف این کلمه را ضبط نکرده است.

۱) طرخان یا ترخان لفظی است هام که در ترکی و مغولی به معنی شاهزاده‌ای است که از مزایای موروثی از جمله محابیت از مالیات و عوارض برخوردار بود و طرخانان می‌توانستند هرگاه بخواهند به نرد سلاطین بروند.

یکی پهلوان بود گزیده کام
نژادش و طرخان و بیژن به نام
۳۳۶/۳۳۸/۹

طرخان Tarxan

پادشاه ترکستان که بیژن سمرقندی (← بیژن) نژاد ار او داشت.^۱

همی خواستش شاه «طغری» به نام
دو چشمی درنگ بر از خون و جام
۶۱۰/۳۴۰/۷

طغری Toōri^۲

نام پرنده شکاری بهرام گور که خاقان چین آورد به بهرام هدیه کرده بود اما بهرام
اورا گم کرد و به راهمایی برزین آنرا یافت.

۶۱۰/۳۴۰/۷، ۶۲۲/۳۴۱، ۶۴۲/۳۴۲

طلحد Talhand^۳

نام پادشاه هند؛ ← طلحد.

بر این داستان بر سخن ساختیم
به «طلخند» و شطرنج پرداختیم
۲۸۶۰/۲۱۶/۸

طلخند Talxand^۴

(۱) این نام را «ترخان» هم ضبط کرده‌اند (برهان، صص ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۱۳۵۰ و ۳۵۱) و در نسخه به صورت‌های «طلخند»، «طلخون» و «طلخند» نیز دیده شد (۳۳۸/۹ ح).

(۲) در بعضی نسخه‌ها «طغرل» آمده است (۳۴۰/۷ ح). در کتب لغت «طغرانی» و «طغرل» نام مرغی است و طغرل نام نوعی مرغ شکاری که همان قوش باشد و از ترکی «طوغرل» گرفته شده است (آبندراج، ص ۲۸۳۵، برهان، ص ۱۳۵۶ و هف، ص ۵۹۲).

(۳) (← و هف، ص ۵۹۲). تمام نسخه‌های چاپی شاهنامه بجز چاپ مسکو همین صورت را ضبط کرده‌اند. در کتب لغت نیز طلحد آمده است.

(۴) فقط در چاپ مسکو و ترجمه بنداری این کلمه «طلخند» ذکر شده است.

پادشاه هند که پسر «مای» بود. مادر وی قتل^۱ همسر «جمهور» شاه هند بود و از وی پسری داشت به نام «گو» که طبعش و گو خردسال بودید که «مای» در گشت و مادر این دو، به پادشاهی برگریسته شد و «طبع» و «گو» را به امور گاران سپرد و این دو چون پدید آمدند هر یک خود را شایسته پادشاهی هند می دانست. چون کار تاحخواهی بالا گرفت این دو در این^۲، دو تخت نهادند و از داناها و بزرگان کشور خواستند تا یکی را به پادشاهی برگزینند اما داناها تو میقی نیافتند و مردم هر یک به طرفداری یکی از این دو برخاستند و کینه نویها کردند و دو برادر را به نبرد کشانیدند. سپاه طلخند شکست خورد و طلخند تنها ماند ولی یار دگر سپاه ساخت و به جنگ برادر شتافت و در نبرد جان باخت و گو برادر را تابوتی از عاج کرد و پرندهی چسی بر آن گسترد و مادرش بر در سوک فرزند سراها و داراییهای او را به آتش کشید.^۱

۲۸۱۰/۲۱۶/۸ ح ۱/۲۱۷، ۲۸۶۰/۲۱۸ ح ۲۳/۲۲۰، ۲۸۸۵/۲۲۱، ۲۹۰۸/۲۲۵ ح ۲۷، ۲۹۶۲/۲۲۵، ۲۹۶۵ و ۲۹۶۹/۲۲۴، ۲۹۶۰/۲۲۴، ۲۹۹۶/۲۲۳ ح ۷، ۲۹۹۷/۲۲۷، ۳۰۲۶ ح ۲۰، ۲۹۹۰ و ۲۹۸۶ و ۲۹۷۴/۲۲۶ ح ۱۸، ۲۹۹۷ و ۲۹۹۲/۲۲۷، ۳۰۷۸ و ۳۰۷۱/۲۳۱ ح ۲۴، ۳۱۲۶/۲۳۴ ح ۷، ۳۱۰۶/۲۳۳، ۳۱۱۲ و ۳۱۱۵ و ۳۱۷۳/۲۳۲ ح ۲۳، ۳۰۸۰/۲۳۲ ح ۲۳، ۳۱۷۶/۲۳۷ ح ۲۳، ۳۱۹۲/۲۳۸، ۳۲۱۱ و ۳۲۱۰/۲۳۹ ح ۱۸، ۳۲۲۵ و ۳۲۲۴/۲۴۰ ح ۱۲، ۳۲۴۷ و ۳۲۴۲/۲۴۱ ح ۱۹، ۳۲۶۳ و ۳۲۶۶/۲۴۲ ح ۱۳، ۳۲۹۴ و ۳۲۹۰/۲۴۴ ح ۲۳، ۳۳۳۰ و ۳۳۳۱/۲۴۷

سوی مهره خیر جنگی و طوره

ایا کرده شده سواران کرده

لغت شاهنامه، ص ۱۵۰

طورد Tavord

(طورد: ۱. واه، ص ۵۹۲؛ لغت شاهنامه، ص ۱۵۰؛ معجم شاهنامه، ص ۱۷۳).

(۱) «جمعی بر آن اند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فراق او بیستافتی می کرد. یکی از حکمای هند به جهت تسکین او شطریج را وسیع کرد و در مجلس اوی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید» (برهان، ص ۱۳۵۸).

پذیره خدای قامسداری بزرگ
کجا نام او بود جنگی «طورگ»
۱۰۹۵/۲۱/۲

طورگ *Tovorg*

دلاوری تورانی که چون زنگه شاوران ارموی سیاوش گروگانهای تورانی را به نزد افراسیاب برد، طورگ به پیشور او آمد و او را به برد افراسیاب برد. طورگ در برد بزرگ که خسرو با افراسیاب در سپاه توران بود و فرساتنهی میسرۀ سپاه افراسیاب را داشت.^۱

سپاهی به سوی بیابان سترگ
فرستاد سالار ایشان «طورگ»
۹۰۹/۲۸۹/۵

طورگ *Tovorg*^۲

سرداری ایرانی که کیخسرو چون ارمیخون گشت و به چاچ رسید او را به سرداری سپاهی برگزید و به بیابان فرستاد.

چو از دشت بنشد آوای گوس
بفرمود تا پیش او رفت «طوس»
۲۳۲/۲۰/۲

طوس *Tas*^۳

(۱) در گرشاسنامه طورگ فرزند جمشید است. یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ به رسم دنیا نام کردش طورگ (برهان، ۱۳۶۰ ح).
(۲) در چاپ مسکو معمولاً به جای این نام «طبرده» و در حواشی «برگ» آمده است (→ ۱۲/۲۸۹/۵ ح و ج ۵، ص ۲۸۱، بیت ۷۵۵): «تبرگ» در همین کتاب.
(۳) نام طوس در اوستا توسه *Tasa* آمده و در ضرات ۵۳ و ۵۴ از آبان پشت ار او چنین یاد شده است: توم بهنوان بر پشت اسب خویش به اردویسور اناهیت درود فرستاد و از او برای خود و ستوران خویش بیرو و قندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و بر هماوردان و بستمگالان خویش چیره تواند گشت. تومس از اناهیت درخواست تا وی را بر سر پسران دلیر *Vaəsaaka* (کنک) گذرگاه بلند خسترو *Xəstrosūka* بر فرار کنگه *Kangha* (کنک) برافراشد و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را به قتل آورد. این واسک همان ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بود و پسرش پیران نام داشت (حشامه سرانی در ایران، ص ۵۵۱).

شاهزاده و پهلوان ایرانی است که فرزند نودر شهریار بود. نخستین بار با دم طوس در نبرد نوذر با افراسیاب یرمی خوریم که چون نودر معلوب شد طوس و برادرش گسته‌م را به پارس فرستاد ولی آنان در نیمه راه چون از مرگ پدر آگاهی یافتند به زابلستان رفتند و از زال یاری خواستند ولی زال در عین آنکه آنان را یاری و دلگرمی داد با پادشاهی طوس مخالفت کرد.

از طوس در دوران پادشاهی «روه»، گرشاسپه و «کیقباد» جبری نیست ولی در دوره پادشاهی کیکاوس او در رمه پهلوانان بزرگ است که با رفیق کاوس به مازندران موافق بست و در اندیشه چاره‌جویی برای انصراف شاه است و سب می‌شود که فرستاده‌ای به نرد زال برود و او را به درگاه مراخواند و شاه را به فایده اسددر دهد. ولی سرانجام طوس نیز ر مازندران کاوس است که به مازندران می‌رود و با شاه به ریدان دیوسپید می‌افتد و رستم آنان را می‌رهاید و در لشکر کشی انتقامی کاوس به مازندران، طوس فرمانده می‌ماند سپاه ایران بسود. و سپس «اسپهبدی» ایران را، از کاوس دریافت داشت و کاوس از وی خواست تا از ایران بدی را بگرداند.

در سر کاوس به هاماوران نیز طوس با وی بود و در آن سرزمین می‌جنگید و در اینجا نیز پادشاه به بند اتحاد و به وسیله رستم رهایی یافت. او در برمی که رستم در «نوند» آراسته بود حضور داشت و یکی از هفت دلاوری بود که برای شکار به مرز توران رفتند و با تورانیان درآویختند.

در ماجرای سهراب نیز طوس از سرداران طرف مشورت شاه بود و از طرف کاوس حشمکین مأموریت یافت که گاو و رستم را که دهر به درگاه شاه آمده بود و نند بردار کند:

بهرمود پس طوس را شهریار	که روه‌رو را زنده برکن به دار
بشد طوس و دست نهمن گرفت	بدو مانده پر خاشجویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد	مگر کاندز آن تیری افسون برد
برد تند يك دست بر دست طوس	تو گفتمی ز پیل ژیان یافت کوس
ز بالا نگویند اندر آمد به سر	پس او کسود رستم بتندی گذر

۲۸۷/۲۰۰/۲

طوس به فرمان کاوس با صد هزار سپاه به نبرد با سهراب شتافت و سهراب برای

همچو سزایرد طوس را در میدان چنین وصف می‌کند:

سزایرده‌ای برکشیده سیاه رده گردش اندر ز هر سو سیاه
به گرداندش خیمه ز اندازه بیش پس پشت پیلان و بالاش میخ
زده پیش او پیل پیکر درفش به در بر، سواران زرینه کفش

۵۵۳/۲۱۳/۲

و همچو به وی پاسخ می‌دهد.

چنین گفت کان طوس نودر بود درفش کجا پیل پیکر بود

۵۵۴/۲۱۳/۲

طوس در نبرد با سهراب پادای برابری با او را نداشت. از او عمودی سنگین خورد که ترکه از سر سپاهدار ایران افتاد و ناچار تن به گریز داد.

در شاهنامه داستان سیاوش پسر باطوس آغاز می‌شود بدین معنی که طوس و دیگر پهلوانان با مساعدان به شکار رفته‌اند که زنی را (مادر سیاوش) می‌یابند. طوس شیفته او می‌شود و با گاو بر سر وی به‌دوشی می‌پردازد تا زن را از آن خود سازد درگیری این دو بالا می‌گیرد داوری به‌نزد کاوس می‌برند و شاه زن را از آن خود می‌سازد!!

در دوره برده‌های سیاوشی و پس از او، طوس اغلب فرمانده سپاه ایران در نبرد با تورانیان است و چون در یکی از همین برده‌ها «سرحه» پسر افراسیاب اسیر شد، فرامرز به طوس فرمان داد تا سر او را همچنانکه سر سیاوش را بریده بودند از تن جدا سازد ولی طوس را بر وی دل‌سوخت و به‌فرد رستم رفت و بی‌فایده شفاعت کرد و پس از کشته شدن سرحه طوس فرماندهی میوه سپاه ایران را داشت و در میدان با افراسیاب روبرو گشت و طوس از وی گریخت و درفش او سرنگون گشت (۱۸۸/۳) ولی رستم به باری وی شتافت و ایرانیان پیروزی یافتند و به «گنگ» پایتخت افراسیاب درآمدند و رستم بر تخت او نشست و طوس را تخت عاج و منشور فرمانروایی «چاچ» بخشید.

چون کیخسرو به پادشاهی ایران رسید طوس از رفتن به‌نزد کیخسرو خودداری کرد:

که او بود با کوس و زرینه کفش هم او داشتی کاوسی درفش

۲۵۸۱/۲۳۶/۲

گودرز و دیگردلاوران ایران از او خشمگین شدند و «گیو» را به برد وی فرستادند تا به پیش کیخسرو بیاید ولی گیو پاسخ شد که

به ایران پس از رستم بیدن سرافراز سر کس مسم ز انجمن
نیره منوچهر شاه دلیر که گیتی به تیغ اندر آورد زیر

۳۵۹۳/۲۳۶/۲

طوس از آن رو که کیخسرو از سن لر سیاه و بژاد پشنگ است با پادشاهی او همدستان نبود و فربرز کاوس را برای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست به همین جهت گودرز لشکری گران برکشید و به برد با طوس روی آورد و بی‌طوس که کثرت سپاه گودرز را دید و شکوه کیخسروی را نگریست این نبرد را به سود افراسیاب دانست به همین جهت فرستاده‌ای به برد کاوس فرستاد و خواست خود را با وی بگفت. کاوس گودرز و طوس را به‌حضور فراخواند و طوس بار دیگر از او خواست که فربرز را به پادشاهی بپذیرد:

چو لرزند باشد نیره کلاه چرا برهد بر نشیند به گاه

۳۶۳۱/۲۳۹/۲

کاوس برای رفع مشکل، پیشنهاد کرد که هرمک رکیخسرو و فربرز که «دژ بهمن» را بکشاید پادشاه باشد. بهمن‌نژاد این درخواست را پذیرفتند و طوس و فربرز به دژ بهمن شتافتند ولی در سیحی گرمای شدید نتوانستند به دژ نزدیک شوند و ناامید بازگشتند و کیخسرو دژ را گشود و به ایران بازگشت و طوس او را به پادشاهی ستود و از گذشته‌ها پورش حواس و کیخسرو او را نواخت و بر بخت شناسید و بار دیگر درفش کاویانی به وی سپرد

بدو گف کاین کاویانی درفش هم آن بهنوانی و زریه کفش
تپنم سرای کسی در سپاه ترارید این کار و این دستگاه

۳۷۵۲/۲۴۸/۲

و طوس با فرماندهی لشکر کیخسرو رهسپار توران گردید ولی فردوسی در آغاز داستان فرود سیاوش، طوس را سرداری تصور می‌کند که بی‌کام بندگی می‌کند و در بهان با کیخسرو دشمن است ولی دوستی می‌نماید.

کیخسرو طوس را به فرماندهی سپاه ایران به توران فرستاد و از وی خواست که از راه کلات که پرادش فرود در آنجاست نگردد ولی طوس در عمل چون به دوراهی

رسید که اریک سویایان بی آب و علف و از سویی راه کلات بود راه دوم را برگزید و ناچار به پیکر با فرود سیاوش گشت. فرود با استعاده از این آیین ایرانیان که سرداران شان پیاده می جنگیدند دلاوران ایرانی را از مرار کوه نشانه می گزید و طوس را با همین روش از میدان به در کرد و طوس سوگند خورد تا فرود را بکشد و دژ او را ویران سازد و علی رغم مخالفت بعضی از سرداران ایرانی به دژ فرود لشکر کشید. فرود کشته شد و دژ وی به وسیله مادرش به آتش کشیده شد و طوس پس از سه روز راه توران در پیش گرفت و با تورانیان جنگید و دژ تژاو را ویران ساخت تا آنکه پیران با سیاوش همراه به لشکر ایران حمله آورد و سپاه طوس که اکثرآ مست با خواب بودند شکست خوردند و گریختند و لشکر طوس پراکنده و متواری شد و به کله رود عقب نشست.

چون کیخسرو رگشته شدن برادر خود فرود آگاه شد طوس را معرول و فریبر کلاوس را به حای وی برگرد و طوس شرمند و عذر خواهان به نزد کیخسرو رفت ولی کیخسرو در وی نگرهست، سپاس او را با دشام پاسخ گفت، و فرمان داد تا او را در بند کشیدند و او را عامل شکست سپاه ایران دانستند تا آنکه رستم از او شفاعت کرد و کشته شدن فرزندش را عامل بدخویی و رمنار او با فرود داشت و سرانجام کیخسرو از گناهان وی در گشت و بشار دیگر او را سپاهسالار ایران ساخت.

این بار طوس لشکر به شهر رود کشید و با پیران به سرد پرداخت و ارژنگ بهلوان تورانی را کشت و بمی سحت در دل سپاهیان توران افکند و در نبرد با هومان تورانی او را به مرار و داشت و سپاه به همان کشید و «بازور» جادوگر تورانی با ایجاد سرما و بادهای سحت بسیاری از سپاه ایران را کشت و لشکر ایران بار دیگر شکست خورد ولی طوس و دلاوران ایرانی به پیکار ادامه دادند. طوس به همان عقب نشست و از کیخسرو کمک خواست و پس از آنکه حدود پنج ماه لشکر خود را بازسازی کرد به توران حمله برد و با آنکه تلفات فراوان بر تورانیان وارد کرد به محاصره آنان افتاد و هر دیگر از شاه ایران یاری خواست و از او تقاضا کرد که رستم را به یاری ایرانیان فرستد.

طوس شبی سیاوش را به خواب دید که از وی می خواهد در «هماون» بماند تا پیروز شود و به همین جهت قویدل شد تا رستم به همان آمد و با تورانیان به

پیکار پرداخت در حالی که فرماندهی سپاه را همچنان طوس بر عهده داشت. در این نبرد خاقان چین اسیر رستم گشت ولی طوس در پیکار با پولادوند تودائی گرفتار او شد و به وسیله گودرز و فربرز رهایی یافت.

چون کیخسرو به اندیشه پیکار با افراسیاب راجیحون گذر کرد گودرز ر به فرماندهی سپاه خود برگریذ و او ر گفت:

نگر ت بجوشی به کردار طوس نمدی به هر کار بر پیل کنوس

۱۳۳/۹۲/۵

کیخسرو طوس را با لشکری به دهستان و حواریم فرستاد و پس از آن در پیکارهای گران ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور داشت چون کیخسرو قصد انقطاع از جهان را کرد طوس را گنهای از اسب عاکی بخشید ولی چون به رسم و گنجیو فرمانروایی بیرون و اسمهان و قم را داد طوس بر پای حاکمیت وار دلاوریهای خود چنین سخن گفت

مهم زین بزرگان فریدون بژاد	ر نام آوران با بیامد و داد
کمر بسته ام پیش ابرائیم	که نگشادم از بند هر گریز میان
به کوه همان ز جوشش سم	بخست و همان بود پیراهنم
به لب سیاوش بدان رزمگه	بدم هر شی پاسبان سپاه
به لاون سپه را نکردم رها	همی بودم اندر دم ازده
به مارنبدران بسته کاوس بود	دگر بد برگردن طوس بود

۲۸۸۳/۴ ۵/۵

کیخسرو او را سپه داری ایران و درفش کاویانی و رزمه کشی بخشید و به فرمانروایی خراسان برگریذ اما طوس به بدرقه کیخسرو رخت و در برف و بوران گم شد و هرگز باز نگشت.^۱

۲۳۳۵۲۳۲/۲۵/۴ ح ۷/۲۲۲۲۸۷/۲۴۰۴۵۲/۳۷۰۶/۴۳۰ ۴۴/۷۷۰۵۶/۷۸۰
۹۱۵۸۶/۸۵۰۱۴۷/۸۳۰۱۶۱۵۶/۸۴۰۶۲۳/۱۰۹۰۷۶۴۵۷۶۱/۱۱۷۰۸۱۳

۱) طوس از کسانی است که به اتعای فربرز و گنجیو همراه کیخسرو به کوه رفته ناپدید شد و این دنباله ای از عقیده زردشتیان به جاویدان بودن طوس است که طوس در ادبیات مذهبی پهلوی از جاویدانان است (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۵).

/120: 908/126: 55/130: 1091613151/136: 171/137: 282
 /140: F19/150: F68/157: 529/161: 547/162: 136/179: 310
 /193: 133/199 273 283 289328932813 379/200: 443/
 206: 293 543/212: 143 669 663/221: 762/228: 928/239
 950/241: 942/242: 7/251:

[illegible]

210/25/10/P, 21/11, 21/12, 127/16, 149/17, 158/18,
 277/21, 222/22, 222/23, 298/24, 291/25, 212/26, 222/
 272, 222/28, 250/29, 222/30, 259/31, 512/32, 525/
 /33, 557/34, 567/35, 902/36, 925/37, 919/38,
 961/39, 951/40, 222/41, 212/42, 991/43, 986/44, 977/45,
 701/46, 716/47, 710/48, 718/49, 822/50, 218/51, 912/52, 905/53,
 /54, 222/55, 222/56, 222/57, 222/58, 222/59, 222/60, 222/61,
 222/62, 222/63, 222/64, 222/65, 222/66, 222/67, 222/68,
 222/69, 222/70, 222/71, 222/72, 222/73, 222/74, 222/75,
 222/76, 222/77, 222/78, 222/79, 222/80, 222/81, 222/82,
 222/83, 222/84, 222/85, 222/86, 222/87, 222/88, 222/89,
 222/90, 222/91, 222/92, 222/93, 222/94, 222/95, 222/96,
 222/97, 222/98, 222/99, 222/100, 222/101, 222/102, 222/103,
 222/104, 222/105, 222/106, 222/107, 222/108, 222/109,
 222/110, 222/111, 222/112, 222/113, 222/114, 222/115,
 222/116, 222/117, 222/118, 222/119, 222/120, 222/121,
 222/122, 222/123, 222/124, 222/125, 222/126, 222/127,
 222/128, 222/129, 222/130, 222/131, 222/132, 222/133,
 222/134, 222/135, 222/136, 222/137, 222/138, 222/139,
 222/140, 222/141, 222/142, 222/143, 222/144, 222/145,
 222/146, 222/147, 222/148, 222/149, 222/150, 222/151,
 222/152, 222/153, 222/154, 222/155, 222/156, 222/157,
 222/158, 222/159, 222/160, 222/161, 222/162, 222/163,
 222/164, 222/165, 222/166, 222/167, 222/168, 222/169,
 222/170, 222/171, 222/172, 222/173, 222/174, 222/175,
 222/176, 222/177, 222/178, 222/179, 222/180, 222/181,
 222/182, 222/183, 222/184, 222/185, 222/186, 222/187,
 222/188, 222/189, 222/190, 222/191, 222/192, 222/193,
 222/194, 222/195, 222/196, 222/197, 222/198, 222/199,
 222/200, 222/201, 222/202, 222/203, 222/204, 222/205,
 222/206, 222/207, 222/208, 222/209, 222/210, 222/211,
 222/212, 222/213, 222/214, 222/215, 222/216, 222/217,
 222/218, 222/219, 222/220, 222/221, 222/222, 222/223,
 222/224, 222/225, 222/226, 222/227, 222/228, 222/229,
 222/230, 222/231, 222/232, 222/233, 222/234, 222/235,
 222/236, 222/237, 222/238, 222/239, 222/240, 222/241,
 222/242, 222/243, 222/244, 222/245, 222/246, 222/247,
 222/248, 222/249, 222/250, 222/251, 222/252, 222/253,
 222/254, 222/255, 222/256, 222/257, 222/258, 222/259,
 222/260, 222/261, 222/262, 222/263, 222/264, 222/265,
 222/266, 222/267, 222/268, 222/269, 222/270, 222/271,
 222/272, 222/273, 222/274, 222/275, 222/276, 222/277,
 222/278, 222/279, 222/280, 222/281, 222/282, 222/283,
 222/284, 222/285, 222/286, 222/287, 222/288, 222/289,
 222/290, 222/291, 222/292, 222/293, 222/294, 222/295,
 222/296, 222/297, 222/298, 222/299, 222/300, 222/301,
 222/302, 222/303, 222/304, 222/305, 222/306, 222/307,
 222/308, 222/309, 222/310, 222/311, 222/312, 222/313,
 222/314, 222/315, 222/316, 222/317, 222/318, 222/319,
 222/320, 222/321, 222/322, 222/323, 222/324, 222/325,
 222/326, 222/327, 222/328, 222/329, 222/330, 222/331,
 222/332, 222/333, 222/334, 222/335, 222/336, 222/337,
 222/338, 222/339, 222/340, 222/341, 222/342, 222/343,
 222/344, 222/345, 222/346, 222/347, 222/348, 222/349,
 222/350, 222/351, 222/352, 222/353, 222/354, 222/355,
 222/356, 222/357, 222/358, 222/359, 222/360, 222/361,
 222/362, 222/363, 222/364, 222/365, 222/366, 222/367,
 222/368, 222/369, 222/370, 222/371, 222/372, 222/373,
 222/374, 222/375, 222/376, 222/377, 222/378, 222/379,
 222/380, 222/381, 222/382, 222/383, 222/384, 222/385,
 222/386, 222/387, 222/388, 222/389, 222/390, 222/391,
 222/392, 222/393, 222/394, 222/395, 222/396, 222/397,
 222/398, 222/399, 222/400, 222/401, 222/402, 222/403,
 222/404, 222/405, 222/406, 222/407, 222/408, 222/409,
 222/410, 222/411, 222/412, 222/413, 222/414, 222/415,
 222/416, 222/417, 222/418, 222/419, 222/420, 222/421,
 222/422, 222/423, 222/424, 222/425, 222/426, 222/427,
 222/428, 222/429, 222/430, 222/431, 222/432, 222/433,
 222/434, 222/435, 222/436, 222/437, 222/438, 222/439,
 222/440, 222/441, 222/442, 222/443, 222/444, 222/445,
 222/446, 222/447

۱۳۳ ۲۹۸/۱۳۴، ۳۱۲/۱۳۵، ۳۳۶/۱۳۶، ۳۴۰/۱۳۷، ۳۸۲ ۳۷۹
 /۱۳۹، ۴۲۲ ۴۰۳ ۴۰۱/۱۴۰، ۴۰۷ ۴۰۵/۱۴۱، ۴۳۵/۱۴۲، ۴۵۱/
 ۱۴۴، ۴۸۶/۱۴۶، ۵۰۹/۱۴۷، ۵۱۲/۱۴۸، ۵۳۶ ۵۳۱
 /۱۴۹، ۵۶۳ ۵۵۵ ۵۵۴/۱۵۱، ۵۸۷/۱۵۲، ۶۱۲ ۶۰۸ ۶۰۱/
 ۱۵۴، ۶۳۱/۱۵۶، ۶۱۲ ۶۴۴/۱۵۷، ۶۸۴/۱۵۹، ۶۹۵ ۶۹۲/۱۶۰، ۷۲۲
 /۱۶۱، ۷۳۹/۱۶۲، ۷۴۱/۱۶۳، ۷۱۱ ۸۱۱/۱۶۷، ۹۰۳/۱۷۲، ۹۲۷/۱۷۴،
 ۹۹۹ ۸۱۱/۱۷۷، ۱۰۳۴ ۱۰۳۲ ۱۰۳/۱۸۰، ۱۰۴۹/۱۸۱،
 ۱۰۷۱/۱۸۲، ۱۰۷۷/۱۸۳، ۱۱۰۲ ۱۱۰۱ ۱۰۹۹ ۱۰۹۸/۱۸۶،
 ۱۱۰۶/۱۸۵، ۱۱۲۴/۱۸۶، ۱۱۴۲/۱۸۷، ۱۲۴۱ ۱۲۲۷/۱۹۲، ۱۲۴۵
 /۱۹۳، ۱۲۷۰ ۱۲۶۹/۱۹۴، ۱۲۸۵/۱۹۵، ۱۳۱۹ ۱۳۱۸/۱۹۷، ۱۴۲
 ۱۳۳۳ ۱۳۲۶/۱۹۸، ۱۴۷ ۱۴۲۳ ۱۴۱۵/۲۰۳، ۲۵۷/۲۲۵، ۲۴۱
 /۲۳۱، ۴۰۸ ۳۹۴/۲۳۵، ۴۲۷ ۴۲۲/۲۳۶، ۴۰۷/۲۴۸، ۴۱۵/۲۴۹،
 ۴۷۲/۲۵۲، ۷۳۱/۲۵۶، ۷۸۶/۲۵۹، ۸۶۲/۲۶۴، ۹۸۵
 ۲۷۳، ۱۰۰۲/۲۷۴، ۱۰۳۹/۲۷۶، ۱۱۴۳/۲۸۳، ۱۱۶۲/۲۸۴،
 ۱۲۱۴/۲۸۸، ۱۲۴۸/۲۹۰، ۱۲۸۴/۲۹۸، ۱۴/۳۰۲، ۳۰۵/
 ۳۱۵، ۴۹/۱۰/۵، ۱۵۵/۱۶، ۳۷۹/۳۰، ۶۷۶/۳۸، ۷۵۷/۵۲، ۷۸۳/۵۴، ۱۲۴۶/۸۱،
 ۱۳۳/۹۳، ۱۰۳۳ ۱۰۳۲/۱۴۴، ۱۰۵۴ ۱۰۴۵
 /۱۴۵، ۱۰۵۹/۱۴۶، ۱۴۴/۱۴۶، ۱۴۳۲/۱۶۷، ۱۶۹۱/۱۸۲، ۱۱۴/
 ۲۴۱، ۱۲۶/۲۴۲، ۱۹۳/۲۴۶، ۲۴۷/۲۵۶، ۷۶۸/۲۸۱، ۹۶۱/۲۹۲، ۱۵۸۲
 ۱۵۷۶/۳۲۹، ۱۶۱۴/۳۳۱، ۱۶۳۶/۳۳۲، ۱۹۱۹/۳۴۸، ۲۴۷۴/۳۸۲،
 ۲۵۱۵/۳۸۴، ۱۵۹۲/۳۸۹، ۲۶۰۸/۳۹۰، ۲۷۶۵ ۲۷۶۱ ۲۵۷۱/۳۹۸،
 ۲۸۱۵/۴۰۱، ۲۸۳۲/۴۰۲، ۳۰۳/۴۰۳، ۲۸۸۲ ۲۸۷۵/
 ۴۰۵، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۳۰۱۰/۴۱۲، ۴۱/۴۱۵،
 ۴۸۰/۹۸/۹، ۷۲۹/۲۶۱، ۷۳۸/۲۶۲،
 ۱۶۲۶/۴۱۴/۸، ۷/۲۸/۹

برادر سلطان محمود.

یکی نام پسر دوم مهر نوح
 سوم نام او بد دل افروز و طوش
 ۱۹۰۱/۱۲۷/۶

طوش Toš

نام یکی از چهار پسر اسفندیار.^۱

نزدیک جزیر «طهماسب» زی
 که زور گیان داشت و فرهنگ گو
 ۱۵/۲۳/۲

طهماسب Tahmasp^۲پدر «رو» پادشاه ایران و حاشین نودر شهریار اسب.^۳ ← تهماسب

۱۵/۲۳/۲، ۲۶۱۷/۳۹۰/۵

پسر بد مر او را یکی هوشمند
 گرامی «طهمورث» دیو بند
 ۱/۲۶/۱

طهمورث Tahmuraθ^۴

۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه نام این پسر اسفندیار «آذر افروز» است ← آذر
 امروز در همین کتاب.

۲) تهماسب در اوستا Taxma aspa به معنی دارنده اسب تهم.

۳) در ترجمه تاریخ طبری آمده است که «این سوچهر را پسری بود نام او طهماسب و گاهی بکرد و سوچهر بر او حشم گرفت و خواست که او را بکشد و این طهماسب دختر حویثی به رنی داشت آنگاه سرهنگان سوچهر برخواستند از سوچهر خون پسرش بهخواستند سوچهر او را به ایشان بخشید به شرط آنکه از پادشاهی او بیرون رود و دخترش را فرمود که در کوشک باز داشتند از بهر آنکه متعجبان حکم کردند که طهماسب را در این دختر پسری آید که ملک او را بود پس طهماسب از پیش پدرش برفت و به ترکستان رفت و حیلت کرد با دختر را از آن کوشک بدرزدند و پیش حویث برد. آنجا پسری آمدش «رو» نام کرد آنگاه متوجه شد که او حشود شد و او را بعد از سه سال باز خواند طهماسب پیش پدر آمد و این پسرش حرد بود و طهماسب پیش از سوچهر برد...» (ص ۴۴ و ۴۵).

۴) اشتقاق نام طهمورث را در دیل تهمورث بار نموده‌ایم به آنجا مراجعه شود.

۵) بلخی درباره تسمیه «دیو بند» می‌نویسد: «خدای تعالی بیرو به او داده بود
 ←

سه تهمورث بهر هوشنگ شاه^۱ و شاه ایران است. تهمورث پس از پدر خود هوشنگ به شاهی نشست و اندیشه بر پاک کردن جهان از بدیها استوار کرد. او از میش و بره، پشم و موی آنها را برید و مردم را به رستن و بافتن پشم و موی آنها برانگیخت و پوشیدنیها و گستردنیها پدید آمد. او پویدگان نیرو را خورش داد و سیه گوش و پوز را به دام افکند و بز و شاهین را آموخت گرفت و حروس و ماکیان را به خدمت آورد.

تهمورث وزیری داشت «شهرسپ» نام و به کمک او کارها را نظام بخشید او اهریمن را با اسون اسیر کرد^۲ و دیوان بر او شوریدند اما تهمورث با آنان

→ که دیوان و ابلیس را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرمود که از میان خلق بیرون شوید و همه را از آذانیها بیرون کرد و در بیابانها فرستاد (صص ۲۰ و ۲۱). این بلخی می نویسد: «تهمورث همه در جنگ متهمردان و دیوان بود و مر او را دیو بند گفتندی» (ص ۱۰).

تهمورث علاوه بر «دیوبند» لقبی دیگر نیز دارد که «زیباوند» است که در اوستا به صورت Zaenavant آمده است یا Azinavant به معنی مسلح (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۶۶، ج ۹۳) که در متون فارسی و عربی به صورتهای «زیباوند» و «دیباوند» آمده است (→ مجمل التواریخ) و به معنی تمام سلاح، شاکي السلاح می باشد (حمزه، ص ۲۳). پور دود وازه Zaenanhvant را به معنی ییثار، زنده دل می داند که در پهلوی رهندند شده است (→ یادداشت های ۳۸ها، ص ۲۳۶). ۱) طبری می نویسد: تهمورث پسر ویسجهان بن جانداز... بود و همین سلسله نسب در بیشتر متون اسلامی تکرار شده است (طبری، ج ۱، ص ۱۷۵، مجمل التواریخ، ص ۲۴؛ پند هنر، فصل ۳۱، فقرات ۱ و ۲ آثار الباقیه، ص ۱۰۳ تاریخ سیستان، ص ۲۰۱، ج ۳) پور دود از مجموعه اقوال در مورد تهمورث می نویسد: او پسر ویرنگهان و برادر حمشید است و پوه یا نیر هوشنگ می باشد و اینکه در شاهنامه پسر هوشنگ آمده است برخفاست (پشتها، ج ۲ از ادبیات مزه پستان، صص ۱۳۸-۱۴۴).

۲) در رام پشت آمده است «تهمورث زیباوند از فرشته هوا چنین درخواست کرد که وی را به همه دیوان و مردمان و جاندوان و پریها چیره سازد که وی اهریمن

پیکار کرد و دو بهره از ایسان را اسیر ساخت و دیگران را بکشت و آنان که رفته
مانده بودند و حسنه و بسته بسجی کشیده می شدند از او به حان ریتهار حواسند
که ما را مکش تا یکی نو هنر را به تو بیاموزیم. طهمورث پذیرفت و دیوان سی
نوع نوشتن (خط) را به او آموختند.^۱ طهمورث پس از سی سال پادشاهی درگذشت.^۲
چو گیتی بر آمد بر آن دیو بند جهان را همه بد او بود بد
۱۰/۳۸/۱

فرانك مادر مريدون، آئين را از نژاد طهمورث می داند (۱۵۶/۶۰/۱).

۱/۳۶/۹، ۳۵۳۱/۳۷، ۱۵۶/۶۰، ح ۸۶۱۷/۱۱۶۱

۷۵۷/۱۷، ح ۲۴۹۷/۲۳۳، ۹۰۹/۶۱، ۹۰۹/۱۳/۵، ح ۷۵۱۱۱/۱۳

۲۲/۳۰۶/۷

۸۹۳/۱۰۵/۸

۱۴۸۱/۹۷/۹، ۲۴۹۵/۱۵۷، ح ۶۵۳۲۵۳/۲۰۳

را به پیکر اسی درآورده بر او سوار گشته به دو انتهای زمین برانده. (فقرات
۱۱ و ۱۳). در راهپایه یغت نیز آمده است: «پیکر کانی مدت زمانی به طهمورث
زیناوند تعلق داشت از پسر او در روی هفت کشور شهریاری کرد. به دیوها
و مردمان و جادوان و ... دست بام و اهریمن را به پیکر اسی درآورده و در
مدت سی سال به دو کرانه زمین همی تاخت» (فقرات ۲۸ و ۲۹).

۲) در اوستا اراحتراع خط در زمان طهمورث سعی نرفته است اما در ائوگمدها
آمده است که طهمورث «دیوترین دیوان اهریمن پلید بدگرا گرفت و سی زمستان
به باره داشت و هفت سو دیری از او بیاورده (چ همی، دانشگاه مشهد، ص
۲۲). شاهنامه خط را هر اهریمن می داند ولی در اوستا خط هری ایزدی است
فردوسی اگرچه از سی نوع خط سخن می گوید و بی بیش از شش خط را نام نمی برد.
۳) مدت پادشاهی طهمورث را بعضی چهار صد سال می داند (ص ۲۱). و در مورد
آمده است مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند (ص ۵).
در ساره کیفیت مرگ طهمورث پورداود در (یشتها، ج ۲، ص ۱۴۲، به نقل از
ادبیات پارسیان تألیف اشپیکل) می نویسد: «طهمورث اهریمن را در مدت سی سال
دریغ داشت. بر او زین نهاده بر پشت او سوار شد، هر روز سه بار گردگیتی می گشت

طشوش Tinuš

چنان دان که «طشوش» غرضش
کم استند از هاش و بند من
۸۸۰/۵۵/۷

پسر قباد پادشاه اندلس که دماغ «مور» هندی بود، دید که چون اسکندر را شاحت

→

و بر سرش گرز پولادین می کوفت و با و دریا و کوه و فرازونشیب البرز را می پیچود. وقتی از گردش برمی گشت او را بند نموده حر رحم گرزگران، آشام و خوراکی نداشت. زن تهمورث واقعه اسب بی حساب و حوراک را از شوهرش بازپرسید. تهمورث در پاسخ گفت: من خود نیز از کار این اهریمن در شکم بودم. راز کار او جویا شده به من چسبید که حوراک من از گناه مردم است. هر آن رودی که بدی کند من در رنج و کرسکی دچار نگردم اهریمن سالها در بند بود تا اینکه از برای رهایی خود چاره ای ندید و به زن تهمورث وعده بخشیدن انگبین و بریشم داد. سعه هایی که کسی در جهت بدیده بود، در صورتی که او از شوهرش بپرسد که در هنگام تاخت و تار در فرازونشیب البرز در کجا از سرعت سیر می او را هراس فرا گیرد. زن تهمورث بنا به دستور اهریمن قصه را از شوهرش درخواست نمود. تهمورث گفت: هنگامی که او از البرز بتندی سر به سوی مشیب البرز نهاد مرا بیم فرا گیرد و گرز بهایی به سرش می کوبم تا از گردن جان بدتر برم. زن تهمورث آنچه از شوهرش شنیده بود به اهریمن بازگفت و غسل و بریشم دریافت داشت. روز دیگر در بامدادان بنا به عادت، تهمورث بر پشت اهریمن اسب پسر برآمده گردگینی همی تاخت تا بر فراز البرز برآمد و از آنجا روی به مشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی نمود و حیرگی آغار کرد هر چند تهمورث گرز نواخت و خروش برآورد و بر مرکب بهیب رد سودی بخشید. اهریمن او را از رین به زمین بیفکند و دم در کشید و او را فرو برد و روی به گریز نهاد. آنگاه خروش، حمشید را از مرگ تهمورث آگاه صاحب و بدو تدبیری آموخت که چگونه لاشه تهمورث را از شکم اهریمن بیرون تواند کشید. حمشید آنچه از او شنیده بود به جای آورد و اهریمن لاشه تهمورث را از شکم بیرون کشید و شست و شو داد و به ستودان نهاد. پسای اسودان از آن روز اسب (الوگمدلجا، ص ۲۲). **مجله التواریخ** از قول حمزه در کتاب **اصفهان** درباره آرامگاه تهمورث می نویسد: «که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است، در عهد تهمورث، و آن را مینور خواندند.» (مجله التواریخ، صص ۴۶۱ و ۴۶۲).

(۱) معین تلفظ این نام را Tinuš ضبط کرده است (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۱۹۰). در بعضی نسخه ها این نام «طشوش» است (۸۸۰/۵۵/۷ ح).

از او خواست تا از طیشوش بهره‌یزد زیرا طیشوش د مدد فور هدی است و اسکندر او را کشته است. طیشوش هم با اسکندر به‌ستیره‌جویی پرداخت ولی سرانجام با او آشتی کرد و او را هدیه‌ها داد.^۱

۸۹۱۵۸۸۰/۵۵/۷، ۹۰۲/۶۶، ۹۲۵/۹۱۳۹۱۱۵/۵۷، ۹۳۸۹۳۱/۵۸، ۹۴۶/۵۹، ۱۰۱۹۳۱۰۱۴/۶۲، ۱۰۳۶۵۱۰۲۹/۶۳، ۱۰۴۸/۶۴

چنان بد که «طیشوش» رومی‌زاده

فرستاده آمد به مزد پند شاه

۲۹۵/۲۸۱/۲

طیشوش Tinos

فرستاده‌ای رومی که به نرد پرداخت بره‌گر آمد و باز قیصر را به او داد و بهرام گور از او خواست تا در نرد پندش خواهشگری کند و اجازه گیرد تا او به پند باز گردد. طیشوش کار بهرام را در نرد پندش همان داد و او به پند رفت.^۲

۳۰۲۲۲۹۵/۲۸۱/۷، ۵۶۵/۲۹۶

(۱) در اسکندرنامه نثر نام هسپر طیشوش «ماه‌روی» و مادرش دختر «ملکاناسوت» ملک مصر بود. (صص ۱۳۴ و ۱۹۰)

(۲) در طبری این نام «ثیادوس» آمده است (بعضی «ج‌مشکور» ص ۱۱۶، ح ۲).
(۳) «... پس قیصر ملک روم برادر خود را سوی پردجرد فرستاد با هدیه‌های بسیار... و از یزدجرد دستوری خواست تا بهرام نرد مثلر باز رود. پس او را دستوری داد و بهرام نرد مثلر رفت...» (همان کتاب، همان ص؛ همچنین است در غرر، شاهنامه نمایی، ص ۲۶۰، فارمنامه، ص ۷۵).



ع

عباسی در چون حرم سلطان پسر و

سواران و گسر و قرازان نو

۲۹۰/۳۳۲/۸

عباسی 'abbās

فرمانده سواران دشت سواران بیزه گزار که در زمان پادشاهی هرمز به ایران

تاخستند.^۲

پس از هر روان بود «عثمان» عربی

عبدالله شرم و عبدالله دین

۹۷/۱۹/۱

عثمان 'Osmān

خلیفه سوم مسلمانان که فردوسی او را عبدالله شرم و دین می‌داند.^۳

(۱) به معنی بسیار ترشروی و شیر بیشه.

(۲) در بعضی در حیر پادشاهی هرمز بن انوشیروان آمده است «و از بادیه مردی
بیامد نامش عباس الاحول و دیگری تمام او عمرو الازری و آن شهرهای بسیار
بگرفت و فساد اندر پادشاهی افتاد و هرمز به مداین بعابد اندر میان چندین دشمن»
(بعضی، چ بهار، ح ۲، ص ۱۰۷۳ و چ مشکور، ص ۱۷۷). مسعودی نیز در مروج
الذهب آورده است که «از جانب پس بیز سیاهی بزرگ از مردم تحطبان و معد
به سرداری عباس معروف به احول و عمرو... بیامد و کار هرمز آشفته شد.» (ص
۲۶۵، ترجمه فارسی)

(۳) به معنی حوجه هویره، مار، بچه‌مار و از اعلام مردان است (فرهنگ معین،
ص ۲۲۷۷).

(۴) پسر عمان سومین خلیفه از خلفای راشدین و سومین خلیفه اسلام. آغاز خلافت
(۲۳ هـ ق - ۳۵ هـ ق)، در عهد وی تونس، قبرس و قسمتی از خراسان و طبرستان به
دست مسلمانان فتح شد و به واسطه اعمال ناپسند وی مسلمانان ضد او شورش
کردند و چهل روز خلیفه را در خانه‌اش محصور نمودند. از جمله ابراداتی که
بر او می‌گرفتند بخشیدن وجوه بیت‌المال به خویشان خود مخصوصاً بنی امیه
بود. به وساطت علی بن ابیطالب (ع) قرار شد عثمان مروان بن حکم را از خود
دور کند و والی مصر را برکنار دارد ولی بزودی مروان را به شغل سابق بازآورد و

چو راه فریدون هود ناموست
«عزیر» مسیحی و هم رنواست
۳۱۰/۴۷/۸

عزیر Ozayr^۱

۳۱۰/۴۷/۸، ۷۲۰/۹۶

به پیغمبرش برگزینیم آفرین
ایر شاه مردان «علی» همچنین^۲
۳۶۱/۱۰۷/۳

علی alī

نامهای به والی معرول مهر نوشت که محمد بن ابوبکر والی جدید را بکشد. این نامه به دست شورشیان افتاد و در ذی الحجه (۳۵ هـ ق) او را به قتل رساندند (فرهنگ معین، ص ۱۱۶۱).

۱) عزرا Ezra (پاری، امداد) کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دینی یهود (قرن ۵ ق م) که در دربار ایران صاحب جاه و مقام بود. وی معاصر اردشیر درازدست هخامنشی بود. در سال (۳۵۷ ق م) به سرکردگی و پیشوایی عده بسیاری از اسیران یهود که از بابل به اورشلیم باز می گشتند برگزیده شد و در اورشلیم به اصلاح دین و تلاوت متون مقدس اشتغال داشت و همچنین به نوشتن تاریخ و کتاب معرور «عزرا» و قسمتی از «پیمانه» سرگرم بود. گویند همه کتاب عهد عتیق را وی جمع آوری و تدوین کرده است. عزرا در نویسندگی مهارت داشت و در آیین یهود اصلاحاتی کرده و کنیسه‌هایی تأسیس نموده است. مسلمانان او را به نام «عزیر» خوانند و از ابیای بی اسرائیل شماره (فرهنگ معین، ص ۱۱۷۵) در قرآن مجید نیز نام «عزیر» آمده است (توبه / ۳۰).

این کلمه در شاهنامه به صورت ترکیب «عزیر مسیحی» هم آمده است و در بعضی نسخه‌ها به جای آن «غریو و مسیحی» است (۱۳/۴۷/۸ ح).

۲) این بیت فقط در یکی از نسخ مورد مراجعه متن مسکو آمده است و به نظر می رسد که الحاقی باشد. در نسخه‌های دیگر بیت چنین است:

به پیغمبرش برگزینیم آفرین به یارانش بر هر یکی همچنین

۱۶۵۷/۱۰۷/۳

خلیفه چهارم و نخستین امام شیعیان^۱ که فردوسی همه جا او را به بزرگی می‌ستاید و او را سرانجام یاران پیغامبر، وصی و ولی، شمع روز محشر، همراه پیامبر... می‌گوید^۲ و او را می‌ستاید که

اگر چشم داری به دیگر سرای	به نرد نی و وصی گیر جای
گرت رین بد آید گناه مست	چینست آیین و راه مست
برین زادم و هم برین بگدوم	چن دان که حاکم بی حیدرم
باشد حر از بی پدر دشمنش	که پزدان به آتش بسوزد تنش
هر آن کسی که دردش بعضی عیبست	ارو زارتر در جهان راز کیست

بروهم ۱۲۱/۷/۱

۲۱/۱۵۷/۳ ح ۹/۱۱۰/۲۰۰ ح ۹/۱۹/۱۰ ۱۰۳۹۸۳۹۵/۱۹/۱۰ ح ۱۰۳۹۸۳۹۵/۱۰

۶۶۷/۱۹۳/۷، ۷/۴۵۵، ۶/۴۵۶

۹۶۶/۱۰۹/۹

(۱) لعط علی به معنی بلند، بلندبرآمده، بلند قدر، بزرگ، شریف، توانا و کلان، امی است خدای تعالی را. «می است از نامهای مردان مسلمان».

(۲) علی پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم مکی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوانهیجا منقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدر، حیدرگزار، شاه مردان، شاه ولایت و مولای متقیان. پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان که در سال ۴۰ عام الفیل در کعبه مولد شد و در (۴۵ هـ ق) شهید گشت. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف او را حیدره نامید ما بعداً پیغمبر اسلام نام علی و کنیه ابوتراب بدو داد. علی نخستین مردی بود که اسلام آورد. پیغمبر او را برادر خویش خواند و دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی درآورد. علی در اغلب غزوات اسلامی شرکت داشت.

به عقیده شیعیان پیغمبر اسلام در حجة الوداع در روز میجدهم دیجده (۱۰ هـ ق) در محلی به نام غدیرخم با عبارت من کنت مولاه فهذا علی مولاه علی را به جانشینی خود برگزید اما پس از رحلت حضرت رسول (ص) مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند سرانجام به اجماع امت ابوبکر را به خلافت انتخاب

علی alī

این نامه از نامداران شهر
«علی» دیلمی بود گوراست بهر
۸۴۹/۲۸۹/۹

علی دیلم یا دیلمی یکی از بزرگان شهر طوس که شاهنامه را در همت مجد نوشت و ابودلف راوی فردوسی شده با وی به غریه رفتند و شاهنامه را به سلطان محمود پیشنهاد کردند. این امر در حدود سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد. تفسیر زاده معتقد است که از مضمون کلام خود فردوسی چنین برمی آید که علی دیلم از بزرگان شهر طوس بوده است نه کاتب شاهنامه و فردوسی را دستگیری و رعایت می کرده است (هزاره فردوسی، ص ۸۱).

۱۱۱۵۸۴۹/۲۸۹/۹ ح

و عمر کرد اسلام را آشکار
بپادشاه گیتی چو باغ بهار
۹۲/۱۸/۱

عمر Omar



کردند پس از ابوبکر خلافت به عمر و پس از وی به عثمان رسید. پس از عمل عثمان علی حلیمه مسلمانان شد (۲۵ نتیجه ۳۵ ه. ق). دوران خلافت علی بیشتر صرف جنگهای داخلی شد. طلحه و زبیر که از علی حکومت بصره و کوفه را تسویع داشتند چون او را تسلیم خود ندادند با تحریک مروان بن حکم و هندستی عایشه قتل عثمان را به اشارت علی قلمداد کرده به بهانه خونخواهی عثمان به مخالفت با علی برخاستند و شهر بصره را تصرف کردند (۳۶ ه. ق). علی به جنگ آنان شتافت. شورشیان شکست خوردند. طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه اسیر گشت. پس از جنگ حمل علی معاویه را از حکومت شام معزول کرد معاویه فرمان بهدیرت و آماده جنگ شد و طرفین یکصد و ده روز جنگیدند تا با بر حکمت گذاشته شد و نتیجه حکمت به نفع معاویه شد و برائت آن گروهی از سپاهیان علی بر او شوریدند که به حوارج مشهورند. علی در نهر و ن یا حوارج جنگید و ناز و مارشان کرد و خود به شهر کوفه باز آمد و سر نجاشی در محراب مسجد کوفه هنگام ادای نماز صبح به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی که یکی از حوارج بود در حین شد و در روز بعد در سن ۶۳ سالگی به شهادت رسید (۲۱ رمضان). (فرهنگ معین ص ۱۱۹۴).

۱) در بعضی ابیات شاهنامه این نام با تشدید دوم به صورت «عمره» آمده است:

حبیبة دوم مسلمانان.^۱

۱۸۹۳۴/۹

۲۲/۳۱۳/۹، ۸۸/۳۱۸، ۸۴۲/۲۸۰، ۲۲/۳۹۶، ۲۴۰/۳۹۷

عمر، «عمر» معنی ابا ده هزار

سواران قهرمان نامدار

۲۲/۳۹۷/۹

عمر و amr^۲

سردار عرب که عمر با به درخواست سعد وقاص او را به فرماندهی ده هزار سرباز به یاری سعد فرستاد.

۲۸۵ ۲۷۵ ۲۴/۳۹۷/۹،

بیتی که عیسی «مریم» چه گفت

بدانکه که بگشاید راز از سبقت

۱۲۶۱/۹۵/۹

عیسی Isā^۳

همه نام سوهر و عمر کنند

۸۸/۳۱۸/۹

چو دین آورد تحت عمر بود

۸۴۲/۲۸۰/۹

چو با تحت منبر برابر کند

کول ریمن سی دور عمر بود

(۱) عمر پسر خطاب از صحابه حضرت رسول (ص) و دومین خلیفه از خلفای راشدین است (۱۳ هـ - ۲۳ هـ ق). در زمان او عراق، ایران، مصر و شام به دست مجاهدان اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت اندک خلافت خود فتوحات عظیمی را حبيب شد و تأسیسات مفیدی ماسد تاریخ هجری، بیت المال، دفاتر مالیاتی (به تقلید ایرانیان) و بنای شهرهای تازه ماسد کوفه و بصره اقدام کرد وی به دست فیروز مکنی به ابولؤلؤ کشته شد (فرهنگ معین، ص ۱۲۱۱). (۲) عمرو بن معدی کرب از سرداران عرب در جنگ با ایرانیان که بنا به نوشته مجمل التواریخ در جنگ نهانند به وسیله ایرانیان کشته شد (مجل التواریخ، ص ۲۷۶). عمرو فرماندهی سواران عرب را در حمله داشت (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۳۰).

(۳) پسر مریم ناصری (منسوب به ناصره). حلقه به مسیح که در سال ۷۳۹ رومی در بیت اللحم متولد شد (۶۲۲ قبل از هجرت) و در سال ۳۰ تاریخ جدید مسیحی مصلوب گشت. مسیحیان او را Jesus می خوانند و به لقب Christ می خوانند

پیمایر: ← مسیح. در شاهنامه خرداد برزین از او ستایش می‌کند و «دار عیسی»
مورد گفتگوی خسرو پرویز و قیصر بود.

۱۴۶۱/۹۵/۹، ح ۳/۹۸، ح ۳۳۳۴/۲۰۸، ۳۸/۲۵۶



→ و غالباً او را پسر خدا دمنند. مسلمانان او را در زمرة پیمبران اولوالعزم و قبل
از رسول خدا محمد(ص) دانند، عیسی از مریم عنرا در اصطلاحی متولد شد. جوانی
را در ناصره گذرانید و در سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد
و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در این شهر مورد عداوت قریسیان بود.
یکی از حواریون وی، یهودا، در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از
محاکمه وی را به صلیب آویختند. عمر او را سی و سه سال نوشته‌اند (فرهنگ
معین، ص ۱۲۲۴).

غ

موی و شاتفر نام سالارخان
به جنگ اندرون سامبردارخان
۱۷۵۲/۱۵۲/۸

شاتفر ^۱ yātfar

سالار هیتال که چون از هدیه فرستادن خاقان چین به نوشیروان آگاه شد از دوستی
چین و ایران بیستاک شد و اندیشه برگشتن فرستاده خاقان که می‌بایستی از هیتال
بگذرد گماشت. پس این فرستاده را کشت و خواسته‌هایش را به تاراج داد و خاقان
«سجده» را به سرد با وی فرستاد. خانم را از بلخ و شگن و آموی وزم و سوبن
و ویسه گرد سپاه گرد آورد و در بهارا که مرکز مپه‌نی بود با خاقان رو برو گشت
اما پس از هشت روز نبرد شکست خورد.

۱۷۶۰ و ۱۷۵۲/۱۵۷/۸ ح ۲۰ و ۱۷۸۲، ۱۷۷۳/۱۵۸، ۱۷۹۳/۱۵۹، ۱۸۰۶
/۱۶۰، ۱۸۳۲/۱۶۱، ۱۸۵۳ و ۱۸۳۷/۱۶۲، ۱۹۳۹/۱۶۷

چو غرچه ز سنگار و سنگال زهد
هوا بر درختی و زمین بر پرند^۲
بر دجیم ۸۴۶/۹۱۹/۲

غرچه ^۲ garče

سردار تورانی که از سنگسار بود و به یاری افراسیاب به هماون آمده بود.

(۱) برهان این نام را بر وزن «کاشمر» آورده است که نام شهری است از ترکستان
و نام محله‌ای از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی است (برهان،
ص ۱۳۹۶) در معجم البلدان آن را محله‌ای از سمرقند آورده است (برهان، ص
۱۳۹۶، همان ص).

(۲) این کلمه به معنی ولایت غرچستان و مردم آن است که ولایتی مشهور در خراسان
قدیم بود (برهان، ص ۱۴۰۴).

(۳) در نسخه‌های دیگر شاهنامه بیت به صورت چوسنگسار غرچه... آمده
است.

غمدی yandi ← پولاد غمدی

وراء غول خوانند شاهان به نام

به روز جوانی سرود پیش دام

۱۸۶/۱۷۷/۶

غول اتار^۱

زنی جادو که اسفندیار در حوان چهارم با او روپرو گشت. مثلاً گر گستر این زن را برای اسفندیار چنین معرفی کرده بود:

زن حادو از حادوان بگردد	به افسون و تیل کسی نشمرد
بدیده ست زین پیش لشکر بسی	نکرده ست پنهان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند	به بالای غورشید بها کند

۱۸۵/۱۷۷/۶

اسفندیار تبوری برگرفت و حامی زریں برداشت و به سوی این زن شتافت که در بیشه‌ای بهشت آب زندگی می‌کرد. پس به کار چشمه‌ای رسید و به تسور نواحن پرداخت و سرود خوانان و آوازگویان آرزوی آمدن رسی زبا بدانجا کرد.

زن حادو آواز اسفندیار	چو بشید شد چون گل اندر بهار
چین گفت کامد هژبری به دم	ابا چامه و رود و پر کرده جام
بر آژنگ رویی بی آیس و رش	بدان تیرگی جادو بها نوشت
بسان یکی ترک شد حو بروی	چو دهنای چپی رح از مشک موی
بیامد به نردیک اسفندیار	بشت از بر سیره و حویار

۲۱۱/۱۷۸/۶

اسفندیار زن حادو را مست ساخت و زنجیری را که زردشت آن را به بازوی وی افکنده بود برگردن زن حادو امگند و آنچنان نشرد که نیرو از تن زن به در رفت. زن جادو خود را به صورت شیر درآورد اما اسفندیار او را رها نکرد و از او خواست آنچنان که هست رح بپايد و گرنه او را خواهد کشت زن بناچار چهره نمود:

(۱) نگارنده دو خاص بودن این نام دچار تردید است و غول به عربی نوعی حن و دپو را گویند که دو شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی باشند و به هر شکل که می-خواهند بر می‌آیند و مردم را از راه می‌برند (برهان، ص ۱۴۲۹).

بسه زنجیر شد گنده پیری تپاه سر و موی چون برف و رنگی سیاه
چون اسفندیار اورا کشت، آسمان تیره گشت و گرد و طوفان بر آمد... (شاهنامه)
۱۶۹/۶-۱۸۲).

از تحقیق کتابخانه مرکزی

ف

گواکریه زرمهر و خرواه را
دفراین و پندی و پیراه را
۳۱۳/۳۷/۸

فرايين Farāyin^۱

از بزرگان درگاه قباد شاه ایران که انوشیروان او را گواه گرفت که اگر در
مباحثه با بزرگان مزدك شکست بخورد قباد او را به وی سپارد.

«فرايين» چو گنج گمان پرنهاد
همی گفت چیزی که آمدش پناه
۱/۲۹۹/۸

فرايين Farāyin

پادشاه ایران. چون پیروز خسرو، اردشیر شپروی را کشت گراز به ایران آمد و با
نام «فرايين» به تخت پادشاهی ایران نشست.^۲ ← گراز.^۳

۱۷۵۱۶/۳۸۷، VII۳ ۵۹۵/۳۵۹، ۲۹/۳۰۲، ۳۰۱/۳۳۱، ۱/۲۹۹/۹، ح ۳۳۱
/۳۸۸

(۱) در بعضی نسخه‌ها «فرايين» آمده است (مول، ۳۱۶/۷۶/۶).

(۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه فرايين و گراز دو نفر هستند:

جهند (گراز) به جستن گرفت از کسان	فرايين به دست آمدش از میان
بدو داد شاهی گراز آن زمان	فرايين شد از کار او شادمان

۱۷۵۱۶/۳۸۷/۸

(۳) «فرايين» از خاندان شاهی نبود و دو کتب نام او را «گراز» (شهربراز) آورده
اند. در طبری و نبرد نام او «شهربراز» است و «براز» همان گراز می‌باشد. بعضی
«فرايين» را تعریف «فرخان» پهلوی دانسته‌اند و «فرايين گراز» را همان «فرخان»
شهربراز گفته‌اند (الفاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۰، ح ۱ و نبرد، ص ۷۳۳ متن
عربی). بهار معتقد است که «فرايين» مرکبی هم مصحف «فرخان» یا «فرخان»
است (مجله التواریخ، ص ۸۳) و کرستن «فرخان» (ایران در زمان ساسانیان،
صص ۳۶۸-۳۷۰).

چنین گفت موبد که ای شهریار
 و فراخان سالار سپید هزار ...
 ۲۷۸۷/۲۷۳/۸

فراخان Farāxān^۱

سالاری در زمان ابوشیروان: ← فراخان در همین کتاب.

«فرامرز» رستم که بد پیشرو
 تکیان هر سرور و سالار تو
 ۲۶۳۳/۱۷۲/۲

فرامرز Farāmarz^۲

فرزند رستم.^۳ و پهلوان سپاه ایران که در سپاهی که رستم به کینخواهی سیاوش آراسته بود پیشرو سپاه رستم بود. فرامرز در سپهپاد در مرز توران با «ورازاده» فرمانروای آن شهر روبرو شد و او را به همراه هزاران توراتی به قتل رسانید و خود شهر را به آتش کشید و بدین ترتیب فرامرز نخستین کسی بود که عملاً دوره جدید جنگهای ایرانیان و تورانیان را به انتقام سیاوش گشود. افراسیاب «سرحد» پسر خود را به رویارویی با فرامرز فرستاد اما «سرحد» در رویارویی با فرامرز شکست خورد و گریخت ولی فرامرز او را دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به لشکرگاه خود برد.^۴ چون کیخسرو به پادشاهی ایران نشست فرامرز به همراه زال و رستم و زواره به پارس به حضور کیخسرو شتافت و مورد نفع شاه ایران قرار گرفت و کیخسرو او را به گشایش شهری که هم مرز نهمروز بود و با جگرار تورانیان،
 (۱) این خط فقط در چاپ مسکو وجود دارد و در دیگر نسخهای شاهنامه «فراخان» است (ولف، ص ۶۲۰، بروحیم ۳۸۲۱/۲۵۲۴/۸).

(۲) نام فرامرز به تعبیر یوستی مرکب است از فر (پیشاوند) به معنی پیش+آمر که روی هم به معنی آمرزنده دشمن است (شاهنامه، ص ۹۰، ستون ۲) همچنین فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۵). صبط صحیح این اسم باید به صورت Farāmorz باشد و در اسکندریه با البرز همفاز شده است: چنین گفت رستم فرامرز را / که مشکن دل و بشکن البرز را (از کیخسرو تا کیخسرو، ص ۷۱).
 (۳) دو رستم را از خاله شاه کیقباد، فرامرز بزاده (مجله التواریخ، ص ۲۵).
 (۴) در غرر کفایی آمده است که «فرامرز سرحد را دستگیر کرد و نزد پدر برد و رستم همچنانکه سیاوش را سر بریده بودید او را سر برید...» (غرر، صص ۲۱۶ و ۲۱۷؛ شاهنامه کفایی، ص ۹۹).

فرستاد که عقیده داشت:

گشاده شود کار بر دست اوی به کام نهنگان رسد شست اوی

۲۳۶/۱۲/۲

در دوره‌های بعدی نبرد ایرانیان و تورانیان، فرامرز، فرماندهی سپاهی را که از مردم کشمیر و کابل و نیمروز تشکیل شده بود برعهده داشت و هازم هند بود و فردوسی درفش فرامرز را چنین توصیف می‌کند:

درفشی کجا چون دلاور پسر که کسی راز رستم نبودی گنر
سرش هفت همچون سر اژدها تو گفنی ز بند آملستی ره

۲۳۶/۲۹/۲

و کیخسرو او را چنین می‌ستود:

تسو فرزند پیدار دل رستمی ر دستان سامی و از نیرمی
کنون سر بر سر هدوان مر تراست ر قنوج تا سپستان مر تراست

۲۵۱/۲۰/۲

سالها بعد چون اسفندیار از سوی پدر مأمور شد که رستم و زواره و فرامرز را دستگیر کند، فرامرز با مهرشوش پسر اسفندیار درآویخت و او را کشت^۱ و چون رستم در چاه شغاد افتاد فرامرز به کیخسروای پدر برخاست و به خاک نریمان و حام سوگند خورد که انتقام پدر باز ستاند پس در کابل درودگران را به ساختن تابوتها گماشت و رستم و زواره و رحش و دیگر پهلوانان را در آنها نهاد و به رابل فرستاد و با شاه کابل بر دی سخت کرد و او را اسیر و لشکرش را پراکنده ساخت و شاه کابل را به شکارگاهی که رستم در آن کشته شده بود برد و در چاه رستم پیاویخت و چهل تن از پسران او را در همانجا در آتش بسوخت. مردم بست و کابل به پوزشخواهی نزد او آمدند و يك سال سوگ رستم را داشتند و فرامرز حاکمی بر آنها گماشت و باز گشت.

هنگامی که بهمن اسفندیار به پادشاهی نشست و به سیستان سپاه کشید و زال زر را در بند آورد فرامرز در مرز دست بود و چون از داستان بیای خود آگاه شد سپه ساخت

(۱) در لغت تعالی آمده است که آذر توش و مهر توش پسران اسفندیار به دست زواره و فرامرز کشته شدند (شاهنامه تعالی، ص ۱۶۷).

ز پی یو کالندر دل خواه بود
دیر و فرامرز را خواند زو
وقت شهنشاه، ص ۲۲۵

فرامرز Fāramarz

نام دیری است و... (ص ۶۰۳) به نقل از عبدالقادر بیت فوق را آورده است.

«فرانک» پدرش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آکنده بود
۱۲۲/۵۸/۱

فرانک Faranak

مادر فریدون است و زن آبتین که از بیم روزبانان صحاك فرزند را به مرغزاری که گاو همراه در آن بود برد و از نگهبان آن مرغزار خواست تا فریدون را روزگاری در پناه خود گیرد و او را با شیر گاو همراه پرورد. پس از سه سال فرانک فرزند را به البرزکوه برد و او را به مردی پرهیزگار که در آنجا می زیست سپرد و این مرد پاکدین فریدون را مدتی پرورش داد.

در منظومه فرامرزنامه که در قرن پنجم به نظم کشیده شده است فرامرز به دعوت نوشاد پادشاه هند به آنجا می رود و دشمنان او را اسیر می سازد و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها می جنگد و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان جنگ در می گیرد و فرامرز غلبه می یابد و کیش ایرانی را در هند رواج می دهد و باز می گردد (حماسه سرایی در ایران، صص ۲۹۵-۲۹۶ و... فرامرز نامه نسخه موزه بریتانیا و کتابخانه پاریس).

فرامرز دو برادر داشت به نامهای جهانگیر و سهراب و دو خواهر به نامهای بانو گشسب و زربانو و فرزندی به نام آذر برزی که از هندوستان به پاری پدرش آمد ناگهان بهمن او را بگرفت... (مجموعه آثار، صص ۲۵ و ۵۳)،

۱) در پنده هشت الفباده ای در باب فریدون آمده است که بنابر آن، «... مادر او فرانک، نام داشت و دختر یکی از تورانیان بود و فرکیانی از پکتی که دریاچه ووروکش رسته بود به گاو سحرناکی که پسر فرانک به پدرش آورده بودند حلول کرد و به وسیله شیر آن نخست به فرانک و آنگاه به فریدون رسید.» و در داستان دیبک آمده است که «فرانک» از پدر خود گریخت و به کینباد پناه آورد و از آن دو فریدون متولد شد (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۸).

فرانك دهر زمانی پس از پیروزی فریدون بر ضحاک از پیروزی او پیغمبر بود و چون از این پیروزی فرزندش آگاه شد به بخشیدن مال به نیازمندان پرداخت و حشوها ساخت و میهمانیها داد و گنجینههای بهان را گشود و به برد فریدون فرستاد و فریدون مام مهربان خود را ستود.

۱۴/۸۰ ۱۵۳/۶۰۱ ۱۴۰/۵۹۱ ۱۲۲/۵۸/۹۱ ۱۲۲ و ۱۲۷ ح

مهمین دخترم مام شاه آفرید

«فراناک» دوم و سوم و سیوم شبید

۷/۲۲۵/۲۰۲

فرانك Farānak

نام دومین دختر برزین که با دو خواهر دیگرش به همسری بهرام گور درآمد ← (برزین) و بهرام او را به مشکوی خود فرستاد.

گوا کرد زدهی و خوراه را

و فراهین و بدوی و بهرام را

۲/۲۶/۲۱۶

فراهین Farahin^۱

از بزرگان درگاه پادشاه ایران. ← روین

جهان گشت برسان ملک سپاه

چو «فرخار» بر گشت از ایران سپاه

۲/۲۸۲/۲۸ ح

فرخار Farxār^۲

دلاوری تورانی که بیشتر نسخهها نام او را «فرعار» ضبط کردهاند: ← فرغار

۲۸۳/۹ ح ۲۸۲/۲۸ ح ۱۰ ح

(۱) تلف، ص ۴۰۴.

(۲) این کلمه در سقذی Brgh^۲r و مأخوذ است از Wihāra سنسکرت، که به معنی دیر و معبد و بتخانه است و نام چند شهر نیز می باشد که مهمترین آن «فرخار» بزرگ در تبت است و بعد نیست که استعمال این نام برای اشخاص از مقوله اطلاق نام شهر بر افراد باشد.

به «فرخ» فرسوده اما پر نیت
یکی مرزبان بود خسرو پرست
۲۲۲۲/۲۰۱/۹

فرخ Farrox^۱

از مرزبانان خسرو پرویز که سالار نیروز بود و چون «خاکی» سردار رومی
هدیه‌های قیصر را به مناسبت تولد «شیرزاد» به برد خسرو می‌آورد او را پذیره
گشت.

۲۲۲۲/۲۰۱/۹، ح ۲۱/۲۰۵

مهر را به بهرام «فرخ» سپرد
همی رفت با چهارده مرد گره
۱۸۲۲/۱۱۸/۹

فرخ Farrox

پدر بهرام از سرداران خسرو پرویز. ← بهرام

«فرخزاد» گفتا که نام منست
بر شهر جنگی به نام منست
۹/۲۷/۶

فرخزاد Farroxzād^۱

نامی است مستعار که «گشتاسپ» شاه ایران برای معرفی خود به کاپو و قیصر
روم برخود نهاد. وقتی قیصر از کاپو می‌پرسد که نام شوهر تو چیست چنین
پاسخ می‌شود:

زهر چش برسم نگویید تمام فرخزاد گوید که هستم به نام^۲
۶۵۱/۲۹/۶

(۱) این نام در پنداری «فرخزاد» است (الشاهنامه، ح ۲، ص ۲۳۴). در دوره سلطنت
خسرو پرویز چند تن به نامهای «فرخان»، «فرخزاد» و «فرخ» وجود دارند که
معلوم نیست قصد فردوسی از این سردار کدامین است (ایران در زمان ساسانیان،
صص ۴۶۸ و ۴۷۰ و ۵۱۴ و ۵۲۰ و ۵۲۲). کلمه «فرخ» به معنی حجسته، مبارک
و زیباروی است (برهان، ص ۱۴۵۱).

(۲) این نام در اشعار شاهنامه معمولاً بدون تشدید رابه کار رفته است: Farroxzād
و به معنی مبارک زاد باشد چه فرخ به معنی مبارک آمده است و نام فرشته‌ای هم
هست موکل بر زمین (برهان، ص ۱۴۵۳).

(۳) شگفت این است که اسکندر هم چون به دربار رسید می‌رود نام مستعار «فرخزاد»
را برخود می‌نهد (اسکندرنامه منثور، صص ۴۲ و ۴۷).

ح ۹/۴۷/۶، ح ۱۸/۳۸، ۶۵۸ و ۶۵۱/۴۹، ح ۲۲ و ۶۶۵/۵۰، ح ۲۳ و ۶۷۸/۵۱،
ح ۲۷ و ۷۴۸/۵۵، ح ۱۵ و ۸۱۵/۵۹

از آدین و فرخزاد، بر پای خاست

از آن اچمن سر بر آورده راست

۸۱۵/۵۸/۹

فرخزاد Faroxzad^۱

از سرداران بهرام چوبین بود که در مجلسی که بهرام آراسته بود تا شاهی برای
ایران برگزید با پادشاهی بهرام چوبین مخالفت کرد و گفت:

اگر داد بهتر بود کسی مباد که باشد به گفتار پیداد شاد

به بهرام گوید که نوشه بدی جهان را به دیدار تو شه بدی

۲۰/۵۸/۹

۸۱۵/۵۸/۹، ۵۳۶/۵۹

و فرخزاد و چون خسرو مرقرار

چو افتاد برور نفس گندار

۱۸۳۳/۱۱۷/۹

فرخزاد Faroxzad

از سرداران خسرو پرویز در سرد بهرام چوبین، که یکی از چهاردهن دلاورانی
بود که داوطلب یاری خسرو پرویز شدند.

و چهارم «فرخزاد» را خواندند

بر آن بحث شاهنش نشانندند

۱/۳۰۹/۹

فرخزاد Faroxzād

پس از مرگ آروم دخت، ابراهیم «فرخزاد» را از چهارم فراخواندند و بر تخت
پادشاهی نشاندند^۲ اما پس از يك ماه پادشاهی بندهای در جام وی زهر ریخت و
فرخزاد پس از يك هفته در گذشت.

(۱) این نام گاهی به صورت «رادفرخ» هم به کار رفته است.

(۲) پس از وی (پرویز مهرن) مردی پاستد از فرزندان پرویز، از شهری از حد
مغرب نزدیک نصیبین. نام آن مرد فرسخزاد خسرو، و او نیز هم از نست شیرویه
گرفته بود. او را بیاوردند و ملك به وی دادند. چون شش ماه برآمد او را نیز
کشتند» (بغوی، چ مشکور، ص ۲۶۱)، در فارسنامه این بلخی آمده است که «فرخ-

XII ۶/۳۹۲، ۳۰۹/۹، ۱۸۵۱/ح

«فرخزاد» هرمره بسا آب چشم
به ایزند رود آمد به خیم
۲۴۸/۳۳۲/۹

فرخزاد Faroxzād^۱

پسر هر مزد و برادر رستم هرمزان است که در بصاد نزد پدر گرد رفت و چون خبر کشته شدن برادر خود رستم را شنید به «کرج» حمله برد ولی او نیز شکست خورد و شاه را به رفتن به «بیشه نارون» تشویق کرد اما شاه بر آن شد که به خراسان رود. فرخزاد شاه را از این اندیشه به دلیل بدکارگی «ماهوی» بر حذر داشت اما چون پدر گرد را مصمم یافت به فرمان خسرو سپاه به «التوتیه» کشید و باز به خسرو پیوست (۳۴۷/۹) و چون عازم ری بود شاه ایران را به «ماهوی» سپرد.

۲۵۹۶، ۲۵۲۳، ۲۴۸/۳۳۲/۹، ۲۶۳/۳۳۳، ۲۹۰/۳۳۴، ۳۲۰/۳۳۷، ۳۸۰/
۳۳۲، ۳۶۴، ۳۴۲۹/۳۴۷، XVI ۲/۳۹۴، ۲۲/۳۹۵، ۱/۳۹۶

مگر بهره بر گیرم از بند خویش
برادرم از مرگ فرزند خویش
۲۶۸/۱۳۸/۹

فرزند فردوسی

از بی نامهای شاهنامه فردوسی است که فردوسی در صحن داستان بهرام چوبین به مرگ وی اشاره می کند و می گوید که در شصت و پنج سالگی شاعر یعنی در حدود (۳۹۴ یا ۳۹۵) پسر او که سی و هفت ساله بود (احتمالاً متولد ۳۵۸ هـ) در گذشت و پدر را دردمند ساخت (تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۴۹۰).

زاد خسرو بن ابرویز پسر پرویز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدگرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت (ص ۲۶).

(۱) فرخزاد یا Xuarrehzād از رجال مقتدر دوران یزدگرد سوم بود که منصب ریاست امور دربار را داشت darighbad (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲؛ شاهنامه تعلیق، ص ۳۵۶).

پسند «فرخزاد» آذرستان
 دژم روی یا زردستان زکان
 ۳۸۹۴/۲۳۸/۸

فرخزاد Faroxzād

پسر آذرمنان از سرداران روزگار خسرو پرویز که از سوی پرویز مأموریت کرد.
 آوری خراج را داشت و برای باژستانی به مردم مسم فرخوان می کرد.^۱

به «فردوسی» آواز دادی که می
 محمود جز سر آیین کاوس می
 ۳/۶۵/۶

فردوسی Ferdowsi

شاعر بزرگ ایران، سراینده شاهنامه.^۲

(۱) «و آن مرد را که نام او فرخزاد بود بر بقیای خراج موکل کرد تا باقیهای
 خراج بیستساله و سیساله به خواری همی گرفت و دل رعیت بر پرویز نهاده شد.»
 (بلخی، ج ۱، ص ۱۱۴۶). طبری آورد: «کسری (خسرو پرویز) مردی سختگیر
 را از مردم تربهای به نام حنق از طسوج بهر سیر برای گردآوری بقایای خراج
 تعیین کرد که نام او فرخزاد پسر سمن بوده (بلخی، همان، ص، ح ۱۶).
 ← زادفرخ در همین کتاب.

(۲) حکیم ابوالقاسم فردوسی در حدود (سال ۴۲۹ یا ۴۳۰ هـ ق) در «باز» طوس
 متولد شد. وی از دهکابان طوس بود و در حدود (۴۶۵ هـ ق) در سی سی و پنج
 سالگی نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال یعنی در حدود هفتادسالگی به
 سال (۴۰۵ هـ) آنرا به پایان رسانید. شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله‌های
 داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسله‌تاریخی ساسانی است و در باب سلسله‌اشکانی
 فقط چند بیت دارد. مؤلف شاهنامه فردوسی شاهنامه منصور ابومصوری
 است که در اواسط قرن چهارم هجری به حکم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی
 فرمانروای طوس تدوین شد و علاوه بر این روایت مختلف شماعی و کتبی به دست
 فردوسی افتاد و وی مجموع آنها را در شکار جاوید خود جای داد. وزن شاهنامه
 بحر متقارب (وزن حماسه‌های ایران) است. فردوسی معانی دقیق و مطالب عالی
 فلسفی و اجتماعی و اخلاقی را در طی داستانهای خود آورده است. وی پس از ختم
 شاهنامه آنرا از طوس به غزنوی برد و به محمود غزنوی تقدیم کرد. فردوسی پس
 از مسافرت به این شهر برخلاف انتظار خود مورد توجه و محبت پادشاه غزنوی
 ←

چو بسوز فرخنده و پاکتن
دگر و فرخ آورد» شمشیرین
۲ ۵۷۳۲/۱۱۵/۶

فرش آورد Fargāvard

فرزند پیران (بی نام) (۹۳۴/۶۳/۵).

فرزند فردوسی (بی نام) ← ص ثل.

فرزندان مهسود دوفرزند مهسود که حورشعانه انوشیروان را در دست داشتند و زروان به باری مردی جهود در اندیشه راندن آنان بود.

→

قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات، سلطان محمود تعهد کرده بود که در برابر هربیت یکدینار بنو بدهد به حای دیار درهم داد و این کار مسایه خشم فردوسی گشت چنانکه بنابر همان روایات همه دراهم محمود را به حای و ققایی بخشید اما دلایل اختلاف و کنورت فردوسی و محمود از این قرار بود

۱. اختلاف مذهبی. فردوسی به مذهب تشیع و محمود به تسنن معتقد بود و هر دو در عقیده خود راسخ بودند و این معنی از هجونه‌ای که فردوسی برای محمود سروده است به خوبی برمی آید.

۲. اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و ملی. فردوسی محققاً ایرانی و طن‌پرستی بوده و در شاهنامه نیز به حکم شرایط حماسه ملی ناگزیر همواره، دشمنان ایران را مایه تازیان و ترکان به بدی یاد کرده است و بالعکس از ایرانیان همواره به نیکی سخن گفته است.

۳. خست ذاتی محمود که فردوسی به آن اشاره کرده است. او را از دادن صلّه جزایی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صلّه و انصافی که در برابر ربیع می‌ماله شاعر حقیر می‌نمود به وی داد...

فردوسی تقریباً در سن هشتادسالگی بنرود حیات گفت و مدافن وی در طوس می‌باشد (فرهنگ معین، ص ۱۳۳۷).

۱) دریادگار زریران این نام به صورت Frašavart و در اوستا Frašhamvareta آمده است (منظومه یادگار زریران، ص ۱۷). در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورتهای «فرشیدورد» و «نوش آدر» آمده است (ج مسکو، ۵۶/۱۱۵/۳۶ ح؛ بروجم، ح ۶، ص ۱۵۳۷، بیت ۷۲۵؛ مول، ح ۴، ص ۲۱۲، بیت ۷۵۱) که مسلماً باتوجه به متن یادگار زریران صورت «فرشیدورد» صحیح است. در غرر لسانی نیز همه جا این نام «فرشاورده» ذکر شده است (صص ۲۵۶ و ۲۹۱ و ۲۹۲).

۲) بیت از دقیقی است در گشتاسپنامه.

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پسر گشناسپ است: «فرشیدورد».

«فرشید» به بیزن که گسته دخت

«آورده و فرشته» و لَهاک گفت

۲۲۱۸-۱۲۲۰ چاپ دلتس

فرشید Faršid

«فرشیدورد برادر پیران و پسه».

«نورده لَهاک و فرشیدورد»

سراسر سخنها همه یاد کرد

۱۵۲/۲ ۲۳۶۶

فرشیدورد Faršidvard

دلاوری تورانی که برادر پیران و پسه بود: «(فرشید)». چون افراسیاب فرمان داد تا فرنگی را چندان برسد که فرزند بیمکند «فرشیدورد» را این اندیشه مخالف بود. او در اغلب جنگهای ایرانیان و تورانیان حضور داشت و در نبرد مساوی نامزد پیکار با رهام گودرز گشت و دسته او را «دورود» و فریکار می‌داد (۲۱۵/۴). در نبرد دوازده‌روح فرماندهی محمّد سپاه توران را داشت و چون گیسو، پیران را شکست داد فرشیدورد و لَهاک به پیکار به گیسو شتافتند و فرشیدورد سیرت گیسو را شکست و گریخت اما گیسو او را دنبال کرد و به سختی کوبید ولی فرشیدورد به یاری لَهاک از معرکه جان بدربرد و پس از کشته شدن پیران فرمان یافت که لشکر توران را از نبرد گاه بارگرداند اما توفیق بیعت و یا دهتن از دلاوران تورانی به سوی توران گریخت اما حز لَهاک و فرشیدورد دیگران اسیر و کشته شدند و گسته سردار ایرانی فرشیدورد و لَهاک را دبل کرد تا در مرغزاری اسب‌وی بوی اسب لَهاک را شنید و به سوی آن تاخت و نبردی سخت میان گسته و آن‌در درگرفت ولی:

یکی تیر زد بر سرش گسته که باخون برآمیخت مغزش به هم

(۱) در ترجمه بداری از شاهنامه نیز همه جا به جای «فرشیدورد» برادر پیران «فرشید» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، صص ۱۸۳ و ۲۲۶ و ۲۵۴ و ۲۶۲ و ۲۶۴ و ۲۶۶ و ۲۷۶...) این نام به معنی درخشنده است (فرهنگ نامهای ایرانی ص ۱۱۷).

نکون گشت و هم در زمان جان بداد شد آن نامور گرد و پسه نژاد

۲۲۹۶/۲۲۰/۵

و امراسیاب در مرگ او بسختی اسوهناك گشت و گریست.

۲۳۶۶/۱۵/۳، ۲۳۸۸/۱۵۵؛

۱۳۳۱ و ۱۳۳۶/۹۵/۳، ۳۳۳/۱۳۶، ۱۰۱۹/۱۷۹، ۱۱۰/۲۱۵، ح ۸/۲۲۴

۱۱۲۸/۲۸۲؛

۱۲۸۸/۱۴۹۲ و ح ۵/۱۶۹، ۱۳۸۲/۱۶۹، ح ۲۲/۱۵۷، ۳۳۷/۱۰۵، ح ۲/۹۷/۵

۱۵۶۶/۱۵۷۵، ح ۱۷۲/۱۵۵۲ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۵ و ۱۵۸۱/۱۷۱، ۱۵۰۶/۱۷۱، ۱۷۰۰

۲۰۸/۲۱۰۷ و ۲۱۱۷، ۲۰۹۶/۲۰۷، ۱۷۶۱/۱۸۶، ۱۷۶۱/۱۷۶، ۱۵۸۷/۱۷۶

ح ۱۵/۲۱۲، ۲۱۷۳/۲۱۲ و ح ۲۲ و ح ۳۱، ح ۲۱۱/۲۱۵۸ و ح ۲۱۲/۲۰۹

۲۱۳/۲۱۷۷، ۲۱۸/۲۲۶۳ و ۲۲۷۲ و ح ۷ و ح ۳۰، ح ۲۱۶/۲۲۳۱، ۲۱۹۶/۲۱۴

و ۲۳۲، ۲۳۸۱/۲۳۲ و ۲۴۸۶ و ح ۳، ح ۲۲۴/۲۳۵۹، ۲۲۰/۲۲۹۳ و ح ۶، ۲۱۹

۲۳۳/۲۴۹، ۲۵۹ و ۲۵۴/۲۵۰، ۳۹۱/۲۵۹، ۳۲۲/۲۶۰

جو بتور گره مکن پساکن

جو و غرغیدورد آن یل نیرن

۲۳۲/۱۱۵/۶

فرشیدورد Faršidvard^۱

پسر گشتاسپ شاه ایران و برادر اسفندیار است. اسفندیار او را فرمانروای خراسان ساخت و سهم در برد با ارجاسپ تورانی، فرشیدورد فرماندهی مهمتی سپاه ایران را داشت و در نبرد با «کهرم» تورانی بسختی آسیب دید ولی جان به در برد و اسفندیار به خاطر محبت به وی بود که حاضر شد از بند پدر به نبرد با ارجاسپ

(۱) بنابر روایت یادگار زریران «فرشیدورد» به دست «ویژك دیو» کشته می شود (ص ۱۷، ح ۳۵) ولی دقیقی قاتل او را «کهرم» می داند. همچنانکه قبلاً اشاره شد این نام در اوستا به صورت فرش هم ورت Frašhamvareta و در یادگار زریران به صورت فرشورت Paršavart آمده است (یادگار زریران، ص ۱۷، حمامه صرایی در ایران، ص ۵۳؛ پیشا، ص ۸۵ ح و ۲۸۸؛ مزه پنا، ص ۳۳۲ - ۳۶۲؛ برهان، ج ۳، ص ۱۴۶۴).

(۲) بیت از دقیقی است.

بشتابد وئی چون اسمدیار بر بالین بر در رسید و با او گفتگو کرد ، فرشیدورد
 بند را مسؤول گشته شدن لهراسب و ویرانی بلخ داست و اسفندیار را ستایشها
 کرد:

بگمت این و رخسارگان کرد زرد شد آن نامور شاه فرشیدورد
 بزد دست بر جامه اسفندیار همه پرنیان بر تنش گشت خار

۳۰۶/۱۵۴/۶

اسفندیار برادر را بر زمین نهاد و بموی کوه برد و زیر درختی بهاد، حمتان جنگ
 از تی وی بیرون کشید و او را کفن کرد و به کین فرشیدورد سپیدتورانی را در
 قلب سپاه توران بگشت:

چنین گفت کر کین فرشیدورد ر دریا برانگیرم امروز گرد

۴۱۷/۱۶۱/۶

چه قایم بند گفت و فرشیدورد

«بوم و نه پوشش خواب و نه خود»

۹۹۹/۳۶۲/۷

فرشیدورد Farābidvard

روستایی حاصر حوایی که چون بهرام گور به ویرانه وی آمد با او از تهیستنی
 بیکران خویش سخن گفت و ناله ها کرد و به بهرام حتی جرعه ای آب نداد. بهرام
 از او دور شد و در راه به حارکنی رسید و از او سراغ مهتر ده را گرفت و او
 گفت که مهتر ده مردی است «فرشیدورد» نام که صدهزار گوسفند دارد و زمین
 آکنده از گنجهای اوست ولی:

شکم گرسه مانند تن برهه نه فرزند و خویش و نه باز و نه
 اگر کشتش فروشد به زر یکی خانه نو کند هر گهر
 شبانفی همی گوشت حوشد به شیر خود او نان از زن خورد با پنیر
 دو جامه نلبندست هرگز به هم از ویست هم بر تن او شرم

۱۰۱۵/۳۶۳/۷

بهرام پس از اینکه از این خارکن که نامش «دلفروزه» بود داستان فرشیدورد را
 شنید، «بهروز» را با سی سوار به راهنمایی دلفروز به سراخ فرشیدورد و دارایی او
 فرستاد. گوسفندان او را از علف بیش یافتند و خواسته و زمین و ملکش را از
 حساب خارج دیدند. بهروز به بهرام گور نامه نوشت که از دارایی او گنجی بسازد

اما شاه ایران این پیشنهاد را نپذیرفت و از او خواست تا این مال را به تهیستان، بیمان و بیوه زنان بخشد و تنها دیارهای فرشید ورد را برای خود وی باقی گذارد.

۱۰۰۹۹/۳۶۲/۷، ۱۰۴۱/۳۶۴، ۱۰۷۸/۳۶۶

چنانی چو فرطوس، شکر فردر
کهر چنانی چو فرطوس
۷۵۸/۱۶۳/۲

فرطوس Fartas^۱

پهلوانی چنانی که در برد همایون در سپاه توران بود و گروهی از سپاهیان چینی و تورانی را فرماندهی می کرد ولی چون رستم با حاکم چین حکید و او را کشت، فرطوس را نیز در همین نبرد کشت.

۷۵۸/۱۶۳/۲، ۱۳۲۹/۱۹۸، ۱۲۷/۱۷۴، ۱۱۸۳/۱۸۹، ۱۳/۱۶۴، ۱۳۷۵/۲۰۱، ۲۸۹/۲۳۲، ۷۱۱/۲۵۵، ۲۷/۲۶۳، ۲/۲۸۰، ۱۱۷۳/۲۸۵

چو خسر و که «فرغان» گریخت
و گویند بر خیم فرمان ریخت
۳۵۱۸/۲۳۲/۹

فرغان Faran^۲

مهندسی رومی که چون دیوارهای ایوان خسرو پرویز را بر افراشت بگریخت و چون سه سال گذشت به برد خسرو بازگشت و با صرف همت سال وقت ایوان را به پایان برد و خسرو پرویز او را بسی آب و زمین و درم و دینار داد.

یکی خیر دل یوه «فرخار» نام
فردی دهم و همه چندی ز دام
۱۰۸۵/۲۷۹/۳

فرخار Farḡār^۳

(۱) این نام را به صورت «فرتوس» هم ضبط کرده اند (فرهنگی نامهای ایرانی، ص ۱۱۷).

(۲) در نسخه «فرحان»، «قرحان» و «فرغان» است (۹/۲۳۲/۹ ح).

(۳) این نام در بعضی نسخه های شاهنامه به صورت های «فرخار» و «فرخاره» آمده است (۴/۲۷۹/۱ ح). در بنداری «فرخار» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۳).

دلاوری تورانی که افراسیاب او را به کار آگاهی به سپاه ایران فرستاد تا چند و چون سپاه ایران را در یابد. فرغانه به سپاه ایران رفت و پس از آنکه داستنها را دانست به نزد افراسیاب بازگشت و:

چنین گفت کز برگاه بلند / سر پسردهای سبز دهم بزرگ
یکی از دهاش درفش به پای / فروخته بر کوه زین نگام
به خیمه درون زنده پیل زیان / یکی بور ابرش به پیش به پای
سپه دار چون طوس و گودرز و کیو / طلابه گرازست با گستم

۱۱۲/۲۸۲/۴

۱۰۹۱ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۵/۲۷۹/۳، ۱۱۳۵/۲۸۲، ۱۱۴۷ و ۱۱۴۵/۲۸۳،

فرغان Farbān ← فرغان

۱ رومی خوانند «فرفور یوس»

سوار سواران با پول و کوس

۶۰۶/۸۸/۸

فرفور یوس Farfaryūs^۱

نام سردار دلاور رومی که از سوی قیصر به ببرد با انوشیروان فرستاده شد اما در ببرد کشته شد و سپاهش پراکنده گشت.

۶۱۷ و ۶۰۶/۸۸/۸، ۶۸۵/۹۲

فرناک پسر مهرداد پنجم اشکایی که بر پلر شورید و دست نشاندۀ رومیها گردید (ایران باستان، کتاب هشتم، صص ۲۱۴۶، ۲۱۶۷).

(۱) در نسخه های شاهنامه به صورتهای: «فرفور یوس» و «فرفور یوس» ضبط شده است (۵/۸۸/۸ ح) در بنداری «فرفور یوس» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲۸). این نام معرب یونانی Porphyrios می باشد (الباتنامۀ نظامی، صص ۱۲۱-۱۲۷، ۲۴۶، ۲۷۲).

فرنگیس Farangis^۱

«فرنگیس» دختر ز خوبان اوی
نسبی به گیتی چنان موی و روی

۱۳۳۲/۹۲/۳

دختر افراسیاب تورانی است که پیران مردار افراسیاب با آنکه دختر خود «چهره»
را به سیاوش داده بود مصیحت میاوش را، او را برای سیاوش خواستگاری کرد و
پس از آنکه هدیه‌های فراوان برای فرنگیس آراست (۱۵۲۰/۹۹/۳):

به پیوستگی بر گوا ساختند
پیمای فرستاد پیران چو دود
چو زین عهد و پیمان پرداختند
به گلشهر گفتا فرنگیس زود
خرمند و بیدار و خامش رود
هم امشب به کاخ میاوش رود

۱۵۳۱/۱۰۰/۲

پیماد فرنگیس چون ماه نو
به نزدیک آن تاحور شاه نو

۱۵۳۵/۱۰۱/۲

پس از سالی، فرنگیس با سیاوش به ختن رفت و سیاوش در «سیاوش گرد» کاخی
زیبا برای او ساخت که پیران چون در صحر خود به ختن این کاخ را دید آن را
برای افراسیاب چنین توصیف کرد:

چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور
چو گنج گهر بد به میدان سور

۱۷۸۲/۱۱۶/۳

و گرسوز چون فرنگیس را در این کاخ دهد «دگرگونه‌تر شد به آیین و راه» و
در نزد افراسیاب زبان به سخن چینی گشود که

فرنگیس را هم ندانی تو باز
تو گویی شده ست از جهان بی‌نیاز؟

(۱) نام دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در طبری «وسمافرید» است (ص ۶۰۰) و
همین نام در این اثر هم آمده است (ص ۸۳). اما در غرر ثعالبی این نام «کسفری»
ضبط شده است (غرر، حصص ۲۰۴، ۱۲۰۵، ۲۱۱ و ۲۱۶).

نام فرنگیس در منابع پهلوی به وِیسان فریه Vispan Frya موسوم است و تبدیل
این نام به صورت فارسی خود به نوعی خاص صورت گرفته و کمتر صابته دارد
(حماسه سرایی در ایران، ص ۵۷۹؛ بوشتی، ص ۳۷۱).

(۲) در غرر ثعالبی نام این شهر «سیاونا باده» است (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۴؛ غرر،
ص ۲۱۶).

(۳) ثعالبی نوشته است که فرنگیس را هراکلیس زرخرید و زیباترین کسوکبه بود
(شاهنامه ثعالبی، ص ۹۴؛ غرر، ص ۲۰۵).

۱۹۷۳/۱۲۸/۳

چون سخن چنیهای گرسیوز به ثمر رسید و سیاوش تصمیم گرفت تا به نرد افراسیاب
نرود و در عوض برای او نامه‌ای ارسال دارد، بیماری فرنگیس را عذر نرفتن به
درگاه ساخت:

فرنگیس نالنده بود این زمان به لب ناچران و به تن ناچمان
بخت و مرا پیش بالین بست میان دو گیشیش یضم نشب

۲۱۱۴/۱۲۶/۳

فرنگیس چون از تعمیر حال افراسیاب نسبت به سیاوش آگاهی یافت:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست گل ارمخوان را به تنق بخت
هر از خون شد آن بدمشک موی هر از آب چشم و هر از گرد روی
همی کند موی و همی ریخت آب ز گشتار و کردار افراسیاب
سم باد بر جان او ماه و سال کجا هر تن تو شود بنگال

۲۱۴۹/۱۳۹/۳

چون افراسیاب سپاه به سوی سیاوش کشید، فرنگیس، سیاوش را به گریز از توران
تشویق کرد:

ترا زنده خواهم که مانی به حای سر خویش گیر و کسی را مپای

۲۱۷۵/۱۴۰/۳

فرنگیس پنجمین ماه بارداری خود را می‌گمراید که شنید افراسیاب قصد کشتن سیاوش
را دارد:

به پیش پدر شد هر او درد و پاک خروشان به سر بر همی ریخت خاک
بدو گفت کای پرهتر شهریار چرا کرد خواهی مرا خاکسار
سر تاجداران مبر بیگناه که نهسد این داور هور و ماه

۲۲۹۷/۱۵۰/۳

به کین سیاوش سیه پوشد آب کند زار تفرین بر افراسیاب

۲۳۱۲/۱۵۰/۳

اما افراسیاب فرنگیس را از خود راند و او را در خانه‌ای زندانی ساخت و چون
سیاوش را کشتند:

همه بندگان موی کردند باز فرنگیس مشکین کند دراز

برید و میان را به گیسو بست به لعل گل ارضوان را بخت

۲۳۵۵/۱۵۲/۲

به آواز بر جان افراسیاب همی کرد نهرین و می رخت آب

۲۳۵۶

افراسیاب چون از یار داری فرنگیس آگاه شد دستور داد تا او را کشان به درگاه
آورند و موی بکشند و چادر بپوشند و:

زندش همی چوب تا تخم کین برسد برین بوم توران زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

۲۳۶۲/۱۵۲/۲

اما این کار بر یلسم و نهاک و فرسید ورد و پیران گران آمد و پیران بشاعت
نزد افراسیاب رفت و او را نکوهید و از وی خواست تا فرنگیس را به وی سپارد و
چون فرزند وی به جهان آید، کودک را به افراسیاب دهد. افراسیاب موافقت کرد
و پیران فرنگیس را به ختن برد و به همسرش «گلشهر» سپرد و از وی خواست تا
او را پسراروش نگهداری کند تا آنکه فرنگیس بزرگ شود و کیخسرو به جهان آمد
و پیران خبر تولد او را به افراسیاب داد و کودک را به شبانان کوه «قلا» سپرد و
کیخسرو بالید^۱ و افراسیاب اجازه داد تا فرنگیس و کیخسرو به سیاوش گرد بروند
و در همین اوان گویکه به دنبال کیخسرو به توران آمده بود فرنگیس و کیخسرو
را یافت و راز خود را با فرنگیس در میان نهاد و فرنگیس کیخسرو را به رفتن به
ایران تشویق کرد و او را گنج و گوهر فراوان همراه ساخت و خود نیز در حالی که
ترگی بر سر نهاده بود به ایران عزیمت کرد و در راه گاهی نگهبانی کیخسرو و گویو
با او بود (۳۳۱۳/۲۱۷/۲) و افراسیاب حیرت زده بود که

چو کیخسرو ایران بجوید همی فرنگیس با وی چه پوید همی

۳۳۲۰/۲۱۶/۲

کاوس برای فرنگیس گلشن زرنگار را پرداخته کرد و او را با موی بانوان خواند
(۳۶۰/۳) و کیخسرو از فرنگیس به عنوان «مادر پارساء» سخن می راند (۳۵/۳)

۱) ثعالبی می نویسد پیران پس از هفت سال کیخسرو را به نزد فرنگیس برد (شاهنامه
ثعالبی، ص ۹۸).

فریبرز کاوس از رستم خواست تا فرنگیس را برای وی خواستگاری کند.
رستم به نزد کیخسرو رفت و فرنگیس را برای فریبرز خواستگاری کرد و کیخسرو
را با خود همدستان ساخت و هر دو به نزد فرنگیس رفتند:

که ای در جهان از پدر یادگار	به مادر چنین گفت پس شهریار
که باشی فریبرز پسر را همال	چنین رای بپند همی پور زال
چنین گفت کای پانوی بسانوان	و زان پس گو بپلتن پهلوان
سزاوار اورنگی و تخت هاج	سر پانسانوی و زیبای تاج
که کم باد اندر جهان دشت	ز پاکي به گوهر ستوده تبت

۲۲/۲۱۷/۲

رستم فرنگیس را جوانی که از حلت جوان ناگزیر است میخواند و فرنگیس پاسخ
میدهد که

به ایران اگر چه چنو مرد نیست به حای سیاوش در خورد نیست

۵۵/۲۱۸/۲

اما سرانجام به درخواست کیخسرو و رستم پاسخ مثبت می‌دهد و به همسری فریبرز
در می‌آید:

بر آن رام شد مادر شهریار	بر فروخت رخ چون گل اندر بهار
فریبرز را با فرنگیس بهار	بگردند و بستند عهد استوار

۲۲/۲۱۸/۳

چون کیخسرو، می‌خواست افراسیاب را بکشد، افراسیاب آرزوی دین فرنگیس را
داشت. و کیخسرو چون قصد انقطاع از جهان را کرد از مادرش سخن گفت:

کجا مادرم دخت افراسیاب	که بگذشت زان سان ز دریای آب
همه خاک دارند بالین و خشت	ندانم به دوزخ درند از بهشت

۲۹۶۱/۲۰۹/۵

۱۳۵۲/۹۴/۳، ۱۳۸۵/۹۶، ح ۲۳/۹۹، ۱۵۶۰ و ۱۵۳۵/۱۰۰، ۱۵۴۵ و ۱۵۴۲
/۱۰۱، ۱۵۷۱/۱۰۲، ۱۷۶۶ و ۱۷۵۵/۱۱۴، ۱۷۸۲/۱۱۶، ۱۸۰۲ و ۱۷۹۵
/۱۱۷، ح ۲/۱۱۷، ۱۸۲۵ و ۱۸۲۴/۱۱۹، ۱۹۷۳/۱۲۸، ۱۹۹۳/۱۲۹، ۲۱۱۳
/۱۳۶، ۲۱۴۱ و ۲۱۳۸/۱۳۸، ۲۱۷۳ و ۲۱۶۳/۱۴۰، ح ۱/۱۴۳،
۲۲۹۲/۱۴۹، ۲۳۲۰/۱۵۱، ح ۲۱ و ۲۳۸۲/۱۵۵، ۲۳۹۰ و ۲۳۸۵/

۱۸ ح ۱۶۷/۲۵۵۶ ۱۵۸/۲۴۲۳ و ۱۲۳/۲۴۲۰ ح ۱۵۷/۲۴۱۱ و ۲۵۵ ح ۱۵۶/۲۴۱۲
 ۲۴۴۴/۲۴۴۹ و ۲۴۲۴/۲۴۲۶ ۲۰۸/۳۱۷۸ و ۳۱۸۰ و ۱۵/۲۴۱۰ ح ۲۳۰۹/۲۳۱۰ و ۲۳۱۰ ح ۲۱۶/۲۱۵۶
 ۲۴۸۱/۲۴۴۰ و ۲۴۶۰ ح ۲۴۱۰/۲۴۲۳ و ۱۲/۲۴۲۳ ح ۲۴۷۸/۲۴۲۱ و ۲۴۷۰/۲۴۸۱ ۱۰/۲۶۰۱
 ۱۲۳۵۲/۲۲۲ ۲۰۸/۲۲۲ ح ۲۲/۱۵۹ ۱۲۰/۱۲۳ ح ۱۴۴۹/۱۰۲/۳ ۱۵ ح ۲۴۲/۳۱۸ ۶۴/۳۱۵
 عنوان ۲۴۲ ح ۳/۳۷۵/۵

و را قام کرده‌اند طرح و فرود

• تیره چپ آمد چو پیران شود

۱۸۱۵/۱۱۸/۲

فرود Forad

پسر سیاوش است. در هنگامی که گرسبوز با هدیه‌های افراسیاب به برد سیاوش آمده بود، سیاوش را مرده آوردند که از جریره دختر پیران^۱ که همسر او بود پسری زاده شده است که او را «فرود» نامیده‌اند. جریره فرمان داده بود تا دست فرود را بر زعفران زده بر پشت نامه نهاده بودند تا نشان دهد که اگرچه جریره مردسال بود خداوند او را فرزندی بخشیده است. سیاوش فرستاده را مؤذگانی شایسته‌ای داد و فرود در «کلات» رشد کرد و دلاوری یگانه گشت.

چون کیخسرو سیاهی به سرداری طوس به توران گسیل داشت، طوس را سوارش کرد که از راه «کلات» که «فرود» در آنجست ننگرد؛

نداند کسی را از ایران به نام از آن سو نباید کشیدن لگام

۳۱۸/۳۴/۲

اما طوس چون به دوراهی کلات رسید به رغم مخالفت گودرز سپاه به سوی کلات برد و فرود که از آمدن سپاه ایران آگاه شد امردده گشت و از مادر خود جریره

(۱) در برهان، این کلمه را هموزنه هموزده آورده است بنابراین نباید آن را Forad خواند (برهان، ص ۱۴۷۴) و یوستی آن را Forad ضبط کرده است (ص ۹۹).

(۲) در مجمل التواریخ آمده است که... به روایتی گویند (مادرش) خواهر پیران بود (مجممل التواریخ، ص ۲۹).

تدبیر خواست و مادرش از او خواست تا لباس رزم بپوشد و به پیشواز سپاه ایران برود و «تغواره» را که همه ایرانیان را خوب می‌شناخت با خود برد. جریره نشان «زنکه شاوران» و «بهرام گودرز» را به فرزند داد تا فرود از ایشان کمک بخواهد.^۱

فرود در دژ را بست و با تغوار به برزکوهی رفت و تغوار نام و نشان سرداران ایرانی را به‌وی می‌گفت تا آنکه طوس فرود و تغوار را بر فراز کوه دید و از لشکریانی خواست تا آن دو را شاسایی کنند اگر ایرانی‌اند تازیانه زند و اگر ترک‌اند دست بسته اسیر سازند و اگر کار آگاه‌اند به دو نیم نمایند. بهرام گودرز داوطلب این کار شد و به سوی فرود به راه افتاد فرود نام و نشان او را از تغوار پرسید اما تغوار که بهرام را نمی‌شناخت از روی مغر او که به مفر گمشده کیخسرو می‌ماند او را از بردیکان شاه ایران و زحاندان گودرز خواند. بهرام چون بر شیخ کوه رسید بر فرود و تغوار بانگ برد که کیستند:

فرودش چمن پاسخ آورد بار / که تندی بدهی تو تندی مساز

۵۵۸/۴۵/۲

و با بهرام سخن از زنکه شاوران و بهرام گودرز گفت. بهرام او را شناخت و سود و فرود علت آمدن خود را بر فراز کوه برای او بازگفت و افزود که می‌خواهد ایرانیان را به مهمانی فراخواند و با آنان به توران رود. فرود از بهرام خواست تا از طوس بخواهد که يك هفته مهمان او باشد.

بهرام از تندخویی و بیخردی طوس سخن گفت و در اینکه طوس پیشهاد فرود را بپذیرد تردید کرد و با فرود گفت که اگر کسی دیگر حرومی به برد او آید با وی آشتی نجوید ولی اگر خود وی باز آمد نشان دوستی و آشتی طوس است.

(۱) در بعضی آمده است که «کیخسرو... طوس را به برادر خویش وصیت کرد پس طوس لشکر بکشد و سوی ترکستان شد و چون به شهر فرود رسید سپاه را بیرون فرستاد. طوس گفت تو برادر ملك مایی و کیخسرو گفته است که به جای تونیکی کنم بازگرد و این پادشاهی ترا باد. راه ده تا من بگذرم و سوی افراسیاب شوم و این فرود باز نکشت و با طوس جنگ کرد و فرود با سپاهی کشته شدند. کیخسرو را خشم آمده نامه کرد سوی فربرز که طوس را بند کن. فربرز طوس را بند کرد و فرستاد به نزد ملك کیخسرو...» (ص ۵۱-۵۲).

فرود میز گریزی پیروزه به بهرام بخشید و بهرام باز گشت و ماجرای فرود را با طوس باز گفت. اما طوس، بهرام را سرزنش کرد و فرود را ترک داده‌ای چون زاع سیاه خواند که راه را بر سپاه ایران بسته است و از سپاه خواست تا کسی داوطلب شود و فرود را سر ببرد و سرش را به نزد وی برد.

«رهونیز» داماد طوس داوطلب نبرد با فرود شد و با قتی چند از دلاوران به‌رغم اندرزهای بهرام به‌سوی فرود شتافت و فرود با صلاحدید تخوار خدنگی بر سر رهونیز زد و او را کشت و با کشته‌شدن رهونیز «زرسپ» پسر طوس و همپایان نبرد با فرود گشت و فرود او را نیز با تبر بکشت. طوس که داماد و فرزند خود را کشته دید شخصاً به نبرد با فرود روی آورد. تخوار که آمدن سپاهسالار ایران را به نبرد با فرود دهد، فرود را اندرز داد که با طوس بجنگد و به دژ پناه برد اما فرود این پیشنهاد را نپذیرفت زیرا همتاد کتیژ در دژ داشت که با این کار جان آنان را به‌خطر می‌انداخت. بنابراین تخوار از فرود خواست تا اسب طوس را هدف سازد و فرود با خدنگی کار اسب طوس را ساخت و طوس از اسب فرود افتاد و از آنجا که پناه به يك رسم قدیمی دلاوران ایرانی پیاده نمی‌جسکیدند طوس پیاده به سوی سپاه خود باز گشت و این امر مورد گوازه فرود و خنده گروهی از سپاه ایران گردید و طوس را بهشت ناراحت ساخت از آن جمله گویو دلاور بزرگ ایران بود که از این کار فرود عشنالك شد و آن را توهینی به سپاه ایران دانست و خود به نبرد با فرود شتافت اما فرود با صلاحدید تخوار با گویو نیز همان رفتار را کرد که با طوس کرده بود؛ اسب گویو را هدف قرار داد و گویو را مجبور ساخت که پیاده به سپاه خود باز گردد.

بیژن پسر گویو رو به نبرد با فرود آورد ولی چون فرود اسب او را کشت بیژن باز گشت و پیاده به‌سوی فرود شتافت و چون به‌قله کوه رسید اسب فرود را کشت و فرود از بیم جان به دژ گریخت، دلاوران دو دژ را بستند و بیژن را سنگسار کردند و بیژن ناچار به لشکرگاه باز گشت.

طوس که پس از بازگشت بیژن، سوگند خورده بود که از دژ فرود گرد برآرد، شبانه به دژ فرود حمله برد و فرود با هزارتن از دژداران خویش به دفاع پرداخت زیرا می‌اندیشید:

مرا گر زمانه شلمست اسیری زمانه ز بخشش نزون، نشیری

به روز جوانی پدر کشته شد
به دست گروی آمد او را زمان
پکوشم نمیرم مگر غرم وار

مرا روز چون روز او گشته شد
سوی حان من بیژن آمد دستان
بخواهم ز ابرامیان زینهار

۸۴۵/۶۶/۴

چون روز فرارسید فرود از باره دژ به زیر آمد و با ابرامیان بر دی سخت کرد که تا شب هنگام ادامه یافت اما از تعداد باران فرود بشت کشته شده بود و تقریباً کسی دیگر با او نمانده بود. فرود ناچار عنان پیچید تا به دژ پناه برد که رهام و بیژن که در کمن او بودند با وی درآویختند و سرانجام رهام از پشت به وی حمله برد و دستش را از تن جدا ساخت و بیژن نیز اسب او را پی کرد و فرود پشاده و نپناه گشته خود را به درون دژ افکند:

همی کند حان آن گرامی فرود
همه تخت مویه همه حصن رود

۸۷۱/۶۶/۴

فرود که نگران رسیدن ابرامیان و غارت دژ بود فرمان داد تا زبان دژ، خود را از باره دژ به زیر افکند تا به دست بیژن و ابرامیان بیفتد. چون فرود در گذشت، زنان خود را از باره دژ به زیر افکندند و حریره، مادر فرود اسبان قازی را کشت و پی کرد و گنجهای فرود را به آتش کشید و سرانجام نیز خود را بر بالین فرود هلاک کرد.

بهرام وز نگه شاهوران بر پیکر بی جان فرود آمدند و گریستند و گیو و گودرز گریان شدند و طوس که پشیمان از کرده خود بود فرمان داد تا دخمه‌ای شاهوار بر قلعه کوه بنا کردند و:

بهادند زیر اسدش تخت در
تن شاهوارش بهماراستند
سرش را به کافور کردند حش
بهادند بر تخت و گشت بار
زراسی سراقراز با رهونیز

به دیبای زربلت و زرین کمر
گل و مشک و کافور و می خواستند
رحش را به عطر و گلاب و به مشک
شد آن شیردل شاه گردن فرار
نهادند در پهلوی شاه نیز

۹۲۹/۶۷/۴

(۱) «و برادر کیخسرو، فرود کشته شد از تیره کلری طوس» (مجمع التواریخ، ص

کیخسرو پس از آنکه از ماهرای فرود آگاه شد، طوس را دشنامها داد و او را از سپهسالاری ایران برکنار ساخت: ← طوس ۱.

۱۸۱۵/۱۱۸/۳'

۴۹۶/۳۹' ۴۷۵/۳۹' ۴۷۱/۳۷' ۴۵۷/۳۵' ۴۵۳/۳۵' ۴۵۱/۳۴' ۴۴۷/۳۴' ۴۴۳/۳۴' ۴۴۱/۳۴' ۴۳۷/۳۴' ۴۳۳/۳۴' ۴۳۱/۳۴' ۴۲۷/۳۴' ۴۲۳/۳۴' ۴۲۱/۳۴' ۴۱۷/۳۴' ۴۱۳/۳۴' ۴۱۱/۳۴' ۴۰۷/۳۴' ۴۰۳/۳۴' ۴۰۱/۳۴' ۳۹۷/۳۴' ۳۹۳/۳۴' ۳۹۱/۳۴' ۳۸۷/۳۴' ۳۸۳/۳۴' ۳۸۱/۳۴' ۳۷۷/۳۴' ۳۷۳/۳۴' ۳۷۱/۳۴' ۳۶۷/۳۴' ۳۶۳/۳۴' ۳۶۱/۳۴' ۳۵۷/۳۴' ۳۵۳/۳۴' ۳۵۱/۳۴' ۳۴۷/۳۴' ۳۴۳/۳۴' ۳۴۱/۳۴' ۳۳۷/۳۴' ۳۳۳/۳۴' ۳۳۱/۳۴' ۳۲۷/۳۴' ۳۲۳/۳۴' ۳۲۱/۳۴' ۳۱۷/۳۴' ۳۱۳/۳۴' ۳۱۱/۳۴' ۳۰۷/۳۴' ۳۰۳/۳۴' ۳۰۱/۳۴' ۲۹۷/۳۴' ۲۹۳/۳۴' ۲۹۱/۳۴' ۲۸۷/۳۴' ۲۸۳/۳۴' ۲۸۱/۳۴' ۲۷۷/۳۴' ۲۷۳/۳۴' ۲۷۱/۳۴' ۲۶۷/۳۴' ۲۶۳/۳۴' ۲۶۱/۳۴' ۲۵۷/۳۴' ۲۵۳/۳۴' ۲۵۱/۳۴' ۲۴۷/۳۴' ۲۴۳/۳۴' ۲۴۱/۳۴' ۲۳۷/۳۴' ۲۳۳/۳۴' ۲۳۱/۳۴' ۲۲۷/۳۴' ۲۲۳/۳۴' ۲۲۱/۳۴' ۲۱۷/۳۴' ۲۱۳/۳۴' ۲۱۱/۳۴' ۲۰۷/۳۴' ۲۰۳/۳۴' ۲۰۱/۳۴' ۱۹۷/۳۴' ۱۹۳/۳۴' ۱۹۱/۳۴' ۱۸۷/۳۴' ۱۸۳/۳۴' ۱۸۱/۳۴' ۱۷۷/۳۴' ۱۷۳/۳۴' ۱۷۱/۳۴' ۱۶۷/۳۴' ۱۶۳/۳۴' ۱۶۱/۳۴' ۱۵۷/۳۴' ۱۵۳/۳۴' ۱۵۱/۳۴' ۱۴۷/۳۴' ۱۴۳/۳۴' ۱۴۱/۳۴' ۱۳۷/۳۴' ۱۳۳/۳۴' ۱۳۱/۳۴' ۱۲۷/۳۴' ۱۲۳/۳۴' ۱۲۱/۳۴' ۱۱۷/۳۴' ۱۱۳/۳۴' ۱۱۱/۳۴' ۱۰۷/۳۴' ۱۰۳/۳۴' ۱۰۱/۳۴' ۹۷/۳۴' ۹۳/۳۴' ۹۱/۳۴' ۸۷/۳۴' ۸۳/۳۴' ۸۱/۳۴' ۷۷/۳۴' ۷۳/۳۴' ۷۱/۳۴' ۶۷/۳۴' ۶۳/۳۴' ۶۱/۳۴' ۵۷/۳۴' ۵۳/۳۴' ۵۱/۳۴' ۴۷/۳۴' ۴۳/۳۴' ۴۱/۳۴' ۳۷/۳۴' ۳۳/۳۴' ۳۱/۳۴' ۲۷/۳۴' ۲۳/۳۴' ۲۱/۳۴' ۱۷/۳۴' ۱۳/۳۴' ۱۱/۳۴' ۷/۳۴' ۳/۳۴' ۱/۳۴' ۰/۳۴'

۱) «فرود در شاهنامه از بزرادگان است اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران واه هسته است. در تخریخ اشکانی دودشاه به نام وارداس می‌یابیم که نخستین به حال ۴۵ میلاد مسیح و دومین پس از ولگش اول به سلطنت رسیده و ارد پس اول پس از بیل به مقام سلطنت محاذلات مغنی ب اقوام داهه و تعار دست‌ورد و به توحی سر دیں آمد. ما سرانجام به پیدایشی اشراف زادگان اشکانی دچار شد و درحالی که تنها دوستدار او قوم تغار بودند به طریق نامعلومی به قتل رسید. البته این کلمه و رد سی نمط رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی با مختصر مقایسه‌ای مین عمل و عاقبت و حیات و نام فرود و وارداس می‌توان به اتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این وارداس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و به مقام و مرتب خود معروف بوده‌اند و گذشته از اینها مقتل هر دو نیز بهم نزدیک است. فرود در کلات وارداس در شمال شرق ایران، (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۴۲). سی. سی. کویساحی نیز فرود را همان «بردان اشکانی» (وارداس) می‌داند (آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۴۶). همچنین «کوشانیان در شاهنامه»، یغما، ص ۵۴ و مرتضی ثابت‌فر، جهان نو، ص ۲۶ (زمستان بهار ۵۰-۱۳۴۹) ص ۱۲ و نامنامه ص ۹۹.

چو نغود چون شهریار و دفرود
چو مردان ده آن لاج چرخ کیوه
۵۴۷/۲۸۸/۹

فرود Forūd

یکی از چهار فرزند خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سپاهیان شیرویه کشته شد.

چهارم گزاره که راند سپاه
دفره‌هل، نگهبان تخت و کلاه
۸۸۶/۶۰/۵

فروه‌ل Forūhal

ایرانی دلاوری که به همراه رستم بر ی رها تپیدن بیژن به توران رفت و در نبرد دوازده رخ در محسره سپاه ایران رهام را یاری می‌داد و سرانجام در برابر زنگله نوری خوار گرفت و:

حدنگی بر اسب وی آمد چو باد که بگذشت بر مرد و بر اسب شاد
به روی اندر آمد تگاور و نرد جدا شد از زنگله روی زرد
نگون شد سر زنگنه جان بداد تو گمنی همانا ر مانو نژاد
۱۸۷۸/۱۹۴/۵

فروه‌ل سر زنگله را جدا کرد و به فتراک رین بست و به بالایی که بهرورمندان بودند برآمد.

چو طوس و فریبور و مودرز و موبو
چو رهام و گرمین و دفره‌اه نو
۶۲۳/۱۰۹/۲

فرهاد Farhād

۱) این نام را حمزه دافرودشاه آورده است (سنی ملوک الارض، ص ۳۲).
۲) در طبری دفرود بی فامدان از سردارانی است که پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب از کیخسرو نوازش و فرمانروایی می‌یابد (طبری، ج ۱، صص ۱۴ و ۱۵). در بتداری نام فروه‌ل حرو همت دلاوری که با رستم به توران رفتند بیست (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸). فروه‌ل ظاهراً گونه شمالي واژه فروهر می‌باشد. Frawahr

۳) این نام در بهلوی Frahāt و احتمالاً در پارسی باستان Frahāta است (یوستی، ص ۱۰۱). دکتر صبا در حاشیه سرایی نوشته است: به دگمان من فرهاد

از بهلوانان ایرانی که به همراه کلوس در بند دیوسپید گرفتار شدند و بدو سیاه رستم
 رهایی یافتند. فرهاد در جنگ کلوس با دیون و شاه مازنیان دلیرها کرد و سپس
 با کلوس به هاماوران شتاف و در نبرد همت دلاوران در توران با رستم بود. و به
 کینخواهی سیاوش با رستم به توران رفت. او از خاندان شیروی بود و که خسرو
 را با هفتاد تن از خاندان خود برای نبرد با افراسیاب پاری داد:

گزین گوان شهره فرهاد بود که رزم سدان پولاد بود

۱۶۰/۱۸/۴

چون که خسرو سپاه ایران را جان می دید پس از گذشتن لشکر «اشکش»، سپاه
 فرهاد فراز آمدند:

یکی پیکر آهو درفش از برش بدان سایه آهو اسدر سرش
 سپاهش همه بیخ هندی به دسب زره سفیدی و زین قرکی شست

۳۳۱/۲۹/۲

فردوسی در داستان فرود، درفش فرهاد را «گاو میش پیکر» می خواند:

درفشی کجا پیکرش گاو میش سپاه از پس و نیر و داران ر پیش
 چنان دان که آن شهره فرهاد راست که گویی مگر با سپهرست راست

۵۲۵/۴۶/۴

چون رستم برای رهایی دیون به توران رفت، فرهاد یکی از همت دلاور همراه
 وی بود. و چون گودرز به فرمان کیخسرو به توران رفت، فرهاد در قلب سپاه گودرز
 می جنگید.

۶۲۳/۱۰۹/۴، ۸۱۶/۱۲۰، ۱۱۶۵۵/۱۳۰، ۵۴۸/۱۶۲، ۲۰۳۱۰ ح

→

بهلوان داستانی یکی از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه حسته و
 در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است. (ص ۵۴۶). نام ه تس از
 پادشاهان اشکانی فرهاد بود: پنجم، هفتم، نهم، چهاردهمین و بالاخره
 پانزدهمین شاه اشکانی معروف به فرهادک که پس از پسرکشی با مادرش به تحت
 نشست (فرهنگ معین، ص ۱۳۵۳).

(۱) در *مجموع التواریخ* نام یکی از پسران زواره برادر رستم «فرهاد» است (ص
 ۲۵). احتمالاً فرهادی که در شاهنامه همیشه با رستم است، اوست (شاهنامه، ج
 مسکو، ۲/۱۴۵/۲۷۵).

/۱۹۲'

ح ۱/۱۴۸/۳، ۲۵۹۸/۱۷۰۰، ۲۶۳۲/۱۷۲'

۱۶۰/۱۸/۳، ۳۲۸/۲۸، ۵۲۵/۴۲، ۵۶۸/۳۴، ح ۱۸/۴۵، ح ۲۱/۱۲۱،

ح ۹/۱۳۶، ح ۱۳/۲۳۱، ۱۰۳۹/۱۷۶، ح ۴/۲۸۳، ح ۱۷/۳۰۲'

ح ۲۱/۵۷، ۸۲۳/۵۲، ۷۵۷/۵۲، ۴۶۶۷۷/۴۸، ح ۶۵۶۷۷/۴۸، ۴۹۶/۳۷، ح ۱/۱۳، ح ۱/۹/۵،

ح ۹/۱۳، ۱۲۳/۹۳، ح ۱۳/۱۲۳، ۸۲/۹۱، ۴۲۲/۱۲۳، ۷۹/۷۷، ح ۳۰/۷۷، ح ۳۰/۶۰، ۵۸۸۷/۶۰،

ح ۱۳/۱۲۳، ۱۲۳/۹۳، ح ۱۳/۱۲۳، ۸۲/۹۱، ۴۲۲/۱۲۳، ۷۹/۷۷، ح ۳۰/۷۷، ح ۳۰/۶۰، ۵۸۸۷/۶۰،

ح ۱۹/۳۲۸، ۱۳۹۹/۳۲۵، ۲۴۴'

پهنگد و فرهاد عشق یست

فرهاد غم سامیردار هست

۲۷۵/۱۲۵/۲

فرهاد Farhād

از همراهان رستم که چون رسم شاه شام را اسیر کرد، دست شاه شام را او بست.

بخواند آن زمان شاه فرهاد را

گشاید به تیغ فولاد را

۶۲۸/۱۱۰/۲

فرهاد Farhad

از بزرگان و پهلوانان مازندران که همه کوس را برای شاه مازندران برد و شاه مازندران پهلوانان خود را فرمود تا به استقبال او رفتند و:

یکی دست بگیرت بمشارش پی و استخوانها بیسازارش
نگشت ایچ فرهاد را روی زرد نیامد برو رنج بهیار و درد

فرهاد Farhād

سگترائی معاصر خسرو پرویز که داستان عشق او و شیرین معشوق خسرو پرویز معروف است. بلخی درباره عشق او به شیرین می نویسد: «پرویز فرهاد را عقوبت کرد و به کوه کندی فرستاد. فرهاد در آن کوه به بریدن سنگ مشغول شد و هرگاه که از کوه می پرید چنان عظیم بود که امروزه صمرد آنرا نتوانند برداشت.» (بلخی، چ بهار، ص ۱۰۹۱ و خسرو و شیرین قتلی، ص ۳۱۵ به بعد؛ چهار شیرین، ص ۱۳۱ به بعد).

۶۶۳/۱۱۱/۲

فرهاد پس از آنکه پیغام کاوس بداد به پیام شاه مازندران منشی برپیکر با ایرانیان به نزد کاوس بازگشت و از آنجا که شکوه دربار شاه مازندران او را حیرت و متعجب ساخته بود موردشمارت رستم قرار گرفت.

۶۶۸/۱۱۰/۴، ۶۶۳ و ۶۶۲ و ۶۵۲/۱۱۱، ۶۸۲ و ۶۷۷/۱۱۲، ح ۲/۱۱۳

یکی پادشاه بود «فریان» به نام

ابا لشکر و گنج و گهره ۴۳

فریان Faryān^۱

۷۱۵/۳۲/۷

چون اسکندر ارمصر به اندلس می‌رفت پس از یکماه طی طریق به شهری رسید که حمباری استوار داشت. اسکندر آنرا محاصره کرد و با عراده و منجنیق به یک هفته آنرا تصرف کرد و فرمانروای آنرا که «فریان» نام داشت و مردی تازی و بسیار متجمل بود کشت (۷۷۵/۳۹/۷).^۲ قید روش پسر لیدانه فرمانروای اندلس، داماد فریان بود.^۳

کزو داشت گیتی همی پشتر است

جهاندار دارای دارا کجاست

همان نامور خسرو شهر زور

همان خسرو و اشک و فریان و نور

۱۸۸۶/۱۱۰/۷

۷۲۴ و ۷۲۱ و ۷۱۵/۳۶/۷، ۷۲۵/۳۷، ۷۷۵/۳۹، ۱۵۷۲/۹۲، ۱۶۰۸/۹۴،

۱۸۸۶/۱۱۰

(۱) در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورت‌های «فریان»، «فرمان» و «فرقار» آمده است (۷/۳۶/۷ ح). در بنداری «فریان» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲). بنابر نقل اخبار الطوال اسکندر از مصر برای نبرد با قیدانه به شهر «فریان» می‌رود (اخبار الطوال، توحمة صادق نشأت، ص ۳۸).

(۲) در اسکندرنامه آمده است که طیش چون پدرزنش به دست اسکندر کشته شده بود با اسکندر دشمنی می‌ورزید: طیش.

(۳) در اوستا نام فریان آمده و از ناموران تورانی است که بعد از او به زردشت گرویدند که طبعاً با فریان مورد بحث در این مقال متفاوت است (پادشاهای پنج ساله، ص ۳۹۳ و اوستا، نامه مینوی، صص ۷۸ و ۱۵۶).

«فریبرز» کلوس درنده شیر
که هرگز ندیدش کسی از جنگ سپهر
۲۲۶۶/۱۴۸/۲

فریبرز Fariborz

فرزند کیکلوس شاه ایران است که با پسر دربنده دیوان مازندران گرفتار شد و رستم
اورا به همراه دیگر ایرانیان رهانید. دربرد رستم با سهراب، فریبرز نیز درنبردگاه
حضور داشت و فردوسی از زبان سهراب سرافرده او را چنین وصف می‌کند:

بلو گفت زان سو که تاپنده شد	برآید یکی پرده بینم سپید
ز دیبای رومی به پیشش سوار	رده برکشیده فزون از هزار
پساده سهردار و پسر و ران	شده انجمن لشکری یکران
نشسته سپهدار بر تخت حاج	بهادر بر آن حاج کرسی حاج
ز هودج فرو شده دیا جلجل	لحلام ایستاده رده، حیل خیل
بر حیمه سزدیک پرده سرای	به دهلیز چندی پیاده، به پای
بدو گمت او را فریبرز خوان	که فرزند شاهست و تاج گوان

۵۸۵/۲۱۵/۲

فریبرز در کیسخواستی رستم از تودیهیان باز رستم بود و چون رستم بر افراسیاب چیرگی
یافت فریبرز را تاج زر بخشید و از او خواست تا به چین و حتی لشکر برد و کین
سپاوش بستانند.

در هنگام گرفتن پادشاه ایران به جای کیکلوس، طوس سپهسالار که با پادشاهی
کیحسرو مخالف بود، فریبرز را برای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست و معتقد
بود که

فریبرز کلوس فرزندی شاه	سزاوارتر کسی به تخت و کلاه
به هر سو، ز دشمن ندارد نزاد	همش فر و برزست و هم نام و داد

۱) در *مجموعه التواریخ* نام فریبرز به صورت «برزفری» آمده و نوشته شده است
که «فرزند دهر کلوس فریبرز بود و نام او برزفری بودست. فردوسی در آن تقدیم
و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمده و چین بسیار کرده است.» (*مجموعه التواریخ*،
صص ۲۹ و ۱۷۲). طبری این نام را به صورت «برزافره» و در بعضی نسخه‌های
طبری «بن زافره» آورده است (طبری، ج ۱، صص ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷ و ۶۱۳).
و بطبعی هم این نام را به صورت «برزفیره» و «برزافره» ضبط کرده است (بطبعی،
صص ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۱۳). ولی می‌توان گفت که گفتار *مجموعه التواریخ*

۲۶۰۶/۲۳۲/۲

اما سرانجام قرار شد هریک از فربرز و کیخسرو که بتوانند «دژ بهمن» را بگشایند
شاه ایران گردند. فربرز و طوس بهسوی دژ لشکر کشیدند اما نامراد بازگشتند و
کیخسرو دژ را گشود و پادشاه ایران گشت و فربرز او را به پادشاهی ستود و
در رأس ۱۱۰ سپه‌دار از خاندان کاووس از برابر کیخسرو رژه رفت:

ایا گرز و با قلاح و زرینه کفش	پس پشت حورشید پیکر درفش
یکی باره‌ای برنشسته سمند	به قنارک بر حلقه کرده کند
همی رفت با باد و بارز و فر	سپاهی همه خرقة در سیم و زر

۲۹۶/۲۶/۲

و شاه کیخسرو برای او پیروزی آرزو کرد و او را ستود.

در هنگامی که سپاه طوس از شیخون تور نیان آسیب فراوان دید و شکست
خورد کیخسرو فربرز را به سپهسالاری ایران برگزید و نامه‌ای به وی نوشت که
سپه‌دار و سالار و زرینه کفش تو می‌باشی با کاویانی درفش

۱۲۲۵/۸۹/۲

و گودر را رابزن و گهو را پشرو سپاه او ساخت و:

بیاورد طوس آن گرامی درفش	ایا کوس و پیلان و زرینه کفش
به نزد فربرز بردید و گفت	که آمد سزا را سزاوار جفت

۱۲۴۰/۹۰/۲

فربرز بهاد بر سر کلاه که هم پهلوان بود و هم پورشاه

۱۲۸۰/۹۱/۲

فربرز، رهام را به سپاه پیران فرستاد و او را به خاطر شیخون‌زدن به سپاه ایران

→

مبتنی بر تحقیق نیست زیرا مسلماً پیش از فردوسی بر این نام هم به صورت «فربرز»
و هم به صورت «برافره» و «برزفری» به کار می‌رفته است.

این نام در اوستا ذکر نشده ولی شکل بهلسوی آنرا بهمن برری‌فره
Burze Farrah یا برزفره Burz Farrah گفته‌اند (حساس‌رایی در ایران،
ص ۵۵۲). و معنی آنرا بلند فرخنده دانسته‌اند. یوشی این نام را به صورت
Burzā Frah و همانند طبری ذکر کرده است. (نامنامه، ص ۷۳ و ←

مقاله نگارنده در راهنمای کتاب، ج ۲۰، صص ۲۲۳-۲۲۴).

نکوهش کرد. پیران پشماه به سپاه ایران مهلت داد که به سرر خویش بازگردند ولی چون پشماه سپری گشت فریرر که سپاه آراسته بود نبرد آغاز کرد ولی هومان تورانی با طرح نقشه‌ای خود را به قصب سپاه ایران رسانید و با فریرر به پیکار پرداخت. فریرز با او برنیامد و به کوه گریخت و در سپاه ایران شکست افتاد. گودرز و دلاوران دیگر ایران در نبرد پافشاری کردند و گودرز، بیژن را به نزد فریرز فرستاد تا درفش کلویانی را از وی بازگیرد اما فریرر از دادن درفش به بیژن خودداری کرد و بیژن درفش را به دو نیم کرده آن را بر گرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. پس ر این نبرد کیخسرو، رستم را به یاری سپاه ایران به همان فرستاد و از وی خواست تا سپاه را به فریرز کلوس دهد و رستم:

فریرز را گفت برکش پگاه سپاه اندر آور به پیش سپاه
نیاید که روز و شبان بفتوی مگر نزد طوس سپید شوی

۶۸۴/۱۵۹/۴

فریرز، از رستم خواست تا مادر کیخسرو، فرنگیس را برای وی خواستگاری کند و رستم کیخسرو و فرنگیس را بهی پیوند راضی ساخت و سرانجام:

فریرز را با فرنگیس یار بکردند و بستد عهد استوار
وزان پس فریرز داماد گشت ز کیخسرو و رستم آزاد گشت
سه روز اندر آن کار شد روزگار به روز چهارم برآراست کار

۶۷/۴۱۸/۴

فریرز در نبرد همان فرماده سپاه ایران بود و اغلب خود میسر سپاه را رهبری می کرد و پس از آنکه رسم به همان رسید و سپاه خاقان چس را درهم شکست و تورانیان را پراکنده ساخت به وسیله فریرز هدیه‌های فراوان برای کیخسرو فرستاد و فریرز را چنین ستود که

چنین گفت کای نیک بی نامدار هم از تخم شاهی و هم شهریار
هنرمند و با دانش و با نژاد تو شادان و کلوس شاه از تو شاد

۸۲۵/۴۶۱/۴

فریرز پس از آنکه هدیه‌های رستم را به شاه داد با هدیه‌های فراوان کیخسرو برای رستم به همان بازگشت و به اردیگر در نبردها شرکت جست و سرانجام پیروزمندانه به ایران بازآمد و مورد مهر کیخسرو قرار گرفت (۲۹۸/۴). و بار

دیگر با کودرز به «ریده» رفت و فرماندهی میبشۀ سپاه ایران را درنبرد با افراسیاب برعهده گرفت. و در سرد دوازده رخ فریبرز نامرد نبرد با «کلباد و یسه» گشت و فریبرز چون با قهراندازی بر او دست نیافت:

بر آورد و زد قبح بر گردنش به دو بیم شد تا کمرگه تنش

۱۸۳۹/۱۹۹/۵

و دیگر ایجان کلباد را به قترانک بست و به تپه‌ای که نشان بهاده بودند برد. و نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فریبرز فرماندهی سی‌هزارتن از دلاوران ایرانی را بر عهده داشت (۲۴۴/۵). و در همین نبرد «چرنجاش» تورانی را کشت (—چرنجاش). فریبرز با کیخسرو به بهشت گنگ رفت و چون کیخسرو را اندیشه بریدن از جهان استوار گشت فریبرز را سم و زر و ایوان و سراپرده و چهارپایان بسیار داد اما فریبرز نیز به بدوقه کیخسرو رفت و در برف و بوران گم شد و دیگر کسی اثری از وی نیافت.

۶۲۲/۱۹/۳، ۵۸۵/۲۱۵،

۳۶۰۱/۲۲۷، ۳۶۰۵/۱۹۲، ۲۹۴۲/۱۷۲، ۲۶۲۳/۱۳۸/۳، ۵۵۲۲۶۶/۱۳۸/۳

۳۶۷۱/۳۶۶۷۳۶۶۲/۲۴۲، ۳۶۷۹۳۶۷۳/۲۴۲، ۳۶۸۶/۲۴۲، ۳۷۳۲/

۲۴۷، ۸/۲۵۱،

۱۲۲۰/۸۷، ۱۲۶/۱۷/۳، ۲۹۳/۲۶، ۵۱۴/۲۲، ۱۲۴۶۱۰۶۰۵/۲۷، ۱۲۴۶۱۰۶۰۵/۲۷

۱۲۸۰/۹۱، ۱۲۹۷/۱۲۹، ۱۲۸۸/۱۲۵۵، ۱۲۵۴/۸۹، ۱۲۶۰/۹۰، ۱۲۸۰/۹۱، ۱۲۹۷/۱۲۹، ۱۲۸۸/

۱۳۵۴، ۱۳۴۴/۱۳۴۲/۹۵، ۱۳۴۴/۱۳۴۲/۹۴، ۱۳۴۴/۱۳۴۲/۹۴، ۱۳۴۴/۱۳۴۲/۹۴، ۱۳۴۴/۱۳۴۲/۹۴

۱۳۵۱/۹۶، ۱۳۸۱/۱۳۷۸، ۱۳۷۶/۱۳۷۵/۹۷، ۱۴۰۱/۹۹، ۱۴۰۱/۹۹، ۱۴۰۱/۹۹

۶۷۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹، ۱۵۹/۱۵۹

۱۱۰۳/ ، ۹۶۳/۲۹۲ ، ۷۸۳/۲۸۲ ، ۱۶۸/۲۴۵ ، ۱۶۴/۲۴۴ ، ۱۸۳۶/۱۹۱ ،
 ۳۰۱/ ، ۲۱۱/۴۱۳ ، ۲۰۳۰۱۰/۴۱۲ ح ، ۲۹۸۵/۴۱۱ ، ۴۰۲/۵۵۲۸۲۰ ح ، ۳۰۱/ ،
 ۴۱۵/۸/۴۲۳ ح

خجسته و فریدون را با هم برابر
 جهان را یکی دیگر آمد نهاد
 ۱۰۷/۵۷/۱

فریدون Fereydun^۱

پسر آبتین است^۲ که پس از روزگاری دراز از پادشاهی ضحاک متولد شد^۳. و موبدین
 لئلا^۴ در تعبیر خواب ضحاک از توند او خبر داده بودند (— ضحاک) و روزبهانان
 ضحاک مترصد بودند تا او را به محض تولد دستگیر و نابود سازند تا چار مادر فریدون
 که فرانک^۵ نام داشت (— فرانک) فریدون را به مرغزاری برد که «گاو پرمایه»
 در آنجا بود و وی را به نگهبان مرغزار سپرد و این مرد سه سال فریدون را پرورش
 داد تا آنکه فرانک از بیم جان مرزند، فریدون را برداشته به کوه البرز برد و به

(۱) واژه فریدون که در شاهنامه به صورتهای افریدون و آفریدون نیز به کار رفته
 است در اوستا به صورت ترنتون Thraetaona (سج، ج ۱، ص ۵۷) و در حسکریت
 به صورت Trita و درودا به صورت Traitana اسحمال شده است و صورت
 بهلوی این نام Freta (برهان، ص ۱۴۸۲، ج ۷ معین) می باشد. در اوستا و
 متون کهن این نام بکرات آمده است (حماسه سرایی در ایران، صص ۴۶۱ به بعد).
 فی المثل در وندیداد و هوم یشت، فریدون برانداخته از دغا خوانده شده است.
 (۲) — آبتین در همین کتاب و همچنین منصور رستگار، «فریدون در شاهنامه»، هر دو
 کوشی، ش ۱۷، ص ۳۷.

(۳) فریدون بنا بر آنچه در فصل ۳۳ بندهشن آمده است در هزاره دوم متولد شد و
 در آخر همین هزاره ضحاک را بگرفت و بیست و در هزاره سوم کشور را میان
 فرزندان تقسیم کرد... (بندهشن، ص ۲۱۱ به نقل از اساطیر ایران). محل تولد
 فریدون را تاریخ طبرستان این اسطه‌یار قریه «ورکه» در دامنه کوه دماوند می داند
 (صص ۱۵ به بعد). و در وندیداد محل تولد فریدون ورن Varena می باشد
 (وندیداد، فرگرداول، فتره ۱۱۷).

(۴) در شاهنامه نالی آمده است که «نسا را بانوی یکی از اعصاب قهپورث به
 نام آبتین حامله شد و حمل خود را مخفی داشت تا پسری به بار آورد و پدر نامش
 افریدون گذاشته (ص ۱۴).

مردی پاکدین که در ستیغ این گوه می‌ریسب سپرد و این مرد مهربان فریدون را تا شانزده سال نگهداری کرد و در این هنگام فریدون به دوش و به برد مادر رفت و اروی خواست تا نام و نشان پدرش را برای او بازگو کند و چون فراغ داستان آبتین و گاو برمایه و ستمگریهای ضحاک را برای وی تعریف کرد فریدون کمر به انتقام گرفتن از ضحاک بست:

به سال اندکی و به دانش بزرگ گوی پر نژادی دلیر و سترگ

۱۹۰/۶۱/۶

در این هنگام کاه مردم را بر حد ضحاک و به طرفداری از فریدون برانگیخت و با چرم آهنگری خود درفشى ساخت و مردم بر وی گرد آمدند و به نرد فریدون رفتند و فریدون بیرون کاه را درفش پادشاهی خود ساخت و دستور ساختن گرز و گاو سر را داد و کلاه کیانی بر سر نهاد و در خرداد روز سپاهی عظیم آراست که با پیلان گردون کش و گاو سیش بر آن توشه می‌برند و به سوی اروندرود به راه افتاد و چون به کنار رود رسید از رودبانان کشتی خواست اما آنان پاسخ دادند که بی‌احازم ضحاک حتی پشهای بی‌تواند از اروندرود نگذرد. فریدون بی‌آنکه از عظمت رود بپندشد به آب زد و از اروندرود گشت و به سوی بیابان سفید راهسپار شد.

(در بعضی نسخه‌های شاهنامه داستان رسیدن فریدون به جایگاه پزدان پرستان

و فرود آمدن سروش بر فریدون آمده است. سروش در این دیدار نیک و بدهای زمانه را به فریدون نشان داد و بد و افسونگری و باطل کردن جادویی آموخت. برادران فریدون کیابوش و برمایه که رومی کار فریدون را دیدند بر آن شدند که فریدون را در خواب هلاک کند به این سگی عظیم به سوی حوابگاه او سرار بر کردند اما به فرمان خداوند فریدون بیدار گشت و به افسون سنگ را در حای نگهداشت و برادران دانستند که کار فریدون خدایی است.) (برونخیم، ج ۱، ص ۵۰). فریدون چون به کاخ ضحاک رسید به نگهبانان حمله برد و آنان را گریزاند و به کاخ درآمد و طلسمی را که ضحاک ساخته بود باطل ساخت و دیوان جادوگر را به هلاکت رسانید و خود بر تخت ضحاک نشست و زیسارویان حرمسرای او را بیرون آورده فرمان داد تا سرهای آنان را بشوید و روانشان از ناپاکی بپرازند و به راه پزدان رهنمون شود و با دختران جم: از نواز و شهرناز که در حرم ضحاک بودند به بزم نشست و آنان از محل ضحاک با او سخن راندند که اینکه در

هندوستان است تا سر هزاران بیگناه را ببرد و جانوران را بکشد و خون آنان را در آبدانی بربرد و در آن تن بشوید تا شاید اختر بد از وی دور گردد و مارها که آرام و قرار از وی گرفته‌اند آرام شوند و اینک زمان بازگشت او نزدیک است. فریدون به کندرو پیشکار ضحاک فرمان می‌دهد تا خوانی بگسترد و مجلسی بپاراید و بدین ترتیب اولین میهمانی پر شکوه فریدونی در کاخ ضحاک ترتیب می‌یابد که ضحاک از ماحرای فریدون آگاه می‌شود و از بیراهه به کاخ حمله می‌برد و بر دی سخت‌درمی‌گیرد. مردم به یاری فریدون می‌شتابند و از آتشکده‌ها بانگ بر می‌خیزد که پادشاه ما حتی اگر ددی باشد ز ضحاک بهتر است. ضحاک که از پیروزی سپاهش بر فریدون ناامید می‌شود مخفیانه به کاخ خود می‌رود و شهرناز و ارنواز را با فریدون می‌بیند و بادشنه به فریدون حمله می‌برد اما فریدون با گرز و گاو سار بر سر ضحاک می‌کوبد و می‌خواهد که وی را بکشد که سروش آشکار می‌شود و از او می‌خواهد که چون هنوز زمان مرگ ضحاک فرا نرسیده است او را در بند کشیدند. فریدون کمندی از چرم شهر ساخت و دست و پاهای ضحاک را محکم بست و فرمان داد تا مردم به جنگ پایان دهند. آنگاه ضحاک را بر پشت هیونی الکد و به «شیرخوان» برد و خواست او را سرنگون بیاورد که باردیگر سروش بر او ظاهر شد و از وی خواست تا ضحاک را به دماوند ببرد و فریدون چنین کرد و ضحاک را به دماوند برد و در غاری بی‌انتها با میمهای گران به کوه بست و بر آویخت.^۱

با به بد کشیدن ضحاک فریدون به پادشاهی نشست و در ابتدای مهرماه تاجگذاری کرد، زمانه را از بدبها پرداخت، مردم را بی‌اندوه ساخت و به راه‌پزدان و همون گشت و جشنی ترتیب داد و آتش فروخت و مردم حامیهای باقوتین برگرفتند و عبیر و زعفران سوختند و بدین ترتیب جشن مهرگان بنهاد گرفت و این آغاز پادشاهی پانصد ساله فریدون بود که با نثار هدیه‌ها از سوی فراتک و بزرگان همراه بود.

فریدون پس از مدتی به جهان گشتن آغاز کرد و آبادانی گسترده. در پنجاه

(۱) «پس ایزد تعالی فریدون را برانگیخت و کلهرافلت تا ضحاک را بگرفت و چهل سال بسته بر هیونی گرد عالم بگردانید و بر آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز به جای است. جادوان روند و از وی تعلیم کنند.» (مجله الخوارزم، ص ۳۱).

سالکی سه فرزند داشت که دوتن از شهرناز بودند و یکی از ارنواز و بنا بر رسم هنوز بر آنها نامی نهاده بود زیرا می باید آنان ازدواج کنند و نام یابند. بنابراین «جندل» را به خواستگاری سه حوالمر که از بک پدر و مادر، نژاده و بسیار زیبا باشند به مرسو فرستاد و جندل سرانجام دختران شاه بمن را برای پسران فریدون خواستگاری کرد. فریدون فرزندان را به بمن فرستاد و پیوند ازدواج آنان انجام پذیرفت. بابر بعضی از نسخه های شاهنامه چون فرزندان فریدون از بمن باز می گشتند فریدون برای آنکه آنان را بیازماید خود را به صورت اژدهایی درآورد و آتش دم و حروشان که در گرد و غبار بر هر یک از فرزندان آشکار شد. مهتر پسر از وی گریخت زیرا ستیز با اژدها را از خرد دور می دهد. دومین پسر کسان بر کشید و حواست نا به جنگ با اژدها رود و سومین پسر بر اژدها بانگ زد که دور شود و گرنه با او به پیکار خواهد حاست. فریدون آنگاه از فرزندان دور شد و جشنی آواست و با فرزندان گفت که خود او آن اژدها بوده است. پس بزرگترین فرزند را که سلامت حسته بود «سلم» و دومین را «تور» و سومین را «ایرج» نام نهاد (ج مسکو، ج ۱، ص ۲۵۸؛ مول ۶۸/۱). فریدون آنگاه کشور خود را در میان سه فرزند تقسیم کرد ولی سلم و تور که از تقسیم پدر راضی نبودند و آن را عادلانه نمی دانستند سلم مخالفت با پدر برافراشتند (سلم - تور - ایرج) و مسالم فریدون و مهربانی او کلسارنگشت و ایرج را به آماده شدن برای جنگ با برادران فرمان داد اما ایرج تن به آشتی داد و به نزد برادران رفت و به دست آنان کشته شد و سر وی را به نزد فریدون فرستادند. فریدون که در انتظار بازگشت ایرج شهر را آدین بسته و چشم به راه فرزند بود ناگهان با نابوت ایرج روبرو گشت. از اسب به زیر افتاد و رخ وی سیاه و دهن گاش سیاه گشت... فریدون در سوك ایرج باخ او را به آتش کشید و پس از مدتی عزاداری اندیشه انتقام از فرزندان سیاهدل را در سر گرفت و با آنکه سلم و تور وسیله ها ساختند و پوزشها خواستند فریدون

(۱) در دینکرت آمده است که فریدون در جنگ با دیوان مازندران آنان را به یک سوی ناحیه کوهستانی راند و با دمیدن دود بسیار گرم و بسیار سرد از دوسوراخ بینی خویش بر آنان پیروز شد. این بادهایی که از بینی فریدون به وزش در می آمد خاک پای گاو بر مایه را نیز همراه داشت (آبها و آلهای ایران و چین باستان، ص ۱۹۱۵؛ دینکرت، کتاب نهم، بخش ۲۱، بند ۲۱ و ۲۲).

منوچهر فرزند ایرج را ۱ به جنگ سلم و تور فرستاد و منوچهر پس از سه جنگ بزرگ در سه روز تور را کشت و سروی را نزد فریدون فرستاد و پس از آن سلم را سر برید و سروی را نیز به نزد فریدون گسیل داشت. فریدون پس از هلاک سلم و تور سام نریمان را به حضور خواند و منوچهر را به او سپرد و منوچهر را به جای خود پرتخت پادشاهی ایران نشاند و به دست خود تاج بر سروی نهاد:

چو این کرده شد و وزیر گشت بهت
به ژمرد برگ کیانی درخت
کرانه گرید از بر تاج و گاه
بهاده بر خود سر هر سه شاه

۸۸۹/۱۳۳/۱

فریدون از جهان کاره گرفت و به سوك عزیران خود بشت و پس از چندی در گذشت و منوچهر شاه در سوك او تاج از سر برگرفت و زنار خویش بر بست و نیا را دخمه ای شاهانه ساخت و در آن زر و سرح و لآورد نهاد و تخم عاج وی را در آنجا قرار داد و تاج وی را در آنجا قرار داد و تاج وی را از آن بر آویخت و مردم بك هسته در سوك او بودند.

فردوسی کارنامه فریدون را چنین بازمی گوید.

فریدون سرخ مرشته نبود
ر مشک و ر عنبر مرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی
نحسینی جهان را بشت از بدی
یکی بیشتر بد ضحاک بود
که بیدادگر بود و ناپاک بود
دو دیگر که گهتی ز ناپرخردان
بسر دالمخت و بستد ز دست بدان
سدیگر که کین پدر بازخواست
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
بد در جهان پانصد سال شاه
به آخر بشد ماند ازو حاکمگاه

۱۵/۲۵۲/۱

۱) بلخی می نویسد که چون برادران ایرج را بکشتند افریدون زنده بود و گفت یارب مرا مرگنده تا از فرزندان ایرج کسی را ببینم که کین ایرج را از برادران بخواند. پس افریدون را پسری بود و ایرج را دختری. افریدون این دختر را به پسر خویش داد نام این دختر کوشگه بود از ایشان دختری آمد روشنگ و این دختر را دختری آمد نامش اترک پس این اترک را پسری آمد مسخر باغ و این پسر با خواهر خود پیود و منوچهر آمد و دیگر گویند که افریدون با دختر ایرج پیود منوچهر آمد. (بلخی، ص ۳۱).

۹۰/۵۶/۱' ۱۱۷/۱۱۱/۱۰۶/۱۰۴/۵۷' ۱۲۱/۵۸' ۱۳۹/۱۴۷/۵۹' ۱۷۲/۶۰' ۱۸۴/۱۸۳/۶۱' ح/۶۲' ۲۳۶/۲۳۲/۶۳' ۲۴۷/۶۵' ۲۶۹/۲۶۱/۶۶' ۲۸۵/۲۸۲/۶۷' ح/۲۳۴-۷۳۴-۴۲۹۴/۶۸' ۳۲۲/۳۱۶/۶۹' ح/۲۳۴۳۳۰/۷۰' ح/۱۶۹/۱۴۳۶۰/۷۱' ح/۷۳۶۷/۷۲' ۴۱۴/۳۱۰/۷۳' ۴۰۷/۷۴' ۴۲۸/۴۲۴/۷۵' ۴۴۶/۷۶' ۱/۷۹' ۴۳/۸۱' ۵۴/۸۲' ح/۲۴۳/۸۳' ۸۹/۸۴' ۱۱۲/۱۰۰/۸۵' ۱۳۶/۸۷' ۱۵۲/۸۸' ح/۱۲/۱۶۸/۸۹' ح/۵/۱۷۸/۱۷۷/۹۰' ۱۹۲/۹۱' ح/۱۳/۲۳۸/۹۲' ۲۳۷/۹۳' ۳۰۱/۲۶۸/۲۵۹/۲۵۶/۹۵' ۴۲۳/۱۰۶' ۴۳۵/۴۲۲/۱۰۵' ۴۴/۱۰۶' ح/۱۲/۱۰۷' ۴۹۰/۱۰۹' ۵۱۷/۱۱۰' ۵۲۷/۵۲۶/۱۱۱' ح/۱۰۵' ح/۵۴۸/۱۱۲' ۵۵۸/۱۱۳' ۶۰۱/۱۱۵' ح/۶۶۳/۶۶۲/۱۱۷' ح/۲۳/۱۳۶۴/۱۱۸' ۶۹۵/۱۲۰' ۷۵۹/۷۵۶/۱۲۴' ۷۷۳/۱۲۵' ۷۷۸/۱۲۶' ۸۳۳/۱۲۹' ح/۱۲/۸۶۷/۱۳۱' ح/۳/۲۳۸۸/۱۳۸۷۴/۱۳۲' ۸۹۱/۱۳۴' ۷۰۰/۱۸۰' ۸۴۰/۱۹۰' ۸۶۹/۱۹۲' ۹۵۵/۱۹۸' ۱۰۰۷/۲۰۲' ۱۶۳۰/۲۴۷' ح/۱۶۳۶/۲۴۸' ۷/۲۵۰' ح/۱۶۹/۲۵۱' ۱۴۹/۲۵۲' ۶۳۴/۲۵۴' ۱۸/۲۵۵' ح/۲۶/۱/۲۵۶' ۱۷/۲۵۷' ۶/۲۶۴' ۴۹/۲۶۶' ح/۱۴/۷/۴' ۵۴/۱۰۰' ۱۱۴/۱۳' ۲۰۶/۱۹' ۲۴۴/۲۱' ۴۶۳/۲۷' ۱۲/۲۹/۲۳' ۱۱۱/۵۷' ۱۶۲/۵۹' ۹۰/۶۸' ح/۱۹/۱۳-۱۱۲/۷۰' ح/۲۳/۱۵۷/۷۲' ۵۲/۷۸' ۱۲۶/۸۲' ح/۸۳۲۵/۱۴۸' ح/۱۸/۲۱۰/۱۸/۴' ۸۱۴/۵۴' ۱۴۲۱/۹۲' ۱۵۰۷/۹۸' ۲۴۵۰/۱۶۰' ۲۵۰۶/۱۶۳' ۲۵۱۵/۱۶۴' ۳۴۶۵/۲۲۷' ح/۱۰۳/۳۶۳۹/۲۴۰' ۲۱/۹/۴' ح/۱۸/۳۷۳/۳۱' ۹۹۲/۲۷۳' ۱۲۰۲/۲۸۷' ح/۵/۱۵۸/۹۵/۵' ح/۲/۱۵۰' ۱۱۵۲/۱۵۱' ۱۲۳۳/۱۵۵' ۱۶۴۴/۱۷۹' ۱۶۸۸/۱۸۲' ح/۲۳/۲۶۶/۲۴۷' ۱۸۱/۲۴۵' ۲۲۰/۲۴۱۶/۲۴۸' ح/۲۸/۲۵۰' ۵۴۳/۲۶۸' ۶۳۵/۲۷۳' ۶۴۵/۲۷۴' ۱۱۸۰/۳۰۵' ۱۱۹۰/۳۰۶' ۱۲۰۸/۳۰۷' ۱۵۵۳/۱۵۴۸/۳۱۷' ۲۱۲۶/۳۶۱' ۲۱۶۳/۳۶۳' ۲۲۵۲/۳۶۸' ۲۳۲۴/۳۷۳' ۲۳۶۶/۳۷۶' ۲۶۶۴/۳۹۳' ۲۷۱۸/۳۹۶' ۲۸۷۷/۴۰۵' ۲۹۹۷/۴۱۱' ۳۱۰۱/۴۱۸' ۲۷۱۱/۴۲۲' ۲۱۲/۲۰/۴' ۲۴۴/۲۴۲' ح/۱۰/۳۳۲' ح/۲۲/۱/۸' ح/۱۲/۳۷۵/۷۰'

۵۳۵۷/۹۰، ۵۲۳/۱۰۱، ۷۷۳/۲۱۰،

۱۶۱۴/۹۴، ۷۰۳۴/۱۱۴، ۳۷/۱۱۵، ۶۰۴/۲۹۸، ۵۷۶/۳۳۸، ۵۸۸/۳۳۹،

ح ۱۳/۳۴۵، ۸۳۲/۳۵۲، ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۱۸۱/۳۷۱، ۱۷۱۵/۴۰۲، ۲۰۶۵/۴۲۲،

۳۱۰/۴۷/۸، ۳۰۱/۶۹، ۹۳۷/۴۷۰،

۱۴۸/۱۸/۹، ح ۲۳/۱۹، ح ۳۴۱۶/۳۵، ح ۵۱۲۵۷/۸۹، ۱۹۱۱/۱۲۲،

۳۲۶۰/۲۰۳، ۳۲۷۴/۲۰۴، ح ۱۰/۲۰۵، ۵۴۸/۲۸۸، ح ۷/۲۹۴، ۱۰/۳۰۰

ح ۲/۳۱۲، ۲۵۸/۳۳۲، ح ۲۴/۳۵۶، ح ۸/۳۵۷، ۳۱۵/۳۷۳، ۱۶/۳۹۹

کتاب و فصل را سند و مرقعت

تسنگ و فصل بن احمد است

ح ۲۰/۲۲۶/۵

Fazl فضل

وزیر سلطان محمود که فردوسی در مقدمه داستان بزرگ کوهسرو با ابراسیاب
او را می‌ستاید: ۱

فردوسی کیس فرنگی است (الشاهنامه، ح ۱۳، ص ۱۵۵، ح ۲۱ و همجین صص
۱۷۴، ۱۸۱، ۲۲۶، نلدکه، ص ۱۷، فرنگی سه منته و ح ۲ همان ص).

۱) مقصود، ابوالعباس فضل بن احمد (متوفی به ۴۰۴ هـ) است که نخستین وزیر
سلطان محمود بود و در ابتدای کار خود اردبیران نائق العاصه (متوفی ۴۹۸ هـ)
بود و سپس چندی برپدمرو بود و در سال ۳۸۴ که سپکتکی برابوعلی میمجور و نائق
که درخراسان به طعمان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیرنوح سامانی
به وزارت محمود خواست و تاسنه ۴۰۱ درمسند وزارت بود و بعد معبوس و در
حدود سنه ۴۰۴ در حس کشته شد. تاریخ طارستان به نقل از کتاب نظام الملك
وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر نقل می‌کند. او از
مشوقان فردوسی در نظم شاهنامه بوده است. در مورد کیفیت عزل او نوشته‌اند که
در سال ۴۰۱ ابوالعباس را با محمود نقاری هدیه آمد و او به پای خود به قلعه
خرنین رفت و نامدای به محمود نوشت و خود را معبوس خواند و محمود نیز که
منتظر فرصت بود وی را مبادره کرد و خانه و خیابان و عمار او را فرو گرفت. یکی
از آثار مرغیه ابوالعباس در آوردن مکانیپ و مناشیر و دفترهای دیوانی است از
تازی به پارسی، که پس از عزل او و آمدن احمد بن حسن میمنلی بر سر کار به

خرد در سر نامداران نکوست
به پرهیز دین و به رادی و رای
پرستند شاه و پزدان پرست
پراگنده رنج من آمد به سر

۳۵/۲۳۲/۵

که آرام این گونه شاهی بدوست
بد حسروان را چنو کسختدای
گشاده زبان و دل و پاک دست
ز دستور فرزانه و دادگر

چنانی هبی به و فغانیش نام
چنانجوی با فکر و گنج و نام
۳۰/۸/۸

فغانیش Fuyāniš^۱

نام پادشاه هیتال که پیروز یزدگرد بدو پناه برد و فغانیش که مشور حکومت ترمذ
و و بیه گرد را از یزدگرد داشت سی هزار هیتالی به یاری پیروز فرستاد و پیروز
توانست بر برادر خود هرمز چیره شد به پادشاهی ایران برسد.

۳۰/۸/۸^۱ و ۳۱ و ۳۴ و ۳۵ ح

خرمید و نامی و فغانیش بود
که نامش و با فکر و خویش بود
۱۸۱۵/۱۶۰/۸

فغانیش Fuyāniš^۱

دلاوری چغانی که از تخته بهرام گور بود و پس از شکست هیتالیان از خاقان چین
از طرف هیتالیان به جای «مخافره» به پادشاهی هیتالیان برگزیده شد اما مردم چاچ

→

حالت نخستین بازگشت (هزاره فردوسی ص ۸۳ ح ۲، مقاله تقی زاده، تاریخ ادبیات
صف ۱ ج ۱، ص ۴۷۴). نوشته اند در غیبت سلطان محمود، بعضی از امرای بدسگال او
را در زندان آن قدر شکنجه کردند تا در زیر شکنجه دو گشت (فرهنگ معین،
ص ۱۳۶۸) در متن مسکو به حای فضل، نصر آمده است (۳۱/۲۳۶/۵).

(۱) «نام ملك هیامله خوشنواز بود.» (بهمی، چ مشکور، صص ۱۳۱-۱۳۹، ایران
در زمان ساسانیان، ص ۳۱۷، ح ۲).

(۲) در بعضی نسخه های شاهنامه این نام به صورت «چغانیش» آمده است (۸/۱۶۰/۱۶ ح). پنداری نیز این نام را فغانیش ذکر کرده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۶۱).

و سمرقند و سفد و بخارا و ختلان و بلخ و برك و آموی و زم پس از آنکه خاقان دختر خود را به ابوشیروان دادلعایش را که از تخمه «خشنو ز» می‌دانستند به پادشاهی بخواسد اما بزرگان هینال و جافان چنین او را حمایت کردند و عقایش با لشکری به درگاه ابوشیروان آمد و شاه خوانده شد.

۱۸۱۵/۱۶۰/۸، ۱۸۸۸/۱۶۴، ۲۲۸۶/۱۸۶، ۲۳۰۰/۱۸۷

«فستان» پندیده خونین سرخه

همی رخت با فیلسوف و پسرش

۳۳۵/۲۵/۷

فستان Foyestán

دختر کید شاه همدستان است. کید این دختر را چنین وصف می‌کند:

از آن پس مرستاده را شاه گفت	که من دختری دارم اندر نهمت
که گریبش آفتاب نرسد	شود تیره از روی آن ارجمند
کمبخت گیسوی هم رنگ میر	همی آید از دو لبش بوی شیر
هم آرد ز بالای او سرویی	گل افشان شود چون سراید سلطان
ر دندار و چهرش سخت بگلورد	همی داسان را خرد پرورد
چو خامش بود جان شرمست و پس	چو در رمابه ندیده ست کس
سپهد مزاد سی و یزدان پرست ^۱	دل شرم و پرهیز دارد به دست

۲۷۲/۲۶/۷

چون فرستادگان اسکندر به نزد کید آمدند، کید فستان را آراسته و بر تخت زرین نشاند و فرستادگان را:

مرستدشان شاه سوی عروس	پس آوار اسکندر فیلقوس
پندید پیران رخ دست شاه	درخشان از و پاره و تخت و گاه

۱) در لغت ثعالبی این نام به صورت «کنکه» آمده است (شاهنامه ثعالبی، ترجمه فارسی، ص ۱۹۸). بابر متن ثعالبی اسکندر کنکه را بسیار دوست می‌داشت ولی پس از چندی دریافت که مهر او به کنکه او را از فرمانروایی باز می‌دارد بابرایی کنکه را بازگرداند و او خود را حبه کرد (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۰۰). در اسکندر نامه نشر این نام «مترسب» است (اسکندرنامه نشر، ص ۶۸).

۲) «وصف نظامی از این دختر» (شاهنامه، صص ۳۶۱ و ۳۶۲). نظامی از این دختر نام نمی‌برد.

فرو ماندند انهر و حیره خیر
 مردمند به پیر مانده به حای
 نه جای گذر دید ازیشان یکی
 نه رو چشم برداشند اندکی

۲۰۸/۲۲/۷

پس هر يك از فرستادگان وصف یکی از اندام و را بر کفغد نوشتند و با سواری به
 سوی اسکندر فرستادند و اسکندر چنان شیفته وی گشت که پیدرنگ
 او را فراخواند و کیدافغانستان را با هدیه‌های فراوان به نرداسکندر فرستاد و اسکندر
 او را به آپس مسیحی به همسری خود درآورد! ۱ و در دم مرگ نیر اسکندر از
 مادر خود خواست تا دختر کید را به برد پسر بازگرداند (۱۰۴/۷).

۳۳۷۵ ۳۳۵/۲۵/۷۱

فغفور Fayfūr *

پسر کهر ساوه شاه است که ساوه او را به سپاه بهرام فرستاد تا چید و چون سپاه او
 را بداند، فغفور سواری به نرد بهرام چوین فرستاد و بهرام را از آمدن خود به
 سپاه وی آگاه کرد. بهرام او را پذیرفت و بصراحت بنا او گشت که به برد ساوه
 شاه آمده است. فغفور در برد به دست بهرام چوین کشته شد و بهرام سر او را با
 سر ساوه شاه به نرد هرمر فرستاد.

(*) در بدای این نام به صورت «بهپوره آمده که به معنی فرزند خداست (الشاهنامه،
 ج ۲، ص ۱۸۳). اما در غرر نقابی این نام «معلومه» می باشد که برادر ساوه شاه
 است نه فرزند او (غرر نقابی، ص ۶۲۵ و شاهنامه نقابی، ص ۳۱۲).

۶۲۲۵ ۶۱۷/۳۵۱/۸۰ ۶۳۲۵ ۶۲۵/۳۵۲۰ ۷۶۹/۳۶۰۰ ۹۹۱/۳۷۲

فغفور Fayfūr

بی نام - خاقان و پادشاه چین که افراسیاب در هنگامی که در بهشت گنگ بود از او
 کمک خواست و او نیز افراسیاب را بسپاه بسیاری داد اما پس از آنکه افراسیاب از
 کیخسرو شکست خورد، فغفور از کرده خود پشیمان گشت و هدیه‌ها نزد کیخسرو
 فرستاد و پشیمانی نمود و آشتی خواست و کیخسرو او را به فرمانبرداری خواند و
 او پذیرفت (۳۳۴/۵) و چون کیخسرو به خس رسید فغفور و بررگان از وی پیشوار
 کردند و او را گرامی داشتند (۳۴۵/۳) و کیخسرو به ماه در چین ماند و فغفور
 ←

(۱) نظامی گوید اسکندر او را به آیین اسحاق به همسری خود درآورد (شرفنامه،
 ص ۳۶۲).

کسی که فلاتون و فلاطون به دست او رسد

خرمیتد و ما دانی و با نژاد

۱۷۰۸/۴۰۱/۷

فلاتون Falatan^۱

فیلسوف یونانی که زبجهایی که اوساخته بود در درگاه قیصر روم (موریس) وجود

→

هر بامداد هدیه‌ای نو به وی می‌داد. *

۴۰۲/۶۲/۱۰

۴۲/۸۸/۵، ۱۵/۲۵۸، ح ۳۰ و ح ۱۵ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۲/۲۹۸، ح ۱ و ۱۰۶۸/

۲۹۹، ۱۴۸۷/۳۲۴، ۱۶۷۷/۳۲۴، ح ۲ و ۱۸۵۲ و ۱۸۴۶/۳۲۴، ۱۸۸۰ و ۱۸۷۲

/۳۳۵، ۱۸۸۸ و ۱۸۸۵/۳۳۶، ۶/۲۲۳،

۹۸۷/۲۷۷/۶

(*) مردوسی گامی فسور را ارجحان چین حدامی‌داند (۱۹۳۶/۱۶۷/۸) و:

پرفتند فسور و حاکمان چین بر شاه با پیوزش و آفرین

۱۸۷۲/۳۳۵/۵

فسور Fayfūr (بی‌نام)

فرمانروای چین به گاه اسکندر که اسکندر در حاکمان فرستادگان به برد وی رفت
و او را به فرمانبرداری خود بخواند ولی او در پاسخ اسکندر را اندر داد و برای
او هدیه‌های فراوان فرستاد (ح ۷، ص ۹۵) و او را به مهمانی خود فراخواند:

اسکندر به رخ و رنگ تشویر خورد ر گفتار او بر حکرتیر خورد

۱۶۱۹/۹۵/۷

اسکندر بپیر با او از در مهربانی درآمد و چند ماهی در چین ماند. **
(**) در اسکندر نامه مشهور از ابوعوان «حاکمان» سخن رفته است که شوهر خواهر
مادر اسکندر بود و به حیل و حقه کشش اسکندر را با زهر کرد ولی سودمند نیفتاد و
اسکندر او و دو پسرش را اسیر ساخت.

۱۶۲۲/۹۵، ۱۶۰۰ و ۱۵۹۳/۹۳، ۱۵۶۵/۹۲، ح ۱۴ و ۱۵۶۰/۹۱/۷، ح ۱۴ و

۱۶۲۵ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۹/۹۶

فسور Fayfūr

پدر زن شنگل پادشاه هند در روزگار بهرام گورد که بهرام را به چین دعوت کرد.

۱۹۷۶/۴۱۷/۷، ۲۱۹۶/۲۲۹، ح ۳/۳۳۰

←

(۱) در نسخه «فلاطون» هم آمده است (۱۶/۴۰۱/۷ ح).

داشت و فرستاده قیصر روم به نزد بهرام گور خود را شاگرد وی می‌دانست.^۱

→

فغفور Fayfūr

فرمانروای چین. خاقان چین که در زمان انوشیروان هیتال را شکست داده بود در نامه‌ای به انوشیروان نوشت که فغفور مرا گرامی می‌دارد و دخترش را به من داده است و بیره او را انوشیروان به زنی گرفت.

۱۹۳۶/۱۶۷/۸، ۱۹۹۳/۱۷۰، ۲۱۳۵/۱۷۸، ۲۶۱/۳۳۶

فغفور Fayfūr

فرمانروای چین که در زمان گور و طلحه می‌زیست و زمین را بر این دو تنگ کرده بود (۳۰۶۹/۲۳۱/۸).

فغفور Fayfūr

فرمانروای چین در روزگار بردگ‌دوم که بردگ‌گرد بر آن بود تا به دختر وی خویشی کند.

۲۷۹/۲۲۴/۹، ۱۶۶/۳۳۸، ۴۶۷/۲۵۰، ۵۴۹/۳۵۶

فغفور Fayfūr

فرمانروای چین در روزگار خسرو پرویز که خسرو پس از قیام شیروی بر آن بود تا از وی باری بخواهد. (۳۹۹۲/۲۴۸/۹)

۱) Platon = افلاطون = فلاطون

فیلسوف یونانی که در سال (۳۲۷ ق م) در شهر آتن متولد شد و به سال (۳۹۰ ق م) عازم سمری طولانی به مصر شد و سپس به کورنا و ایتالای جویی رفت و دانشهای گوناگون را فراگرفت و در بازگشت به یونان حوزه درس خود را تاسیس کرد و در آکادمیای برای تقدیس فرشتگان هر بساط نهاد و فلسفه و اندیشه‌های خود را ارائه داد. افلاطون در سال (۳۴۸ ق م) در همان زمان که فیلیپ مقدونی با آتن به جنگ پرداخت در گذشت (تاریخ فلسفه، امیل بریه، ترجمه علی میراد داودی، صص ۱۲۵-۱۲۸؛ شاهنامه، ج ۲، ص ۹۵).

۱۷۰۸/۳۰۱/۷، ۱۲۶۲/۸۳/۹

فنج Fenj

سپهدار خاقان چین و فنج بود

همی بآسمان بر ره از آب خود

۱۷۲۵/۱۵۷/۶۰۰

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هیتال کشید و با غاتفر
نبرد کرد. ← سنجه^۱

فور Far

چو فور نبودش ز فردیك دور

یکی نامه نوشت نزد يك و فور

۲۹۵/۲۹۸/۶

پادشاه هند است که چون دارای داراب سهار از اسکندر شکست خورد و به کرمان
گریخت به وی نامه نوشت و از او کمک خواست و فور زنده پیلان خود را به
باری وی فرستاد (۳۴/۷) اسکندر نیز با کد آشتی کرد و به فور نامه نوشت و او
را به فرمانبرداری خود خواند^۲ اما فور پاسخ این نامه را سدی داد و اسکندر به
نبرد با فور شتافت و سپاه فور را با ساختن هر راسب و سوار آهنین کد آتش رده
شدند پراکنده ساخت ولی فور سپاه خود را گرد آورد و ناردیگر با اسکندر روبرو
شد. اسکندر او را به جنگ بختن فراخواند و فور که خود را بسیار بیرومند می.
دانست و اسکندر را سواری لاغر می دید با این پیشنهاد موافقت نکرد و به نبرد بی
بش رضا داد ولی در هنگام نبرد، اسکندر اريك لحظه روگردانیدن فور استفاده کرد
و تیغی برگردان فور زد و او را کشت و سپاه وی تسلیم اسکندر شدند^۳.

۱) در چاپ مسکو این نام بیامده و به جای آن سعه ضبط شده است.
۲) فور، یا Porus نام رای شهر کنوج (قنوج) بود به زمان اسکندر که در مقابل
او مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عمو او قرار گرفت (ایران باستان، ج ۲، صص
۱۷۸۳ به بعد).

۳) بابر غرر نقاشی اسکندر ابتدا با فور نبرد می کند و سپس به کید می پردازد
(شاهنامه نقاشی، ص ۱۹۳).

۴) همچنانکه در پانوشته^۴ دیدیم بعضی نوشته اند که اسکندر فور را بخشید ولی
جالب است که در اسکندر نامه نظر هر دو قول در يك جا بدین صورت آمده است:
«اسکندر فور را اسیر کرد و به زندان فرستاد و سپاه وی را پراکنده ساخت» (ص
۲۰) ولی اسکندر از فور خواست که ترک بدین کند و به نبرد با کید روی آورد فور نپذیرفت
←

۲۹۹۹/۲۹۸/۹

۴۶۲۹/۴۶۰/۳۲/۷، ۴۸۱۹/۴۷۹/۴۷۸/۳۳، ۵۰۳۹/۴۸۶/۴۴، ۵۲۰۹/۵۰۹/۳۵، ۵۴۰/۳۶، ۵۶۲۹/۵۶۰/۳۷، ۵۷۹۹/۵۷۶/۳۸، ۵۹۵۹/۵۸۷/۳۹، ۶۱۵۹/۶۰۷/۶۰۵/۳۰، ۶۲۲/۴۱، ۷۰۳۹/۶۹۸/۴۵، ۸۵۴/۵۳، ۸۸۳۹/۸۸۱/۵۵، ۸۳۲۹/۵۰۷/۵۶، ۵۴۹/۵۹، ۱۵۷۳/۹۲، ۱۶۰۸/۹۴، ۱۶۵۶/۹۷، ۱۸۸۶/۱۱۰

مهر و خورشید و او خورشید دارم خورشید
که از ایران کسی نکرده به پناه
۲۹۱/۲۲/۷

فور Fur

پدر فور هندی: «فور و (۸/۱۴/۱۴)ح»

بگفتند با یکدیگر هر دو
که نامهای «فولاد» با «فلوان»
۱۰/۳۱۹/۴

فولاد Fūlād

فولادوند است: «فولادوند»

۱۰/۳۱۹/۴، ۱۶/۳۲۰

چو بشید «فولادوند» این سخن
از آن نامبردار مرده گن
۱۰/۳۱۹/۴

فولادوند Fūlādvand

فولادوند است: «فولادوند»

و گفت: «دیش های تو بر پای بودن پیش من از کشتن بهتر است. شاه اسکندر را از آن خشم آمد بمرمود فور را گردن بردند.» (ص ۲۲). در «مروج الذهب» آمده است که دیش از باهتود، زامان به شاهی رسید و مدت شاهی یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و بیکاریها داشت... پس از او فور شاه شد و هم او بود که در جنگ تن به تن با اسکندر کشته شد و مدت شاهی یکصد و چهل سال بود پس از او دبشلیم به شاهی رسید. وی مؤلف کتاب «کلیله و دمنه» است مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود... (مروج الذهب، ص ۷۳).
(۱) «... و بار فولادوند را رستم بیمکند» (مجله التواریخ، ص ۴۸).

فیروز Firuz

← پیروز در همین کتاب -

که دارد برادر پدر عواسی
همی «فیلوس» بر عواسی
ح ۱۶/۲۱۵/۹

فیلوس Filaios

← فیلوس.

پروم اردون شاه بد و فیلوس
کجا بود با رای او شاه سوس
۴۲/۳۷۵/۶

فیلقوس Filqūs

شاه روم که داراب بهمی به برد با او روی آورد و او در عموره با سپاه داراب
روبرو گشت و پس از سه روز مقاومت در روز چهارم شکست خورد و گریخت و
خواسته و اسیران فراوان به دست ایرانیان افتاد. فیلقوس در عموریه به حصار شد
و درخواست آشتی کرد و داراب دختر او بهی را به زنی خواست و فیلقوس دختر

فیروز دختر دختر فیروز بزد گرد که به هنگام جنگ فیروز با ترکان به همراه
پدر بود و پس از آنکه فیروز در نبرد با ترکان شکست خورد، این دختر گرفتار
اخشوان شاه ترکان گشت و سپس به وسیله تدابیر سوفرا آزاد گشت (۱۰ اخبار -
الغوال، ترجمه نشات، صص ۵۳ و ۵۴).

فیونداد Fivandad

بنا بر محرم نقابی نام چهارمین فرزند گشتاسپ شاه ایران است (ص ۲۷۲) که در
جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شد. سه پسر دیگر گشتاسپ که پیش از فیونداد کشته
شده بودند اردشیر، رام اردشیر و شیداسپ بودند.

(۱) صحیح این کلمه فیلوس Pilfūs است که معرب philippos (فیلیس)
می باشد و این کلمه نام چندی از پادشاهان یونان منجمه فیلیس دوم پدر اسکندر
پادشاه مقلوبیه است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۴۰۲).

خود به داراب داد و باز پذیرفت. اما داراب پس از چندی ناهید را به خاطر بوی
 بد دهانش به نزد پدر بازگردانید و اسکنو از همین دختر و در نتیجه پیوند داراب با
 ناهید به وجود آمد و به جای فیلقوس پادشاه روم شد.

۲۳/۳۷۵/۹، ۶۴۵/۳۷۶، ۷۶/۳۷۷، ۱۰۴/۳۷۹، ۱۲۱/۳۸۰، ۲۵/
 ۳۸۲، ۳۱۲/۳۰۴

۳۰۴/۳۳/۷، ۳۶۱/۳۲، ۳۸۶/۳۳، ۷۲۸/۳۷، ۷۷۶/۳۹، ۸۳۷۵۸۳۳/
 /۵۲، ۱۲۰۳/۷۲، ۱۷۷۹/۱۰۴

ق

قارن Qaran^۱

سپهدار چگون «قسان» کاویان

سپهکش چو هیروی و چون آوکلان

۵۱۱/۱۱۰/۱

پسر کاوه آهنگر و سپهدار فریدون است؟ که در زمان سرد منوچهر با سلم و تور نیز سپهدار ایران است که بیش از سپهدهرار سپاه را فرماندهی می‌کند. قارن و منوچهر از دوسه سوبه سپاه سلم و تور حمله بردید و منوچهر تور را گشت و قارن به تعقیب سلم پرداخت و با گرفتن انگشتی تور از منوچهر شبانه به دژی که سلم قصد پناه بردن به آن را داشت رفت و با نشان دادن انگشتی تور، خود را فرستاده

(۱) شکل پهلوی کلمه Kārin است و آن نام یکی از خاندانهای بزرگ مهد اشکانیان است که در زمان ساسانیان نیز دارای اهمیت بوده و افراد بزرگ این خاندان به همین اسم شهرت یافته‌اند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۳). بلکه می‌نویسد که «همین کارن (قارن) که نماینده خانواده باشکوه و جلالی در دوره اشکانی و ساسانی و حتی در زمان ساسانیان بوده به یک زمان بسیار قدیمتر منتقل شده و به صورت برادرو فرزند کاوه آهنگر درآمده است هرچند که این چیزی نیست جز یک اسم، برای آنکه او وجود نداشته است روی این اصل گودرز نسب خود را مستقیماً به کاوه آهنگر می‌رساند» (حماسه ملی ایران، ص ۲۷ و ح ۲ همان صفحه). «داستان قارن اگرچه مانند داستان پدرش در اوستا مذکور نیست اما ظاهراً به اندازه داستان رستم صاحب قدمت است. خاندان قارن تا قرن سوم هجری به قدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود و بهر پهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی می‌زد و نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و انتساب او به کاوه روشن می‌ساخت.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۳).

(۲) ثعلبی هم او را فرزند کاوه می‌خواند و می‌نویسد: فرزند کاوه که فرستادگان ضحاک می‌خواستند او را بکشند ولی ضحاک پس از رفتن کاوه به کاخش او را بخشید قارن نام داشت (غیر ثعلبی، ص ۳۸) و چون کاوه قیام کرد قارن نیز با او بود و فریدون او را سپهسالار خود کرد (همان کتاب، ص ۵۳).

تورخواست و به درون دژ راه یافت و چون روز فر رسید درمشی از فراز دژ بر افراسیاب و لشکر ایران به دژ حمله کردند و دژ را با حاکم یکسان ساختند. قارن در هنگامی که زال به حضور منوچهر رسید در کنار منوچهر بود و پشنگ پسر افراسیاب از لرزیدن میخواست تا قارن را بکشد و بدان وسیله به ایرانیان چیره شود. افریهر برادر افراسیاب قارن را چنین وصف می کند:

تو دانی که بر سلم و تور خترگ چه آمد ازان تیغرن پیر گزرگ

۹۳/۱۲/۶

نوفز شاه ایران چون از حمله تورانیان به ایران آگاه شد قارن را سپهسالار خود کرد و او را به دهستان در برابر افراسیاب گسیل داشت و در همین نبرد قباد برادر قارن به دست بارمان تورانی کشته شد و قارن لشکر را برانگیخت و جنگی سخت در پیوست و روز بعد نوفز خود با افراسیاب برادر کرد که شکست یافت و قارن پس از دو روز آسایش لشکر آراست و مجدداً به پیگیر تورانیان شتافت اما کاری از پیش نبرد و ناگزیر به اتفاق نود و سپاه به حصار دهستان پناه برد. در همین هنگام به قارن خبر رسید که کروخان تورانی به دنیال ششمن شاهی که عارم پارس بود شتافته است. قارن رهسپار پارس شد و به تورانی به دنیال قارن شتافت. قارن پس کروخان را کشت و با ویسه روبرو گشت و او را شکست داد و به گریز واداشت:

چو بر ویسه آمد ر اختر شکن نرخت از پیش قارن رزمزن^۱

۳۲۸/۲۹/۲

قارن در هنگام بازگشت از نبرد با ویسه با شماس تورانی روبرو گشت و سپاه او را متلاشی کرد و خود وی را به گریز واداشت.

چون دزوه به پادشاهی ایران رسید قارن به اتفاق بزرگان ایران به نزد او رفت و فرمانبرداری نمود و سپس چون قباد به سلطنت رسید قارن به او شادباش گفت و در نخستین جنگ او با تورانیان قارن فرماندهی قلب سپاه ایران را داشت و شماس را که روزی از چنگ وی گریخته بود یار دیگرم به نبرد طلبید و کشت. و در همین نبرد که رستم نیز حضور داشت، رستم چگونگی سازشنگ و نبرد را از قارن فراگرفت و اتحاد قارن و رستم، افراسیاب را وحشتزده ساخته بود که در سپاه

(۱) «قارن را رزمزن لقب داده بودند» (مجله التواریخ، ص ۹۰).

ایران:

به يك دست وستم كه قابله هور كه رزم بنا او نتابد بسزور
به روی دگر قارن رزمزن كه چشمش نهدمست هرگز شکن
۱۱۲/۶۹/۲

و چون پیروزی در این نبرد با ایرانیان بود، کینباد قارن را خلعت بخشید و گرامی داشت.^۱

ح ۱۰/۱۰۹/۱، ۵۱۱/۱۱۰، ۵۸۱/۱۱۴، ۶۲۳/۱۱۹، ۶۵۵/۱۱۸،
۶۷۵/۱۱۷ و ۸۱۷/۱۲۶، ح ۵۷۸۲/۱۲۳، ۷۳۹/۱۲۱، ۷۰۱/۱۱۹، ۶۶۶/۱۱۹،
۶۸۱/۱۲۸، ۱۸۱/۱۴۸، ۱/۲۶۰، ح ۱۸/۲۶۱،
ح ۱۹۹/۱۶، ۱۵۵/۱۶۷، ۱۶۷/۱۳، ۱۰۷/۱۱۶، ح ۱۲/۴، ۹۲/۱۰،
ح ۱۵/۲۷۷، ۲۳/۲۶۲، ۲۰۰/۲۲۳، ۱۹/۲۰۵، ۱۸/۱۹۵، ۱۹۰/۱۹۷،
ح ۲۴/۲۷، ۳۲۰/۳۲۳، ۳۲۳/۳۲۵، ح ۲۶/۲۰۴، ۲۵/۲۹۹، ۲۹۰/۳۳۳،
ح ۳۴/۴۱۵، ۴۱۲/۴۱۳، ۲۹/۴۳۴، ۲۸/۴۳۳، ح ۳۹/۴۸۲،
۶۳/۶۱۷، ۶۲۳/۶۸، ح ۶۲/۹۲، ۴۴/۱۴، ۴۳/۱۱، ۳۹/۴۸۲،
۷۳/۱۷۲، ح ۶۸/۱۰۲، ۶۴/۲۴۲، ح ۷۳/۲۷۲، ۲۷۳/۳۱۷

۱) ماحصل آنچه در غرر کفایی درباره قارن آمده است چنین است: قارن پسر کاوه بود که از دست آدمکشانش ضحاک رهایی یافت (ص ۱۶) و مربیوں او را گرامی داشت و خلعت بخشید (ص ۱۷) و فرماتده سیاه خود ساخت (ص ۲۴) و با تور در میاه متوجه به نبرد پرداخت (ص ۲۶) و قلعه سلم و تور را که در جزیره ای از جزایر دریای لان قرار داشت برای آنکه به تصرف سلم دریا به بحیله تصرف و با خاک یکسان کرد. داستان چنین است که قارن با سیدسوار ولی بدون مهمات به ساحل دریافتند و در یکی از کشته های سلم نشستند و چون به درب قلعه رسیدند حکمران قلعه را احضار و انگشتر تور را بدو ارائه نمودند و حکمران در قلعه را برایشان گشود و قارن قلعه را تصرف کرد و کسان سلم و تور را خارج ساخت و پس از تصرف و برگرفتن خزاین سرداران خود را در آنجا گذاشت و خود بازگشت (ص ۲۹) و سپس با بارمان جنگید (ص ۵۲) و سپس پسر و پسر را کشت (ص ۵۴)

قارن Qāran^۱

فرز تر اردو «قارن» در سرود
 به سر کار پیروز و لشکر شکن
 ۳۸/۲۳۲/۵

فرمانروای شهر «داور» یا «حاور» بود که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می‌داد. چون افراسیاب شیده را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد، کیخسرو قارن را که از خاندان کاوه بود به پدیده وی فرستاد و قارن پیغام شیده را برای کیخسرو برد و همو جواب کیخسرو را که حشک با افراسیاب بود به شیده بازگفت. چون کیخسرو شیده را کشت (شیده) «مجهن» برادر شیده با سی هزار سپاه به ایران تاخت. کیخسرو قارن را به ببردجهن رساند و قارن جهن را به ستوه آورد و بسیاری از سپاه او را بکشت.

چو پیروز شد قارن در سرود نه جهن دلیر اندر آمد شکن

قارن نام پسر قباد و برادر ابوشیرون که پادشاهی طبرستان و آن حدود او را بود (مجموع التواریخ، ص ۳۶). اما گریستن من نام این فرزند قباد را که ارشد فرزندان و فرمانده طبرستان بود «کوس» می‌نویسد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۷).

و جزروان و شماس را علاح کرد (شاهنامه گنجینه، ص ۵۵). در مجمع التواریخ نیز آمده است که «فریدون قارن را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت» (ص ۹۰). در تاریخ طبرستان آمده است که «افراسیاب بهیله از ربان خویش چیزی بنوشت به قارن که نامه تو خوانم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد و... نامه به دست منوچهر رسید با کمالی که او را بود سخره بد لقا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بد به حضرت فرستد و سپه‌داری به آرش تسلیم کرد. چون قارن را ببردند در مدت نزدیک افراسیاب بر ایشان غالب شد و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب محدر کرد، سپه‌داری باز به قارن سپرد» (تاریخ طبرستان صص ۶۰ و ۶۱).

(۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «گیوه» آمده است (۵/۲۴۴/۱۳۶). در چاپ پروغیم این نام به صورت «قارن» آمده است (ج ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹، بیت ۱۳۷).

۷۱۸/۲۲۹/۵

۱۳۵۴۶ ح ۲۶۴/ ۴۸۸۳۴۸۶۵۴۸۲۵۴۸۰/۲۳۶/ ۱۹۱۵۱۹۰/۵/۲۲۳ ح

۲۶۸/۵۶۸/۲۶۹ ح ۱۲۵۷۱۰/۲۷۸/ ۷۱۸/۲۷۹/ ۷/۲۸۱ ح

وزگان روی «قارن» اسیر می‌شد

بیامد پس پخت او با به

۱۳۶/۱۴۳/۶

قارن Qaran^۱

سرداری تورانی که به‌ابر بعضی نسخه‌های شاهنامه فرماندهی میمنت سپاه ارجاسپ را در نبرد با گشتاسپ در بلخ برعهده داشت.

برین مان همی راند فرسنگ می

پس پخت او «قارن» پرسی

۱۵۳۹/۲۹۲/۷

قارن Qaran

سرداری پرسی از سرداران بهرام گور که دو نبرد با خاقان چین حضور داشت و چون خاقان شکست خورد و اسیر گشت قارن تا سی فرسنگ سپاه او را دنبال کرد و به‌هزیمت واداشت.

چو گشتیم کو پیل کلنی بر اسپ

«گر «قارن» گسره پور گشت

۳۷۶/۲۸۵/۷

قارن Qāran

پسر گشتسپ، بهلوانی ایرانی که چون بزدگرد بزهکمر مرد و بیکر او را به پارس بردند او به‌همراه بزرگان دیگر به در دخیله وی رفت تا حانشینی برای پردگرد انتخاب کند.

بیایید چون «قارن» برزمهر

«گر شاه پسرین آژکله چهر

۱۳۵۱/۲۸۲/۷

قارن Qāran

سرداری ایرانی در زمان بهرام گور که پسر برزمهر بود.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه به‌جای این نام «کندر» آمده است: ← کندر.

قارن Qāran

به فرزند و قارن: پدر سوزای
که آورد همه مهر بار چشای
۱۶۲۹/۴۱۴/۸

پدر سوزای. ← سوزای.

قارون Qāron

یکی را بر آید و قارون: کسی
یکی را به نابی جگر خون کسی
ج ۱۱/۲۵۴/۲

مردی قدرتمند و مالدار بزرگ که فردوسی در نتیجه گیری از واقعه شکست خاقان
چین به دست رستم، از او یاد می کند.^۱

قالوس Qalūs

یکی نامور بود و قالوس: نام
خرمند و با دانی و رای و م
۷۲۲/۵۵/۶

پیری است رومی که از سوی قیصر بهرامی برای الیاس فرمانروای خزر برد و بار
از سوی قیصر به ایران گسیل گشت تا از لهراسپ بخواهد که بازگزار روم شود
قالوس نزد لهراسپ رفت و بهام قیصر بگزارد و لهراسپ او را بنیکی پدیرایی

قارن سرداری ایرانی که در سال دوازدهم هجرت به جنگ خاند ولت و در مذار با
او جنگید و کشته شد و از عجم سی هزار مرد کشته شدند (تاریخ گزیده، ص
۱۷۰).

۱) این نام تنها در بعضی از نسخه های شاهنامه آمده است و تلف نیز از آن یاد
نکرده است.

۲) قارون عم زاده موسی بود زرگری دانستی ... خدای تعالی علم کیمیا موسی
را کرامت فرمود و ... به علم کیمیا گوساله (سامری) بسوخت. قارون آن علم از
موسی علیه السلام بیاموخت و بسیاری فلزات با زرکرد و خواسته پشمار بر او
جمع آمد. به فرور خواسته در موسی کفر شد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی
گردانید و او را فرمود تا قارون را با خواسته اش فروبرد (تاریخ گزیده، ص ۴۱).
۳) از نامهای رومی است که اصلاً Paulus می باشد.

کرد و از گفتگوی با او فهمید که کسی که موجب دلگرمی قیصر روم شده است
گشتاسپ فرزند خود اوست.

چون زویر به نزد قیصر روم قالوس را در کنار قیصر روم یافت.

۷۴۳/۵۵/۹، ۷۶۷/۵۶، ۸۱۰/۵۹

چپ لشکرش را به گرشاسپ داد

ابریمه نام پل بسا «قباد»

۶۷۲/۱۱۹/۱

قباد Qobād

پسر کاوه آهنگر؟ و برادر قارن است که در لشکرکشی منوچهر به توران میبندد سپاه
ایران را فرماندهی می‌کرد و گاهی طلاهدار بود و زمانی پشام تور را برای منوچهر
می‌برد.

قباد در نبرد ایران و توران که در روزگار نودر اتفاق افتاد در «دهستان».

قاقم نام مادر هرمز که همسر ابوشیروان بود (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵).
که دختر خاقان بود. این بلخی قاقم را نام خود خاقان می‌داند (فارسنامه، ص ۹۸).

۱) بهلوی Kavēdh، اوستایی Kavāta [Kavi] = قباد و [کوات] و کوتاه
مركب است از دو جزء. نخستین جزء Kava به معنی کوی (کی) لقب پادشاهان
کیانی و جزء دوم Vata که به قول بارتلمه به معنی محبوب است و جمعاً کی
محبوب و سرور گرامی است (ص ۴۴۳). (شاهان کیانی و هخامنشی در آثار اباقیه
صص ۲۸-۲۹؛ نامنامه، ص ۱۶۰، ایران در زمان ساسانیان، فهرست، برهان، ج
۳، ص ۱۵۱۷). معین در فرهنگ خود این نام را به صورت «قباد» و «qobād» آورده
است (ج ۶، ص ۱۲۴۱).

۲) اسدی سروده است:

چو شد بهلوان بسته ره را کمر قباد آن کجا کاوه بودش پدر

گرشاسپنامه، ص ۴۴۷

فردوسی به ارتباط قباد با کاوه اشاره نمی‌کند. در گرشاسپنامه آمده است که قباد بر
منصب گرشاسپ در نزد فریبون حسبی برد ولی کاوه او را بسختی ملامت می‌کند
(گرشاسپنامه، صص ۴۴۳ به بعد).

حضور داشت و چون بارمان تورانی از ابرایان هم‌آورد خواست و کسی بدو پاسخ نداد قباد که دیگر پسر و فرزند شده بود آماده‌ی‌برد با وی شد، قارن او را سرزنش کرد:

که سال تو اکنون به جایی رسید
تویی ماه و در کدخدای سپاه
به خون گر شود لعل موی سفید
نگه کن که با قارن رزمزن
بدان ای برادر که زن مرگ‌راست

که از خنک دست بیاید کشید
همی بر تو گردد همه رای شاه
شوند این دلیران همه ناامید
چه گوید قباد اندر آن انجمن
سر زمرن سودن ترک راست
۱۶۸/۱۶/۲

ز گاه خجسته منوچهر باز
اگر من روم زین جهان فراخ
یکی دغخه خسروانی کند
سرم را به کافور و مشک و گلاب
سپار ای برادر تو بدوود باش
نگفت این و نگرفت بیره به دست

از امروز بودم تن اندر گذار
برادر به‌حایت با برز و شاخ
بس از رقتم مهربانی کند
نم را بدان حای حاوید حواب
همیشه خرد تبار و تو بود باش
به آورد که رفت چون پیل مست
۱۷۸/۱۷/۲

قباد با آنکه دبیری در برابر بارمان پایداری کرد اما سرانجام بارمان پیروز شد و یکی خشت زد بر سر قباد
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر

که بد کمرگاه او برگشاد
شد آن شمردل پسر سالار سر
۱۸۷/۱۷/۲

۱۵۸/۱۶/۲، ۱۶۲ و ۱۶۷ و ۱۶۸ ح ۱، ۶۹۲ و ۶۸۲/۱۲۰، ۱۱۹/۱، ۶۷۲ و ۶۷۵ و ۶۶۷ ح

۱۸۶ و ۱۸۱/۱۷، ۲۰۳/۱۹

۵۲۲/۲۶۸/۵

بسمویم پسر نسلان «قباد»

که او را چگونگی رسم و آداب

۱۳۲/۵۸/۲

قباد Qobād

کینباد است: ← کینباد.

قباد آمد و رفت و گیتی سپرد

درا (کوس) نیز هم‌رفته باید شمرد

۱۰۵۲/۲۸/۲

۱۴۸ و ۱۳۷/۵۸/۲، ۱۶۹ و ۱۵۷ و ۱۵۳/۵۹، ۱۸۴/۶۰، ۴/۶۲، ۵۶۳۷/۶۵

۷۰/۶۶، ۹۹/۶۸، ۱۶۵/۷۲، ۵۳۶/۱۰۵، ۸۷/۱۳۲،

۱۰۵۲/۶۸/۳، ۱۴۲۵/۹۳،

۵۸۳/۴۶/۳، ۷۳۲/۵۵، ۲۸۷۷/۴۰۵،

۹۸۱/۲۷۶/۶، ۶۶۹۸۵/۲۷۷،

۵۶/۱۱۶/۷،

۳۱۸/۲۷۳/۹

چو طوس سراسر از نوید نژاد

فریروز کس و طرح و قباد

۸۴/۹۱/۵

قباد Qobad

از دلاوران ایرانی به روزگار کیخسرو که بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه در ابروی
کیخسرو با برگان برای رویارویی با امراضات حاضر بود.

و قباد از پس پخت پیروز شاه

همی داد چون باد لشکر به راه

۸۷/۱۱/۸

قباد Qobad

فرزنده‌ی روز بزد گرد است که چون پدرش به سرد با ترکان روی آورد با او همراه
بود و با پدر در خندقی که خوشسواز کنه بود قباد اما جان به دربرد و گرفتار
خوشسواز شد. پس او را در آهی بستند و همچنان در بند نگهداشتند تا سوغرای
شیرازی سردار ایرانی با خوشسواز نبرد کرد و او را شکست داد و خوشسواز در
برابر بازگشت ایرانیان به جیحون، قباد را آزاد ساخت و پس از چهار سال سوغرای
بلاش را معزول و قباد را شاه ایران ساخت. قباد از اسطخر به طیسفون و نهایتاً در
حالی که شانزده سال بیشتر نداشت^۱ و سوغرای کارهای فرمانروایی او را انجام

۱) این نام در ترجمه پنداری نیامده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۱).

۲) قباد پسر فیروز بوده است و بازمان او را کواد پسر آیین‌وش (قباد پسر فیروز
بدآیین) گفتندی (مجموع التواریخ، ص ۳۹، صلی ملوک الارض، ص ۳۹).

۳) کریم‌نمن می‌نویسد «بنابر بعضی از منابع مأخوذ از روایت خودای نامک،
کواد در موقع جلوس طفل بوده است ولی این مطلب خالی از صحت است بنا بر
روایت مالالا Malala و فردوسی، کواد در سن ۸۲ سالگی یا هشتاد سالگی پس
به

می داد

همی راند کار جهان سو فرای قباد اندر ایران نبد گدخدای

۲۴/۳۰/۸

چون قباد به ۲۳ سالگی رسید سو فرای به نرداو رفت و دستوری بازگشت به شیراز گرفت و به شهر خود بازگشت و بر پارس فرمان می راند اما اطرافیان قباد، او را برسد سو فرای تحریک می کردند و سرانجام قباد شاپور رازی را از ری فراخواند و به ناپودی سو فرای گماشت و شاپور به پارس رفت و سو فرای را به نزد قباد برد. قباد نیز او را زندانی ساخت و سه کشت. و چون مردم از این مساجرا آگاه شدند بر قباد شوریدند و تحریک کنندگان شاه را کشتند. و خود قباد را به زندان افکندند و برادرش حاماسب را به جای او بنامند و قباد را به دست زرمهر فرزند سو فرای سپردند تا کین پدر را از او بخواهد اما زرمهر با قباد بسیکی رفتار کرد و سرانجام او را از بند رها کرد و قباد به احوال رفت و در دیهی به دخر دهفانی دل بست و با او ازدواج کرد و از آنجا به نزد شاه همتال رفت و از او سی هزار سرباز گرفت و به طیسمون آمد و ایرانیان حاماسب را عزل کردند و باردیگر قباد را شاه کردند. ماد جاماسب را بخشید و به روم رفت. و رومیان را شکست داد.

از چهل یا ۴۳ سال سلطنت درگشت. (بدکه، طبری، ص ۱۴۳، یادداشت ۱؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۹، ح ۵).

۱) در بلعی دلیل عزل قباد و گریز او گروخ قباد به مذهب مردک است نه انتقام. حویی طرفداران سو فرای (بلعی، چ مشکور، ص ۱۴۴؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۲).

۲) طبری نام این دختر را «نیودخت» می نویسد: (طبری، ص ۵۱۹، به نقل از تاریخ بلعی، ص ۱۴۱، ح ۱) و همین زن است که مادر انوشیروان است (مجله التواریخ، ص ۷۳).

۳) کریستن سن می نویسد قباد در ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی تقریباً بی چنگ دوباره به سلطنت رسید (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۳).

۴) ثعالبی می نویسد قباد به روم رفت و دوشهر آمد و «میا فارتین» را تسخیر کرد و اسرای بسیار به دست آورد و پادشاه روم را به خراجگزاری مجبور کرد (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۸۵). کریستن سن می نویسد: «قباد کادیشیان و تموریان

و دو شهرستان مندیا و فارقی از او ریهار خواستند و قباد در آنجا آتشکده‌ها ساخت و سپس شهر مداین و اران را ساخت.^۱

مزدك نیر در زمان پادشاهی مباد ظهور کرد و قباد به او گروید اما چسبون فرزندش انوشیروان^۲ مجلسی آراست و موبدان با مزدك مباحثه و او را محکوم کردند قباد از دین مردکی بازگشت و مزدك ر به انوشیروان سپرد و انوشیروان مزدك و مصلحزارتی از طرفداران اورا کشت و مباد روز بروز انوشیروان را گرامیتر می‌داشت تا آنکه پس از چهل و سه سال پادشاهی به انوشیروان سپرد و در هشتاد سالگی (۳۶۴/۵۰/۸) درگشت.

۸۷/۱۱/۸، ح ۱۹۱۱۶۸۱۶۲/۱۶، ۱۷۷/۱۷، ح ۲۱۹۳۳۰۳۲۶۱۳۲۲۳۲۱
 /۲۵، ۳۴۲۳۲۸/۲۶، ح ۱۰۳۵۷۳۵۰/۲۷، ۳۷۱/۲۸، ۱/۲۹، ۲۴/۳۰
 ح ۱۹۱۳۸۱۳۵/۳۱، ح ۱۷/۳۲، ح ۴/۳۴، ح ۱۰۳۱۰۰/۳۵، ح ۱۱۱۱۲۹۱۲۲
 ۱۲۰۳۱۱۶۱۱۵/۳۶، ح ۱۷۱۱۳۸/۳۷، ۱۵۹۱۵۷/۳۸، ح ۹۱۱۷۶۱۱۶۹
 /۳۹، ح ۲۷۱۱۸۸۱۸۲۱۱۷۹/۴۰، ۲۰۸/۴۱، ح ۱۱۲۱۹۱۲۱۱/۴۲، ۲۴۲
 ۱۲۳۹/۴۳، ۲۵۸۱۲۵۵۱۲۴۶/۴۴، ۱۷۶۱۲۶۸/۴۵، ۳۰۶/۴۷، ۳۳۰/۴۸،
 ح ۱۱۳۵۰/۴۹، ح ۲۶۱۱۱۲۶۲۱۳۵۹/۵۰، ح ۳۱۳۷۴/۵۱، ۶۸/۵۷، ۹۸

را منقاد کرد و قایل عرب را از تاحت و تار بازداشت و عرب حیره به فرماندهی نعان ثانی در جنگی که با ایرانی شروع شد مساعدتهای مؤثر به سپاه ایران کردند. ارمنیان سر به اطاعت فرود آوردند و قباد در ۵۰۲ میلادی لشکر به روم کشید و واقعه مهم این لشکرکشی فتح آمد بود که به دست قباد افتاد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۶ و جنگهای ایران و روم، صص ۲۷-۱۱۱).

۱) حمزه شهرهایی را که قباد بنا کرد چنین نام می‌برد: «شهری در میان حلوان و شهرزور»، «ایران شادکوازه»، دیگری «شهرآباد کوازه» و دیگری «به‌آزآمد کوازه»، «هیسوشاپور» که اهل بمداد آن را «جنب سابور» گویند و دیگری «ولاشجرد» و دیگری «خابور کوازه» و «ایزد قباد کرد» (سی منوکار الارض، ص ۳۹).

۲) کریستن سن می‌نویسد: قباد سه فرزند داشت: کاوس ارشد و فرمانروای پتشیوار و طبرستان بود که از همسر قباد به نام «سامبیکه» Sambike بود و به منصب مانویه گرویده بود. فرزند دوم «ژم» Zham که از يك چشم نابینا بود و این نقص جسمانی معمولاً موجب حرمان از سلطنت می‌شد. پسر سوم او «حسرو» نام داشت (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۷۷-۳۷۹).

۱۵۸۱ ۲۸۳۱۹۳۸۱۵/۲۷۶۱ ح ۱۱/۳۰۱۴۳۱۶۹۴۴۰۸/۳۱۱۰۱۶۳۷۱۶۳۵
 ۱۶۳۳/۳۱۴۰۵/۳۲۳۰۷۱
 ۱۳۵۸/۸۹/۹۰ ح ۲۶۱۶۳۱۹۱۶۳۰/۱۰۶۱ ح ۲۷/۱۲۲۰۲۱۲۴/۱۳۵۰۳۱۱۷
 /۱۹۴۰۲۶۴/۲۷۰۰ ح ۱۴/۲۷۴۰ ح ۱۳/۳۰۷۰ XIX۸/۳۹۹

به گوش اندرون خواند خسرو و قباد

همی گفت شیروی طرح نژاد

۳۱۷۵/۱۹۸/۹

قباد Qobad

نام دومی که خسرو بر او در گوش فرود خود «شیروی» گفته بود: «شیروی».

۳۱۷۵/۱۹۸/۹ ح ۱۳ و ۳۹۷۹ و ۳۹۷۶/۲۴۷۰ ۳۹۹۰ و ۳۹۸۸/۲۴۸۰ ۴۰۸۰
 و ۴۰۷۳/۲۵۲۰ ۶/۲۵۴۰ ۵۸/۲۵۷۰ ۶۹ و ۶۶/۲۵۸۰ ۲۹۸/۲۷۲۰ ۲۵۴/
 ۲۷۶۰ ۴۲۳/۲۸۰۰ VII۲/۳۸۵۰

ملک بود قبطون به سر اندرون

سپاهدار را به گمانی خسرو

ح ۱۱/۳۳/۷

قبطون Qabtan

نام پادشاه مصر سابق بعضی نسخه‌های شاهنامه: «قبطون و (فهرست ولف، ص ۶۲۰).

سرفراز و مالار ایشان شعیب

یکی نامدار از نژاد قتیب

۲۸/۳۷۲/۶

قتیب Qotayb

سرداری عرب که شعیب از خاندان او بود. «شعیب».

چو آگاهی آمد به سر قتیب

کسر و بود مرمک را خروزیب

۶۳۵/۲۹/۷

قتیب Qotib

از بزرگان مکه به روزگار اسکندر و پدر نصر.^۱

(۱) ولف این قتیب را با قتیب که قبلاً ذکر شده است یکی دانسته است (فهرست ولف، ص ۶۲۰).

همه کارها را سر اسد نقیب
مگر دست گره حسین و نقیب
۳۹۲/۲۰۲/۷

قتیب Qotib

پدر حسین (یا حسین) عامل طوس در زمان پوری فردوسی: ← حسین حبی.
۶۹۲/۳۰۳/۷۱ ۸۵۱/۳۸۱/۹

اسماعیل چون زین جهان درگذشت
چهارگهر و قحطان به یاد زده شد
۳۴۵/۲۲/۷

قحطان Qahtān^۱

کسی که پس از اسماعیل بر یمن تاخت و آن سرزمین را گرفت.

فراخان «سالار چهارم»
کمر بست و آمد به پیش پند
۳۱۲/۲۵۴/۵

فراخان Qaraxān^۲

نام چهارمین پسر افراسیاب که سالار او نیز بود و پیوسته با او به مشورت می-
پرداخت (۳۱۲/۲۵۴/۵) فردوسی او را در جایی دیگر بهتر پسر افراسیاب می-
خواند (۲۷۶/۲۵۵/۵) و او را چنین وصف می کند:

پدر بود گفتی به مردی به جای به بالا و دینار و فرهنگ و رای
۲۷۷/۲۵۵/۵

افراسیاب او را با سی هزار ترک چکل به نبرد با کیخسرو فرستاد و چون افراسیاب

(۱) مسعودی در مروج الذهب نوشته است: کسانی در نسب قوم قحطان اختلاف کرده اند... گفته اند... که قحطان پسر همیسع بن نبت بود و او نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود... و بعضی گفته اند... که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته اند (مروج الذهب، ص ۲۳). ابن کلیبی آورده که نام یقطن در کوراث چهارین عابرین شالخ بن ارمششدین سام بن نوح است (همان کتاب، همان صفحه) و مسعودی نتیجه می گیرد که نسب صحیح قحطان چنین است: قحطان بن عابرین شالخ بن سالم (همان کتاب، ص ۳۳).

(۲) معنی واژه امیر سیاه است (فرهنگ معین، ص ۱۳۳۴).

در دشت خوارزم با کهنسرو نبرد کرد و شکست خورد و به نزد قراخان که در بخارا بود رفت اما گسته‌م نوخو به سپاه قراخان شیخون‌زاد و لشکرش را پراکنده ساخت و قراخان در نبرد با رستم مجروح شد ولی با تنی چند از سواران از معرکه به در رفت.

۲۶۳/۲۳/۵، ۲۶۶/۲۴، ۲۳/۸۷، ۲۷۶/۲۵۱، ۳۱۲/۲۵۳،
۸۷۰/۲۸۷، ۹۹۹/۲۹۴، ۱۰۱۱ و ۱۰۰۶/۲۹۵

«قراخان» گفتا به ایران خرام

نکبه‌ان آس بین ما کدام؟

۳۲۲/۱۲۵/۶

قراخان Qoraxan^۱

از دلاوران تورانی در روزگار اوجاسپ.

چون گندم مویده که ای شهریار

«قراخان» سالار سیصد هزار...

۲۷۸۸/۲۷۴/۸

قراخان Qaraxan^۲

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان که از مردم بلخ سیصد هزار دزم گرفته بود و انوشیروان فرمان داد تا آن مبلغ را به پرداخت کنندگان بازگرداند و او را از درگاه خود طرد کرد.

خرمود که از او شد و قلون

ر ترکان و قیری گوی پر فزون

۱۳۴/۵۷/۲

قلون Qolun

از سرداران ترک که الفراسیاب او را در هنگامی که رستم از طریق البرزکوه و هسپار ایران بسوده به مقابله با لشکر ایران فرستاد. قلون راه را بر رستم و کیقباد بست و قباد خواست تا با او درآویزد اما رستم او را از رزم بازداشت و خود با

(۱) به جای این نام در بیشتر نسخه‌های شاهنامه «شاه چین» و در بعضی نسخه‌ها «قراخان» آمده است (۱۰۱۵/۱۳۵/۶).

(۲) بیت شاهد از دقیقی است.

(۳) در چاپ مسکو این نام به صورت «قراخان» آمده است (۳۷۸۸/۲۷۴/۸).

قلون جنگید و او را از زمین برگرفت و:

قلون گشت چون مرغ بر بایر / ندیدند شکر همه تن بتی

۱۹۷/۶۱/۲

و لشکر قلون هزیمت گرفتند.

۱۲۸۵ ۱۲۴/۵۷/۳، ۱۹۲۵ ۱۸۷/۶۰، ۱۹۸۵ ۱۹۷/۶۱

یکی ترک بد پیر، سامش «قلون»

که ترکان را ماضی روی

۲۵۳۵/۱۵۹/۹

قلون Qolūn^۱

قشقر نامه بر ضحاک به درد حشید (شاهنامه، چ دبیرستانی، ج ۶، ص ۲، بیت ۲۰)

چو نامه به مهر اسد آورد شاه / به قشقر سپرد و بشد همچو ماء

(۱) این نام در ترجمه بدای از شاهنامه دقلو آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۶). در تاریخ بلخی آمده است که «برکی پیر» خوجوواره و ناپاک بود. خاقان او را بخواست و بیست هزار درهم داد. آن ترک... دیگر روز برد بهرام آمد و با دشت و هر آب داده... و بهرام را گشت حانی حانی کن که او خاقان بهرام آوردهام... بهرام همچنان کرد. آن ترک هزار بهرام شد و آن دشت به بهلولی بهرام زد... بهرام او را برگرفت... و او را پیش خاقان بردند... خاقان پرسید بهرام را سو گشتی... (چ مشکور، ص ۲۲۰ و چ بهار، ص ۱۰۸۸). در اخبار الطوال آمده است که خاقان با خراد برزین در طرح توطئه شرکت داشت و قلون را او برگزید (ص ۱۰۸، ترجمه فارسی). بابر اخبار الطوال قائل بهرام را در همانجا قطعه قطعه می‌کند (ص ۱۰۹، ترجمه فارسی). اما بابر قول بلخی: «خاقان... آن غلام را و هر که از آن آگاهی داشتند همه را بکشت» (چ بهار، ص ۱۰۸۸). در همانجا اخبار بلخی آمده است که «خسرو خراد برزین را برستاد تا آنجا حیلها کرد و بهرام کشته شد بر دست ترکی، نام او قلون و به روایتی گویند رن خاقان را بهریت تا غلامی را برستاد و با گاه بهرام را کاردی زده و کشت» (ص ۷۸). در اسکندرنامه نام «قلون» نام پیری دوستایی و ترکی پیر از ولایت ارسلان خان است (اسکندرنامه، ص ۲۲۵ و ۷۳۰). ثعالبی از ترکی که قائل بهرام بود نام نمی‌برد ولی می‌نویسد که او را در همانجا قطعه قطعه کردند (شاهنامه بلخی، ص ۳۲۸).

تو کی پیر و زبون که حدود صدسال عمر کرده بود و حراد برزین او را به مصاحبت خود برگزید و آسودگی بخشید و آنگاه مهری ز خاقان چین برای وی گرفت و به مرو فرستاد تا بهرام چوین را در بهرام‌روز که بهرام آن را بسیار بدیدم می‌دانست و به خلوت می‌رفت بکشد.

چنین گفت با مرد دانا قنون
که اکنون بیاید یکی رهمن
همانا مرا سال پیر حد رسید
بیچارگی چند خواهم کشید
فدای تو نادا تن و جان من
به بیچارگی پسر جهانیان من
۲۵۹۱/۱۶۲/۹

حراد مهری نیز از حاتون گرفت و به قنون داد و قنون از «کشان» به «مرو» شد و در آنجا ماند تا بهرام‌روز فرا رسید آنگاه قنون به درگاه بهرام رفت و دربان را گفت از دختر خاقان که بیمار و آبستن است برای بهرام پیامی دارد و بهرام او را به درون سرای خود پذیرفت:

قنون رمت با کار درآستی
پدیدار شد کژی و کاستی
همی رغبت تا راز گوید به گوش
برد دشه و راحه بر شد خروش
۲۶۱۲/۱۶۲/۹

بگهیان برای آنکه بداند که قنون را به کشتی بهرام مرستده است، از نیم‌روز تا نیم‌شب او را زدند ولی او محمی نگفت و سرانجام او را در میان سرای بکشتند و خاقان دو فرزند و سرای او را به آتش افکند (۱۶۸/۹).

۲۵۳۶/۱۵۹/۹، ۲۵۶۴/۱۶۱، ۲۵۸۹/۱۶۲، ۲۶۰۳/۱۶۳، ۲۶۱۶ و ۲۶۱۴
و ۲۶۱۲/۱۶۴، ۲۶۹۲/۱۶۸

شماره چوپان بدین قنوی
همانا از آن جان پیر قنوی
فت شاهنامه ۱۶۹

قنوی Qalay

قاتل سیاوش: ← گروی.

دگر «خبر و قید» را بی مزنند
فرمودند نرسد پسر ارجمند
۱۸۰۴/۱۶۶/۵۱۰

قید Qayd

← کید.

جهانبوی پختنه و قیدافه بود

ر روی بی مسافه کم و سود

۶۷۰/۲۳/۷

قیدافه Qaydāfeh^۱

نام رنی که فرمانروای اندلس بود و سیاهیان فراوان داشت. قیدافه نقاشی را از اندلس به مصر فرستاد تا چهره اسکندر را بنگارد و به نزد وی برد و نقاش نیز چنین کرد. در همین هنگام نیز اسکندر که وصف قیدافه را شنیده بود به سوی وی نامه کرد و از وی خواست تا بازگزار او شود. قیدافه درخواست اسکندر را رد کرد و اسکندر در جامه فرستادگان با مردند قیدافه که قیدروشی نام داشت و اسکندر او را از مرگ رها نیده بود به نزد قیدافه رفت و قیدروش از مادر خواست تا به جای اسکندر بکشد و وی چون برمی آراسته گشت قیدافه تصویری را که از اسکندر کشیده شده بود خواست و دانست که فرستاده کسی حر اسکندر نیست اما این امر را به روی خود نیاورد و از اسکندر خواست تا پیرام خود را بازگوید و چون اسکندر پیرام را بگراورد قیدافه پاسخ خود را به مردا موکول کرد و روز بعد با اسکندر خلوت کرد و تصویر اسکندر را به او نشان داد و:

بدو گفت قیدافه کز دآوری لبست را بهردار کلکندری

۸۴۰/۵۴/۷

۱) این نام در نسخه‌های اسکندرنامه به صورت «قیدانه» آمده است اما در اخبار الطوال «قیدافه» و ملکه معرب ست و سمره (ص ۳۸، ترجمه فارسی). ثعالی «قیدافه» را ملکه قبطیان می‌خواند (شاهنامه ثعالی، ص ۲۰۶)، دکتر عزام در حواشی شاهنامه بنداری می‌نویسد: قیدافه فرمانروای اندلس نیست بلکه بنابر روایات یونانی و اخبار الطوال قیدافه را ملکه سمره یا سیرامیس دانسته‌اند. در بعضی روایات یونانی نیز مملکت قیدافه را «کندکه» گفته‌اند و چون در نوشتن «ک» به «ق» تبدیل شده است آن را (قیدقه) خوانده‌اند و آن را به «قیدافه» یا «قیدافه» تعریف کرده‌اند. دکتر عزام معتقد است که قیدافه شاهنامه معروف «کندکه» است و می‌نویسد که از دیر باز ملکه‌های جزایر سودان را کنداسه candace خوانده‌اند (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۱۱، ح). نظامی در فرهنگ از قیدافه نام نبرده است. رشیدی نوشته است قیدافه نام ملکه بردع معاصر اسکندر است.

مرا بیست آیین خون ریختن نه بر خیره با مهر آویختن

۸۴۱/۵۴/۷

تو تا ابدی بیطون خوانست بری هشتان دور بنشامت

۸۷۰/۵۴/۷

بنین ترتیب قیدانه با اسکندر یمن بست که اسکندر به فرزندان و شهر ویبید او کاری نداشته باشد وی او را از مرید خود «طینوش» که داماد فرودواز اسکندر کیه به دل گرفته بود، بر حذر داشت.

۶۷۰/۲۳/۷، ۶۸۰/۲۷۹/۴۲، ۷۰۱/۶۹۰/۴۵، ۷۲۱/۷۲۱/۴۶، ۷۴۲/۷۴۲/۴۷، ۷۶۱/۷۶۱/۴۸، ۷۷۹/۷۷۹/۴۹، ۷۹۸/۷۹۸/۵۰، ۸۱۷/۸۱۷/۵۱، ۸۳۶/۸۳۶/۵۲، ۸۵۵/۸۵۵/۵۳، ۸۷۴/۸۷۴/۵۴، ۸۹۳/۸۹۳/۵۵، ۹۱۲/۹۱۲/۵۶، ۹۳۱/۹۳۱/۵۷، ۹۵۰/۹۵۰/۵۸، ۹۶۹/۹۶۹/۵۹، ۹۸۸/۹۸۸/۶۰، ۱۰۰۷/۱۰۰۷/۶۱، ۱۰۲۶/۱۰۲۶/۶۲، ۱۰۴۵/۱۰۴۵/۶۳، ۱۰۶۴/۱۰۶۴/۶۴، ۱۰۸۳/۱۰۸۳/۶۵، ۱۱۰۲/۱۱۰۲/۶۶، ۱۱۲۱/۱۱۲۱/۶۷، ۱۱۴۰/۱۱۴۰/۶۸، ۱۱۵۹/۱۱۵۹/۶۹، ۱۱۷۸/۱۱۷۸/۷۰، ۱۱۹۷/۱۱۹۷/۷۱، ۱۲۱۶/۱۲۱۶/۷۲، ۱۲۳۵/۱۲۳۵/۷۳، ۱۲۵۴/۱۲۵۴/۷۴، ۱۲۷۳/۱۲۷۳/۷۵، ۱۲۹۲/۱۲۹۲/۷۶، ۱۳۱۱/۱۳۱۱/۷۷، ۱۳۳۰/۱۳۳۰/۷۸، ۱۳۴۹/۱۳۴۹/۷۹، ۱۳۶۸/۱۳۶۸/۸۰، ۱۳۸۷/۱۳۸۷/۸۱، ۱۴۰۶/۱۴۰۶/۸۲، ۱۴۲۵/۱۴۲۵/۸۳، ۱۴۴۴/۱۴۴۴/۸۴، ۱۴۶۳/۱۴۶۳/۸۵، ۱۴۸۲/۱۴۸۲/۸۶، ۱۵۰۱/۱۵۰۱/۸۷، ۱۵۲۰/۱۵۲۰/۸۸، ۱۵۳۹/۱۵۳۹/۸۹، ۱۵۵۸/۱۵۵۸/۹۰، ۱۵۷۷/۱۵۷۷/۹۱، ۱۵۹۶/۱۵۹۶/۹۲، ۱۶۱۵/۱۶۱۵/۹۳، ۱۶۳۴/۱۶۳۴/۹۴، ۱۶۵۳/۱۶۵۳/۹۵، ۱۶۷۲/۱۶۷۲/۹۶، ۱۶۹۱/۱۶۹۱/۹۷، ۱۷۱۰/۱۷۱۰/۹۸، ۱۷۲۹/۱۷۲۹/۹۹، ۱۷۴۸/۱۷۴۸/۱۰۰، ۱۷۶۷/۱۷۶۷/۱۰۱، ۱۷۸۶/۱۷۸۶/۱۰۲، ۱۸۰۵/۱۸۰۵/۱۰۳، ۱۸۲۴/۱۸۲۴/۱۰۴، ۱۸۴۳/۱۸۴۳/۱۰۵، ۱۸۶۲/۱۸۶۲/۱۰۶، ۱۸۸۱/۱۸۸۱/۱۰۷، ۱۹۰۰/۱۹۰۰/۱۰۸، ۱۹۱۹/۱۹۱۹/۱۰۹، ۱۹۳۸/۱۹۳۸/۱۱۰، ۱۹۵۷/۱۹۵۷/۱۱۱، ۱۹۷۶/۱۹۷۶/۱۱۲، ۱۹۹۵/۱۹۹۵/۱۱۳، ۲۰۱۴/۲۰۱۴/۱۱۴، ۲۰۳۳/۲۰۳۳/۱۱۵، ۲۰۵۲/۲۰۵۲/۱۱۶، ۲۰۷۱/۲۰۷۱/۱۱۷، ۲۰۹۰/۲۰۹۰/۱۱۸، ۲۱۰۹/۲۱۰۹/۱۱۹، ۲۱۲۸/۲۱۲۸/۱۲۰، ۲۱۴۷/۲۱۴۷/۱۲۱، ۲۱۶۶/۲۱۶۶/۱۲۲، ۲۱۸۵/۲۱۸۵/۱۲۳، ۲۲۰۴/۲۲۰۴/۱۲۴، ۲۲۲۳/۲۲۲۳/۱۲۵، ۲۲۴۲/۲۲۴۲/۱۲۶، ۲۲۶۱/۲۲۶۱/۱۲۷، ۲۲۸۰/۲۲۸۰/۱۲۸، ۲۳۰۰/۲۳۰۰/۱۲۹، ۲۳۱۹/۲۳۱۹/۱۳۰، ۲۳۳۸/۲۳۳۸/۱۳۱، ۲۳۵۷/۲۳۵۷/۱۳۲، ۲۳۷۶/۲۳۷۶/۱۳۳، ۲۳۹۵/۲۳۹۵/۱۳۴، ۲۴۱۴/۲۴۱۴/۱۳۵، ۲۴۳۳/۲۴۳۳/۱۳۶، ۲۴۵۲/۲۴۵۲/۱۳۷، ۲۴۷۱/۲۴۷۱/۱۳۸، ۲۴۹۰/۲۴۹۰/۱۳۹، ۲۵۰۹/۲۵۰۹/۱۴۰، ۲۵۲۸/۲۵۲۸/۱۴۱، ۲۵۴۷/۲۵۴۷/۱۴۲، ۲۵۶۶/۲۵۶۶/۱۴۳، ۲۵۸۵/۲۵۸۵/۱۴۴، ۲۶۰۴/۲۶۰۴/۱۴۵، ۲۶۲۳/۲۶۲۳/۱۴۶، ۲۶۴۲/۲۶۴۲/۱۴۷، ۲۶۶۱/۲۶۶۱/۱۴۸، ۲۶۸۰/۲۶۸۰/۱۴۹، ۲۶۹۹/۲۶۹۹/۱۵۰، ۲۷۱۸/۲۷۱۸/۱۵۱، ۲۷۳۷/۲۷۳۷/۱۵۲، ۲۷۵۶/۲۷۵۶/۱۵۳، ۲۷۷۵/۲۷۷۵/۱۵۴، ۲۷۹۴/۲۷۹۴/۱۵۵، ۲۸۱۳/۲۸۱۳/۱۵۶، ۲۸۳۲/۲۸۳۲/۱۵۷، ۲۸۵۱/۲۸۵۱/۱۵۸، ۲۸۷۰/۲۸۷۰/۱۵۹، ۲۸۸۹/۲۸۸۹/۱۶۰، ۲۹۰۸/۲۹۰۸/۱۶۱، ۲۹۲۷/۲۹۲۷/۱۶۲، ۲۹۴۶/۲۹۴۶/۱۶۳، ۲۹۶۵/۲۹۶۵/۱۶۴، ۲۹۸۴/۲۹۸۴/۱۶۵، ۳۰۰۳/۳۰۰۳/۱۶۶، ۳۰۲۲/۳۰۲۲/۱۶۷، ۳۰۴۱/۳۰۴۱/۱۶۸، ۳۰۶۰/۳۰۶۰/۱۶۹، ۳۰۷۹/۳۰۷۹/۱۷۰، ۳۰۹۸/۳۰۹۸/۱۷۱، ۳۱۱۷/۳۱۱۷/۱۷۲، ۳۱۳۶/۳۱۳۶/۱۷۳، ۳۱۵۵/۳۱۵۵/۱۷۴، ۳۱۷۴/۳۱۷۴/۱۷۵، ۳۱۹۳/۳۱۹۳/۱۷۶، ۳۲۱۲/۳۲۱۲/۱۷۷، ۳۲۳۱/۳۲۳۱/۱۷۸، ۳۲۵۰/۳۲۵۰/۱۷۹، ۳۲۶۹/۳۲۶۹/۱۸۰، ۳۲۸۸/۳۲۸۸/۱۸۱، ۳۳۰۷/۳۳۰۷/۱۸۲، ۳۳۲۶/۳۳۲۶/۱۸۳، ۳۳۴۵/۳۳۴۵/۱۸۴، ۳۳۶۴/۳۳۶۴/۱۸۵، ۳۳۸۳/۳۳۸۳/۱۸۶، ۳۴۰۲/۳۴۰۲/۱۸۷، ۳۴۲۱/۳۴۲۱/۱۸۸، ۳۴۴۰/۳۴۴۰/۱۸۹، ۳۴۵۹/۳۴۵۹/۱۹۰، ۳۴۷۸/۳۴۷۸/۱۹۱، ۳۴۹۷/۳۴۹۷/۱۹۲، ۳۵۱۶/۳۵۱۶/۱۹۳، ۳۵۳۵/۳۵۳۵/۱۹۴، ۳۵۵۴/۳۵۵۴/۱۹۵، ۳۵۷۳/۳۵۷۳/۱۹۶، ۳۵۹۲/۳۵۹۲/۱۹۷، ۳۶۱۱/۳۶۱۱/۱۹۸، ۳۶۳۰/۳۶۳۰/۱۹۹، ۳۶۴۹/۳۶۴۹/۲۰۰، ۳۶۶۸/۳۶۶۸/۲۰۱، ۳۶۸۷/۳۶۸۷/۲۰۲، ۳۷۰۶/۳۷۰۶/۲۰۳، ۳۷۲۵/۳۷۲۵/۲۰۴، ۳۷۴۴/۳۷۴۴/۲۰۵، ۳۷۶۳/۳۷۶۳/۲۰۶، ۳۷۸۲/۳۷۸۲/۲۰۷، ۳۸۰۱/۳۸۰۱/۲۰۸، ۳۸۲۰/۳۸۲۰/۲۰۹، ۳۸۳۹/۳۸۳۹/۲۱۰، ۳۸۵۸/۳۸۵۸/۲۱۱، ۳۸۷۷/۳۸۷۷/۲۱۲، ۳۸۹۶/۳۸۹۶/۲۱۳، ۳۹۱۵/۳۹۱۵/۲۱۴، ۳۹۳۴/۳۹۳۴/۲۱۵، ۳۹۵۳/۳۹۵۳/۲۱۶، ۳۹۷۲/۳۹۷۲/۲۱۷، ۳۹۹۱/۳۹۹۱/۲۱۸، ۴۰۱۰/۴۰۱۰/۲۱۹، ۴۰۲۹/۴۰۲۹/۲۲۰، ۴۰۴۸/۴۰۴۸/۲۲۱، ۴۰۶۷/۴۰۶۷/۲۲۲، ۴۰۸۶/۴۰۸۶/۲۲۳، ۴۱۰۵/۴۱۰۵/۲۲۴، ۴۱۲۴/۴۱۲۴/۲۲۵، ۴۱۴۳/۴۱۴۳/۲۲۶، ۴۱۶۲/۴۱۶۲/۲۲۷، ۴۱۸۱/۴۱۸۱/۲۲۸، ۴۲۰۰/۴۲۰۰/۲۲۹، ۴۲۱۹/۴۲۱۹/۲۳۰، ۴۲۳۸/۴۲۳۸/۲۳۱، ۴۲۵۷/۴۲۵۷/۲۳۲، ۴۲۷۶/۴۲۷۶/۲۳۳، ۴۲۹۵/۴۲۹۵/۲۳۴، ۴۳۱۴/۴۳۱۴/۲۳۵، ۴۳۳۳/۴۳۳۳/۲۳۶، ۴۳۵۲/۴۳۵۲/۲۳۷، ۴۳۷۱/۴۳۷۱/۲۳۸، ۴۳۹۰/۴۳۹۰/۲۳۹، ۴۴۰۹/۴۴۰۹/۲۴۰، ۴۴۲۸/۴۴۲۸/۲۴۱، ۴۴۴۷/۴۴۴۷/۲۴۲، ۴۴۶۶/۴۴۶۶/۲۴۳، ۴۴۸۵/۴۴۸۵/۲۴۴، ۴۵۰۴/۴۵۰۴/۲۴۵، ۴۵۲۳/۴۵۲۳/۲۴۶، ۴۵۴۲/۴۵۴۲/۲۴۷، ۴۵۶۱/۴۵۶۱/۲۴۸، ۴۵۸۰/۴۵۸۰/۲۴۹، ۴۶۰۰/۴۶۰۰/۲۵۰، ۴۶۱۹/۴۶۱۹/۲۵۱، ۴۶۳۸/۴۶۳۸/۲۵۲، ۴۶۵۷/۴۶۵۷/۲۵۳، ۴۶۷۶/۴۶۷۶/۲۵۴، ۴۶۹۵/۴۶۹۵/۲۵۵، ۴۷۱۴/۴۷۱۴/۲۵۶، ۴۷۳۳/۴۷۳۳/۲۵۷، ۴۷۵۲/۴۷۵۲/۲۵۸، ۴۷۷۱/۴۷۷۱/۲۵۹، ۴۷۹۰/۴۷۹۰/۲۶۰، ۴۸۰۹/۴۸۰۹/۲۶۱، ۴۸۲۸/۴۸۲۸/۲۶۲، ۴۸۴۷/۴۸۴۷/۲۶۳، ۴۸۶۶/۴۸۶۶/۲۶۴، ۴۸۸۵/۴۸۸۵/۲۶۵، ۴۹۰۴/۴۹۰۴/۲۶۶، ۴۹۲۳/۴۹۲۳/۲۶۷، ۴۹۴۲/۴۹۴۲/۲۶۸، ۴۹۶۱/۴۹۶۱/۲۶۹، ۴۹۸۰/۴۹۸۰/۲۷۰، ۴۹۹۹/۴۹۹۹/۲۷۱، ۵۰۱۸/۵۰۱۸/۲۷۲، ۵۰۳۷/۵۰۳۷/۲۷۳، ۵۰۵۶/۵۰۵۶/۲۷۴، ۵۰۷۵/۵۰۷۵/۲۷۵، ۵۰۹۴/۵۰۹۴/۲۷۶، ۵۱۱۳/۵۱۱۳/۲۷۷، ۵۱۳۲/۵۱۳۲/۲۷۸، ۵۱۵۱/۵۱۵۱/۲۷۹، ۵۱۷۰/۵۱۷۰/۲۸۰، ۵۱۸۹/۵۱۸۹/۲۸۱، ۵۲۰۸/۵۲۰۸/۲۸۲، ۵۲۲۷/۵۲۲۷/۲۸۳، ۵۲۴۶/۵۲۴۶/۲۸۴، ۵۲۶۵/۵۲۶۵/۲۸۵، ۵۲۸۴/۵۲۸۴/۲۸۶، ۵۳۰۳/۵۳۰۳/۲۸۷، ۵۳۲۲/۵۳۲۲/۲۸۸، ۵۳۴۱/۵۳۴۱/۲۸۹، ۵۳۶۰/۵۳۶۰/۲۹۰، ۵۳۷۹/۵۳۷۹/۲۹۱، ۵۳۹۸/۵۳۹۸/۲۹۲، ۵۴۱۷/۵۴۱۷/۲۹۳، ۵۴۳۶/۵۴۳۶/۲۹۴، ۵۴۵۵/۵۴۵۵/۲۹۵، ۵۴۷۴/۵۴۷۴/۲۹۶، ۵۴۹۳/۵۴۹۳/۲۹۷، ۵۵۱۲/۵۵۱۲/۲۹۸، ۵۵۳۱/۵۵۳۱/۲۹۹، ۵۵۵۰/۵۵۵۰/۳۰۰، ۵۵۶۹/۵۵۶۹/۳۰۱، ۵۵۸۸/۵۵۸۸/۳۰۲، ۵۶۰۷/۵۶۰۷/۳۰۳، ۵۶۲۶/۵۶۲۶/۳۰۴، ۵۶۴۵/۵۶۴۵/۳۰۵، ۵۶۶۴/۵۶۶۴/۳۰۶، ۵۶۸۳/۵۶۸۳/۳۰۷، ۵۷۰۲/۵۷۰۲/۳۰۸، ۵۷۲۱/۵۷۲۱/۳۰۹، ۵۷۴۰/۵۷۴۰/۳۱۰، ۵۷۵۹/۵۷۵۹/۳۱۱، ۵۷۷۸/۵۷۷۸/۳۱۲، ۵۷۹۷/۵۷۹۷/۳۱۳، ۵۸۱۶/۵۸۱۶/۳۱۴، ۵۸۳۵/۵۸۳۵/۳۱۵، ۵۸۵۴/۵۸۵۴/۳۱۶، ۵۸۷۳/۵۸۷۳/۳۱۷، ۵۸۹۲/۵۸۹۲/۳۱۸، ۵۹۱۱/۵۹۱۱/۳۱۹، ۵۹۳۰/۵۹۳۰/۳۲۰، ۵۹۴۹/۵۹۴۹/۳۲۱، ۵۹۶۸/۵۹۶۸/۳۲۲، ۵۹۸۷/۵۹۸۷/۳۲۳، ۶۰۰۶/۶۰۰۶/۳۲۴، ۶۰۲۵/۶۰۲۵/۳۲۵، ۶۰۴۴/۶۰۴۴/۳۲۶، ۶۰۶۳/۶۰۶۳/۳۲۷، ۶۰۸۲/۶۰۸۲/۳۲۸، ۶۱۰۱/۶۱۰۱/۳۲۹، ۶۱۲۰/۶۱۲۰/۳۳۰، ۶۱۳۹/۶۱۳۹/۳۳۱، ۶۱۵۸/۶۱۵۸/۳۳۲، ۶۱۷۷/۶۱۷۷/۳۳۳، ۶۱۹۶/۶۱۹۶/۳۳۴، ۶۲۱۵/۶۲۱۵/۳۳۵، ۶۲۳۴/۶۲۳۴/۳۳۶، ۶۲۵۳/۶۲۵۳/۳۳۷، ۶۲۷۲/۶۲۷۲/۳۳۸، ۶۲۹۱/۶۲۹۱/۳۳۹، ۶۳۱۰/۶۳۱۰/۳۴۰، ۶۳۲۹/۶۳۲۹/۳۴۱، ۶۳۴۸/۶۳۴۸/۳۴۲، ۶۳۶۷/۶۳۶۷/۳۴۳، ۶۳۸۶/۶۳۸۶/۳۴۴، ۶۴۰۵/۶۴۰۵/۳۴۵، ۶۴۲۴/۶۴۲۴/۳۴۶، ۶۴۴۳/۶۴۴۳/۳۴۷، ۶۴۶۲/۶۴۶۲/۳۴۸، ۶۴۸۱/۶۴۸۱/۳۴۹، ۶۵۰۰/۶۵۰۰/۳۵۰، ۶۵۱۹/۶۵۱۹/۳۵۱، ۶۵۳۸/۶۵۳۸/۳۵۲، ۶۵۵۷/۶۵۵۷/۳۵۳، ۶۵۷۶/۶۵۷۶/۳۵۴، ۶۵۹۵/۶۵۹۵/۳۵۵، ۶۶۱۴/۶۶۱۴/۳۵۶، ۶۶۳۳/۶۶۳۳/۳۵۷، ۶۶۵۲/۶۶۵۲/۳۵۸، ۶۶۷۱/۶۶۷۱/۳۵۹، ۶۶۹۰/۶۶۹۰/۳۶۰، ۶۷۰۹/۶۷۰۹/۳۶۱، ۶۷۲۸/۶۷۲۸/۳۶۲، ۶۷۴۷/۶۷۴۷/۳۶۳، ۶۷۶۶/۶۷۶۶/۳۶۴، ۶۷۸۵/۶۷۸۵/۳۶۵، ۶۸۰۴/۶۸۰۴/۳۶۶، ۶۸۲۳/۶۸۲۳/۳۶۷، ۶۸۴۲/۶۸۴۲/۳۶۸، ۶۸۶۱/۶۸۶۱/۳۶۹، ۶۸۸۰/۶۸۸۰/۳۷۰، ۶۸۹۹/۶۸۹۹/۳۷۱، ۶۹۱۸/۶۹۱۸/۳۷۲، ۶۹۳۷/۶۹۳۷/۳۷۳، ۶۹۵۶/۶۹۵۶/۳۷۴، ۶۹۷۵/۶۹۷۵/۳۷۵، ۶۹۹۴/۶۹۹۴/۳۷۶، ۷۰۱۳/۷۰۱۳/۳۷۷، ۷۰۳۲/۷۰۳۲/۳۷۸، ۷۰۵۱/۷۰۵۱/۳۷۹، ۷۰۷۰/۷۰۷۰/۳۸۰، ۷۰۸۹/۷۰۸۹/۳۸۱، ۷۱۰۸/۷۱۰۸/۳۸۲، ۷۱۲۷/۷۱۲۷/۳۸۳، ۷۱۴۶/۷۱۴۶/۳۸۴، ۷۱۶۵/۷۱۶۵/۳۸۵، ۷۱۸۴/۷۱۸۴/۳۸۶، ۷۲۰۳/۷۲۰۳/۳۸۷، ۷۲۲۲/۷۲۲۲/۳۸۸، ۷۲۴۱/۷۲۴۱/۳۸۹، ۷۲۶۰/۷۲۶۰/۳۹۰، ۷۲۷۹/۷۲۷۹/۳۹۱، ۷۲۹۸/۷۲۹۸/۳۹۲، ۷۳۱۷/۷۳۱۷/۳۹۳، ۷۳۳۶/۷۳۳۶/۳۹۴، ۷۳۵۵/۷۳۵۵/۳۹۵، ۷۳۷۴/۷۳۷۴/۳۹۶، ۷۳۹۳/۷۳۹۳/۳۹۷، ۷۴۱۲/۷۴۱۲/۳۹۸، ۷۴۳۱/۷۴۳۱/۳۹۹، ۷۴۵۰/۷۴۵۰/۴۰۰، ۷۴۶۹/۷۴۶۹/۴۰۱، ۷۴۸۸/۷۴۸۸/۴۰۲، ۷۵۰۷/۷۵۰۷/۴۰۳، ۷۵۲۶/۷۵۲۶/۴۰۴، ۷۵۴۵/۷۵۴۵/۴۰۵، ۷۵۶۴/۷۵۶۴/۴۰۶، ۷۵۸۳/۷۵۸۳/۴۰۷، ۷۶۰۲/۷۶۰۲/۴۰۸، ۷۶۲۱/۷۶۲۱/۴۰۹، ۷۶۴۰/۷۶۴۰/۴۱۰، ۷۶۵۹/۷۶۵۹/۴۱۱، ۷۶۷۸/۷۶۷۸/۴۱۲، ۷۶۹۷/۷۶۹۷/۴۱۳، ۷۷۱۶/۷۷۱۶/۴۱۴، ۷۷۳۵/۷۷۳۵/۴۱۵، ۷۷۵۴/۷۷۵۴/۴۱۶، ۷۷۷۳/۷۷۷۳/۴۱۷، ۷۷۹۲/۷۷۹۲/۴۱۸، ۷۸۱۱/۷۸۱۱/۴۱۹، ۷۸۳۰/۷۸۳۰/۴۲۰، ۷۸۴۹/۷۸۴۹/۴۲۱، ۷۸۶۸/۷۸۶۸/۴۲۲، ۷۸۸۷/۷۸۸۷/۴۲۳، ۷۹۰۶/۷۹۰۶/۴۲۴، ۷۹۲۵/۷۹۲۵/۴۲۵، ۷۹۴۴/۷۹۴۴/۴۲۶، ۷۹۶۳/۷۹۶۳/۴۲۷، ۷۹۸۲/۷۹۸۲/۴۲۸، ۸۰۰۱/۸۰۰۱/۴۲۹، ۸۰۲۰/۸۰۲۰/۴۳۰، ۸۰۳۹/۸۰۳۹/۴۳۱، ۸۰۵۸/۸۰۵۸/۴۳۲، ۸۰۷۷/۸۰۷۷/۴۳۳، ۸۰۹۶/۸۰۹۶/۴۳۴، ۸۱۱۵/۸۱۱۵/۴۳۵، ۸۱۳۴/۸۱۳۴/۴۳۶، ۸۱۵۳/۸۱۵۳/۴۳۷، ۸۱۷۲/۸۱۷۲/۴۳۸، ۸۱۹۱/۸۱۹۱/۴۳۹، ۸۲۱۰/۸۲۱۰/۴۴۰، ۸۲۲۹/۸۲۲۹/۴۴۱، ۸۲۴۸/۸۲۴۸/۴۴۲، ۸۲۶۷/۸۲۶۷/۴۴۳، ۸۲۸۶/۸۲۸۶/۴۴۴، ۸۳۰۵/۸۳۰۵/۴۴۵، ۸۳۲۴/۸۳۲۴/۴۴۶، ۸۳۴۳/۸۳۴۳/۴۴۷، ۸۳۶۲/۸۳۶۲/۴۴۸، ۸۳۸۱/۸۳۸۱/۴۴۹، ۸۴۰۰/۸۴۰۰/۴۵۰، ۸۴۱۹/۸۴۱۹/۴۵۱، ۸۴۳۸/۸۴۳۸/۴۵۲، ۸۴۵۷/۸۴۵۷/۴۵۳، ۸۴۷۶/۸۴۷۶/۴۵۴، ۸۴۹۵/۸۴۹۵/۴۵۵، ۸۵۱۴/۸۵۱۴/۴۵۶، ۸۵۳۳/۸۵۳۳/۴۵۷، ۸۵۵۲/۸۵۵۲/۴۵۸، ۸۵۷۱/۸۵۷۱/۴۵۹، ۸۵۹۰/۸۵۹۰/۴۶۰، ۸۶۰۹/۸۶۰۹/۴۶۱، ۸۶۲۸/۸۶۲۸/۴۶۲، ۸۶۴۷/۸۶۴۷/۴۶۳، ۸۶۶۶/۸۶۶۶/۴۶۴، ۸۶۸۵/۸۶۸۵/۴۶۵، ۸۷۰۴/۸۷۰۴/۴۶۶، ۸۷۲۳/۸۷۲۳/۴۶۷، ۸۷۴۲/۸۷۴۲/۴۶۸، ۸۷۶۱/۸۷۶۱/۴۶۹، ۸۷۸۰/۸۷۸۰/۴۷۰، ۸۷۹۹/۸۷۹۹/۴۷۱، ۸۸۱۸/۸۸۱۸/۴۷۲، ۸۸۳۷/۸۸۳۷/۴۷۳، ۸۸۵۶/۸۸۵۶/۴۷۴، ۸۸۷۵/۸۸۷۵/۴۷۵، ۸۸۹۴/۸۸۹۴/۴۷۶، ۸۹۱۳/۸۹۱۳/۴۷۷، ۸۹۳۲/۸۹۳۲/۴۷۸، ۸۹۵۱/۸۹۵۱/۴۷۹، ۸۹۷۰/۸۹۷۰/۴۸۰، ۸۹۸۹/۸۹۸۹/۴۸۱، ۹۰۰۸/۹۰۰۸/۴۸۲، ۹۰۲۷/۹۰۲۷/۴۸۳، ۹۰۴۶/۹۰۴۶/۴۸۴، ۹۰۶۵/۹۰۶۵/۴۸۵، ۹۰۸۴/۹۰۸۴/۴۸۶، ۹۱۰۳/۹۱۰۳/۴۸۷، ۹۱۲۲/۹۱۲۲/۴۸۸، ۹۱۴۱/۹۱۴۱/۴۸۹، ۹۱۶۰/۹۱۶۰/۴۹۰، ۹۱۷۹/۹۱۷۹/۴۹۱، ۹۱۹۸/۹۱۹۸/۴۹۲، ۹۲۱۷/۹۲۱۷/۴۹۳، ۹۲۳۶/۹۲۳۶/۴۹۴، ۹۲۵۵/۹۲۵۵/۴۹۵، ۹۲۷۴/۹۲۷۴/۴۹۶، ۹۲۹۳/۹۲۹۳/۴۹۷، ۹۳۱۲/۹۳۱۲/۴۹۸، ۹۳۳۱/۹۳۳۱/۴۹۹، ۹۳۵۰/۹۳۵۰/۵۰۰، ۹۳۶۹/۹۳۶۹/۵۰۱، ۹۳۸۸/۹۳۸۸/۵۰۲، ۹۴۰۷/۹۴۰۷/۵۰۳، ۹۴۲۶/۹۴۲۶/۵۰۴، ۹۴۴۵/۹۴۴۵/۵۰۵، ۹۴۶۴/۹۴۶۴/۵۰۶، ۹۴۸۳/۹۴۸۳/۵۰۷، ۹۵۰۲/۹۵۰۲/۵۰۸، ۹۵۲۱/۹۵۲۱/۵۰۹، ۹۵۴۰/۹۵۴۰/۵۱۰،

بنو قیس من و قیس بن حارث
و آزادگان عرب و اعراب
۹۹۷/۶۹/۹

قیس Qays

پسر حارث. ساروان کلروانی که از مصر به ساحل فرات می‌رفت و با خسرو پرویز
برخورد کرد و شاه ایران را که گریبان به سوی قیصر روم می‌رفت گرامی داشت و
خسرو را رهنمون گشت و غذا داد و به روم فرستاد. ۱ (در همای نامه نیز به کلروانی
به نام قیس و خود دارد که به همراه همای دلاوریها می‌کند.) (همای نامه، ص ۶۱).

ملک برون «قبطون» مصر النرون
سپاهی از راه گمانی برون
۶۶۴/۴۲/۷

قبطون Qaytan

پادشاه مصر که چون اسکندر از راه حجاز به مصر می‌رفت او را گرامی داشت و
یک سال اسکندر و سپاهی رامهان داشت و پندیرایی کرد.

۶۶۴/۴۳/۷، ۶۸۱/۶۸۰/۴۴

قیصر qaysar *

نه قیصر نخواهم به قصور چین به از تاجداران ایران زمیں

۲۰۲/۱۶۲/۱

لقب پادشاه روم در دوره کلاوس که کلاوس فرستاده‌ای به نرد وی فرستاد و او را به
فرمانبرداری خود خواند و او نیز به کلاوس وفاداری نمود.

• در اصل Caesar لقب یولیوس امپراتور روم (متولد ۱۰۰ ق م - وفات ۴۴
ق م) بود و پسر وی امپراتوران روم ز سیدان وی را به لقب قیصر خواندند
و بعدها امپراتوران روم را قیصر نامیدند (برهان، ح ۳، ص ۱۵۵۱، ح ۵).

۱) «اعرابی دیدند بر آشتی نشسته و به رامهی رفت. پرویز زبان تازی داشت...
گفت: چه نامی؟ گفت: ایاس بن قیصر. و مردی برگه بود از برگگان...» (بعضی، ج
مشکور، ص ۲۰۷). در اخبار الطوال نیز همانند بعضی است (ص ۹۹، ترجمه
فارسی و شاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۵، ح ج).

۲) در نسخه «قبطون» و «قطنون» (۷/۴۳/۱۱ ح)، در برداری این واژه به صورت
«قبطون» آمده است (شاهنامه، ح ۲، ص ۱۱). در اسکندرنامه متغور و غرر
تعالی و شرفنامه نظامی این نام تیمده است.

قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که از سلم نژاد داشت و گشتاسب را قبل از رسیدن به شاهی پناه داد و دختر خود کتایون را به زنی به گشتاسب داد. ص ۱۶۷/۱۴ و بعد.

قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که در ببرد به رشنواد و داراب شکست خورد و با جیگزار رشنواد شد و با ایرانیان آشتی کرد (۶/۳۶۷/۲۳۷).

قیصر qaysar

لقب اسکندر است: ← اسکندر. لقب پسر اسکندر فیلقوس است ← فیلقوس.

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراتور روم که به وسیله طغوزی باز روم را برای یزدگرد برهنگو فرستاد (۷/۲۸۱/۲۹۶).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراتور روم در زمان بهرام گور که به درگاه بهرام فرستاده‌ای گسیل داشت و فرستاده او مدتی زیاد در ایران ماند و بیمار شد. و بهرام او را گرامی داشت و هفت سؤال از موبدان درگاه بهرام پرسید و چون پاسخ آنرا دریافت کرد سؤالات ایرانیان را به روم برد. ۷/۳۸۶/۱۴۲۶. فردوسی او را چنین وصف کرده است:

یکی قیصر روم و قیصر نژاد	فرمودن و را قاج بر سر نهاد
بزرگست و از سلم دارد نژاد	ر شاهن فرزندتر به رسم و به داد
کنون مردمی کرد و غررائگی	چو خاقان نیامد بدیوائگی

۷/۴۰۲/۱۷۱۲

قیصر qaysar

برانوش: ← برانوش در همین کتاب (و ۷/۲۴۷/۵۰۲).



قیصر qaysar

بی‌نام. فرمانروای روم در زمان شاپور اردشیر که چون شاپور به پادشاهی نشست از باز دادن خودداری کرد ولی پس از آنکه سپاهش در التوبه شکست خورد بار دیگر ده اسان دیار باژ پندرفت (۷/۱۹۸/۴۹).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم در زمان شاپور دوالاک. مانوس: «مانوس» (۷/۲۲۷/۱۳۸).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم در زمان انوشیروان که مسر از ستم او به ایران گریخته بود. انوشیروان به او اخطار کرد که دست از پس بردارد اما او توجه نکرد و جنگ در گرفت. انوشیروان اطاکیه را تصرف کرد. قیصر به هراس افتاد و بار دیگر ده انبان گاو دیار باژ پندرفت. *

قیصر qaysar

بی‌نام. پسر قیصر قلی (ژوستین) که پس از مرگ پدر به قیصری روم رسید و انوشیروان نامه‌ای تسلیم آمیز برای او فرستاد اما وی فرستاده انوشیروان را خوار داشت و به نامه تنگرفت و نامه‌ای تند در پاسخ انوشیروان فرستاد. انوشیروان به سوی او لشکر کشید و او را شکست داد و سرانجام پس از مقاومتی آشتی کرد و باژ پندرفت (۷/۲۹۳/۸-۴۰۹۷ به بعد).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم که با صحرانویس در سال دهم سلطت هرمز به ایران تاخت و هرمز به ایران تاخت و هرمز که سراسر کشورش را نا امنی گرفته بود با وی آشتی کرد و شهرهای رومی را به وی واگذاشت و باقرار عدم تجاوز طرفین موضوع

*) نام قیصر روم در زمان انوشیروان «ژوستین» بود (جنگهای ایران و روم، ص ۱۲۸؛ و شاهنامه، ج مسکو، ۴۲۲/۷۷/۸-۴۰۹۴/۲۹۳/۸).

را فیصله داد (۲۸۲/۳۳۱/۸).

قیصر qaysar

بی‌نام. قیصر روم در زمان خسرو پرویز که خسرو برای مدتی به وی پناه برد و خسرو را یاری و دختر خویش را به وی به‌وی داد. *

* «نام ملك روم قیصر. موریقی بود...» (بعضی، چ مشکور، ص ۲۱۰). «بروین خود را به موریقی پادشاه روم رسانیده» (شاهنامه تلمبی، ص ۳۲۱). نام این امپراتور سورین بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۹ عرام). در اخبار الطوال می‌خوانیم: «مرید قیصر که پدرش را کشته بود مرد خسرو پرویز آمد و از کشته شدن پدر و برادرش بیادوس سخن می‌گوید و او را از قیصر شدن «کوکسان» آگاه می‌سازد. خسرو سدين از سرداران خود به نامهای «شاهین»، «بو بود» و «شهریار» را به یاری او می‌فرستد و بزرگان روم که از این چاه خیری نمی‌بینند «غرقل» را به شاهی برمی‌دارند. او سرداران ایرانی را بیرون می‌کند و می‌کشد و خسرو را بر شکست می‌دهد (ص ۱۱۵)، ترجمه فارسی و ۱۶/۹۶/۹ ح ۱۴۹۳/۹۸/۹۳ و ۱۰ ح به بعد).

ک

کافور Kāfar

مر این مرد را نام «کافور» بود
که او را بر آن مرد مسطور بود
۹۶۶/۲۷۱/۴

فرمانروای تورانی شهر «بیداده» در يك مرلی سفد که آدمی بخوار بود و رستم در راه
خود به سوی گنگ افراسیاب گسته و بیژن و همپیر را با سه هزار دلاور به دژ وی فرستاد
تا آن را بکشایند. کافور به مقابله با این سپاه شتاب و بسیاری از ایرانیان را کشت
و گسته ناگزیر شد تا بیژن را به نزد رستم بفرستد و از او یاری بخواهد. رستم
به نبرد گاه آمد و با کافور رو برو شد:

عمودی برد بر سرش پور زال که بر هم شکش سرو برگ و زال
ر بینی فرود آمدش مرم مر یافتاد کافور پرحاشا شعر
چ بر دهم ۱۰۲۲/۱۰۶۱/۴۰

۹۸۲/۲۷۳ و ۹۸۶ و ۳۶ ح ۹۶۷/۲۷۲ و ۹۷۱ و ۹۸۱ و ۳۱ ح ۹۶۶/۲۷۱ و ۲۵ ح

کاکله Kakole^۱

که آمد به نرد یک او «کاکله»
ابا لشکری چون هزار یکه
۱۰/۲۸۹/۵ ح

دلاوری تورانی که از اولاد تور بود و به بهشت گنگ آمده بود با افراسیاب را
یاری دهد.

کاکوی Kākuy^۲

بیره جهاندار صدک بود
شیدم که «کاکوی» ناپاک بود
۵/۲۶۰/۱ ملحات

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «گنگنه» آمده است: «گنگنه و (فهرست ولف، ص ۶۲۸).

(۲) در نسخهٔ بریتانیا این نام به صورت «کرکوی» آمده است (۱/۱۹۶/۲ ح و ۱/۲۶۰/۱ ح).

دلاوری تازی که نیرۃ ضحاک بود و در هنگامی که قارن به الان دژ رفته بود به طرفداری از سلم و تور با منوچهر جنگ کرد (شاهنامه، ج بروخیم، ص ۱۶، صص ۱۱۸ و ۱۱۹). کاکوی که یکصد هزار سوار گردنکش و نامدار داشت به سپاه ایران حمله کرد و چندتن از دلاوران ایرانی را کشت و به پشتگرمی او سلم که پس از کشته شدن تورتنها مانده و به مکرگرهر بود رای جنگ کرد. کاکوی که دژ هوخت گنگ را در تصرف داشت سرانعام با منوچهر روبرو گشت و منوچهر تیمی بر گردن وی زد و جوش او را درید و کمر بند وی را گرفته او را از ریس برگرفت و به خاک افکند و کشت:

شد آن مرد تازی ز تیری به باد هر آن روز مدارا مادر سزد
جو او کشته شد بهشت خاور حدای شکسته شد و دیگر آمدش رای

۳۸/۲۶۲/۱

روایت دیگر داستان کاکوی آن است که سام چون از فرزندان خود با دیوان ماربدران و سگساران سخن می گوید شرح می دهد که فرمانده دیوان ماربدران و سگساران را که نسرۃ جهاندار سلم مرگ بود (و به روایت قبلی نیرۃ ضحاک بود) و کاکوی نام داشت کشت. ۱ کاکوی در این روایت از سوی مادر به ضحاک می پیوست:

به مادر هم از تحم ضحاک بود سر سروران پیش او خاک بود

۳۲/۱۹۶/۱

۲۶/۲۶۱/۵ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ ح ۵/۲۶۰ و ۹۱۹/۱۹۶/۱
۲۶۲/۱۴/۲۶۳ ح ۲۶۲

به ایرانیان داد و نمود بارمخت

نمان سوی «کالوی» آمد به دشت

دیرسیانی ۲/۸۷۶/۷۳۷

کالوی Kaluy

سرداری تورانی که در نبرد بزرگ رستم با خاقان چین در سپاه توران می جنگید و

(۱) روایت محمّد ثمالی میزماطابق با قول اول است (غرض ثمالی، صص ۶۳ و ۶۴).
یعنی منوچهر کاکوی را می کشت (شاهنامه ثمالی، صص ۲۸ و ۲۹).

از پشت به رستم حمله برد و بر سر و ترگه رستم ضرباتی وارد ساخت و لسی رستم با ته نیزه بدو حمله کرد و او را همچون چوگان، گوی راه از زمین ربود و بر زمین افکند و دست بسته بدشاه خود برد (این نام در چاپ مسکونیست).

دیر ساجی ۷۴۷/۸۷۶/۳ و ۷۴۸ و ۷۵۰

به پای آمد این داستان فرود

کنون درم کاموس باید سرود

۱۶۵۵/۱۱۲/۲

کاموس Kamos

بهلوانی کشانی ۱ که در هنگام محاصره سپاه ایران به وسیله تورانیان در همان،

۱) در شاهنامه يك دسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان تورانیان، کشانیان اند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه می دانیم در جنگ کاموس، گیو و در جنگ اشکبوس، رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدید و تنها با دخالت رستم خاتمه از میان رفت. این کشانیان که خاندان گودرز از عهد ایشان بر نیامدند همان قوم «کوشا» هستند که بنا به روایات تاریخی با حملات خود موجب ضعف خاندان گودرز شدند (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۴۰).

دکتر محمد سرور مولایی افغانستانی در مقاله مفصل کوشانیان در شاهنامه که در شماره های تیر و مرداد و شهریور بهمن سال ۱۳۵۳ چاپ کرده اند اظهار عقیده کرده است که «اگر براساس اوصافی که از کاموس در شاهنامه شده است بخواهیم زمانی خاص برای این جنگ پیدا کنیم چنین زمانی چر پس از تشکیل شدن و نیرو گرفتن شاهنشاهی کوشانی نمی تواند باشد. احتمال دارد که کاموس همان کوجولا کره کنفیرس (کیو، تسیو- کیو) شاهنشاه کوشانی باشد.» بهمن، ش ۶ (۱۳۵۳)، ص ۳۶۸

مخصوصاً که در شاهنامه نیز چند جا کاموس شاه خطاب می شود:

بسی آفرین خواند پیران بدوی (کاموس) که ای شاه بینادل و راستگوی

۲۰۰/۲

بعضی نیز کاموس را همان «کیل گمش» دانسته اند که از سرداران بزرگه کاسی بود و «کلر خمیش» را هم او بنا نهاده است. ادیبالدین کسروی، مجموعه سخنرانیهای نخستین کنگره تاریخ و فرهنگ ایران (۱۳۴۹) ص ۲۹. دکتر صبا در کتاب کشانیان و داستانهای ملی (ص ۸) می نویسد: «چهمانمی دارد که کاموس را بابر کانیسکا

به یاری تورانیان آمد:

یکی مهتر از ساورانهر بر که بگذازد از چرخ گردیده بر
به بالا چو سرو و به دیدار ماه جهانگیر و ساران بدو قیاح و گاه
سر سرافرازان و کاموس نام بر آرد ز گودرز و از طوس نام

۷۳۹/۱۶۶/۲

همه گارهای شگرف آورد چو خشم آورد باد و برف آورد

۷۵۴/۱۶۳/۴

چون کاموس به سپاه پیران پیوست، در این اندیشه بود که لشکر ایران را برف آما شکست خواهد داد باینکه به رستم نگرانیهای تورانیان که او را مرد نبرد با رستم و ایرانیان نمی داند روز بعد لشکر می آراید و مبارز می طلبد و گوی به نبرد با وی می شنابد اما کاموس ببرد گوی را، می شکند و طوس میسلار در می یابد که گوی را برای برابری با کاموس نیست باینکه خود به یاری گوی می شنابد ولی کاموس اسب وی را پی می کند و تا دهرگاه با دو سردار ایرانی می جنگد و ناچار این دو به لشکرگاه خود باز می گردند و کاموس را برای رستم چنین توصیف می کند:

در حیست بارش همه گرز و تیغ ترسد اگر سنگ بارد ز میخ
ر پیلان حکمی ندارد گریز سرش بر ر کیسب و دل پرستیر

۱۱۳۹/۱۸۷/۴

روز دهمگر، رستم به گلزار می آید و اشکوس را می کشد و هراسی عظیم در دل تورانیان می افکند و دو لشکر با هم به پیکار می پردازند و روز بعد فرا می رسد. نبرد در می گیرد و کاموس که فرماندهی میخانه سپاه توران را بر عهده دارد به آوردگاه می شنابد و رستم را به نبرد فرا می خواند اما «الوای» نیزه دار رستم به نبرد با او می شنابد و کاموس بلافاصله او را از زمین بر می گیرد و بر زمین می افکند و در زیر پای اسب خود با خاک یکسان می کند و رستم خشمناک به نبرد با کاموس می شنابد و پس از ساعتی نبرد کمد رستم میان کاموس را به بند می کشد

→

(شاه کوستانی) انطباق دهیم... و — ابوطالب میر عابدینی، «کاموس کشانی در شاهنامه»، بررسیهای درباره شاهنامه و فردوسی (تهران، انتشارات فرهنگ و زندگی، تیر ۱۳۵۴).

و کاموس هرچه می‌کوشد تا حم حام کند ر بگسلد نمی‌تواند. و سرانجام رستم
او را از رین برمی‌گیرد و می‌بندد و به سپاه ایران می‌برد و دلاوران ایرانی:
بنش ر به شمشیر کردند چاک به خون غرقه شد بر او سنگ و خاک

۱۳۲۰/۲۵۶/۴

پس از مرگ کاموس چنگش به کیهواهی او بر حاست و خویشان کاموس به نزد
خاقان رفتند و اجازه خواستند که به چین بزرگردند و رستم پس از پیروزی کاموس
را چنین وصف می‌کند:

چو چشمم برآمد به خاقان چین
بر آن نامداران و مردان کهن
بویژه به کاموس و آن فرو بر
که بودید هر يك چو کوهی بلند
به دل گفتم آمد رهام به سر
ارین بیش مردان و رین بیش سار
بدیدم به حایب به سال درار

۱۳۹/۲۵۶/۴

ز مردی بی‌چید هرگز دلم
سگتم که از آردو بگلم
حز آن دم که دادم کاموس حک
دلم گشت بکاره رین کینه تنگ

۱۳۲/۲۵۷/۴

۱۶۵۵/۱۱۴/۳، ۷۳۹/۱۶۲، ۷۵۳/۱۶۳، ۷۶۹/۱۶۴، ۹۳۰/۱۷۳، ۹۳۸/
۱۷۵، ۹۶۱/۱۷۶، ۹۹۷/۱۷۸، ۱۰۲۴/۱۸۰، ۱۰۶۲/۱۸۲، ۱۰۸۱/
۱۱۰۶، ۱۱۰۹/۱۸۴، ۱۰۸۹/۱۸۵، ۱۰۹۱/۱۸۶، ۱۰۹۲/۱۸۷، ۱۰۹۹/۱۸۸، ۱۱۰۱/۱۸۹،
۱۱۰۳/۱۹۰، ۱۱۰۵/۱۹۱، ۱۱۰۷/۱۹۲، ۱۱۰۹/۱۹۳، ۱۱۱۱/۱۹۴، ۱۱۱۳/۱۹۵، ۱۱۱۵/۱۹۶،
۱۱۱۷/۱۹۷، ۱۱۱۹/۱۹۸، ۱۱۲۱/۱۹۹، ۱۱۲۳/۲۰۰، ۱۱۲۵/۲۰۱، ۱۱۲۷/۲۰۲، ۱۱۲۹/۲۰۳،
۱۱۳۱/۲۰۴، ۱۱۳۳/۲۰۵، ۱۱۳۵/۲۰۶، ۱۱۳۷/۲۰۷، ۱۱۳۹/۲۰۸، ۱۱۴۱/۲۰۹، ۱۱۴۳/۲۱۰،
۱۱۴۵/۲۱۱، ۱۱۴۷/۲۱۲، ۱۱۴۹/۲۱۳، ۱۱۵۱/۲۱۴، ۱۱۵۳/۲۱۵، ۱۱۵۵/۲۱۶، ۱۱۵۷/۲۱۷،
۱۱۵۹/۲۱۸، ۱۱۶۱/۲۱۹، ۱۱۶۳/۲۲۰، ۱۱۶۵/۲۲۱، ۱۱۶۷/۲۲۲، ۱۱۶۹/۲۲۳، ۱۱۷۱/۲۲۴،
۱۱۷۳/۲۲۵، ۱۱۷۵/۲۲۶، ۱۱۷۷/۲۲۷، ۱۱۷۹/۲۲۸، ۱۱۸۱/۲۲۹، ۱۱۸۳/۲۳۰، ۱۱۸۵/۲۳۱،
۱۱۸۷/۲۳۲، ۱۱۸۹/۲۳۳، ۱۱۹۱/۲۳۴، ۱۱۹۳/۲۳۵، ۱۱۹۵/۲۳۶، ۱۱۹۷/۲۳۷، ۱۱۹۹/۲۳۸،
۱۲۰۱/۲۳۹، ۱۲۰۳/۲۴۰، ۱۲۰۵/۲۴۱، ۱۲۰۷/۲۴۲، ۱۲۰۹/۲۴۳، ۱۲۱۱/۲۴۴، ۱۲۱۳/۲۴۵،
۱۲۱۵/۲۴۶، ۱۲۱۷/۲۴۷، ۱۲۱۹/۲۴۸، ۱۲۲۱/۲۴۹، ۱۲۲۳/۲۵۰، ۱۲۲۵/۲۵۱، ۱۲۲۷/۲۵۲،
۱۲۲۹/۲۵۳، ۱۲۳۱/۲۵۴، ۱۲۳۳/۲۵۵، ۱۲۳۵/۲۵۶، ۱۲۳۷/۲۵۷، ۱۲۳۹/۲۵۸، ۱۲۴۱/۲۵۹،
۱۲۴۳/۲۶۰، ۱۲۴۵/۲۶۱، ۱۲۴۷/۲۶۲، ۱۲۴۹/۲۶۳، ۱۲۵۱/۲۶۴، ۱۲۵۳/۲۶۵، ۱۲۵۵/۲۶۶،
۱۲۵۷/۲۶۷، ۱۲۵۹/۲۶۸، ۱۲۶۱/۲۶۹، ۱۲۶۳/۲۷۰، ۱۲۶۵/۲۷۱، ۱۲۶۷/۲۷۲، ۱۲۶۹/۲۷۳،
۱۲۷۱/۲۷۴، ۱۲۷۳/۲۷۵، ۱۲۷۵/۲۷۶، ۱۲۷۷/۲۷۷، ۱۲۷۹/۲۷۸، ۱۲۸۱/۲۷۹، ۱۲۸۳/۲۸۰،
۱۲۸۵/۲۸۱، ۱۲۸۷/۲۸۲، ۱۲۸۹/۲۸۳، ۱۲۹۱/۲۸۴، ۱۲۹۳/۲۸۵، ۱۲۹۵/۲۸۶، ۱۲۹۷/۲۸۷،
۱۲۹۹/۲۸۸، ۱۳۰۱/۲۸۹، ۱۳۰۳/۲۹۰، ۱۳۰۵/۲۹۱، ۱۳۰۷/۲۹۲، ۱۳۰۹/۲۹۳، ۱۳۱۱/۲۹۴،
۱۳۱۳/۲۹۵، ۱۳۱۵/۲۹۶، ۱۳۱۷/۲۹۷، ۱۳۱۹/۲۹۸، ۱۳۲۱/۲۹۹، ۱۳۲۳/۳۰۰، ۱۳۲۵/۳۰۱،
۱۳۲۷/۳۰۲، ۱۳۲۹/۳۰۳، ۱۳۳۱/۳۰۴، ۱۳۳۳/۳۰۵، ۱۳۳۵/۳۰۶، ۱۳۳۷/۳۰۷، ۱۳۳۹/۳۰۸،
۱۳۴۱/۳۰۹، ۱۳۴۳/۳۱۰، ۱۳۴۵/۳۱۱، ۱۳۴۷/۳۱۲، ۱۳۴۹/۳۱۳، ۱۳۵۱/۳۱۴، ۱۳۵۳/۳۱۵،
۱۳۵۵/۳۱۶، ۱۳۵۷/۳۱۷، ۱۳۵۹/۳۱۸، ۱۳۶۱/۳۱۹، ۱۳۶۳/۳۲۰، ۱۳۶۵/۳۲۱، ۱۳۶۷/۳۲۲،
۱۳۶۹/۳۲۳، ۱۳۷۱/۳۲۴، ۱۳۷۳/۳۲۵، ۱۳۷۵/۳۲۶، ۱۳۷۷/۳۲۷، ۱۳۷۹/۳۲۸، ۱۳۸۱/۳۲۹،
۱۳۸۳/۳۳۰، ۱۳۸۵/۳۳۱، ۱۳۸۷/۳۳۲، ۱۳۸۹/۳۳۳، ۱۳۹۱/۳۳۴، ۱۳۹۳/۳۳۵، ۱۳۹۵/۳۳۶،
۱۳۹۷/۳۳۷، ۱۳۹۹/۳۳۸، ۱۴۰۱/۳۳۹، ۱۴۰۳/۳۴۰، ۱۴۰۵/۳۴۱، ۱۴۰۷/۳۴۲، ۱۴۰۹/۳۴۳،
۱۴۱۱/۳۴۴، ۱۴۱۳/۳۴۵، ۱۴۱۵/۳۴۶، ۱۴۱۷/۳۴۷، ۱۴۱۹/۳۴۸، ۱۴۲۱/۳۴۹، ۱۴۲۳/۳۵۰،
۱۴۲۵/۳۵۱، ۱۴۲۷/۳۵۲، ۱۴۲۹/۳۵۳، ۱۴۳۱/۳۵۴، ۱۴۳۳/۳۵۵، ۱۴۳۵/۳۵۶، ۱۴۳۷/۳۵۷،
۱۴۳۹/۳۵۸، ۱۴۴۱/۳۵۹، ۱۴۴۳/۳۶۰، ۱۴۴۵/۳۶۱، ۱۴۴۷/۳۶۲، ۱۴۴۹/۳۶۳، ۱۴۵۱/۳۶۴،
۱۴۵۳/۳۶۵، ۱۴۵۵/۳۶۶، ۱۴۵۷/۳۶۷، ۱۴۵۹/۳۶۸، ۱۴۶۱/۳۶۹، ۱۴۶۳/۳۷۰، ۱۴۶۵/۳۷۱،
۱۴۶۷/۳۷۲، ۱۴۶۹/۳۷۳، ۱۴۷۱/۳۷۴، ۱۴۷۳/۳۷۵، ۱۴۷۵/۳۷۶، ۱۴۷۷/۳۷۷، ۱۴۷۹/۳۷۸،
۱۴۸۱/۳۷۹، ۱۴۸۳/۳۸۰، ۱۴۸۵/۳۸۱، ۱۴۸۷/۳۸۲، ۱۴۸۹/۳۸۳، ۱۴۹۱/۳۸۴، ۱۴۹۳/۳۸۵،
۱۴۹۵/۳۸۶، ۱۴۹۷/۳۸۷، ۱۴۹۹/۳۸۸، ۱۵۰۱/۳۸۹، ۱۵۰۳/۳۹۰، ۱۵۰۵/۳۹۱، ۱۵۰۷/۳۹۲،
۱۵۰۹/۳۹۳، ۱۵۱۱/۳۹۴، ۱۵۱۳/۳۹۵، ۱۵۱۵/۳۹۶، ۱۵۱۷/۳۹۷، ۱۵۱۹/۳۹۸، ۱۵۲۱/۳۹۹،
۱۵۲۳/۴۰۰، ۱۵۲۵/۴۰۱، ۱۵۲۷/۴۰۲، ۱۵۲۹/۴۰۳، ۱۵۳۱/۴۰۴، ۱۵۳۳/۴۰۵، ۱۵۳۵/۴۰۶،
۱۵۳۷/۴۰۷، ۱۵۳۹/۴۰۸، ۱۵۴۱/۴۰۹، ۱۵۴۳/۴۱۰، ۱۵۴۵/۴۱۱، ۱۵۴۷/۴۱۲، ۱۵۴۹/۴۱۳،
۱۵۵۱/۴۱۴، ۱۵۵۳/۴۱۵، ۱۵۵۵/۴۱۶، ۱۵۵۷/۴۱۷، ۱۵۵۹/۴۱۸، ۱۵۶۱/۴۱۹، ۱۵۶۳/۴۲۰،
۱۵۶۵/۴۲۱، ۱۵۶۷/۴۲۲، ۱۵۶۹/۴۲۳، ۱۵۷۱/۴۲۴، ۱۵۷۳/۴۲۵، ۱۵۷۵/۴۲۶، ۱۵۷۷/۴۲۷،
۱۵۷۹/۴۲۸، ۱۵۸۱/۴۲۹، ۱۵۸۳/۴۳۰، ۱۵۸۵/۴۳۱، ۱۵۸۷/۴۳۲، ۱۵۸۹/۴۳۳، ۱۵۹۱/۴۳۴،
۱۵۹۳/۴۳۵، ۱۵۹۵/۴۳۶، ۱۵۹۷/۴۳۷، ۱۵۹۹/۴۳۸، ۱۶۰۱/۴۳۹، ۱۶۰۳/۴۴۰، ۱۶۰۵/۴۴۱،
۱۶۰۷/۴۴۲، ۱۶۰۹/۴۴۳، ۱۶۱۱/۴۴۴، ۱۶۱۳/۴۴۵، ۱۶۱۵/۴۴۶، ۱۶۱۷/۴۴۷، ۱۶۱۹/۴۴۸،
۱۶۲۱/۴۴۹، ۱۶۲۳/۴۵۰، ۱۶۲۵/۴۵۱، ۱۶۲۷/۴۵۲، ۱۶۲۹/۴۵۳، ۱۶۳۱/۴۵۴، ۱۶۳۳/۴۵۵،
۱۶۳۵/۴۵۶، ۱۶۳۷/۴۵۷، ۱۶۳۹/۴۵۸، ۱۶۴۱/۴۵۹، ۱۶۴۳/۴۶۰، ۱۶۴۵/۴۶۱، ۱۶۴۷/۴۶۲،
۱۶۴۹/۴۶۳، ۱۶۵۱/۴۶۴، ۱۶۵۳/۴۶۵، ۱۶۵۵/۴۶۶، ۱۶۵۷/۴۶۷، ۱۶۵۹/۴۶۸، ۱۶۶۱/۴۶۹،
۱۶۶۳/۴۷۰، ۱۶۶۵/۴۷۱، ۱۶۶۷/۴۷۲، ۱۶۶۹/۴۷۳، ۱۶۷۱/۴۷۴، ۱۶۷۳/۴۷۵، ۱۶۷۵/۴۷۶،
۱۶۷۷/۴۷۷، ۱۶۷۹/۴۷۸، ۱۶۸۱/۴۷۹، ۱۶۸۳/۴۸۰، ۱۶۸۵/۴۸۱، ۱۶۸۷/۴۸۲، ۱۶۸۹/۴۸۳،
۱۶۹۱/۴۸۴، ۱۶۹۳/۴۸۵، ۱۶۹۵/۴۸۶، ۱۶۹۷/۴۸۷، ۱۶۹۹/۴۸۸، ۱۷۰۱/۴۸۹، ۱۷۰۳/۴۹۰،
۱۷۰۵/۴۹۱، ۱۷۰۷/۴۹۲، ۱۷۰۹/۴۹۳، ۱۷۱۱/۴۹۴، ۱۷۱۳/۴۹۵، ۱۷۱۵/۴۹۶، ۱۷۱۷/۴۹۷،
۱۷۱۹/۴۹۸، ۱۷۲۱/۴۹۹، ۱۷۲۳/۵۰۰، ۱۷۲۵/۵۰۱، ۱۷۲۷/۵۰۲، ۱۷۲۹/۵۰۳، ۱۷۳۱/۵۰۴،
۱۷۳۳/۵۰۵، ۱۷۳۵/۵۰۶، ۱۷۳۷/۵۰۷، ۱۷۳۹/۵۰۸، ۱۷۴۱/۵۰۹، ۱۷۴۳/۵۱۰، ۱۷۴۵/۵۱۱،
۱۷۴۷/۵۱۲، ۱۷۴۹/۵۱۳، ۱۷۵۱/۵۱۴، ۱۷۵۳/۵۱۵، ۱۷۵۵/۵۱۶، ۱۷۵۷/۵۱۷، ۱۷۵۹/۵۱۸،
۱۷۶۱/۵۱۹، ۱۷۶۳/۵۲۰، ۱۷۶۵/۵۲۱، ۱۷۶۷/۵۲۲، ۱۷۶۹/۵۲۳، ۱۷۷۱/۵۲۴، ۱۷۷۳/۵۲۵،
۱۷۷۵/۵۲۶، ۱۷۷۷/۵۲۷، ۱۷۷۹/۵۲۸، ۱۷۸۱/۵۲۹، ۱۷۸۳/۵۳۰، ۱۷۸۵/۵۳۱، ۱۷۸۷/۵۳۲،
۱۷۸۹/۵۳۳، ۱۷۹۱/۵۳۴، ۱۷۹۳/۵۳۵، ۱۷۹۵/۵۳۶، ۱۷۹۷/۵۳۷، ۱۷۹۹/۵۳۸، ۱۸۰۱/۵۳۹،
۱۸۰۳/۵۴۰، ۱۸۰۵/۵۴۱، ۱۸۰۷/۵۴۲، ۱۸۰۹/۵۴۳، ۱۸۱۱/۵۴۴، ۱۸۱۳/۵۴۵، ۱۸۱۵/۵۴۶،
۱۸۱۷/۵۴۷، ۱۸۱۹/۵۴۸، ۱۸۲۱/۵۴۹، ۱۸۲۳/۵۵۰، ۱۸۲۵/۵۵۱، ۱۸۲۷/۵۵۲، ۱۸۲۹/۵۵۳،
۱۸۳۱/۵۵۴، ۱۸۳۳/۵۵۵، ۱۸۳۵/۵۵۶، ۱۸۳۷/۵۵۷، ۱۸۳۹/۵۵۸، ۱۸۴۱/۵۵۹، ۱۸۴۳/۵۶۰،
۱۸۴۵/۵۶۱، ۱۸۴۷/۵۶۲، ۱۸۴۹/۵۶۳، ۱۸۵۱/۵۶۴، ۱۸۵۳/۵۶۵، ۱۸۵۵/۵۶۶، ۱۸۵۷/۵۶۷،
۱۸۵۹/۵۶۸، ۱۸۶۱/۵۶۹، ۱۸۶۳/۵۷۰، ۱۸۶۵/۵۷۱، ۱۸۶۷/۵۷۲، ۱۸۶۹/۵۷۳، ۱۸۷۱/۵۷۴،
۱۸۷۳/۵۷۵، ۱۸۷۵/۵۷۶، ۱۸۷۷/۵۷۷، ۱۸۷۹/۵۷۸، ۱۸۸۱/۵۷۹، ۱۸۸۳/۵۸۰، ۱۸۸۵/۵۸۱،
۱۸۸۷/۵۸۲، ۱۸۸۹/۵۸۳، ۱۸۹۱/۵۸۴، ۱۸۹۳/۵۸۵، ۱۸۹۵/۵۸۶، ۱۸۹۷/۵۸۷، ۱۸۹۹/۵۸۸،
۱۹۰۱/۵۸۹، ۱۹۰۳/۵۹۰، ۱۹۰۵/۵۹۱، ۱۹۰۷/۵۹۲، ۱۹۰۹/۵۹۳، ۱۹۱۱/۵۹۴، ۱۹۱۳/۵۹۵،
۱۹۱۵/۵۹۶، ۱۹۱۷/۵۹۷، ۱۹۱۹/۵۹۸، ۱۹۲۱/۵۹۹، ۱۹۲۳/۶۰۰، ۱۹۲۵/۶۰۱، ۱۹۲۷/۶۰۲،
۱۹۲۹/۶۰۳، ۱۹۳۱/۶۰۴، ۱۹۳۳/۶۰۵، ۱۹۳۵/۶۰۶، ۱۹۳۷/۶۰۷، ۱۹۳۹/۶۰۸، ۱۹۴۱/۶۰۹،
۱۹۴۳/۶۱۰، ۱۹۴۵/۶۱۱، ۱۹۴۷/۶۱۲، ۱۹۴۹/۶۱۳، ۱۹۵۱/۶۱۴، ۱۹۵۳/۶۱۵، ۱۹۵۵/۶۱۶،
۱۹۵۷/۶۱۷، ۱۹۵۹/۶۱۸، ۱۹۶۱/۶۱۹، ۱۹۶۳/۶۲۰، ۱۹۶۵/۶۲۱، ۱۹۶۷/۶۲۲، ۱۹۶۹/۶۲۳،
۱۹۷۱/۶۲۴، ۱۹۷۳/۶۲۵، ۱۹۷۵/۶۲۶، ۱۹۷۷/۶۲۷، ۱۹۷۹/۶۲۸، ۱۹۸۱/۶۲۹، ۱۹۸۳/۶۳۰،
۱۹۸۵/۶۳۱، ۱۹۸۷/۶۳۲، ۱۹۸۹/۶۳۳، ۱۹۹۱/۶۳۴، ۱۹۹۳/۶۳۵، ۱۹۹۵/۶۳۶، ۱۹۹۷/۶۳۷،
۱۹۹۹/۶۳۸، ۲۰۰۱/۶۳۹، ۲۰۰۳/۶۴۰، ۲۰۰۵/۶۴۱، ۲۰۰۷/۶۴۲، ۲۰۰۹/۶۴۳، ۲۰۱۱/۶۴۴،
۲۰۱۳/۶۴۵، ۲۰۱۵/۶۴۶، ۲۰۱۷/۶۴۷، ۲۰۱۹/۶۴۸، ۲۰۲۱/۶۴۹، ۲۰۲۳/۶۵۰، ۲۰۲۵/۶۵۱،
۲۰۲۷/۶۵۲، ۲۰۲۹/۶۵۳، ۲۰۳۱/۶۵۴، ۲۰۳۳/۶۵۵، ۲۰۳۵/۶۵۶، ۲۰۳۷/۶۵۷، ۲۰۳۹/۶۵۸،
۲۰۴۱/۶۵۹، ۲۰۴۳/۶۶۰، ۲۰۴۵/۶۶۱، ۲۰۴۷/۶۶۲، ۲۰۴۹/۶۶۳، ۲۰۵۱/۶۶۴، ۲۰۵۳/۶۶۵،
۲۰۵۵/۶۶۶، ۲۰۵۷/۶۶۷، ۲۰۵۹/۶۶۸، ۲۰۶۱/۶۶۹، ۲۰۶۳/۶۷۰، ۲۰۶۵/۶۷۱، ۲۰۶۷/۶۷۲،
۲۰۶۹/۶۷۳، ۲۰۷۱/۶۷۴، ۲۰۷۳/۶۷۵، ۲۰۷۵/۶۷۶، ۲۰۷۷/۶۷۷، ۲۰۷۹/۶۷۸، ۲۰۸۱/۶۷۹،
۲۰۸۳/۶۸۰، ۲۰۸۵/۶۸۱، ۲۰۸۷/۶۸۲، ۲۰۸۹/۶۸۳، ۲۰۹۱/۶۸۴، ۲۰۹۳/۶۸۵، ۲۰۹۵/۶۸۶،
۲۰۹۷/۶۸۷، ۲۰۹۹/۶۸۸، ۲۱۰۱/۶۸۹، ۲۱۰۳/۶۹۰، ۲۱۰۵/۶۹۱، ۲۱۰۷/۶۹۲، ۲۱۰۹/۶۹۳،
۲۱۱۱/۶۹۴، ۲۱۱۳/۶۹۵، ۲۱۱۵/۶۹۶، ۲۱۱۷/۶۹۷، ۲۱۱۹/۶۹۸، ۲۱۲۱/۶۹۹، ۲۱۲۳/۷۰۰،
۲۱۲۵/۷۰۱، ۲۱۲۷/۷۰۲، ۲۱۲۹/۷۰۳، ۲۱۳۱/۷۰۴، ۲۱۳۳/۷۰۵، ۲۱۳۵/۷۰۶، ۲۱۳۷/۷۰۷،
۲۱۳۹/۷۰۸، ۲۱۴۱/۷۰۹، ۲۱۴۳/۷۱۰، ۲۱۴۵/۷۱۱، ۲۱۴۷/۷۱۲، ۲۱۴۹/۷۱۳، ۲۱۵۱/۷۱۴،
۲۱۵۳/۷۱۵، ۲۱۵۵/۷۱۶، ۲۱۵۷/۷۱۷، ۲۱۵۹/۷۱۸، ۲۱۶۱/۷۱۹، ۲۱۶۳/۷۲۰، ۲۱۶۵/۷۲۱،
۲۱۶۷/۷۲۲، ۲۱۶۹/۷۲۳، ۲۱۷۱/۷۲۴، ۲۱۷۳/۷۲۵، ۲۱۷۵/۷۲۶، ۲۱۷۷/۷۲۷، ۲۱۷۹/۷۲۸،
۲۱۸۱/۷۲۹، ۲۱۸۳/۷۳۰، ۲۱۸۵/۷۳۱، ۲۱۸۷/۷۳۲، ۲۱۸۹/۷۳۳، ۲۱۹۱/۷۳۴، ۲۱۹۳/۷۳۵،
۲۱۹۵/۷۳۶، ۲۱۹۷/۷۳۷، ۲۱۹۹/۷۳۸، ۲۲۰۱/۷۳۹، ۲۲۰۳/۷۴۰، ۲۲۰۵/۷۴۱، ۲۲۰۷/۷۴۲،
۲۲۰۹/۷۴۳، ۲۲۱۱/۷۴۴، ۲۲۱۳/۷۴۵، ۲۲۱۵/۷۴۶، ۲۲۱۷/۷۴۷، ۲۲۱۹/۷۴۸، ۲۲۲۱/۷۴۹،
۲۲۲۳/۷۵۰، ۲۲۲۵/۷۵۱، ۲۲۲۷/۷۵۲، ۲۲۲۹/۷۵۳، ۲۲۳۱/۷۵۴، ۲۲۳۳/۷۵۵، ۲۲۳۵/۷۵۶،
۲۲۳۷/۷۵۷، ۲۲۳۹/۷۵۸، ۲۲۴۱/۷۵۹، ۲۲۴۳/۷۶۰، ۲۲۴۵/۷۶۱، ۲۲۴۷/۷۶۲، ۲۲۴۹/۷۶۳،
۲۲۵۱/۷۶۴، ۲۲۵۳/۷۶۵، ۲۲۵۵/۷۶۶، ۲۲۵۷/۷۶۷، ۲۲۵۹/۷۶۸، ۲۲۶۱/۷۶۹، ۲۲۶۳/۷۷۰،
۲۲۶۵/۷۷۱، ۲۲۶۷/۷۷۲، ۲۲۶۹/۷۷۳، ۲۲۷۱/۷۷۴، ۲۲۷۳/۷۷۵، ۲۲۷۵/۷۷۶، ۲۲۷۷/۷۷۷،
۲۲۷۹/۷۷۸، ۲۲۸۱/۷۷۹، ۲۲۸۳/۷۸۰، ۲۲۸۵/۷۸۱، ۲۲۸۷/۷۸۲، ۲۲۸۹/۷۸۳، ۲۲۹۱/۷۸۴،
۲۲۹۳/۷۸۵، ۲۲۹۵/۷۸۶، ۲۲۹۷/۷۸۷، ۲۲۹۹/۷۸۸، ۲۳۰۱/۷۸۹، ۲۳۰۳/۷۹۰، ۲۳۰۵/۷۹۱،
۲۳۰۷/۷۹۲، ۲۳۰۹/۷۹۳، ۲۳۱۱/۷۹۴، ۲۳۱۳/۷۹۵، ۲۳۱۵/۷۹۶، ۲۳۱۷/۷۹۷، ۲۳۱۹/۷۹۸،
۲۳۲۱/۷۹۹، ۲۳۲۳/۸۰۰، ۲۳۲۵/۸۰۱، ۲۳۲۷/۸۰۲، ۲۳۲۹/۸۰۳، ۲۳۳۱/۸۰۴، ۲۳۳۳/۸۰۵،
۲۳۳۵/۸۰۶، ۲۳۳۷/۸۰۷، ۲۳۳۹/۸۰۸، ۲۳۴۱/۸۰۹، ۲۳۴۳/۸۱۰، ۲۳۴۵/۸۱۱، ۲۳۴۷/۸۱۲،
۲۳۴۹/۸۱۳، ۲۳۵۱/۸۱۴، ۲۳۵۳/۸۱۵، ۲۳۵۵/۸۱۶، ۲۳۵۷/۸۱۷، ۲۳۵۹/۸۱۸، ۲۳۶۱/۸۱۹،
۲۳۶۳/۸۲۰، ۲۳۶۵/۸۲۱، ۲۳۶۷/۸۲۲، ۲۳۶۹/۸۲۳، ۲۳۷۱/۸۲۴، ۲۳۷۳/۸۲۵، ۲۳۷۵/۸۲۶،
۲۳۷۷/۸۲۷، ۲۳۷۹/۸۲۸، ۲۳۸۱/۸۲۹، ۲۳۸۳/۸۳۰، ۲۳۸۵/۸۳۱، ۲۳۸۷/۸۳۲، ۲۳۸۹/۸۳۳،
۲۳۹۱/۸۳۴، ۲۳۹۳/۸۳۵، ۲۳۹۵/۸۳۶، ۲۳۹۷/۸۳۷، ۲۳۹۹/۸۳۸، ۲۴۰۱/۸۳۹، ۲۴۰۳/۸۴۰،
۲۴۰۵/۸۴۱، ۲۴۰۷/۸۴۲، ۲۴۰۹/۸۴۳، ۲۴۱۱/۸۴۴، ۲۴۱۳/۸۴۵، ۲۴۱۵/۸۴۶، ۲۴۱۷/۸۴۷،
۲۴۱۹/۸۴۸، ۲۴۲۱/

۵۹۵/۲۵۳/۶، ح ۵/۲۵۸، ۹۶۳/۲۷۵، ح ۶/۲۸۳

ح ۱/۳۶۵/۸

مختص چو کاوس به آفرین

کسی آفری دوم و دگر کی زمین

۱۹۱/۷۲/۲

کاوس Kayus^۱

بزرگترین پسر کیفاد شاه ایران است که چو به پادشاهی رسید روزی در گلش زرنکار نشسته بود که رامشگری دیوز دکه از مازندران آمده بود به حضور او رسید و آنچنان مازندران را ستود که کاوس:

۱) بر وزن ناموس. در پهلوی Kayus (ببرگ ۱۲۵) و با عنوان «کی» کیکاوس آمده در اوستا Kavausan جزء اول همان لقب کی اسب و جزء دوم درست معلوم نیست. پارتولمه حدس می‌زند از ریشه Usa باشد به معنی «دارای مسع فراوان». وی در روایات ایرانی پسر aipivanghu و نوه کیفاد دانسته شده. در بهرام بشت بند ۳۹ و زامیاد یشت بند ۷۹ از او نام برده شده. نام کاوس به صورت Ushana در ودا آمده. سایرین وی یکی از شهریاران دوره هند و ایرانی است (برهان قاطع، ص ۱۵۸۲ و ح ۴، شاهان گیتی و هخامنشی، ص ۳۲). دکتر صفا به استاد نامنامه پوستی معنی این نام را «آرزومند» و با برتفسیرهای پهلوی «حرسندی» می‌داند (حماسه سیرایی در ایران، ص ۵۰۱). درباره نام وی نیز می‌تواند «کلمه کاوس پشنهایی مرکب از کوی و اوس می‌باشد. سایرین کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس Keius تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی بکبار دیگر کلمه کی برای اسم مرکب افزوده شده چنانکه کی کاوس معادل است با کی کی اوس و این اشتباه بندرت در بعضی متون پهلوی مشهود است (حماسه سیرایی در ایران، ص ۵۰۱). در اوستا مطالبی زیاد درباره کاوس نیست. «کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه ارزینی Erezitya صداسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیته قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست که وی را یاری کند تا بزرگترین پادشاه مسالک گردد و بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کوهان و کرتیان نرم نردابی یابد و اردویسورا ساهیت او را در این کار یاری کرد.» (حماسه سیرایی در ایران، ص ۵۰۲). در دینکرد که از متون پهلوی است به تحصیل از کاوس سخن رفته است و در آنجا می‌خوانیم: «کاوس پسر از سه برادر دیگر خود بزرگتر بود و بر هفت کشور و دیوان و آدمیان سلطنت

دل رزمجویش یست اسیر آن که شکر کشد سوی مازندران

۲۶/۷۷/۲

و با آنکه بزرگان ایوان با ریش وی به مازندران محاف بودند و حتی زال را از رابلستان فراخواندند و زال شاه را پیغام داد و از رفتن به مازندران باز داشت مع هذا کلوس خود گامه نپذیرفت و به مازندران شکر کشید. شاه مازندران آگاه شد و دیو سپید را به ببرد با ابراییان فرستاد و دیو سپید و سپاهش ابری سپاه شدند و جهان را چون دریای قار کردند و خیمه‌ای از دود و قیر بر سر سپاه ایران کشیدند که چشم دوبهره از سپاه می‌جمله کلوس تیره و تار و نابینا شد، گنجهای ابراییان به تاراج رفت و شاه و لشکرش اسیر شدند.

دیو سپید دوازده هزار دیو را نگهبان کلوس و همراهان ساخت و آنان را به بند کشید و فرمان داد تا خوراکی حان سپهر و اندک بدایها بنهند و گنجهای ابراییان را برگرفت و به مرد اژرننگ سالار مازندران برد.

رستم از گرفتاری کلوس آگاه شد و به مازندران رفت (به رستم) و پس از کشتن اژرننگ دیو به نزد کلوس شناخت و برای درمان چشم شاه بر آن شد تا دیو سپید را بکشد و خون او را در چشم کلوس بچکاند و او را شفا دهد و چنین کرد. به چشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره، خورشید گوی

→

مطلق یافت و فرمانهای او به سرعت گردانیدن دست نهاد می‌یافت. او بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زر و دو از سیم و دو از فولاد و دو از آبگینه و از این دژ بر دیوان مازندران حکومت می‌کرد و آنان را از تها کردن جهان باز می‌داشت این هفت کاخ چنان بود که هر کس از ضعف پیری در عذاب بود و مرگه را نزدیک می‌دید چون بدان می‌رفت به جوانی باز می‌گشت چنانکه به صورت پیری پانزده ساله در می‌آمد کلوس بر این کاخها در بانان گماشت و فرمان داد هیچک از آن دوری نگزینند. (حافظه سرایی در ایران، ص ۵۰۳). اما روایت بندهشن با آنچه فردوسی درباره این بناها آورده نزدیکتر است. در بندهشن می‌خوانیم: «کاخ کلوس مرکب از چند خانه بود. خانه‌ای زرین که کلوس خود در آن می‌زیست. دو کاخ آبگینه‌ای که اصطبل اسبان او بود و دو خانه فولادین برای گله‌های او و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در زمین بود آدمیان را حیات جلاوید می‌داد...» (حافظه سرایی در ایران، ص ۵۰۳).

نهادند زیر اندرش تحت عاج
بپویندند از برش عاج تاج

۶۲۹/۱۰۹/۲

آنگاه کاوس و رسم به مازندران رفتند و پنهان با سپاهیان شاه مازندران جنگیدند و در هشتمین روز، رستم، شاه مازندران را گرفتار ساخت و به نزد کاوس برد و کاوس نیز فرمان داد تا او را زیر زیر کردند و گنج و سپاه او را گرفت و دیوان را سر بریدن فرمود و به شکرانه پیروزی یک هفته حبس کرد و با خدای خود راز و نیاز نمود. در دومی هفته گنج بخشیدن گرفت و همه سوم را به برم نشست و سپس «اولاده» را شاه مازندران ساخت و خود و سپاهش به پارس برگشتند و مردم ایران همه جا را آذین بستند و کاوس طوس را سپیدی و رستم را شاهانه و منشور فرمانروایی همیشگی نيمروز بخشید:

بشد رستم زال و بشب شاه
چنان کرد روشن به آیین و راه

۹۵/۱۲۵/۲

روزگاری برآمد، کاوس از ایران به توران و چین و مکران ورز رفت و همه او را فرمان می بردند جز شاه بربرسان که کاوس و گودرز با وی جنگیدند و و ر درهم شکستند و مردم بربرسان را آژگر را بران کردند. کاوس آنگاه به مکران و کوه قاف و باحر رفت (۲۱/۱۲۸/۲) و سیسی به مهمانی رسم به پیروز رفت و یک ماه در آنجا بماند اما در همین هنگام تاربان از کاوس روی برتافتند و کاوس ناگهبر شد که از نيمروز به برد با آسان بشناید پس این لشکر از آب زره بگذراند و به حای رسید که در سوی چپ وی مصر، در سب راست بربرستان و در برابرش هاموران بود. کاوس لشکر به حشکی کشید و در بربرستان با سپاه تاربان جنگد و پیروز شد و شاه هاموران پسر مرگ که آژ و سادگران بهر داردا اما چون کاوس شنید بود که شاه هاموران را دختری است:

که از سرو بالاخر ریاست
ز مشک سپه بر سرش افسرست

۷۲/۱۳۱/۲

۱) در محضر نقابی آمده است که ایمن به صورت جوانی ریا و خواسته ای توانا... به نزد کاوس رفت و به ستودن یس و زیباییهای آن پرداخت و کیکاوس را وسوسه کرد که به یمن برود و آن را مطیع خود سازد. همان داستانی که برای رفتن کاوس به مازندران در شاهنامه اتفاق افتاد (شاهنامه نقابی، صص ۷۰ و ۷۱).

مردی بیدار دل را به نزد شاه هاماوران فرستاد^۱ و آن دختر را که سودابه^۲ نام داشت خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیر با این درخواست موافقت کرد و دختر را با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد و پس از يك هفته فرستاده‌ای به نزد کاوس فرستاد و او را به مهمانی خود فراخواند و هر چه سودابه او را باز داشت و این امر را حیل‌ای از سوی پسر دانیست کاوس دور نکرد و به مهمانی شاه هاماوران رفت. سپهدار هاماوران او را با شکوه فراوان پذیرا شد و يك هفته را شادمانه گذرانیدند اما ناگهان سپاهی از یریرستان فرارسید و:

گرفتند ناگاه کاوس را / چو گودر و چون گیو و چون طوس را

۱۵۱/۱۳۶/۲

و کاوس و همراهانش را در دژی که بر فراز کوهی قرار داشت به زندان افکندند و هراس گرد را نگهبان آن ساختند.

سپاه ایران که از ماحرا آگاه شده به ایران رو نهادند و افراسیاب به ایران تاخت و کشور را پر آشوب ساخت ایرانیان ناچار به زابلستان رفتند و رسم را برای رها کردن ایران از چنگال افراسیاب و رهایی کاوس به باری طلسمند و رستم محبت کمر به رهایی کاوس بست و پس از آنکه پیغام آشتی حوهابه‌اش برای شاه هاماوران سودمند بیفتاد تا وی جنگ پیوست و با شاه هاماوران که از شاه یریرستان و شاه شام نیز مدد یافته بود پیکار کرد و شاه شام و بربر را اسیر ساخت و شاه هاماوران را ناگزیر به آشتی حتی و رهایی کاوس ساخت و پیمان بست که باز فراوان به ایران بپردازد.

چون کاوس از بندرها شد سودابه ر در مهدی زرین نهاد و لشکر آراست و سپس فرستاده‌ای به نزد قیصر فرستاد و او را به فرمانبرداری خود خواند و قیصر و مردم دشت سواران نیرنگدار از او فرمانبرداری کردند. آنگاه کاوس به کار افراسیاب پرداخت و با او جنگید و دوباره از سپاه توران را نابود کرد و سرانجام

۱) نام این پادشاه را ثعالبی «دوالادعاره و در متون بهلوی «شمر» یا «سمران» (حکایت سرایی در ایران، ص ۷۰۵) گفته‌اند. در اخبار الطوال پادشاه معاصر کاوس ابرهه پسر ملطاط است (ص ۱۳، ترجمه فارسی).

۲) ثعالبی این نام را سعدی (شاهنامه ثعالبی، ص ۷۱) گفته و در متون بهلوی «سوتاپک» است؛ ← سودابه.

افراسیاب از رستم شکست خورد و گریخت. کاوس به پارس بازگشت و پهلوانان به هر سو فرستاد و جهان را بر داد کرد آنچه‌انکه «همی روی بر تانت گرگ از بزم» و همه مهان او را فرمان بردند و کاوس رستم را «جهان پهلوانی» بخشید و دیوان را در البرزکوه به ساختن بناها گماشت و ایشان با رنج فراوان خانه‌هایی با ستونهایی از خارا و آجرهای سنگی ساختند و اسبان جنگی را در آنجا نهادند و خانه‌هایی از آبگینه و ربرجد برآمر شتد و حای استراحت و شادی ساختند و خانه‌هایی برای نگهداری سلاح ساختند که از بقره خام بود و کاهی از رر که روز و شب و نور و دی در آن بی‌نماوت بود در ایوانهای این کاخ یا قوت به کار بردند و با پیروژه در آن نگار کردند و بدین ترتیب آرامش و آسایش بر بهشت حکمرانی کاوس فرمان می‌راند تا سرانجام این دیوان را قرار آورد و از آنان خواست تا حیثی کنند و از دست کاوس برهند. بنابرین دیوی نمر دست داد و طلب گمراه کردن کاوس شد و خود را به هفت جو بی سحت شناس و شایسته در آورد و روزی که کاوس برای شکار به خارج از شهر رفته بود به نزد کاوس رفت و رمی بوسه داد و دسته‌ای گل به کاوس هدیه بخشید و:

چین گف کاین مر ریسای سو همی چرخ گردان سرد جای نو

۲۸۶/۱۵۲/۲

به کام تو شد روی گیتی همه شای و گردنکشای چون رمه
یکی کار ماندست کاندر جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو رار که چون گردد اندر لشیب و فراز
چگونه‌ست ماه و شب و روز چیست برین گردش چرخ سالار کیست
دل شاه از آن دیو پیراه شد روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان شد که گردان سپهر به گیس مر او را نموده ست چهر

۲۸۸/۱۵۲/۲

کاوس اندیشه بر رفتن به آسمان بست، داندگن را گرد آورد و پرسیدنیها را از آنها پرسید و دانستیها بدانست پس دستور داد تا سپیده دماں به آشیانه عقابها رفتند و بچه‌های عقاب را برگرفتند و با مرغ و گوشت بزم آنها را پروردن گرفتند

و چون به نیرومندی کامل رسیدند تختی از عود قماری بساخت و در کنار آن نیزمها آویخت و بر سر آن برمها بست و آنگاه چهار عقاب را به تخت بست و خود در آن نشست. عقابهای گرمته برای گرفتن کوشتهایی که در انتهای نیزمها بود به پرواز درآمدند و تخت کلاس شاه را برگرفتند و به آسمانها بردند اما پس از پرواز فراوان خسته شدند و به سوی بیشه چین به راه افتادند و در آمل بر زمین آمدند و هزردان کلاس را به جهت آنکه میبایست سیاوش از پشت وی به جهان آید زنده نگه داشت.^۱ رستم و پهلوانان بهری رسیدند و او را ملامت کردن گرفتند:

بدو گفت گودرز بیمارستان ترا جای زیباتر از شازستان
به دشمن دهی هر زمان جای خویش نگوئی به کسی بپنده را از خویش
سه بارت چنین رنج و سختی نهاد سرت ز آزمایش نگشت اوستاد

۲۲۷/۱۵۲/۲

۱) داستان به آسمان رفتن کلاس در دهنکرت آمده است که از سوتگرنسکه اوستا به کتاب مذکور نقل شده است: «کلاس برای هجوم به آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قله البرزهایی که حدفاصل بین تور و طلب است رسانید... اورمرد فریادی از او بازگرفت و سپاه وی از جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کلاس خود به دریای ووروکشی گریخت. هنگام گریز فروشی کیخسرو که به دنیای مادی نیامده بود خود را به وی نزدیک کرد و از پس وی به حرکت در آمد. پیک اهورمزدا (میرپوسنگ) از پی کلاس، روان بود وی کوشید تا آن فروشی را از او جدا سازد اما ناگاه فروشی مریادی به مثبت فروش سپاهی که از هزار مرد پدید آمده باشد برآورد و گفت: ای میرپوسنگ او را مکش زیرا اگر اوراپکشی کسی که ویران کننده توران است به وجود نخواهد آمد زیرا او این مرد کسی به نام سیاوش پدیدمی آید و از سیاوش من به وجودمی آیم من که کیخسروم من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانکشتتر و سپاهشکرتتر است به بند می افکنم... جان میرپوسنگ از پس سخنان کیخسرو بیامود و دست از کلاس برداشت... بر اثر این حادثه کلاس نابینا شد و اگرچه توانست به پهنای آسمان پای نهاد اما نیارست از چنگه سرک بگریزد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۵). در بلخی و طبری نیز این داستان آمده است... گفت مرا چاره نیست تا به آسمان روم و ستارگان و آفتاب و ماه بینم. پس طلمی کردند و لختی بر شدند چون به آنجا رسیدند که ابر بود فرو افتادند و همه بمردند مگر کیکلاس.» (بلخی، ج مشکور، ص ۵۰۵).

کاوس همرمنده و پشیمان به پایتخت خود بازگشت و چهل روز در پیشگاه یزدان به پوزشخواهی استاد و زر و سیم بخشید تا سرانجام داور جهان او را بخشید و کاوس دادگریها کرد و سرکشان رام او شدند.

در داستان رستم و سهراب، کاوس از بیم اتحاد پدر و پسر از دادن نوشدارو به رستم خودداری می کند (← سهراب) و چون سهراب می میرد رستم را تسلیت می دهد.

روزی طوس و گیو کنیزکی ریب را که از فرزند دادگان گرسیور است در مرز توران می یابد و به نزد کاوس می برند تا او آن را به یکی از آن دو نفر ببخشد اما کاوس این زن را به همسری خود درمی آورد و از این زن سیاوش متولد می گردد. (← سیاوش). کاوس سیاوش را برای تربیت به رستم می سپارد و چون سالها می گذرد و سیاوش به ایران بازمی گردد، سودابه به سیاوش دل می بندد و چون پاسخ مساعد نمی شود در نزد کاوس، سیاوش را گمراه و اسود می سازد که سرانجام بیگانهی سیاوش آشکار می گردد.

در همین اوان به کاوس خبر رسید که افراسیاب با مدهزار سپاه به ایران روی نهاده است، کاوس که از پیمان شکنی افراسیاب به شکستی دچار شده بود قصد کرد که خود به ببرد با او برود اما مومنان او را بازداشتند و سیاوش به فرماندهی سپاه ایران برگزیده شد و با طوس و رستم به مصاف افراسیاب شتافت:

دو دهسده پسر از آب کساوس شاه همی رفت بگروزیان او (سیاوش) به راه

۶۲۰/۴۴/۲

سیاوش در کنار جیحون با افراسیاب جنگ پیوست و سامه ای به کاوس نوش و اجازه خواست تا لشکر از جیحون بگذراند اما کاوس در پاسخ از وی خواست تا در لنگ کند و سپاه را پراکنده سازد تا افراسیاب در جنگ پیشدستی نماید و در نتیجه شکست بخورد. افراسیاب در جنگ پیشدستی نکرد و از در آشتی درآمد و پذیرفت که سرزمینهای ایران را پس بدهد و صدتن از بستگان خود را به گروگان به نزد سیاوش بفرستد. این تمهیدات برای سیاوش دلپذیر بود بنابراین رستم را برای آگاه کردن کاوس از این قرارداد آشتی به نزد کاوس فرستاد اما کاوس این آشتی را نپذیرفت و فرمان داد تا قاصدی نزد سیاوش رود و خواستههای تورانیان را بر

آشتی نهد و گروگانها را به نزد کاوس بفرستد و خود با افراسیاب نبرد کند اما چون
وستم با او از وفاداری سیاوش به پیمان خویش سخن گفت کاوس، طوس را سیاه
داد و به بلخ فرستاد تا لشکر را رهبری و سیاوش را صلح کند و به نزد کاوس فرستد.
اما سیاوش چون دور از پدر در سیاوش گردرندگی می کند فرهای می دهد که تصویر
کاوس را بر دیوارها بکشد و کاوس بزرگ سیاوش:

بر او حمامه بدوید و رخ را بکند به خاک اندر آمد ز تخت بلند

۲۵۹۵/۱۷۰/۲

رستم به درگاه کاوس رفت و کاوس و سودابه را ملامتها کرد و سپس به سرای
سودابه شتافت و وی را به گیسو ارکاخ بیرون کشید و به درونیم کرد و کاوس را حر
سکوت چاره نبود.

چون کیخسرو به ایران آمد کاوس همه جا را آذین بست و برای جانشینی
خود به فریبرز و کیخسرو پیشهاد کرد که هر کدام دژ بهمن را بکشاید پادشاه خواهد
بود. فریبرز در گشایش دژ توفیق یافت ولی کیخسرو دژ را گشود و کاوس:

بیاورد و بشاند بر حای خویش ر گنجور تاج کیان خواست پیش
ببوسید و بهباد بر سرش تاج به کرسی شد از نامور تعب عاج

۲۷۲۲/۲۴۹/۲

کیخسرو پس از تاجگذاری، پیوسته با کاوس بود تا آنکه روزی کاوس ضمن برشمردن
ستمهای افراسیاب از کیخسرو خواست تا از افراسیاب کیخسرواهی کند و بدین ترتیب
دوره جدید نبردهای ایرانیان و تورانیان آغاز شد که در نخستین مراحل آن هفتاد
تن از خاندان کاوس کشته شدند ولی چون کیخسرو در بهایت، پیروز شد نامدای به
کاوس نوشت و او را مژده داد و گیسو را به هدیه های فراوان و اسیران تورانی
چون جهان و گرسیوز به نزد کاوس فرستاد و:

به يك هفته از کاخ کاوس کی همی موج برخاست از جام می

۱۸۰۷/۲۴۱/۵

پس از این پیروزی کاوس در هنگامی که کیخسرو به ایران باز می گشت فرمان داد
تا شهرها را آذین بستند... و چون کیخسرو افراسیاب را کشت با کاوس به پارس
رفت. کاوس با خدای راز و نیاز کردن گرفت که

چو سالم به پنجاه بر سر گشت بر موی مشکین چو کافور گشت

همان سرو یا زنده شد چون کمان
بسی برنیامد برین روزگار

ندارم گران گمر سرآید نهی
کز و مانه نام از جهان یادگار

1701/179/0

کیمبرو دو همه در سوك وى بنشست و كاخى باند برى بتودان وى ساخت.^۱
(۳۷۸/۵)

کمی فیروز کاوس کسی را دید

1731/1731/0

کاوس گنجی به نام گنج عروس در شهر طوس آگنده بود که کیحسرو آن را به رستم و زال بخشید.

٩١/٧٢/٢٠٢٠/٧٥٠ ح ١٢٣ ١١/٧٦ ٣٥/٧٧ ٧٩/٨٠ ١٠١/٨١٩٢٥
 /٨٢ ١٢٩٣١٢٩/٨٣ ١٢٩٣ ١٢٩/٨٤ ١٨٣/٨٥ ١٩٢/٨٦ ح ١٧/٨٧
 ٢٥١/٨٩ ٣١٤/٩٢ ٢٧٧/١٠١ ٢٨٥٣ ٢٨٤/١٠٢ ٥١٠٣ ٥٠٨/١٠٣
 ح ١٣٥٢٣١/١٠٤ ٥٢٢٣٥٢-٥٢٣٨/١٠٥ ٦١٥/١٠٨ ٦٢٢٣ ٦١٨٣٦١
 ١٠٩ ٦٢٢٣ ٦٥٢/١١١ ٦٧١/١١٢ ٦٩٧٣ ٦٨٨٣ ٦٨٣/١١٣ ٧٢٧/
 ١١٥ ح ٢٠/١١٦ ٧٥٩/١١٧ ٧٧٠٣ ٧٦٦/١١٨ ٧٨٠/١١٩ ٨٠٦/١٢٠
 ٨٩٩/١٢٥ ٩١٥٣ ٩١٤/١٢٦ ١/١٢٧ ١٩/١٢٨ ح ١١٢ ح ٢٣ ٢١٣
 /١٢٩ ٢٠٣ ٢٨/١٣٠ ح ١٨٣ ٧٧٣ ٧٢٣٧٠٣ ٢٨/١٣١ ٩٠/١٣٢ ١٠١
 /١٣٣ ١١٩٣ ١١٧/١٣٤ ١٢٢٣ ١٢٩/١٣٥ ١٥٨٣ ١٥١/١٣٦ ١٧٥٣
 ١٧٢٣ ١٦٧٣ ١٦٦/١٣٧ ١٩٣/١٣٨ ح ١٢٣ ٢١٠٣ ٢٠٢٣ ٢٠٢٣ ٢٠١/
 ١٣٩ ٢١٥/١٤٠ ٢٢٩٣ ٢٢٨/١٤٢ ٢٨٢٣ ٢٧٩/١٤٥ ٢٣٠٣ ٢٢٩/
 ١٢٨ ٢٢٠/١٤٩ ٢٥٢٣ ٢٥٠/١٥٠ ٢٧٧٣ ٢٧٥/١٥١ ٢٨١/١٥٢ ٢٠٧
 ٣ ٢٠٢/١٥٣ ح ١٣٣ ٢٢٢/١٥٤ ٢٢٨/١٥٥ ح ٢٣ ٢٥٢/١٥٦ ٥٠٢/
 ١٥٩ ح ٢٢٣ ح ١٨/١٦٠ ٥٢٢٣ ٥٢٧/١٦١ ٦١٩/١٦٧ ١٢٧٣ ١٢٦/
 ١٧٩ ١٢٥/١٨٠ ح ٢/١٨١ ح ١٢/١٩٢ ح ١٥/١٩٣ ح ٢/١٩٧ ح ١٢٣

۱) بنا به روایت ابوحنیفه دہوری مردم ایران بر کاوس می‌شورند و او را عزل و زندانی می‌کنند و او در زندان می‌میرد و کہ خسرو بہ پادشاهی برگزیدہ می‌شود (اخبار الطوال، ترجمہ فارسی، صص ۱۶ و ۱۵).

ح ۱۵۵/۲۶۵ و ۲۶۳/۱۹۸، ح ۷/۱۹۹، ح ۱۵۵/۲۸۹ و ۲۸۲/۲۸۰/
 ۲۰۰، ح ۲/۲۰۵، ح ۷/۲۰۳ و ۲۰۲/۲۰۲، ۲۲۸/۲۲۶ و ۲۲۲/۲۰۴، ح ۲/۲۰۵، ح ۷/
 ۲۰۶، ح ۲۲۹/۲۰۶، ح ۲۳/۲۰۸، ح ۹/۲۱۲ و ۲۱۲/۲۱۶، ۲۳۰/
 ۲۱۸، ح ۱۱/۲۵۳ و ۲۵۰/۲۵۸، ح ۱۶/۲۲۰، ح ۱۶/۲۶۵ و ۲۶۳/۲۶۰/
 ۲۲۱، ۷۳۲/۲۲۵، ۷۸۳/۷۷۱ و ۷۷۰/۷۲۹، ۹۲۹/۹۲۸ و ۹۲۶/۹۲۹،
 ۹۶۱/۹۴۱، ح ۱۶/۹۷۲ و ۹۶۸/۹۶۷، ح ۱۳/۱۰۰۷ و ۱۰۱۷/۲۴۵، ۱۰۱۷/
 ۲۴۶، ۲۸/۲۵۵؛

۲۷/۱۰/۳، ح ۵/۱۰۸ و ۱۰۰/۱۲، ۳۰۲/۲۳، ۳۷۳/۲۷، ۳۹۳/۲۹،
 ۴۱۳/۴۱۱ و ۴۰۰/۴۲۴، ۴۱۰/۴۷۳ و ۴۲۶/۴۰۰، ح ۲۶/۴۹۸ و ۴۹۷/۴۵، ۵۲۰/
 ۴۳۶، ۵۴۷/۴۸، ۵۷۱/۴۹، ۵۹۱/۴۱، ح ۷/۶۲۵ و ۶۳۰/۶۲۵، ۶۳۰/
 ۷۳۷ و ۷۳۶/۶۹، ح ۱/۵۰۰ و ۷۷۲/۵۲، ۸۹۵/۸۹۰ و ۹۱۶/۹۰، ح ۹/۹۱، ۹۹۵/
 ۹۸۰ و ۹۷۸/۹۶، ۱۰۰۹/۹۹، ۱۰۴۹/۹۸، ح ۸/۹۹، ۱۰۹۱/۷۱،
 ۱۱۰۲/۷۲، ۱۱۱۹/۷۳، ۱۱۳۸/۷۴، ۱۱۵۵/۷۵، ۱۲۸۲/۸۳، ۱۳۱۹/
 ۸۶، ۱۳۱۰/۹۱، ۱۴۱۷/۹۲، ۱۴۳۲/۹۴، ۱۴۵۹/۹۵، ۱۴۹۹/۹۷، ۱۶۴۶/
 ۱۰۷، ۱۶۹۹/۱۱۰، ۱۷۳۲/۱۱۲، ۱۷۹۳/۱۱۶، ۱۹۱۷/۱۲۴، ۲۰۰۱/
 ۱۳۰، ۲۲۶۲/۱۴۷، ح ۵/۲۲۶۶ و ۱۴۸، ۲۳۰۷/۱۵۰، ۲۵۸۸/۱۶۹، ۲۶۰۷/
 ۲۶۰۲ و ۱۷۰، ۲۶۱۲/۱۷۱، ۲۶۳۳ و ۲۶۲۷ و ۲۶۲۳/۱۷۲، ۲۹۳۲/۱۹۲،
 ۲۹۸۷ و ۲۹۸۵/۱۹۵، ۳۱۹۹ و ۳۱۶۵/۲۰۸، ۳۵۲۴ و ۳۵۲۳ و ۳۵۱۸/۲۳۱،
 ۳۵۴۹/۲۳۳، ح ۱۲/۳۵۵۴ و ۲۳۴، ۳۵۷۷/۲۳۶، ح ۸/۳۶۰۱ و ۲۳۷، ح ۹/۳۳
 و ح ۲/۳۶۲۰ و ۲۳۸، ۳۶۵۲ و ۳۶۴۸/۲۴۱، ۳۶۷۳/۲۴۲، ۳۷۵۶/۲۴۸،
 ح ۲/۳۷۶۲ و ۲۴۹، ۱۶/۲۵۸، ۱/۲۵۹، ۲۲ و ۱۸/۲۶۰؛

۸۰ و ۷۹ و ۷۵/۱۳ و ۱۰۴/۱۴، ۱۱۴/۱۵، ۱۴۶ و ۱۴۴/۱۷، ۲۵۱/۲۳، ۵۱۴/
 ۴۲، ۶۲۳/۴۸، ۱۲۲۰/۸۷، ۱۲۴۰/۸۸، ۱۲۹۱/۹۲، ۱۳۲۲/۹۴، ۱۳۴۴/۹۵،
 ۱۳۵۴/۹۶، ۱۴۰۵ و ۱۴۰۰/۹۹، ۱۴۲۰/۱۰۰، ۱۴۵۱/۱۰۲، ۵۰/۱۱۸،
 ۶۷۹/۱۵۹، ۹۶۸/۱۷۷، ح ۲۴/۱۰۳۵ و ۱۰۲۲/۱۸۰، ۱۱۷۲/۱۸۹، ۱۲۳۰/
 ۱۹۲، ح ۲۰/۲۲۵، ۸۲۵ و ۸۲۳/۲۶۱، ۸۵۱/۲۶۳، ح ۱۴/۸۷۵ و ۲۶۵،
 ۱۴/۳۱۶؛

۴۷/۹/۵، ۸۸ و ۸۱/۱۱، ۳۷۹/۳۰، ۷۵۹/۵۲، ۴۹/۹۱، ح ۱۳/۹۳، ح ۷/

۱۰۴۵/۱۴۵، ۱۲۳۶/۱۵۶، ۱۸۰۶/۱۸۹، ح۷/۱۹۱، ۲۴۲۴/۲۲۸، ۴۲۶/
 /۲۶۱، ۵۲۰/۲۶۶، ۵۵۱ و ۵۴۴/۲۶۸، ح۲۰/۲۶۹، ۷۸۳/۲۸۲، ح۲۳ و
 ۲۰ و ۸۵۶/۲۸۶، ۹۶۳/۲۹۲، ۱۱۰۳/۳۰۱، ۱۱۱۹/۳۰۲، ۱۱۵۳/۳۰۴،
 ۱۱۹۳/۳۰۶، ح۲ و ۱۴۶۶/۳۲۳، ۱۷۴۲/۳۲۸، ح۴/۳۳۸، ۱۷۷۱ و ۱۷۶۴
 و ۱۷۶۰ و ۱۷۵۹/۳۳۹، ح۲۱ و ح۱۵ و ۱۸۰۷ و ۱۷۸۶/۳۴۰، ح۱۳/۳۴۱،
 ح۶/۳۴۲، ح۱ و ۲۰۳۲/۳۵۵، ۲۱۱۹/۳۶۰، ۲۱۴۹/۳۶۱، ۲۱۸۰ و ۲۱۷۵/
 ۳۶۳، ح۲۰ و ۲۱۸۷/۳۶۶، ح۲/۳۷۰، ۲۲۸۷/۳۸۱، ۲۴۱۸/۳۷۷، ح
 ۲۳۹۳/۳۷۸، ح۶ و ۲۴۱۱/۳۷۹، ۲۴۳۱ و ۲۴۴۰/۳۸۰، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۵۲۶
 /۳۸۵، ۲۶۱۷/۳۹۰، ۲۶۷۳/۳۹۳، ۲۷۲۶ و ۲۷۲۵ و ۲۷۲۰/۳۹۶، ۲۷۷۳/
 ۳۹۹، ۲۸۱۱/۴۰۱، ح۵ و ۲۸۳۲ و ۲۸۳۱ و ۲۸۲۰/۴۰۲، ح۴ و ح۳ و ۲۸۳۹/
 ۴۰۳، ۲۸۵۷/۴۰۴، ۲۸۸۲/۴۰۵، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۳۰۵۹/۴۱۵، ۸/۴۲۳،
 ۲۶/۹/۴، ۸۰۰/۵۸، ۸۵/۶۱، ۳/۶۵، ۱۰۸/۱۲۴، ۱۲۸ و ۱۲۰/۱۲۵، ۴۳۱
 /۲۴۳، ۶۶۴/۲۵۷، ۶۶۸/۲۵۸، ۷۶۹/۲۶۱، ح۱ و ۷۳۴ و ۷۹۸/۲۶۲، ۷۹۴
 /۲۶۵، ۸۸۹ و ۸۸۲/۲۷۱، ح۱۲/۲۸۵،
 ۱۰۶۵/۳۶۵/۷، ۱۸۲۸/۴۰۸، ۱۹۷۸/۴۱۷،
 ح۲۱/۸۰/۸، ۳۷۹۵/۲۷۴، ۴۸۴ و ۴۸۳ و ۳۷۹/۳۴۳، ۴۱۳/۱۶۱۵، ۱۶۲۶
 /۴۱۴،
 ح۵/۸۹/۹، ۲۶۴۹/۱۶۵، ح۲۵/۲۷۳، ح۳/۳۱۲

خروشید و رد دست بر سر ز شاه

که شاهان منم و کاروان داه خواجه

۲۰۳/۶۲/۱

کاو Kāvē

۱) در بهلولی Kāvagh. کریستن سن رساله‌ای به زبان دانمارکی نوشته و کوشیده است ثابت کند که افسانه کاول در اوستا و کتب دینی سابقه نداشته و متعلق به عهد ساسانی است. داستان کاول را به طرز افسانه‌های قدیمی دیگر ساخته اند تا بتوانند اصطلاح درفش کاویانی را تعبیر کنند و حال آنکه معنی حقیقی آن درفش شاهی است (کاویان مربوط به کلمه اوستایی Kavi (شاه: کی) است). (ایران هر زمان ساسانیان، ص ۱۹۸، ح ۴). اما باید دانست که در اوستا Gāušdrafša آمده است که در تفسیر

آهنگری ایرانی که دوربانان ضحاک همد را کشته و قصد داشتند آخرین
فرزند وی را نیز قربانی ماران دوش ضحاک سازند. کاوه به دادخواهان به مجلس
ضحاک درآمد و حروشید و از مسم ضحاک سحره راند:

توشاهی و گر ازدها بیکری بسایم بدین داستان دآوری
که گرفت کشور به شاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهر ماست
که مازانت را مفر فرزند من همی داد باید به هر انجمن

۲۰۹/۶۳/۱

ضحاک فرمان داد تا فرزند کاوه را به وی بازدارند و در برابر از وی خواست تا
محضری را امضا نماید که در آن بزرگان مجلس نوشته بودند که ضحاک:

نگوبد سحر همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی
و بیم سپید همه راستان بر آن کار گشتند همدستان

۱۹۸/۶۲/۱

اما کاوه چون این محضر را خواند:

حروشد کای پایمردان دبو نرسته دل از ترس گبهان حدبو
داشتم بدین محضر اسد رگوا به هرگز براندهشتم از پادشا
حروشید و بر حسب لرزان زحای بدرید و بسپرد محضر به پای

۲۱۸/۶۲/۱

و با فرزند خروشان به کوی و برزن رفت و مردم بازار بر او فراهم آمدند و

→

بهلوی به «گاو درفش» یعنی علم و رایت گاو تعبیر شده، این لقب کاملاً یادآور
درفش کاویانی است که از چرم (گاو) ساخته شده بود (فرهنگی معین، ص ۱۱۵۴۳،
برهان، ص ۲۵۸۲، ح ۱۰، حماسه سرایی در ایران، صص ۵۶۹ و ۵۷۰). این نام
در خطبری به صورت «کابی» آمده است (ح ۱، ص ۲۰۷).

(۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه آمده است:

مرا بسود هژده پسر در جهان از یشان یکی مانده است این زمان

ع برده ۲۱۶/۴۴/۱

مول به جای هژده هفده را صحیح دانسته است (چ بروحیم، ۲/۴۶/۱ ح). اما در
چاپ جیبی شاهنامه از مول «هژده» آمده است (مول، ۲۱۶/۴۴/۱).

کاوه با آنان از ستمهای ضحاک معنی رند و چرم آهگری خود را بر سر نیره کرد و مردم را به قیام فراخواند و از آدن خواست تابه گرد فریدون جمع شوند. مردم به کاوه پیوستند و با او به درگاه فریدون شتافتند و فریدون چون آن چرم آهگری کاوه را بر نیره دید آن را درفش خود ساخت^۱ و آراسته کرد و از آن پس هر پادشاهی که قاج بر سر می نهاد بر این درفش گوه‌های گرانها می بست تا آنجا که درفش کاوپایی بیسپایت درخشان و وزیده گردید. کاوه پس از پادشاهی فریدون، از نزدیکیان او بود.^۲

(۱) بلخی می نویسد: «به زمین اسمهان مردی بود کشاورزی کردی به دیهی، او را دویسر بود برگ شده. این هر دو پسر این مرد را هامل ضحاک بگرفت و سوی ضحاک فرستاد. آن هر دو را بهرمود کشتن و نام پدر این پسران کاوه بود. چون خبر به ساز کشتن پسران صبرش نماند. به شهر اندر آمد و بفروشد و فریادخواست و آن پوست که آهگران به پیش پای بسته دارند بر سر چوبی کرد چون علمی و فریاد کرد و خلق خود از ضحاک ستوه شده بودند. خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند و کاوه آن خلعت ضحاک را که اندر اسمهان بود بکشت و یکی بر حای او نشاند... ضحاک چون از این کار کاوه آگاه شد بسیار لشکر فرستاد و کاوه، ایشان را بشکست و شهرها هسی بگرفت و او علم چرمین را پیش داشت. چون به ری رسید مردمان را گفت ما اکنون به نردیك ضحاک رسیدیم اگر او ما را بشکند ملک او را باشد و اگر ما او را بشکنیم، یکی باید که ما همه او را بکشیم... گفتند ما را تو پس که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد. گفت: من این کار را بشایم زیرا که من نه از حاندان ملک ام... از فرزندان حمشید مردی مسانده بود با خرد و دانش... که او را آفریدون خواندند... کاوه او را طلب کرد و بیرون آوردش و سپاه و حربه و پادشاهی همه بدو سپرد و پیش او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان بر دست تو راست کنیم آفریدون... ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز قاج بر سر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد و آن روز مهر روز بود از ماه مهر. آن روز مهرگان نام کردند... و آفریدون به پادشاهی نشست و کاوه آهگر را سه سال از خویش کرد و هر چه بود بدو سپرد.» (تاریخ بلخی، ج بهار، صص ۱۳۳-۱۳۷).

(۲) «آفریدون ولایت اسمهان و ناحیش به کاوه سپرد و کاوه برخاست و به اسمهان شد و ده سال بر ولایت بماند. پس بمرد و او را فرزندان ماندند.» (تاریخ بلخی، ج بهار، ص ۱۳۸).

۲۴۱/۶۵، ۲۲۴/۶۶ و ۲۳۰ و ۲۲۷/۶۳، ۳۱۶/۶۳ و ۲۱۳ و ۲۲۱ و ۲۰۳/۶۲/۹

۱۵۱/۲۵ ح ۱۱۶/۹ ح

۴۱۲/۳۶، ۳۲۷/۲۷، ۱۵۵/۱۶/۴

سوی بهره شهر جنگی و گیرد
ایا کار دیده سواران کرد
ماکان ۲۰۴/۲

گمرد Kabord

← طبرد (و فهرست و فیه، ص ۶۳۱).

همین مع که با میوه و پوی بود
درا بهلوی تمام «کیروی» بود
۲۹۱/۲۲۲/۷

کیروی Kabrōy^۱

دفعاتی ایرانی و مردی میخواره که برای بهرام گور و سپاهش بارهای میوه آورد
و گلسته‌ها پیشکش کرد و آنگاه در برابر بهرام، نخست جامی دومی نبید برکشید
و به دنبال آن چند جام دیگر نوشید و:

منم گمشت میخواره کیروی نام
چو من در کشم یار خواهم گریه
حورم هفت ازین بر سر انجمن
ر من نشود کس به مستی خروش
از آن می پرسن بر آورد کرد
۲۰۰/۲۲۲/۷

به یاد شهشاه بگرفت جام
به روی شهشاه جام مید
به جام اندرون بود می هیچ من
بس آنگه سوی ده روم من بهوش
چنان همت جام بر از می بخورد

کیروی چون از پیش بهرام بیرون رفت مست بود و در راه در جایی فرود آمد و
خمت و کلاشی سیاه دو چشم او را برکنده سینه دم روزدبگر او را مرده یافتند و
بهرام به همین جهت فرمان حرام بودن شرب را داد و سالی می بر میخوارگان
حرام گشت.

۱) در نسخه «کیروی» (۱/۳۳۶/۷ ح)، نظامی از او و داستان در هفت پیکر
معین نگفته است.

۲۹۶۵ ۲۹۱/۳۲۲/۷، ۳۱۱۵ ۳۱۰/۳۲۳

«کبوده» پش نام و شایسته بود

که شایستگی نیز بپایسته بود

۱۰۳۵/۷۴/۴

کبوده Kabūde^۱

چوپان افراسیاب که در گروگرد می‌زیست و رمه و سپیده افراسیاب را نگه می‌داشت. تژاو او را شی برای دریافت چند و چون سپاه ایران به لشکرگاه ایرانیان فرستاد اما اسب وی خروش برداشت و بهرام که طلایه دار سپاه ایران بود کبوده را در سیاهی شب نشانه گومت و راسپ فرود افکند. کبوده زنهار خواست و گفت که اگر بهرام او را نکشد وی را به آرمگاه تژاو رهنمون خواهد شد اما:

بدو گفت بهرام بنام تژاو چو با شیر دریده پیکار گسار

سرش را به خنجر برید هست به فتراک زهس کیامی بیست

به لشکرگاه آورد و بمکند حوار نه نام آوری بد نه گردی سوار

۱۰۵۲/۷۵/۴

۱۰۳۵/۷۴/۳، ۱۰۵۵۵ ۱۰۴۴۵ ۱۰۴۳۵ ۱۰۴۱۵ ۱۰۳۹/۷۵،

به سردیك خاقان خراسید داد

سخنهای «کپی» همی کرد بهاد

مول ۲۴۵۲/۱۰۵/۷

کپی Kappi

← شهرکپی در همین کتاب و فهرست وقف، ص ۶۳۲.

«کتابون» چوبند جل پر زخم

به پشی پر شد پر از آب چلم

مول ۲۵۵۶/۲۸۸/۴

کتابون Katābūn^۲

کتابون است: ← کتابون.

(۱) الفباخانه، ج ۱، ص ۲۱۰؛ فهرست وقف، ص ۶۳۲.

(۲) در چاپ مول این نام به صورت «کتابون» آمده است و وقف نیز آن را به همین صورت ضبط کرده و «کتابون» را بدان ارجاع داده است (فهرست وقف، ص ۶۳۲).

کتابون Katāyūn^۱

یکی یوه سپهر «کتابون» ۹ نام

خرمند و روغندل و شاه کام

۲۲۵/۲۱/۶

یکی ار سه دختر قیصر روم که نامش «شاهیده» بود ولی گشتاسپ همسر وی، او را «کتابون» می خواند.^۶ شبی کتابون خواب دهد که گروهی مرد به نزد او آمدند و سردار آمان که مردی بیگانه بود دسته گلی به وی داد و او نیز گلی به وی بخشید.^۲

(۱) بعضی از نسخ شاهنامه این نام را کتابون Katāban صفت کرده اند که مصحف «کتابون» است. پوستی در شاهنامه ابرامی می نویسد: Katāyūn نسبت نام برادر فریدون است طبق نقل بدخش، فصل ۳۹، بند ۸، که فردوسی آن را کپاوش (در اصل بی نقطه) به جای کتابون آورده. دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسپ و مادر اسفندیار که نام دیگرش شاهید بود و فردوسی و مجمل التواریخ بدین معنی آورده اند اما بهمن نامه چاپ مول او را دختر پادشاه کشمیر معسوب داشته است. در (مجموعه التواریخ، ج چهار، ص ۵۳) نام دختر ملك کشمیر «کتابون» آمده. ولی در فهرست شاهنامه کتابون Katāban خط کرده ولی کتابون صحیح به نظر می رسد (داستانهای ایران قدیم، ص ۱۲۰ برهان، ص ۱۵۹۳، ج ۱۸ فرهنگ معین، ج ۱۶، ص ۱۵۴۸) نلدکه می نویسد. کتابون را مکس است Kometo یا Kometo خواهر ملکه Theodora دانس (حماسه ملی ایران، ص ۱۹، ج ۲).

(۲) میان این روایت و روایت اوستا و متون بهوی در باب همسر گشتاسپ اختلاف بسیار موجود است. زن گشتاسپ در اوستا هوتوس Hutaōsa و در متون بهوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از حامدانی شیر ایرانی است ولی بنا به روایات قدیم هوتوس از خاندان بوفری و با گشتاسپ اړیک تعیم بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است دکتر صفا عقیده دارد که این موضوع بعد از دوره خسرو پرویز که نخستین وصیت میان خاندان سلطنتی ایران و ایرانی صورت گرفت باید اتفاق افتاده باشد (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۴).

(۳) میان داستان گشتاسپ و کتابون با داستان دریادرس Zariadres با اداتیس Odatis در عهد هخامنشی شباهت زیاد وجود دارد. اداتیس مانند کتابون در خواب دلپاشه دریادرس گشت و بار مانند کتابون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و زیارت یافت و بعضی است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتابون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل می سازد (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۴؛ فرهنگ شاهان، ص ۱۰۵ و ۱۰۶).

در روم رسم چنان بود که چون دختران قیصر را وقت شوی کردند مرا می‌رسید، قیصر انجمنی می‌کرد و مهتران جنت‌جوی را آگاه می‌کردند تا در کاخ وی گرد آیند. گشتاسپ نیز با کسندای دهی که نرد وی می‌زیست به این انجمن شناخت که قرار بود کتابون دختر قیصر در آن شوی خود را برگزید. کتابون با شصت پرستار گل به دست در حالی که خود بر گلی در دست داشت به مجلس آمد و بسیار در مجلس بهگشت اما کسی را از نامداران نپسندید. قیصر فرمان داد تا که تران روم نیز همراه آیند و گشتاسپ در میان این گروه به درون کاخ شاه راه یافت و در گوشه‌ای نشست و کتابون چون او را دید و خوب خود را به یاد آورد، به برد پدر رفت و او را آگاه کرد:

که مردی گویی کرد از انجمنی	به بالای سرو سهی در چمن
به رخ چون گلستان و با بال و کنت	که هر کفی بیند هماسد شکفت
بدآست کورا ندانیم کیست	تو گویی همه سره ایزدبست

۲۵۶/۲۲/۶

قیصر، بیگانه‌ای را برای همسری دختر خود شسته می‌دهد اما زن حرم او را گفتند:

تو با دحرت گفنی اناز جوی	تگمنی که رومی سر ازار جوی
--------------------------	---------------------------

۲۵۷/۲۲/۶

بنا بر این قیصر با این پیوند همدستان گشت و کتابون را به گشتاسپ داد و گشتاسپ نیز کتابون را اندر می‌داد که همسری بجوید که وی را نام و نشان و آبرویی باشد ولی کتابون پاسخ می‌داد:

چو من با تو خرسند باشم به بخت	تو افسر چرا حوی و تاج و تحت
-------------------------------	-----------------------------

۲۷۰/۲۴/۶

کتابون با گشتاسپ به دهی که گشتاسپ در آن می‌زیست رفت و با فروش یکی از گوه‌های خود ساز و برگ رندگی آراست. روزگاری بر این برآمد گشتاسپ گرگ پیشه‌فاسقون را کشت و اندیشه بر بازگشت به ایران گماشت و از کتابون خواست تا ساز سر به ایران بسازد اما کتابون این درخواست را نپذیرفت و گفت که وی در روم می‌ماند و گشتاسپ می‌تواند از «هیشوی» برای گذشتن از درها و رفتن به ایران باری بخواهد. در این هنگام گشتاسپ ازدهایی را هم کشت ولی

نه از کشتن گرگ و نه از کشتن ازدها با کتابون سخن گفت تا آنکه کتابون خواست که به نظاره نامداران درگاه قیصر که اهرن و میرین نام داشتند به درگاه پدر رود و گشتاسپ نیز پذیرفت. گشتاسپ در میدان قیصر دلاوریها کرد و — (گشتاسپ) قیصر او را فراخواند و ستود و به بزد کتابون آمد و از وی پوزشها خواست:

بسی آفرین کرد فرزندی را	مرآن پاک دامس خردمند را
بدو گفت قیصر که ای ماهروی	گرهیدی تو اندر خور خویش شوی
همه دوده را سر برافراحتی	بر این نیکبختی که تو ساحتی

۶۲۵/۲۸/۶

قیصر از کتابون خواست تا از نام و نشان شوی خویش پرسش کند و کتابون پاسخ داد که گشتاسپ راز خود را از من پنهان می‌دارد ولی می‌دانم که از نژادی بزرگ است.

زهر برادر گشتاسپ به روم رفت و تاج شاهی ایران بر سر گشتاسپ نهاد و قیصر از ماجرا آگاه شد. برای کتابون همیشه فرستاد و هلالان و پرستاران رومی و فیلسوفی نگهبان گنج بخشید.

دیمی می‌گوید که کتابون که ناهیدنیر خوانده می‌شد و فرزند آورد که اسمدیار و پشوتن نام داشتند.^۱ و چون اسمدیار بالید و رویی دژ را گشود به نزد مادر آمد و با او از تاج و تخت سخن راند و ایسکه:

ترا بانوی شهر ایران کم	به روز و به دل جنگ شیران کم
------------------------	-----------------------------

۱۴/۲۱۸/۶

اما کتابون که می‌دانست گشتاسپ تاج و تخت را به اسمدیار نخواهد داد فرزند را بند دادن گرفت و مخصوصاً هنگامی که گشتاسپ اسمدیار را به مقابله با رستم فرستاد و کتابون ربهان به نصیحت گشود که

مرا و را (رستم) به بستن نیابد روا	چس بد به خوب آید از پادشا
-----------------------------------	---------------------------

۱۷۹/۲۲۸/۶

و چون اسمدیار مرگ خود را نزدیک دید پیم می‌برای کتابون فرستاد:

(۱) بنا بر فروردینی یشت از هوتوس (کتابون)، پشوتن، اسمدیار، فرشید ورد و فرش کر متولد شدند (جمعه سراسی در ایران، ص ۵۲۹). در غرر ثعالی آمده است که اسمدیار و فرشیدورد از او به جهان آمدند (شاهنامه ثعالی، ص ۱۱۸).

بس من تو زود آیی ای مهربان
برهنه مکن روی بر انجمن
ز دیدار زاری بیفزایدت
تو از من مرنج و مرنجان روان
مبین نیز چهر من اندر کفن
کس از بغیردان نیر نشایدت
۱۵۰۴/۳۱۱/۴

و کتابون نیر در مرگ اسفندبار برد باری پشه کرد:

بپرفت مباد ز دیدار پند
به داد خداوند کرد او پسند
۱۶۱۰/۳۱۷/۶

۲۷۱۵ و ۲۷۵۵ ۲۳۴/۲۲ ۲۴۵۵ و ۱۷ ح ۲۳۲ ح ۲۱۶/۲۱ ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۳۰
۲۳۰ و ۲۲۷ ۲۳۷ و ۲۳۲ ۳۱۶/۲۷ ۲۹۶/۲۶ ح ۱۰ و ۲۸۷/۲۵ ۲۶۹/۲۴
۸۶۹/۶۲ ۱۲۶۴۰/۴۸ ح ۱۲۶۴۰/۴۷ ۶۰۳/۴۵ ۵۷۷/۴۴ ۴۲۳/۳۴ و
۱۵۶۳/۳۱۵ ۱۷/۲۲۹ ح ۱۵۱/۲۲۷ ۳۱/۶۷ ح ۸۷۹/۶۳ و ۴۲ ح
کتابون: نام یکی از برادران فریدون (بخالتی مطلق شاهنامه ۲۵۴ / ۱/۷۰).

به دست چپش درآمده مهر
سوی راست «کتماره» مهر گیر
۲۲۲/۱۰۴/۵

کتماره Katmāre^۱

دلاوری ایرانی است که در نبرد دوازده رخ در سپاه گودرز بود و در میانه لشکر
می جنگید. در بعضی از نسخه های شاهنامه کتماره از خاندان قارن دانسته شده
است:

سوی راست چسای فریر بود
به کتماره قارن داد زود
۱۲ ۲/۱۸۳/۵

۳۲۲/۱۰۴/۵ ۱۷۰۲/۱۸۳

چو کاموس و منشور و خاقان چین
مبار و چو «کردوی» با آفرین
۲۱/۲۸۰/۴

کردوی Kordoy

(۱) «کتماره» یا «کتماره» در طبری به صورت «کتمارین جودرز» (ج ۱، ص ۶۱۳) آمده است. در نسخ شاهنامه به صورتهای «کشماره»، «کیماره»، «کمازه» و «کتماره» ضبط شده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۴) که لغزشی نیز در ترجمه دارد.

دلاوری تورانی ← گرگوی در همین کتاب.

گرزم Korazm ← گرزم.

ز خون لعل شد پیش و موی سپید
چو و گرسیوز آن دید شد ناامید
دیر صیانی ۳/۹۹۲/۲۴

گرسیوز Karsivaz

گرسیوز است: ← گرسیوز در همین کتاب.

چو پیران و گرسیوز بهمنون
فراخن و چون شیده و و گرسیوز
دیر صیانی ۳/۹۹۲/۲۴

گرسیون Karaiyan

دلاوری تورانی که در راهزی افراسیاب حضور داشت: ← گرسیون در همین کتاب
و فهرست و الفبا، ص ۴۴۷

کدخدای روستایی در روم

مس از تخم شاه آفریدون گرد
کز آن تخمه کسی در جهان نیست مرد
۲۱۲/۲۰/۶

بی نام. چون گشتاسپ دل‌السرده از پایتخت روم خارج شد به روستایی سرز و خرم رسید که کدخدای آن روستا مردی بود از بزاد فریدون. این کدخدا گشتاسپ را پناه داد و او را چون برادری گرامی می‌داشت و چون آگاه شد که قیصر شویی برای دختر خود می‌جوید گشتاسپ را به کاج قیصر برد و چون کنایون گشتاسپ را به همسری پذیرفت این زن و شوی را به روستای خود برد و از آنها پذیرایی کرد.
گرد: Kord نام برادر کردیه که از نزدیکان پرویز بود (شاهنامه تعالیمی، ص ۳۳۱) و برای کردیه در نزد شاه وساطت کرد.

گرشاسپ Karēsp ← گرشاسپ در همین کتاب.

گرم هفتواد گرمی که نعمت در سیب دختر همنواد افتاد و برای او بخت آورد و بیشتر از دختران دیگر نخ رشت و پس از آن گرم را پروردن گرفتند تا قناور
←

درآمد چوپاهاشکنی از دست راست
ر و کرشیوز، تپیزن گینه خواست
ح ۲/۸۰/۵

کرشیوز Karšivaz

کرشیوز است: «کرشیوز در همین کتاب.

ح ۲۱/۲۴۰ ح ۳۵/۳۱۴ ح ۲۲/۸۷ ح ۲/۸۰/۵

بهره جهاندار سلم مترک
به پیش آمد آمد به گردانگری
مول ۱۰۵۶/۱۵۰/۱

گرکوی Karkūy

دلاوری تورانی که بهره سلم واز سوی مادر از بزاد جهانک بود و سلم او را کشت.
«کاکوی در همین کتاب. در متن مسکو این نام نیامده است (ح ۲/۱۹۶/۱).
مول ۱۰۶۴ و ۱۰۵۷/۱۵۰/۱

یکی ترک بد نام او و کرگسار
ر لشکر بیامد بر شهریار
مول ۱۴۱۲/۲۴۰/۴

کرگسار Kargeār^۱

دلاوری تورانی که اسبدار او را دستگیر کرد و به راهمایی او به روینه دژ رفت.
«کرگسار در همین کتاب.

به قاجش زبردت همی روختند
همی نام و کرمانشاهش خواندند
مول ۲/۲۰۸/۵

کرمانشاه Kermānshāh

شد و هفتواد بر فراز کوه برای وی دژی ساخت و در حوضی که از سنگ و
ساروج بود جای داد و نگهبانان بر آن گماشت تا پنج سال که این کرم همانند پیل
شد. اردشیر او را اهریمن می‌دانست.

«داستان کرم هفتواد» مجله مردم شناسی، ص ۱، خ ۱، (آبان ۱۳۳۵) صص
۴۶-۵۲.

←

(۱) این نام در بیشتر نسخ شاهنامه به صورت و کرگسار آمده است.

لقب بهرام بهرامیان که پس از بهرام بهرام چهار ماه پادشاهی کرد؛ ← بهرام.

گرمایل Karmāyel

← گرمایل در همین کتاب.

یکی نامورتره را کرد سپاه

سپید و گروخان و به سزاه

۲۷۲/۲۲/۲

گروخان Korūxan

دلاوری تورانی که فرزندویسه بود و افراسیاب او را فرمان داد تا به دنبال شهبستان نوذر که باطوس و گسته به البرز کوه فرستاده شده بودند بشتابد اما چون ویسه پدر گروخان نیز برای دستگیری قارن که خود برای نگهبانی از شستان نوذر رفته بود، شتات گروخان را کشته و بر راه افتاده یافت.

از آن پیشتر تا به قارن رسید
گرمیش را کشته افکنده دهد
دلبران و گردان توران سپاه
بسی بر با او افکنده به راه

و در حمامه بازوگانان به دژ همتواد رفت و با نگهبان کرم دوستی کرد و پرستاری کرم را بر عهده گرفت. تا شبی نگهبانان را مست کرد و از زیر فراوان و روین لوید به کرم خوراند و او را کشت (شاهنامه، ۷/۱۵۲/۷۴۳). در کارنامه اردشیر آمده است که «کرم همینکه روی به تن وی درآمد به دویسه بشکافت و چنان بانگی از آن برخاست که همه مردمان که دودژ بودند آن بانگ بشنیدند.» (کارنامه اردشیر، کسروی، ص ۴۷).

گروی Karūy

نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش سعی بسیار می کرد. (برهان، ج ۳، ص ۱۶۲۹). همان گروی زره در شاهنامه است و بعضی او را گروخان گفته اند (برهان، ص ۱۳۲۹، ج ۶) ← گروی در همین کتاب.

۱) بر وزن خروسان نام برادر پیران و به است (برهان قاطع). دوستی آن را Gurōxan و در بهلوی glurōh می داند (نامنامه، ص ۱۲۲) بعضی نیز صورتهای دیگر برای این نام گفته اند چون «گوروخان»، «کرخان» و «کرکن» (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۲۸) و در بعضی نسخه های شاهنامه نیز «گروخان» آمده است (۲/۲۸/۲ ج).

۳۲۹/۲۸/۲

۲۸۲۵ ۲۷۴/۲۳/۴، ح ۲/۲۸۱

به بالای نام نریمان بود
به مردی و غوی «کریمان» بود
۱۹۲/۱۸۶/۲

کریمان Karmân^۱

بیای رستم، پدر نریمان.

چو همد رسه از لغت «کزدهم»
بر در گمان و سالارگان گنیم
لغت شاهنامه، ص ۲۰۳

کزدهم Kaddaham

← کزدهم.

گستهیم Kostaham

← گستهیم. بیت مثال: ← کزدهم.

چو بهید در خانه شد شاه کام
همانگاه و گریته کردند نام
۱۷۸/۴۰/۸

کسری Kesra^۱

(۱) نام جد دوم رستم زال است که پدر نریمان است (برهان). در گیانها (ص ۱۹۰، ح ۲) او را پسر هوشنگ دانسته اند. در برهان (ح ۱۲) می خوانیم: «این معنی را از این بیت شاهنامه استنباط کرده اند:

همان نام پور نریمان بود
نریمان گرد از کریمان بود
ولف نیز در فهرست خویش به همین اشتباه دچار شده. در اینجا «کریمان» جمع کریم
عربی است به معنای نازمی. رشیدی این بیت فردوسی را شاهد آورده و انتساب آن
بدان گویند بزرگه مورد تأمل است (برهان، ص ۱۶۳۳، ح ۱۲؛ گیانها،
صص ۱۹۰ و ۱۹۲). حواجوی کرمانی ریشی است که اشاره به کریمان دارد:

دیت خون نریمان ر کریمان خواهد
حاصل ملکیت ساسان ز خراسان طلبند
(۲) کسری (به کسر اول) معرب «کسرو» است. خسرو اول شاهنشاه ساسانی ملقب
به دادگر و یکتا پادشاه ساسانی (حدوس ۵۳۱ م فوت ۵۷۹ م) فرزند قباد ساسانی

←

انوشیروان است که فرزند قباد از رسی دوستایی است.^۱ قباد انوشیروان را به فرهنگیان سپرد و او بنیکی رشد یافت تا آنکه مردك پدید آمد و از قبادخواست تا کسری به دین وی بگردد. مردك دست کسری را گرفت و او را به دین خود فراخواند اما کسری پنج ماه زمان خواست تا درباره این پیشنهاد بیندیشد. پس به هرسوگسان فرستاد و دامایان فرا آورد و به مردك به گفتگو نشاند و چون مردك در مباحثه فروماند قباد نیز از دین مردك برگشت و مردك را به انوشیروان سپرد و او فرمان داد تا در باغی کتدمهای بیشمار کندد و صدمزار تن از طرفداران مردك را کشت و معلق در آن گودها فرو برد...

قباد او را به جانشینی خود برگزید و در گشت و در بهرام روز از حرداد ماه کسری به تخت شاهی نشست (۵۸/۸).

چو کسری نشست از برگاه بو همی خواندیدی و را شاه دمو
و را نام کردند نوشین روان که مهتر خوان بود و دولت خوان

۲۷۳/۵۱/۸

کسری مردم را به دادگری خود مویزد داد و کشور را به چهار بهر تقسیم کرد و باز را تنلیل داد و آن را در سه نقط وصول کرد^۲ و کارآگاهان در جهان پراگد

است و مادر او دختر دهقانی بود که قباد به هنگام فرار از بلاش در بیشاپور به رتی گرفت و چون میخواست وی به سلطنت برسد و پسران دیگر ارشد از او بودند قصد کرد او را به امپراطور روم بسپارد ولی امپراطور این تقاضا را نپذیرفت. پس از قباد بین انوشیروان و برادران او «کیوم» و «ژم» کشمکش در گرفت و عاقبت انوشیروان به همراهی مهیود وزیر به پادشاهی رسید. او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی پیروز شد و در صلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او را می توان از درخشانترین دوره های سلطنت ساسانی دانست. حضرت محمد (ص) در زمان ین پادشاه متولد شد (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۹۱).

(۱) کریستی سن مادر انوشیروان را دختر اسپیدس بویه Aspebedes Bōē یعنی سپاهبد یا ایران سپاهبد بویه می داند.

(۲) در مورد خراجها در دوره انوشیروان (→ ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۸۸-۳۹۰).

و سپاهی ساخت که پیش از او کسی نساخته بود^۱ و از مردم خواست که به درگاه وی بروند و درخواستی کنند.

شاهان، بسویژه شاه چین و هند که آوازه او را شنیدند بنا بر پندرفتند و فرستادگان به درگاهش گسیل داشتند. انوشیروان آنگاه به اطراف واکناپ کشور خود سفر کرد و به گرگان و خراسان و آمل رفت و به کوهی رسید که جای فریدون بود و در همانجا آگاه شد که ترکان چه ستمهایی به مردم روا می‌دارند. پس فرمان داد تا دیواری عظیم بنا کردند و راه ترکان را بستند. پس به سوی الانان رفت و آنان را مطیع ساخت و آنگاه به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرار گرفت و از آنجا به سرکوبی بلوچان رفت و گیلانین بسیاری را که در گیلان شوریده بودند کشت. گیلانیان پورش خواستند و انوشیروان پهلوانی در آنجا گذاشت و خود به مداین رفت و در راه، مدر از دست قیصر روم به و پناه آورد و انوشیروان که اختطارش به قیصر برای رفع تجاوز از پهن میمد بمتاده بود سی هزار سپاه به مدنز داد و به نبرد با قیصر فرساده و خود نیز لشکری به روم برد و دو دژ «شوراب» و «آرایش روم» را گشود و با لرغوریوس سردار رومی پیکار کرد و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت و پس از گشودن دژ «قالیوس» و چهار انطاکیه کشت و او را به حدی از این شهر خوش آمد که فرمان داد شهری به نام «رهب» بسروه بسان انطاکیه بسازد.^۲ قیصر که از پیشرفت انوشیروان در روم متوحش شده بود فرستادگان برد انوشیروان فرستاد (← مهراس) و بنا بر پذیرفت و انوشیروان به شام و اردن رفت و در آنجا شایع شد که در گذشته امت و در نتیجه لرزاندش «نوشزاد» که از همسر مسیحی وی بود در چندی شاپورسر به شورش برداشت و انوشیروان به مرزبان مداین نامه‌ای نوشت که به نبرد با نوشزاد پردازد و در نتیجه نوشزاد

(۱) در مورد سپاه در روزگار انوشیروان (← همان کتاب، صص ۳۹۱-۳۹۳).

(۲) خسرو انوشیروان در سال ۵۴۰ میلادی انطاکیه را گرفت و ویران کرد و پس از یک ساله جنگها در سال ۵۴۵ مرار متار که بین طرفین (ایران و روم) امضا شد بعداً در محفل حنک کردند و قرارداد صلح که در سال ۵۶۱ به مدت پنجاه سال به امضا رسید، هر یک را مالک اراضی سابق دانست (همان کتاب، ص ۳۹۶). در مورد بناهای انوشیروان (← همان کتاب، صص ۴۰۶-۴۱۵).

در نبرد کشته شد.^۱

چون انوشیروان به پایتخت باز آمد حوایی دبد که خوابگزاران از تعبیر آن درماندند. انوشیروان مهتران به هر سو فرستاد تا کسی را که قدرت تعبیر خواب او را داشته باشد بیابد و در نتیجه بوذرجمهر را که در مرو می زیست و کودکی تازه سال و مکتبی بود به نزدش آوردند و او خواب شاه را چنین تعبیر کرد که در حرمسرای وی مردی در جامه زنان رندگی می کند. بایران انوشیروان از اهل حرم خواست تا از پیش وی بگنوفد ولی مردی پیدا نشد. انوشیروان بر آشفت و دستور داد تا بیشتر بگردند. گشتند و سرانجام غلامی را در جامه زنان یافتند و او و خواهرش را که از زیبارویان حرم شاه بود به دار کشیدند و بسین ترتیب بوذرجمهر در دستگاه شاه منزلتی فراوان یافت.

پس از مدتی داستان مهوود^۲ پیش آمد که فرزانه ای خردمند بود و به نیرنگ زروان، انوشیروان یار و دو نررندی را کشت ولی بعداً به ییگامی آمان و قوف یافت و زروان و مردی جهود را که در این کار گناهکار بودند کبر مرگ بخشید و آنگاه دو شهر «پادشهر» و «سورستان» را بنا کرد و ییگانگان را در آن جای داد.

در همین هنگام حاکمان چین که در جستجوی دوستی با انوشیروان بود فرستاده ای به نزد وی گسیل داشت و هدیه ها با وی برای او فرستاد اما «غیاثقر» شاه چغانی که از دوستی ایران و چین بیگانه بود فرستاده را کشت و خواسته ها را به تاراج برد و چون حاکمان از ماجرا آگاه شد به نبرد «غیاثقر» شتافت و او را کشت و «غیاثش» راهب حایوی به پادشاهی چین برگرد. انوشیروان که از این ماجرا آگاه شده بود لشکر به خراسان برد ولی حاکمان فرستاده ای ویژه به نزد وی فرستاد و با هدایای زیاد دوستی خود را به وی نشان داد و انوشیروان فرستادگان چینی را گرامی داشت و آنان چون به نزد حاکمان بازگشتند، وشکوه انوشیروانی را باز

(۱) نوشزاد یا انوشکزاد در جنگ کشته نمی شود بلکه انوشیروان او را کور می سازد. پروکویوس می نویسد: هلك چشم او را با آهن سرخ سوزانیدند و این باعث شد که نوشزاد از جانشینی محروم گردد و یا به عبارت دیگر رسیدن به سلطنت برای او دشوار شود (ایران قد زمان ساسانیان، ص ۴۰۵ و ۴۰۶).

(۲) همان کتاب، ص ۴۰۵ و — مهوود در همین کتاب.

گفتند خاقان صلاح خود را در پیوند با کسری دهد و بر آن شد تا دختر خود را به وی دهد و این پیشهاد را به وسیله فرستادگان خود با کسری در میان نهاد انوشیروان پذیرفت و مهران ستاد را به ششستان خاقان فرستاد تا بهترین دختر وی را برگزیند و مهران ستاد چنین کرد و دختر خاقان را با گنجها و غلامان بسیار به درگاه انوشیروان آورد.

خاقان از هیتال سیاه برکشید و به قیصر باشی بارگشت و مردم سرزمینهای هیتال، چاچ، برك، سمرقند، سعد، چغابی، سومان، ختلان، بلخ، بخارا، حواریم، آموی و زم فرستادگان برد انوشیروان فرستادند و از او فرمانبرداری کردند و قیصر با وی از در آشتی درآمد.

رای هد نیز فرستاده‌ای به نرد وی گسیل داشت و شطرنج را به ایران فرستاد و بودرجمهر آن را به حای آورد و برد را ساخت و به نزد رای هد فرستاد و سپس انوشیروان برزویه را به هد اعزام داشت و او کیله و دمه را به ایران آورد. انوشیروان به دیلمی بر بودرجمهر خشم گرفت و او را زندانی ساخت و چون فرستاده قیصر با درمی در بسته به درگاه وی آمد برای گشودن راز درج، بودرجمهر را آزاد ساخت و از او پوزش خواست.

انوشیروان همه کارهای شاهی را خود انجام می‌داد و کار آگاهان مستقیماً به وی نامه می‌نوشتند و پاسخ می‌گرفتند و بدین ترتیب از گزارشهای ساده تا آنچه در درگاه شاه بمن گفته می‌شد (۲۶۸/۸) به آگاهی او می‌رسید.

انوشیروان پس از چندی نامه‌ی به نربرد خود هرمر نوشت و او را حاشین خود صاحب و پس اردو گشت قیصر روم نامه‌ای به حاشین وی نوشت ولی قیصر چندی بتندی به وی پاسخ داد و فرستاده انوشیروان را حواری داشت و انوشیروان به نبرد وی شتافت و قیصر را شکست داد و سی هزار اسیر گرفت اما قیصر مقاومت کرد. سپاه ایران را به زروسیم بیارآمد و انوشیروان با رایزنی با بودرجمهر بر آن شد تا این مبلغ را از بزرگان و ام گیرد (۲۹۹/۸). در شهری موره فروشی تمام نیاز شاه را بر آورد و در برابر از او درخواست کرد تا شاه اجازه دهد نرزد او را به فرهنگیان سپارند تا دبیری آموزد. انوشیروان این درخواست را پذیرفت و همه شتر بارهای پول را بسارگردند (۲۹۹/۸) و در همین هنگام قیصر نیز فرستادگان به نزد او فرستاد و آشتی کرد و باز پذیرفت و انوشیروان به طیسمون

بازگشت.

چون انوشیروان به همتادوچهار سالگی رسید از ششپسری که داشت هر مرد را که از همه مهتر بود جانشین خود کرد و عهدی بنموی نوشت و از او خواست تا کاهی در دوردستی بلند جایگاه بری وی بر فرازد و او را در آنجا دخمه سازد (۳۱۳/۸) و پس از پنجاه سال درگذشت.

22/29/A' 223178/40' 198/41' 229/45' 2992999 2952991
 282/46' 283 20922052301/47' 2212220/48' 212 2292
 2222 2222 225/49' 22922112 2202 2292 222/50' 2112222
 221/51' 1/52' 21/53' 2202 229/54' 222/55' 222 212
 2122/56' 202/57' 222 221/58' 220/59' 2202 222/60' 212
 212/61' 212/62' 212/63' 212/64' 212/65' 212/66' 212/67' 212/68' 212/69' 212/70'
 212/71' 212/72' 212/73' 212/74' 212/75' 212/76' 212/77' 212/78' 212/79' 212/80'
 212/81' 212/82' 212/83' 212/84' 212/85' 212/86' 212/87' 212/88' 212/89' 212/90'
 212/91' 212/92' 212/93' 212/94' 212/95' 212/96' 212/97' 212/98' 212/99' 212/100'
 212/101' 212/102' 212/103' 212/104' 212/105' 212/106' 212/107' 212/108' 212/109' 212/110'
 212/111' 212/112' 212/113' 212/114' 212/115' 212/116' 212/117' 212/118' 212/119' 212/120'
 212/121' 212/122' 212/123' 212/124' 212/125' 212/126' 212/127' 212/128' 212/129' 212/130'
 212/131' 212/132' 212/133' 212/134' 212/135' 212/136' 212/137' 212/138' 212/139' 212/140'
 212/141' 212/142' 212/143' 212/144' 212/145' 212/146' 212/147' 212/148' 212/149' 212/150'
 212/151' 212/152' 212/153' 212/154' 212/155' 212/156' 212/157' 212/158' 212/159' 212/160'
 212/161' 212/162' 212/163' 212/164' 212/165' 212/166' 212/167' 212/168' 212/169' 212/170'
 212/171' 212/172' 212/173' 212/174' 212/175' 212/176' 212/177' 212/178' 212/179' 212/180'
 212/181' 212/182' 212/183' 212/184' 212/185' 212/186' 212/187' 212/188' 212/189' 212/190'
 212/191' 212/192' 212/193' 212/194' 212/195' 212/196' 212/197' 212/198' 212/199' 212/200'
 212/201' 212/202' 212/203' 212/204' 212/205' 212/206' 212/207' 212/208' 212/209' 212/210'
 212/211' 212/212' 212/213' 212/214' 212/215' 212/216' 212/217' 212/218' 212/219' 212/220'
 212/221' 212/222' 212/223' 212/224' 212/225' 212/226' 212/227' 212/228' 212/229' 212/230'
 212/231' 212/232' 212/233' 212/234' 212/235' 212/236' 212/237' 212/238' 212/239' 212/240'
 212/241' 212/242' 212/243' 212/244' 212/245' 212/246' 212/247' 212/248' 212/249' 212/250'
 212/251' 212/252' 212/253' 212/254' 212/255' 212/256' 212/257' 212/258' 212/259' 212/260'
 212/261' 212/262' 212/263' 212/264' 212/265' 212/266' 212/267' 212/268' 212/269' 212/270'
 212/271' 212/272' 212/273' 212/274' 212/275' 212/276' 212/277' 212/278' 212/279' 212/280'
 212/281' 212/282' 212/283' 212/284' 212/285' 212/286' 212/287' 212/288' 212/289' 212/290'
 212/291' 212/292' 212/293' 212/294' 212/295' 212/296' 212/297' 212/298' 212/299' 212/300'
 212/301' 212/302' 212/303' 212/304' 212/305' 212/306' 212/307' 212/308' 212/309' 212/310'
 212/311' 212/312' 212/313' 212/314' 212/315' 212/316' 212/317' 212/318' 212/319' 212/320'
 212/321' 212/322' 212/323' 212/324' 212/325' 212/326' 212/327' 212/328' 212/329' 212/330'
 212/331' 212/332' 212/333' 212/334' 212/335' 212/336' 212/337' 212/338' 212/339' 212/340'
 212/341' 212/342' 212/343' 212/344' 212/345' 212/346' 212/347' 212/348' 212/349' 212/350'
 212/351' 212/352' 212/353' 212/354' 212/355' 212/356' 212/357' 212/358' 212/359' 212/360'
 212/361' 212/362' 212/363' 212/364' 212/365' 212/366' 212/367' 212/368' 212/369' 212/370'
 212/371' 212/372' 212/373' 212/374' 212/375' 212/376' 212/377' 212/378' 212/379' 212/380'
 212/381' 212/382' 212/383' 212/384' 212/385' 212/386' 212/387' 212/388' 212/389' 212/390'
 212/391' 212/392' 212/393' 212/394' 212/395' 212/396' 212/397' 212/398' 212/399' 212/400'
 212/401' 212/402' 212/403' 212/404' 212/405' 212/406' 212/407' 212/408' 212/409' 212/410'
 212/411' 212/412' 212/413' 212/414' 212/415' 212/416' 212/417' 212/418' 212/419' 212/420'
 212/421' 212/422' 212/423' 212/424' 212/425' 212/426' 212/427' 212/428' 212/429' 212/430'
 212/431' 212/432' 212/433' 212/434' 212/435' 212/436' 212/437' 212/438' 212/439' 212/440'
 212/441' 212/442' 212/443' 212/444' 212/445' 212/446' 212/447' 212/448' 212/449' 212/450'
 212/451' 212/452' 212/453' 212/454' 212/455' 212/456' 212/457' 212/458' 212/459' 212/460'
 212/461' 212/462' 212/463' 212/464' 212/465' 212/466' 212/467' 212/468' 212/469' 212/470'

۲۱۲/۲۷۷۰/۲۱۴، ۲۸۰۶/۲۱۶، ح ۱۱/۲۳۷، ۲۳۶۲/۲۴۹، ۳۴۳۴/۲۵۳،
 ح ۲۱/۳۳۷۱/۲۵۵، ۳۵۰۰ و ۳۴۹۷/۲۵۷، ح ۱۷/۲۶۰۰، ۳۶۰۷/۲۶۳،
 ۳۶۴۵/۲۶۵، ح ۱۱/۲۶۶، ح ۵/۳۸۲۲/۲۷۶، ح ۱/۲۸۰۰، ح ۱/۲۸۳، ح ۲۶
 /۲۹۴، ح ۲/۳۰۸۵ و ۳۰۸۳/۲۹۲، ۴۱۰۵ و ۴۰۹۹ و ۴۰۹۷/۲۹۳،
 ۴۱۲۶/۲۹۵، ح ۳/۲۹۶، ح ۴۱/۲۹۷، ۴۲۱۹/۳۰۰، ۴۲۶۳/۳۰۲، ح ۲/
 ۳۰۳، ۴۲۹۵/۳۰۴، ح ۴۱ و ۴۳۹۲/۳۱۰، ح ۲۶/۳۱۴، ۱۷۴/۳۲۵، ۲۱۹/
 ۳۲۸، ح ۲۷ و ۹۳۷/۳۷۰، ح ۱۳/۴۱۵، ح ۲۰/۴۲۲، ۲۵ و ۲۳ و ۲۰ و ۱۷
 و ۷/۴۳۴،

۲۲۵/۲۴/۹، ۲۱۲۴/۱۳۵، ح ۹/۲۷۴، ح ۱۲/۳۸۳

گود و گمگان، پور آذرخواه

بر ما بیاید بدین بارگاه

۳۸۲/۳۳۲/۹

گمگان Kašmagān

پسر فرحزاد هر مزد که با یزدگرد سوم به تیراسان رفت.

چو شیدم و دکتواد و دارن بهم

ز دند الدین بدای بر پیش و کم

۲۹۵/۲۵/۲

کشواد Kašvād

کسیفری Kasīfari م فرنگیس مادر سیاوش در غرر لعلی: + فرنگیس در
 همین کتاب (و غرر لعلی، صص ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳ و ۲۱۶). در بعضی کتب
 کسفری است.

(۱) در نسخه دکشمشان و «کم سکن» هم آمده است. (۳/۳۴۲/۹ ح)
 (۲) کشواد از نسل کلوه بود و در زمان فریدون و جانشینان وی قهرمان ایران
 بود. پوستی (در نامنا ایرانی، ص ۱۱۴) می نویسد: Gešwād بخطا
 Kešwād پسر Bešaxra از نسل منوچهر بود و ممی آن (دارای بیان شیوا و
 فصیح) است (برهان، ص ۱۶۵۵، ح ۱۳). کشواد یا کشواد پدر گودرز پهلوان
 نامدار ایران است. کشواد لقب «دریس کلاه» را داشت و بنیانگذار سلسله گودرزیان
 —

دلاوری ایرانی که درخانه قارن کلاه به شمشیر و قارن همدستان گشت تا در پی شهبان شاهی که رهسپار پارس بود بشتابد. دلاوران گرفتار ایرانی که درساری در بند انهریوث بودند از وی همچون پهلوانی که در برابر امراسیاب آرام نخواهد نشست نام می‌بردند.

چون زال از دلیران ایرانی که در زابلستان در نزد وی بودند خواست تا کسی داوطلب رهایی گرفتاران ایرانی درساری شود کشواد داوطلب شد.

بیر زد بر آن کار کشواد دست منم گفت بازان بدین داد دست
بر او آفرین کرد فرخنده زال که خرم بدی تا بود ماه و سال

۵۱۰/۲۰/۲

کشواد سپاه برگرفت و به ساری شد و گرفتاران را آزاد ساخت و با خود به زابلستان برد. ۱. کشواد در آیین تاجگذاری کیقباد حضور داشت و به همراه شاه ایران در نبرد با امراسیاب فرماندهی قشرب سپاه ایران را برعهده داشت و امراسیاب او را از دلاوران می‌دست (۱۱۳/۶۹/۲) پس از پیروزی کیقباد بر امراسیاب شاه ایران کشواد را خلعت بخشید.

کشواد را در اصطخر کاخی بود که گودرز در این کاخ از کیخسرو پدیرایی کرد. در بعضی نسخه‌های شاهنامه از قول طوس در هنگام ستیز با گودرز آمده است که پدر گودرز آشگری بود که به سپه‌داری رسید (۱۴۱/۲ ح). چون گودرز پس از شکست و گریز فریبرز حواس که بگریزد گویای او را سرودش کرد و از او خواست تا ایستادگی کند.

بهرهم زین جایکه سوی جنگ بیاریم بر خاک کشواد تنگ

۱۳۶۲/۱۶/۲

قطری، پادشاه حریره لافله (موشاسپ‌نامه، صص ۲۷۶-۲۰۸).

است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری «اورا کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که و آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش همت کشور او کرده بوده (فردوسی و شاهنامه، ص ۳۲۵).

(۱) شاهنامه تالی، صص ۵۷-۵۹.

ح ۹۳۳/۶۲، ۵۱۸/۵۱۳، ۵۰۴/۴۰، ۴۸۲/۳۹، ۲۹۵/۲۵/۳، ۴۰۲/۳۱۰/۱۹۳، ۱۶۳/۱۳، ۸۱۸/۱۲۰، ۴۴۴/۷۷، ۱۷۲/۷۳، ۲۰۲/۲۰۲

۲۷۹۱/۱۸۲/۳، ۴۱۴۳/۲۰۷، ۳۵۷۶/۲۳۶، ۳۶۰۴/۲۳۷، ۳۶۲۴/۲۳۹، ۳۶۴۶/۲۴۱، ۳۶۸۵/۲۴۴، ۳۷۳۰/۲۴۶

ح ۲۸۱۳۵۴/۹۶، ۴۲۷/۴۳، ۴۳۰/۱۷/۴، ۲۹۹/۲۷، ۱۰۷۳/۱۰۶، ۲۳۴/۲۳۲/۱۳۰، ۳۰۲/۱۳۴، ۱۴۸/۳، ۶۲۹/۱۵۶، ۱۱۱۲/۱۸۵، ۱۴۱۴/۲۰۳، ۲۵۷/۲۲۵، ۴۲۵/۲۳۶

۴۸/۹/۵، ۴۹۴/۳۱، ۴۵۷/۳۵، ۷۵۷/۵۲، ۹۸۱/۶۶، ۴۵۲/۱۱۱، ۵۰۸/۱۱۴، ۱۸۱۴/۱۸۹، ۲۳/۲۰۰، ۱۴۷/۲۴۰، ۱۸۶/۲۴۶، ۶۴۰/۲۷۳، ۱۴۹۹/۳۲۵، ۲۷۹۷/۴۰۰، ۳۰۵۸/۴۱۵، ۳/۴۲۰

سواری که نامش کلاهور بود

که مازندران را بر از خود بود

۲۱۰/۱۱۴/۲

کلاهور Kalahur^۱

سواری دلاور از مازندران. چون رستم درحاله فرستادگان به نرد شاه مازندران رفت، شاه مازندران دلاوران برگریند خود را به استقبال وی فرستاد. رستم زور نمایی را درختی بکند و به سوی آنان انداخت و دیگری را چنان مشت فشرد که «بردش رگ از دست و از روی رنگ». شاه مازندران سواری دلاور به نام کلاهور را به برد رستم فرستاد و:

بدو گفت پیش فرستاده شو هنرها پسیدار کن نویسو

بیامد کلاهور چون نره شیر به پیش جهاندار سرود دلیر

۷۹۵/۱۱۴/۲

کلاهور دست رستم را چنان فشرد که دست رستم از درد به کردار نیل شد. آنگاه

(۱) در برهان قاطع علاوه بر کلاهور، کلاهون نیز ضبط شده است که مصحح کلاهور است (برهان، ص ۱۶۷۲، نامنامه ایرانی، ص ۱۵۳، فهرست ولف، ص ۶۶۲).

نوبت به روز آزمایی رستم رسید و رستم:

بیمار چنگ کلاه‌ور محب
کلاه‌ور با دست آویخته
بیاورد و بمود و با شاه گفت
تسرا آشتی بهتر آمد و جنگ
ترا با چنین پهلوان تاو نیست

مرو ریخت باخ چو برگ درخت
پی و پوست و باخ فرو ریخته
که بر خویشی درد نتوان نهد
مراخی مکی بر دل خویش تنگ
گر رام گردد به از ساو نیست

۷۲۳/۱۱۵/۲

۷۱۵ و ۷۱۰/۱۱۴/۲؛ ۷۲۰ و ۷۱۹/۱۱۵

چو «کلباد» ربه که فلان بخت
دل جرخ گردان بدو هد درخت
ح ۱۲/۶۸/۲

کلباد Kalbād^۱

کفشگر توانگر: مردی توانگر که چون انوشیروان از مردم وام حواس حاضر شد کل وام را که چهل من درم که هرمن آن صد هرلویهار بود بپردازد ولی در مقابل از انوشیروان حواست که اجازه دهد تا پسر خود را به فرهنگیان سپارد و دبیری آموزد اما انوشیروان با این درخواست موافقت نکرد و فرمان داد تا بارهای زر مرد بازرگان را بازگردانند و موره فروش را سخت آزرده کردند (شاهنامه، ۴۱۷۶/۲۹۷/۸).

کک کوهزاد: Kok: پهلوانی بدکش که از امایها بود و هزاران سپاه داشت و هزار و صد و هزده سال عمر کرده بود و هر سال ده چرم گاو بر از زر از رال باج می گرفت. چون رستم به دوازده سالگی رسید وار حلیث کک آگاه شد نهایی پاکشواد و میلاد به جنگ او رفت و او و برادرش بهراد را از پای درآورد؛ — (منظومه کک کوهزاد، حماسه سرایی در ایران، صص ۳۱۸-۳۲۲؛ قامنامه، ص ۱۶۵).

۱) در طبری این نام به صورت «کلباده آمده است (طبری، صص ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۱۳). این نام در *مجموع التواریخ* به صورت «کلباده آمده است (ص ۹۰). پوستی نیز این نام را کلباد Gulbād و صورت دیگر آن را کلباد Kelbād ضبط کرده است. معنی کلباد را «دارای بوی گل» نوشته اند (قامنامه ایرانی، ص ۱۱۹؛ نامهای ایرانی، ص ۱۳۶؛ فهرست واه، ص ۶۶).

پسر ویسه و برادر پیران، پهلوان تورانی است در زمان پشنگ که با خزروان و شماس به سیستان رفت تا از زال کینجویی کند ما زال:

به گرد اندرون پیامت کلباد را	به گردن برآورده پولاد را
چو شمشیر زن گرزستان بنید	همی کرد ازو خویشتن سایدید
کسان را به زه کرد زال سوار	خدنگی بدو اندرون راه خوار
بزد بر کمر بند کلباد بر	بر آن بد زنجیر پولاد بر
میانش ابا کوه زین بدوخت	سپه را به کلباد بردل بدوخت

۴۰۶/۳۳/۲

۳۳۹۰/۵۷، ۱۰۰/۱۴ و ۴۰۲/۳۳، ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۷۷ ح و ۱۳ ح، ۶۸/۱۵/۴، ۱۲۲/۲۲

کلباد Kalbād^۱

کَلْبَاد

سپیدترین کرد و کلباده را
چو گرسوز و چمن و پولاد را
۱۳۴۳/۸۶/۳

از سرداران نورانی است که در چوگان بازی امراسیاب و سیاوش از باران امراسیاب بود و پیران او را با نسیه و پولاد به تعقیب کیخسرو فرستاد ولی این گروه از گاو که به همراه کیخسرو بود شکست خوردند و بازگشتند. پیران، کلباد را ملامت کرد اما کلباد در پاسخ از نیروی گاو با او سخن را بد:

پهلوان به لشکر مرا دیده‌ای	نبرد مرا هم پس دیده‌ای
همانا که گوشتال بیش از هزار	گرفتی ز دست من آن نامدار
سرش ویژه گشتی که دندان شدست	برو ساعدش پیل دندان شدست
من آورد رستم بسی دیده‌ام	ز جنگاوران نیز شنیده‌ام
به زخمی ندیدم چنین پامدار	نه در کوشش و پیچش و کارزار

۳۲۹۰/۲۱۵/۳

(۱) در بعضی نسخها این نام به صورت «کلباده» آمده است (۴/۷۵۹/۱۸ ح). عزام (در مقدمه شاهنامه، ص ۹۲) می‌اندیشد که این کلباد همان است که قارن او را کشته است ولی باز آشکار شده است در حالی که این کلباد دلاوری دیگر است و نامش شبیه پهلوانی دیگر.

کلباد در نبرد همانون نیز حضور داشت و چون پیران خبر رسیدن سپاهی از ایران به سرداری رستم را شنید و افسرده گشت:

بدو گفت کلباد کاین درد چیست چرا باید از طوس و رستم گریست
چه ایرانیان پیش ما در چه خاک ر کیخسرو و طوس و رستم چه باك

۱۰۳۶/۱۸۵/۴

کلباد در همانون به همراهی حاقان و کاموس برد آغاز کرد و چون رستم خاقان چمن را گرفتار ساخت و کشت، کلباد و پیران درفش سیاه خود را نگوسار کردند و گریختند.

در نبرد دوازده رخ، کلباد در پشت سپاه پیران می‌جنگید و در نبرد تن به تن با دلاوران ایرانی نامزد جنگ با فریبرز کلوس شد و فریبرز با شمشیر او را به دو نیم کرد و کشته‌اش را بر اسب بست و بر بالایی برد.^۱

چون کلبوی سوری و این پیران
که کویاں دارند و گرز گران
۵۷/۲۱۵/۹

کلبوی Kalbay

از سرداران ایرانی در روزگار بزدگرد: س کلبوی.

چنین گفت «کنداکشپ» سوار
که ای از پلان جهان بسادگار
۴۴/۴۱۱/۸

کنداکشپ Kondagošasp

← پنداکشپ در همین کتاب.

و مقلب چون «کندر» مهر مرده
چو پروز گانی سپهر نبرده
۷۵۶/۱۶۲/۴

کندر Kondor^۲

(۱) در طبری آمده است که کیخسرو به فریبرز به خاطر پیروزی بر کلباد حکومت کرمان و مکران و نواحی آن را بخشید (طبری، ص ۱۳۴).

(۲) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «کیده» ضبط شده است (۴/۲۴۷/۲ ح).

دلاوری از سقلاب که در برد همان تورانیان را یاری می‌داد و فرماندهی میبخشد
سپاه خاقان را بر عهده داشت

ابر میخند کندر شیر گیر سواری دلاور به شمشیر و تیر

۲۳۰/۲۲۶/۲

رستم در حمله به سپاه خاقان نخست به سوی کندر شتافت و بسیاری مجسمه کندر
را کشت (۲۸۰/۳).

۷۵۶/۱۶۳/۳، ۱۳۷۶/۲۰۱، ۲۲۵/۴، ۴۳۰/۲۳۶، ۵۸۲/۲۴۷، ۱۰۹۹
/۲۸۰

ورژان روی «کندر» ابر میخند

پیماند پس پشت او با به

۱۲۵/۱۲۲/۴

کندر Kondor^۱

دلاوری تورانی که فرماندهی میبخشد^۲ سپاه ارجاسپ را در سرد یا گشاسپ در بلغ
بر عهده داشت و چون ارجاسپ با اسمدیار در آروحت ارجاسپ در جستجوی کندر
بود تا او را به نبرد با اسمدیار فرستد.

همان تهمزن کندر شور گیر که بگذاشتی ایره بر کوه و میر

۲۲۵/۱۶۲/۶

۱۲۵/۱۲۲/۴، ۲۲۵/۱۶۲

ورژان «کندرو» خواندنی و نام

نکندی زدی پس پیماند گام

۳۵۱/۲۱/۱

کندرو Kondraw^۲

(۱) در يك نسخه شاهنامه به جای این نام «قارن» آمده است (۱۶/۱۴۳/ح).
بنداری آن را «کندر» ضبط کرده است.

(۲) در شاهنامه آمده است که فرماندهی میسرده سپاه را بر عهده داشت (ص ۳۳۷).

(۳) در مجمل التواریخ این نام به صورت «کندرو» آمده که وکیل ضحاک است (مجله).

التواریخ، ص ۸۹). در اوستا این نام به صورت Gandareva (با کاف فارسی)

آمده (آبان یشت، بند ۲۷) و در کتب متأخر پهلوی «کندرب زره پاشته» آمده

پیشکار ضحاک. مردی بود مایه ور که در هنگامی که ضحاک در کشور نبود گنج و سرای ضحاک به دست او بود و کارها را او اداره می کرد ولی به قول فردوسی بکندی ز دی پیش بیداد گام. او چون به کاخ ضحاک درآمد و فریدون را بر تخت

(مزد یسنا، صص ۳۱۸ و ۳۱۹). در روایات وداپی میر Gandereva زرین پاشنه که در شاهنامه در قالب پیشکار و وکیل ضحاک در آمده است نیز مقامی مشابه دارد (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۸۸). گندرو که در ریگ و دای به صورت Gandharva آمده است در اوستا به صورت عولی در آمده است (اساطیر ایران، ص ۲۵). در داستان روان گرشاسپ از روایات بهلوی (صص ۶۵-۷۳) می خوانیم که گرشاسپ خود را کشد گندرو می داند و می گوید: «من گندرو را بکشتم که به یک بار دوازده ده را بخوید هنگامی که اندر دندان گندرو بگریستم آنگاه مردم مرده اندر دندانش آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و به دریایم کشید. ماه شبانه روز اندر دریا کارزار داشتیم. پس من از گندرو بیرومندتر شدم و ته پای گندرو را گرفتم و پوست او را با سر برکشیدم (بکشم) و دست و پای گندرو را بدان بسم و از دریا به کراهِ کشیدم و به آخوردگه xšurag سپاردم... و کشم اگر به کشته بودمی با هر یس بر آفریش پادشاه شده بود.» (اساطیر ایران، ص ۱۴۰) و (گیابان، ص ۱۴۶، *گزاره شاهان*، ص ۹، ح ۲). دکتر سرکراتی در مقاله «پری» می نویسد: «همد هست که aš. pairika در اصل لقب Gondarewa یکی دیگر از دشمنان گرشاسپ بوده که نامش در شاهنامه (گندرو = گندرو) آمده است (و پژوهندگان چنان انگاشته اند که این تنها موردی است که در شاهنامه نام این موجود افسانه ای آن هم در غیر مورد خود بساد شده... ولی من در متن داستان رستم و اسفندیار برگشته نام گندرو را در مورد شاهسته خود باز یافته ام آنجا که رستم می گوید:

دگر اندرو دیو بد بدگمان تنش در زمین و سرش باسمان
که در پای چین تا میانش بدی ز تابیدن خور ریشانش بدی
که گندرو یا گندرو را به اندرو تغییر داده اند.) در ریگ ودا اساطیر هندی نیز Gandharva رابطه بسیار نزدیکی با برهمنای هندی دارد... در اساطیر یونانی Centaur شاید معادل یونانی گندروی هند و ایرانی باشد (دکتر سرکراتی، «مقاله پری»، نشر دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، (۱۳۵۰)، ص ۱۶).

ضحاک و ارنواز و شهر ناز را در کار او و مردم و سپاهیان را کمر بسته فریدون دید، فریدون را نیایش کرد و نماز برد و اطهار بندگی کرد و فریدون پیر او را فرمان داد تا مجلسی بپاراید و کنشرو چنین کرد. اما چون شب فرا رسید بر بازه‌ای راهجوی سوار شد و به سوی ضحاک رو نهاد و آنچه را که دیده و شنیده بود با وی گفت و او را از زوال حکومتش آگاه کرد و با حاضر جوابیهای فراوان با ضحاک سخن گفت (۳۹۹/۷۲/۱).

۳۵۳۳ ۳۵۱/۷۱/۹۰ ۳۸۵۹ ۳۶۸/۷۲

۱) سرگس و دگوت: چنگی به هم
سرن سپه را همه پیش و گم
۱۵۵۶/۱۰۶/۹

گوت Kut^۱

گوت پسر هزاره از سرداران رومی است که با نیاطوس به بسیاری خسرو پرویز آمد و در دشت دوك با بهرام چوین به نبرد پرداخت و خسرو پرویز را به خاطر ترس از بهرام و گریز از او سرزنش کرد. خسرو از این سخن گوت ناراحت گشت ولی ناراحتی خود را بروز نداد و بهرام چوین را به گوت نشان داد و گوت به نبرد با بهرام شتافت اما بهرام:

یکی تیغ زد بر سرو گردنش
چو آواز تپش به خسرو رسید
که تا سپه ببرید تیره تنش
بخندید گان زخم بهرام دید

گنگه: دختر کید پادشاه حد که پدر، او را به دربار اسکندر فرستاد و «مالك روح او گردید و اسکندر شیفته و معنون او شد به نحوی که نتوانست دیده از او برگیرد... اما اسکندر در مورد گنگه تمیز عقیده داده گفت این دختر مرا داوم به خود مشغول می‌دارد... يك کار می‌توان کرد و آن پس فرستادن دختر است نزد پدرش. بنابر این امر داد اسباب سفرش مهیا ساخته روانه‌اش کردند ولی گنگه پس فرستادن خود را توهین آمیز تلقی کرد و خود را حمله کرد.» (شاهنامه گنجینه، ص ۲۰۰).

۱) گوت را به زبان هندی قلعه گویند (گوتوال: نگه دارنده قلعه، پرهان، ص ۱۷۲۰). بعضی هزاره را لقب او دانسته‌اند (شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲).

۱۷۳۹/۱۱۲/۹

نیاطوس که از کشته شدن کوت سردار بیعتی خود ناراحت بود از خسرو علت خنده‌اش را پرسید و خسرو پاسخ داد که کوت مرا به خاطر گیر از همین بنده‌ای که او را کشت ملامت می‌کرد.

از آن بنده بگریختن نیست بگ
که رحمت بدین سان بود روز جنگ

۱۷۳۸/۱۱۲/۹

بهرام، پیکر کوت را بر اسب بست و به سیاه‌خسرو فرستاد و خسرو فرمان داد قاصد کوت را با مشک شستند و در کرباس نهادند و به نزد قهصر بردند.

۱۷۳۲ و ۱۷۳۲ و ۱۷۰۷/۱۱۱ و ۱۷۱۳ و ۱۷۱۶ و ۱۷۱۸ و ۱۵۵/۱۰۱/۹

کودک عجیب بابلی: بی‌نام در شب ورود اسکندر به بابل کودکی متولد شد که سرش چون سر شیر بود و پایش سم داشت و بر و کف او چون اسان بود و دمی چون گاو داشت و بلافاصله مرد. چون خبر تولد و مرگ این کودک به اسکندر رسید آن را به فال بدگرات و اخترشناسان او را گفتند:

تو بر اختر شیر زادی نصبت
بر موبدان وردان شد درخت

سر کودک مرده بیی چو شیر
بگردد سر پادشاهیت رهبر

اسکندر در همان روز بیمار شد (شاهنامه ۱۷۵۷/۱۰۳/۷).

(۱) «... یکی از هزار مردان به نردبک خسرو آمد و گفت این شخص را که بر کشور دست یافته است به من بیا. خسرو پرویز از این سرزنش متعیر شد ولی چشم خود را فرو نشاند و بهرام چوبین را بدو نشان داد و گفت او همان است که بر اسب ابلق سوار و عمامه سرخ بر سر دارد... مرد رومی به سوی بهرام چوبین شد... دو ضربت میان آنان رد و بدل شد... و شمشیر بهرام بر سر مرد رومی فرود آمد و او را با کلاه خود به دو نیم کرد. نهی به سمت راست و نهی به سمت چپ افتاد... خسرو خندید... تیاتوس حشمگین شد...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی ص ۱۰۰). در ترجمه‌پنداری آمده است: فی‌الיום الرابع استعضر نیاطوس و سرکس و کوت و کان هذالرحل یلقب بهزاره لکونه معدوداً بالف فارس (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲) و فردوسی راست:

چو کوت هزاره به ایران و روم
ببند هرگز به آباد بوم

۱۷۳۳/۱۱۲/۹

۱۷۲۵/۱۱۲۰ ۱۷۳۳/۱۱۳

دستام بهد پسرکه کیشرون

با «کوشیار» اندر آن المهن

۵/۲۳۶/۱۵

کوشیار Kōshiyār^۱

دلاوری ایرانی در سپاه کهکسرو در هنگام نبرد با اعراسیاب.

نه ایزدک نام نه در سپید

نه سپه نه «کولاد» شندی نه بید

۲۰/۹/۳۶

کولاد Kolad

دبوی مارندرانی که در درگاه شاه مارندران مس‌ریخت و سپیدار وی بود. این نام معمولاً در نسخ شاهنامه به صورت «هولادشندی»، «اولادشندی» آمده است. و حتی در متن I مورد اشعار، این نام بهیچ صورت ضبط شده بهمد آمد ها «اولاد» آمده است. سه اولاد و هولاد در همین کتاب. ولف این نام را ضبط نکرده است و در حاشی میطی «هولاد» هم آمده است.

کودک کفشگر: بی‌نام. پسر کفشگر که زنی خواست با نام و گهر و توانگر اما الفزار مردسخت نبود و مادرش برای چاره این ناتوانی پسر را چند جام شراب داد و پسر کامیاب گشت و دست برمه‌پار در گاه بهرام گورگشت که در راه به شیراز شیران شاه که زنجیرگسته به شهر درآمده بود برخورد کرد. پسر بتندی بر شیر غران چست و گوش او را به دست گرفت و بر آن می‌تاخت. شیربانان، شاه را از این ماجرا آگاه کردند و پسر را به نزد شاه بردند. بهرام نژاد او را از موهندان پرسید و چون به جای آوردند همه حاندانش کفشگر بودند تا آنکه مادر جوان را احضار کردند و او داستان پسر را برای شاه بیان کرد و گفت.

نژادش نبد جز به جام بید که دانست کاین شاه خواهد شنید

۷/۲۳۵/۳۴۱

←

(۱) بنابر بعضی نسخها به جای این نام «کوهیار» آمده است (۵/۲۴۶/۱۸۷).

ح ۲۳/۱۰۳، ح ۱۷/۱۰۲، ح ۲۵/۱۰۱، ح ۹۰/۴، ح ۶/۹۰

ح ۲۱/۴۰۲/۵

ح ۹/۲۵۸/۶

→

و همین ماحرا باعث شد که بهرام تحریم می را بشکند و دوباره شرابخواری به اعتدال را آزاد ساخت (شاهنامه ۷/۳۲۵/۳۱۶).

کوروش Kuroš این نام بر دو تن از شاهان سلسله هخامنشی نهاده شده است. نخست موسی سلسله هخامنشی که در (۵۵۹ ق م) به پادشاهی رسید و در (۵۲۹ ق م) کشته شد و پسر کمبوجیه بود که با غده بر آخرین پادشاه ماد به سلطت رسید و ارمنستان و بابل و سوریه و لیبیه و لریکیا را ضمیمه ایران کرد و سپس به بین النهرین رفت و پادشاه بابل را در هم شکست و بخت بصر (ببوند) تسلیم شد و شهر بابل به تصرف ایرانیان درآمد و کوروش با مردم آن مهربانی کرد و اسرای یهود را آزاد ساخت و اجازه داد تا به فلسطین باز گردند و فرمان داد تا معبد اورشلیم را به خرج او تعمیر و بازسازی کند و خود و چهار سرکوبی بابل ماساژتها شد و در سال ۵۲۹ به دست آنان کشته شد و حصد او را به بازار گد بردید و در حای که امروزه به «مقره مادر سلیمان» معروف است به حال سپردید. اشیل یونانی او را چنین ستوده است: «کوروش يك ترفندی سعادتمند بود. به تبعه خود آرامش بخشید. خدایان او را دوست می داشتند زیرا دارای عقلی مرشار بود.» (فرهنگ معین، ج ۱۶، ص ۱۶۲۲ و مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵ و متن عربی، ج ۲، ص ۱۲۸) که می نویسد: «در این ایام (زورگار پادشاهی بهمن اسفندیار) کوروش ایرانی بود که در عراق از حاسب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن به بلخ بود. گویند مادر کوروش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دایی او بود. مدت پادشاهی کوروش ۳۴ سال بود. در روایات دیگر هست که کوروش پادشاه مستقل بود به از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کوروش از پادشاهان طبقه اول ایران بود «نام کوروش را در متون اسلامی «کیرش» بر نوشته اند (المختصر، ص ۶۲).

کوروش دوم پسر داریوش دوم است که به سال (۴۰۱ ق م) کشته شد. **کورنگ** Kurang پسر نریمان (دولت خسروان، ص ۲۶۹)، در گرشاسنامه گورنگ (پادشاه کابل) (گرشاسنامه، ص ۳۳-۳۹).

گوش Kūš از فرزندان حامی نوح که پس از سلم و تور، ایران به دست وی

←

→

افتاد و بت پرستید و چهل سال پادشاهی کرد و بنیادگر بود و ستمگر و پس از او پسرش کنعان ملك بگرفت (بعضی، چ بهار، ج ۱، ص ۱۳۹).

كوش Kōš: مشهور به پیل دندان برادر زاده ضحاک است که ضحاک او را به حدود مشرق فرستاد به طلب فرزندان جمشید (مجموع التواریخ، ص ۴۰) و فریدون قارن کلاه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت (همان کتاب، ص ۴۱ و ۴۲) پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برکشاد و پادشاهی خوب و مغرب دادش و از بعد مدتی عاصی گشت (همان کتاب، ص ۴۲). از قرن پنجم منظومه‌ای حماسی بر جای مانده است که در **مجموع التواریخ** بهر یاد شده است و نام آن «قصه کوش پیل دندان» است. کنت دو گوبیو از داستان کوش پیل دندان چنین سخن گفته است: «کوش پیل دندان پسر کوش به مکران رفت و در میان دریای حاور حریره ای بود که کوش را از آن حوض آمد و خواست بیاگاری از وی در آن بنامد پس بر آن دیواری با عظمت ساخت و صورت خود را بر سنگی مرمر در آن نقش کرد... و شهری بر آورد که سی هزار تن در آن جای گرفتند و آن را به نام کوشان خوانند (حماسه سرایی در ایران، صص ۲۹۶-۳۰۰).

* کوشمار Kušmar

نام پادشاه حریره «قافره» که سپاه مروان داشت و گروهی از ایرانیان که از پاران گرشاسپ بودند چون به حریره وی رسیدند، خواستند کشنیهای او را بربایند ولی سپاهیان کوشمار آنان را پراکنده و فراری ساختند و گرشاسپ به جنگ آنان شتافت (گرشاسپنامه، ص ۲۷۹).

كوك بوری كوك داماد الفراسیاب (مجموع التواریخ، ص ۹۱).

در شاهنامه چاپ مسکو یعنی است که گودرز:

چو بیرون شد از شهر صف بر کشید سوی کوها لشکر اندر کشید

۱۵۰۷/۳۲۵/۵

که احتمال دارد «كوك» حره اول نام كوك بوری غر باشد و سردمین كوك مورد نظر بوده باشد. والله اعلم (شاهنامه، چ مسکو، ۱۵/۳۲۵/۵ ح؛ شاهنامه، چ بروخیم ج ۵ و ۶، ص ۱۳۵۰، ج ۲، مجموع التواریخ، چ بهار، ص ۹۱، ج ۱).

* در بعضی نسخه‌های گرشاسپنامه این نام به صورت «کیشمار» هم آمده است (گرشاسپنامه، چ بعضی، ص ۲۷۹، ج ۲).

مرا دگوه گوهسته نام ای دلیر
بند یوسپاسه مردی چو خیر
۱۲۵/۲۱۶/۴

کوه گوش Kohogā

نام مستعاری که هومان تورانی در هنگامی که به دیدار رستم رفت بر خود نهاده بود و در پاسخ رستم که نام و نشان او را می پرسید گفت که «کوه گوش» نام دارد و فرزند «یوسپاس» است و از شهر دهر آمده است.

دسام بند برمه لهرن
ایا دگوهیار السدر آن اچمن
۱۸۷/۲۲۶/۵

کوهیار Kohiyār

از دلاوران ایرانی که در لشکرکشی کیخسرو به توران و برد بزرگ کیخسرو با افراسیاب شرکت داشت: ← کوشیار (ولف آن را ضبط نکرده است)

ایسمه سراغسار کاس را
دگهاره گهانی و فرطوس را
ج۱۳/۱۶۴/۴

کهار Kahar

← گهار گهانی.

سوی میره «کهرم» لهرن
به قلب افرن شاه با افرمن
۲۷۸۹/۱۸۲/۳

کهرم Kohram

کهباد Kohbad کدخدای دمی که گرشاسپ پادشاه رفته بود و در تاجیکستان نشسته بود. او با خدمتگاران گرشاسپ تدخوبی کرد و گرشاسپ خشناک شد و سرش را کند و ده او را به تاج داد. کهد از خویشان محاک و شیروی بود (گوشاسپناه، صص ۲۰۴-۲۰۸)

(۱) در بعضی از نسخه های شاهنامه این نام «کوزکوه» آمده است (۲۱۵/۴/۲۴ ح).

(۲) بعضی این کسه را با تلفظ Koharm ضبط کرده اند. معین نوشته است:

←

دلاوری تورانی که پس از جنگهای ایران و توران به دلیل کشته شدن سیاوش، برانده میسر و سپاهافر سبب ر بر عهده داشت کهرم یکی از پسران دلاور تورانی بود که در برابر پهلوانان ایرانی قرار گرفت. کهرم یا برنه دلاور ایرانی رو برو شد.

پسکایک بیسجید ازو برسه روی یکی تیغ رد بر سر و برگ اوی
که تا سینه کهرم به دو نیم گشت ر دشمن دل برته بی هم گشت
برته، پس از آنکه کهرم را کشت، او را بر ریس سه به بالای تپه ای که پیروزمدان بر آن می رفتند شامت.

۲۷۸۹/۱۸۳/۳۱

۱۸۱۱/۱۸۹/۵۱ ح ۱۹/۱۹۹۰ ح ۶۶ ۱۹۶۹ و ۱۹۶۷ و ۱۹۶۲/۲۰۰

سواری جهادیده نامش «کهرم»

رسیده بی بر سرش سر و کمر

۱۳۶۴/۹۷/۶

کهرم Koharm

با ۴ روایت دقیقی، سر ارجاسپ، نور می که در سر د ب ایرانیان سپهدار لشکر پسر بود و شیدسپ پسر گشتاسپ پس از آنکه برادرانش اورمرد و اردشیر در سرد با تورانیان کشته شدند، کهرم را به نبرد فراخواند:

کدامست گمنا کهرم سترگ کجا پیکرش بی سکر پیر گرگ
نامد یکی دبو گمنا هم که ب گرمه شر دیدان زم

۲۹۵/۹۹/۲

آنگاه شیدسپ و کهرم به سرد پسر دشت و شیدسپ کهرم را بر روی رد و از اسب فرود افکند و او را سر برید اما، فردوسی در ادامه داستان گشتاسپ از دقیقی چنین

→
صحیح این کلمه «کهرم» است مخفف بهمنوی Gauhormizd (معرب آن خو-هرمز) مرکب از گو (پهلوان) + هرمز (سرور دانا که نام حداسپ) جمعاً یعنی هر مزدیل (شاهنامه ایرانی، ص ۱۱۱۲، مزه پناه، ص ۳۴۸، فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۲۹، شاهنامه، ص ۱۹۲، نظر عرم در مورد کهرم؛ فهرست واژه، ص ۶۷۶) طبری نیز نام او را «خوهرمز» ضبط کرده (طبری، ج ۱، صص ۶۷۷-۶۸۱).
۱) اشعار با علامت «د» از دقیقی است.

۲) در بعضی نسخه ها کهرم برادر ارجاسپ است (۲۷۱/۸۴/۶ د و ح ۱۷ و ۱۷ همان ص؛ حماد سرائی در ایران، ص ۶۲۷، طبری، ج ۱، صص ۶۷۷-۶۸۰).

۳) در گشتاسپنامه دقیقی کهرم به دست شیدسپ کشته می شود اما در شاهنامه فردوسی، پس از قتل ارجاسپ کهرم به دست اسفندیار می افتد و بردار کشیده می شود اما ثعالبی می نویسد حسد کهرم و اسفندیار و جمع کثیری از سران سپاه ارجاسپ را در میدان جنگ یافتند (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۵۵).

می گوید که ارجاسپ کهرم ر به فرمادهی هراورد دلاور نورانی به بلخ فرستاد و او را فرمان داد تا بلخ را ویران کند و به آس کشد و ایوان گشتاسپ را نابود سرد. کهرم بیز به بلخ رفت و جراسپ را کشت و هشتادتن از آتش برستان را در آتش رنده سوزانید.

کهرم در رویارویی با ایر پان به فرشیدورد در آویخت و او را بسجنی محروم ساخت که به مرگ فرشیدورد انعامد و چون اسفندار به یاری گشتاسپ آمد کهرم رو به گرر بهار و به رویین دژ پدید آمد اما پس از چندی ارجاسپ کهرم و طرحان را به سرد با پیشونی که رهسپار رویین دژ بود فرساده و نوش آدره طرحان را کشت و کهرم باردیگر به رویین دژ گریخت و پس از آنکه اسفندار به رویین دژ آمد و ارجاسپ را کشت با کهرم دو برو گشت:

دو جنگی بر آن سان بر آویختند	که گمی به همشان بر آویختند
تهمتی کردند کهرم گرفت	مر و را از آن پش زین برگرفت
بر آوردش از جای و زد بر زمین	همه لشکرش خواندند آفرین
دو دسش بستند و بردند حور	سراگنده شد لشکر اسفندار

۷۲۸/۲۰۸/۶

اما چون لشکر بوزن شکست خوردند اسفندار فرمان داد تا دو در بر در رویین دژ برآوردند و کهرم و اسفندار را به در آویختند (شاهنامه، ۲۰۸/۶).

۱۲۹۱۷۹/۸۵۲۵۲۴۹۳۴۷ ح ۳۵/۱۳۸۱ ۴۹۵/۹۹۱ ۱۸۵ ح ۱۶۶/۹۷/۶
 ۳۵۱/۱۵۶ ح ۱۴۰/۱۳۹/۱۴۴ ۱۲۶/۱۴۳ ۳/۱۴۱ ح ۱۴۶/۱۴۰
 ۱۵۷ ح ۴۱۹/۱۹۰ ۴۴۴/۱۶۲ ۴۱۹/۱۶۱ ۳۷۴/۳۷۳/۳۶۵ ح ۱۵۸
 ۶۸۵/۲۰۵ ح ۲۱۱۷۰۲۱۶۹۷ ح ۱۱۱۶۱۹۱۶۱۸۱۵/۲۰۱ ۶۰۰/۲۰۰
 ۷۶۲/۲۱۰ ح ۹/۲۰۹ ۲۱۷۲۶/۲۰۸ ح ۷۲۴/۲۰۷ ۷۹۳/۲۰۶

پس آمد میکنند سوی نادسی

جهاگیر با «کهرم» پادسی

ح ۲۴/۲۱/۲

کهرم Kohram

۱) ولف این نام را ضبط کرده و در بیشتر نسخه های شاهنامه «کهرم پارسی» است. و در متن چاپ مسکو اصولاً اسم مکان است و به صورت:

پس آمد میکنند سوی نادسی جهاگیر تا کهرم پارسی

۶۲۴/۲۱/۲

مردی از پارس که به‌همگام رفتن اسکندر به مکه با او بود.

سپاهی به جنگ «کهیلا» سپرد
یکی تیرتر بود ایملای گرد
۲۰۸/۲۵۴/۵

کهیلا 'Kahila

از دلاوران تورانی که در نبرد افراسیاب با کیخسرو، فرماندهی بخشی از سپاه توران را برعهده داشت. کهیلا به‌نسب سوچهر آرش کشته شد.
به دست سوچهر بر می‌خیزد کهیلا که حد شیر بد يك تنه
۷۸۲/۲۸۲/۵

بررسی من از پارس آرم به دی
تمام کسی این بی بود نام دکی
۲۶۴/۲۲/۹

کی 'Kay

لقب پادشاهان کیانی که گاهی به‌معنی شاه نیز در شاهنامه به کار رفته است. این کلمه گاهی به‌حای نام شاهان نیز در شاهنامه به کار رفته است، که از مفولده کار بردن صفت به‌حای موصوف بحث مامند: کی‌شاه: کیومرث (۲۲۸۴/۳۰۴/۸) و: کی نامجوی (سیاوش) ۲۵۰۰/۶۳۵۶/۴.

(۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به صورت «کهیلان» و «کیالا» آمده است (۲۵۴/۵/۳ ح). مصراع اول بیت‌مثال در چاپ بروخیم چنین است: «سپاهی به جنگی کهیلا سپرد» (بروخیم، ۵ و ۶/۱۲۸۸/۳۱۳). برهان که این ماسزرا «ایرانی» خوانده! معنی کهیلا و کهیله را پوست درختی نازک که در دواها به کار می‌برند می‌داند (برهان، ص ۱۷۴۸) و در فهرست مخزن الادویه آن را اسم هندی سلیقه می‌داند (همان کتاب، همان ص، ح ۴).

(۲) «به‌معنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه شاهان برتر باشد و به عربی ملك الملوك خواند» (برهان). این کلمه در اوستا Kavi پادشاه که به معنی پادشاه و امیر و فرمانده است و هم این عنوان به گشتاسب حامی زردشت داده شده است. در بعضی قسمت‌های اوستا به‌معنی امیرستمار و گمراه است و از عناوین پادشاهان کیانی است (برهان، ص ۱۷۴۹، ح ۱).

کی (کیخسرو)	۳۲۰۱/۲۱۰/۳
کی مطر (فرود)	۴۷۴/۳۸/۴
کی نژاد (فرود)	۱۲۳۶/۸۸/۴
کی بافرین (گشتاسپ)	ح ۸/۷۴/۶
کی نامدار (اردشیر)	۳۴۳/۸۹/۶
کی نامور (گشتاسپ)	۷۷۱/۱۱۸/۶
کی رهمای (اسعدیار)	۲۵۲/۱۸۷/۶
کی (اسعدیار)	۱۰۹۵/۶۸۴/۶
کی تاحور (انوشیروان)	۶۱۰/۸۸/۸
کی حبسته (خسرو پرویز)	۳۳۲۰/۲۱۳/۹
کی مهادار (شیروی)	۱۶۶/۲۶۴/۹
کی (بردگرد)	۴۳۳/۳۴۷/۹

بختین چو کوس با آفرین
 دکی آرش دوم و دگر کی بختین
 ۱۹۱/۲۳/۲

کی آرش Kayāraš

نام دومین پسر کیقباد است که کوس و سودابه به سیاوش پیشنهاد می کنند که دختر او را به زنی گیرد.^۱

(۱) - آرش در همین کتاب. کی آرش، برودن جنساکش (برهان) از کی - آرش در اوستا Kaviarān به معنی: کی و شهریار دلیر (برهان، ص ۱۷۵۱، ح ۷).
 (۲) این نام در بلخی به صورت «آرش» (بج مشکور، ص ۴۶) و در متن طبری «کی آرش» آمده است (ح ۲، ص ۵۳۳). طبری می نویسد چون کیخسرو برافراسیاب چیرگی یافت چهلتن از اولاد کی آرش با او بودند و کی آرش فرمانروایی کرمان و نواحی آن را داشت (ج ۱، ص ۶۱۷). در مجمل التواریخ نیز از «کی آرش» سخن می رود (ص ۲۹). این کی آرش که از فرزندان کیقباد است جد اشکانیان محسوب می شود (شاهنامه تلمیذی، ص ۲۱۴). در حماسه سرایی در ایران آمده است که «چنانکه می دانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ای بی وهو (کی -

۱۹۱/۷۴/۳؛

۷۲۴/۱۹/۳؛ ۷۲۴/۲۰

چهارم «کی آرمین» بودیش نام
 مهره‌ند گیتی به آرام و کام
 مول ۲۲۸/۲۲۲/۱

کی آرمین Kayārmīn

نام چهارمین پسر کیباد، ← آرمین دره‌مین کتاب.

یکی بود از پسران «کیانوش» نام
 دگر، نام پر مایه شاه کام
 ۲۵۶/۲۵/۱

کیانوش Kayānūš

برادر فریدون، فریدون کیانوش را فرمان داد که آشگران گرد آورد و آنان راه
 ساحلی گرزّه گاوسار گسارد. در پیردهای فریدون با صحاك، کیانوش سپاساز و
 نیکخواه فریدون بود.

در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که کیانوش و پرمایه برادران فریدون
 راه حسد بردند و قصد جان وی کردند و سنگی بزرگ به سوی فریدون که در خواب
 بود رها کردند اما فریدون به فرمان بردار بیدار شد و با امسوی راه سنگ را پس
 و برادران وی یقی کردند که کار فریدون ایردی است. فریدون نیز با آنکه از قصد
 برادران آگاه شد کار برادران را به روی خود نیاورد (شاهنامه، ج بروخیم، ج ۱،
 صص ۵۱-۵۰؛ مول، ج ۱، ص ۴۷). اما فردوسی کیانوش و پرمایه را «بیدادگر»

→
 (پویه) پسر کوی کوات (کیباد) است که در شاهنامه بدین صورت درآمده و او را
 نباید با آرشیوا نیز اشتباه کرد. (ص ۵۴۹). این نام در اوستا نیامده و به‌های
 آن Kavi Byarēan ذکر شده (پتھا، ج ۲، ص ۲۲۵؛ مزدیسنا، ص ۴۰۷).
 پنداری این نام را «کی ارشش» آورده و در بعضی نسخه‌های شاهنامه «کی آنر» ضبط
 شده است (۱۶/۷۴/۲ ح).

(۱) در پندشش نام این شخص کی بیرش (Kai Byarēan) آمده است و در
 شاهنامه تعریف شده «کی آرمین» آمده است (حاشیه‌رانی در ایران، ص ۴۹۹).

می‌خواند (۱/۲۵۱/۱۵). یوستی در نامنامه ایرانی می‌نویسد که Katayun بحسب نام برادر فریدون است که فردوسی آن را کیتوش (در اصل بی‌نقطه) آورده (برهان، ص ۱۵۹۳، ح ۸).

۶۵/۶۵/۲۵۶ و ۲۷۳ و ح

پشین چو کاوس با آفرین
کی آرش دوم و دگر «کی‌پشین»
۱۹۱/۲۲/۲

کی پشین Kay Pašin^۱

نام یکی از چهار پسر کیفاد^۲ («پشین»). سودابه به کاوس پیشهاد می‌کرد که یا دختران خود را به سیاوش دهد یا از خانواده کی‌پشین برای او زنی بخواهد.

کی اپیوه Kay Apiveh شکل اوستایی این کلمه باید aipivanhāv باشد (واژه نامه بندمشن) از این کی در شاهنامه سخن برفته است اما در اوستا نام این شخص پسر ارکیمد آمده است. در بندمشن آواز مادری بود به نام «فرانگ» دختر یکی از تورانیان و پدرش کیفاد بود. در سوگنرسک او را از حاویذنان مقدس دانسته‌اند که در پایان کار جهان مابعد دیگر موعودهای دین زردشتی ظهور می‌کند. در آثار الناقیه و تاریخ حمزه و مجمل‌التواریخ نام او به صورتهای مختلف آمده است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۸؛ یادداشتهای گاتها، ص ۲۴۶؛ گیانیان، ص ۲۳۶).

۱) این نام در بندمشن به صورت «کی‌پشین» Kaipišin آمده و در رمنند و بهلوان و صاحب خوار و عادات توصیف شده است. این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «کی‌پشین» ضبط شده است (۲/۷۴/۱۵ ح) و بهداری هم آن را «کی‌پشین» آورده است (۲/۷۴/۱۷ ح) که تصحیحی است از کسی پشین که در اوستا هم به صورت Kavi Pišina آمده است (مزد یسنا، ص ۴۰۷؛ برهان، ص ۱۷۵۲، ح ۵).
در مجمل‌التواریخ کی‌پشین حدلهراسب و برادرش حماسپ حکیم است (ص ۲۹) و در شاهنامه کی‌پشین پدر آورنده شاه پدر لهراسب است (۲۵۹/۶).

۲) چهار پسر کیفاد پسر اوستا کوی ارش Kavi Aršan، کوی اوسن Kaviusan، کوی پی سین Kavi Pisina و کوی بیرش Kavi Byaršan نام داشتند (فروردین یشت، فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت، فقره ۱۷۱؛ یادداشتهای گاتها، ص ۲۴۶؛ گیانیان، صص ۲۳۶ و ۲۳۷؛ کیفاشین).

۱۹۱/۷۲/۴۱

۲۳۳ و ۲۲۴/۱۹/۴۱

۶۹۲ و ۶۹۱/۲۵۹/۶

سرافراز و کیخسرو بخ نام کن

به غم خوردن او دل آرام کن

۲۱۸۴/۱۴۱/۲

کیخسرو Kayxosrow^۱

۱) کیخسرو به معنی پادشاه بند رفته و عادل باشد (پرهان) مرکب از کی + خسرو. در اوستا، Kavi Haosravan و در سسکریت Sushravas می باشد (حماسه ملی ایران) این کلمه در بهلولی به صورت KaiXusrak و KaiXusrûv آمده است که به معنی کی نیک نام است (پرهان، ص ۱۷۵۳، فرهنگ معین). در اوستا نام کیخسرو چندین بار آمده است در یشت پنجم (آبان یشت) چنین آمده است: «خسرو بهلولان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای اردوسور اباهیت نزدیک دریاچه چچست صد نامپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او چنین حواست که ای اردوسور اباهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همه کشورها و بر دیوان و بر آدمیان و حادوان و پریان و سمرگ پادشاهی یانم و در جنگهای خودارهماوردانی که بر پشت اسب بامن سردمی کنند پیش باشم. در بخشهای دیگر اوستا نیز آمده است که کیخسرو از بیماری مرگ برکنار بود و فریانی بدو تلقی داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و دشمنان خود را بسدی درهم می شکست و نیرویی تمام با امر الهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی پر رونق و عمری دراز و همه خوشبختیها بود چنانکه دشمن را در میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالی که دشمن او (دائوروسار) بر پشت اسب با او می جنگید، کیخسرو پیروز همه دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسورد Keresavazda کرسیوز را به انتقام خون پدر خود سیاوش و افریث به زنجیر کشید و کشت (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۱۵-۵۱۸).

در اوستا کیخسرو از حاودانان است و دارای دو صف شجاع و فعل و پیوند دهنده کشورهاست (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۲۰).

سیاوش چون خبر تاختی افراسیاب را به سیاوش گرد شنید به فرنگیس^۱ که پنجاهه
آبستن بود سفارش کرد که پس از مرگ و اگر پسری آورد نام وی را «کیحسرو»
بگذارد و افزود که

ز گیتی برآرد سراسر خسروش زمانه ر کیحسرو آید به جوش

۲۱۹۸/۱۲۲/۲

سیاوش به شیرنگ پسراده اسب خود، بیز سفارش کرد که مرکبی بکشد برای کیحسرو
باشد (۱۴۳/۳). چون سیاوش کشته شد و افراسیاب از حاملگی فرنگیس آگاه شد
میخواست که فرنگیس را به خاطر این کودک به دو نیم سازد. اما پیران پاهردی
کرد و قول داد که چون این کودک متولد شود او را به برد افراسیاب برد تا هر
چه خواهد با او انجام دهد تا آنکه پیران شش سیاوش را در خواب دید که شمشیری
در دست دارد و از او می خواهد که برخیزد:

که روزی تو آیین و جشی توانست شب سوز آزاده کیحسرو است

۲۴۲۸/۱۵۸/۲

پیران همسر خود «گلشهر» را به برد فرنگیس فرستاد اما تا رسیدن گلشهر، کیحسرو
متولد شده بود. گلشهر کیحسرو را برای پیران چسبی و صفت می کند:

یکی اندر آیی و شکمی بین بررگی و رای جهان آفرین
تو گویی شاید مگر تاج را و گر حوشن و ترک و تاراج را

۲۴۲۷/۱۵۹/۲

و پیران او را «هماسد» کودکی یکساله^۲ دهد و برد را به افراسیاب شتاب و
گفت:

به در هر یکی بنده بفروود دوش تو گفشی و رامایه داد است و هوش
نماند ز خوبی حرار تو به کسی تو گویی که بر گاه شاهست و بی

۲۴۲۸/۱۵۹/۲

۱) پدر کیحسرو، سیاوش و مادرش و پسران فریه Vispan Frya (فرنگیس)
دختر افراسیاب است و او هشتمین کسی از خانه ان کیان و پادشاه خوبیرس Xtaniras
است. مولدش گنگ دژ بود و پیش از ظهور زردشت بر آیین مزدا آگاهی داشت
و آن را به کار می بست (همان کتاب، ص ۵۱۸).

فریدون گردست گویی به حای
بر ایوان خسرو کی سپید بگسار
به هر و به چهار و به دست و به پای
بدو تاره شد حره شهریار

۲۳۵۱/۱۶۰/۲

اما افراسیاب از این تولد نگران می‌شود که این کودک جهان را بر جنگ و آشوب سازد، برای این از پیران می‌خواهد که این کودک را به شبانان سپارد و پیران کیمسرو را برگرفته به شبانان کوه قلا می‌سپارد.^۱

کیمسرو چون به هفت سالگی رسید نژاد و هنر نمودن گرفت و تیر و کمان ساخت و به شکار پرداخت. در ده سالگی گردی مترک شد و گرر و حرس و گرگ شکار می‌کرد و سپس به شکار شیر و پلنگ پرداخت به طوری که چوپانی که نگهدار وی بود پیران را گفت:

کنون نرد و جنگ بر دمان
هماست و نهجیر آمو همان

۲۴۸۵/۱۶۲/۳

و پیران به نرد کیمسرو شتافت و او را در هر گرفت و کیمسرو بر و راستود و از آنکه پیران شان راده‌ای را در بر می‌گیرد ابرار شکمی کرد اما پیران پاسخ داد که او از شبانان بیست و کیمسرو بر برگرفت و نه ایوان خویش برد و پروردن گرفت و افراسیاب که از یارگشت کیمسرو آگاه شده بود از رفتار خود با کیمسرو پشیمانی نمود و از پیران خواست تا او را به درگاه وی ببرد. پیران که نگران انتقامجویی افراسیاب بود کیمسرو را به کودکی چون بهشت، بخواند که از کار گذشته هیچ اطلاعی ندارد و پس از آنکه از افراسیاب پیمان گرفت که کیمسرو را بپارزد وعده داد که این کودک را به سرد بهشت برد. آنکه پیران از کیمسرو خواست که چون با افراسیاب روبرو شود چون دیوانگان رفتار کند تا هراس را از دل افراسیاب به دور ببرد. پیران، کیمسرو را کلاه و کمریانی پوشاند و بر

(۱) کریستنسن می‌نویسد: «... در قصه‌های ایرانی جوابی که از بر افتادن سلسله‌ای و روی کار آمدن سلسله‌ای دیگر حکایت می‌کند و دستور کشتن کودک بوراد که اجرا می‌شود (داستان کیمسرو) و پرورش کودک در میان شبانان (کیمسرو فریدون) و هوشمندی کودک (کیمسرو) زمینه‌های کهن مشترکی است که در داستانهای همه تیره‌های ایرانی به چشم می‌خورد.» (کارنامه شاهان، صص ۸۷ و ۸۸).

مرکبی نشاند و به درگاه افراسیاب برد و کیخسرو به پاسخهای نامربوط به سؤالات افراسیاب وی را فریفت تا آنجا که افراسیاب در گفتگویی با پیران:

بدو گفت کاین دل ندارد به حای ر سر پرسش پاسخ آرد ر پای
بیاید همایا بد و بیک از اوی نه دین سان بود مردم کینه حوی

۲۵۲۵/۱۶۶/۲

افراسیاب فرمان داد تا کیخسرو را به مادرش سپردند و به «سیاوش کرده» فرستادند. چون رستم سپاه افراسیاب را درهم شکست و دوره دوم نبردهای ایران و توران پایان یافت، رستم به ایران بازگشت و افراسیاب پس از شش سال سرکاری بودن به توران مراجعت کرد. شبنم گودرز سرورش را در خواب دید و سرورش او را از وجود کیخسرو در توران آگاه ساخت و گفت:

چو آید به ایران پس فرخش ر چرخ آنچه خواهد دهد پاسخش

۳۰۲۷/۱۹۸/۲

پس گودرز گیو را به دنبال کیخسرو فرستاد و گیو پس از هفت سال جستجو در توران به مرغزاری رسید و جوانی را در کنار چشمه‌ای نشسته دید.

یکی جام می برگرفته به چنگ به سر برده دستۀ دوی و رنگ
ر بالای او سره اسردی بدید آمد و رایت بخردی
نو گنسی سوچهر بر تخت عاج نشستم بر سر ر پیروزه تاج
همی بوی مهر آمد از روی اوی همی زیب تاج آمد از موی اوی
چو کیخسرو از دور او را بدید بعدید و شادان دلش بردمید
به دل گفت کاین گودر کیو بیست بدین مرد خودرین شان یو بیست
مرا کرد خواهد همی خواستار به ایران برد نما کند شهریار

۳۱۲۸/۲۰۶/۲

و گیو چون به کیخسرو رسید او را مبار برد و گفت:

بر آنم که پور سیاوش تویی ر تحم کیمانی و کیخسروی
چنین داد پاسخ ورا شهریار که تو گیو گودرزی ای نامدار

۳۱۴۱/۲۰۶/۳

گیو شگفت زده شد که چگونه کیخسرو نام وی و گودرز را می‌داند و او پاسخ داد که فرنگس از سیاوش این را برای وی باز گفته است. گیو از کیخسرو شانی

خانوادگی او را پرسید تا بداند که از فر بزرگان چه نشانی دارد و او حالی را که چون نقطه‌ای قار بر بازویش بود نشان داد و گفت که از گاه کیشاد تا سیاوش این نشان خانواده‌ی آنهاست. گیو و کیخسرو به سیاوش گرد رفتند و بر آن شدید تا به تعاقب فرنگیس به ایران بگریزند. کیخسرو رهن و لنگام شیرنگ بهراد را برگرفت و به گله اسپان رفت و نا چشم شیرنگ بهراد به رهن و لنگام امداد ایستاد و کیخسرو او را رهن و لنگام به بهاد و بروی سوار گشت و گنجینه‌های پدر را برگرفت و با فرنگیس و گیو راهی ایران شد و چون باز حواء حیوون در برابر حارۃ گذر از رود با کشتی، شیرنگ بهراد، زره گیو، فرنگیس و با کیخسرو را خواست، گیو و کیخسرو را به گذر با اسب از حیوون تشویق کرد:

بدو گفت گیو از تو کیخسروی بسی ارببی آب بحر بیکوی
فریدون که بگذاشت از رود رود فرستاد بعب مهبی را درود
۲۲۶۵/۲۲۷/۲

بدو گفت کیخسرو ایست و ای بنامم به پردان فریاد دوس
۲۲۷۵/۲۲۸/۲

کیخسرو پردان را ستود و پیش کرد و بر شیرنگ بهراد نشست و به همراه گیو و فرنگیس به آب زد و از حیوون گذشت و در «رم» برآسود و گیو، عاصد به هرمز روان ساخت:

که آمد ز توران چهاردار شاد سر تخته سامور کیشاد
۲۵۱۲/۲۳۱/۲

ایرانیان به دستور گودرز شهرها را آدین بستند و هشاد فرسنگ به پیشوار وی شناختند و کیخسرو به خانه گودرز فرود آمد و روز هشتم به برد کاوس رفت و کاوس کیخسرو را گرامی داشت و او را نماز برد و گزارش گنشته‌ها را بر شمرد آنگاه کیخسرو با گودرز و بزرگان به اصطخر رفت و در کاخ کشواد اقامت گردید و همه بزرگان ایران جز طوس که با پادشاهی کیخسرو مخالف بود کمر بسته به نرد وی آمدند.

کیخسرو پس از این، برای رسیدن به پادشاهی در رقابت با فریدون پسر کاوس به دژ بهمن رفت و نامه‌ای نوشت و در آن راه انیزدی را ستود و نامه را به گیو داد تا با نهرهای پردیوار دژ بهمن بهد و چون گیو چنین کرد در هماندم به فرمان

بردان، دیوار دژ ویران گشت و همه جا را تیرگی فرا گرفت و پس از آنکه ایرانیان دیوان فراوانی را کشتند، کیخسرو به درون دژ مدم نهاد و آتشکده آذر گشسب را در آنجا بتا نهاد و موبدان را در آنجا گرد کرد و خود پس از سالی اقامت در آنجا، باز گشت و به پارس رفت و مورد استقبال کاوس قرار گرفت و کاوس او را به جای خویش نشاند:

سوار زد و بشاند بر جای خویش	و گنجور تاج کیان خواست پیش
مسوید و بهباد بر سرش تاج	به کرسی شد از نامور تخت عاج
بسه شامی بر او آفرین خواندند	همه زر و گوهر برافشانند

۲۷۶۸/۲۴۹/۲

شاه کیخسرو از این پس به آبادانی جهاد پرداخت و محکیمان را شادمان ساخت و پس از سالها خشکی و قحطی، سالهای پرباران و سر و حرم فرا رسید. زال و رستم و بزرگان بهر روز به درگاه کیخسرو شتافتند و شاه آسان بویژه رستم را گرامی داشت و او را ستود:

به گیتی خردمند و خامش نویی	که پروردگار سیاوش نویی
----------------------------	------------------------

۵۰/۱۱/۲

کیخسرو آنگاه به گردش در ایران زمین پرداخت، ویرانیها را آباد ساخت و چون به آذربایجان رسید، به آتشکده آذر گشسب شتافت و به سزد نیای خود، کاوس که فر و شکوه کیخسروی را دید از او خواست:

که بر کین کنی دل ز آفراسیاب	دمی آتش اندر نیاری به آب
-----------------------------	--------------------------

۸۸/۱۲/۴

میانجی نغواهی جر از تیغ و گرز	منش برز داری و بالای برز
-------------------------------	--------------------------

۹۵/۱۴/۴

و کیخسرو به یزدان بزرگ و آتش مقدس و روز و شب سوگند خورد که هرگز

(۱) در پندش آمد است که چون کیخسرو به ویران کردن بتکده کنار دریاچه پیچست رفت آذر گشسب برپال است و او قرار گرفت چنانکه تیرگیها را بر کنار می کرد و پرتوی چنان درخشانده پدید می آورد که دبدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسب را بر کوه استوند **Asnavand** که از نزدیک آن بود نهاد (حماسه سرایی در ایران، ص ۶۱۹).

به افراسیاب مهر نورزد و با او به جنگ پردازد. و این همه را گواهی نوشته و به رستم سپردید و کیخسرو کمر به کهنخواهی سیاوش و تدارك سپاه بس و مقدمات کار را فراهم ساخت و نامردان نبرد با تورانیان را برگزید. بیژن را برای کشن پلانشان و تژاو داماد افراسیاب، و اسپوی کیر وی برگزید و گبو بهمان بست تا تژاو را بکشد و در مرز توران کوهی هیزم را به آتش بکشد و گرگین میلاد داوطلب بردن نامه کیخسرو به یزد، افراسیاب گشت و چون سپاه از هر جهت آماده گشت کیخسرو سپاه را سان دید و بردهای ایران و بوریان بار دیگر آغاز شد ولی در نخستین مرحله با شکست پیرایان پایان یافت و کیخسرو طوس را از سه سالاری برکنار ساخت و سپهبداری به فریبرز کاوس سپرد. لشکر شکست خورده ایران به برد کیخسرو باز آمدند و چون طوس در راه رسیدن به توران، فرود برادر شاه را کشته بود کیخسرو به طوس حمله کرد و اندیشه تا او را به دار آویزد اما بیم از بردان او را از این کار باز داشت و رسم به پایمردی برخاست و طوس در پیش او زمین بوسه داد و پورش خواست و شاه او را بهشید و دود پاره او را مأمور جنگ در توران رمن ساخت ولی چون طوس به سردگاه رفت پیروزی را بدون حضور رستم خبر ممکن دید به همین جهت نامه ای به کیخسرو نوشت و رسم را به یاری خواند و کیخسرو نیز پس از آنکه سه روز در پیشگاه دادار رازی کرد:

بفرمود تا رستم بهشتن
به رستم چنین گشت کای مرفراز
حرامد به درگاه با انجمن
همی برگراید به سوی شیب
ترسم که این دولت دیر یاز
دلیم شد ز کردار او پسر نهیب

۲۲۶/۱۵۶/۲

امید سپاه و سپهبد به ست
که با فر و پرزی و بارای و داد
که روش روان بادی و تندوست
به پاسخ چنین گفت رستم به شاه
که بی تو مبادا نگین و کلاه
شوم با سپاهی کمر بر میان
ندارد چو تو شاه گردون به یاد
بگردانم این بد ز ایرانیان

۲۲۶/۱۵۸/۲

رستم به فرمان کیخسرو رهسپار توران شد و کیخسرو تا دو فرسنگ او را بدرقه کرد و رستم چون به همان رسید ایرانیان را دل می داد که بسازید کلمروز روزی نو است
زمین سر بسر گنج کیخسرو است

۱۳۰۰/۲۵۲/۲

رستم چون با حد دلاور ایرانی به خاقان حمله برد:

چنین گفت کان بیل و آن تخت عاج
همان پاره و امسر و طوق و عاج
سهرهای چینی و پرده سرای
همان افسرو آلت و چار پای
به ایران سزاوار کیخسرو است
که او در جهان شهریار نواست
که چون او به گیتی سرازاز شاه
بود و ندیده است حورشید و ماه

۶۲۰/۲۵۰/۲

و چون خاقان کشته شد رستم نامه‌ای به کیخسرو نوشت و با هدیه‌های فراوان به
وسیله فریرر کاوس به برد کیخسرو فرستاد و او را از پیروزی ایرانیان آگاه کرد
و کیخسرو ناج از سر برداشت و بردان را به پیش گرفت که

سپاس از تو دارم به از انجمن
یکی خان رستم توستان ز من

۸۸۲/۲۶۶/۲

و نامه رستم را پاسخ داد و هدیه‌های فراوان برای وی فرستاد و چون رسم افراسیاب
را شکست داد و او را به چین و ماچین گریزاند و خود به ایران باز آمد کیخسرو
از وی استقبال کرد و با او مهریه‌هایی نمود و پس از چندی رستم را به مبارزه با
اکوان دیو فرستاد و رستم پیروز شد و اکوان را کشت و از این پس.

پسوست بسا شاه ایران سپهر
هر آزادگان بر، بگسترده مهر

۲۰/۶/۵

کیخسرو در هنگامی که بیژن گرفتار تورانیان شده بود گیو را دلداری می‌داد که
بیژن زنده است زیرا او از موبدان شنیده است که دربرد با تورانیان بیژن باید به
همراه او باشد و برای یافتن بیژن کیخسرو حمله‌های رومی پوشید و پس از نیاپش
به درگاه یزدان در جام جهان نما نگره‌ست و بیژن را در گرساران یافت و بیژن
را بر یالین وی مشاهده کرد و رستم را به رهایی بیژن فرستاد. پس از رهایی بیژن،
کیخسرو آگاهی یافت که افراسیاب در اندیشه حمله به ایران است و برای فرماندهان
سپاه خود را گردآورد و به جمع آوری سپاه فرمان داد و پس از چهل روز چهار
بخش لشکر را به رستم، لهراسب، اشکش و گودرز سپرد و آنان را روانه توران
ساخت. اما افراسیاب نیز از طریق جیخون به ایران تاخت و کیخسرو خود نیز به
زبید به باری گودرز که در آن بخش بود شتاب و ایرانیان پیروز شدند و گروی زره

قاتل سیاوش و پیران را کشتند و کیخسرو فرمان داد تا برای پسران دخمه‌ای شاهوار ساختند ولی پندبند گروی دره را ارهم جدا کردند و سرش را بریدند.

در همین ببرد گسته‌م را خسته به برد کیخسرو آوردند و او مهرهای را که از عهد هوشنگ و طهمورث و جمشید با خود داشت به بازوی گسته‌م بست و پزشکان رومی و چینی را برپای وی فراخواند و خود حقایق را بپایش کردن گرفت و گسته‌م را درمان بخشید و با سپاهی گران از رید رهسپار ببرد با افراسیاب شد و در کنار جیحون با سپاه افراسیاب روبرو گشت و نخست فرمان داد تا در اطراف سپاهش حفرهای عظیم کند و آب در آن بپاشد. افراسیاب پیشهاد آشتی داد و با وجودی که بسیاری از سرداران ایرانی با آشتی موافق بودند رستم و کیخسرو به‌زاد هوشنگ بپادید و کیخسرو خود داوطلب ببرد با شده پس افراسیاب گشت و در بریدی دشوار پیاده با شیده به ببرد پرداخت و سرانجام کیخسرو:

گرفتش به چپ کردن و راست پش	بر آورد و رد بر رمیس درشت
همه مهره پش او همچو بی	شد از درد ره‌ران و بگست بی
یکی تیغ تیر از میان برکشید	سراسر دل نامور بر درید
بر او کرد حوش همه چاک چاک	همی ریخت بر تارک از درده حاک

۲۷۲/۲۷۲/۵

چون کیخسرو با فره ایزدی برشیده حاد و پرور شد شده را دخمه‌ای شاهانه ساخت و تشر را به مشک و عبیر و گلاب و معطر را با کامور شستشو داد و نرده‌های گروهی نیز به سود ایرانیان پایان یافت. در این ببرد ایلا و کهیلا سرداران تورانی و بسیاری از سپاه توران کشته شدند و افراسیاب شب به سارو برگ و سرانبرده‌ها را رها کرد و از جیحون گذشت و گریخت و خواسته‌های فراوان به دست کیخسرو افتاد اما اندیشه کشتن افراسیاب تنها هدف کیخسرو بود بنابراین از جیحون گذشت و به سعد رفت و از آنجا رهسپار بهشت گنگ شد بی آنکه مرده سرزمینهای بین راه را بیازارد. چون کیخسرو به گزریون رسید با سپاه افراسیاب روبرو گشت و نرسدی سخت در گرفت.

چو کیخسرو آن پیش جنگ دید

جهان بر دل خویشی تشنگ دید

۹۷۲/۹۷۲/۵

بزاری در پیش خداوند به خاک افتاد و از او پیروزی خواست و:

همانکه برآمد یکی باد سخت که بشکست شاداب شاخ درخت
همی خاک برداشت از رزمگاه بزد بر رخ شاه توران سپاه

۹۸۲/۲۹۲/۵

افراسیاب باردیگر ارسپاه کیخسرو شکست خورد و شبانه گریخت اما کیخسرو او را دنبال کرد تا به گنگ رمید و افراسیاب این بار فرزند خود «جهن» را به آتشی حویلی فرد کیخسرو فرستاد اما پاسخ کیخسرو این بود:

ازین پس مرا جز به شمشیر نیز نباشد سخن با تو تا رستخیز

۱۲۵۸/۳۱۰/۵

کیخسرو رستم را به سپاه آرای فرمان داد و گنهم و گودرز را به فرماندهی دو بخش دیگر از سپاه گماشت و خود چهارمین بخش سپاه را فرماندهی کرد و فرمود تا حدقی از زهر باره دژ کنند و از چهارسو دژ افراسیاب را مورد حمله قرار دادند و آن را با نفت و چوب به آتش کشیدند و لشکر کیخسرو به درون دژ راه یافتند. رستم در لقی افراسیاب را هرگون ساخت و در لقی بخش شهریسر کیخسرو را برافراشت اما افراسیاب از دژ گریخت و کیخسرو بر نعت زهرین وی نشست و سپاهیان به دنبال او فرستاد اما نشانی از وی یافته نشد. کیخسرو روزگاری در گنگ دژ ماند و چون اقامت وی در آنجا طولانی گشت سپاه ریان به گله گشودند:

که کیخسرو ایدر بدان سان شدمست که گویی سوی باب مهمان شلمست
همی یاد ناپیش خون پدر بخیره بریده به بیداد سر

۱۳۲۷/۲۱۷/۵

زنان و دختران افراسیاب نزد کیخسرو آمدند و از او بخشش خواستند و هدیه ها آراستند و کیخسرو آنان را بخشود و در همین هنگام کراگاهان خبر آوردند که افراسیاب در چین وختن با همور چین یار شده و بالشکری به سوی کیخسرو می آید. کیخسرو به رویارویی افراسیاب شتافت و چون پس از هفت روز با وی روبرو گشت افراسیاب باردیگر آتشی خواست و چون کیخسرو این پیشنهاد را تیر نفست وی را به نبرد تن بتن دعوت کرد اما رستم کیخسرو را از پنهان این پیشنهاد بازداشت و کیخسرو برای افراسیاب پیغام فرستاد که می تواند با رستم یا گبو به نبرد بپردازد. نبردی گروهی آغاز شد و افراسیاب ناکام ماند و با هزارتن از یاران خود گریخت و و لشکر نیارا همی جست شاه بسیار دمان تا به قلب سپاه

زهرسوی پوید و چندی شنافت نشان بی شاه توران نیافت

۱۳۳۷/۳۳۲/۵

سپاه بی‌سردار توران به زیهار کیخسرو آمدند و شاه ایران به آنان مهربانی کرد و به بهشت گنگ باز آمد و شنید که افراسیاب به گنگدژ گریخته است پس ز راه دریای زره که تا گنگدژ شش ماه راه بود به چین رفت و به سیاوش گرد رو نهاد و مغور و حاقان چین از او استقبال کردند و آدینها بسند و کیخسرو به کاخ لغفور درآمد و سه ماه در چین ماند و پس از آن رسم را در چین بماند و چون ایرانیان شاه مکران را کشتند و کیخسرو مرغان داد تا برای او نسجه بسازند و مردم مکران از وی پورشها خواستند و کیخسرو پس از سالی که در مکران ماند و کشتی ساخت تا از دریای زره بگذرد:

جهاندار بیک اختر و راه حوی برقت از لب آب با آب روی

۱۳۶۰/۲۵۰/۵

کیخسرو شش ماه در پابوردی کرد و در دریا موحودات عجیب دید و چون به خشکی رسید و از دیهان گذشت به شهرهایی رسید که چون شهرهای چین بود ولی مردم آن دیان مکرانیان داشتند. پادشاهان این سرزمینها به نرد شاه ایران آمدند و مرما سرداری کردند و کیخسرو از آنان درباره افراسیاب و گنگدژ پرسش کرد. آنان پاسخ دادند که افراسیاب در گنگدژ است که تا اینجا صد فرسنگ راه است. کیخسرو به سوی گنگدژ شتافت ولی افراسیاب زودتر از وی از آنجا گریخته بود و کیخسرو پس از اینکه یکسال در گنگدژ ماند و نتوانست از افراسیاب خبری بیابد در نتیجه دلشکی ایرانیان که هوای وطن کرده بودند و بیم از اینکه مسدا افراسیاب به ایران حمله برد و کاوس پسر را یارای برابری با وی نباشد یکساله راه دریایی را هفت ماهه پیمود و به مکران آمد و مورد استقبال اشکش قرار گرفت و از آنجا رهسپار چین شد و رستم یک هفته از او بدرائی کرد و از چین به سیاوش گرد شتافت و بر قربت پدر رادینها کرد و گاهی را که سیاوش در آنجا نهاده بود بهشید و از خدای برای یافتن افراسیاب باری خواست و یکسال در بهشت گنگ ماند و:

چو بودی به گنگ اندرون شد دراز به دیدار کاوش آمده بار

۲۱۱۹/۳۶۰/۵

پس از راه چپای و سفد و بحر را و بلخ و ری و بغداد به پارس شتافت و کاوس او

را درنشاوَر پندرا شد و هردو به آتشکده آذر گشسب رفتند.

در این هنگام هوم، افراسیاب را یافت و در پند کشید و لی افراسیاب به حمله گریخت و به درهای چیچست نهان گشت و گودرز به آتشکده آذر گشسب شتافت و کیخسرو را آگاه ساخت و کیخسرو و کیکاوس به ساحل چیچست رونهادند و با چاره اندیشی هوم، گرسیوز را درخام گاونهدید و او در زیر این شکنجه درد آور فریاد و حروش بر آورد و افراسیاب از شنیدن فریاد برادر از درهای چیچست بیرون آمد و هوم او را دستگیر ساخت و به کیخسرو سپرد و کیخسرو بهر او را به چرخ کشتن نودز، افریث و سیاوش بکشت.^۲

به ششیر هندی برد گردش به حاك اندر افكند نازك تنش

۲۳۵۱/۲۷۵/۵

پس از کشتی افراسیاب، کیخسرو فرمان داد تا گرسیوز را نیز به دوزخ بردند و هر دو برادر را بر حاك افکندید و مردم به تنه های آنان شتافتند و خود به آتشکده آذر گشسب آمد و حدای را سپاس گزارد و گنجی به آتشگاه بخشید و به هرسو نامه نوشت:

(۱) « هوم در همین کتاب.

(۲) در مورد کشته شدن افراسیاب به دست کیخسرو، قول طبری با متون پهلوی، بیش از روایت فردوسی سازگار است. چه طبری نوشته است که افراسیاب در کنار درهای چیچست به دست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیک زره دانسته و برعکس آنچه در متون پهلوی دیده ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب به اشاره هوم پالهننگ برگردن گرسیوز افکندند و او را بر کنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان بر آورد. افراسیاب آوای او بشنید و از آب بیرون آمد. در این حال کسی از راه حریره رسید و او را به کمند انداخت و از آب بر کشید و به شاه سپرد و خود ناپدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری اثری دیده نمی شود. و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یک سوی و شاهنامه و دیگر مآخذ وجود دارد آن است که بنا بر قول طبری گرسیوز پس از کشته شدن افراسیاب به توران زمین رمت و سطنترا به دست گرفت و پس از او خرزاسف (ارجاسپ) به جای او نشست. ... (حافظه سرایی ده ایران، ص ۵۷۷).

که روی زمین از بد اژدها
به نیروی یزدان پیروزگر
روان سیاوش را زنده کرد
به شمشیر کیخسرو آمد رها
نیاسود و نگشاد هرگز کمر
جهان را بهداد و دهش بدد کرد
۲۳۸۲/۳۷۷/۵

کیخسرو پس از آنکه به اتمام کیکوس چهل روز ر در آتشکده آذر گشسب گذراند
به پارس روی نهاد و در همین هنگام کیکوس در گشت و کیخسرو چهل روز در سوک
او نشست و از آن پس تاج بر سر نهاد و شصت سال پادشاهی کرد اما در این هنگام:
بر اندیشه شد ماه ورجان شاه
ر آن رفتن کار و آن دستگاه
۲۳۸۲/۳۷۹/۵

ر یزدان همه آرزو یافتم
روانم نباید که آرد می
شوم همچو صحاك بازی و حم
وگر دل همه سوی کین تمام
بد انطیسی و کیش آهرمی
که با سم و نور اسد آیم به دم
۲۳۸۲/۳۸۰/۵

ر من بگسلد غره اهردی
کنون آن به آید که من راهجوی
گرام به کژی و راه بدی
شوم پیش یزدان پسر از آب روی
۲۳۸۲/۳۸۱/۵

پس به سالار یار فرمان داد نهیج کس ر بار نهد و مراجعه کنندگان را به زبان بیک
بازگرداند. آنگاه سروتین بشت و حامه بپوشید و به تمار گاه رفت و از یزدان
بحشایش خواست که

بدان تا چو کوس و صحاك و حم
نگردد هوا بر روانم سم
۲۳۸۲/۳۸۲/۵

کیخسرو يك هفته را به نیایش در پیش یزدان بر پای بود تا از توان بیفتاد
(۲۳۸۲/۳۸۲/۵) و در هشتم بر تخت نشست و بار داد و پهلوانان زبان به اندرز
وی گشودند که

ترا زین جهان دور بر خوردنسب
نه هنگام تیمار و پژمردنسب

۱) مدت پادشاهی کیخسرو را شصت سال و بعضی هشتاد سال گفته اند (مجله التواریخ
ص ۴۸). در پنجاهمین نیز مدت سلطنت او شصت سال است (حسامه سرائی در ایران
ص ۵۲).

۲۲۸۲/۲۸۲/۵

و از وی خواستند تا غم خود را با آنان در میان بهد اما کیخسرو آنان را به بیایش
 یزدان فراخواند و از آنان خواست تا برای وی دعا کنند. پس به همت دیگر در
 باردادن بست و پهلوانان نگران شدند و گودرز، گبور را به نرد رستم به زابلستان
 فرستاد که کیخسرو، ز یزدان بیجوید و گم کرد راه (۳۸۵/۵) و از رستم خواست
 که با زال چاره این کار را بیابد. اما کیخسرو پهلوانان را بارداد و با آنان مهربانی
 نمود و از ایشان خواست تا بردباری کند و بگذارد تا وی به اندیشه‌ای که در سر
 دارد دست یابد و یار دیگر به خلوت رفت و این بار به همت با جدای خود بدرار و
 نیاز پرداخت تا آنکه شی:

نهفته بگمی حجه سروش
 کسوف آنچه هستی همه پاشی
 بسای بدین تهرگی دره‌های
 کسی را بهار این سرای هیچ
 که این سود مور از بر رهس

۲۵۸۱/۲۸۸/۵

بامداد مرداء، کیخسرو بر حجت مسک و رسم و زال و دیگر پهلوانان به پیشگاهش
 باز یافتند و دستان سام زبان به اندرز شاه گشود و کیخسرو او را چنین پاسخ آورد:
 کنون هیچ همتت تا من به پای
 برد بر مرا زین سپیدی سرای
 نمائد گزین راستی بگدرم
 کنون یافتم هر چه جستم ز کام
 که بر ساز کامه که رفتنت
 همی خواهم از داور رهسای
 بود در همه نیکوی رهسای
 چو شاهان پیش بیجد سرم
 بساید بسجید کامد خرام
 سرآمد نژادی و ساختنت

۲۶۵۲/۳۹۲/۵

اما زال بررگان را گفت که دیو با کیخسرو هواز شده است و جرد در سر شاه
 نیست ولی کیخسرو بنرمی زال را پاسخ داد که

به دارنده بردان گیهان حدیو
 که من دورم از راه و فرسان دیو

۲۷۱۰/۳۹۵/۵

شدم سیر رین لشکر و تاج و تخت
 سبک یاز گشتیم و بستیم رخت

۲۳۲۶/۲۹۲/۵

پس کیخسرو پهلوانان را فرمود تا سپه را به هامون برند و چون این کار ساخته شد با سپاه از بیوغایی جهان سخن گفت و آنان را گنج بخشید و یکصد به شادی پرداخت. روز هشتم بر تخت نشست و گنج آباد خود را به گودرز سپرد تا چشمه ها روان کند و رهاطها آباد سازد و کودکان بی سرپرست را سرپرستی نماید. رستم را فرمانروایی نیمروز و گیو را فرمانروایی قم و اسمهان بخشید و از ایرانیان خواست تا از گودرز و گیو فرمانبرداری کند. طوس را به فرمانروایی خراسان منصوب کرد و بیژن را به دنبال لهراسپ رساند و چون لهراسپ حاضر آمد تاج شاهی بر سر وی نهاد و او را اندر رها داد و بزرگان را در بر گرفت و بوسید و بدرود کرد و به ایوان بارگشت

کنیزك بدش چار چون آفتاب
ندیدی کسی چهر ایشان به حواب
ر پرده بتان را بر خودش خواند
همه راز دل پیش ایشان برآمد

۲۹۲۹/۲ ۹/۵

و ایشان را به لهراسپ سپرد:

دران جایگه تنگ بسته مهند
بگردید بر گرد ابراهیمان

۲۹۳۹/۲۱۰/۵

و یار دیگر ابراهیمان و لهراسپ را به دادگری فراخواند و روی به راه نهاد و پهلوانان چون دستان ورستم و گودرز و گیو و بیژن و گسئتم و فریدر و طوس و گروهی بیشمار از سپاه ایران او را بدرقه کردند:

همه کوه پر تاله و با حروش
همی گفت هر کس که شایا چه بود
که روش دلت شد بر از داغ و دود
همی سنگ حارا برآمد به حوش

۲۹۹۲/۲۱۱/۵

آنگاه به همراهان خود فرمان داد تا باز گردند اما سهند از آنان یعنی رستم و گودرز و زال سخن او را شنیدند و باز گشتند و دیگران یکروز و یکشب با وی راه میمودند تا به چشمه ای رسیدند. کیخسرو در آن چشمه سروتی نشست و با خواندن زند و

(۱) در فروردین پشت آمده است که «مروشی آخرو» Axtura پسر هئوسروه (کیخسرو) را می ستاییم برای راندن دروغگویی که دوسب خویش را می فریبد و برای راندن بحیل و تاه کسب جهان» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۱۸).

اوستا پرداخت و از همراهان خواست تا بازگردند؛ زیرا بادی سخت خواهد وزید
و برای ستگین فرو خواهد بارید

چو از کوه خورشید سر برکشید / ر چشم مهل، شام شد ناپدید

۳۰۲۷/۴۹۳/۵

پهلوانان اندوز کیخسرو آراموش کردند و به دنبال او سر به بیابان نهادند اما
از او نشانی نیافتند و بدان چشمه بازآمدند تا شی ییابایند

هم آنکه برآمد یکی باد و ابر / هوا گشت بر میان چشم هژبر

چو برف از زمین بادبان برکشید / سد نیرۃ نامداران پدید

پکاکت به برف افروان ماندند / ندانم بدایجای چون ماندند

زمانی تپیدند در زیر برف / یکی چاه شد کده هر حای ژرف

ساند هیچ کس را اریشان توان / برآمد به مرحام شیریں روان

۳۰۵۰/۴۹۵/۵

القاب و اوصاف کیخسرو در شاهنامه:

جهانبوی کیخسرو ۱۵۹/۳

گو سرفراز ۱۶۱/۳

شاه گرد ۱۶۵/۳

شاه کیان ۱۶۷/۳

۱) در متون پهلوی کیخسرو ارجمنده جاویدان است که در گنگنه‌دژ به سر می‌برد
و بر تخت خود در مکانی که از دیده پنهان است نشسته است و چون روز رساخیر
نزدیک شود او و سوشیانس یکدیگر را خواهد دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی
خواهد بود که سوشیانس را در آخرالزمان هاری می‌کنند. داستان سفر کیخسرو به
جهان‌بانی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم بی‌شک اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌ای
از حلیت جاودانگی کیخسرو در اوستا و آثار پهلوی است (حماسه‌سرایی در
ایران، ص ۵۲۳).

۲) در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنا به روایت شاهنامه بدان بیابان
رفتند و ناپدید شدند تنها طوس‌چنگجو نام برداشته که جایی خفته است و کیخسرو
بر پشت‌وای (واپو) از نزدیک او می‌گذرد (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۲۳).

- کئخدای نامور ۳۰۶/۲۰۱/۳
 پورسیاوش ۲۰۵/۳/ح
 جهاندارکی ۲۰۷/۳
 کی ۲۱۰/۳
 بیدار دل شاه نیو ۲۱۲/۳
 سرتغمة کیقیاد ۲۳۱/۳
 دارمده فر گیهان خدبو ۲۳۶/۳
 جهانجوی ۲۴۴/۳
 فرخ کلاه ۴۶/۱۱/۴
 شاه جهان ۵۵/۱۱/۴
 جهاندار ۷۹/۱۳/۴
 بیدار شاه رمه ۱۹۸/۲۰/۴
 شاه زمین ۲۴۸/۲۳/۴
 شاه ایران زمین ۳۱۷/۲۸/۴
 شاه نو ۳۶۵/۳۱/۴
 شاه کیخسرو ۶۲۴/۴۸/۴
 شاه جهان ۷۹/۱۲۱/۴
 شاهردان ۱۱/۱۵۶/۴ ح
 شاه جهان ۴۸۲/۲۴۰/۴
 شاه جهان ۷۳۰/۲۵۶/۴
 شاه کیخسرو ۱۰/۲۶۲/۴ ح
 شاه ایران سپاه ۸۷/۲۶۵/۴
 شاه کند آوران ۸۷۶/۲۶۵/۴
 شاه ایران ۱۴/۲۶۵/۴ ح
 شهشاه ۱۶۷/۳۱۲/۴
 جهاندار شاه ۱۵۸/۳۱۲/۴
 جهاندار ایران ۱۹۰/۳۱۴/۴
 شاه گزین ۳۴۹/۲۸/۵

جهاندار افسونگر ۵۹۹/۴۳/۵

جهاندارشاه ۷۰۵/۴۹/۵

شاه جوان ۷۴۵/۵۲/۵

شاه کهترنوار ۷۶۵/۵۳/۵

کی ۸۱۲/۵۶۰/۵

۲۱۹۸/۲۱۸۴/۱۴۱/۳، ۲۴/۱۴۲، ۲۲۰۸/۱۴۳، ۲۲۲/۲۴۲۸/۱۵۸،
 ۲۳۳۲/۱۵۹، ۲۴۹۱/۱۶۲، ۲۴۳۲۵۲۲/۱۶۵، ۱۵/۱۶۶، ۱۴۳۵۵۶/
 ۱۶۷، ۱۵/۱۶۸، ۳۰۲۴/۱۹۸، ۳۰۴۴/۲۰۰، ۳۰۹۸/۲۰۳، ۳۱۰۹/۲۰۴
 ۳۱۲۵۳۱۲۱/۲۰۵، ۳۱۴۰/۳۱۴۶/۲۰۶، ۳۱۴۷/۳۱۴۳/۲۰۷، ۳۱۶۵
 /۲۰۸، ۳۱۹۶/۲۰۹، ۳۲۰۴/۲۱۰، ۳۲۵۴/۲۱۳، ۱۱۳۲۷۳/۲۱۴، ۳۲۱۹
 /۲۱۸، ۱۰۳۳۷۷/۲۲۱، ۳۲۸۶/۲۲۲، ۲۲۳/۲۲۳، ۲۵۳۳۳۹۳۴۴۰/
 ۳۳۳۷/۲۲۶، ۳۴۶۴/۲۲۷، ۳۴۷۵/۲۲۸، ۳۵۱۷/۳۵۱۱/۲۴۱، ۱۳۵۲۵
 /۲۴۱، ۳۵۵۰/۲۴۳، ۳۶۱۳/۲۴۵، ۳۶۹۶/۲۴۴، ۱۲/۲۴۴، ۲۷۲۲/
 ۲۴۶، ۳۷۴۰/۲۴۷، ۲۰/۲۶۰
 ۱۴/۹/۳، ۱۹۵/۲۰، ۳۲۴/۲۸، ۳۶۲/۲۸، ۲/۴۳، ۶۲۲/۲۸، ۶۴۵/
 ۳۹، ۹۰۱/۶۶، ۶/۷۳، ۱۶۴۹/۱۱۴، ۱۷/۱۱۹، ۸۳۶۱۷/۱۵۵، ۶۶۹
 /۱۵۸، ۲۲/۱۵۹، ۸۵۳۳۸۵۲/۱۶۹، ۱۰۳۲/۱۸۰، ۱۱۸۹/۱۹۰، ۱۴۰۰
 /۲۰۲، ۲۰۳۱۰۱/۲۱۵، ۲۴/۲۲۰، ۳۵۵۳۵۲/۲۳۲، ۶۳۹/۲۵۰،
 ۱۰۷۲/۲۷۸، ۱۰/۲۸۷، ۱۱۳۷۰/۲۹۷، ۱۳۸۸/۲۹۹، ۲۰/۳۰۲، ۱۷۲
 /۳۱۲، ۶۴/۳۱۸
 ۱۳۳۸/۹/۵، ۱۸۵/۱۸، ۱۴۳۵۵۲/۴۰، ۵/۴۳، ۱۱/۴۴، ۶۹۳/۴۹
 ۲۰۳۸/۵۱، ۷۴۶/۵۲، ۱۸/۵۴، ۲۳۳۸۰۹/۵۶، ۹۶۶/۶۵، ۵/۸۲
 ۱۶/۹۱، ۲۳۴/۹۹، ۴۱۷۳۱۶/۱۰۹، ۱۰/۱۳۸، ۱۹۳/۱۴۱، ۱۴۱
 ۱۰/۱۴۴، ۱۱۲۵/۱۴۹، ۱۴۶۰/۱۶۲، ۱۳۸۷/۱۶۴، ۲۳۳۱۴۱۷/۱۴۱۴
 /۱۶۶، ۱۴۴۴/۱۶۷، ۱۴۶۶/۱۶۹، ۱۶۵۲/۱۷۹، ۱۶۵۴/۱۸۰، ۱۸۹۸/
 ۱۹۵، ۳/۲۰۶، ۲۱۵۰/۲۱۱، ۲/۲۲۵، ۷/۲۲۹، ۲۲۷/۲۳۰، ۲/
 ۲۳۲، ۲۵۱۸/۲۳۴، ۱/۲۳۵، ۱۲۳۷۷/۲۳۹، ۲۳۳۹۴/۲۴۰،
 ۱۱۷/۲۴۱، ۶/۲۴۲، ۱۸/۲۴۷، ۲۳۵/۲۴۹، ۲۵۱۳۵۰/۲۵۰، ۲۷/

۲۵۲، ح ۱۹/۲۵۶، ۳۸۶/۲۵۸، ۴۰۶/۲۵۹، ح ۱۴۳۴۱۸/۲۶۰، ح ۲۴/۲۶۲،
 ح ۱۴/۲۶۸، ح ۲۰/۲۷۰، ح ۲۹۳۴/۲۷۱، ح ۱۶/۲۷۲، ح ۳۳۳۸۳/۲۷۶،
 ح ۴/۲۷۸، ۷۵۶/۲۸۱، ح ۲۲۵۱۵/۲۸۴، ح ۲۰/۲۸۶، ح ۱۸۳۸۹۶۳۸۸۴/
 ۲۸۸، ح ۳۳۹۰۹/۲۸۹، ۹۲۱/۲۹۰، ح ۳/۲۹۱، ح ۷۳۹۶۰/۲۹۲، ۹۷۶/
 ۲۹۳، ح ۲۲۳۱۰۱۷۳۱۰۱۵/۲۹۵، ۱۰۳۱/۲۹۶، ح ۳۳۱۰۸۶/۳۰۰، ح ۷/
 ۳۰۱، ح ۲۷۳۱۱/۳۰۲، ح ۲۵/۳۰۶، ح ۷/۳۱۱، ح ۱۲/۳۱۴، ح ۲۲۳۱۳۶۰/
 ۳۱۶، ۱۳۷۶/۳۱۷، ح ۲۰۳۱۴۳۸۲/۳۱۸، ح ۱۲۵۱۴۲۹/۳۲۱،
 ح ۲/۳۲۳، ح ۴۱۴۹۸۳۱۴۹۷/۳۲۵، ح ۲۲۳۱۵۱۸/۳۲۶، ح ۶/۳۲۸، ح ۲۸/
 ۳۲۹، ح ۵/۳۳۰، ح ۲۷۳۱۶۳۵/۳۳۲، ح ۷/۳۳۳، ۱۷۰۲/۳۳۵، ح ۴/۳۳۸،
 ح ۱۴/۳۴۱، ح ۶/۳۴۲، ح ۱۰۳۱۸۲۲/۳۴۳، ح ۲/۳۴۴، ح ۱۱۳/۳۴۵،
 ح ۸/۳۴۶، ح ۱۴۳۴/۳۴۷، ح ۸/۳۴۸، ح ۱۰۳۴/۳۵۰، ح ۷/۳۵۲، ح ۳۳/
 ۳۵۳، ح ۱۵/۳۵۴، ح ۱۸/۳۵۵، ۲۰۷۷/۳۵۷، ۲۰۸۷/۳۵۸، ح ۲۴/۳۶۰،
 ح ۱۸/۳۶۱، ۲۲۵۵/۳۶۹، ح ۲۸/۳۷۰، ح ۶/۳۷۴، ح ۱۲۳۲۳۵۱/۳۷۵،
 ح ۱۱۳۷۳/۳۷۶، ۲۳۸۰/۳۷۷، ۲۴۰۹/۳۷۸، ح ۲۰۳۳۳۱۰/۳۷۹، ح ۱۱/
 ۳۸۵، ح ۵/۳۸۸، ح ۵۳۲۵۹۸/۳۸۹، ح ۱۴/۳۹۴، ۱/۳۹۵، ح ۳۵۳۴/۳۹۷،
 ح ۷/۳۹۸، ح ۴/۳۹۹، ح ۲۳۳۲۷۸۹/۴۰۰، ح ۱۴/۴۰۲، ح ۲۳۳۳۳۳۳/
 ۴۰۳، ح ۲۶۳۱۲/۴۰۵، ح ۳۶/۴۱۰، ح ۲۸/۴۱۱، ۳۰۱۲/۴۱۲،
 ح ۱۹/۴۱۴،

۱۲/۹/۶، ح ۱۸۳۳۳۳۳۳۳۳/۱۰، ح ۱۷۳۸۶/۱۳، ۱۰۹/۱۴، ۱۶۵/۷۵
 ۱۰۸/۲۲۴، ۱۲۴/۲۲۵، ۳۹۱/۲۴۱، ۶۸۱۳۶۶۵/۲۵۸، ح ۲۱۳۷۳۵/۲۶۲،
 ۸۸۲/۲۷۱، ۱۸/۳۴۴، ۱۳۷/۳۵۰، ح ۱۱/۳۹۶،

۱۷۰۴/۹۹/۷، ح ۱۷/۱۰۰، ح ۱۸/۳۰۶، ۲۰۶۶/۴۲۲،

۲۲۱/۱۹/۸، ۲۲۷۵/۱۸۶، ۱۲۷۱/۳۹۱،

ح ۲۴/۳۵/۹، ح ۵/۸۹، ح ۲۷/۱۲۲، ۲۶۹۷/۱۵۷، ۳۳۳۴/۲۲۱، ۳۱۲/
 ۲۷۳، ح ۶/۲۷۴، ۵۶۷/۳۵۷

یکی شاه به هد را نام دکید

تکری بی از دانش و رای صید

۱۰۴/۱۲/۷

کید Kayd

شاه هندوستان که مردی دانش دوست و هرمند بود. کید در دهشپ دهخواب به هم پیوسته دید که خواجگاران از تعبیر آن درماندند و او را به دانشمندی گوشه گیر به نام «مهران» راه نمودند و وی خواهیهای کید را بدینسان گزارش کرد که اسکندر با سپاهی به هند خواهد آمد و کید نباید با وی اردر ستیر در آید و باید با اهداء دسر، فیلسوف، پزشک و قدیمی که خاص اوست با اسکندر آشتی جوید و چون اسکندر به سوی کید لشکر کشید کید آن چهار را به وی هدیه داد و اسکندر را از آنها خوش آمد و با کید آشتی کرد.

۱۹/۲۲۸ و ۲۳۱/۷۵، ۱۵۸/۱۵، ۱۱۸ و ۱۱۱/۱۳، ۱۰۴/۱۲/۷، ۲۲/۳ ح

۲۳/۳۸۹، ۳۱/۳۵۱ ح، ۱۳/۲۹۵ و ۲۹۶، ۲۱/۲۶۴ و ۲۶۶، ۲۰/۲۴۴

۱۰۴/۱۷۸۰

سوی دکید هندی فرسید کس

کس به نزدی فرستاد تا سرانجام خود و پادشاهی را بداند و کید پیشگویی

۱۶۷/۱۶۲/۷

کید Kayd

پادشاه هند که اردشیر چون با دشمنان پیوسته در جنگ بود برای آنکه آمده خود را بداند، کس به نزدی فرستاد تا سرانجام خود و پادشاهی را بداند و کید پیشگویی کرد که هنگامی پادشاهی اردشاهی و آرامش به قلمرو اردشیر راه خواهد یافت که

(۱) در تعالی نام دختر کیده کنکه است. نام فیلسوف او «شکه» و نام طبیب وی «منکت» (شاهنامه گنجینه، صص ۱۹۸ و ۱۹۹). نام طبیب در اسکندرنامه «سکوس» آمده است (ص ۳۱).

(۲) در کارنامه اردشیر آمده است که «وخی اندیشید که اردانیان و مررانگان و کیدان کنوشکان (فوج) باید برسید» (زند و هومن یمن، ص ۲۰۳) «وخی مردی از استواران خویش به پرش کردن... به پیش کید هدیهان فرستاد... کید گفت... این خدایی به دوتخمه یک از تو و یک از دوره مهرک موشرازان رسد...» (زند و هومن یمن، ص ۲۰۳ و کارنامه اردشیر، ج مروهوشی، صص ۱۱۳ و ۱۱۴).

پسری از خاندان او با دختری زبژاد مهرک پیوسته و بدشویی پند و آرد شیر چسب کرد و شاهپور با دختر مهرک ازدواج کرد.

۱۶۷/۱۶۴/۷، ۱۷۹/۱۷۸/۱۶۵، ۲۹۲/۱۷۲

← کبروی Kirōy

کبروی در همین کتاب.

ببرفتد «کیس فری» را ز نند

نشی بود نرزان به سان درخت

۲/۱۵۵/۲۱۱ ج

کیس فری KisFarī

در نگیس است: «کسی فری در همین کتاب: ← مرنگیس

ز هنگام «کی شاه» تا نزد مرد

ز قلم من آمد پراکنده مرد

۸/۴-۲/۲۸۸۲

کی شاه Kayshah

کیومرث: «کیومرث در همین کتاب.

ز قلم فریدون منم «کیقباد»

پند بر پند نام دارم به یاد

۲/۵۹/۱۶۲

کیقباد Kayqobād

۱) مرکب اردو کلمه کی + قباد است. کی یا Kavi، لقب شاهان کیانی است و قباد در بهمنوی Kavādh و در اوستایی [Kavi] Kavāta، Kavāta مرکب است از دو جزء: نخستین کوا Kavā به معنی کسی (لقب پادشاهان کیانی) و جزو دیگر Vāta که به قول بارتولمه به معنی محبوب است و حصاً به معنی کی محبوب و سرور گرامی است (برهان، ص ۱۵۱۷، ج ۵).

۲) قباد در اوستا Kavāt (کوات) و در فارسی و تازی قباد (به فتح اول) است. در چهاراد سسک، قباد از اعقاب موچهر است و مؤسس خاندان کیانی. در دینکرد آمده است که «کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی دادگر و بیگمرد و برای آدمیان مایه آسایش بود». در مینوی خرد آمده است: «از کی کواد حوذ این بود که اندر یزدان سپاسدار بود و خدایی خوب کرد و پیوند و نیم کیان آروزی آغاز شد (دینکرد، فصل ۱۲، فقره ۱۲؛ مینوی خرد، فصل ۲۷، فقرات ۴۵-۴۸).

شاه ایران از نژاد فریدون. چون گرشاسپ برده، زال بزرگان ایران را فراخواند و آنان را گفت که اکنون ایران را شهبید ارتخم کیان و موبد اورا ازشاهی با فرو بغت نشان داده است که «کیفاده» نام دارد.^۱ پس زال دستم را به البرزکوه فرستاد تا کیفاد را به ایران بیاورد. رستم:

یکی میل ره تا به البرزکوه	یکی جایگه دید برنا شکوه
درختان بسیار و آب روان	نشستن گه مردم نوجوان
یکی تخت نهاده نردیك آب	بر او ریخته مشک ناب و گلاب
جوانی به کردار تابنده ماه	نشسته بر آن تخت بر سابه گاه
رده برکشیده بسی پهلوان	به رسم بزرگان کمر بر میان

کی شکن Kaysekan نام یکی از پسران کی بهی. در *مجله التواریخ* آمده است: چون دفره پادشاهی از کلاوس گشته شد و شکوه برخاست و برادر نو خاسته بود اورا کی بهمن نام و پسر کی شکن، طرمی از پادشاهی ایشان داشتند تا بر آحر کی شکن به دست ترکان گرفتار شد و بعد مدتی به کشتنش (ص ۴۶) و می نویسد: «و کی آرخی، در تاریخ، کی بهمی گویند و آن است که پدر کی شکن بود (همان کتاب، ص ۴۹)».

۱) در باب اسلاف کیفاد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در (بدهش، فصل ۳۱، فتره ۲۴) که نگاشته است: «کوات کودکی حرد بود که اورا در صندوق نهاده بر آب افکندند و این کودک از سرما می لرزید اوزو (زو) او را دهد و از آب بیرون کشید و به پسر پدیرفت و اورا کوات، نامیده. دوهارله این نام را مشتق از کلمه پهلوی «کواده» یعنی آستانه درداسته و به عبارت دیگر به عقیده او «کوات» یعنی «بچه سرراه». کرهستن من نسب کیفاد را چنین تصحیح کرده است: کیفاد پسر رگ Rag، پسر نو تران Notarān یا نو ترگان، پسر منوش Manuš پسر نو تر (گالیان، ص ۱۰۷). طبری و بلخی اورا از فرزندان منوچهر دانسته اند که پادشاه مهربی از ترکستان به نام «فریک» ازدواج کرد (طبری، ص ۵۳۳) و شست به بلخ داشت بر لب جیحون و صد سال پادشاهی کرد و آن تصبه های بنی اسرائیل که بعد از موسی بود در روزگار کیفاد بود (بلخی، ص مشکور، ص ۴۶).

داستان منع شراب و آزادی آندرائیابی به کیفاد نسبت می دهد حال آنکه در شاهنامه به بهرام گور منسوب است.

بهاراسته مجلسی شاهوار بسان بهشی به رنگ و نگار
چو دهند مر پهلوان را به راه بهیره شدندش از آن سایه گاه
ورستم را به بزم خود فراخواندند اما رستم پاسخ داد:

سر تخت ایران ای شهریار مرا باده حوردد نیاید به کار
نشانی دهید سوی کیتباد کسی کز شما دارد اورا به یاد
۱۴۴/۵۸/۲

جوانی که بر تخت نشسته بود رستم را در کنار خود نشاند و از او پرسید که چرا به دنبال کیتباد می گردد و رستم پاسخ داد که بزرگان ایران اورا به پادشاهی برگزیده اند:

ز گفتار رستم دلیر جوان بخشد و گفتش که ای پهلوان
ز تخم فریدون مسم کیتباد پدر بر پدر نام دارم به یاد
۱۴۴/۵۸/۲

رستم اورا ستود و خدمت کرد و کیتباد حو بی را که دیده بود برای او بار گفت:

شهنشه چنین گفت با پهلوان که حوایی بدیدم به روشن روان
که از سوی ایران دو باز سپید یکی تاج رحشان به کردار شید
خرامان و تازان شدیدی برم نهادندی آن تاج را بر سرم
تهمتن مرا شد چو باز سپید ر تاج بزرگی رسیدم بوجد
۱۸۰/۶۰/۲

کیتباد بارستم رهسپار ایران شد و در راه با سپاه قلون تورانی روبرو گشتند. کیتباد خواست با آنان درآورد اما رستم اورا مانع شد و خود با آنان جنگید و قلون را کشت.

چون رستم و کیتباد به مرهراری رسیدند رستم کیتباد را جامه پهلوی و یارۀ خسروی پوشاند و شب هنگام به نرد زال آورد و قباد چون هفته ای را بارال و رابزان گذراند، روز هشتم کیتباد تاج پادشاهی بر سر نهاد و بزرگان براو گوهراشانی کردند و روز دیگر کیتباد سپاه آراست و به سوی افراسیاب شتافت و در پیکار با افراسیاب خیمت فراوان به دست آورد و هراسی عظیم در دل افراسیاب افکند و در نتیجه پشنگ به کیتباد نامه نوشت و راو آشتی حست و کیتباد درخواست وی را پذیرفت و در میان ایران و توران آشتی برقرار گشت.

پس از آشتی با توران، کیتباد زال و رستم و دیگر پهلوانان را خیمت بخشید و ورستم را عهد فرمانروایی زاہلستان تاسد داد و خود به پارس بازگشت و در اصطخر

بر تخت نشست و به دادگری و داد و دهش و آبادی گیتی پرداخت و
بر این گونه صد سال شادان بریست^۱ نگر تا چین در جهان شاه کیست

۱۸۹/۷۲/۲

کیتباد چهارپسر داشت که کاس، کی آرش، کی پشین و آرش بود^۲ و چون قباد مرگ
خود را نزدیک دید کیکاس را فرا خواند و او را به دادگری سفارش کرد و پسر از صد
سال پادشاهی دردم مرگ زبان حالش این چنین بود:

چسانم که گویی ر البرز کوه کنون آمدم شادمان با گروه^۳

۱۹۷/۷۲/۲

۱۶۲/۵۸، ۱۲۲/۵۸ و ۱۲۵/۱۲۵ ح ۳/۵۷ ح ۲/۵۶، ۱۱۱/۵۶ و ۱۱۳/۱۸۲ ح

و ۳ ح ۷۱/۱۵۶ و ۷۲/۱۵۶ و ۱۳۶ و ۱۴۰ و ۱۵۲/۱۵۲، ۶۹/۱۰۹ و ۶۲/۱ و ۱۰/۶۰ و ۱۸۵/۶۰

۲۰۲/۷۵، ۳۹/۷۸، ۷۲/۷۹، ۱۲۷/۱۱۵، ۸۲/۸۲ ح ۵/۲۰۱

۱۲۴۲/۸۰/۳، ۱۵۰۳/۹۸، ۲۴۵۸/۱۶۰، ۳۰۲۶/۱۹۸ ح ۱۸، ۱۱/۳۰۱ ح

۲۰۷، ۳۴۳۵، ۳۵۱۳/۲۳۱

۶۲۳/۴۸، ۳۰۶۵۹/۱۵۹

۵۰۷/۱۱۳/۵، ۱۱۲۳۵/۱۵۶، ۱۳۳/۲۳۳، ۱۷۶/۲۴۵ ح ۲۲/۳۰۳، ۱۱۳۶/

۳۰۳، ۲۶۱۶/۳۹۰، ۲۸۵۷/۳۰۳

۱۲۱/۲۲۵/۶، ۲۴۳/۲۳۲، ۳۹۱/۲۴۱ ح ۵/۳۱۱/۲۴۲ ح ۲۷ و ۷۸۰/۲۶۳

۶۹/۲۵۹، ۱۸۸/۳۳۲، ۱۳۷/۳۵۰

۵۷۶/۳۳۸، ۷/۱۰۶۶/۳۶۵، ۱۹۷۸/۴۱۷، ۲۰۶۶/۴۲۲

۲۲۱/۱۹/۸، ۲۱۳/۸۰

(۱) در بلخی و طبری ملت پادشاهش مسال، در *مجموع التواریخ و تاریخ بناگنی*
صد و بیست سال و در *سنی ملوک الارض*، ۱۲۶ سال است (*مجموع التواریخ*، ص ۱۰؛
تاریخ بناگنی، ص ۳۱؛ *سنی ملوک الارض*، ص ۱۲).

(۲) در یشت ۱۳ (بد ۱۳۲ و یشت ۱۹، بد ۷۱ به بعد) نام آنها کوی ائی بی و هو،
کوی ارشن، کوی بسینه و کوی بیرشن آمده است (*گیانان*، صص ۲۳ و ۲۴).

(۳) کیتباد در پارس بمرد (*مجموع التواریخ*، ص ۴۵). در کنار جمیع شهرهای بناگرد
که قبادیان خوانند و اکنون «قزاقیان» خوانند و در اصفهان «استانیر» بنو تارت کواده؛
(ولایت تازه آباد کرده قباد) (*مجموع التواریخ*، ص ۴۵).

۲۳۹۶/۱۵۷/۹

کیقباد Kayqobād

ر شاهان نبد رده جر و کقباده
 فد آن لشکر و پادشاهی به باد
 ۱۶۷/۱۶/۸

قباد پسر پیروز ساسانی و پدر انوشیروان: «قباد در همین کتاب.

ح ۳۱/۳۱/۳۱ ح ۵۳۴/۱۵۷ ح ۲۷/۲۶/۲۶ ح ۲۴۶/۲۵/۲۴۶ ح ۸۳/۱۶/۱۶
 ح ۵۰/۵۰/۵۰ ح ۱۶۸/۲۲/۲۲ ح ۱۹۱/۴۰/۴۰ ح ۱۶۳/۳۹/۳۹ ح ۵۱/۳۲/۳۲
 ح ۱۶۱/۴۱/۴۱ ح ۲/۳۰/۳۰ ح ۲۸/۵۱/۵۱
 ۸۹۹/۶۳/۹/۱۱۸۳/۷۹/۱۲۸۵/۸۵/۲۰۹۱/۱۳۳/۳۱/۲۷۳

کیکاوس Kaykavus

← کاوس.

کی نشین KayNešīn

نشین چو کاوس بی آفرین
 کی آفری دوم را هم «کی نشین»
 ح ۱۵/۷۴/۲

← کی نشین.

کیومرث Kayōmart

← کیومرث و ۱۱/۱۳۳/۹ ح.

(۱) این کلمه مصحف کی نشین است. این نام در بنداری «کی نشین» است (۷۴/۲/۱۷)
 (۱۷ ح). در بعضی این نام «نستن» آمده است (چ مشکور، ص ۴۶).

کیومرث Kayōmarθ^۱

چنین گشت کاین گاه و گاه

«کیومرث» آورده و او پوه گاه

۶/۲۸/۱

کیومرث در برج حمل (بره) خود را نخستین فرمانروای جهان شمرد و در کوهها مسکن داشت و لباس او و همراهانش «پلنگینه» بود. او لباسهای تازه و خوراکیهای نو پدید آورد. دارای فرشاهی بود و در سایه او دد و دام آرامش یافتند و کیومرث را بزرگ می‌داشتند. روزگار همچنان به کام کیومرث بود و تنهادرشمن وی اهریمن بود و بهیله وی. کیومرث را فرزندی بود که «سیامک» نام داشت و موجب شادمانی پدر بود. اهریمن سپاه آراست و به دشمنی با کیومرث پرداخت. سرش در جامه پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار شد و راز اهریمن را فاش کرد و کیومرث، سیامک را به نبرد با دیوگمارد ولی فرزند اهریمن، خروان، سیامک را کشت و چون خبر کشته شدن سیامک به کیومرث رسید حمله‌های پیروزمندگانه پوشید و در سوگ سیامک دد و دام و مرغ و نهجیر سالی را در کوه به سوگواری پرداخت. پس از سالی سرش بار دیگر بر کیومرث نمودار شد و او را به ترک سوگ یکساله فرا خواند و او را به نبرد با اهریمن تشویق کرد و کیومرث به کیشخواهی سیامک برخاست و هوشنگ پسر سیامک را با سپاهی گران و پربان و شیر و پلنگ... به نبرد با دیو فرستاد. هوشنگ دیو را کشت و انتقام پدر را گرفت و پس از آن کیومرث پس از سی سال پادشاهی در گذشت و هوشنگ به جای وی نشست.

(۱) معنی واژه کیومرث را در یکی از قدیمی‌ترین متون فارسی یعنی *قاریخ بلخی* چنین می‌خوانیم: «معنی کیومرث زنده گویاست. حی قاطق و این قول عجم است» (چ مشکور، ص ۸). در *مجموع التواریخ* نیز همین معنی تکرار شده است (ص ۲۲) و بعدها مورد استفاده مؤلف *برهان قاطع* قرار گرفته است و او عین همین تعبیر را با اضافاتی تکرار کرده است (ص ۱۸۷۳)، ولی عین این تعبیر را درست نمی‌داند و قبول بازنویس و نیبرگ را ذکر می‌کند که معتقدند نام کیومرث در بهلوی *Gayōmart* و در اوستایی *Gayō - Maretan* می‌باشد که جره اول «گیورگیه» به معنی جان و زندگی است و جزء دوم «مرتین» صفت است به معنی در گذشتنی (برهان، ص ۱۸۷۲، ح ۱). تعالی آورده است که کیومرث را «گرشاه» می‌گفتند یعنی پادشاه کوه.

ترکیب گل‌شاه یا گل‌پادشاه که در طبری و *التنبیه والاشراف* مسعودی برای کیومرث به کار رفته است، معلول اعتقاد به خاکی بودن انسان است و اینکه کیومرث اولین موجود بشری است که از گل آفریده شده است (*التنبیه والاشراف*، ص ۸۵؛ *فرز ثعالبی* ص ۴). *مجموع التواریخ* تعبیری روشنتر از کیومرث به دست می‌دهد و می‌نویسد: «اورا گل‌شاه همی خوانند زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود.» (صص ۲۲۱ و ۲۲۲). بعضی اورا آدم، علیه السلام، دانسته‌اند (*تاریخ طبری*، ص ۱۰۵) و *بلعمی* در ترجمه این مطلب می‌نویسد که «گروهی گویند که آدم، او بود...» (*بلعمی*، چ مشکور، ص ۸) و در مقدمه *شاهنامه* ابو منصور نیز همین مطلب آمده است (*بیت مقاله قزوینی*، ج ۲ ص ۶۸). در *تاریخ سیستان* نیز کیومرث همان آدم ابوالبشر است (ص ۹، تصحیح بهار).

در مورد تولد کیومرث یزدان‌شاهای صمدی و اساطیری به هم درآمیده است. نوشته‌اند: «داند رحمتم هراره آمیختگی پدید آمد و اول چیری از جاوید که موجود شد مردی بود و گاوی که از میان نر و ماده آمد... آن مرد را کیومرث نام بود. و این مرد اصلی گشت نسل را. چون سی سال برآمد بمرد و نطفه از صلب وی اندر زمین افتاد و در بطن زمین چهل سال بودند پس در بیات مثل ریواس از آن برآمد و بعد مدتی با جنس مردم بودند به یک دهار و نامشان مشیه و مشینه بود به هم خلعت گشتند و از بعد پناه سان فرزند دادند و راول تولد تا وقت هوشنگ بود و (۵۰ سال و) شش ماه گذشته بود» (*مجموع التواریخ*، ص ۲۲؛ *سنی ملوک الارض*، ص ۱۹۰ آثار الباقیه ص ۱۰۳). قول دیگری که *مجموع التواریخ* ذکر می‌کند آن است که «از کیومرث پسر و دختری ماند ایشان را مشی و مشایه گمنند و از ایشان پناه سال هیجده فرزند آمد چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود تا بر او شهیج پشداد (هوشنگ) قرار گرفت.» (صص ۲۲ و ۲۳). *بلعمی* می‌نویسد: گروهی گویند که او پیر آدم بود و گروهی گفتند که کیومرث و اینده، مشی و مشایه بودند که از زمین برآمدند بر صورت آدمی (ص ۸). *مجموع التواریخ* می‌نویسد: «قومی بر آن‌اند از اصحاب روایات که کیومرث شیش بود و نهمه او هم روایت کنند.» (ص ۲۳). *بلعمی* کیومرث را چنین وصف

۹۵۶/۲۸/۱۰۲۷۳۱۸/۲۹۰۶۹۵۶۲/۳۲۱

ح ۱۳/۱۶۵/۵

می کند: «او مردی بود نیکو روی و بیت نیکو داشت و او را میباج خواندند و بامردم کمتر آمیختی و با هیبت و بالا بودی و چندان بود به بالا که هر که او را بدیدی عجب داشتی.» (ص ۸).

در باره هسر و فرزندان کیومرث نوشته اند که «اینده هسرش (حوا) بود و کیومرث را پسری بود که او را (میشنگ، هوشنگ) دیوان هلاک کردند و او را دختری بود «ساربه» نام و پسری بود مازی نام که حلیه بودند از پس وی همان روز مرد و را به پکنیگرداد.» (بلفی، ج چهار، ص ۱۲۶).

مدت پادشاهی کیومرث را مسعودی چهل سال (التنبیه و الاشراف، ص ۸۵) و عمر او را هزار و سه هزار که مدتی در میو و مدنی فراموش کرده نوشته است. ثعالبی همانند شاهنامه پادشاهی کیومرث را سی سال نوشته است (ص ۳). بلفی می نویسد که همصندل برهسب (ص ۱۹) و در تاریخ سیستان می خوانیم که پادشاهی و زندگی کیومرث هزار سال بود (صص ۳ و ۴). در شاهنامه کیومرث حالی رهبرانه و معنوی و روحانی و پیمبر گونه دارد ای المثل او با فروش در ارتباط است و نخستین جنگهای ایزدی یا پیروهای اهریمنی در زمان او در می گیرد، دارای بره ایزدی است و آموزگار مردم است و پوشیدنیها و خوردنیها را او به مردم می آموزد، سو کواری در روزگار او رواج می یابد و سالار گری و اسقامجویی از وی آغاز می شود. در گرشاسنامه در ذکر سفر گرشاسپ به جریره بداب می خوانیم که گرشاسپ

یکی حاسبه دیدند از لا زورد	بر آورده از شمشهها در زرد
یکی پهن قابوب زرین در اوی	جهان را و چو از مشک بگرفته بوی
کیومرث بد حخته بر تخت در	براز در و یساقوت بود و گهر
بهر سود گرشاسپ کان را ز حای	بیارند بیرون میان سرای

(گرشاسنامه، ص ۱۸۵)

(حاسبه سرایی در ایران، صص ۳۹۹ به بعد، یفتها، ج ۲، صص ۴۱ و ۴۲؛ یادداشتهای آنها، ص ۸۰؛ آثار الباقیه، ص ۹۹).

ح۲۲/۱۱۴/۷، ح۱۳۵۷۰۱/۳۳۵،

۸۹۲/۱۰۵/۸، III ۱۲/۳۳۳،

۱۱۸۰/۷۹/۹، ح۲۵۱۳۵۶/۸۹۰۱۳۸/۹۷، ح۱۱۵۲۰۹۱/۱۳۳، ح۲۵۳۲۵۲

۲۰۴، XIX ۶/۳۹۹

گراز Gorāz^۱

شاه ایرانستان به خدمت و گراز
گرفتار شد با چهل و چهار
۲/۱۴۵/۲۷۷

همان گرازه است (← گرازه) که در نبرد هاماوران فرماندهی میمیه سپاه رستم را بر
عهده داشت و چون رستم پس از درهم شکستن حاکمان چین و چهار نبرد با افراسیاب
بودن گرازه طلایه دار سپاه رستم بود.^۱

۳/۲۸۳/۲۰۱۱۴۴/۳/۱۴۵/۲۷۷

گراز Gorāz^۲

یکی از هنرپیشه نامی و گراز
کرو باغی خواب و آرام و ناز
۶/۲۳۸/۲۸۳۰

(۱) این کلمه در اوستا Varāza (گراز) در بهلوی Varāz و در هندی باستان Varāha می باشد (برهان، ص ۱۷۷۹). این کلمه در ترکیباتی چون شهروراز و شهربراز نیز آمده که به معنی گراز کشور است (آناهیتا، ص ۳۴۷). یوستی آن را نام یکی از پادشاهان ارمنستان باستان هم می داند (نامنامه ایرانی، ص ۳۴۸). در اوستا یک بار این نام آمده (در یشت سیزدهم) و در هر پسرش ایسونت isvant سوده شده است (یشت سیزدهم، ۲۴/۹۶، به بقدر فرهنگ اعلام اوستا، ص ۱۳۲۷).

(۲) در مجمل التواریخ از بهلوانان زمان لریدون است (ص ۹۰).

(۳) این نام در برداری «حرازه» است (۹/۲۳۸/۱۸ ح) و اخبار الطوال او را «شهریار» می خواند (ص ۱۲۱، ترجمه فارسی: مروج الذهب، ص ۲۷۳). در غرر این نام به صورت «شهربراز» آمده است و گراز (شاهنامه تالابی، ص ۳۵۳). در سنی ملوک الارض او «شهری زاده» خوانده شده است (ص ۳۲). بلعمی او را برازمی خواند (ج بهار، ص ۱۹۵) و طبری «شهربراز» (ص ۶۲۸). بلعمی درباره شهربراز می نویسد: «چون شهربراز در ملک نشست سپاه عجم ننگ داشتند پیش او سجود کردن و کمر بستن و ایستادن... پس شهربراز بر نشست و بیرون آمد و سپاه همه سلاطین زده بودند یکی

فرابین است که از سرداران سائخورده روزگار خسرو پرویز و نگهبان روز روم بود. در اواخر سلطنت خسرو پرویز ارشاه «فرمای کرد و یا «زادفرخ» سالار بار خسرو که او نیز از ستم خسرو مریده بود پیمان بست و به قیصر نامه فرستاد و رابطه او را با خسرو برهم زد:

بدو گفت برخیز و ایران بگیر نخستین منی آهم ترا دستگیر

۳۸۲۸/۲۳۹/۹

خسرو و گراز را به درگاه مرا خواند ولی او از آمدن سرپیچید و نسی خسرو نامه ای برای وی فرستاد و او را ستایش کرد و ارایه که برای قهر دام گسترده است تا او را بکشد از او سپاسگزاری کرد و نامه را به یکی از دلاوران ایرانی سپرد و از وی خواست تا کاری کند که نامه به دست قیصر روم بیفتد و آن سردار چنین کرد و نامه به دست قیصر افتاد و قیصر:

به دل گفت کاین بد کیس گراز دلیر آمدستم به دامش فراز

۳۸۳۰/۲۴۰/۹

و از ایران به روم بازگشت و نامه های گراز خودمند به نداد و خسرو پرویز از وی خواست تا سرکشان میاهش را به نزد وی فرستد و گراز دوا رده هراسیاه به خوره

→

فراز آمد و او را طعمه برد به سرنیزه از جانب راست بر پهلو و از اسبش اندر افتاد پس دیگران در آمدند و به زخم پراگنده او را بکشتند. آنگاه رستی آوردند و به پای او در افتادند و در همه محله ها بکشیدند و مسدی بانگ می کردند که هر که نه از حادثان ملوک باشد و دعوی پادشاهی کند جزای وی این باشد و همه پادشاهی شهر بر از چهل روز بود... (ج بهار، ص ۱۱۹۷). این بلخی نام شهر بر از و فرخان می دانند (فارسانامه ص ۱۰۹). با بر بعضی نسخه های شاهنامه بهی سردار پوران، گراز و پیروز خسرو را می کشد و فرابین جز گراز است: «فرابین، بهار دوباره اومی نویسد: فردوسی شهر بر از را که در روز ششمی آمده محض کرده و برادر از و راز که به معنی گراز باشد دانسته و شهر بر از را لقب و به معنی گراز ملک ارقیبل اسمد لعل گرفته و آنرا به تخفیف گراز خوانده است، طبری نام شهر بر از را «فرهان» (فرخان) دانسته گوید: فرهان و ندی مرتبیه شهر بر از، و بیرونی لقب شهر بر از را (حرمان - خومان) که مصحح (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (مجمع التواریخ، ص ۸۳، ح ۱).

اردشیر نزد وی فرستاد.

چون اردشیر به پادشاهی نشست گراز نامه ی به ایرانیان فرستاد و از مرگ خسرو تاسف خورد و گفت که به ایران خواهد آمد تا اردشیر را برکنار سازد و از پیروز خسرو سپهدار اردشیر خواست تا او را یاری دهد. چون پیروز اردشیر را کشت گراز به طسفون تاخت و به نام فرامین به پادشاهی نشست اما پسر مهتر وی با پادشاهی پدر مخالف بود.

گراز به تاراج خزاین اردشیر پرداخت آن سان که حتی بر تیری دو خزانه باقی نماند. گراز عشرت طلب و هوسبار بود، و ستم پیشه کرد و ایرانیان از وی بار گشتند. گراز بسیاری را به گناه کشت تا آنکه هر مزدشهران گراز، از اسطخر در کین گراز نشست و از پشت تیری بروی زد که از ناف گراز گشت و او را کشت و روزگاری پس از وی ایران بی شهریار ماند.^۱

۳۸۲۷۷۳۸۲۶۷۳۸۲۰/۲۳۸/۹۰۳۸۳۷۷۳۸۳۲/۲۳۹، ح ۲۷۷۳۸۶۰۷۳۸۴۹/
۷۴۰، ۳۸۷۷۷۳۸۷۵۷۳۸۷۰۷۳۸۶۲/۲۴۱، ۳۸۹۶۷۳۸۸۲/۷۴۲، ح ۱۰۷۱۱/
۲۹۴، ۴۶/۲۹۸، ح ۱/۲۹۹، ح ۹/۳۰۵، ۵/۳۸۵، ۲۰۷۱۹/۳۸۶، ۱۷۵۷۲۵۱/
۳۸۷، ۱۲۷۱۱۱ ح ۱۰/۳۸۹، ۲۳۷۲۰۷۱۶/۳۹۰

۱) در فارسنامه این بلخی آمده است که عنتی بروی پیدا گشت که يك لحظه اشکم او باز ناپستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بهوران دختر کسری ابرو برد و کس بروی گماشت از بزرگان یکی بسطرخ نام و برادرش خلقي را با خویشانش یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند (فارسنامه، ص ۱۰۹) و همان کتاب، ص ۱۰۴ و ۱۰۵). طبری کشنده گراز را «سفروخ بن» حرشیدان» و دو برادر وی می دانند و می نویسد: نخست سفروخ و آنگاه برادران وی به سوی شهر براز نیزه الکندند و وی از مرکب خود فرو افتاد و کشته شد و آن اسفندار مذ ماه و روز پیدین بود (بلخی چهار، ص ۱۱۹۷، ح ۶). طبری می افزاید که «زادان فروخ این شهر داران» و «ماههای» که مؤدب اسواران بود و بسیاری دیگری دیگر از بزرگان مسروخ را یاری دادند (طبری، ج ۱، ص ۶۲۹). کریستن سن هم حکمران گراز را «ماهیار» اندوز بد (مؤدب) اسواران و زادان فروخ... می داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱ و حماسه سرایی در ایران، ص ۲۵۳).

گراز Gorāz

یکی نامور بود نساخ و مزار
 کرد بود ماهوی را نام و قار
 ۳۵/۳۷۹/۹

پسر مهتر ماهوی که چون خبر مرگ پسر را شنید سر به شورش برداشت ولی او را در تاریکی کشتند.^۱

۳۵/۳۷۹/۹، ۳۲/۳۸۰

گرازه Gorāze^۲

«گرازه» همی هد بیان مزار
 در فنی برافراخته همت یاز
 ۸۱۵/۱۲۰/۲

از سرد ران ایرانی که در نبرد کاوس در مارندران حضور داشت و پیکر می کرد و در زمین فرماندهی می نمود سپاه رستم را داشت و شاه بربرستان را گرفتار صاحب. شاه بربرستان به چنگ گراز گرفتار شد با چهل رزمساز
 ۲۷۲/۱۴۵/۲

گراز با رستم در نبرد حضور داشت و سلاطین داری با وی بود:

سپه را که چون او نگهدار بود همه چاره دشمنان حوار بود
 ۳۹۷/۱۵۹/۲

گرازه را سوار کرده و در فنی ویژه بود:

به گرداندرش سرح و رود و بزمش
 در فنی پس پشت پیکر گراز
 ر هر گونه ای بر کشیده درفش
 مرش ماه زرین و بالا دواز

(۱) در تاریخ گزیده آمده است: «بیژن پادشاه ترکسان به کین او (یزدگرد شهریار) ماهوی سوری را به فرزندش بکشت و بسوخت» (ص ۱۲۶)

(۲) در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نام وی ورازک گپکان Gēpākān - Wurāzak آمده است (فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۳) و در تاریخ طبری «برازة بن یفغان» (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۴۶). میورسکی معتقد است که گرازه همان برازه است که حلاً «ورازک» است (بدهن بزرگ، ج ۲، ص ۱۹۷)؛ و پس از دامن، ص ۴۲۷، ج ۵). بوشتی آنرا Worazaka ضبط کرده است (شاهنامه، ص ۱۲۱). پنداری این نام را «برازه» آورده است (شاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۴).

چین گفت کورا گراز است نام که در جنگ شیران ندارد لگام
هشیوار و از تخمه گیوگان که بر درد و سخی نگرود و ژکان

۵۹۰/۲۱۵/۲

در کینهخواهی سیاوش، گرازه با رستم همراه بود و از خاندان گرازه صد و پنج تن
با کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نامزد شدند و در هنگامی که کیخسرو سپاه
ایران را سان می‌دید سپاه گرازه پس از لشکر فرهاد از برابر وی گذشتند:

گرازه سر تخمه گیوگان همی رفت پر خاشجوی و ژکان
درفشی پس پشت پیکر گراز سیاهی کندالکن و رزمساز

۳۴۳/۲۹/۲

درفش گرازه‌ست پیکر گراز سیاهی کندالکن و رزمساز

۵۲۲/۲۲/۲

گرازه‌ست نسام پل شیر مرد که مردان گریزد از او در نبرد

۳۲۱/۲۲/۲

در نبرد هساون گرازه سر خاندان گیوگان، داوطلب نبرد با «بیل» پهلوان تورانی
شد و چون رستم برای رهاییدن بیژن به توران رفت گرازه یکی از هست دلاوری
بود که با وی بودند؟ گرازه بعدها در سپاه گودرز به توران رفت و با مرشیدورد
در آو بخت:

ز پولاد در چنگ سیمین ستون به زیر اندرون باره چون هیون
گرازه چو بگشاد از باد دست به زین بر شد آن ترگ پولاد هست

۱۵۸۴/۱۲۶/۵

و نهزای بر کمر بند مرشیدورد کوبید اما مرشیدورد از او گریخت و جان به در برد.
در نبرد دوازده رخ گرازه یکی از دوازده دلاور ایرانی بود که با تورانیان
جنگیدند. گرازه با سیامک تورانی به نبرد تن بستن پرداخت و پس از کوششهای
فراوان سیامک را از زمین برگرفت و:

چنان سخت زد بر زمین کاستخوانش شکست و برآمد ز تن نیز حاش
گرازه همانکه بیستش بر اسب نشست از بر زین چو آذر گشپ

- ۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «تخمه گیوگان» است (۵۹۰/۲۱۵/۲ ح ۲۱).
- ۲) در بنداری در این مورد «زواره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸).

گرفت آنکه اسب سیامک به دست به بالا برآمد به کردار مست

۱۸۶۸/۱۹۳/۵

گرازه تا دوره پادشاهی لهراسب زنده بود و لهراسب گرازه را برای جستجوی گشتاسب به چین فرستاد (۱۲/۶).

۸۱۵/۱۲۰/۴، ۱۴/۱۴۳، ۹۳۷۰/۱۵۷، ۷۳۴۹۶/۱۵۹، ۷۵۱۰/

۱۶۰۰، ۵۸۹/۲۱۵، ۸/۲۵۱،

۲۶۳۳/۱۷۲/۳،

۱۶۱/۱۸/۴، ۲۳۳/۲۹، ۲۱۵۲۳/۴۲، ۵۶۹/۴۵، ۱۳۶۹/۹۷

۳۳۲/۲۳۶، ۳۸۸/۱۴۰، ۶۰۳/۱۵۴، ۴/۲۸۳،

۸۸۶/۶۰/۵، ۱۲۴/۹۳، ۳۰۰/۱۰۳، ۱۵۵۰۱/۱۱۴، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۸۲

/۱۷۵، ۱۵۸۶/۱۷۶، ۲۶۵۱۸۰۸/۱۸۹، ۱۸۵۹/۱۹۲، ۱۸۶۷۵۱۸۶۵/

۱۹۳،

۴۲/۶۵/۱۲/۶

گرامی Gerāmī^۱

«گرامی» نکره به دیدان درفش

به دیدان پنداده درفش بخشی^۲

۲۵۶/۸۹/۶

پسر جاماسپ وزیر گشتاسب است. چون گشتاسب با ارجاسپ توران جدای به پیکار پرداخت، گرامی فرماندهی بخشی از سپاه ایران را برعهده داشت و چون پسران گشتاسب اورمزد، اردشیر و شینسپ در نبرد کشته شدند:

۱) این نام در بهلوی به صورت garāmīk آمده است و به معنی عرب و معزز است از ریشه garām (برهان، ص ۱۷۸۱، ح ۱۰). در مجمل التواریخ او را «پسر جاماسپ نامآور» خوانده‌اند (ص ۹۲).

۲) تعالیه این نام را «گرامی» کرده آورده است (شاهنامه تعالیه، صص ۱۲۵ - ۱۲۷). در یادگار لردیران نیز «گرامی» کرده است (ص ۲۴). در نسخه‌ای دیگر از یادگار لردیران این نام «گرامیک» است که پسر جاماسپ است (شاهنامه تعلیقی طوسی، ص ۳۱).

۳) اشعار از دقیقی است.

بیامد سر سروران سپاه
 برده سواری گرامش نام
 یکی چرمه‌ای برنشته سجد
 چمانده چرمه نوند حوان
 پس تهم جاماسب دستور شاه
 به مائده پور دستان سام
 یکی گامزن باره بی گرسد
 یکی کوهپاره ست گویی روان

● ● ● ● ● ● ● ●

گرمای در برابر سپاه دشمن، نامخواست حرارت را به سرد خواند ولی نامخواست
قاب سردی را نداشت و پس از اندکی مقاومت گریخت.

در گهرودار ببرد درفش کلوپانی از دست پیرایان فرو افتاد و گرامی چون
درفش سرنگون ایران را دید فرود آمد و آن را از خاک برگرفت و پاک کرد و به
سوی لشکر ایران شتافت اما دلیران چوبی گرامی را دیدند و در میان گرفتند و
دشمن را پیداحسد ولی گرامی درفش را به دادن گرفت و چنگید تا سرانجام کشته
شد و بخواری برخاک افتاد.

2356/19/96 25/9-01 2350/96 251322512225112 2502/1000
2518/101

«گراسوار» پد نام دستور شاه
جهانگیریه مردی لغاتیه راه
۱۵۵/۱۶۳/۷

Gerān Xuān گران خوان

۱) در منظومه یادگار زریران آمده است: دبستور مه‌حایی رسید که گرامیک کرت بدانجا بود و درفش به‌دندان داشت و به‌دوبست کارزار می‌کرد بستور بدو گمت به پیروزی دار ای گرامیک کرت حاماسپان این درفش پیروزان را... (ص ۲۴)،
۲) یکی از موارد اختلاف گشتاسپنامه دقیقی با منظومه یادگار زریران آن است که گرامی در گشتاسپنامه کشته می‌شود در صورتی که در یادگار زریران، گرامی و بستور و اسفندیار مرسته تا به آخر با تورانیان می‌جنگد و آنان را شکست می‌دهند (منظومه یادگار زریران، صص ۲۴ و ۲۵). در غرض تعالی بیرون گرامی، درحالی که درفش کاویانی را به‌دندان دارد و می‌جنگد مورد تعجب همگان قرار می‌گیرد (شاهنامه تعالی، ص ۱۲۵) و به‌رنگر با اسفندیار و بستور و دیگر دل‌اوران ایرانی به‌نبرد با تترکان می‌پردازد و آنان را منکوب می‌سازد (شاهنامه تعالی، ص ۱۲۷).
۳) ولف این نام را ضبط نکرده است ولی در مقدمه شاهنامه ابومنصوری در باب

نام وزیر اردشیر بابکان که چون اردشیر به کشتن زن خود فرمان داد این وزیر آن زن را که باردار بود نکشت و پنهان از اردشیر او را پناهداد تا فرزندی زاید (← شاهپور) و برای آنکه اردشیر بدو عیب گمان نگردد آت مردی خود را ببرد و در جمعی ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن حقه را به یکی از معتمدان خویش بپردازد و اردشیر حقه را پذیرفت و در گنجینه نهاد تا داستان شاهپور و تولد وی آشکار شد و اردشیر مال فراوانی به وی داد و فرمود صورت او را بر سکه ها و فرشها تصویر کردند.

وزآن پس دگر کرد میخ دره همان میخ دینار و هریش و کم
به يك روی بدنام شاه اردشیر به روی دگر نام فرخ وزیر
۱۵۲/۱۶۲/۷

گراهون Garahūn

هزیر و «گراهون» ز زابل گروه
ساده در طلب هر يك جو گروه
گرشاسپ نامه ۱۰/۷۹

دلاوری ز ابلی که در لشکر گرشاسپ می جنگید و در يك ببرد با هندوان هندوستان را دستگیر کرد.

(گرشاسپ نامه ص ۱۷۹، ۸۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱).

ابو منصور الحمیری آمده است که «محمد بن عبدالله بن جعفر بن فرح راد کسل کراخیوار و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود» (فردوسی و شاهنامه، ص ۳۲۶). در نسخه های چاپی شاهنامه این نام همه جا به صورت «گرا نامه» آمده است. مول، ۱۵۵/۱۷۲/۵ بروخیم، ۱۵۲/۱۹۷۱/۷ «دیر-سیاقی، ۱۵۳/۷۱۲۷/۳». اما در اخبار الطوال نام این وزیر «ایرسام» است و در فارسنامه این بلخی نام وزیر اردشیر «تسار» است (فارسنامه، ص ۶) که صورتی است مصحح از «تسر». در فارسنامه اردشیر به دست موبد موبدان برای پرورنده شاهپور اکتم شده است (زندی هو من رسن، ص ۲۰۱). بلخی نیز این وزیر را «ایرسام» می داند که حلیمت اردشیر بود در اصطخر (چهار ص ۸۸۱): «ایرسام در همین کتب و نامه نثر، صص ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۰».

«گرا نامه» بد نام دستور شاه
جهانگیر مرقی معاینه راه
موت: ۱۵۵/۱۳۲/۷

گرا نامه Garānmāyeh

نام وزیر اردشیر به ابر بهمنی از سخندهای شاهنامه: «گرا بخوار:» ابر بهمن
کتاب (ولف این نام را ضبط نکرده است).

طایفه به پیش اندرون چون قباد
کمینور چو «گرد» لایمان نژاد
۲۲۶/۱۱۹/۱

گرد Gord

گر به گردیه

که پیدا شد گر به از کودکی
به زر اسدرون چندگونه گهر
به باحی بر از لاله کرده نگار
چو میخواره بد چشم او بر حصار
قرو هشته از باره زرین جناح
همه کهتران حنده را بنده شد

بیاورد پس گردیده گریکسی
بر اسبی بشانده مقامی به زر
فرو هشته از گوش او گوشوار
به دهنه چو تار و به رخ چون بهار
همی ناخت چون کودکی گرد باغ
لب شاه ایران برار حنده شد

۳۱۰۲/۱۹۳/۹

چون خسرو پرویز مردبانی به ری فرستاد تا گریه ها را بکشد و باودانها را خراب کند
و شهر را ویران سازد، گردیه این گر به آراسته را با اوصاف حوی الذکر در حش فروردین
به باغی که خسرو در آنجا بود آورد و بدین وسیله شاه شادمان شد و از گردیه خواست
تا چیزی آرزو کند و گردیه از شاه خواست تا مردبانی ممتگر ری را فراخواند و دست
از نابودی ری بردارد و خسرو پرویز نیز چنین کرد.

(۱) این نام را طبری به صورت «گرد» ضبط کرده است که مربوط به دلاوری است در
روزگار کیخسرو (گردیسر کز دهم در همین کتاب، و طبری، ج ۱، صص ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)
در *مجله التواریخ* این نام به صورت «گردار قیمن» آمده است که مصحف «گردتیمان»
است (ص ۹۱ و «نامنامه» ص ۱۲۱). ولف این نام را ضبط نکرده است. این کلمه در
پهلوی به صورت Gurt و به معنی سارز و دلاور است.

پسر تلیمان^۱. دلاوری ایرانی در سپاه منوچهر که در نخستین پیکار منوچهر با سلم و تور حضور داشت و در هنگامی که قارن با سپاه امرا سیاه به نبرد پرداخت «گرد» در کنار نوذر شهریار بود.

چپ شاه گرد تلیمان بغاست چو شاهور نستوه بر دست راست
۲۶۳/۲۳/۲

گرد پس از کشته شدن شاهور سپاه ایران را نگهداری کرد.^۲

۶۷۶/۱۱۹/۱ ح ۱۹۹۲۶۳/۲۳/۲

گرد Gord

دلاوری ایرانی که پسر گزدهم و از نردپگان کیخسرو بود (← طبری، ج روتبرگ، ج ۱، صص ۶۱۵-۶۱۶). در بلخی آمده است: «چون کیخسرو آگاه شد که تنیده پیش اومی آید... سپاه را گرد کرد و مردی برایشان سپهسالار کرد نام او جرد بن جرهان، سرهنگ و مردی از خاصگان خود... و آن جرد که سپهسالار بود سپاه تعبیه کرد و حرب در پیوست و چهار شبانروز همی حرب بود... و جرد مرشده را اندریافت و عمودی بر سرش زد و از اسب بیفتند و او را بکشت». (بلخی، ج بهار، ص ۶۱۵). این نام در نسخ تاریخ بلخی به صورتی «حرب بن جرد»، «جودران بن حوهمان بن جرهان»، «جود بن جزدنهان»... آمده است (← بلخی، ج بهار، ص ۶۱۵، ج ۲).

پس صف ۹ بهار و میان سپرد

کمینه به کشواد و «گره اب» ۵۴

مرفاسپناه ص ۷۹، پی ۹۵

گرداب Gordab*

دلاوری ایرانی در سپاه گرشاسپ که در نخستین و دومین و چهارمین نبرد گرشاسپ با «بهو» در سپاه ایران می جنگید (مرفاسپناه، صص ۷۹، ۸۵، ۱۰۹).

(۱) ← تلیمان در همین کتاب.

(۲) فردوسی قبلاً از شاه تلیمان نژاد نیز سخن گفته است. ← در بعضی نسخه های شاهنامه به جای این کلمه «گرگ» در میان نژاد آمده است. (۱/۱۱۹/۱ ح).

* به معنی دارنده شهرت به هوایی است (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۳۲).

برو بر کسریند و گره آفرید

زده بر برش و بسک یک بر سرید

۲۲۰/۱۸۶/۲

گرد آفرید Gordafarid

دختر گزدهم از مرزداران ایرانی است که دو دژ سید ساکن بود و چون هجیر نگهبان دژ از سهراب شکست خورد ننگش آمد و جامه مردان دلاور پوشید و به رزم سهراب شتافت اما در هنگامه نبرد دریافت که با سهراب برابری نمی تواند بنا بر این روبه گریز نهاد و سهراب او را دنبال کرد و کلاه خود از سروی بر گرفت و آنگاه:

سرو موی او از در هسرت

چنین دختر آید به آوردگاه

بدانست سهراب کسو دخترست

شکست آمدش گفت از ایران سپاه

۲۲۱/۱۸۶/۲

سهراب گرد آفرید را در کمند کشید اما گرد آفرید به نهرنگ دست زد و

میان دلبران به کردار شیر

به گرز و به شمشیر و آهنگ ما

سپاه از تو گردد هر از گفتگوی

بدین سان به ایران آورده گرد

خرد داشتن کار بهتر بود

چو آبی بدان سازکت دل هواست

و خوشاب بگشاد عذاب را

به بالای او سرو دهقان نکشت

تو گشتی همی بشکند هر زمان

بدو روی بسود و گفت ای دلیر

دو لشکر بقراره برین جنگ ما

کنون من گشاده چنین روی و موی

که با دختری او به دشت نبرد

نهانی بازیم بهتر بود

دژ و گنج و دژبان سراسر تراست

چو رخسار بنمود سهراب را

یکی بوستان بود اندر بهشت

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان

۲۲۵/۱۸۷/۲

و چون با این چاره از دست سهراب و هابی پالت سهراب او را قادرگاه دژ بدرقه کرد

و گزدهم و دیگر دژ نشینان از اینکه او جنگ و نریب را با هم به کار برده است شاد بها

کردند و گرد آفرید به باره دژ برآمد و سهراب را به ریشخند گرفت که

هم از آمدن هم ز دشت نبرد

که ترکان از ایران نیابند جنت

بدین درد همگین مکن خویشتن

۲۲۰/۱۸۹/۲

چرا رنجه گشتی چنین بازگرد

بخندید و با او به الموس گفت

چنین بود روزی نبودت ز من

سهراب بر آشت و سوگند خورد که باره دژ را با خاک یکسان خواهد کرد و گرد آفرید

را به دست خواهد آورد. اما گردآفرید و دیگر دژنشان از راهی محمی شبانه دژ را ترک کردند و به ایران گریختند و سهراب جر جای خالی آنان را نداد.

۲۲۸/۲۲۲ و ۲۲۰/ ۲۱۴ و ۲۰۹/۱۸۵ ، ۱۸۴/۱۹۹ و ۱۲۰/۱۸۲ ح ۱۹/۱۸۲
۱۹۳/۱۶ ح ۱۸۸/۱۲۴۹ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۶ و ۳۰۳ ح ۱۸۷/۲۳۴ و ۱۸۶/۱۹۳

و را خواندندی سو «گردگیر»

که بر گوه پاداشنی تیغ و نیز

مول ۲۲۹/۱۷/۲

گردگیر Gordgir

نام پنجمین پسر الماسپ که در نبرد با کیخسرو فرماندهی سی هزار سپاهی از طرازیان و غزان و خلغان را برعهده داشت (فهرست واه، ص ۶۹۰).

همیران شکنی و «گردوی» و هر

پراکنده بر نیزه و تیغ زهر

۷۵۹/۱۶۴/۲

گردوی Gorday

از دلاوران تورانی که به یاری پسران به هاون رفته بود: سه گرگوی.

۷۵۹/۱۶۴/۳ ح ۲/۲۲۵ ح ۲/۲۳۱

چو «گردوی» جنگی سوی میسره

بساخت چو خود پهلای برج بره

۴۹۶/۱۶۰/۲

گردوی Gordoy

از دلاوران ایرانی روزگار گشتاسپ که فرماندهی میسره سپاه اسفندیار را در نبرد با ارجاسپ برعهده داشت.

۱) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «گرگور» و «گرگو» آمده است. متن شاهنامه چاپ بروخیم این نام را ندارد ولی در حاشیه و به استناد یکی از نسخ «گرگو» آمده است (چ مسکو، ۲/۱۶۴ ح ۲؛ چ بروخیم، ۴/۹۱۹ ح ۲).
ولف اگرچه از «گردوی» برادر بهرام چوین یاد می‌کند ولی از این «گردوی» سخن نمی‌گوید زیرا آنرا به صورت «گرگویی» ضبط کرده است (فهرست واه، ص ۷۰۴). پوستی از چهار «گردوی» نام می‌برد ولی به این دلاور اشاره‌ای ندارد (شاهنامه ایرانی، ص ۱۲۲).

۲) شاهنامه ایرانی، ص ۱۲۲.

گرددوی Gorday^۱

چود گرددوی و شاهپور و چونان دیان

سپهبد و ارمیست و ادمان

۱۰۰/۱۶/۹

برادر بهرام چوین که با برادر خود بهرام مخالف بود و خسرو پرویز را در برابر بهرام یاری می‌داد. گرددوی با خسرو پرویز به نهر وان رفت و نشانیهای بهرام چوین را به خسرو داد و در هنگامی که خسرو پرویز از گفتگو با بهرام به نتیجه‌ای نرسید و اندیشه شیعخون زدن پسر بهرام داشت با گرددوی مشورت کرد و گرددوی از شاه خواست که

بدین رزمکه امشب اندر می‌باش همان تا شود گنج و لشکر به لاش

۵۲۱/۲۱/۹

دلیل این اندیشه گرددوی نیز آن بود که مجلس می‌زد بهرام از اندیشه خسرو آگاه باشد.

گرددوی در نبرد خسرو پرویز و رومیان با بهرام چوین فرماندهی می‌نمود. سپاه خسرو پرویز را عهده‌دار بود و در همین نبرد با برادر خود بهرام رو برو گشت:

برادر چو روی برادر بدید	کمان را به ره کرد و اسیر کشید
دو خونی بر آن سان برآویختند	که گسی به هشتان برآمیختند
بدین سان زمانی برآمد دراز	هی یک ر دیگر نگشتند باز
بدو گفت بهرام کای بی پدر	به خون برادر چه بندی کمر
بدو گفت گرددوی کای پسر گرگ	تو نشیدی آن داستان بزرگ
که هر کو برادر بود دوست به	چو دشمن بود بی بی و پوست به

۱۸۱۰/۱۱۶/۹

اما سرانجام بهرام برادر را رها کرد و خسرو گرددوی را ستود و گرددوی پسکی از چهارده دلاوری بود که نامزد یاری خسرو پرویز شدند و چون خسرو بر تخت شاهی

(۱) بنداری این نام را «گردویه» (گردویه) ضبط کرده است (۱۳/۱۹/۹ ح و الفباخانه ج ۲، ص ۱۹۹). اخبار الطوال او را کردی پسر بهرام گشس و برادر بهرام چوین نامیده است که با برادرزنی خود بهرام در سنیز بود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی صص ۹۳ و ۱۱۳). در شاهنامه گاهی این نام «کردی» است (شاهنامه گاهی، ص ۳۳۱).

خواهر بهرام چوبین است.^۱ گردیده چون از دلمرمانی بهرام آگاه شد به انجمنی که بهرام آراسته بود رفت و دیرزمانی به گفتگوی حاضران که همه از بهرام می‌خواستند تا پادشاهی برگزید گوشت مراداد و سرانجام:

بدو گفت بهرام کای پاك تن چه بیی به گفتار این انجمن
ورا گردیده هیچ پاسخ داد نه از رای آن مهتران بود شاد

۱۵۹۸/۲۱۲/۸

گردیده پاك كاي حاضران را به باد سرزنش گرفت و بهرام را گفت:

به بیکوست این دانش و رای تو به کسری خرامد می پای تو

۱۶۰۷/۲۱۳/۸

و با برادر ارشاهان گذشته سعی گفت و داستان رستم را به یاد او آورد که چون ایرانیان به او پیشنهاد کردند که شاه ایران گردد نپذیرفت. گردیده برادر را نکوهید که

کس از پندگان ساج هر گر نجست و گر چند بود از سزادی درست
اگر من زخم پند مردان دهم به بسیار سال از برادر کهم
مده کار کرد بساکان به باد مبادا که پند من آفت باد

۱۶۵۲/۲۱۵/۸

گردیده «یلان سینه» را بر سرزنشها کرد و او را مسئول نابخوابی بهرام دانست و گریبان به‌خانه خویش بازگشت و به‌دل برادر چو بیگانه شده (۱۶۷۶/۲۱۷/۸) همه گردیده را ستودند و او را از جاماسب داناتر دانستند گردیده پس آنکه بهرام پیشنهاد آشتی خسرو را نپذیرفت بار دیگر برادر را پند دادن گرفت و چون بهرام به‌وسیله «قنون» زخم برداشت گردیده در عین پسرستاری از بهرام او را به‌خاطر نافرمانیهایش ملامت کرد ولی بهرام دردم مرگ و هنگامی که پناه خود را به‌یلان سینه می‌سپرد از وی خواست تا درمان گردیده را انجام دهد و به‌برد خسرو پرویز برود. بهرام در آغوش گردیده حان داد (۱۶۷/۹) و گردیده او را تابوتی سیمین ساخت.^۲

(۱) «گردیده خواهرش بود ورنش بود و برمدی چون بهرام بود.» (بلخی، چ مشکور ص ۲۲۰). کریستن-سن می‌نویسد: «بهرام چوبین خواهر خود گردید» (گردیده) را گرفت. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۸).

(۲) «گردیده بهرام را در تابوت کرد و به‌رمین قومش آورد و آنجا به‌حاک سپرد.»

پس از مرگ بهرام، خالان چین گردیده را فراخواند و او را به همسری خود خواست اما گردیده که همسری با خاقان را در خور خود نمی‌دانست بر آن شد تا پنهانی به ایران بازگردد:

بدو گنت هر کس که بانو تویی به ایران و چین پشت و بازو تویی

۲۷۸۱/۱۷۳/۹

پس گردیده ۱۶ دلاور را برگزید و شبانه چهار ایران شد. خاقان برادر خود را به دنبال وی فرستاد و گردیده صلیح و جامه بهرام را پوشید و بر اسب نشست و به دیوارویی «تبرگ» برادر خاقان شتافت و گردیده تبرگ را از رزمگاه به یکسو برد و مغفراز چهره برگزید و نیزه‌ای بر کمر بند تبرگ زد و او را کشت و سپاه وی لشکر تبرگ را درهم شکستند.

گستهم که از شهیدن حمر کشته شدن بدوی برادرش سرکشی آغاز کرده بود چون شنید که گردیده رهسپار ایران است او را پدید گشت و با وی در مرگ بهرام هم‌دردی کرد و گردیده را از پیوستن به سپاه خسرو بر حذر داشت و گردیده را به همسری خود درآورد.

خسرو پرویز با گردی برادر گردیده در کار وی به راهبری پرداخت و از گردی خواست تا نامه‌ای به گردیده بنگارد و از او بخواهد که گستهم را بکشد و خود به زنی خسرو پرویز درآید و مهر و خط خسرو را نیز برای وی فرستاد:

چو آن شیر زن نامه شاه دهد تو گنتی به روی زمین ماه دهد

۲۹۷۷/۱۸۲/۹

و با پنج تن یار خویش موصوع را در میان نهاد و آنان با او عهد استانی کردند و گردیده همان شب گستهم را خفه ساخت. ۱ و جامه نبرد پوشید و ایرانیان را فراخواند و نامه

→

(بلخی، ص ۲۲۰). امادر اخبار الطوال می‌خوانیم «پس خاقان بهرام را در دخمه‌ای دفن کرد و تصمیم به قتل خاتون گرفت...» (ترجمه فارسی، ص ۱۰۹؛ شاهنامه‌شناسی، ص ۲۲۰)

۱) «خسرو گردی را گفت هرگاه خواهرت گردیده بسطام را به قتل رساند قول می‌دهم که او را به همسری خود برگزینم و مقدم زنان خویش قرار دهم و پادشاهی را پس از

←

شاه را به آنان نشان داد. ایرانیان از او فرمانبرداری کردند و گردیده نامهای به شاه
نوشت و شاه نیز او را به درگاه خود فراخواند و گردیده به نزد خسرو پرویز شتافت:
لنگه کرد خسرو بر آن زاد سرو به رخ چون بهار و به رفتن تفر و
به رخساره روز و به گسوجوشب همی دربارد تسوگویی ز لب
و را در دستان فرستاد شاه ز هر کسی فزون شد و را پایگاه
بر آیین آن دین مر او را به خواست بهنوخت و باحان همی داشت راست

۳۰۹۴/۱۸۲/۹

خسرو پرویز پس از دو هفته از گردیده خواست تا داستان برد خود را با خاقانان بهار
گوید و او در باغی آراسته که در بهاربان هم در آن حضور داشتند دلاوریها کرد و خسرو
آنگاه که او را در میوهوارگی نیز آزمود و یگانه پالت بر همه کسی و همه چیز درگاه
خود دست داد. روزگاری دراز بر این برآمد و گردیده پسا شادی در درگاه خسرو
می زیست تا آنکه خسرو جامی را با نام بهرام در برم دید و مرزبانی فروماه بهری
فرستاد و ری را با برداشتن باودایها و کشتن گربه ها و ستم بر مردمان ویران کرد.

خود به پسر او و اگر پسری برآید اختصاص دهم و هم اکنون تمهیدی به خط خود می نویسم
... کردی در جواب گفت من این نامه را با همسر خود به رستم و کردی نامه را گرفت
و با زن خود به گردیده فرستاد... چون گردیده نامه کسری را خواند و به درستی آن پی
برد این راز را با دایگان و بانوان مورد اعتماد در میان گذاشت. آنان در اثر شوقی
که به رادگاه و دیدار کسان خود داشتند گردیده را بر آنچه خسرو پرویز خواسته بود
تشویق کردند... شبی بسطام به سرا پرده گردیده رفت تا بیاساید لهذا خواست و
لدی بخورد پس از آن باده خواست تا بیاشامد. گردیده شراب ناب به او نوشانید تا
مستی بر او غلبه کرد و به خواب رفت. دردم بر خلعت، شمشیر بسطام را برداشت و بر
سینه او نهاد و آنچنان با فشار شمشیر را فرو کرد که ناله آن از پشت بسطام بیرون
آمد و سپس با دایگان و خدم و حشم خویش بیرون رفت و برادرش کردی نیز با گروهی
از سواران در رهگذر او به انتظار ایستاده بود و چون گردیده بدو پیوست و وی را همراه
برد و گردیده محبوبیت زیادی در قلوب خسرو پرویز پیدا کرد... (اخبار انوشیروان)

ترجمه فارسی، ج ۱۱۳ و ۱۱۵؛ طبری، ص ۵۹۱؛ مروج الذهب، چ پاریس، ص

(۲۲۲).

گردد به در جشن فروردین، گر به یراکه بر اسب نشسته بود و چون کودکی آراسته بود به باغ آورد (← گر به گردیده) و شاه را به سرور آورد و شاه از وی خواست تا چیزی از او بخواهد گردیده نیز خواست تا ری را به وی بدهد و خسرو شادمانه ری را بدو بخشید و فرمان داد تا مرزبان نادان ری را بکشد.^۱

۱۵۵۳ و ۱۵۳۹/۴۰۹/۸، ح ۱۸ و ۱۵۹۸/۳۱۲، ۱۶۷۰/۳۱۷،
 ۲۷۳۰/۱۷۰/۹، ۲۸۰۳/۱۷۳، ۲۸۳۹ و ۲۸۲۹ و ۲۸۲۵/۱۷۶، ۲۸۹۸ و ۲۸۹۳/
 ۱۸۰، ۲۹۲۶ و ۲۹۱۷ و ۲۹۱۲/۱۸۱، ۲۹۳۸ و ۲۹۳۶ و ۲۹۳۲/۱۸۲، ح ۱۷ و
 ۲۹۷۳/۱۸۴، ح ۱۰ و ۳۰۲۵/۱۸۷، ۳۰۳۶/۱۸۸، ۳۰۴۸ و ۳۰۴۶ و ۳۰۳۸/۱۸۹
 ۳۱۰ و ۳۰۹۸/۱۹۳

ورین سو بدد لامداری دلیر

کجا نام او بود «گورزاسپ» شیر

۲۰/۱۹۷/۷

گورزاسپ Gorzasp^۲

سرداری ایرانی که فرماندهی سپاه ایران را که در التونیه می‌جنگیدند برعهده داشت.

«گورزاسپ» را باز کرده او دگر

به کشت اندران کار او شهریار

۳۷۲۹/۲۷۰/۸

گورزاسپ Gorzasp^۳

کارگراری در زمان انوشیروان که سالار خراسان از او گفتگو می‌کرد و علت عزل او را نمی‌دانست (← گرشاسپ).

(۱) خسرو پرویز از گردیده صاحب پسری شد به نام جوانشیر که در خردسالی به جای شهریار به پادشاهی نشست ولی پس از یکسال در گذشت و پوران تخت به جای وی به پادشاهی رسید (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۲۱؛ مجمل‌التواریخ، ص ۷۹).

(۲) این نام در فهرست وقف نیامده و در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورت‌های «گرماسپ»، «گوراسپ»، «گورسپ» ضبط شده است (۱۶/۱۹۷/۷ ح).

(۳) این نام بدین صورت در فهرست وقف نیامده است و در نسخه‌های دیگر شاهنامه «لهراسپ» (مول، ج ۶، ص ۲، بیت ۲۸۷۲) و «گرشاسپ» است (ماکنن ۳/۳۷).

یکی پهلوان بود نامی «گرزم»

و توران سه پیش آمد به رزم

برویم ۱/۲۳۲/۲ ج

گرزم Gorazm^۱

پهلوانی تورانی که در رزم همت دلاوران به سرپرستی رستم با گرگین میلاد درآویخت
و با نیزه‌ای گرگین را برخاک افکند ولی گو:

یکی پانگه زد بر گرزم دلیر

بکند آن هر مسد فرخنده رای

دل سرافرازان پسر از بیم کرد

برویم ۱/۲۳۲/۲ ج

برآشت پسران خرنده شیر

کمر بند او را گرفت و رهای

میاش به خنجر به دو نیم کرد

نرمایمی خسرو دهن به رزم

سه را سپارم به فرخ «گرزم»

۲۵۴۲۱/۱۲/۲

گرزم Gorazm^۲

دلاوری ابرایی که چون گشتاسپ از پیشگوییهای جاماسپ درباره مرگ فرزندان و
برادران خود آگاه شد برآنشد تا به جای پسران خود زهر، گرزم را به نبرد بفرستد.
دققی گرزم را بدین صورت وصف می‌کند:

گوی نامعو، آزموده به رزم

بدانم چه شان بود از آغاز باز

یکی سرکشی بود نامش گرزم

به دل کون همی داشت ز استندبار

(۱) این نام در ادستاق Kvaresman آمده است (بارتولمه، ص ۴۴۳) در نسخه‌های
شاهنامه به صورت کرزم یا گرزم ضبط شده است و در غیررئیسایی «کردم» آمده است
(شاهنامه تلمیذ، ص ۱۷۸) و بنداری آنرا «کرزم» نوشته است (الشاهنامه، ج ۱، ص
۳۳۳). طبری آنرا «کرزم» آورده است (طبری، ج ۱، ص ۷۷) و برهان ضبط آن را
به ضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث نوشته است (برهان، ج ۳، ص ۱۷۹۳).

کریستن سن درباره این نام می‌نویسد: اسم کوارسم در ادستاق، پشت ۱۳ (فروردین
پشت، بند ۱۰۳) آمده و به صورت کوارزم هم خوانده شده است (کفایان، صص ۳۳، ۳۴
و ۱۷۷) فهرست ولف، ص ۹۹). این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است.

(۲) «پانوشت شماره ۱ گرزم پهلوان تورانی».

(۳) بیت از دققی است.

به هر جای کاوآز او آمدی ارو زشت گشتی و طعمه زدی

۵۸۵۹/۱۲۴/۲

گرزم با اسفندیار دشمنی دیرینه داشت^۱ و در سردگشتاسپ از او بدی گفت و اسفندیار را به توطئه بر علیه پسر دهم سخت و عیب به زندان افتادن اسفندیار گردید.

بدان ای شهشاه کامندیار بسجود همی رزم را روی کار

بر آنست اکنون که بدد ترا به شاهی همی بدد پسندد ترا

۸۷۷/۱۲۴/۲

واسفندیار نیز گرزم را و سخن چهرهای وی را عامل به زندان افتادن خود می دانست و چون بندهای بر می گرفت:

چنین گفت کاین هدیه های گرزم منش بست بادش به برم و به رزم

۲۶۲/۱۵۲/۲

و فرستدورد نیز گرزم را سرزمش می کرد:

ز گشت گرزم آنچه بر ما رسد نه دیده است هر گر کسی نه شید

۳۰۰/۱۵۲/۲

اما اسفندیار پس از آنکه به رزم با ارجاسپ شجاعت و در میدان کشتگان ابرایی را دید چون بر فراز کشته گرزم رسید بزرگی بروی گریست (۱۵۷/۲).

۱) «گشتاسپ را ندیمی بود کردم (گرزم) نام که نمود کامل در او داشت. این مرد را بغض شدیدی نسبت به اسفندیار بود و بر او رشک می برد و سعی داشت بین او و پدرش منافق ایجاد کند چنانکه به مذمت او شاعران گفت: (اسفندیار) داتم سودای صفت تخت و تاج پدر را دوسری پروراند... من برای تو مضطربم... این مطالب در دل گشتاسپ مؤثر افتاد... پس حادان را حصار کرد و مرداد تا کند وزینی از پای اسفندیار نهاد و با غل و زنجیر آن را محکم کند و سپس دستور داد که او را بریلی نهاد به قلعه کنندان برند...» (شاهنامه تلمیح، ص ۱۲۹؛ طبری، ج ۱، ص ۶۷۷). در اوستا کوارشمن (گرزم) از یار سپاهان است و در پشت سیزدهم پلکار از او یاد شده و فروهرش ستوده شده است و نامش با نامهای پشوتن و اسفندیار و بستور و فرشوشتر در یک جا ذکر شده است و از او بنیکی یاد گردیده است اما در شاهنامه فردی بدخواه و شریر معرفی شده است (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۹۶۸؛ فرد تلمیح، ص ۲۷۸، ۲۷۹). (۲۹۳ و ۲۷۹).

ح ۱۲۶/۱۸۸۲، ۱۲۵/۸۷۱ و ۴۴/۱۲۴، ۸۵۷/۹۴۱، ۴۲۱/۹۴۱، ۳۸۲/۹۱/۶۱
 ۱۵۵/۳۱۹، ۱۵۴/۱۵۲۰۳۰۰، ۱۵۲/۲۶۶، ۱۷/۱۵۱، ۱۴۸/۱۴۹، ۱۶/۳۳۳ و ۳۴
 ۲۶۰/۲۲۲، ۷۰۴/۱۵۷، ۷۳/۳۴۷

طایفه به پیش سپاه اندرون
 جهانپدای نام او و گرسئون
 ۷۵۸/۳۷۳/۹

گرسئون Garsetun^۱

سردار سپاه ماهوی سوری که از آموی گذر کرد و به سرد با بیژن پرداخت.

چو از چپ رود گرسیوز و بهارمان
 چو کلبه جنگی هزاره مسکن
 ۶۸/۱۰/۲

گرسیوز Garshivaz^۲

گوزدون دلاوری ایرانی که در زیر شکم اسکندر جان باخت ولی نام «وراندخت»
 را برای اسکندر نداشت نکرد (دارا بنامه طوطی، ج ۲، ص ۱۳).

(۱) در نسخه‌های چاپی شاهنامه و فهرست‌های «گرسیوز» و «گرسئون» است
 (۹/۳۷۳/ح) فهرست‌های «مر ۷۰۰». پنداری این نام را ضبط نکرده‌است.
 (۲) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت‌های «گرسیوز» (۲/۱۸/۱۶ ح)، «گرسیوز»
 (۵/۲۲/ح)، «گرسیوز» (۵/۳۳/ح) ضبط شده‌است. طبری این نام را در کی‌شهراسف
 آورده‌است (بنامی، ص ۵۹) و این اثر «کی‌شهراسف» آورده‌است (کامل، ص ۸۵) و در
 تاریخ بناگهی «گرسیوز» است (ص ۳۱) و طبری در جایی دیگر از برادر افراسیاب
 به نام «کیدر» (در نسخه‌ها: کندر، کیکدان، کیدان و کیلدن) نام می‌برد (طبری، ج ۲،
 ص ۶۰۰). کامل این اثر در جایی دیگر همین نام را در «کندوه» ضبط کرده‌است (ص ۸۳).
 این نام در اوستا به صورت Keresavazda آمده‌است که از دو جزء Keresā به
 معنی لاش و اندک و Vazda به معنی فوت و پایداری ترکیب شده و
 چنانچه به معنی آنکه استقامت و پایداری کم دارد می‌باشد (یشتها، ج ۱، ص ۲۱۱).
 گرسیوز در اوستا همانند افراسیاب، تورانی و گناهکار است زیرا در قتل سیاوش دست

بسر پشتک و برادر افراسیاب و از مرداران تورانی است. گرسیوز در محبتین رایزی
پشتک برای جنگ با ایرانیان حضور داشت و مادر سیاوش خود را، حویش گرسیوز
و گرسیوز را نیای خود می دانست:

نیایم سیه دار گرسیوز است بدان مرز هرگاه او مرکزست
۵۸/۹/۳

چون افراسیاب در روزگار کاوس به ایران تاخت، گرسیوز سیه دار او بود و در بر دی
که در دروازه بلخ میان او و لشکر سیاوش در گرفت گرسیوز شکست خورد و به برد
افراسیاب به سقذ گریخت.

گرسیوز رازدار و معرم افراسیاب بود و افراسیاب خواب و حشاشک خود را
(← افراسیاب) با او در میان نهاد و گرسیوز او را دلداری داد و خوابگزاران را برای
گزارش آن فرا خواند و چون خوابگزاران خواب وی را تعبیر کردند و افراسیاب
سارا بر آشتی با ایرانیان گذاشت گرسیوز را با دو بست سوار و هدیه ها و غلامان
لراوان به نزد سیاوش فرستاد و او به مرد سیاوش شنات و چون به نزد وی رسید:

بوسید گرسیوز از دور حیاك رخش پر ز شرم و دلش پر ز باك
سیاوش به شاندش ریسر تحب ار افراسیابش بپرسید محب
۸۳۰/۵۵/۲

ایرانیان برای پدیرش آشتی، از گرسیوز صد گروگان و هفت شاهی از مرزهای ایران
را خواستند و گرسیوز موافقت افراسیاب را با درخواستهای ایرانیان کسب کرد و به
توران بازگشت.

چون سیاوش به توران رفت، در چوگان بازی او با افراسیاب، گرسیوز در
گروه افراسیاب بود و چون افراسیاب خواست کمان سیاوش را نیازماید:
به گرسیوز تیرم داد مه که خانه بحال و درآور به زه
بکوشید تا بر ره آرد کمان نیامد به زه خیره شد بد گمان
۹۳۶۲/۸۹/۳

→
داشته است و به باد افرا این گناه به دست کیهنرو برکنار درهای پیچست به قتل
می رسد (حماة صراحي در ایران، ص ۵۸۲؛ فهرست مطالب، صص ۷۰۰ و ۶۹۹).
باتوجه به ریشه لغوی این نام «گرسیوز» صحیحتر از «گرسیوز» است. پوینی این
نام را در اوستا: Keresawazdauh ضبط کرده است (نامنامه ایرانی ص ۱۶۲).

گرسیوز را سه دختر بود که پیران ازدواج با یکی از آنها را به سیاوش توصیه کرد:
 سه اندر شبستان گرسیوزند که از سام و از باب با پروزند
 نبیره فریدون و فرزند شاه که هم حله دارند و هم تاج و گاه
 ۱۳۲۱/۹۲/۳

سیاوش دستور داد تا بردبارهای سیاوش کرده چهره گرسیوز را نقاشی کنند و
 افراسیاب چون به سیاوش بدین گشت گرسیوز را فراخواند و او را با هدیه‌هایی
 سیاوش کرد فرستاد و گرسیوز با هزار سوار ترک بدانجا رفت و اردیبدن شکوه کاح
 سیاوش:

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگر گونه تر شد به آئین و هوش
 به دل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد
 ۱۸۶۶/۱۱۹/۳

گرسیوز با سیاوش به شادی و چوگان پرداخت و چون هر نمایهای سیاوش را دید
 پیشنهاد کرد تا دوستانه کشتی بگیرند اما سیاوش این پیشنهاد را بدین سان رد کرد:
 سیاوش بدو گفت کاهن رای نیست نبرد برادر کسی، حای نیست
 نبرد دوس جنگ و میدان بود پرازشم دل، چهره حیدان سود
 ۱۸۷۳/۱۲۲/۳

گرسیوز با سیاوش همدستانی کرد و قرار شد دوتن از همراهان او یعنی «گروی زره»
 و «دموره» با سیاوش کشتی گیرند و سیاوش آن دورا بسادگی بر زمین کوفت و:

پراشت گرسیوز ارکار اوی پرازم شدش دل پر از رنگ روی
 ۱۸۹۶/۱۲۳/۳

گرسیوز پس از هدیه‌ای اقامت در سیاوش گرد با هدیه‌ها و بامدای برای افراسیاب به
 نزد شاه بازگشت اما با اندیشه‌های اهریمنی و کینه فراوان به سیاوش:

بدو (افراسیاب) گفت گرسیوز ای شهریار سیاوش چو آن دارد آیین و کار
 ۱۹۱۶/۱۲۴/۳

گرسیوز به دروغ به افراسیاب گفت که سیاوش را بدیشه فریب است و بهانی با کوس
 رابطه دارد و از هر سو سپاه فراهم آورده است و در نتیجه:

چو افراسیاب این سخن باز جست همه گفت گرسیوز آمد درست
 ۱۹۵۹/۱۲۷/۳

بر شاه رفتی زمان تا زمان بد اندیشه گرسیوز بد گمان
 ۱۹۸۶/۱۲۹/۳

ز هرگونه رنگ اندر آمیختی دل شاه ترکان برانگیختی

۱۹۸۲/۱۲۹/۲

افراسیاب پس از مدتی تصمیم گرفت تا گرسیوز را به برد سیاوش بفرستد و او را بخواهد تا با فرنگیس به برد وی برود. گرسیوز به نزد سیاوش شصت و لی قل از رسیدن به نزد سیاوش یکی از اراداران خود را به برد سیاوش فرستاد و او را سوگند داد تا به استقبال وی نیاید و چون به سیاوش گرد رسید فریادگرانه و حیل گرانه به برهم زدن رابطه سیاوش و افراسیاب پرداخت بهر این در برد سیاوش به گریه و زاری و شکایت از افراسیاب پرداخت و از اغریوت برادرش سعی گفت که به دست افراسیاب کشته شده بود:

مرا این سخن ویژه اندوه تست که بدر دل بادی و تندرست

۲۰۴۳/۱۳۲/۲

سیاوش بدو گفت مدبش ازی که پارت با من جهان آفری

۲۰۵۱/۱۳۲/۲

و نتیجه گرفت که سیاوش برای افراسیاب هرگز از اغریوت نیست بنابراین باید از این اندیشه که بی سپاه فرد افراسیاب برود باز گردد:

بدو گفت گرسیوز ای نامجوی ترا آمدن پیش او بیس روی

به پا اسب آتش شاید شدن به هر موج دریا بر این بدن

۲۰۸۹/۱۳۵/۲

گرسیوز پیشهاد کرد به جای رفتن به برد افراسیاب سیاوش نامه ای به افراسیاب بنگارد و توسط گرسیوز به درگاه فرستد و گرسیوز بربایردی نماید و آنگاه اگر دل شاه را از کین سیاوش تهی دید سواری را به برد وی فرستد و او را به درگاه حواصو سیاوش بخت خسته نیز چنین کرد و نامه ای به افراسیاب نوشت و بدین بهانه که فرنگیس بیمار است و نمی تواند به درگاه آید از رفتن به برد افراسیاب خودداری کرد و نامه را به گرسیوز سپرد و او به اسب نگاور برگیرد و روز و روز براند تا روز چهارم به نزد افراسیاب رسید و بیدرنگ لب به شکایت از سیاوش گشود که او را پذیرفته نشده است، به نامه افراسیاب اهمیت نداده است، گرسیوز را در حضور خود به زانو نشانده است، نامه ها از ایران دریافت داشته و از چپ و روم سپاه گرد آورده است. این دمدمه هادر افراسیاب گرفت و او را به لشکر کشی به سیاوش کرد برانگیخت چون افراسیاب به

سیاوش کرد نزد يك می شد گرسیوز حیلۀ کار مغفیانۀ فرستاده‌ای به برد سیاوش فرستاد که «بر چاره جان میان رابنده و سیاوش را نشویق کرد که به روپارویی با امراسیاب بر دازد اما سیاوش چاره را در روپارویی که در گریزدید ولی در راه به سیاه امراسیاب برخورد و ارشاه گله کرد که چرا به جنگ وی شتافته است:

چنین گفت گرسیوز کم خرد	کرین در سخن کی خود اندر خورد
گر ایدر چنین بیگناه آمدی	چرا با زره نبرد شاه آمدی
پنیره شدن زین نشان راه نیست	سان و سپر هدیه شاه نیست
سیاوش بد است کاین کار اوست	بر آشفتن شه و بازار اوست
چو گفتار گرسیوز امراسیاب	شرد و برآمد بلند آفتاب
به ترکان بهرمود کاندز دهد	در این دشت کشتن به خون بر نهید

۲۲۶۸/۱۳۴/۳

سیاوش اسیر گشت و امراسیاب فرمان به کشتن وی داد سیاه با این فرمان موافق نبود وی:

همی بود گرسیوز به نشان	ز پیودگی سار مردم کشان
که خون سیاوش بر پرد به درد	کرو داشت درد دل اسیر سرد

۲۲۵۱/۱۳۶/۳

و سرانجام گرسیوز برای آنکه شاه تسلیم کسان چون بیلم و سپاهیان که با کشتن سیاوش مخالف بودند شود امراسیاب را تهدید کرد که

گرایندون که اورا به جان ریهار	دهی من باشم بر شهریار
به پیشو له‌ای خبرم از بیم جان	مگر خود بزودی مرآید زمان

۲۲۷۷/۱۳۸/۳

الراسیاب نیز فرمان به کشتن سیاوش داد و گروهی زره باخنجری آبگون که از گرسیوز گرانۀ بود سر سیاوش را از تن جدا ساخت.^۱ رستم در همان گرسیوز را مسئول قتل سیاوش

(۱) در بعضی آمده است که گروهی پسر پشکۀ قاتل سیاوش بود؛ «گویو، برادر امراسیاب را دید گروهی پشکان که سیاوش را کشته بود و گوش و بینش بریده بود و او را اسیر کرده بودند...» (بعضی، چ بهار، ص ۶۱۲). اما به نوشتهٔ ثعالبی گرسیوز خود سیاوش را می‌کشد؛ «گرسیوز او را (سیاوش) به پهلوی خوابانیده چونانکه میشی را سرازتن جدا سازند با شمشیر سرش را در پشت طلایی بریده خون آن بر خائۀ بیابان افشاند...» (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۶).

می‌شناخت (۲۱۵/۳).

چون افراسیاب از بودن بیژن در کاح منیژه آگاه شد گرسیوز را به دستگیری او فرستاد، بیژن با خسجری که در موزه بهمن داشت به گرسیوز حمله برد ولی گرسیوز بمریپ با او نرمی آغاز کرد و او را به بند کشید (۲۵/۵) و به نزد افراسیاب برد و افراسیاب او را فرمان داد تا بیژن را به بند گران و جای تاریک سپارد و گرسیوز چنین کرد آنگاه به فرمان افراسیاب، گرسیوز به کاح منیژه هجوم برد و آن را تاراج کرد و منیژه را برهنه سر بر فراز چاه بیژن برد.

گرسیوز در نبرد بزرگ افراسیاب با کیخسرو، سپید سپاه افراسیاب بود و پس از آنکه رستم گنگ دژ را گشود گرسیوز و جهن را اسیر کرد و آنان را به کوسهرد تا به نرد کافوس برد (۳۳۸/۵). کافوس نیز فرمان داد تا گرسیوز را در حای تاریک که به دخمه‌ای شبیه بود به بند کشیدند و چون هوم افراسیاب را یافت و افراسیاب از وی گرفت و به دریای چپچسپ پناه برد هوم چاره دستگیری افراسیاب را در آن دید که گرسیوز را بیاورند و در کف او خام گاه نهند و بدوزند تا زاری کند و افراسیاب از شنیدن ناله‌های دردناک گرسیوز سراز آب بیرون کرد و گرسیوز چون برادر را دید از بی‌دولتی او فریادها کرد و افراسیاب بر حال راز گرسیوز گریست و کیخسرو فرمان داد تا افراسیاب را کشتند و گرسیوز را از میان به دو نیم کردند.^۲

۶۸/۱۰/۲، ح ۶/۱۸۱

۳۵/۸/۳، ۶۵۶ و ۶۶۶/۴۴، ح ۹/۴۵، ۶۹۶/۴۶، ۷۱۵/۴۸، ۷۲۷/۴۹، ۷۴۱/

- (۱) **تغابی**، گودرز را دستگیر کرده گرسیوز می‌داند (همان کتاب، ص ۱۰۶).
- (۲) **تغابی** در این باره نوشته است: «گودرز امرداد گرسیوز را آورده لغت کردند و آنقدر با شلاق او را مصروب ساختند که گوشتش از بدنش کنده شد و به فریاد و لفاف پرداخت و استغاثه می‌کرد. افراسیاب به شنیدن صدای برادر خود دای نخواست و سراز آب بیرون کرد گودرز کمند انداخته او را گرفت...» (همان کتاب، همان ص).
- (۳) **تغابی** می‌نویسد: خود کیخسرو و مجمل^۳ به افراسیاب حمله ور گشت و با شمشیر به دو نیم کرد (همان کتاب، همان ص) و در **سجمل التواریخ** می‌خوانیم که «کیخسرو، افراسیاب را با گرسیوز و... به آخر گشسب بکشت در حد شیز...» (ص ۴۶۲).

[illegible]

گرسینون Garbiyon

← گریستون (الہوت ولف ۱ ص ۷۰۰).

جو خانہ یمن عربیہ دستور کیا

جیو رپورٹرز (گروپنگس) کنٹریوینس

214/119/1

گرشامپ Garšasp

۱) گرشاسپ در اوستا به صورت Keresāspa و در سنسکرت Kṛśasva آمده است و مرکب از دو جزء است. جزء اول Keresa به معنی لاغر و جزء دوم Aspa است.

کنجور فریدون که در بعضی نسخه‌های شاهنامه برزند جم خوانده شده است؛
 ابا ناسمداران لشکر به هم چو سام نریمان و گرشاسپ جم
 ۱/۲۵۹/۱

وقتی برد منوچهر با سلم و تور به سپه‌داری قرن آغاز شد، منوچهر فرماندهی
 میسره سپاه خود را به گرشاسپ داد. بر بعضی نسخه‌های شاهنامه گرشاسپ در
 برابر سپاه سلم آمد و شیرورا به مبارزه طلبید و او را کشت و سپس با قارن به الادیژ

→

که همان اسپ است و مجموعاً به معنی درنده اسپ لاهر، کسی که اسبش لاغر است،
 می‌باشد. بنابراین لغتاً اصح گرشاسپ با کاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم
 میان کاف و گاف در نوشتن امتیازی نمی‌یادند ممکن است گویدگان باستانی هم در
 عهد خود با کاف تازی استعمال کرده باشند و حتی ابو لعدا آن را «گرشاسف» ضبط کرده
 است. نام پدر گرشاسپ در اوستا Thrīta (اثرط اترد) و او به قول بندهش پسر
 سام، پسر تورگ، پسر پانیاسپ، پسر دورشاسپ، پسر نوگ، پسر فریدون است. در
 مجمل التواریخ آمده است که «گرشاسف از نرط براد و گرشاسپ را از دحر ملک روم
 نریمان براد» (ص ۲۵).

طبق گرشاسپنامه اسدی گرشاسپ پسر اثرط، پسر شم (سام)، پسر تورگ، پسر
 شلیسپ، پسر تور، پسر جمشید است. گرشاسپ در اوستا به صورت Nairemanaw
 یاد شده یعنی نرمنش و مرد سرشت و به تعبیر دیگر دبیر و پهلوان. همین جهت به
 مرور زمان تبدیل به نریمان شده و اسم خاص (علم) گردیده و در فارسی گرشاسپ
 نریمان یا سام نریمان گویند. این نام در پهلوی گرشاسپ Karāsp است
 (یادداشت‌های گاتها، ص ۳۰۰؛ گاتیان، ص ۱۸۸ درباره نسب گرشاسپ) در اوستا
 در نسکی به نام موتگرلنک مفصل از گرشاسپ سخن رانده شده است (مزدیسنا،
 صص ۴۱۳ به بعد).

در ادبیات پهلوی گاهی گرشاسپ را «سام» خوانده‌اند و بسیاری از افسانه‌های مربوط
 به او در شاهنامه به درست‌ترین نسبت داده شده است. در اوستا گرشاسپ از دهای شاخدار
 رامی‌کشد (اساطیر ایران، ص ۱۴۶).

در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام «کرزاسپ» آمده است (۱/۱۲/۱ ح ۱۰/۲/۱ ح ۱۱/۲/۱ ح ۱۲)
 (ج ۱۷).

رمت و آن را با خاک پکسان ساخت.

افراسیاب نیای خود «زادشم» را سرزنش می کرد که اگر با ایرانیان می جنگید
گرشاسپ جهان را به زهر چنگال خود در نمی آورد.

گرشاسپ تا هنگامی که پشنگ افراسیاب را به برد با ایرانیان فرستاد زنده
بود و پشنگ از اغریبث می خواست تا گرشاسپ را بکشد. بعدها رستم در ستایش
نیای خود می گوید دسان پسر سام بود و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسپ بود
(۶۴۹/۲۵۷/۶).

۶۲۰/۱۱۶/۹ ح ۶۳۶۷۲/۱۱۹/۷۹۱/۱۲۷/۱/۲۵۹/۶۴۹/۲۵۷/۶

پسر بود زو را یکی خویش ۴
پدر کرده بودی و گرشاسپ ۴
۱/۲۷/۲

گرشاسپ Garasap^۱

پسر «زو» که پس از درگذشت پدر بر تخت پادشاهی ایران نشست و قاج کیانی بر سر
نهاد و نسیال پادشاهی کرد در نه سال پادشاهی گرشاسپ، زال جهان پهلوان بود و
افراسیاب که از مرگ «زو» بدختر شده بود سباه آراست و به ایران تاخت تا ایران را
به دست آورد و خود به پادشاهی ایران سرید. زال و رستم به مقابله با افراسیاب
شتافتند که گرشاسپ در گذشت و زال کیقباد را که ارتعنه نریدون بود به پادشاهی
ایران برگزید.^۲

۱/۳۷/۲ ح ۲۱/۴۸ ح ۵/۳۹/۲۲/۳۰۲/۳

(۱) در بعضی نسخه های شاهنامه «گرشاسپ» است (۱/۴۷/۲ ح؛ فهرست ولف
ص ۷۰۰).

(۲) **تعالی** می نویسد که پس از «زو» کیقباد به پادشاهی رسید (شاهنامه **تعالی**، ص
۱۲). اگرچه به قول طبری نیز استاد می کند که «زو» و گرشاسپ معاً سلطنت
کرده اند و آنچه محققان به نظر می رسد این است که می گوید زو شاغل مقام سلطنت
بوده و گرشاسپ او را کشت می نموده ولی هرگز به مقام سلطنت نرسیده است...
این خرد داده گوید که مملکت بین زو و گرشاسپ تقسیم شد و معاً بر آن سلطنت داشته اند
—

ولین سو پند ناسمندی دلیر
کجا نام او بود «گرشاسپ» شیر
مولد ۴۰/۱۹۳/۵

گرشاسپ Garsasp

دلاوری ایرانی در روزگار شاهپور اردشیر که در نبرد با پراموش فرمانده سپاهمیرانیان بود و چون نبرد در گروت پراموش را گرفتار ساخت.

که «گرشاسپ» را باز کرده بود کار
سنان چه دید استبدان شهریار
فرز ماکان ۳۷/۲

گرشاسپ 'Garsasp

سرداری ایرانی در روزگار انوشیروان، حسوسان به انوشیروان اطلاع دادند که خراسان سالار گمشد که حکمت بر کناری گرشاسپ را نمی داند و شاه پاسخ داد که اومالی را که باید به ارانیان بخشد آریان در پی گرفته است.

گرشاسف 'Garsasf

— گرشاسپ (شاهنامه، چ مسکو، ۲/۴۷/۲ ج).

بدین معنی که زو به معالی کشور می پرداخت و گرشاسپ به کار حکم میبادرت می نموده... (شاهنامه تاجایی، ص ۵۹). محمودی در «سراج الذهب» زو و گرشاسپ را معین و همکار در سلطنت می داند و نسب گرشاسپ را چنین می گوید: گرشاسف بن یحار بن طماسف بن اشک... موشهر نکان گرشاسف معارباً با الفراسیاب و ساز لانه... (ج ۲، ص ۱۳۰).

در «المختصر فی اخبار البشر» زو «پادشاه و گرشاسپ وزیر اوست که از اولاد طوج بن افریدون... است» (ص ۷۰). و این قولی است که در «مجله التواریخ» نیز آمده است که «گرشاسف از تخم افریدون و وزیر زاب» بود (ص ۹۰).

(۱) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورت «گرراسپ» و «زرراسپ» آمده است (۲) «زرراسپ و گرشاسپ در همین کتاب».

(۲) «گرشاسف بن استامف برادرزاده زاب بود. رستم دستان از نسل اوست» (تاریخ بناگنی، ص ۳۱). «گرشاسف از اثرط بزاد» (مجله التواریخ، ص ۲۳).

گرگین ز دگرشوز آمد نه
که دهد دل و رفع ایران بهست
حج/۲۱۵/۲

گرشیز Gargivaz

«گرشیز، در بعضی نسخه ها نیز دگرشوز است (حج/۲۵۵/۴)».

گرگین و دگرشوز
ملاک و پیش اندرون چون قبا
حج/۱۱۹/۱

گرگ Gorg

بنا بر نسخه استیو خاورشناسی شوروی (مورخ ۸۴۹ هجری) دلاوری ایرانی در سپاه منوچهر است که در جنگ با سیم و تور طلا به دار سپاه منوچهر بود.

گرگ بیشه فاسقون*

نفس ازدها دارد و زور بمل
نهاد شدیل بیل پیش فراز
به بیل و نه جوهریز مرد دلیر
مرا باشد او بار و داماد و دوست
۳۰۴/۲۶/۶

یکی گرگ بیشه به کردار بمل
سرودارد و پیش چون گدار
بر آن بیشه برنگرد نره شیر
هر آن کس که بروی بدرهد همت

گرگی که قیصر روم از میرین خواست تا آید نکشد و دختر قیصر را به زنی برد.
گشتاسپ به جای میرین به نبرد تا این گرگ که آید ازدها می داسپ برداخت.
همی ازدها حوام این را نه گرگ
تو گرگی مدان از حیونی بر دگ
۲۵۶/۲۹/۶

گشتاسپ تا تیغ این گرگ را کشت (۳۹۶/۳۶/۶).

(*) در بیداری گرگ بیشه فاسقون آمده است (الشاهنامه، ح ۱، ص ۲۱۴) در تاریخ گزیده می خوانیم: «داماد قیصر از خود توانایی جنگ ازدها و کرگدن می دیدند» (تاریخ گزیده، ص ۹۲).

۱) در نسخه های دیگر شاهنامه این نام دگرده است و گاهی به صورت «شاه» آمده است.
«گرد در همین کتاب».

گرگسار Gorgsar^۱

یکی از نام‌های نامی در شاهنامه
مسلطه برای سر سی دوزخسار
۶۵۲۲۹/۸۲/۶

دلاوری تورانی که ارجاسپ سپه‌داری خود را به وی سپرده بود و صد هزار سپاه گزین با وی بود. گرگسار در مصاف با اسفندیار روپرو کرد و با وی به جنگ تن‌به‌تن پرداخت و تیری بر سینه اسفندیار زد و اسفندیار بر زمین آویخت و گرگسار گمان برد که تیر از جوشن اسفندیار گذشته است پس تیمی برگرفت و با آن به اسفندیار حمله برد اما اسفندیار کندی افکند و گرگسار را به پد کشید و دست او را بست و سرگردنش پالهنک افکند و به شکر گاه ایرانیان فرستاد. گرگسار به اسفندیار قول داد تا وی را به روین دژ رهسپار شود.

چون اسفندیار رهسپار روین دژ شد گرگسار راهنمای او، در گذر از هفتخوان بود و اسفندیار در بحثین خوان:

فرمود تا خام‌زری چهار دمادم بستند بر گرگسار
۲۳/۱۶۸/۶

اسفندیار پس از گشت از مرغوبی راه خوان بعد از از وی می‌پرسید و گرگسار افسرده و ناتوان او را راهنمایی می‌کرد تا در خوان هفتم که پس از آن روین دژ بود گرگسار بسروغ راه بیابان را به حای دریا به اسفندیار نشان داد ولی بعداً که اسفندیار به وی وعده فرموده‌ای روین دژ را داد و پوزش خواست و اسفندیار را از دریا کنارید و اسفندیار درده ترسگی روین دژ سپاه را نگهداشت و فرمود تا گرگسار را به برد وی آورده و اسفندیار از وی پرسید که اگر ارجاسپ و کهرم و اندریمان را بکشیم:

نرا شاد خواهیم ازین گردزم	بگوی آنچه‌داری به دل بش و کم
دل گرگسار اندرین بگ شد	روان و زیباش پراژنگ شد
بلو گفت تا چند گویی چنین	که بر تو مبادا به داد آفرین
همه اختر بد به جان تو باد	بریده به خنجر میان تو باد

۱) داستان گرگسار و اسفندیار در **تالیی** نیرمه‌مانند **شاهنامه** است (**شاهنامه** **تالیی** صص ۱۳۶-۱۳۸).

۲) بیت از دققی است در **شاهنامه**.

به‌خاک اندر افکنده، برخون نشت
و گفتار او نیز شد نامدار (اسفندیار)
یکی تیغ هندی برد بر سرش
به درها فکندی هم اندر رمان
زمین بستر و گرد پیراهنت
بر آشت با تگدل گرگسار
و تارک به‌دونیم شد تا برش
خور ماهیان شدت بدگمان
۴۳۱/۱۹۱/۲

۲۲۴/۱۶۱۰۴۴۶ و ۴۲۷۳۴۲۴/۱۵۹۱۴۳۰ و ۹۶۳۷۷/۱۶۴۵۸/۶/۸۴/۲۷۹
۱۷۰۰/۶۶۳۶۲ و ۱۶۸۱۷۷/۳۳۳۳۲ و ۱۶۷۰۴۶۳۰/۱۶۴۰۲۶/۱۶۲۰۴۷۰
۱۰۳۳۹۹/۱۷۲۰۱۲۶/۱۷۳۱ح۱۷۸ و ۱۷۵۱ح۱۷۶ ۱۷۷۱ح۱۷۷
۳۱۴ و ۱۸۴۰۳۲۱/۱۸۳۰۳۱۲/۲۸۴/۱۸۲۰۲۸۹ و ۱۸۰۰۲۸۰/۲۳۲/۲۳۷
۱۸۵۰۳۷۹/۱۸۸۰۳۹۹ و ۳۹۳ و ۳۹۲ و ۳۸۴/۱۸۹۰۴۱۶ و ۴۰۹ و ۴۰۳/۱۹۰۰
۴۲۹ و ۴۱۵/۱۹۱۰۵۲۴/۱۹۶

شوران هکئی و دگرگو و دگر

پراکنده بر ریزه و تیغ زهر

مول ۸۵۲/۳۹/۲

دگرگو 'Gargô

دلاوری بورایی که در ارد هم‌اون پیران و پاری می‌داد و نراسیاب ارو در زمره
کسانی که به‌دست دسمن اسیرها کشته‌شده بد بد می‌کند.

۸۰۸/۳۹/۳/۱۰۹۸/۲۸۰/۴ مول

۱) ناهایی می‌نویسد: «اسفندیار». گفت ما به‌مقصد رسیدیم و معصود در بر برماست
و مرد مالک روپین دژ خواهیم گردید و کی از حاسب و پسران و نزدیکان او را خواهیم
کشت... ولی صبر گرگسار در نگهداری زبان خود به‌سرآمد و او را مخاطب ساخته
گفت: تمام این بلاها بر سر تو آید به‌آنان‌گونه، مصائب گریبانگیر تو شود به‌آنها...
اسفندیار به‌هم برآمده تیغ عطشان خود را به‌خون گرگسار سیراب و سزای نادرستیش
را در کفش گذاشت. (شاهنامه ناهایی، ص ۱۴۹).

۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «گردوی» آمده است: «گردوی» و «گردوی»
در همین کتاب.

چو «گرگویی» جنگی سوی سپهر

بیامد چو غور پیش بسج بره

مول ۱۳۳۱/۲۹۵/۳

گرگویی Gargōy

دلاوری ایرانی در روزگار گشتاسپ که در نبرد با ارجاسپ، فرماندهی میسره سپاه گشتاسپ را برعهده داشت.

چو طوس چو محمود در کلاو دو گهو

چو عهرا و دو گرگین و رهام نو

۲۲/۲۸/۲

گرگین Gorgin

پهلوان ایرانی پسر میلاد^۲ است که نخستین بار با نام او در هنگام رفتن کلوس به مازندران آشنا می‌شویم که در زمره پهلوانانی است که خواه ناخواه با رفتن کلوس به مازندران موافقت می‌کند ولی در دل با آن همدستان نیستند و برای چاره‌جویی انجمن می‌کنند. ولی گرگین نیز به همراه کلوس به مازندران رفت و به بند دیوسپید افتاد و رستم او را رهانید. گرگین با رستم و کلوس به مازندران رفت و دلاوریها کرد و سپس با کلوس به هاماوران رفت و جنگید.

(۱) در نسخه «کردوی» + کردوی در همین کتاب.

(۲) گرگین در متون پهلوی به صورت Vurk = گرگ + پسوند -an - (پارتولمه، ص ۱۴۱۹).

نام گرگین را در فهرست پادشاهان اشکانی نمی‌بینیم شاید به قاعده تبدیل واو به گاف (مانند وستم به گستم و ویشناسپ به گشتاسپ) اصل کلمه گرگین و نون Venones پدرمهردادس بوده که در زبان فارسی به گرگین تبدیل شده است. (پارتیها یا پهلویان قدیم، ص ۳۷۵).

(۳) در حماسه سرایی در ایران (ص ۵۴۵) می‌خوانیم: «اشکانی ندارد که نام پدرمهردادس در داستانهای متأخر به‌حای نام پسر او استعمال شده باشد و یامکن است واقعاً پسر مهردادس به نام جد خود موسوم بوده باشد زیرا میلاد، پدر گرگین، در شاهنامه در واقع همان مهرداد است زیرا میلاد معرف Mithradat (نام پادشاه اشکانی) است اما گرگین بدروستی معلوم نیست تعریف چه نامی است (حماسه ملی ایران، ص ۷).

گرگین در بزم رستم درنوند حضور داشت و با او به مرز توران رفت و با افراسیاب در توران زمین جنگید و در نبرد با گرزم توراتی به خاک افتاد و گیسو او را رها نید. سهراب میخواست گرگین را بکشد و پهلوانی به رستم دهد (۱۷۹/۲) و گرگین از پهلوانانی بود که کاوس در کار سهراب با او چاره جویی کرد و چون کاوس با رستم بر سر حشم آمد با پهلوانان دیگر برای بازگرداندن رستم به درگاه به شور نشست. گرگین دو کینه خواهی از کشتگان سیاوش با رستم بود و چون کیخسرو به پادشاهی نشست گرگین فرماده یک گروه صد نفری از حامدان میلاد بود و داوطلب بردن بهرام کیخسرو برای افراسیاب شد (۲۳/۳). در غنای گرگین بهازیگر بود (۲۳/۳ ح) و در نبرد «هشن» و «لاون» با کیخسرو همراه بود و از او مهر بانها دید و کیخسرو برای راندن اکوان دیو او را به پیامبری به نزد رستم فرستاد.

هنگامی که بیژن داوطلب رفتن به «ارمان» و راندن گرازان شد کیخسرو، گرگین را با بیژن همراه ساخت تا در توران زمین راهنمای او باشد. گرگین و بیژن به توران رفتند و چون به پیشه گرازان رسیدند بیژن از گرگین خواست تا در آهکبری که در آن حدود بود برود و گرازانی را که از دست لومی گیرند بکشد ولی گرگین این پیشنهاد را رد کرد:

به بیژن چنین گفت گرگین گو که بمان به این بود پادشاه نو

۱۱/۱۲/۵

تو برداشتی گوهر و سیم و زر تو بستی صرین رزمگه را کمر

۱۲/۱۲/۵

و بیژن ناچار بتنهایی گرازان رانا بود ساخت و به روزمندانه به نزد گرگین بازگشت گرگین پشیمان از کرده خویش و ناخوشود ز پیروزی بیژن، از بدنامی خود بیخاک گشت و در نتیجه:

دلش را به چید اهریمن بدی ساختن کرد با بیژن

۱۳۹/۱۲/۴

بنابر این در راه بیژن دام گسترده و با حیل و زبان خوش دلاوریهای او را ستود و بیژن را بر آن داشت تا به چشنگاهی که در خاک توران بود و تا آنجا دو روز راه بود و در آن بزمگاه منوره و دختران زیبای تورانی گرد میآمدند، برود. بیژن تنها به

بزمگاه رفت و در آنجا میزده را دهد و به او دل بست ولی او را بیهوش ساختند و به کاخ افراسیاب بردند و سپهر در چاهی زند می کردند. گر گین يك همه از بیژن بیهوش بود، از کرده خود پشیمان گشت و به بزمگاه میزده شتافت و در آنجا اسب بیژن را که گسسته لگام و نگون رین بود یافت و دانست که بیژن به دام افراسیاب افتاده است:

بداسب کورا تاهست کار به ایران بید بدین دورگار

۴۳۷/۲۴/۵

گر گین به ایران باز گشت و به دروغ گئورا گشت که بیژن و او با گرازان جنگیده و پیروز شدند و روبرو ایران نهادند؛ اما در راه ناگهان گوری زیبا پدید آمد و بیژن بر او کمند آمد و ولی ناگهان «کمند افکن» و گور شد و پدید آمد اما کیوانی سخنان را باور نکرد. گر گین به درگاه کئوسرو رفت و با نشان دادن دمدانهای گرازی که بیژن گرد آورده بود خواست تا خود را بگناه نماید ولی از پاسخ به پرسشهای کئوسرو درممانده و کئوسرو او را دشنام دادن گرفت و فرمود تا او را به بند کشد ولی رستم برای برای رهایی بیژن رهسپار توران شد و گر گین:

فرستاد نردیک رستم پیام که ی نبع بح و و ما را پیام

۸۲۷/۵۷/۵

بر آتشی نهم خویشتن پیش شاه مرا گریبخواهی ر شاه حوان
چو غم زبان با تو آیم دوان مگر باز بایم من آن کیش پاک

۸۲۵/۵۷/۵

و رستم با برشمردن خدمات گذشته گر گین از کئوسرو خواست تا او را بر هاند و:

به رستم ببخشید پیروز شاه رهاییش از بند و تار یک چاه

۸۶۲/۵۹/۵

گر گین پس از رها شدن از بند، یکی از خدمت گذشته گر گین از کئوسرو خواست تا او را بر هاند و:

به من بخش گر گین میلاد را ر دل دور کن کین و بیداد را
بدو گفت بیژن که ای بار من نداسی که چون بود بیکار من

سداسی تو ای مهتر شیر مرد
گر افتد بر او برهجهایی من
که گر گین میلاد با من چه کرد
بر او دستگیر آید از کین من

۱۰۹۸/۷۲/۵

اما رستم بیژن را تهدید کرد که اگر گر گین را نبخشاید وی رادر چاه خواهد گذاشت و باز خواهد گشت و بیژن ناچار با گر گین دل خوش کرد و گر گین از وی پوزشها خواست.

گر گین در رازیکی خسرو برای دفع اهراسیاب که اندیشه کدناز چگون داشت حاضر بود (۹۱/۵) و با سپاه گودرز به توران شتافت و در سپاهی به فرماندهی گوی می جنگید و گویا در باد و بیست دلاور به درهم شکستن پشت سپاه توران در بر دوازده رخ گماشت (۱۷۱/۵). گر گین یکی از برده دلاور ایرانی بود که در نبرد دوازده رخ به نبرد تن به تن پرداخت و حریف خود «ندربان» نورانی را کشت و سراندر بهمان زتن دور کرد (۱۹۵۸/۱۹۹/۵).

گر گین در نبرد بزرگ کیخسرو با اهراسیاب، در سپاه کیخسرو بود و چون اهراسیاب شکست خورد و گریخت و از قلمور چین باری خواست و باز گشت، گر گین سپه دار بخشی از لشکر ایران بود (۳۲۵/۵) و چون کیخسرو اندیشه بریدن از جهان کرد، گر گین از سردارانی بود که در مجلس وی حضور داشتند و بالاخره گر گین از سردارانی بود که کیخسرو را بدرقه کردند و در باد و سرما نابود شدند (۴۱۱/۵) (ج ۵).

۴۴/۷۸/۳' ۸۱/۸۰' ۶۲۳/۱۰۹' ۷۶۱/۱۱۷' ۸۱۴/۱۲۰' ج ۱۳ و ۱۱۵۵/۱۳۰' ۴۶۹/۱۵۷' ۵۴۷/۱۶۲' ج ۷/۱۷۹' ۳۱۰/۱۹۳' ج ۱۱/۲۰۱' ۱۹۳۶۸/۲۲۱' ۷۶۳/۲۲۸' ۱۶/۲۵۲'

۱۰۲/۱۲/۳' ج ۱/۱۳۸' ۲۶۳۲/۱۷۲' ج ۷/۳۵۰۶/۲۳۰'

۶۱/۱۲/۳' ج ۲۲/۱۵۴/۱۷' ۲۳۹/۲۳' ج ۲/۴۳' ج ۱۸ و ۵۶۸/۴۵' ۹۱۳/۶۶
۱۳۲۷/۱۹۸' ج ۱۰ و ۱۳۲۷/۱۵۹' ج ۱۶/۱۳۵' ۶۸۷/۱۲۴' ج ۱۳/۱۲۱' ج ۸۷ و ۱۹
۱۳۸۴/۲۹۸' ۲۳/۱۷ و ۱۳۲۲/۲۸۳' ۱۳۲۲/۲۹۵' ج ۳ و ۱۱۴۳/۲۳۱' ج ۱۴ و ۲۴۲/۲۰۲' ج ۱۱/۳۱۴' ۹/۳۲۱' ۱۵/۳۲۲'

۱) نوشته اند که گر گین از جانب پادشاه ایران حکمران خوارزم گشت و شهری به نام خود ساخت که گرگان نامیدند (فرهنگ معین، ص ۱۶۹۴).

ح ۱۴/۱۲۱ و ۱۳۶/۱۳۱ و ۱۰۷/۱۱۶ و ۱۱۶/۱۴۱ ح ۱۲/۱۰۳ و ۱۰۳/۵۳۸/۶/۱۶ ح
 ۱۹۱۳۷/۱۵۱۷۷ و ۱۷۲/۱۷ ح ۷ و ۱۷۹/۱۸ ح ۹ و ۲۴۷/۲۲ ح ۱۱ و ۳۳۹/۲۴۱
 ۲۴۱۳۶۳ و ۲۴۶۱۳۴۵۳ و ۲۴۵۲ و ۲۵۰/۳۰۱۴۸۴ و ۲۷۹ و ۲۷۱ و ۳۷۰/۳۶۱۵۱۹ و
 ۵۱۷ و ۵۰۹/۳۸۱۵۳۸ و ۵۳۷ و ۵۳۴ و ۵۳۰/۳۹ ح ۱۴ و ۵۵۱ و ۵۲۷/۴۰ ح ۱۷ و
 ۵۵۸/۴۱ ح ۶ و ۶۷۷/۴۸۱۶۹۷/۴۹۱۸۳۶ و ۸۲۶/۵۷ ح ۲۳ و ۸۵۸ و ۸۵۵/۵۸
 ۸۸۵/۶۰۱۱۱۰۳ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۵/۶۲/۱۱۱۲/۷۳ ح ۱۲۲۳/۷۹ ح ۸۴/۹۱ ح
 ۱۲۳/۹۳ ح ۹ و ۲۳۱/۹۹ ح ۳۱۰/۱۰۳ ح ۶ و ۱۵۰۷/۱۷۱ ح ۱۸۰۹/۱۸۹ ح ۴ و
 ۱۹۵۸ و ۱۹۵۵ و ۱۹۵۰/۱۹۹ ح ۱۳۲/۲۴۳ ح ۶۸۵/۲۷۶ ح ۹۶۲/۲۹۲ ح ۱۴۹۹/
 ۳۲۵/۲۴۷۴/۳۸۲ ح ۲۶۰۹/۳۰۹ ح ۲۲ و ۱۹۹ و ۲۷۶۱/۳۹۸ ح ۲/۳۹۹ ح ۵/
 ۴۱۱۰۱۰/۴۱۹ ح ۷/۴۲۱ ح ۷/۴۲۰ ح ۳/۴۲۱ ح ۷/۴۲۱ ح ۷/۴۲۱ ح ۷/۴۲۱ ح ۷/۴۲۱
 ۲۷۴/۲۶/۹۱۳۶۷/۳۲۱۳۷۷/۳۳

یکی نام ارمناک به معنی
 درگاه و گرمناک (گرمناک) به معنی
 ح ۵/۵۲/۱

گرمناک 'Garmānak

— گرمناک در همین کتاب.

۱) عبدالحمید نوشین (درسخنی چند درباره شاهنامه) می نویسد که این نام به صورت های گرمناک، گرمناک، گرمناک نوشته شده است اما به همین نام در یکی از نسخه های مورد مراجعه چاپ مسکو به صورت درست این نام بر می خوریم. در نسخه «تل» این نام به صورت «گرمناک» یا «گرمناک» آمده است. می توان از دو گمان یکی را پذیرفت:

اول آنکه در نسخه ای که نسخه لندن رونویسی آن است این نام به شکل «گرمناک» بوده و رونویس کننده آنهارا به شکل پهلوی برگردانده است و این بسیار بعید به نظر می رسد.

دیگر آنکه خود فردوسی این نام را به شکل «گرمناک» به شعر آورده است و نسخه نویسا این دو نام را از شکل اصلی برگردانده اند و این گمان البته منطقی است. بسیار قابل تأمل است که مصحح متن ابتدای شاهنامه چاپ مسکو شکل پهلوی و درست این نام (و همچنین ارمناک را که ارمناک است) در حاشیه گذاشته شکل جامی یا مربع آنرا (مانند جبرائیل و عزرائیل) در متن جای داده اند (سخنی چند درباره شاهنامه، صص ۱۵ و ۱۶).

یکی نام ارمایل به کهنه
 دگر نام «گرمایل» بهی
 ۱۶/۵۲/۱

گرمایل Garmāyel^۱

نام یکی از دوشاهزاده ایرانی که برای رهایی جان مردم از دست ماران و جلادان ضحاک، مصوا الیگری آموختند و به خورشیدانه ضحاک رفتند و روزانه یکی از دوتی جوانی را که برای خدای ماران ضحاک می باید کشته می شدند می رها کردند و به دماوند می فرستادند و قوم کرد از رهاشدگان این دوتی است؛ «ارمایل، ارمایک، گرمایک در همین کتاب.

دگر نامداری «گروخان» نژاد
 چهاردار و از تخمه کیقباد
 ۱۷۶/۲۳۵/۵

گروخان Gorōxān^۲

یکی از بزرگان ایران که پیروز بدلاور ایرانی دربرد بر رگ که خسرو با افراسیاب ارغاندان او بود.

بیوشده بود و لب با سره
 به پاسخ پیانده «گروی» زده
 ۱۸۸۱/۱۲۲/۲

گروی Gorōy^۳

۱) تمایی این نام را گرمایل ضبط کرده است. (نور، ص ۲۴).

۲) ولف این نام را ضبط نکرده ولی «گروخان نژاد» را ضبط کرده است (اهرست ولف، ص ۳۷).

اما پوستی آن را به صورت Gurōxān آورده و او را بهای پیروز دانسته است و به همین بیت از شاهنامه استناد کرده است. در مول این نام «گروخان» است که البته باید با «گروخان» تورانی اشتباه شود پوستی صورت بهلوی این نام را Glurōh می داند (نامنامه ایرانی، ص ۱۲۲).

۳) این نام در طبری «پرو این فشنجان» آمده است (ج ۱، ص ۱۱۲). در بعضی نام تائل سیاوش «پرسفوان» است که برادر افراسیاب است. در مجمل التواریخ، گروی زده است (ص ۹۰) و پوستی در نامنامه ایرانی این نام را به صورت های Gurōē،

پسر زره، جنگجویی تورانی است که چون گرسیوز ارسپوش خواست تا با وی کشتی گیرد و سیاوش به احترام برادری گرسیوز با شاه از کشتی گزفتن با وی خودداری کرد و خواست که به جای گرسیوز با یکی دیگر ردلاوردن تورانی کشتی گیرد گروی داوطلب کشتی گرفتن با سیاوش شد و سیاوش بسادگی کمر بند گروی را گرفت و بدون پاری بستن از گرز و کمند او را از زمین برگرفت و به خاک میدان الکنده (۱۲۳/۳) و به همین جهت گروی کیسه سیاوش را در دل گرفت تا آنکه افراسیاب و سیاوش در میدان نبرد با هم روبرو شدند و سیاوش از تیر و زهرین مجروح شد و از اسب میاه خود سرنگون گشت و نیزه به دست برخاک می گشت در همین هنگام گروی زره در رسید و دست سیاوش را بست و به نبرد افراسیاب برد.

چون افراسیاب فرمان داد تا سیاوش را به جایی دور برند و بکشند:

نگه کرد گرسیوز اندر گروی	گروی متمگر بهوشید روی
بسامد چو پیش سیاوش رسید	جوانمردی و شرم شد ناپدید
بزد دست و آن موی شه را گرفت	بخواری کشیدش به کوی ای شگفت

ح ۱۲/۱۵۱/۳

گروی سر سیاوش را با خجری آبگون که از گرسیوز گرفته بود برید و در تشت زرین نهاد و به جایی که گرسیوز فرمان داده بود برد و بر خاک سرنگون کرد (۲۳۴۱/۱۵۲/۳):

یکی تشت بنهاد زرین برش خدا کرد ز آن سرو سیمین، سرش

→

waroo (ص ۱۲۲) و Gurōi Gerūt، برو Barōs و Broyos بنابر متون مختلف ضبط کرده است (ص ۲۵۷). ضبط طبری و بعضی همه جا «گروی» را پسر پشتک می نامد و برهان او را از خوبشان افراسیاب می داند (ص ۱۸۰۴). در حالی که فردوسی او را پسر «زره» می خواند.

۱) در مورد قاتل سیاوش در منابع مختلف اختلاف نظر وجود دارد. طبری برو را که در واقع همان گروست (به قاعده تبدیل «گ» به «ب») و برادر افراسیاب است قاتل سیاوش می خواند (طبری، ج ۱، ص ۹۱۲) و در بعضی نیز «پرسخوان» همین نام است یا اندکی تصرفی بی ثمری در سر می یابد. «گرسیوز سیاوش را به پهلوی خوانانیده چونانکه میشی را سرزنس جدا سازد با شمشیر سرش را در طشت طلائی بریده چون آن بر خاک سانان افشاند (شاهنامه ثعالی، ص ۹۶).

به جایی که فرموده شد، ثقت خون
گروی زره برد و گردش نگون
فرو رعب خون سر بر نه
به شخصی که هرگز نروید گیا

۲۰/۱۵۲/۲

در همان هنگام طوفان و گرد و خاکی تیره برخاست که خورشید را نهان ساخت و
همه جا تیره گشت آنچنانکه سپاه یکدیگر را نمی دیدند:

همی یکدیگر را ندهند روی
گرفتند نفرین همی برگروی

۲۲۲/۱۵۲/۲

رستم سوگند خورد که تا بر کشتی که گروی سر سیاوش را در آن بریده است روی و
دیده نمالد آرامش نیابد. در همان نهر رستم با هومان از گروی زره در زمرة کسانی
که پدید آورندگان کین هستند نام می برد.

گروی زره آنکه از وی بزاد
نژادی که هرگز مباد آن نژاد

۵/۲۶۵/۲

چون رستم برخاستن چنین پیروزشد در نامه ای به کیه خسرو اندیشه خود را برای ادامه
جنگ و کشتی گروی زره به او گفت (۲۶۳/۲).

سراجام «گروی زره» در نبرد دوازده رخ در برابر گیو قرار گرفت و گیو بر آن بود تا
گروی را رنده دستگیر سازد و پیش شاه برد ولی این دو چون پس از نبردی سخت با
نیزه کلای از پیش نبردند با عمود به نبرد پرداختند و گیو گروی را نمودی زد که
او را خون آلود و بی هوش ساخت. گروی بر زمین افتاد و گیو دست او را بست و چون
گروی به هوش آمد گیو:

مشت از بر زین و او را به پیش
دوانید و شد تا بر بار خوبی

۵/۱۸۵۶/۱۹۲/۵

گیو آنگاه «گروی زره» را به سپاه ایران و به نزد کیه خسرو برد:

نگه کرد خسرو بدان زشت روی
چو دیوی به سر بر فروخته موی
گروی زره را گره تا گره
بفرمود تا برکشیدند زه
چو بندش جدا شد سرش را ز بند
بریدند همچون سر گوسفند

۱) در مورد نحوه کشتن گروی، طبری می نویسد: ثم امر (کیه خسرو) أن تقطع أعضاء
حياً ثم یذبح، ففعل ذلك بهی (گیو) و بعضی می نویسد: و آن برادر افراسیاب که
—

بهرمود او را فکندن به آب

نگمنا چسین سیم افراسیاب

۲۲۳۰/۲۲۸/۵

۱۸۸۳ و ۱۸۸۱/۱۲۲/۳/۱۸۹۰ و ۱۸۸۹/۱۲۲/۱۹۰۵/۱۲۴/۲۲۳۹/۱۴۶/

۲۲۷۸/۱۴۸/ح۱۲/۱۵۱۰ ۲۳۴۲ و ۲۳۴۹/۱۵۲/۲۳۴۳/۱۵۳/ح۱۵۵ ۲۳۷۷

و ۲۳۷۴/۱۵۵/ح۳/۱۷۰۰ ۲۶۴۰/۱۷۳/

۸۴۴/۶۲/۳/۱۰۵/۲۱۵/۱۳۶/۲۱۷/۸۴۷/۲۶۴/ح۲۸/۳۱۳/

ح۹ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۳/۱۸۹/۵/ح۲۰ و ۱۶/ح۱۸۴۴/۱۹۱/ح۷/۱۸۵۰/۱۹۲/

۳۷۲/۸/ح۱

۱۸۹/۳۳۲/۶

بدین روی دژدار، بد و گزدهم

دلیران بیدار ما او به هم

۲۹۷/۲۵/۲

گزدهم Gazdaham

ایرانی دژدار حمایر دهستان در هنگامی که نوذر وقارن در آن دژ حصار گرفته بودند. گزدهم در آغاز پادشاهی کینباد که میان ابراهیم و تورانیان برود در گرفت و رستم قهرمان اصلی مرد بود فرماندهی یک جناح از سپاه اسوان را بر عهده داشت. در زمان حمله سهراب به ایران، گزدهم پیر شده بود و در دژ سید اقامت داشت دختر وی گورد آفرید با سهراب به سرود پرداخت ولی چون در سرود شکست خورد به دژ پناه برد.

سیاوش را کشته بود اسیر گشت (ص ۵۵)... (کیخسرو) او را دید که گوش و بیض برهنه بود... و بهرمود نا او را بیاوردند و گودرز بیامد بهرمود تا اندامهای او را از یکدیگر جدا کرد و گوش و بیض او برید و هر چه او را سیاوش کرده بود همچنان با او بکردید پس گلویش را برید و او را بکشت. (ملحمی، ج بهار، صص ۶۱۲ و ۶۱۳)

(۱) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت، گزدهم، آمده است و بوسنی آن را به صورت‌های

Gezdehem و Gazdaham (نامنامه افراسی، ص ۱۱۴) و Gazdahm (ص

۱۶۱) ضبط کرده است.

چو برگشت سهراب گزدهم پیر یکی نامه بنوشت نزدیک شاه
بیاورد و بشاند مردی دبیر برافکند پیونده مردمی به راه

۲۷۵/۱۹۰/۲

گزدهم پس از گزارش حمله سهراب مشبانه :

بینه بر نهاده سر اندر کشید بر آن راه بپس راه شد ناپسند
سوی شهر ایران نهادند روی سپردند آن بهاره دژ بدوی

۳۰۱/۱۹۲/۲

چون کیخسرو عزم جنگ با افراسیاب کرد از خاندان گزدهم ۳۴ نفر را برگزید که سردار آنها گسته‌م بود (— گسته‌م)^۱. طوس در توحیه تصمیم خود مبنی بر گذشتن از راه کلات به گودرز می‌گوید که وقتی با گزدهم که پیشرو سپاه بود از این راه گذشته است. گزدهم در مجلس رایزی کیخسرو برای دفع افراسیاب که اندیشه گنر از حیون داشت حاضر بود. (۹۱/۵) و در کابله در سپاه رهام می‌جنگید

و ح ۱۷ ، ۱۲ ح / ۱۸۲ ، ۱۹۷ / ۱۸۳ ، ۱۵ ح / ۱۸۷ ، ۲۹۷ / ۲۵ / ۲ ، ۱۲ ح و
۳۳۴ ، ۳۱۳ / ۱۹۲ ، ۵ ح / ۱۹۳ ، ۷ ح و ۱۵ ح / ۱۹۲ ، ۲۵۰ / ۱۸۸ ، ۱۶ ح و
۳۲۹ / ۱۹۵ ، ۴۰۸ / ۲۰۳ ، ۲۰ ح و ۴۲۳ / ۲۰۴
۱۵۳ / ۱۷ / ۴ ، ۳۱۲ / ۲۷ ، ۷ ح / ۲۸ ، ۴۴۱ / ۳۶ ، ۵۱۶ / ۴۲ ، ۱۹ ح / ۴۵ ،
۱۹ ح / ۵ ، ۳ ح و ۱۵۵ / ۱۶ ، ۸۶ / ۹۱ ، ۴۰۷ / ۱۰۳ ، ۱۹۲ / ۲۴۶

نه گرمین به نام «گودرز و گورو»

نه «گسته‌م» نود نه بهرام نود

۷۲/۱۷۹/۲

گسته‌م Gostahm^۲

(۱) در *مجمع التواریخ* از بزرگان روز کیخسرو ارده‌پروز گزدهم گویند که نام می‌برد (ص ۹۱).

(۲) Gostahm و Gostahem در بهنوی به صورت Vistahm و Vistaxm آمده است و کریستن سن می‌نویسد: «گسته‌م پس دیگر نودر در *اوستا* و *یشتورو* Vistauro نام دارد. از این و *یشتورو* که از خاندان نوتیریه‌انه Naotairyāna بود دوبار در *اوستا* یاد شده است (م ، ن ، پشت ، فقرات ۷۶ و ۷۷ و *فروردین* پشت فقره ۱۰۲). او بسیاری از دیویسان را کشته است. و *یشتورو* در ادبیات بهلوی و یستخم و وسته‌م می‌باشد و در بعضی از روایات حزو جاویدانان است.»

پسر نوذر شهریار و برادر طوس سپهسالار است. چون نوذر معلوب افراسیاب شد طوس و گسته‌م را فراخواند و از آن دو خواست تا از راه پارس شستنان و را به البرز بزنند. گسته‌م و طوس چون از مرگ پدر آگاه شدند به دادخواهی سرد دستان سام به زابلستان رفتند. زال در هنگام گرفتن حانشینی برای نوذر، گسته‌م و طوس را شاهسته حانشینی پدر ندانست (۴۳/۴).

گسته‌م از محبتی زورمندی به پادشاهی شستن کیخسرو در دوگاه وی بود و در نبردهای مختلف با تورانیان شرکت داشت. در سرد هماون، گسته‌م نگهبان میسرۀ سپاه طوس بود (۱۴۰/۴) و چون طوس عزم شبیخون به تورانیان کرد، در لشکری کاپوایی را به گسته‌م سپرد (۲۵۱/۴) و در ببرد با افراسیاب طلا به دار سپاه رستم (۲۸۳/۴). گسته‌م هنگامی که رسم برای رهاییدن بیژن رهسپار توران می‌گشت یکی از همت دلآوری بود که رسم را همراهی می‌کردند و در سرد با افراسیاب گسته‌م در میخانه سپاه ایران می‌جنگید.

گسته‌م در مجلس واپس کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت و در سپاه گودرز به توران شتاب و در ببرد «کتابده» فرسپاه رهام می‌جنگید (۱۰۳/۵). در ببرد دوازدهم رخ با اندریمان تورانی در آویخت و اندریمان بیج او را به دویم کرد و در همین ببرد حانشینی گودرز را داشت و فرمائی یافتند بود که در مصر فرماده می‌گودرز همانند و شت سپاه ایران را پاسداری کند و گودرز از سپاه می‌خواست:

همه گسته‌م را کنید آفرین شب و روز باشید بر پشت زین

۱۷۰۸/۱۸۳/۵

گودرز بعداً گسته‌م را به معقیب فرسیدورد و نهاک تورانی فرمان داد و گسته‌م

→

حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۱). بورداد در مورد معنی این کلمه می‌نویسد: در اوستا لفظاً به معنی گشوده شده و منتشر شده می‌باشد (پشته‌ها، ج ۱، ص ۲۶۵، ج) و گسته‌م به معنی گستراننده بهمنی یا کسی که روز و دلیری وی کشیده و گسترده است می‌باشد (پادشاهی گاتها، ص ۲۱۲).

مجله‌التواریخ گسته‌م را به لقب «راست‌سدار» (ص ۲۷) و «سخت‌کمان‌گذار» (ص ۹۱) ملقب می‌داند (گایان، ص ۱۵۶، پشته‌ها، ص ۱۳۹، فهرست‌نامه، ص ۷۱۰، نامنامه ایرانی، صص ۱۲۲، ۳۶۶ و ۳۷۱).

به رغم نگرانی سپاه که می‌انداختند:

همی گفت لشکر همه سر به سر که گسته‌م را زمین بد آید به سر

۲۱۸۹/۲۱۳/۵

رهسپار نبرد با آن دو شد ولی بیژن که نگران جان گسته‌م بود به یاری وی شتافت
زهره گسته‌م در نبرد لاون بیژن را پساری داده بود و بیژن خود را مدیون وی
می‌دانست.

گسته‌م به دنبال لاهک و فرشیدورد می‌تاخت تا شب فرا رسید و گسته‌م در
پشته‌ای که آن دو خیمه بودند به دنبال آن دو بود که اسبی بوی لاهک را
شنید و فروش برآورد و سواران تورانی از و گریختند اما گسته‌م آنان را تعقیب
کرد و با آنان به پیکار پرداخت. نخست فرشیدورد را کشت و سپس تخی بر گردن
لاهاک زد و او را شست و حسته و مجروح به سوی لشکرگاه خود بازمی‌گشت که در
کنار چشمه‌ای ارشدت خستگی برخاک افتاد.

همی گفت کای روش کردگار بدید آر زان لشکر نامدار

به داسورگی بیژن گیسو را و گرنه دلاور یکی بیو را

که گر مرده گر زنده دین جابه‌گاه برد مر مرا سوی ایران سپاه

سر دامداران سواران سپاه پیرد ، پیرد پیش بیدار شاه

۲۳۱۵/۲۳۱/۵

گسته‌م همه شب ارشدتگی نالید تا سپیده دم بیژن به حوالی وی رسید.

همه آلب دین بر او برنگون رکیب و کمد و حنا بر ز خون

چو بیژن بدید آن بازورلت هوش برآورد چون شیر شرزه خروش

همی گفت کای مهربان نیک‌بار کجایی مکنده بدین مرغزار

که هشتم شکستی و خسی دم کنون جان شیرین ز تن بگسلم

۲۳۲۵/۲۳۲/۵

بیژن به گسته‌م رسید و او را بامت

همه حوشن و ترکه برخاک و خون تناده بدان خستگی سرتگون

ز بس خون دودن تنش بود زرد دلش پر ز قیام و جان پر ز درد

۲۳۳۰/۲۳۲/۵

گسته‌م کشته لاهک و فرشیدورد را به بیژن شان داد و از وی خواست تا آنان
را بر اسب بتند و به برد شاه برد و گرنه سر آنان را جدا سازد:

بسگمت این و سستی گرانش روان

همی بود بیژن به سر بر نوان

۲۳۲۹/۲۳۲/۵

بیژن ناراحت از رنج گسته‌م ناچار با تنی چند ر تورانیان ستیز کرد و تنی چند از ایشان را کشت و یکی از آنها را که زنه‌ر خولسته بود با خود بهار کرد و کشته‌اش را لھاك و فرشیدورد را بر اسب بست و گسته‌م را به آرامی بر زمین نهاد و آن‌تروك را فرمود تا وی را در آغوش گیرد و به آرامی به سپاه ایران برد. بیژن به نزد کیخسرو مرستاد و پس از آنکه از دلاوریهای گسته‌م سخن گفت، افزود:

کنون آرزو گسته‌م را بکیت

که آن کار بر شاه دشوار نیست

به دیدار شاه آمدستی هوا

وزان پس اگر میرد او را، روا

بموسود پس شاه آرم مجوی

که بردند گسته‌م را پیش اوی

چنان بیک دل شد ازو شهریار

که از گریه مژگانش آمد به بار

چنان بد ز سبب خستگی گسته‌م

که گفتی همی بر نیامدش دم

یکی بوی مهر شه‌شاه یافت

بپیچید و دیده سوی او شتافت

بیارید از دیدگان آب مهر

سپید پر از آب و خون کرد چهر

۲۳۹۴/۲۳۲/۵

آنگاه کیخسرو، مهره‌ای را که از گاه منوچهر برای او به‌جا مانده بود بر بازوی گسته‌م بست و پرشکان هدی و چینی و یونانی و رومی و ایرانی را بر بالین وی گذاشت و خدای را نماز کرد و پس از دو هفته گسته‌م بهبود یافت و:

بر اسبش بردند نردیک شاه

چو شاه اسبش او کرد لغتی نگاه

به ایرانیان گفت کر کردگار

بود هر کسی شاد و به روزگار

ولیکن شگفتسب ایس کار من

بدین راحتی بر شده بار من

۲۵۰۷/۲۳۲/۵

و بیژن را فراخواند و دست گسته‌م را به دست وی داد و گفت:

اگر زنده گردد تن مرده مرد جهاندار، گسته‌م را رنده کرد

گسته‌م مدت زمانی در بلخ باقی بود و افراسیاب سی هزار سپاهی به ببرد با وی

گسیل داشت و کیخسرو نیز سپاهی به‌پیری گسته‌م فرستاد. در نبود بزرگ کیخسرو

با افراسیاب گسته‌م به همراه دارن کلویان با همن افراسیاب جنگید و بسیاری از

دلاوران تورانی را کشت و در هنگامی که کیخسرو از جیحون گذر کرد، گسته‌م

فرماندهی دلاوران اردبیل و بر دغ را داشت و در گلزریون خبر بروزی ایرانیان را بر تورانیان به کیخسرو رسانید و کیخسرو او را برای گشودن گنگدژ فرستاد و پس از گشوده شدن دژ، گستهیم با ساهی رهمسارچین و سیاوش گرد شد و همچنان در سیاوش گرد بود تا کیخسرو به آنجا رسید و گستهیم از شاه ایران به شایستگی پذیرایی کرد و شاه از او سخت خشنود بود و سپس با او رهمسار بهشت گنگدژ شد. به گستهیم فرمود تا بر نشست همه راه شادان و دستش به دست

۲۰۹۸/۲۵۸/۵

کیخسرو پس از آنکه سالی در بهشت گنگدژ ماند، آنجا را ترک کرد و فرمانروایی انوشیروانی تا دریای چین و مکران را به گستهیم داد و به او سپاه فراوان بخشید و به جستجوی افراسیاب فرستاد.

بسیار بعضی از نسخه‌های شاهنامه گستهیم یکی از پنج دلاوری بود که کیخسرو را بدرقه کردند و خود در برف ناپدید شدند (چ پنج دلاور در همین کتاب). اما باتوجه به اینکه لهراسپ پس از رسیدن به سلطنت، گستهیم نوذر را به دنبال گشتاسپ به هندوستان فرستاد معلوم می‌شود که او تا زمان لهراسپ نیز زنده بوده است.

۲۳۳/۲۰/۴۰ ح ۷/۲۲، ۲۸۷/۲۴، ۶/۴۳، ح ۱۱/۶۳، ۳۶۹/۱۵۷، ح ۷/۱۷۹، ۹۵۰/۲۴۱، ۷/۲۵۱، ۱۸/۲۵۲، ۲۸/۲۵۳
 ۱۳۶۹/۹۷، ۳۲۷/۱۳۶، ۳۸۷/۱۴۰، ۵۶۵/۱۵۱، ۵۹۶/۱۵۲، ۹۵۰/۲/۱۵۴، ح ۱۰/۱۹۸، ح ۱۶/۳۴۱/۲۴۱، ۲۲/۳۰۲
 ۳۷/۹/۵، ح ۲/۱۵۵/۱۶، ۶۷۶/۲۸، ۸۸۵/۶۰، ۱۱۸۵/۷۷، ۸۴/۹۱، ۱۲۳/۹۳، ۳۰۶/۱۰۳، ۳۷۵/۱۱۲، ۵۹۶/۱۵۳، ح ۹/۶۰۲/۱۵۴، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۹۳/۱۵۹۲/۱۵۸۹/۱۷۶، ۱۷۱۲/۱۷۰۸/۱۷۰۵/۱۸۳، ۲۰۷۵/۲۰۷۳/۲۰۶، ح ۲۲/۲۱۲، ح ۱۵/۲۱۸۷/۲۱۷۸/۲۱۳، ح ۱۳/۲۲۰۸/۲۲۴۹/۲۱۷، ح ۱۹/۲۲۲۰/۲۲۱۶/۲۲۱۵/۲۱۵، ح ۱۶/۲۲۳۲/۲۱۶، ح ۱۱/۲۲۸۹/۲۲۸۶/۲۲۸۶/۲۲۷۶/۲۱۹، ح ۱۳/۲۲۶۲/۲۱۸، ح ۳۰/۲۲۹۵/۲۲۹۲/۲۲۹۰/۲۲۰، ۲۳۰۶/۲۲۱، ح ۲/۲۲۲، ح ۳/۲۳۹۲/۲۳۴۹/۲۳۳۶/۲۲۳، ۲۳۶۵/۲۳۶۲/۲۳۵۵/۲۴۴، ۲۳۷۰/۲۲۵، ح ۳/۲۳۹۲/۲۳۴۹/۲۴۸۸/۲۴۸۷/۲۴۸۶/۲۴۸۲/۲۳۲، ح ۱۳/۲۵۰۸/۲۵۰۲/۲۵۰۰/۲۴۹۹

۳۹۷۵/۲۷۱ ح ۹۶۵/۲۷۱، ۲۵۵/۲۵۱، ۲۶۷/۲۵۱، ۳۳۵/۲۵۵ ح ۲۳۴/۲۳۴، ۷۷۵/۲۷۲ ح ۹۶۹/۲۷۲، ۷۱۲/۲۷۸ ح ۹۱۲/۲۸۹، ۷۱۲/۲۷۸ ح ۴۳۱۰۳۹/۲۷۶، ۱۰۱۵/۲۷۴ ح ۱۰۱۵/۲۷۴، ۱۰۱۵/۲۷۴ ح ۱۸۳۷/۳۴۳، ۱۲۷۴/۳۱۱ ح ۱۰۹۳/۲۹۵، ۹۹۴/۲۹۴ ح ۱۷/۲۹۲ ح ۱۸۳، ۲۰۹۸/۳۵۹ ح ۲۰۹۸/۳۵۹، ۲۱۲۱۰/۳۶۰ ح ۲۱۲۱۰/۳۶۰، ۲۶۰۹/۳۹۰ ح ۲۷۶۲/۳۹۸، ۲۹۸۳/۳۱۱ ح ۲۹۸۳/۳۱۱

۶۵/۱۲/۶

ح ۷/۲۸/۹

گسته‌م Gostahm

چو گسته و سه از گسته گزدهم

بزدگان و سالارگان گسته‌م

۱۵۷/۱۷/۲

پسر گزدهم و از پهلوانان ایرانی است. گسته‌م فرماندهی ۳۴ تن از خاندان گزدهم را در نبرد کیخسرو با افراسیاب برعهده داشت و در پشت سر گودرز نبرد می‌کرد.

پس پشت گودرز گسته‌م بود	که فرزید بیدار گزدهم بود
یکی سره بودی به چنگش به جنگ	کمان بار او بود و تیر خندنگ
ر باروش بیکان به زندان بدی	همی در دل سنگ و سدان بدی
یکی ماه بیکر درفش از برش	به ابر اندر آورده قباکان سرش

۳۱۶/۲۸/۲

گسته‌م در لشکری که با طوس و همسپارتوران بود و در راه با فرود در آویخت، حضور داشت و تقوازه درفش ماه بیکر او را به فرود نشان داد و از گسته‌م چنین یاد کرد که «لرزان بود پیل از و راستحوان» (۳۲/۴). چو بیژن خواست به نبرد با فرود برود به نزد گسته‌م آمد و از وی اسب خواست اما گسته‌م او را از نبرد با فرود به دور داشت اما در نتیجه اصرار بیژن، گسته‌م یکی از دواسب بیهمتای خود را به بیژن بخشید و افزود:

مرا گر بود بارگی ده هزار همه سوی از گوهر شاهوار

(۱) متأسفانه با توجه به اینکه گاهی قرینهای برای تفکیک حوادث مربوط به اشخاص متشابه‌الاسم نیست تشخیص وقایع دقیق مربوط به هر کدام از این نامها عملی نیست مانند آنچه در مورد دو گسته‌م فوق‌الذکر آمده است.

ندارم بدین از تو آن را دریغ نه گنج و نه جان و نه اسب و نه تیغ

۷۸۷/۵۹/۲

گستهم در مرزهای ایران و توران حضورداشت و رستم او را با سه هزار سپاهی برای گشودن شهر بیداد فرستاد و گستهم در نبرد با کائور کلری از پیشی نبرد و از رستم باری خواست.

۱۵۳/۱۷/۴ ح ۲۶ و ۳۱۲/۲۷/۳۱۸/۲۸/۵۱۶/۳۲ ح ۱۹ و ۵۶۹/۴۵ ح ۲۲ و ۱۳۲۹/۱۴۲۸ ح ۲۸ و ۱۳۹۴/۹۸ ح ۲۸ و ۱۳۷۸/۵۸ ح ۲۳ و ۷۸۶/۵۹ ح ۱۳ و ۷۶۹/۵۸ ح ۱۳ و ۷۸۱/۵۸ ح ۱۳ و ۱۳۲۷/۱۰۰۰/۱۹۲/۲۴۶

چون گستهم که پیل گشتی بر اسب
آسر فشان گرد پود غلب
۲۷۶/۲۸۵/۲

گستهم Gostahm

دلآوری ایرانی که بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه پسر شهرپور سپه بود.^۱ گستهم از بزرگانی بود که پس از درگذشت یزدگرد بزهکار برادر دخته وی مجلسی ساختند تا جانشین او را برگزینند.^۲ گستهم در زمان یزدگرد شیریان شاه ایران بود و همو دوشیرزیان را به میدان آورد تا بهرام گورتاج شاهی را از میان آن دو بردارد.^۳ در زمان بهرام گور، گستهم بهلوان و دستور بهرام بود.

(۱) شاهنامه، چ مسکو، ۱۶/۲۸۵/۷ ح

(۲) بنا بر قول اخبار الطوال در این مجلس گستهم (بسطام) مخالف گزینش یکی از فرزندان یزدگرد بزهکار به جانشینی وی بود.

«بزرگان ایران بر آن شدند که هیچک از فرزندان یزدگرد را به سزای کارهای ناپسندیده پدرشان به پادشاهی اختیار نکند از آن بزرگان یکی بسطام (گستهم) سپید سواد (بین‌النهرین) بود که مقام و پایه او را هزارالت، می‌خواندند» (ترجمه فارسی، ص ۵۹). کریستن سن در مورد «هزارالت» می‌نویسد: «رئیس تشکیلات مرکزی وزیر بزرگ بود که در آغاز هر اربد لقب داشت. در عهد حاکمان هزاربنی Hazarapati (به یونانی، خلیارخوس) در ابتدا رئیس فوج هزار نفری مستحفظ بود... در دوره اشکانی این سمت باقی‌بود و در عهد ساسانی نیز رواج داشت و آرامنه وزیر اعظم ایران را هزاربت درن‌اریش Hazarapetdron Ariats خوانده‌اند و مهرنرسد صبرا اعظم یزدگرد دوم را هزاربت ایران خوانده‌اند»

(ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۳۳ و ۱۳۴).

۳) در تاریخ بلخی آمده است: «سپهبدی بود نام او بسطام که شیران ملک عجم داشتی او را بگفتند دوشیرگرسته بیاورد، با مردم ناآموخته، و هر دو را زنجیر در گردن بستند و تاج بر زمین نهادند... بهرام هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد...» (تاریخ بلخی، چ بهار، صص ۹۳۸ و ۹۳۹).

۳۷۶/۲۸۵/۷، ۵۵۶/۳۰۱، ۱۴۲۵/۳۸۷

چو «گستهم» و بندوی را کرده بند

به زندان فرستاد ساسانیان

۱۲۶۱/۴۲۲/۸

گستهم Gostahm

خال خسرو پرویز و اردلان ایرانی بود. هر مر او را بند کشید اما چون آئین گسب کشته شد و ساهی اندک در طیفون ماند گستهم به اتفاق برادر خود بندوی از زندان گریخت و سر به شورش برداشت. گستهم و بندوی به درگاه هرمز شتافتند و کاح او را به آتش کشیدند و هرمز را از تخت لرود آوردند و کور کردند و با خسرو پرویز به نبرد بهرام چوین شتافتند. گستهم خسرو پرویز را از کشتن ترکی که شاه را گرفتار ساخته بود رها نمود و چون خسرو پرویز بر آن شد تا بر بهرام چوین شب خون آرد گستهم با این کار مخالف بود:

تو با لشکر اکنون شبخون کنی ز دلها مگر مهر بیرون کنی

سپاه تو با لشکر دشمنی ابا او همه بکشد و یک تندی

۵۲۵/۴۱/۹

۱) کریستن سن می نویسد: «گستهم Vistahm اردودمان بزرگ اسپاهبدان بود و خواشوند خانواده سلطنتی به شمار می رفت (زیرا حال خسرو دوم بود) و موفق شد ویندوی Vindoy (بندوی) را از زندان بیرون بکشد.» (ایران در زمان ساسانیان صص ۴۴۵). اخبار الطوال گستهم را پسرشاهور، پسر خربدار، از دودمان بهمن می داند (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۱۱).

۲) داهرانان... گستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند و خسرو را به پادشاهی بنشانیدند و گستهم و بندوی از دروازه مدائن بازگشتند بی فرمان خسرو و هرمز را به نهمه بکشتند و برانند.» (مجموع التواریخ، صص ۷۸).

اسرازدتی، گسته‌م و بندوی به کاخ هر مزرفند و ورا با زه کمان خمه کردند و گریختند
و به خسرو پرویز پیوستند تا آنکه راهی در دیر «اوریح» برای خسرو پرویز پیش‌بینی
کرد که گسته‌م (بسطام) را اندیشه آزار اوست. خسرو بر آشفت و با گسته‌م گفت:

فرا مادرت سام گسته‌م کرد
تو گوئی که بسطام اندر نبرد
۱۱۰۸/۷۴/۹

و گسته‌م سوگند خورد که با وی جر به نیکی رفتار نکند. آنگاه خسرو پرویز او را به
سرپرستی گروهی که برای پیمان بستن به نبرد قیصر می‌فرستاد برگزید و گسته‌م از
دریافت پگونی طبعی که قیصر ساخته بود درماند. گسته‌م دختر قیصر «مریم» را
به نرد خسرو پرویز برد (۹۹/۹) و قیصر او را شنود که

ز گسته‌م شایسته‌تر در جهان
نخیرد کسی از میان مهران
۱۵۲۱/۱۰۰/۹

گسته‌م با سپاه بیاطوس به نرد خسرو آمد و چون نبرد در گرفت بردست راست شاه
ایران می‌جنگید و نگهدار جان وی بود و در نبرد با بهرام چوین یکی از سیرده‌تن
دلاوری بود که نامرد یاری خسرو شدند.

خسرو پرویز پس از جلوس به پادشاهی، غراحان را به گسته‌م داد و چون از کار
بهرام چوین پیرداح و بندوی را درمستی کشتن بر آن شد با گسته‌م را میرا میان
بردارد بنابراین گسته‌م را از غراحان احضار کرد و گسته‌م پیرنگ به سوی شاه
شتافت اما در گرگان از کشته شدن برادرش بدوی آگاه گردید و با سپاه به پیشه
نارون آمد و بر خسرو شورید و چون داست که گردید حواهر بهرام چوین و همپار
ایران شده‌است. به سوی اورفت و از وی خواست تا از خسرو بهره‌یزد و با وی پیمان
ببند گردید نیز پذیرفت و سرانجام با وساطت یلان سپه به هسری گسته‌م درآمد
و گسته‌م:

همی داشتی چون یکی ناره سبب
که اندر بلندی سدید ی نشیب
۲۹۲۲/۱۸۱/۹

(۱) «خسرو بندوی را به کینه پلر بکشت و گسته‌م از این کار پشیمان و عاصی گشت»
(همان کتاب، همان ص.)

(۲) اخبار الطوال می‌نویسد: «مردانه پیشکر بدوی در حدود کومش گسته‌م را از
مرگ برادرش آگاه کرد (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۱۱)».

کار گسته‌م بالا گرفت و گسته‌م لشکر خسرو پسر ویرا درهم شکست^۱ اما خسرو به حیل دست برد و نامه‌ای به خط و مهر خود برای گردیده فرستاد و به او وعده همسری خود داد و از وی خواست تا گسته‌م را بکشد. گردیده نیز شب هنگام که گسته‌م مست بخفت، او را خفه کرد.^۲

سپید به قارپکی اندر بمرد
شب و روز روشن به خسرو سپرد
۲۹۸۵/۱۸۵/۹

۱۷۶۱/۲۲۲/۸، ۱۸۶۲/۲۲۹، ۱۸۷۷ و ۱۸۶۸/۲۴۰؛

ح ۱۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۵۶۲/۱۴، ۹۹/۱۶، ۱۳۳/۱۸، ۱۵۰/۱۹، ۱۷۷/۲۰، ۱۹۳/

ح ۱۱۵۲۶/۳۶، ۵۲۲ و ۵۲۱/۳۱، ۵۷۵/۳۴، ۵۹۶ و ۵۹۱/۳۵، ۶۳۴/۳۷، ح ۱۱۵۳۶/

۶۴۱/۴۸، ۶۷۰/۵۰، ح ۱۹/۵۲، ح ۲۷ و ح ۲۶ و ح ۲۳ و ۱۱۰۸/۷۴، ح ۱۴ و ۱۱۶ و

۱۱۱۰/۷۵، ۱۱۳۶/۷۶، ۱۱۶۳/۷۸، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۳۹۹ و ۱۳۹۶ و ۱۳۸۸ و

۱۳۸۷/۹۱، ۱۴۰۵/۹۲، ۱۴۳۶/۹۳، ۱۵۰۴/۹۹، ۱۵۲۱/۱۰۰، ۱۵۸۱ و

۱۵۸۰ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۳/۱۰۳، ۱۶۲۰/۱۰۵، ح ۱۷ و ۱۶۹۷/۱۱۰،

۱۷۷۶/۱۲۳، ۱۸۲۸ و ۱۸۲۵ و ۱۸۱۸/۱۱۷، ح ۱۵/۱۱۸، ۱۸۷۳ و ۱۸۷۱ و

۱۸۷۰/۱۲۰، ۲۰۸۱/۱۳۲، ۲۱۳۴/۱۳۶، ح ۱۲ و ح ۱۳ و ۲۸۸۸ و ۲۸۷۷ و ۲۸۷۷ و

۲۸۷۳/۱۷۹، ۲۸۹۷ و ۲۸۹۲/۱۸۰، ۲۹۲۶ و ۲۹۲۵ و ۲۹۲۱ و ۲۹۱۹/۱۸۱،

۱) دینوری می‌نویسد: «سه لشکر هر یک مرکب از دوازده هزار سپاه به سرداری شاپور ابرکان، نهارجان و هرمرد در ابریزین به نبرد با گسته‌م رفتند و خود خسرو نیز به دنبال آنان...» (همان‌کتاب، ص ۱۱۳).

۲) کریستن سن می‌نویسد: «گسته‌م (گسته‌م) که از سرنوشت برادر هبوت گرفته بود سر به طغیان بر افراشت و به بهرام چوبین قاسی کرده تاج بر سر نهاد و به پاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوبین خدمت کرده بودند مدت ده سال پاداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند چنانکه از سکه‌های او آشکار است. وی دوتن از پادشاهان را که ساوگ savag و پریوگ Paryog نام داشتند به فرمان خویش درآورد... خسرو پس از جنگها و دسیسه‌هایی که از جزئیات آن اطلاعی نداریم، او را مغلوب کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۷۷، بلد که، طبری، ص ۳۷۸). تاریخ مرگ گسته‌م را ۵۹۵ میلادی نوشته‌اند.

۲۹۴۳/۱۸۲، ح ۹/۱۸۵، ح ۹ و ۳۱۴۱/۱۹۶، ۱۳۹/۲۶۲، ۱۶۳/۲۶۳، ۵۷۲/۳۵۸،
۳۵۸،

یکی نام «گشتاسپ» و دیگری
که زیر آردیشی سر نرسه شهر
۲۳/۹/۶

گشتاسپ Goštāsp^۱

ورزند لهراسپ و نبیره کیکاکوس است^۲ که چون پدرش به تخت پادشاهی نشست به پسر
بی‌اعتنایی می‌کرد!

که گشتاسپ را سر پر از باد بود و ران کار، لهراسپ ناشاد بود
۲۸/۱۰/۶

گشتاسپ روری مست در برم پدر حاضر شد و ارپدرخواست تا تاج و تخت‌شاهی به
وی دهد اما لهراسپ این درخواست را نپذیرفت و گشتاسپ با سیم‌سوار و هسار
هند شد که شاه آن سرزمین او را بداجا دهوت کرده بود. لهراسپ زهر را به دنبال
وی فرستاد اما گشتاسپ شرط بازگشت خود را جستانی به تاج ایران دانست
(۹۳/۱۳/۶). ولی در نتیجه اصرار زهر بر به ایران باز آمد و لهراسپ او را گفت،

۱) گشتاسپ، در پارسی باستان Vištāspa که یونانی آن Ystāspas است. این
کلمه مرکب از دو جزء می‌باشد جزء اول «ویشته» Višta به معنی از کار افتاده یا
ترسو یا معجوب و جزء دوم «اسپ» aspa که همان اسب می‌باشد و معنی این نام
دارنده اسب از کار افتاده می‌باشد. صورت عربی این نام «بشتاسف» و «بشتاسپ»
می‌باشد (فرهنگ‌سین، ج ۶، ص ۱۷۰۵، برهان به نقل از بارتلمه «۱۳۷۴»،
ص ۱۸۱۹). در فرهنگ نامهای ایرانی معنی این نام «دارنده اسب رم» آمده
است. (ص ۱۳۵) در کتب فارسی و عربی بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء
گشتاسپ و گشتاسپ به بشتاسف و بشتاسپ تبدیل شده است (حماسه‌سرایی در
ایران، ص ۵۳۲).

۲) «زردشت از زاغ و گشتاسپ از نوذر بود این دو، راغ به نام پسر دوروسرو
durōsraev پسر منوچهر است که زردشت از تخمه او بود و نوذر به نام نوذر پسر
منوچهر است که گشتاسپ از تخمه او بوده است...» (گزیده‌های زاهدان، بخش
۱۰، ص ۱۰۶-۱۰۷ به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۵۸). ظهور زردشت در سی‌امین
سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۳۲).

ز شاهی مرا نام تاجست و تخت ترا مهر و فرمان و پیمان و بحث

۱۵۲/۱۲/۶

اما گشتاسپ بدین بخشش پدرش نمود و می‌اندیشید که پدرش با کاوسیان بیشتر از او مهر می‌ورزد بنابراین باردیگر از مرد پسر گریخت و این‌بار به‌روم رفت و در آنجا خود را مردی دبیر معرفی کرد و به‌پایتخت روم شتافت اما او را به دبیری قیصر نپذیرفتند زیرا می‌اندیشیدند.

کزین، کلک پسر گریبان شود همان روی قرطاس برپان شود

۱۵۹/۱۲/۶

گشتاسپ که همه نفقه خود را درباخته بود به ساربانان چوپانی تن درداد ولی کاری به وی ندادند تا سرانجام به برد آهنگری «بوراب» نام رفت تا در کارگاه او کار کند ولی چون اولین پتک را برسدان کوبید از نیروی او سدان و پتک هر دو شکست و «بوراب» او را جواب کرد و گشتاسپ ناچار به روستایی رفت و مهتر ده که مردی بی‌بدون نژاد بود او را پناه داد و گرمی داشت تا آنکه قیصر به شیوه دبیر خود در جستجوی شوهری برای دختر خویش برآمد و مردم تحت‌حوی را آگهی داد تا به کاخ وی آیند. گشتاسپ روستایی که گشتاسپ در آن بود نیز گشتاسپ را تشویق کرد که به کاخ قیصر رود تا شاهد گره از کارش گشوده شود. در همین هنگام کتابون دختر قیصر که هیچک از حواسنگران مهتر رومی خود را نپسندیده بود به مجلسی که گشتاسپ و دیگر کهتران رومی در آن بودند آمد و گشتاسپ را برای همسری خود پسندید اما گشتاسپ ناشناس بود و قیصر گمان می‌برد که

اگر من سهام بدو دخترم به تنگ اندرون بست گردد سرم

۲۵۲/۲۲/۶

اما سرانجام قیصر به پیوند گشتاسپ و کتابون رضایت داد ولی گشتاسپ کتابون را پند دادن گرفت که همسری دیگر بگوید کتابون نپذیرفت و با گشتاسپ به‌خانه مهتر ده رفت و با فروش یکی از گاوهای خود ساز و برگ رندگی فراهم آورد و از آن پس:

همه کار گشتاسپ نخبیر بود همه ساله با ترکش و تیر بود

۲۸۱/۲۵/۶

قیصر کاپون را طرد کرد. تا آنکه روزی گشتاسپ در شکارگاهی به «هیشوی» رومی برخورد و با دادن شکارهای خود به وی با او دوست شد. در این هنگام «میرین» رومی در طالع و اختر دید که دلاوری اهرابی به روم می‌آید و داماد قیصر می‌شود و دو دد را می‌کشد و چون دانتان گشتاسپ را می‌دست به نزد هیشوی رفت و از وی خواست تا گشتاسپ را وادارد که گرگ بیشه فاسقون را بکشد تا وی به کام دل خود که دامادی قیصر بود برسد. گشتاسپ پذیرفت و با هیشوی و میرین به بیشه فاسقون رفت و با شمشیر سلم آن گرگ را کشت به دو نیم کرد و دودندان دراز گرگ را کند و برداشت و گرگ را به میرین داد و میرین او را هدیه‌های فراوان و سلاح ورره و اسب بخشید و خود به آرزوی خویش رسید. پس از مدتی «اهرن» رومی دلسته سومین دختر قیصر روم گشت ولی قیصر شرط وصول به این آرزو را کشتن اژدهای کومسقبلا قرار داد. اهرن از میرین چاره جست و میرین نامدای به هیشوی نوشت تا از گشتاسپ بخواهد که با کشتن اژدها اهرن را به کام خویش برساند. پس هیشوی برمی‌آراست و گشتاسپ و اهرن را بدان بزم فراخواند و داستان اهرن را برای گشتاسپ بازگفت و گشتاسپ پذیرفت که آن اژدها را بکشد. با اهرن از اهرن خنجر که هر سوی آن چون دندان مار باشد و گبر و برگستان و حاکم هندوان و پرنده‌آور حواست و اهرن همه را برای وی آماده ساخت و گشتاسپ به همراه هیشوی و اهرن به کومسقبلا شتاب و سید دمان به آرامگاه اژدها تاخت: چو آن اژدها برز او را بدید
چو از پیش زین اسب آویخت ترگ
چو تنگ بد آمد بر آن اژدها
سبک خنجر اسب دهانش نهاد
برد نیز دندان بدان خنجرش
به شمشیر برد آن دمان دسب شیر
همی ریخت معرش بدان سبک سبب
بکند از دهانش دو دندان بهشت
 به دم سوی خویشش همی درکنند
 بر او قیر یارید همچون تگرگ
 همی حبس مرد جوان رو رها
 و دادار نیکی دهش کرد یاد
 همه تیمها شد به کام اندرش
 برسد بر سر سر اژدهای دلیر
 ز باره درآمد گو نیکیست
 پس آنکه بیامد سر و تن بهشت

۵۵۲/۲۲/۶

گشتاسپ پس از میاسگزازی از پیروزی که بر دمان به‌وی بخشید، از اهرن و هیشوی خواست تا راز او را آشکار سازند و اهرن کشتن اژدها را به نام خود تمام کرد و

دختر قیصر را به زنی گرفت

روزی کتابون به اصرار، گشتاسپ را به نظاره چوگان بازی به قصر پدر برد ولی
گشتاسپ در بازی شرکت کرد و از همه پیشی گرفت. دلاوران تیروکمان بر گریختند و
گشتاسپ دلاوریها کرد آنچنانکه قیصر خواستار شناسایی وی گردید. گشتاسپ را
به نزد وی بردند و قیصر نام و نشان او پرسید و گشتاسپ:

چنین گفت کان خوار بیگانه مرد	که از شهر، قیصر و را دور کرد
چو داماد گشتم ز شهرم برانده	کس از دخترش نام من بر نه خواند
و قیصر ستم بر کتابون رسید	که مردی غریب از میان بر گرید
به پیشه درون آن زبانکار گرگ	به کوه بزرگ از دهای مترگ
سرانشان به زخم من آمد به پای	بر آن کار هشوی بد رهنمای
که دیدنهایشان به جان مست	همان زخم حنجر، بشان مست

۶۳۶/۲۷/۶

قیصر از گشتاسپ پوزش خواست و به نزد کتابون رفت و اورا ستود و گشتاسپ را
که برخود نام مستعار «فرخزاده» نهاده بود روزی گرامی تر می داشت تا آنجا
که بزرگان درگاه خود را فرمود.

فرخزاد را حمله فرمان برید و گفتار و کردار او نگذرد

۶۵۸/۲۹/۶

در این هنگام، الیاس فرمانروای خرر بر قیصر شورید و قیصر گشتاسپ را خبر داد
وی فرستاد و گشتاسپ، الیاس را از اسب فرو افکند و اسیر ساخت و به نزد قیصر
برد. پس از این پیروزی، قیصر مرستاده ی برد لهراسپ فرستاد و از وی خواست
با باجگرار روم گردد اما لهراسپ که وصف حامی قیصر را که سبب جسارت وی
شده بود شنیده و خشم زده بود که او کسی جر گشتاسپ نیست؛ زیر فرزند خود را
با سپاه و تخت و دولتش کلویانی و باج به نزد گشتاسپ فرستاد تا به گشتاسپ بگوید:
من این پادشاهی مسر او را دهم بر این بر سرش بر، سپاهی هم

۷۹۵/۵۸/۵

زویر، به درگاه قیصر رفت و گشتاسپ را در کنار وی یافت، قیصر زویر را گرامی
داشت و از وی پرسید که چرا با «فرخزاده» پرمش نمی کنی و زویر پاسخ داد که این
پند از شاه پیراوشده و گریزان به روم آمده است، قیصر در کار گشتاسپ اندیشمند

شد و از گشتاسپ داستاناش را پرسید و پاسخ شنید:

همه لشکر و شاه و آن انجمن همه آگهند از هرهای من
همان به که من سوی ایشان شوم بگویم همه گفته‌ها بشوم
برآرم از ایشان همه کام تو درخشان کنم در جهان نام تو

۸۳۶/۶۰/۶

گشتاسپ به نزد زریر رفت و موردستایی زریر و دیگر ایرانیان قرار گرفت و زریر او را گفت که لهراسپ تاج و گنج به نزد او فرستاده است و پس از آن تاج و تخت ایران را به وی سپرد و بزرگان به شاهی برگشتاسپ آفرین خواندند:

چو گشتاسپ تخت پدر دید، شداد شست از برش، تاج بر سر نهاد

۸۳۶/۶۱/۶

گشتاسپ، قیصر را پیام داد که کارها را سامان داده و زریر و ایرانیان چشم دارند که او به دیدار آنان آید قیصر بدرفت و به سپاه ایران آمد:

چو گشتاسپ را دهد بر تخت هاج نهاده به سر بر پروزه تاج
بیامد و را تنگ دور گرفت سحهای دبره اندر گرفت
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست روزنیده جان لهراسپ اوست

۸۳۶/۶۲/۶

قیصر، کتابون و گشتاسپ را هدیه داد و گشتاسپ و کتابون به اتفاق زریر به ایران بازگشتند و مورد استقبال لهراسپ و بزرگان قرار گرفتند. لهراسپ گشتاسپ را بر تخت شاهی جای داد و خود به نوبهار بلخ رفت و گشتاسپ را از کتابون دو فرزند به نامهای اسفندیار و پشوتن داد و کار گشتاسپ بالا گرفت و شاهان باحکرا و ی گشتند و جز ارجاسپ کسی را تاب مقاومت در برابر وی نبود که از گشتاسپ باح می گرفت در همین هنگام زردشت ظهور کرد و گشتاسپ به دین وی گروید و آتشگاهها ساخت (۶۹/۶). نخست آذر مهر برزی را ساخت و سرو کاشمر را بر در آن بکشت و چون این سرو بیاید کلخی برگه ساخت که دو ایوان از زرباک داشت و شش گشتاسپ در آن بود. گشتاسپ مردم را به دین زردشت فراخواند و زردشت نیز از وی خواست تا دیگر به ارجاسپ باح نهد زیرا ایرانیان هرگز باح گزار تورانیان نبوده‌اند. گشتاسپ فرمان زردشت را پذیرفت و دیوی خبر این ماعرا به ارجاسپ برد. و ارجاسپ نامه‌ای تند به گشتاسپ نوشت و از وی خواست که زردشت را

از درگاه خود براند و گرنه نبرد با وی را آماده باشد. گشتاسپ به بزرگان درگاهش دوباره نامه ارجاسپ به زبانی پرداخت و پاسخی تند را که زیر و استندیار به ارجاسپ نوشته بودند با کلماتی تند به فرستاده ارجاسپ سپرد.^۱

پسداخت نامه بگفتا روید
مرا این را سوی ترك جادو برید
بگوید هوش فراز آمست
به خون و به خاکت نیاز آمست

۹۲۹۶/۸۵/۶

وارجاسپ با سینه‌هر رسوار راهی ایرن گشت و همه‌جا را سوخت و غارت کرد، درختان را از بیخ برکند و گشتاسپ از عرسوسپاه گرد آورد و نه رویارویی با او شتافت و در محال جیغون جاماسپ حکیم رویدادهای آینده را برای او پیشگویی کرد و^۲ از کشته شدن فرزندان و برادر و دلاوران ایرانی با وی سخن گفت و گشتاسپ پس از شنیدن این سخن:

به روی اندر افتاد و بیهوش گشت
نگمش سخن نیر، خاموش گشت

۵۴۱۴/۹۳/۶

گشتاسپ اندیشید که فرزندان و برادر را به سردگاه نمرستد اما جاماسپ او را گفت

(۱) گشتاسپ شاه به پسران و برادران و درباریان خویش این دین پاک مرد دستان را از هر مرد پذیرفت. سپس ارجاسپ هیوان حدای آگاه شد که گشتاسپ شاه با پسران، برادران و درباریان... خویش این دین پاک مرد دستان را از هر مرد پذیرفت آن گاه ایشان را گران دشوار آمد و بیدارش جادوگر و نامخواست هزاران را به دو پیور (دهزار) سپه گرد و به پیغامبری به ابراهیم شهر فرستاد پس جاماسپ... به گشتاسپ شاه گفت که از ارجاسپ هیوان حدای دو فرستاده آمد... گشتاسپ گفت ایشان را اندر پیش هیید، اسیر شدند و فرورده (طومار) بدادند. ابراهیم دهران مهست بر پای ایستاد و فرورده را بلند خواند... گشتاسپ را... دشوار آمد... زیر چون دید که گشتاسپ به قوس شد رود اندرون شد و به گشتاسپ گفت که اگر شما حدایگان را پسند افتد من این فرورده را پاسخ فرمایم کردن... زیر فرورده را پاسخ چنان فرمود کردن که... به ما این دین پاک را هلم و باشما همکیش نبویم و ما این دین پاک را از هر مرد پذیرفتیم و بهلم... شما از آن سوی آید تا ما از ایدر آیم و شما ما را ببسید، شما را بهلم و به شما نشان دهیم که چون دیو از دست یزدان نابود شود. (پادشاه زریران، به نقل از اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۷۹).

(۲) اساطیر ایران (صص ۱۸۱ و ۱۸۲) در مورد مشروح پیش‌بینیهای جاماسپ.

که اگر این دلوران را به میدان نفرستد، بر این شکست خواهد خورد، گشتاسپ سپاه بهامون کشید و فرزندانش او، اورمرد و اردشیر و شینسپ و نیوراد کشته شدند و بن فبرد دوهفته ادامه یافت تا سرانجام زویر نیز به دست پیدرفش کشته شد و گشتاسپ جامه‌ها را بر خود بدوید و حاکم بر تاج باشد (۱۰۷/۶) و اسپ خواست تا خود به کیخسروای زویر بشتابد ولی حامسپ او را از این کار بازداشت و گشتاسپ به‌لوانان ایرانی را گفت که هر کس کین زویر را بستاند دختر خود همای را بدو خواهد داد و سوگند خورد که اگر اسفندیار را بن برد پیروز باز آید تاج پادشاهی را به‌وی خواهد بخشید (۱۱۰/۶). اسفندیار و ستور به نبردگاه شتافتند و بسیاری از تورانیان را کشتند و پیدرفش نیز به دست اسفندیار کشته آمد و ارجاسپ گریخت و بسیاری از تورانیان به دین بهی درآمدند گرچه حدود سی هزار تن از ایرانیان کشته شدند.

گشتاسپ، اسفندیار را سپهسالاری بخشید و فرمان داد تا دین بهی را به هرسو بگستراند و اوشاهان روم و هندویم را به دین بهی درآورد و این شاهان به گشتاسپ نامه فرستادند و از او زند و اوصاف خواستند و دین بهی گسترده شد و جهان از بندها پاک گشت. چندی بریآمد که گرم در دربار گشتاسپ از اسفندیار سخن چینی کرد و گشتاسپ را گفت که اسفندیار در اندیشه آن است که شاه را به بدکشد و گشتاسپ نیز با شنیدن این سخن کین اسفندیار را به دل گرفت و در مجلسی با حضور موبدان و بزرگان اسفندیار را گفت:

ز بهر یکی تاج و سر، پسر
س باب را دور خواهد ر سر

۶۸۵۲/۱۳۱/۶

آنگاه فرمان داد تا اسفندیار را به بند کشیدند و با غل و رنجیر به دژ گندان فرستادند و نگهبانان بر او گماشتند. سالها بر این برآمد و گشتاسپ به سیستان رفت تا دین بهی را در آنجا بگستراند و دوسال در آنجا بماند. ارجاسپ از کار گشتاسپ آگاه شد و کهرم پسر خود را با هزار سپاه به بلخ فرستاد تا بزرگان این شهر را بکشد و کاخ

(۱) «اما کیست که شود و کین زویر خواهد تا بدو آن همای که مرا دختر است به زنی دهم که اندر همه ایران شهر زن از او زیباتر نیست و خامان زویر و سپاهی ایرانی را بدو دهم؟ هیچ نجیب‌زاده و آزادمای پاسخ نداد...» (پادشاه زویران، به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۸۲).

گشتاسپ را بسوزاند و کهرم چیر کرد و لهراسپ و موبدان را کشت. گشتاسپ به وسیله یکی از زنان خود از ماجرا بخبرد و گشتاسپ بداند که دخترانش اسیر گشته‌اند بنابراین سپاه آراست و به بلخ بازگشت و با سپاه ارجاسپ به سرد پرداخت و پس از سه روز و سه شب و کشته شدن ۳۷ تن دیگر از فرزندان گشتاسپ، سپاه ایران گریزان به کوهی در نزدیکی بلخ پناه بردند و به معصومه ارجاسپ درآمدند و کار گشتاسپ و سپاهش سخت شد چنانکه اسپنر می‌کشتند و می‌خوردند و گشتاسپ دچار به راهمایی حاماسپ از اسفندیار یاری خواست و به او وعده داد که اگر به رزمگاه آید، دو بعشم این تاج و تخت و کلاه (۱۴۶/۶) و اسفندیار به پدر آمد و گشتاسپ پشیمانها نمود و اسفندیار را گفت:

که چون من شوم شاد و پیروز و محب
سپاه مرا کشور و تاج و تخت

۴۴۲/۱۵۷/۶

اما چون پیروزی به دست آمد و ارجاسپ گریخت، گشتاسپ اسفندیار را برای رهایی خواهران به روی دژ فرستاد (۱۶۳/۶) و قول داد که اگر خواهران را باز آری:

سپهرم مرا تاج شاهنشاهی
همان گنج با رنج و سخت‌مهی

۴۸۷/۱۶۵/۲

و اسفندیار چون ارجاسپ را کشت و تاج خواهران به پدر باز آمد و گشتاسپ از خردمندان آمده اسفندیار را حوفا گشت و آنان پیشگویی کردند که مرگ اسفندیار در زابل و به دست رستم خواهد بود بنابراین گشتاسپ از اسفندیار خواست که برای آنکه آخرین مانع بر سر رسیدن به تاج و تخت از میان برود اسفندیار

(۱) نکته جالب آن است که درباره گشت گشتاسپ از سیستان به رستم و نه هیچیک از افراد خاندان او گشتاسپ را همراهی نمی‌کنند.

(۲) فردوسی درهایی دیگر از رباعی حاماسپ می‌گوید:
برادر که بد مرا ترا سی و هشت
از آن پنج ماند و دگر در گذشت

۶/۱۵۰/۲۴۰

و در بعضی نسخه‌ها «از آن هفت ماند» (۱۴۴/۶/۲۰ ح) ولی اسفندیار به ۴۸ برادر گشته خود اشاره می‌کند:

چین گفت کلین، کین آن سی و هشت
گرامی برادر که اندر گذشت

۶/۱۶۱/۲۲۳

باید رستم و فرزندان وی را دست بسته به درگاه وی آورد و سوگند خورد:

که چون این سخنها به جای آوری
ر من بشوی زین پس داوری
سپارم به تو تاج و تخت و کلاه
شام بر تخت بر پیشگاه

۱۱۶/۲۲۲/۶

اگر تخت خواهی ز من با کلاه
ره سیستان گیر و برکش سپاه

۱۲۲/۲۲۶/۶

استدیار در پیامی که برای رسم فرستاد گشتاسپ ر چنین وصف کرد:

زهوشنگ و جم و فریدون گرد
که از تجم صحاك شاهی بردا
همی رو چین تا سر کیشاد
که تاج فریدون به سر بر نهاد

۱) در اوستا از گشتاسپ بیش از همه پادشاهان و بزرگان و مشاهیر ایران سخن رفته است. او، بلند همت، دارنده اسبان تندرو، ارجمند و پیر، نیرو و دوست در دشت پیغامبر، شهرپاری مرداپرست و پیرومنش پاك و رستی و دارای فر کیانی است که به یاری لراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین اهورایی را به مقام بلدرساید و بردشتمان خود... پس و ارجاسپ غمگین کرد و دغران خود هما و اریدکا (به آفرید) را که اسیر نورانیان شده بودند وها کرد و به کشور خود باز آورد و مظهر و مصور به جان و جان خود باز گشت...

در اوستا «کوی ویشتاسپ» از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی، علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نیرو است که جمال و زیبایی و نیرو و فر کیانی همه در او گرد آمده است... بنا به روایت پنجمین در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ به سلطنت نشست و چون سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد پس چهارم رسید و در این هزاره زردشت دین از او مردم به نیرفت و پی آورد و ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و با ارجاسپ کارزار آغاز کرد و مردم ایران با ایران دشمنیها کردند... بنا بر یکی از قطعات اوستا... امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند... از سه آتشگاه بزرگ ایران دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب به گشتاسپ است: آذر فرنبخ، آتش موبدان و آذر برزین مهر، آتش کشاورزان به وسیله گشتاسپ ایجاد شده است... عمرویشتاسپ صلوة پنجاه سال بود و پیری به نام پشوتی داشت که از جاویدانان است و پیری و فرمودگی را بر او راه نیست. زن ندارد و به تن و جان نومی و نیرومند است... (حماسه برای هدا ایران، ص ۵۲۷ و ۵۳۳). صاحب جمل التواریخ بنای شهر در امشاسپان را که آنرا به نام «پسا» و «پسا» خوانده اند به گشتاسپ نسبت داده است (ص ۵۲ و ۵۳، سنی حلوۃ الارضی، ص ۲۷).

چو گشتاسپ شه بست يك نامدار به ررم و به برم و بهرای وشكار

۲۳۵/۲۳۲/۶

اما رستم پاسخ داد که گشتاسپ «نامریی است که بر بخت نشسته است» (۲۷۱/۶) و اسفندیار چون نوش آذر و مهرنوش در بر د با رواره کشته شدند دامدای به پدر نوشت و با مایوتهای زرین آن دو بری گشتاسپ فرستاد:

تو گشتی به آب اندر انداختی ر رستم همی چاکری سـاختی
چو تـبوت نوش آذر و مهرنوش بیبی تو در آرز چندین مکوش
به چرم اندوس گو اسـدن سدام چه راند بدو روزگار

۱۱۹۲/۲۹۰/۲

و چون اسفندیار کشته شده بشوئن گشتاسپ را خبری کرد (۳۰۷/۶) و گشتاسپ به سوك اسفندیار شش و لی بزرگان را و اسفندیار را سرزنش کرد و بنویس او را مسئول کشته شدن اسفندیار دانست:

بسر ز به خون دادی در بهر بخت که مه تحب بیاد چشت مه پـحب
جهایی بر از دشمن و بر بدن نماد به قوتـاح تا حاودان
بدین گیس در، مکوش بود به روز شمات پژوهش بود

۱۵۷۵/۲۱۶/۲

چـو بشید اندرز او شهریار بشیمان شد از کار اسفندیار

۱۵۸۶/۲۱۶/۲

و دختران گشتاسپ، همای و به آفریدا، پدر را سرزنش کردن گرفتند که

(۱) در یادگار زریران از دوبر گشتاسپ به نام «پاسنفسروه» و «مرشورت» سخن می‌رود (منظومه یادگار زریران، ص ۱۷، از یادنامه دقیقی). در گشتاسپنامه فرزندان گشتاسپ عبارت اند از: اردشیر، اورمرد، شیدسپ، اسفندیار، بشوئن، بیوزاد (۵۲۹/۱۰۱/۶) و (غرض شاهنامه نجاشی، ص ۱۲۵) که از فیونداد و رام اردشیر نام می‌برد. در اوستا آمده است که فرزندان گشتاسپ دهتن خواهد بود که به تن نگهبان آتش، دهتن جنگاور، دهتن کشاورز و یکی چون حاماسپ سعادت بخش (اوستا، ح ۲، ص ۳۲۸). دختران او نیز بنا بر روایت یادگار زریران هما و اریذکنا هستند (ص ۱۸).

به سیمرخ گشتش نه رستم به رل بوکشتی مر اورا، چو کشتی، سال

۱۶۰۲/۲۱۷/۶

حاماسب آینده بهمن یسر اسعدبار را دید و دریافت که پادشاهی به بهمن می‌رسد
برای این از گشتاسب خواست تا به بهمن و رسم نامهای بسویسد و بخواهد که رستم
به درگاه یار آید. بهمن به بردگشتاسب آمد و روز پرور پاهای بلندتر پاست باروزی
گشتاسب حاماسب را فراخواند و ارکار اسعدبار از دود خورد و گفت:

پس از من کیون شاه بهمن بود همان را در دوش پشوتن بود

۲۳۹/۲۴۱/۶

القاب و اوصاف گشتاسب

در یادگار درویران گشتاسب به لقب «رام شهر» منقبت شده است: آن پسران و برادران
و درباریان تو رام شهر، گشتاسب شاه را اندران دژ بهرمایی شستی (اساطور ایران،
ص ۱۸۳). در شاهنامه نیز القاب و اوصاف زیر برای گشتاسب آمده است:

گرد گشتاسب شاه زمین* د ۶/۷۴/۱۳۱

گزین و مهین پور لهراسپ د ۶/۷۴/۱۳۲

سراشک مردان بهره گراز د ۶/۸۱/۲۳۸

جهانگیر شاه کیان د ۶/۸۵/۲۹۷

حسرو د ۶/۸۶/۲۹۸

شاه شاهان د ۶/۸۷/۳۲۶

شاه حسروان د ۹۷/۳۷۰ - د ۶/۸۹/۳۵۴

فرخنده شاه د ۶/۹۳/۴۱۰

جهان شهریار د ۶/۹۴/۴۱۵

شاه زمین د ۶/۹۴/۴۲۵

آزاده گشتاسب شاه دلیر د ۶/۹۶/۴۴۴

شاه جهان د ۶/۱۰۶/۶۰۱

کنندای جهان د ۶/۱۱۲/۶۹۴

کی نامور د ۶/۱۱۹/۷۸۸

کی شهریار د ۶/۱۲۴/۸۵۶

کیان شاه د ۶/۱۲۵/۸۶۸

* اشعار با علامت «د» از دقیقی است.

۶۷۵/۲۰۴، ۶۸۳/۲۰۵، ۷۵۶/۲۰۹، ۷۶۵/۲۱۰، ۸۳۷/۲۱۷
 /۲۱۴، ۸۴۳/۲۱۵، ۲۶/۲۱۸، ۷۷۲/۲۱۹، ۳/۲۲۰، ۹۳/۲۲۳،
 ۱۴۳/۲۲۴، ۲۶۳/۲۲۵، ۱۴۳/۲۲۶، ۱۸/۲۲۹، ۲۴۵/۲۴۰/
 ۲۳۲، ۷۳۰/۲۶۳، ۷۰۲/۲۶۰، ۶۸۹/۲۵۹، ۸/۲۴۳، ۷۳۰/۲۳۶،
 ۷۸۴/۲۶۵، ۸۲۰/۲۶۷، ۸۳۶/۲۶۸، ۸۴۹/۲۶۹، ۲۵۸/۲۷۱، ۹۱۹
 /۲۷۳، ۹۷۲/۲۷۶، ۲۵۸/۳۰۴، ۷۱۴/۳۰۷، ۳۵/۳۳۳،
 ۳۰۹، ۱۵۱۴/۳۱۵، ۳۱۲، ۲۵۸/۳۱۶، ۱۵۴۵/۳۱۶، ۱۵۴۵/۳۱۶،
 ۱۶۱۶/۳۱۸، ۱۶۴۳/۳۱۹، ۵۵۸/۳۲۰، ۱۶۷۱/۳۲۱، ۳۳۶
 /۳۲۱، ۱۳۶/۳۵۰، ۱۴۷/۳۵۱، ۲۲/۳۵۵، ۶/۳۷۳، ۲۶۹/۳۹۶
 ۱۱۰/۱۱۸، ۷/۳/۱۵۵،
 ۲۲۷۷/۱۸۶، ۳۱۹/۳۳۳، ۱۲۷۱/۳۹۱،
 ۳۱۱/۲۸/۹، ۳۵۳۶/۲۲۱، ۳۵۵۶/۲۲۲، ۳۲۵/۲۷۴، ۱/۲۸۲

چون گفت گویا «گشپ» دیر
 که ای نامداران برنا و دیر
 ۷/۲۸۵/۲۸

گشپ Gošasp

(۱) گشپ مخفف گشسپ مرکب از گش به معنی نر و نرینه و اسپ به معنی
 فرس (اسب). بنا بر این کلمه گشپ به معنی «اسب نر» می باشد. این نام در نوشته
 های متأخر «جشنسپ» و «جشنر» شده است (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۵۳).
 «در کتب فارسی و عربی تصحیفات مضحکی از این کلمه پیدا شده است مثل چنف، چسف
 و حبش و خسپ و غیره، گشسپ و ترکیات آن از قبیل آبان گشسپ و آذر گشسپ
 و آذین گشسپ و برز گشسپ و برزین گشسپ و بهرام گشسپ و پیران گشسپ
 و رام گشسپ و شیر گشسپ و ماء گشسپ و مهر آذر گشسپ و مهران گشسپ
 و نامدار گشسپ و نو گشسپ و یزدان گشسپ و غیر آن از نامهای متداول عهد
 ماسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشسپ
 گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان
 ناصر خسرو، ص ۱۵۷). صورت اصلی کلمه و ریشسپ بوده و در پهلوی و شسپ
 و گشسپ شده و به معنی اسب نر است.» (قاما کتیر، صص ۱۲۲ و ۱۲۳).

دبیری یرانی که چونبرد گرد برهکار مرد، با بررگان^۱ دیگر ایران برادر دحمه وی
درپارس گرد آمد و پیشهاد کرد که دیگر از حاندن برد گرد مسگر کسی به پادشاهی
برگزینده نشود. گشسب در پاره بهرام گور عقیده داشت که

سرافراز بهرام مرد در اوست ر مغز و دل و رای پیوسته اوست
و مندر گشاید سخن سر سر بحسوا هم بر تخب پیدادگر

۷/۲۸۶/۲۸۶

بهرام چون به پادشاهی شست گشسب را قهر خواند و هدیه ها داد و به شمارش
حزانه و بررسی مطالبات دیوانی گماشت.

۳۸۰ و ۳۷۶/۲۸۵/۷، ۸۲/۳۰۸

فراوان بهدید زو شهریار

مرد گشت نام و گشپ سوار

۸۱۵/۲۵۱/۷

گشپ Gošasp

نام مسعاری که بهرام گور در حادثه نیمرد گوهر فروش برخود بهاده بود

۸۱۵/۲۵۱/۷، ۸۲۰/۳۵۲، ۸۵۲/۳۵۳، ۸۷۶ و ۸۷۳/۳۵۵

۱) در اخبار الطوال آمده است که «... بررگان ایران بر آن شدند که هیچک از
مروندان یزدگرد را به سرای کلهای ناپستیده پدرشان به پادشاهی اختیار نکنند
و آن بررگان... بود حشم ماد و سغان زوایی و گشس آذربیش بودند» (ترجمه
طوسی، ص ۵۹). کریستن سن می نویسد: «در اوایل قرن پنجم میلادی یک نفر پادگوسپان
تحت فرماندهی سپاهب قرار داشت. در زمان بهرام پنجم (بهرام گور) یزدگشسب
پادگوسپانی داشت (یعنی نایب سپهبد بود)» (ایران در زمان ساسانیان، صص
۱۵۹ و ۵۴۳). کریستن سن می افزاید که دیسوری از سردارانی که برای محروم
کردن اخلاف یزدگرد از سلطنت با هم اتفاق کردند از «گشسب آذربیش دبیر
خراج... نیز نام می برد که این نام با آنچه در شاهنامه آمده است سازگارتر است
زیرا او علاوه بر دبیری خاطر خراج اراضی نیز بود» (همان کتاب، صص ۲۹۸ و
۵۴۳).

جو استناد یزروز بر مینه
دگشپ جهاتجوی بیش نه
۵۳۵/۸۲/۸

گشپ Gošasb

از دلادران ایرانی در روزگار نوشیرون که در هنگام سرد با روم بنه‌دار سپاه
ایران بود.

دگشپ سرافسراز مردیت یز
مرد گر بود ده را دستگیر
۳۷۱۵/۲۶۹/۸

گشپ Gošasb

مردی یز که موبدی از انوشیروان خواست تا او را برگزیند و به داد مردم برسد.

ز بهرام بهرام یز و گشپ
سوار سرافراز و پیوسته آب
۴۰۲/۳۳۸/۸

گشپ Gošasb

بیای بهرام چوبین.^۱

۴۰۲/۳۳۸/۸، ۱۵۱۴/۴۰۷، ۱۶۳۶/۴۱۵
ح ۱۲/۱۷/۹، ح ۱۳ و ۱۹۸۸/۱۲۷

دگشپ آنکه بد یز گنجورما
همان موبد پاک و دستورما
۲۸۱/۲۷۱/۹

گشپ Gošasb

گنجور و موبد و دستور خسرو پرویز در هنگامی که بیاطوس به ایران آمده بود و
گشپ به فرمان خسرو پرویز صد هزار بدره درم به رومیان داد.

جو گشواد فرخ به ساری رسید
دید آمد آن بسته را کلید
۵۱۴/۴۱/۲

گشواد Gašvād

۱) در اخبار الطوال آمده است که نام پدر بهرام، «بهرام گشپ» است (ترجمه فارسی، ص ۸۴). کریستن سن نیز نام پدر بهرام را «بهرام گشپ» می‌داند که از دودمان مهران است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴).

سه گشواد.

۵۱۸/۵۱۶/۵۱۴/۴۱/۲، ۷۶۱/۱۱۷، ۵۶/۱۳۰

گل آرای چون آن سخنها
یکی بساد سرد از جگر برگشید
ج ۱/۹/۲

گل آرا Golara

نام مادر روشک پنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه.

مهرید گرین کسره «گلباد» را
چو گرسوز و چمن و اولا ده
م ۱۳۱۳/۱۵۸/۲

گلباد Golbād

به عنوان توراتی؛ به کیباد درهمین کتاب

چو «کلبوی» طلی و چون ارمی
چسبند با کفش اهریمنی
م ۷۰/۱۲۰/۴

کلبوی Golbōy

از دلاوران ایرانی که به همراه رستم هرگز در فادسیه بود و رستم در نامه خود به
برادرش به وی اشاره می‌کند.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه اغلب به جای این نام «دلارای» آمده است؛ —
دلارای درهمین کتاب. گل آرا به معنی گل آرا پنده است.
(۲) بوستنی آن را به صورت Kelbād هم ضبط کرده است (شاهنامه ایرانی، ص ۱۱۹ و فهرست ولف، ص ۷۳۲).

(۳) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه نیامده است و در بعضی نسخه‌ها به صورت
«کلبوی» آمده است (۹/۳۱۵/۵۷). در بروخیم نیز «کلبوی» است (۹/۲۹۶/۵۶).
بیت ۵۶. بیت مورد مثال نیز به صورتهای معلوطی ضبط شده است. در بروخیم
بیت چنین است:

چو میروی طبری و چون ارمی به جنگ اند با کیش اهریمنی
چو کلبوی سوری و این مهتران که کوهال دارند و گرد گران
م ۹۵۱۰/۲۹۶/۵۶

بوستنی نیز این نام را «کلبوی سوری» ضبط کرده است (شاهنامه ایرانی، ص ۱۱۹).
در چاپ ماکان «کلبوی طبری» ضبط شده است (فهرست ولف، ص ۷۳۲).

چو از آفرین گشت پرده‌آخته
پسارود و گلرخش را ساخته
۳۱۷/۳۴۲/۱۵۲ بروخیم

گلرخش 'Golraxš

رخش رستم است.

ز هنگام و گشاه تا پرده‌گرد
ر گشت من آمد پسرانگنده‌گرد
۳۴۱۶/۳۴۴/۶ مول

گشاه 'Gelšāh

کیومرث است که نخستین شاه بود: ← کیومرث.

چو پیران ز پیش سیاهوش برفت
به لودیک و گشهر سازید گفت
۱۴۲۳/۹۲/۲

گشهر 'Golšahr

همسر پیران و پسه است:

کجا بود کدبانوی بهمنوان
شوده زسی بود روشن‌روان
۱۵۲۲/۹۹/۲

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «مررخش» آمده است (بروخیم، ج ۲۵۹، ص ۳۴۲، ح ۵)، در چاپ مسکو به‌جای این کلمه مرکب «گل‌رنگ» آمده است (۳۹۵/۹۷/۲ و فهرست وفت، ص ۷۳۲).

(۲) «کیومرث گشاه اول ملوک فرس، اول پادشاهی است که ملک جهان پسرش داشته است» (فارسنامه، ص ۲۶). بعضی او را ملک‌الطین گفته‌اند (→ منی‌ملوک الارض). بعضی می‌نویسد: «او را گل‌شاه خوانند زیرا که از گل آفریده است و هر گل پادشاهی کرد و جنت او حوام از گل بود و جان در تن هر دو به یک وقت و یک اندازه کرد...» (ج بهار، ج ۱، ص ۱۱۳). بیت مثال در چاپ مسکو چنین است: ر هنگام کی‌شاه تا پرد‌گرد ر لعل من آمد پراگنده گرد

۲۲۸۴/۲۰۴/۸

معنی این کلمه را با فتح اول صحیح می‌داند و می‌نویسد که به معنی شاه کوههاست (پرهان، ص ۱۸۲۶، ح ۸).

(۳) در ترجمه انگلیسی شاهنامه Atkinson گشهر به‌صورت نام فرود آمده است (ص ۱۵۵).

پیران، گلشهر را در هنگام پیوند فرنگیس و سیاوش به درد فرنگیس فرستاد.
زمین را ببوسید گلشهر و گفت
که خورشید را گشت بدهید جمع
هم امشب بیاید شدن نرد شاه
ببراستن گاه او را به ماه
۱۵۴۲/۱۵۱/۲

گلشهر درختی می‌زیست و پیران در هنگامی که فرنگیس را از چنگ فرسیاب رهاپید
او را به درد گلشهر بهختن فرستاد و چون شب زادن فرنگیس فرا رسید، پیران گلشهر
را به نزد فرنگیس برد و چون گلشهر به نرد فرنگیس رسید کعبه سرو مولد شده بود
و گلشهر:

بیامد بشادی به پیران بگفت
که ایست به آیین حور و ماه حمت
۲۲۳۵/۱۵۹/۲

چون گوی، پیران را اسیر کرد و به خواست فرنگیس و فرمان کعبه سرو او را آزاد ساخت
دمنه‌های پیران را دست و او را سرگد داد که هر گلشهر هیچ کس دیگر دست وی
را نگشاید.

۱۴۳۶ و ۱۴۳۳/۹۳/۳، ۱۵۲۱/۹۹، ۱۵۴۰/۱۰۰، ۱۵۴۳/۱۰۱، ۱۷۶۷/
۱۱۴، ۲۴۲۹ و ۲۴۲۱/۱۵۸، ۲۴۳۳/۱۵۹، ۲۳۹۷، ۳۳۹۲/۲۲۳، ۱۹/۲۲۵

که آمد به سردیاد او در کله
تا لشکری چون هزار به
۹۰۳/۲۸۹/۵

کله Galgala

دلاوری تورانی که در بهشت گنگ به یاری فراسیاب آمده بود و از فرزندان تور
بود.

جل کامکار دختر زیاروی پادشاه شام بود (→ همان نامه)

۱) در بعضی از نسخه‌ها به صورتی «کاکنه» و «باکله» آمده است (ج ۱۰/۲۸۹/۵).
در چاپ بروحیم این نام «کاکنه» آمده است (۱۳۹۹/۹۱۴/۶۵). در مورد کاکله

۹ کردار و گنگون و گودرز و وی

چو خنک خیاخت فرهاد روی

۲۹۶/۳۷/۵

گنگون Golgon^۱

اسب گودرز. که گرگی گوری ر که بسروغ مدعی بود در بیژن آشکار شده و او را به دنبال خود کشانده است به او تشبیه می کند.

بیارید «گنگون» لهراسی

ضید از برش زین گنگاسی

۶۹۲/۱۰۴/۶^۲

گنگون Golgon

اسب لهراسب.

۱۰ «گنگار» بد نام آن ماهروی

نگاری بر از گوهر درنگ و وی

۱۹۲/۱۲۲/۷

گنگار Golnar^۳

کبیر اردوان که برای شاه چون دستور و گنجور بود و اردوان او را بسیار دوست می داشت. روزی گنگار بر بام کاح شاه برآمد و اردشیر پاپگان را دید و بدو دل بست و شب هنگام با کمند از کاح فرود آمد و به نزد اردشیر رفت و خود را به اردشیر چنین معرفی کرد:

(۱) در برهان قاطع می خوانیم: «نام اسب شیرین معنوقه فرهاد هم بوده است و گویند گنگون و شدیر دو اسب بودند راده مادهای دشت ابلکه و دشت دمکنه (در نظامی رم کنه؛ خسرو و شیرین، ص ۵۷)» (ص ۱۸۳۰)

(۲) این از دقیقی است.

(۳) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «گنگاد» و «گیار» نیز دیده شده ولی در پنداری به صورت «گنگار» آمده است که «عرب گنگار است (ح ۱۲۰/۷/۱۲۳).

(۴) در کارنامه اردشیر پاپگان آمده است که «اردشیر در سورگه بود و نور می رود و سرود می خواند. کبیر که او را دید و دل در او بست و همه شب چون اردوان می خفت به نزد اردشیر می آمده (کارنامه اردشیر پاپگان، ص ۱۴).

نام این کنیز در کارنامه اردشیر نیامده ولی یونانیها او را «ارته دخت» خوانده اند (زید و هومن یمن، ص ۱۷۶، ح ۳).

دلارام گنجسور شاه اردوان که از من بود شاد و روش روان

۲۱۰/۱۲۳/۷

اما اردشیر به علت آنکه بایک مرده بود دچار از سپاه اردوان دور شد و اردوان ستاره شناسان را به نزد گنار فرستاد تا اختران را بگردند و ستاره شناسان پس از سه روز که در این جستجو گذرانند طبع شاه را یافتند:

چهارم شد مرد روش روان که بگشاید آن راز با اردوان

برفتند باز بها بر کنار ز کاح کنیزك بر شهریار

۲۳۰/۱۲۵/۷

ستاره شناسان شاه را گفتند که بزودی کهتری بهتر نژاد از وی خواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید و گنار با شنیدن این پیشگویی شب هنگام به نزد اردشیر شتافت و داستان را با وی گفت و اردشیر را دل برگیر از نزد اردوان فراو گرفت. گنار نیز پیاده دم به گنج حبه اردوان رفت و گوهرهای فراوان بر گرفت و چون شب فرا رسید با گوهرها به نزد اردشیر آمد و با وی به پارس گریخت (۷/۱۲۶) و اردوان چون سر برداشت و گنار را که دهن چهرش را صیقل گاهان به فال نیک می گزفت ندید خشمناک شد...

و ۲۹۷ ، ۲۶۹ و ۲۶۳/۱۲۷ ، ۲۵۷/۱۲۶ ، ۲۳۹ و ۲۲۳/۱۲۵ ، ۱۹۷/۱۲۳/۷

۲۸۹/۱۲۸

گالینوس Galinōs

← گالینوش (و فهرست و هـ، ص ۷۳۳).

بر او بر موکل گفتند استوار

«گالینوس» را با سوانی هزار

۴۰۷۷/۲۵۲/۸

گالینوش Galinōs

۱) «سرهنگی بود بروی (خسرو پرویز) موکل کرد نام او جالینوس. مردی مردانه و بزرگ. او را فرمود که بر در خانه مارا بلند بنشیند با پانصد مرد با سلاح تمام...» (بلخی، تصحیح بهار، ج ۲، ص ۱۱۵۹). طبری این نام را «جیلنوس» (ص ۱۹۹) و اخبار الطوال آنرا «حیلوس» (ص ۱۰۷) آورده و گوید وی رئیس مستعبد بود

از سرداران شیروی ساسانی که در طیسمن رندانیان خسرو پرویز بود.
به جگه اندرون گزر پولاد داشت همه دل بر از آتشی و باد داشت

۵۳/۲۵۷/۹

۸۲/۲۵۹ ۷۵۶۸۳۶۱/۲۵۸۱ ۲۵۷۱/۲۵۵۸۳۵۵۱۵۰ ح ۹۱/۲۵۳/۳۰۷۷

پدر چون بدید آن جهاندار نو
هم افکند زمان نام او کرد «گو»

۲۸۲۳/۲۹۷/۸

گو Gow^۱

پسر جمهور شاه‌هند است که چون پدرش در گذشت بنا به وصیت پدر با آنکه خردسال بود بر تخت پادشاهی نشست اما بررگان اور برکنار ساختند و عموی وی را که «مای» نام داشت به پادشاهی انتخاب کردند. «گو» هفتساله شد که مای درگذشت و بزرگان مادر «گو» را پادشاه کردند و مادر «گو» و «طلحه» را به آموزگاران سپرد و این دو برادر بنیکی بایستد و هر دو خود را برای پادشاهی شایسته می‌دیدند و مادر نیز در نهان به هر یک از این دو می‌گفت که او برای پادشاهی شایسته‌تر است تا آنکه اختلاف دو برادر بالا گرفت و «گو» با «طلحه» از مهری خود برای پادشاهی سخن گفت و بپایان نهادند که از آموزگاران بخواهند که در میان آنان داوری کند. این کار بر سودی نبخشید زیرا آموزگار گو، گو را و آموزگار طلحه، طلحه را برای پادشاهی شایسته‌تر دانستند. دو برادر نیز به تحریک آموزگاران خود کین یکدیگر را در دل گرفتند تا بدانجا که دو تخت در ایوان نهادند و بر آن نشستند و از دلاوران کشور خواستند تا یکی از آن دو را به پادشاهی برگزینند اما باز در این

→

و مستحبه گویا ترجمه جان اوسپار gyānavspār (جانسپار) است که بر گروهی از سپاهیان اطلاق می‌شد که در دلاوری و بیباکی ز سرگ نمی‌هراسیدند و در عصر هخامنشی نظیر جاویدانان بودند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۳). در ترجمه بداری نیز «کلینوس» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۱).

(۱) «... به معنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان و مهتر و محترم و بزرگ» (برهان، ص ۱۸۴۶). بداری این نام را به صورتهای «گو» و «جو» معرب کرده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۰).

کار توفیقی حاصل نگشت.

مردم «سندلی» بزرگروهی از این برادر و گروهی از دیگری حمایت می کردند تا سرانجام کار به نبرد کشید. گو چند بار از طلحه حواست تا آشتی جوید و دست از کفن بردارد و از وی اطاعت کند اما طلحه نه پیرم و جنگ در گرت و سپاه طلعند شکست خوردند و بسیاری از آن به لشکر گو پیوستند و طلحه قنهای ماند ولی باز هم پیشنهاد آشتی گو را رد کرد و در سردی دیگر طلحه بر پیل حان باخت و همه کشور هند گو را سپرد. مادر که خبر مرگ طلحه را شنید اندیشید که گو در مرگ برادر دخالت داشته است اما گو که مرگ برادر را تنها خواست خدا می داشت باموبدان به چاره حوی برخواست و دانایان و موبدان صحنه نبرد طلحه و گو را بر تخته شطرنج آراستند و مادر ارگو حشود گشت و پیوسته با شطرنج سرگرم بود و گو بدین سان توانست به گنهای خود را در مرگ برادر به مادر نشان دهد

۲۸۸۳/۲۲۱، ۲۸۸۳/۲۲۰، ۲۸۸۳/۲۱۸، ۲۸۸۳/۲۱۷، ۲۸۸۳/۲۱۶، ۲۸۸۳/۲۱۵، ۲۸۸۳/۲۱۴، ۲۸۸۳/۲۱۳، ۲۸۸۳/۲۱۲، ۲۸۸۳/۲۱۱، ۲۸۸۳/۲۱۰، ۲۸۸۳/۲۰۹، ۲۸۸۳/۲۰۸، ۲۸۸۳/۲۰۷، ۲۸۸۳/۲۰۶، ۲۸۸۳/۲۰۵، ۲۸۸۳/۲۰۴، ۲۸۸۳/۲۰۳، ۲۸۸۳/۲۰۲، ۲۸۸۳/۲۰۱، ۲۸۸۳/۲۰۰، ۲۸۸۳/۱۹۹، ۲۸۸۳/۱۹۸، ۲۸۸۳/۱۹۷، ۲۸۸۳/۱۹۶، ۲۸۸۳/۱۹۵، ۲۸۸۳/۱۹۴، ۲۸۸۳/۱۹۳، ۲۸۸۳/۱۹۲، ۲۸۸۳/۱۹۱، ۲۸۸۳/۱۹۰، ۲۸۸۳/۱۸۹، ۲۸۸۳/۱۸۸، ۲۸۸۳/۱۸۷، ۲۸۸۳/۱۸۶، ۲۸۸۳/۱۸۵، ۲۸۸۳/۱۸۴، ۲۸۸۳/۱۸۳، ۲۸۸۳/۱۸۲، ۲۸۸۳/۱۸۱، ۲۸۸۳/۱۸۰، ۲۸۸۳/۱۷۹، ۲۸۸۳/۱۷۸، ۲۸۸۳/۱۷۷، ۲۸۸۳/۱۷۶، ۲۸۸۳/۱۷۵، ۲۸۸۳/۱۷۴، ۲۸۸۳/۱۷۳، ۲۸۸۳/۱۷۲، ۲۸۸۳/۱۷۱، ۲۸۸۳/۱۷۰، ۲۸۸۳/۱۶۹، ۲۸۸۳/۱۶۸، ۲۸۸۳/۱۶۷، ۲۸۸۳/۱۶۶، ۲۸۸۳/۱۶۵، ۲۸۸۳/۱۶۴، ۲۸۸۳/۱۶۳، ۲۸۸۳/۱۶۲، ۲۸۸۳/۱۶۱، ۲۸۸۳/۱۶۰، ۲۸۸۳/۱۵۹، ۲۸۸۳/۱۵۸، ۲۸۸۳/۱۵۷، ۲۸۸۳/۱۵۶، ۲۸۸۳/۱۵۵، ۲۸۸۳/۱۵۴، ۲۸۸۳/۱۵۳، ۲۸۸۳/۱۵۲، ۲۸۸۳/۱۵۱، ۲۸۸۳/۱۵۰، ۲۸۸۳/۱۴۹، ۲۸۸۳/۱۴۸، ۲۸۸۳/۱۴۷، ۲۸۸۳/۱۴۶، ۲۸۸۳/۱۴۵، ۲۸۸۳/۱۴۴، ۲۸۸۳/۱۴۳، ۲۸۸۳/۱۴۲، ۲۸۸۳/۱۴۱، ۲۸۸۳/۱۴۰، ۲۸۸۳/۱۳۹، ۲۸۸۳/۱۳۸، ۲۸۸۳/۱۳۷، ۲۸۸۳/۱۳۶، ۲۸۸۳/۱۳۵، ۲۸۸۳/۱۳۴، ۲۸۸۳/۱۳۳، ۲۸۸۳/۱۳۲، ۲۸۸۳/۱۳۱، ۲۸۸۳/۱۳۰، ۲۸۸۳/۱۲۹، ۲۸۸۳/۱۲۸، ۲۸۸۳/۱۲۷، ۲۸۸۳/۱۲۶، ۲۸۸۳/۱۲۵، ۲۸۸۳/۱۲۴، ۲۸۸۳/۱۲۳، ۲۸۸۳/۱۲۲، ۲۸۸۳/۱۲۱، ۲۸۸۳/۱۲۰، ۲۸۸۳/۱۱۹، ۲۸۸۳/۱۱۸، ۲۸۸۳/۱۱۷، ۲۸۸۳/۱۱۶، ۲۸۸۳/۱۱۵، ۲۸۸۳/۱۱۴، ۲۸۸۳/۱۱۳، ۲۸۸۳/۱۱۲، ۲۸۸۳/۱۱۱، ۲۸۸۳/۱۱۰، ۲۸۸۳/۱۰۹، ۲۸۸۳/۱۰۸، ۲۸۸۳/۱۰۷، ۲۸۸۳/۱۰۶، ۲۸۸۳/۱۰۵، ۲۸۸۳/۱۰۴، ۲۸۸۳/۱۰۳، ۲۸۸۳/۱۰۲، ۲۸۸۳/۱۰۱، ۲۸۸۳/۱۰۰، ۲۸۸۳/۹۹، ۲۸۸۳/۹۸، ۲۸۸۳/۹۷، ۲۸۸۳/۹۶، ۲۸۸۳/۹۵، ۲۸۸۳/۹۴، ۲۸۸۳/۹۳، ۲۸۸۳/۹۲، ۲۸۸۳/۹۱، ۲۸۸۳/۹۰، ۲۸۸۳/۸۹، ۲۸۸۳/۸۸، ۲۸۸۳/۸۷، ۲۸۸۳/۸۶، ۲۸۸۳/۸۵، ۲۸۸۳/۸۴، ۲۸۸۳/۸۳، ۲۸۸۳/۸۲، ۲۸۸۳/۸۱، ۲۸۸۳/۸۰، ۲۸۸۳/۷۹، ۲۸۸۳/۷۸، ۲۸۸۳/۷۷، ۲۸۸۳/۷۶، ۲۸۸۳/۷۵، ۲۸۸۳/۷۴، ۲۸۸۳/۷۳، ۲۸۸۳/۷۲، ۲۸۸۳/۷۱، ۲۸۸۳/۷۰، ۲۸۸۳/۶۹، ۲۸۸۳/۶۸، ۲۸۸۳/۶۷، ۲۸۸۳/۶۶، ۲۸۸۳/۶۵، ۲۸۸۳/۶۴، ۲۸۸۳/۶۳، ۲۸۸۳/۶۲، ۲۸۸۳/۶۱، ۲۸۸۳/۶۰، ۲۸۸۳/۵۹، ۲۸۸۳/۵۸، ۲۸۸۳/۵۷، ۲۸۸۳/۵۶، ۲۸۸۳/۵۵، ۲۸۸۳/۵۴، ۲۸۸۳/۵۳، ۲۸۸۳/۵۲، ۲۸۸۳/۵۱، ۲۸۸۳/۵۰، ۲۸۸۳/۴۹، ۲۸۸۳/۴۸، ۲۸۸۳/۴۷، ۲۸۸۳/۴۶، ۲۸۸۳/۴۵، ۲۸۸۳/۴۴، ۲۸۸۳/۴۳، ۲۸۸۳/۴۲، ۲۸۸۳/۴۱، ۲۸۸۳/۴۰، ۲۸۸۳/۳۹، ۲۸۸۳/۳۸، ۲۸۸۳/۳۷، ۲۸۸۳/۳۶، ۲۸۸۳/۳۵، ۲۸۸۳/۳۴، ۲۸۸۳/۳۳، ۲۸۸۳/۳۲، ۲۸۸۳/۳۱، ۲۸۸۳/۳۰، ۲۸۸۳/۲۹، ۲۸۸۳/۲۸، ۲۸۸۳/۲۷، ۲۸۸۳/۲۶، ۲۸۸۳/۲۵، ۲۸۸۳/۲۴، ۲۸۸۳/۲۳، ۲۸۸۳/۲۲، ۲۸۸۳/۲۱، ۲۸۸۳/۲۰، ۲۸۸۳/۱۹، ۲۸۸۳/۱۸، ۲۸۸۳/۱۷، ۲۸۸۳/۱۶، ۲۸۸۳/۱۵، ۲۸۸۳/۱۴، ۲۸۸۳/۱۳، ۲۸۸۳/۱۲، ۲۸۸۳/۱۱، ۲۸۸۳/۱۰، ۲۸۸۳/۹، ۲۸۸۳/۸، ۲۸۸۳/۷، ۲۸۸۳/۶، ۲۸۸۳/۵، ۲۸۸۳/۴، ۲۸۸۳/۳، ۲۸۸۳/۲، ۲۸۸۳/۱، ۲۸۸۳/۰

نهادند در گلشن سوره خوان

به ذکر و گفتار و در میان را بخوان

۲۸۸۳/۸۶/۴

گو Gow^۱

خدمتکار خسرو پرویز بنابر بعضی از نسخه های شاهنامه.

(۱) این نام در بسیاری از چاپهای شاهنامه نیامده است ولی در چاپ ساکن و شاهنامه چاپ بروخیم (ج ۹ و ۱۰، ص ۲۷۹۴، ج ۱) ذکر شده است و ولف نیز آن را ذکر کرده است (فهرست ولف، ص ۷۳۶).

چو طوس و گودرز و گنوا و گبر

چو خراد و گرگین و رهام نوی

۲/۷۸/۲۲

گودرز Gudarz^۱

پسر کشواد^۲ از پهلوانان و دلاوران ایرانی است. گودرز از زمان کاوس در شاهنامه ظاهر می‌شود و آن هنگامی است که بهمن و بزرگان ایران حواء ناخواه پسا رفتن کاوس به مازندران همدستان می‌کنند و بی در دل با آن موافق نیستند. کاوس به طوس و گودرز فرمان داد تا سپاه برگزیده و به مازندران بروند و آن دو چنین کردند. گودرز در مازندران به بند دیوسپید افتاد و رستم او را به همراه دیگران رها نید و چون رستم به مازندران لشکر کشید گودرز سپاه آرا و فرمانده می‌شد و گاهی پسر^۳ سپاه ایران بود و چون کاوس از این خبر پیروزمند بازگشت:

پس آنکه سامان به گودرز داد و راکم و فرمان آن سرور داد

۲/۱۲۶/۹۰۹

گودرز در لشکر کشی کاوس به توران و چین و مکران و رره با کاوس بود و در بردها شاه بر برستان.

چو گودرز گسی بر آن گونه دید	همو گران از مان بر کشید
برد اسب با سامنداران هزار	انا نیزه و بیر حوش گدار
بر آویخت و بدرید قاپ سپاه	دمان از پس اندر همی رفت شاه
تو گشتی ز بربر سوازی نماند	به گرد اندرون پیرمرداری نماند

۲/۱۲۸/۱۴

در هاماوران نیز گودرز با کاوس بود و با وی به زندان افتاد و رستم باردیگر او را رها نید و چون کاوس به آسمان پرواز کرد و دریشه شهر چین سقوط کرد و پهلوانان آگاه شدند.

به رستم چنین گفت گودرز پیر	که تا کرد مادر مرا میر شیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت	کیان و بزرگان بیدار بخت

۱) نام گودرز یونانی شده Gotarzes است که در متون عربی به صورت جودرز و جودرز Jaudarz ضبط شده است (کهنان، ص ۹۰)، حماسه سراسرانی در ایران، ص ۵۷۶.

۲) کشواد زرین کلاه از پهلوانان عهد فریدون بود: — کشواد در همین کتاب.

چو کاوس نشنیدم اسیر جهان ندیده کسی از کهنران و جهان

۲/۱۵۴/۴۲۶

ندیدم ز کاوس بسی معر نر به قهرمان بردان پیروزگر

۱/۱۵۴/۱۳۳

و چون لشکر به کاوس رسید، گودرز زبان به شمانت کاوس گشود و با شاه بستی سخن گفت:

بدو گمت گودرز بیمارستان به دای زبیا تر از شارستان

به دشمن دمی هر رمان جای خویش نگویی به کسی بیهوده رای خویش

سه بارت چنین رنج و سختی نتاد سرت ز آزمایش نگردید شاد

۲/۱۵۴/۴۲۷

گودرز از سردار بی بود که کاوس آنان را برای تدبیر در کار سهراب به درگاه فرا خواند چون رستم و گودرز به درگاه شاه آمدند، و کاوس به آنان چشم گرفت و رستم چشمش را و بنهر کاخ کاوس را ترك گمت، پهلوانان به چاره خویش برخاستند:

به گودرز گفتند این کار تسب شکسته به دست تو گردد در سب

سپهدار عز از تو سخن بشود همی بهت مازنی سخن بهمود

به بردیک این شاه دیوانه رو وزین در سخن یادکن تو بهو

سپهدار گودرز کشواد رعب به بردیک خسرو خرامید تفت

۲/۲۵۲/۴۰۶

گودرز دلاوریهای رستم را برای شاه بهر گمت و از کوششهای وی در هاماوران و مارتوران برای نجات شاه و سرداران و سپاه سخن راند و افزود:

کسی را که جنگی چو رستم بود بیازارد او را خرد کم بود

چو بشنید گفتار گودرز، شاه بدادست کو دارد آیین و راه

به گودرز گمت این سخن در حورست لب پیر با بند یکوترست

۴۱۳/۲۵۲/۲

کاوس، گودرز را به دلجویی به نزد رستم فرستاد و گودرز و پهلوانان رستم را ستودند و او را دلداری دادند و به بارگشت به نزد شاه راضی ساختند. در نبرد با سهراب، گودرز نیز در سپاه ایران حضور داشت:

دگر گمت کان سرخ پرده سرای سواران بسی گردش اندر به پی

یکی شیرچسکو روشی به در / درخشان یکی در میانن گهر
حسینی گفت کان فر آرادگان / جهانگیر گودرز کشاورادگان

۵۵۷/۲۱۳/۲

درهمن برد چون رستم سهراب را زخمی کشته رد، گودرز را به نزد کاوس فرستاد
و از شاه پوشدار و خواست اما کاوس به گودرز پاسخ منعی داد و:

چو بشنید گودرز برگشت رود / بر رستم آمد به کردار دود
بدو گفت حوی بد شهریار / درحیست جنگی همیشه به بار
برا رفت باید به سردبك او / درخشان کنی جان تاربك او

۹۷۶/۲۴۳/۲

سیاوش دستور داد تا چهر گودرز را بر دیوهای سیاوش گرد بگارد و گودرز
برای کسب واهی از کشندگان سیاوش به همراه رستم به توران حمله برد و سررشته
امر را فرماندهی می کرد و چون رستم برابر سیاه چرگی پادشاه گودرز را تساج
و گوهرهای فراوان و مشور ارمانروایی سفد و سپنجاب داد و گودرز را چنین
ستود:

بررگی و سرو ساسدی و داد / همان برم و رزم از نو داریم یاد
برا با هر گوهرست و حرد / روانت می از نو رامش برد
روا باشد از بد می بشوی / که آموگرار بزرگان تسوی

۷۹۴/۱۹۲/۲

کیخسرو نیز با خواهی که گودرز می بیند در شاهنامه آشکار می شود. بدین ترتیب
که يك شب گودرز خواهی می بیند که ابری در آسمان برآمد و سروش او را گفت:
چو خواهی که پسائی ز مکی رها / وزی سامور ترك تر ازدها
به توران یکی نامداری نواست / کجا دم آن شاه کیخسرو است

(۱) محققان گودرز را همان اشك بیستم پادشاه اشکانی دانسته اند که در سال ۴۶
به تخت پادشاهی جلوس کرد (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۴۱۸). دکتر صبا
می نویسد: گودرز و پسرش گبو بر گوترزس Gotarzes و پسرش گو Geo در
مآخذ رومی قابل تطبیق است که هر دو از اشکانیان اند (حماسه سراسی در ایران،
ص ۵۷۷).

۲۰۲۲/۱۹۸/۲

چون گودرز از خواب بیدار شد بر تخت عاح نشست و پسرش گیو^۱ را فراخواند و

(۱) کریستن سن معتقد است که ویسده پندش تحت تأثیر آثار اسلامی، گیو حاو بد ن را با گیو پهلوان اشناء کرده است (گیانیان، ص ۹۱) و اینکه بعضی گودرز را پسر گیو گفته اند باید به خاطر داشت که گودرز گیو که مورخان رومی او را «گوترزس گئوپوتروس» *Gotarzes geopotros* نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی است که ما رده ان سوم اشکانی معاصر بود (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۷۷) نام گودرز و پسرش گیو که از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند بتدریج در روایات ملی پروریده و در شمار پهلوانان درآمدند است... می توان بد شب که گودرز این دسته ای از ملوک الطوائف اشکانی هستند که از يك حامدان بوده اند و چون نام آدن در روایت پهلوی راه حته بار به صورت افراد يك حامدان حلوه گر شده اند از بی حامدان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانی دوتن همی گیو و پدرش گودرز را می شناسیم (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۷؛ میورسکی، ویس و رامین داستان عاشقانه پارسی، صص ۲۲۳ و ۲۲۵، ج ۲، پارسیها یا پهلویان قدیم، صص ۳۱۸ به بعد). بابر کتاب اخیر «گودرز پسر ارمرگ برادرش بردان به تبع سلطنت فشت و بدلول گوتشید سکه های او از تاریخ سپتامبر ۴ تا آخر سلطنت او بدون وقفه در دست است. نام و القاب او در سکه هایش چنین آمده است: گودرز بیکوکار و دادگر و نامدار و دوستدار یونانیان... گودرز از برادرش متمکتر بوده است. بیداد بگشاد و خون فراوان ریخت تا اینکه بزرگانی که در مجلس مهستان بودند عیبه او قیام کردند و در سال ۴۷ میلادی سفیرانی به نرد کلودیوس نپروم فرستادند و راو خواستند که مهرداد... را که در کشور روم به عنوان میهمان و گروگان می رست برای نشستن بر تخت پادشاهی به ایران بفرستد... و مهتر ایشان در دیار روم چنین گفت: «گودرز مردی متمکتر است و ما از ظلم و بیداد او به تنگ آمده ایم. از ردیکان دکور خود هر کس را که یامته کشته است و... برادران و خویشان نزدیک و دور خود را به قتل رسانیده است و به این پسند نکرده کودکان بیگناه و زنان آبستن را نیز به دیار عدم فرستاده...» (پارسیها یا پهلویان قدیم) در افسانه برخلاف تاریخ، گودرز مجسمه تقوا و صفات نیک شده

اورا فرمان داد که به توران برود و کیخسرو را به ایران آورد و چون گهو این فرمان پدید را اجرا کرد برگان برای شادباش به اصفهان رو نهادند که قرارگاه گودرز بود:

بهار است گودرز کاخ بلند همه دیبه خسروایی نکند
سراسر همه شهر آیین بست بهار است میدان و جای نشست

۳۵۳۳/۲۳۲/۲

گودرز هشتاد و هشتاد و یک ساله به پیشوار کیخسرو شتافت و به اصفهان از وی پندیرایی کرد و روز هشتم وی به استخر شتاب و در آنجا از کیخسرو در کاخ پدر خود کشواد پندیرایی کرد و وی چون همه برگان طوس به خدمت شاه آمدند گودرز حشمتک شد و گوی را به برد طوس فرستاد و او را به آمدن به برد کیخسرو خواند:

اگر تو بیچی ز فرمان شاه مرا با تو کنی خیرد و درمگاه

۳۵۸۷/۲۳۶/۲

طوس این درخواست را رد کرد و گودرز با ۷۸ فرزند و سیره خود و به همراه دوازده هزار سپاه به نبرد با طوس شتافت و طوس از دادن سپاه گودرز و شکوه کیخسرو ی نخواست شد و کس به نبرد کاوس فرستاد و کاوس وساطت کرد و دو پهلوان را آشنی داد (۳۶۵۹/۲۴۲/۳). در محاسن گودرز و طوس، طوس پدر گودرز را آهنگری اصفهانی می‌داند (۳/۲۴۱/۴) و کاوس گودرز را مشهور فرمانروایی خراسان و قم و روم و اصفهان می‌پندد (۳/۲۶۰/۵).

در هنگامی که کیخسرو برای نبرد به تورانیان سپاه گرد می‌آورد گودرز و ۷۸ سیره پسری وی به او پیوستند و در میان این سپاه پس شاه، گودرز کشواد بود که با جوشن و گرز و پولاد بود

است (حماسه ملی، ص ۲۷). گودرز در سال ۴۶ در مراجعت از گرگان ناکهان کشته شد (→ داستانهای ملی ایران، ص ۷).

(۱) تاریخ بلخی درباره آوردن کیخسرو به ایران می‌نویسد: «گودرز آن بود که کیخسرو و مادرش را باز آورده بود سوی کیکلوس و کیخسرو او را بزرگداشتی و حق وی بشناختی...» (بلخی، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۰۴).

درفش از پس پشت او شیر بود
به چپ بر همی رفت رهام نبو
پس پشت، شیدوش پل با درفش
هزار از پس پشت آن سرفراز
نبیره پس داشت هفتاد و هشت

که حگش به گور و به شمشیر بود
سوی راستش چون سرافراز گبو
زمین گشته از شیر پیکر بنفش
عناندار با نیزه‌های دراز
ارشان مد جای بر رهن دشت

۳۰۷/۲۷/۴

در لشکر کشی طوس به نوزان که به حگش طوس و سپاهش با فرود سیاوش انجامید،
گودرز با طوس در انتخاب مسیری که به دژ فرود می‌انجامید مخالفت کرد و تبحوار
درفش شیر پیکر گودرز را به فرود نشان داد؛

دره‌شی کجا شیر پیکر به در
که گودرز کنواد درد به سر

۵۲۷/۴۳/۴

در شبی که پیران به سپاه ایران تاخت، گودرز تنها هشتاد سپاه ایران بود و به همراه
گو و دلاوران دیگر در بر پیران مرده استادگی کرد ولی ایرانیان شکست
خوردند:

جهان بدیده گودرز با پیر سر
جهان ندیده‌گان پیش او آمده
به روز و سیره به بوم و به بر
شکسته دل و راهجوی آمده

۱۲۰۸/۸۶/۴

گودرز پس از این شکست به حاره‌جویی پرداخت و طلائیان به هر سو فرستاد و
بی‌مببری به سردکی‌سرو گسیل داشت و شاه‌چون رخرین کارها آگاهی یافت، طوس
را بر کنار ساخت و مربر را به حای وی منصوب کرد و به او فرمان داد تا در همه کارها
از گودرز راهنمایی بخواند ولی در سردی که پس از این واقعه در گرفت باز پیکر
ایرانیان شکست خوردند. مربر گریخت و گودرز نیز خواست بگریزد که پسرش گبو
او را از گریز بازداشت و گودرز:

پشیمان شد از دانش و رای خویش
بیمشارد بر جایگاه پای خویش

۱۳۶۸/۹۷/۴

پسران گودرز در این نبرد پایمردی مراوان کردند، بیژن درفش کاویانی را، زفر پسر

بارسند و بدسپاه ایران آوردند و بهرام ناج ربو سپهر بر گومت و

(۱) در تاریخ بلخی می خوانیم: «... چون پروغره (فریبرز) سپاه بکشید و با سپاه ترک حرب کرد این گودرز با سپاه خویش به حرب اندر افکند و حرب کرد سخت و سپاه ترک ظفریات و برزمره علم بگردانید و سپاه او هزیمت شد و ترک چیره شد و از سپاه عجم بسیار بکشت... و این گودرز به پیش در حرب اندر بودید و عصاد پسر وی کشته شدید و گودرز مردی کرد تا خویش بیرون آورد و آنها هزیمت شد... کیچسرو گودرز را تقرب کرد و دلش خوش کرد و ورا گفت حق تو بر ما واجب آمد اینک سپاه و حواصت من پیش تو است بسیار ما تو را سپاه دهیم اما بروی و حرب کنی با افراسیاب و چون فرزدان خویش بخشواهی و کیسه خویش بخوبی. گودرز شاد شد و بر کیچسرو آرمش کرد و گفت پادشاهی و فرمان شما را و بدگی ما را... کیسه کشم از افراسیاب به دیوت شما... پس کیچسرو سپاهی بیرون کرد و این سپاه گودرز را داد و او را سپاهساز کرد به همه سپاهها و آن علم بزرگ کجادرش کلویان حواصت گودرز را داد و هرگز آن علم را هیچ ملک ر حوشتن حدانکرده بود... پیران لشکر بکشد و با گودرز حرب کرد و سپاه پیران هزیمت شدند و پیران به حرب اندر کشته شد تا هفت برادر و همه برادران افراسیاب کشته شدند و این برادر که سپاه و حق را کشته بود اسیر شد و سه روز گودرز کشی کرد. روز چهارم بگره بست پانصد هزار و شصت هزار مرد کشته بودند و سی هزار مرد اسیر گشته و چندان مال و خواسته باقی که مقدر آن کس نداشت الا خدی از بسیاری... گودرز با همه لشکر پیش کیچسرو باز شد و همه سرهنگان پیش او پیاده رفتند... (بلخی، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۱۵) «... کیچسرو روی سوی سپاهساز خویش کرد گودرز و گمت ای سپاهساز مهربان و اصفه بزرگوار و دیرا این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نجیب، پس از خجستگی تو که ما را نصیب کردی و حق ما بشاحتی و کین ما طلب کردی و حق ما به جایگاه آوردی، مهربانی کردی و تو خود و فرزندان خود در راه ما بهاری و بردشمن چشم گرفتی و ما این حق دو بشناسیم و یاراش تو دهیم و تو را از مرتب سپاهسازاری به مرست و رهبری (برر گفتمداری) آوردیم و تو را وزیر خویش کردیم تا به میان حق دادگر تو باشی و حکم تو بر همه پادشاهی خویش و بر حواسها و حریبهها و سپاهیان رو ب کردیم و پادشاهی اصفهان و گرگان و تهستان همه حاص تو را دادیم... (همان کتاب، ص ۶۱۴ و اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۸۵).

و گودرز یان هشت تن زنده بود بر آن رزمگه دیگر افکنده بود

۱۳۱۸/۱۰۰/۴

گودرز در ابتدای نبرد هواون فرماندهی میمنه سپاه ایران را بر عهده داشت و نامزد نبرد با پیران گشت (۳/۱۳۶) اما با حادوگری «بازور» برف و سرما سپاه ایران را ناتوان ساخت تا آنکه رهام پسر گودرز دست «بازور» را بپسند و اسیر او را هم گسیخت و سرما پایان یافت و پس از این طوس لشکر به گودرز سپرد و خود با تورانیان شتافت و از گودرز خواست:

اگر من شوم کشته در رزمگاه تو برکش سوی شاه ایران سپاه

۳۹۱/۱۴۰/۴

در این نبرد نیرسیاری از ایرانیان کشته شدند و گودرز پیرحاک بر سر می پراگنده که چرا بایدم زنده با پیر سر به خاک اندر افکنده چندین پسر ار آن روزگاری کجا رادم از خمتان میان هیچ نگشاده ام به جنگ نختن به توران زمین نماد ایچ از تخم من روز کن

۳۴۳۶/۱۴۶/۴

پس از آنکه پیران راه حوراک و علف بر سپاه ایران بست گودرز به طوس پیشنهاد کرد که به تورانیان شهبون آورد و خود با گبو و طوس در این شهبون شرکت حسب و دلاوریها کرد.

در هواون نیز که گودرز در انتظار سپاه ایران بود چون خبر رسیدن فریبرز کاوس را با لشکری گران شنید، به استقبال او رفت:

پیاده شد از اسب گودرز پیر همان لشکر فرور داشت بدیر فریبرز گفت ای سپه دار پیر همیشه به جنگ اندری ساگزیر

۹۷۶/۱۷۷/۴

و گودرز وضع ایرانیان و خود را چنین باری گوید.

در این جنگ پوز و بیرم نماد سپاه و درفش و تیره نماد

۹۷۸/۱۷۷/۴

چون رستم به هواون آمد و نبرد درگرمت، گودرز فرماده میمنه سپاه ایران بود: سوی میمنه پوز کشواد بسود که کتمش همه زیر پولاد بود

۱۴۱۴/۲۰۲/۴

اما چون رستم خواست تا پیشهاد آشتی پیران را بپذیرد، گودرز با آشتی محالست کرد و افزود:

کنون با تو ای پهلوان سپاه
هر رنگ و چهره نداده همی
یکی دیگر افکند باری به راه
ر دانش سخن برفشاید همی
۳۷۸/۲۴۴/۴

گنجهکار با گنج و با حوخته
بسی که چون بردم دخم کوس
که گنجه است پیش آرام آراسته
به جنگ اندر آید سپهدار طوس
که جنگ آورد هر زمان بوس
سپهدار پیران بود پیشرو
۳۹۵/۲۴۵/۴

و رستم در جریان برد به درستی سخن گودرز پی برد. در بر د رستم به حاقن چس،
گودرز نگهداری و پاسداری از رستم را برعهده داشت و چون رستم پیروزی
یافت:

بدو گف گودرز کای بهکرای
تو تا جای ماند بمانی به جای
۸۲۰/۲۴۶/۴

که حوشان بدم از دم ازدها
کمان سو آورد مبار رها
۹۰۴۸/۲۴۶/۴

پس ر پیران همایون باردیگر که حورو - پاهی گرب به گودرز سپرد و ورا به نبرد با
تورانیان فرستاد:

به پیش سپاه اسدرون پیل شص
ورآن ژنده پیلان حکمی چهار
بهادند بر پشتشان تخت زر
به گودرز فرمود تا بر نشست
جهان بس گشته ر پیلان مست
بیاراسته از در شهریار
نشسته شاه به رهب و فر
برآن تخت زر از بر پیل مست
۱۳۵/۹۴/۵

گودرز سرل سرل گذشت تا به «رینه» رسید و گویا به پیغامبری مرد پیران
فرستاد که

نجوم برین کینه آرام و خواب
می و گرز و میدان افراسیاب
۱۷۴/۹۵/۵

و از پیران خواست تا کشندگان سیاوش را تسخیم کند و گنج و زر و سیم به بردوی

فرستد و فرزند و دو برادر خود را به گروگان نزد وی گسیل دارد و خود به برد
کیخسرو آید و دل از مهر افراسیاب بشوید و در چاچ مقیم گردد تا جان بهدر برد
اما پیران این پیشهادها را نپذیرفت و سپاه به «کنابه» کشید و گودرز از رید به سوی
او رفت و راهها را بست و سپاه خود را آمادهٔ نبرد ساخت. تعیین سپاه گودرز
چنین بود که در سمت راست سپاهش کوه بود و پیادگان میره دار و گرزداران دلاور
و در پیش، سواران و دیده بان رور و شب مراقب بودند:

به اسران پسران رستم نامدار بودی چو گودرز دیگر سوار

۳۶۵/۱۵۶/۵

گودرز بی آنکه در نبرد پیشدستی کند در انتظار ماند تا تورانیان خواستار نبرد با
ایرانیان شدند و هومان بیژن را به نرد طلبید و بیژن او را کشت و چون تسنهن
برای گرفتن انعام هومان به سپاه گودرز شیخون آورد گودرز که سپاه را آماده
نگه داشته بود سپاه وی را پراکنده ساخت و بیژن تسنهن را نیز بکشت و پیران
ناگزیر سپاه خود را از کوه «کنابه» بیرون برد و از کیخسرو یاری خواست تا خود
به سردگاه روی دهد و کیخسرو نیز نخست طوس را با ده هزار سپاهی به ناری
گودرز رساند و خود نیز به یاری وی شتاب و پیران ناگزیر پیشهاده آشی کرد و
پذیرفت که سرزمینهای فراوان را به ایرانیان واگذار کند. پیران در عین حال گودرز
را به نرد تنبهن فراخواند و گودرز پاسخ داد:

مرا با تو جز کی و بیکار نیست که پاسخ و رور گفتار نیست

۱۲۱۶/۱۵۴/۵

بدان ای جهاننده بر فریب به هر کار دیده فرار و شیب
که بدان مرا زسدگانی درار بدان داد با بهت گردنفرار
که از شهر توران به رور نبرد ر کیسه بر آرد به خورشید گرد

۱۲۴۳/۱۵۶/۵

من این کین اگر تا به صد سالان بحوالهم هماست و اکنون همان

۱۳۱۸/۱۵۹/۵

گودرز به نبرد با پیران رو نهاد و نبردی سخت در گرفت و از هر دو سپاه گروه فراوانی
کشته شدند و سرانجام گودرز و پیران بر آن شدند تا از نبرد یاسایند. گودرز با
بزرگان به رایر نی نشست و گیو با و از پیشگویی کیخسرو مبنی بر کشته شدن پیران

به دست گودرز سخن گفت و در نتیجه گودرز بر آن شد که

ایا پیر سر من بدین درمگاه به کشتن دهم تن به پیش سپاه
من و گرد پیران و روی و گوی یکایک بسزیم مردان نیو
۱۶۷۹/۱۸۱/۵

و سپاه گودرز را ستودند که

همه هر چه شاه از فریب بر دست ز طوس آن کون از تو بید دست
۱۶۹۱/۱۸۲/۵

گودرز سپاه آراست و باردیگر به پیران رفت و به وی پیشنهاد جنگ تنی‌تن داد و اینکه هر یک اردوسرد ر که هر روز شد به سپاه دیگری کار نداشته باشد، پیران پیشنهاد گودرز را پذیرفت و قرار شد که هر یک از دوسردار ده سوار دلاور را با یکدیگر ببرند و به جایی که دیده‌بان آنان را ببیند بروند و هر یک با حریفی به نبرد بپردازند و هر کس که حریف خود را شکست داد به تیه‌ای که درست سپاه او بود برود و درفش خویش را برافرازد. ده تن دلاوران همراه گودرز همگی بر همه پیران تورانی پیروزی یافتند و آنگاه نوبت به نبرد گودرز و پیران رسید و این دو با جمع و گرز و کمان و تیر به نبرد پرداختند تا سرانجام:

نکه کرد گودرز پیر حدنگ که آهن ندارد مر او را به سنگ
به برگستان برزد و بردرید نگاور بلرزید و دم درکشید
بختاد و پیران درآمد به زیر بختید زبهرش سوار دلیر
زیر و به دونیم شد دست راست هم‌آنکه بختید و بر پای خاست
ز گودرز بگریخت و شد سوی کوه غمی شد ر درد دویدن ستوه
۱۹۹۳/۲۰۱/۵

گودرز از دیدن حال نزار پیران بسختی به گریستن پرداخت و به سرنوشت‌سازی روزگار اندیشید و بیوفایی آن را به یاد آورد آنگاه پیران را ندا داد که

چو کارت چنین گشت زنه‌ارخواه بدان تات زنده برم پیش شاه
ببخشاید ار دل همی بر تو بر که هستی جهان بهلوان سر بر
۲۰۰۵/۲۰۲/۵

اما پیران پیشنهاد گودرز را رد کرد و به کوه گریخت و گودرز پیرنیز از اسب پیاده گشت و او را دنبال کرد تا سرانجام پیران حنجره‌ای به بازوی گودرز پرتاب کرد و

آنرا خسته ساخت و گودرز خشمگین ژویمی به سوی پشت پیران پرتاب کرد که
 ز پشت اندرآمد به راه جگر
 برآمدش خون جگر بر دهان
 برایش برآمد هم اندر زمان
 ۲۵۱۹/۲۵۲/۵

گودرز پس از کشتن پیران، بر بالین وی رفت و:
 فرو برد چنگال و خون برگرفت
 ز خون سیاوش حروشید زار
 ز هفتاد خون گرامی پسر
 سرش را همی خواست از تن برید
 بخورد و بیالود روی، ی شکفت
 بیایش همی کرد برکردگار
 بسایید با داور دادگر
 چنان بدکش حروشتن را ندید
 ۲۵۲۲/۲۵۲/۵

گودرز درفش خود را برپه داشت و سر پیران را به سایه درفش کشید و از آنجا که دبر بر
 از دیگر پهلوانان پیروز به سپاه خود بازگشت ابرامیان نگران حال او شده بودند
 با دادن گودرز شادی بر سپاه ایران سایه افکند و گودرز برای آنکه وانمود بشود
 که او از پیران گریخته است آورد خود رهام را به آوردن حسد پیران فرستاد و
 فرمان داد تا دیگر کشکان مورامی را نیز بر ریس بدارند تا روان سیاوش حرم گردد
 و کیخسرو نیز از بدن آنان شاد گردد. چندی بعد کیخسرو به سپاه گودرز رسید و
 گودرز کشکان را بدو نشان داد و کیخسرو او را ستود که

سپهدار گودرز با دودمان
 ز بهر دل من چو آتش دمان
 همه جان و تنها خدا کرده اند
 دم از شهر توران برآورده اند
 ۲۳۸۰/۲۳۶/۵

به گودرز داد آن زمان اسمهان
 کلاه بزرگی و تعجب مهان
 ۲۳۲۴/۲۳۹/۵

چون کیخسرو به نبرد با افراسیاب شتافت، گودرز سپهدار میسرۀ سپاه وی بود و با
 شاه به گلزریون و بهشت گنگه رفت و چون افراسیاب شکست خورد و گریخت گودرز
 سپاه افراسیاب را تعقیب کرد و چون هوم افراسیاب را یافت و در بند کشید
 و افراسیاب با نهرنگه گریخت و به دریا نهادن گشت، گودرز به همراه گیو
 به چاره جویی کار افراسیاب پرداختند و گودرز به آتشکده آذر گشسپ که
 کاوس و کیخسرو در آنجا بودند، رفتند و داستان هوم و افراسیاب را بازگفت و کیخسرو

و کاوس به کنار دریای چبخت آمدند.

گودرز در هنگامی که کیخسرو قصد کناره گیری از جهان را کرد با وی بود و کیخسرو گنجی به گودرز داد تا قناتها را جاری سازد و کودکان بی سرپرست را سرپرستی کند و روابطها بسازد و گنج باد آورد را برای آبادانی آتشکدهها و چاهسارها وقف کرد و گنج هروس را بدو داد تا به رقی و رستم و گیو بسجشد و باغها و گلشها به گودرز داد و گودرز زبان به ستایش خود گشود:

ز گاه منوچهر تا کیتاد	و کاوس تا گاه سرخ نژاد
به پیش بزرگان کمر بسته‌ام	بی آزار یسک روز نشست‌ام
نیره پسر بود هفتاد و هشت	کنون ماند هشت و دگر در گنشت

۲۸۵۹/۴۰۴/۵

و سپس از دلاریهای فرزند خود گیو سخن راند و کیخسرو او را ستودن گرفت و منشور فرمانروایی قم و اصفهان را به گیو داد و ایرانیان را به فرمانبرداری از گودرز دعوت کرد و چون بهلوان کیخسرو را بدرقه کردند گودرز یکی از سه بهلوانی بود که با وی راه را ادامه دادند (۵/۳۱۲) و چون گیو و بیژن با کیخسرو رفتند و دیگر باز میامدند:

همی کند گودرز کشواد موی	همی ربهخت آب و همی حسد روی
همی گفت گودرز کاین کس بدید	که از تعیم کاوس بر من رسید
نیره پسر داشتم لشکری	جهاندار و بر هر سری افسری ^۱
به کین سیاوش همه کشته شد	همه دوده زیر و زیر گشته شد

۳۰۶۱/۴۱۵/۵

و چون لهراسب به پادشاهی رسید گودرز را گرمی داشت از او پاسخ شنید که

بلو گشت گودرز من يك تنم	چو بی گیو و رهام و بی بیژنم
-------------------------	-----------------------------

۳۰۹۲/۴۱۷/۵

۱) متنی اندکی مبهم است هم می‌تواند منشور را به گودرز داده باشد هم به گیو. اما پنداری آنرا چپس ترجمه کرده است که منشور به گیو داده است (الشاهنامه ج ۱، ص ۳۵۴).

۲) درباره فرزندان گودرز که گاهی ارآنان به لشکر و گاهی همتادو هشت و غیره سخن رفته است باید گفت که در شاهنامه به صورتهای مختلف آمده است:

۷۶۱/۱۰۹، ۶۲۳/۸۲، ۱۶۱۵۶/۸۲، ۱۳۷/۸۳، ۸۶/۸۰، ۴/۷۸، ۸۳۴/۷۸ ح
 ۵۶/۱۳۰، ۱۱/۱۲۸، ۱۱۲۶/۹۰۹، ۱۲۰/۸۱۸۵۸۱۳، ۱۱۷/۷۶۵، ۱۱۷/۷۶۵
 ۲۲۵۳۲۰/۱۵۴، ۲۸۲/۱۴۵، ۱۳۷/۱۸۳۱۷۱ ح، ۱۳۶/۱۵۱۵۱۵۱۵۱ ح
 ۱۱/۲۰۱ ح، ۱۹۹/۳ ح، ۱۹۳/۲۱۰، ۱۷۹/۷ ح، ۱۶۲/۵۴۷، ۱۵۷/۴۶۸
 ۵۴۳/۲۰۵ ح، ۲۰۴/۴۳۰، ۲۰۳/۱۱۳۳۳۱۷۳، ۲۰۲/۲۳۳۹۸، ۲۱۲/۵۷۷
 ۲۱۴/۶۱۹ ح، ۲۱۸/۲۴۳ ح، ۲۱۷/۲۱۹، ۲۴۱/۹۶۰۵۵۵۵۵۵۰، ۹۷۴/۲۴۳
 ۱۷/۱۲۸ ح، ۲۲۶۴/۱۱۶، ۱۷۹۳/۱۱۲، ۱۷۳۳/۶۸، ۱۰۵۳/۳، ۲۱/۷
 ۲۹۳۶ ح، ۷۸۲۶/۱۸۵، ۲۷۹۱/۱۸۳، ۱۷۲/۲۶۳۱، ۱۷۰/۲۵۹۸، ۱۵۰/۱۵۰
 ۲۱۳۰۵۸ ح، ۱۹۹/۳۰۳۳، ۱۹۸/۳۰۳۳، ۲۱/۲۲۳۰۲۲۳ ح، ۱۹۶/۳۰۰۵، ۱۹۲/۳۰۰۵
 ۲۰۸/۳۱۶۸، ۲۰۷/۳۱۵۸، ۲۰۶/۳۱۶۱، ۲۰۳/۳۰۹۵، ۲۰۰/۳۰۴۵

→

۱- هشتاد:

سپه کش بود گاه که دلیر

دو چل بود دارد چو لعل و چو شیر

ح ۱۲/۲۱۳/۲

۲- همتاد و همت:

چو من هست گودرز را مالهورد

دگر بود همتاد و همت شهرمرد

ح ۲۳/۲۱۸/۲

۳- همتاد و هشت:

سیره پسر بود همتاد و هشت

کنون مایه هشت و دگر در گذشت

۲۱۵۹/۴۰۴/۵

۴- همتاد:

چو گودرز و همتاد پسر گزین

همه بهلوانان با آفرین

ح ۳۳/۲۱۹/۲

۵- لشکر:

نیریه پسر داشتم لشکری

جهاندار و بر هر سری اسیری

۲۰۶۰/۲۱۵/۵

از نرزدان و نیرگان گودرز، گیو، هجیر، وهام، بیژن، بهرام و بنابر قول **مجموعه**
التواریخ خسرو (خراد) زبیر، نوزاد (نرژاد) (**مجموعه التواریخ**، ص ۹۱).

۳۴۰۹/۲۲۴'۳۵۰۶/۲۳۰'ج۹۳ ۳۵۱۶/۲۳۱'ج۱۸/۲۳۲'۳۵۸۲ و ۳۵۷۸/
 ۲۳۶'ج۱۴۳۳۶۰۴/۲۳۷'۲۶۱۱۳۳۶۰۶/۲۳۸'۲۶۲۲۳۳۶۲۶۳۳۶۲۶/۲۳۹
 ۳۶۴۷/۲۴۱'۳۶۵۹/۲۴۲' ج۳ و ج۱ و ۳۶۸۵/۲۴۴'۳۷۳۰/۲۴۶'۱۱۵۸/
 ۲۵۱'۲۶/۲۵۹'۸۵۳/۲۶۰'

۳۵/۱۰/۴۱/۱۱۱۶۴ و ۶۱/۱۲'ج۲۰ و ۱۳۷/۱۶'۱۵۰/۱۷'۲۱۶/۲۱'
 ج۱۸۵۳۱۲۵۳۱۱۵۲۹۹/۲۷'۳۹۶/۳۳'۴۳۷/۳۵'۴۴۳/۳۶'ج۷/۳۹'ج۲/
 ۴۲'ج۲۵۳۰ و ۵۲۷/۴۲'۵۵۴ و ۵۵۱ و ۵۴۴/۴۴'ج۱۲ و ۵۷۱ و ۵۶۸/۴۵'
 ۶۰۵/۴۷'۶۲۸/۴۸'۹۱۳ و ۹۰۶/۶۶'ج۳ و ۹۱۶/۶۷'ج۶ و ۱۰۱۲/۷۳'
 ۱۱۶۳/۸۴'ج۲۹ و ۱۱۷۵/۸۴'ج۲۴/۸۵'۱۲۵۶ و ۱۲۴۶/۸۹'۱۲۹۳/۹۲'
 ۱۲۳۵ و ۱۲۳۲ و ۱۲۲۰/۹۴'۱۳۵۶ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۲/۹۶'۱۳۷۳ و ۱۳۶۷/۹۷'
 ۱۴۱۸/۱۰۰'ج۱ و ۱۴۴۳/۱۰۲'ج۲۸/۱۰۶'ج۱۴۳۴/۱۱۷'۸۷ و ۸۲/۱۲۱
 ۱۰۱/۱۲۲'۱۳۷ و ۱۴۱ و ۱۲۹/۱۲۴'ج۷/۱۲۵'۲۳۲/۱۳۰'۳۰۱/۱۳۴'
 ۲۱۴ و ۲۱۴ و ۳۰۸/۱۳۵'ج۷ و ۳۳۶ و ۳۳۳ و ۳۲۴/۱۳۶'۳۷۹/۱۳۹'ج۲۲ و
 ۴۰۱/۱۴۰'ج۱۸ و ۳۲۹ و ۳۲۸ و ۳۲۷/۱۴۲'۴۳۵/۱۴۳'ج۱۸ و ۴۸۶/۱۴۶'
 ج۳ و ۵۲۰ و ۵۱۲/۱۴۸'۵۳۳/۱۴۹'۵۶۶ و ۵۶۳ و ۵۵۵ و ۵۵۴/۱۵۱'۶۲۹/
 ۱۵۶'۶۴۴/۱۵۷'۷۰۰/۱۶۰'۷۷۳/۱۶۱'۷۳۹/۱۶۲'۸/۱۶۶'ج۲۰ و ۸۱۱
 ۱۶۷'۸۳۸ و ۸۳۳/۱۶۸'ج۲۳/۱۸۶۱/۱۷۰'۹۶۶ و ۹۶۴/۱۷۶'ج۷ و ۹۷۶ و ۹۷۰
 /۱۷۷'۹۹۲ و ۹۸۸/۱۷۸'۱۰۷۳/۱۸۳'۱۱۱۸ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۲/۱۸۵'۱۱۳۰
 /۱۸۶'۱۱۴۲/۱۸۷'۱۲۲۹/۱۹۲'ج۲۰/۲۱۵'ج۸ و ۲۴۶/۲۲۴'۳۴۱/۲۳۱'
 ۳۶۷/۲۳۳'۴۰۸ و ۴۰۰/۲۳۵'۴۸۳/۲۴۰'۵۲۳/۲۴۲'۶۰۷'۲۴۸'۶۱۵/
 ۲۴۹'۶۵۱/۲۵۱'ج۱۸ و ۷۳۳ و ۷۲۹/۲۵۶'۸۲۰/۲۶۱'۸۶۲/۲۶۴'۱۰۰۲/
 ۲۷۴'۱۰۴۱ و ۱۰۳۹/۲۷۶'۱۱۴۲/۲۸۴'ج۳/۲۸۴'۱۲۲۵/۲۸۸'ج۴ و
 ۱۲۳۱/۲۸۹'۱۳۲۰/۲۹۴'۱۳۸۴/۲۹۸'۱۳۹۴ و ۱۳۸۹ و ۱۳۸۷/۲۹۹'ج۱۴
 و ۳۲/۳۰۲'ج۲/۳۰۵'۱/۳۱۵'۱/۳۲۰'

۴۸/۹/۵'۲۰۹/۲۰'ج۶ و ۲۸۶/۲۵'ج۱۶/۲۸'۳۹۴/۳۱'۴۹۶/۳۷'۶۳۶/
 ۴۵'۶۷۶/۴۸'۷۵۷ و ۷۴۷/۵۲'۷۸۳/۵۴'۸۲۳/۵۷'۸۵۱/۵۸'ج۹ و ۹۵۸ و
 ۹۵۰/۶۴'ج۱۴ و ۹۶۷/۶۵'۹۸۱/۶۶'۸۰/۱۲۴۰'۱۲۵۱ و ۱۲۴۹ و ۱۲۴۶/
 ۸۱'ج/۸۴'ج۱۱ و ۱۴۱۲/۸۵'ج۱/۸۶'ج۱۶ و ۸۲/۹۱ و ۱۲۸ و ۱۲۷ و ۱۲۶ و

۱۲۲/۹۳' ح ۸۱۴۳/۹۴' ح ۲۱۵ ح ۷۲۲۰۳۲۱۱/۹۸' ۲۵۳۲۳۱۵۲۲۵/۹۹'
 ح ۳۵۷/۱۰۰' ۲۷۸۳۲۶۹/۱۰۱' ح ۲۹/۱۰۲' ح ۲۵ و ۳۱۶/۱۰۳' ح ۲۱ و
 ۳۲۴/۱۰۴' ح ۲۸ و ۳۵۱/۱۰۵' ۳۶۵ و ۳۵۷/۱۰۶' ۳۷۲/۱۰۷' ۳۹۵/۱۰۸'
 ۴۱۷/۱۰۹' ۴۵۲/۱۱۱' ۴۶۴/۱۱۲' ۴۸۳/۱۱۳' ۵۱۸۵۰۸/۱۱۴' ح ۵۳۱
 ۱۱۵' ۵۴۶۵۳۹۵۳۸/۱۱۶' ۵۸۸۵۷۹۵۷۶/۱۱۸' ۵۹۹/۱۱۹' ح ۹۶۱۷
 ۶۰۹/۱۲۰' ح ۱۰۶۴۷/۱۲۱' ۶۷۸۶۷۰ و ۶۶۲/۱۲۳' ۸۵۱/۱۲۴' ۸۷۲/
 ۱۳۵' ح ۱۰/۱۳۸' ۹۶۴/۱۴۰' ح ۱۹۵ ح ۱۷/۱۴۱' ح ۱۱/۱۴۵' ۱۰۷۲۱۰۶۱
 /۱۴۶' ح ۲۱ و ۱۱۰۲/۱۴۸' ۱۱۸۳/۱۵۲' ۱۲۰۲۱۱۹۲۱۱۸۸/۱۵۴' ح ۶ و
 ح ۱/۱۵۴' ۱۳۲۸۱۳۲۲/۱۶۰' ۱۳۴۰۱۳۴۰/۱۶۱' ۱۳۶۵/۱۶۳' ۱۴۳۲/
 ۱۶۷ ح ۳/۱۶۹' ح ۵۱۳۹۷۱۳۹۵۱۳۹۱/۱۷۰' ح ۱۸۱۵۴۹/۱۷۴' ۱۶۱۷
 و ۱۶۱۲/۱۷۷' ح ۳۱۷۸۵۱۷۷۰/۱۷۸' ۱۸۱۴/۱۸۹' ۱۸۲۱/۱۹۰' ح ۱۶/
 ۱۹۱' ح ۱۱۱۸۸۴/۱۹۴' ح ۲۳/۲۰۰' ۱۹۹۶۱۹۹۶ و ۱۹۸۹/۲۰۱' ح ۲۳ و
 ۲۰۱۶ و ۲۰۱۱/۲۰۲' ح ۱۰۵۲۰۲۸ و ۲۰۲۶' ۲۰۲۴/۲۰۳' ۲۰۳۸/۲۰۴'
 ۲۰۵۷/۲۰۵' ۲۰۷۵/۲۰۶' ۲۱۱۲۱۱۰۷/۲۰۸' ۲۱۲۹/۲۰۹' ۲۱۵۲/۲۱۱
 ح ۱۸ و ۲۱۷۳/۲۱۲' ۲۱۸۴/۲۱۴' ۲۲۰۵ و ۲۱۹۷/۲۱۶' ۲۲۲۵ و ۲۲۱۴ و
 ۲۲۱۰/۲۱۵' ۲۳۸۱/۲۲۵' ۲۳۸۹/۲۲۶' ۲۴۱۰۳۲۴۰۷/۲۲۷' ح ۲۴/۲۴۰'
 ۱۱۴/۲۴۱' ۱۵۰ و ۱۴۷/۲۴۴' ح ۱۷ و ح ۱۴۱۸۶۱۸۶۱۸۲/۲۴۶' ۲۵۵
 /۲۵۰' ۲۴۷/۲۵۶' ۲۴۶/۲۶۱' ۵۸۷/۲۷۰' ۵۹۴/۲۷۱' ح ۸/۲۷۴' ۶۸۵
 /۲۷۶' ح ۷/۲۸۱' ۷۷۲/۲۸۲' ۹۶۵۹۶۱/۲۹۲' ۱۱۰۴/۳۰۱' ۱۲۷۴/
 ۳۱۱' ۱۵۰۱ و ۱۴۹۹/۳۲۵' ۱۶۱۴/۳۳۱' ۱۶۴۶/۳۳۲' ح ۱۳ و ح ۱۰۵۲۲۵۹
 /۳۶۹' ۲۲۷۹/۳۷۰' ۲۴۷۴/۳۸۲' ۲۵۱۵/۳۸۴' ۲۵۳۳/۳۸۵' ۲۵۹۳/۳۸۹
 ۲۶۰۸/۳۹۰' ۲۷۶۵۲۷۶۱۵۲۷۵۱/۳۹۸' ح ۲/۳۹۹' ح ۲۳۲۷۹۷/۴۰۰'
 ۲۸۱۲/۴۰۱' ۲۸۳۲۲۸۱۶/۴۰۲' ح ۴/۴۰۳' ح ۱۸۲۸۷۰ و ۲۸۵۵/۴۰۴'
 ۲۸۷۵ و ۲۸۷۶ و ۲۸۷۳/۴۰۵' ۲۹۸۴/۴۱۱' ۳۰۰۹/۴۱۲' ۳۰۵۱/۴۱۴'
 ح ۹۳۳۰۵۹۳۰۵۸/۴۱۵' ح ۲۵ و ۴۰۹۳ و ۴۰۹۲/۴۱۷' ۴/۴۲۰' ۷/۴۲۳'
 ۸۰۰/۵۸/۶' ح ۱۱/۴۶۱' ۷۳۸/۴۶۲'
 ۴۸۵/۴۴۴/۸' ۱۶۱۸/۴۱۳' ۱۶۲۶/۴۱۴'
 ح ۷/۲۸/۹' ۴۴۴/۴۷۴

در عهد یس و گودرز اشکانیان
 و بیژن که بود از نژاد مهان
 ۵۷/۱۱۶/۷

گودرز Godarz

از شاهان اشکانی است.^۱

کسانی که عالی گودرز نام و گور
 که بر خیره کردند این آب و گور
 فرهنگ عبدالقادی ۳۳/۵۹

گور Gar

نامی است ایرانی. در متن شاهنامه مول به جای این نام «توره» آمده که صحیحتر است
 (تهرست ولف، ص ۱۷۳۸ شاهنامه مول، ج ۳، ص ۷۵، بیت ۱۰۸).

۱) در تاریخ، اشک بیستم از پادشاهان اشکانی، گودرز نام دارد؛ به پانوشتهای ۳ و ۴ گودرز (تهرمان اساطیری) در همین کتاب. طبری نام پادشاهان اشکانی را بنابه سه روایت آورده است که در روایت اول گودرز پسر اشکانان اکبر سومین پادشاه اشکانی است که بعد از شاپور اشکان به پادشاهی می نشیند و ده سال سلطنت می کند و پس از وی بیژن اشکانی و بعد از او گودرز اشکانی به مدت نوزده سال سلطنت می نماید در روایت دوم گودرز اکبر پسر شاپور بن اشکان چهارمین شاه است که پس از وی بیژن و پس از او گودرز اصغر پسر بیژن پادشاه می شود و در روایت سوم گودرز سومین پادشاه و پسر شاپور بن انوشیروان است که ۵۹ سال پادشاهی می کند و پس از وی ایزان بن بلاش بن شاپور پادشاه می شود و پس از وی گودرز بن ایزان به مدت ۳۱ سال سلطنت می کند (بازگویی یا پهلویان قدیم، صص ۳۳۷ و ۳۳۸). حمزه مدت پادشاهی گودرز پسر شاپور را پنجاه سال و گودرز اصغر پسر بیژن را نوزده سال می نویسد (سنی ملوک الارض، ص ۱۷). (گودرز اکبر بنابر روایت حمزه سومین و گودرز اصغر پنجمین شاه اشکانی است). مهمل التواریخ گودرز بن اشکان را هفدهمین شاه اشکانی می داند (ص ۳۷). بنیه تواریخ اسلامی نیز کم و بیش از حمزه و طبری تقلید کرده اند (مروج الذهب، ج بغداد، ص ۱۹۹، البدیع والتاریخ، ج اروپا، ج ۳، صص ۱۵۵ و ۱۵۶ آثار الباقیه، ج اروپا، صص ۱۱۳-۱۲۰، فرداخبار ملوک الفرس زئبرگ، صص ۳۵۸ و ۳۷۳ و ۳۷۹، لعل التواریخ، ج بیروت، ج ۱، صص ۲۹۳-۲۹۷، المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، صص ۳۹۷ و ۳۹۸).

گور Gōr

← بهرام گور (فهرست ولف ۱، ص ۷۳۸).

دو تن لهر بسودند همزم سور

چو وگوراندند آن گره لشکر فرور

۱۶۸/۱۶۶/۵

گوران‌شاه Gōranšāh

شاه سرزمین گوران که دلاورانی به سپاه کیخسرو فرستاده بود تا با افراسیاب نبرد کنند.

طبری از چند گودرز نام می‌برد که به شرح زیر است: (البته بعضی از آنها اگرچه در دو شماره ذکر می‌شوند در واقع یک نفر هستند).

۱- گودرز بن ایران یا گودرز پسر بیژن (تاریخ اوسل و الملوك، ج ۱، ص ۷۱۰).

۲- گودرز بن افغان مشهور به گودرز اکبر (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۵ و ۷۰۷ و ۷۰۹ و ۷۱۰).

۳- گودرز اصغر پسر بیژن اشکانی (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۷ و ۷۰۹ و ۷۱۰).

۴- گودرز صفوان گان گودرز پهلوان (همان کتاب، ج ۱، صص ۵۰۷-۵۱۳).

۵- گودرز بن شاپور (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۹-۷۱۰).

گودرز، در اخبار الطوال نیز از گودرز کاتب سپاهیان سخن می‌رود که در زمان ازدگرد بزهکاری می‌زیست و با بزرگان دیگر بر آن بود که از فرزندان ازدگرد بزهکار کسی به پادشاهی انتخاب نشود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۹).

مرآن شاه را نام «گورنگ» بود

گور و تیغ گورنگ ایرانی بود

(گرشاسپنامه، ص ۳۲)

گورنگ Gōrang

شاه زابلستان که حشید پدر پناه برد و دختر وی را به زنی گرفت: ← گرشاسپنامه.

برادر یکی داشت چهره پند کام

گوی خیردل بود «گورنگ» نام

(گرشاسپنامه، ص ۳۲)

گورنگ Gōrang

برادر گرشاسپ پدر نریمان: ← گرشاسپنامه.

پندو گشت شاهان مرا پادشاه و نام

همان «گوش بستر» نهادند نام

۱۶۹۸/۹۹/۲

گوش بستر 'Goshastār

مردی که چون اسکندر و هسپار بابل بود، او را در کنار دریا دهد. فردوسی، گوش بستر را چنین توصیف می‌کند:

براز موی با گوشهای بزرگ

پندید آمد از دور مردی سترگ

دو گوشش به کردار دو گوش بیل

تنش زیر موی اندرون همچو نیل

ببردند پیش اسکندر کشان

چو دیدند گردنکشان زان نشان

بر او برهی نام یزدان بخواند

سکندر نگه کرد زو بخیره ماند

۱۶۶۲/۹۹/۲

گوش بستر شایستانی را در میان دریا به اسکندر نشان داد که در آنجا بر ایوانها چهر

(۱) در برهان قاطع در ذکر گلیم گوشان می‌خواهیم: «مردمی بوده‌اند مانند آدم، لیکن گوشهای آنها به مرتبه‌ای بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف می‌کرده‌اند و آنها را گوش بستر هم می‌گویند» (برهان، ص ۱۸۳۳). در عجائب المخلوقات (ج ۵، ص ۱۳۳۱ و، ص ۵۸۴) آمده: گروهی بودند که ایشان را منسك خواندند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یا جوج و مأجوج بر شکل آدمی بودند و مراهبان را گوشها بود مانند گوش بیل. هر گوش مانند چادر باشد چون خواب کند یکی از آن دو گوش بگسترانند و گوش دیگر چادر کنند (برهان قاطع، ج معین، ص ۱۸۳۳، ح ۷). این نام در ترجمه پنداری به صورت «بستر گوش» آمده است (الفاهنامه، ج ۲، ص ۲۶). فردوسی در جایی دیگر او را «گوش ور» می‌خواند:

سکندر بدان گوش ور گفت رو

بیاور کسی تا چه اینهم نو

در الفاراب نامه (ج ۲، صص ۵۷۳-۵۷۴) آمده است: «پس اسکندر به گلیم گوشان رسید که بر دست راست جهان بودند. اسکندر را خبر کردند که اینجا گلیم گوشان‌اند چنانکه چون بپوشند يك گوش زیر کنند و یکی زیر... و مردمان دیدند که برون می‌آمدند سیاه چرده و بلند بالا و هر گوش ایشان چون گلیم بزرگ... ملك ایشان بر تخت زرین نشسته و پوست بر میان بسته و دوباره آهنین در دست کشیده و سه نره مرد برگردن حایل کرده...».

افراسیاب و کیترو کشیده بودند و گوش بستر با هشتاد تن از رومیان به آن شهر رفت و مردم آنجا را با هدیه‌های فراوان به نزد اسکندر آورد.

۱۶۹۸/۹۹/۷، ۱۷۰۹/۱۰۰

درا خواندندگی و گوردگیر

که بر گوه به داداشی لبخ و لب

۳۱۶/۲۵۴/۸

گوردگیر Gavegordgir^۱

نام پنجمین پسر افراسیاب است که در نبرد با کیترو پدر را همراهی می‌کرد: ←
گوردگیر در همین کتاب.

چالی چو فرطوس فخر فرورد

و گهار گهالی گورد سوز

۷۵۸/۱۳۲/۲

گهار Gəhār^۲

۱) احتمالاً «گوه» می‌تواند صفت مقدم برای «گوردگیر» باشد که در فرهنگ ولف
لیز نام پنجمین پسر افراسیاب است. نویسنده این نام را با لید احتیاط ضبط کرده
کرده است.

۲) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «گهار» آمده است (فهرستی ولف، ص ۷۴۷
ح). در بعضی نسخه‌ها «گهار کشانی» ضبط شده (ح ۲۷/۱۶۳/۴) و در بعضی نسخ
«گهان گهالی» (ح ۱۸/۲۴۷/۲). بنداری نیز آن را «گهار» آورده است (الفاهنامه،
ج ۱، ص ۲۲۸).

گویان Gayān از وزرای انوشیروان. در آداب‌العرب و الفجاء آمده است که
میان وزرای خردمند انوشیروان چند تن از همه معروف‌ترند. بزرگ‌ترین، میبود، گویان
که از سیرت وی چنانکه باید یاد نکرده‌اند. نام این وزیر در معجم‌التواریخ و الفصحی
«یونان» آمده و او را دستور و وزیر انوشیروان دانسته است (ص ۹۰).
در فصحی‌الطوائف نیز «یونان» است (آداب‌العرب، ص ۱۷۲، ح ۱).

چنین گسله و گویاندا پارس

که به‌لحمه سال از پسرش چادری

۷۴۶/۹۷/۸

گویاندا پارس (ی نام)

مردی ایرانی که ۹۲۰ سال عمر کرده و فردوسی را حکایت‌های فراوان گفته بود.

گهار گهانی سرداری تورانی است که در نبردهای تورانیان با ایرانیان شرکت داشت از آن جمله در نبرد هماون که گهار فرماندهی میسرۃ سپاه توران را بر عهده داشت، در این نبرد گهار گهانی با رستم روبرو گشت:

گهار گهانی بدان جایگاه گوی شیرفش با درفش سپاه
برآشت چون ترکه رستم بدید خروشی چو شهر ژیان بر کشید

۵۹۷/۲۳۷/۴

بدو گفتمن کین ترکان چمن بخوام ز سگزی برین دشت کین

۵۹۸/۲۳۸/۴

گهار در نبرد قاب مقاومت با رستم را نیاورد و روبه گریز نهاد اما رستم او را در بات و:

یکی نیزه زد بر کمر بند اوی بدید خندان و پیوست اوی
بیداختش همچو برگ درخت که بر شاخ او برزند باد سخت
نگونسار کرد آن درفش کبود تو گفستی گهار گهانی نبود

۶۱۳/۲۴۸/۴

افراسیاب با اندوه از کشته شدن گهار به دشت رستم یاد می‌کند:

چو کادوس و مشور و خاقان چمن گهار و چو گرگوی با آلهین
به نیروی این رستم شیر گیر بکشتند و بردند چندی اسیر

۱۱۰۰/۲۸۰/۴

۷۵۸/۱۶۳/۳، ۴۳۱/۲۳۷، ۶۱۳ و ۶۰۶/۲۴۸، ۱۰۹۸/۲۸۰

چو طوس و چو گودرز کلواد و گهر

چو خراد و گرگین و رهام نو

۴۴/۲۸/۶

گیو Giv^۱

۱) «نام گیو در متون پهلوی Wəv و Gəv (هر دو با باء مجهول) ضبط شده و او بر گودرز (با واو مجهول) و از جمله جاویدانان است (دانشان دینیک، پندشن زند و هومن یسن). این اسم در تاریخ طبری، بی، ضبط شده و این شکل محققاً از ویو wəv آمده است زیرا بنابر آنچه می‌دانیم باء و واو قابل تبدیل به یکدیگرند

پسر گودرز و از پهلوانان بزرگه بران است. گویو به همراه کاوس به مازندران رفت
و کاوس در کوه اسپروز به او فرمان داد که دوهزار سپاهی برگزید و در مازندران:
هر آنکس که بینی ز پیر و جوان
تی کن که با او نباشد روان
وزو هر چه آباد یی بسوز
شب آور به جایی که باشی به روز
چنین تا به دیوان رسد آگهی
جهان کن سراسر ز دیوان تھی

۱۷۲/۸۵/۲

گویو به مازندران رفت و:

زن و کودک و مرد بادستوار
بخت از سر تیغ او ریهار
همی کرد لغارت همی سوخت شهر
بپالود بر جای ترپاک، زهر

۱۷۲/۸۵/۲

گویو به همراه کاوس به بند دیوسپند خاد و رستم اورا رهانید و سپس با کاوس رهسپار
هاماوران شد و در آنجا ببرد کرد و با شاه ایران به مهمانی هاماوران رفت و به بند افتاد
و چون رستم او را رهائی داد و به ایران بازگشت در مستی به رستم و هشت پهلوان

→

چنانکه کاوه به کابی و وشتاسف به یشت سف مبدل شده است. اما همین نام را در
کتیبه اشکانی بیستون به صورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گویو (با یا مجهول)
می بینیم. در اینجا گویو پسر گودرز است نه پسر و (← نامنامه). در داستان
دینوک نام این پهلوان به صورت ویوان Vevān آمده و در شمار جاویدان ذکر
شده است (مصلح ۳۶، فقره ۳). اما از نام پدر او دگری نرفته در صورتی که در
بندهشن نام پدر او گودرز است. اسناد کریستی من معتقد است که... نام گئونی
Gaevani پسر و هومنه Vohunemah که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم
باید همان گویو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آندراسلامی گویو جاویدان
را یا گویو پهلوان اشتباه کرده است (کیانیان، ص ۵۹). نام گودرز و پسرش گویو
بر گوترزس Gofarzes و پسرش گئو Geo (در مادرومی) که هر دو اراشکانیان اند
قابل تطبیق است... (حماسه سراسری در ایران، ص ۵۳۶). مجموعه التواریخ نام
گویو را به صورت «وی» ضبط کرده است (مجموعه التواریخ، ص ۵۰). حمزه گویو
را به صورت «ویو» آورده و وی را پدر بخت النصر یا نرسم دانسته است. در بعضی
متنهای «گویو» است (← مجموعه التواریخ، ص ۴۳۶ ح).

دیگر پیشهاد کرد که به شکارگاه افراسیاب در توران زمین بروند:

بدو گفت رستم که بی کام تو مبد گنر تا سرانجام تو
سحر که بدان دشت توران شویم رنجیر و از ناحق نمویم

۴۸۵/۱۵۸/۲

گیو و پهلوانان دیگر سینه دم تا شه رود در داخل توران زمین پیش رفتند و چون افراسیاب از غم ایشان به داخل حاک خود آگاه شد با سی هزار سوار به سوی آنان تاخت درحالی که رستم و گیو و دیگر پهلوانان بیخیال به باده گساری سرگرم بودند. چون افراسیاب و لشکرش در رسیدند رستم دوباره از سپاه توران را کشت و:

بدان گونه شد گیو در کارزار چو شیری که گم کرده باشد شکار
بس و پیش هر سو همی کوفت گور دو تا کرد بسیار بالای در

۵۵۱/۱۶۲/۲

در همین سرده در هنگامی که کار بر افراسیاب سخت شد، الکوس پهلوان نوری را فرا خواند:

برسیدد کالکوس جنگی کعبه که چندی همی زرم شران به خواست
به مسمی همی گو را خواستی همه جنگ به رسم آراسی

۵۷۲/۱۶۴/۲

و چون الکوس به میدان رفت به دست رستم کشته شد و گیو نیز سردار دیگر تورانی گرز را کشت اگرچه در پی کار «پایسم» تورانی کاری از پیش نبرد.

درواقعه سهراب، کاوس، گیو و دیگر پهلوانان را فراخواند و با آنان به رایزنی پرداخت و سرانجام گیو را به برد رسم فرستاد. او را برای دفع سهراب به درگاه آورد. گیو به زابل رفت و:

تهمتین پذیره شدش با سپاه نهادند بر سر بررگان کلاه
۳۴۱/۱۹۶/۲

گیو به ایوان رسم و سپس به کج دستان رفت و سه روز شادی کرد و روز چهارم با اصرار تمام رسم را راضی کرد تا به بران شتابد. چون این دو پهلوان به نزد کاوس رسیدند کاوس از تأخیر آنان حشمت بود و یکی دنگ برد به گیو از نخست و سهم با رستم برآشت:

ز گنار او گیو را دل بحسب که بردی به رستم بر آن گونه دست

۳۷۷/۱۹۹/۲

گیو درشبی که رستم به دژ سهراب رفت و ژنده رزم را کشت، پاسدار سپاه ایران بود:

به ره بر گو پیلتن را بدید
بزد دست و گرز از میان برکشید
یکی برخوشید چون پیل مست
سهر بر سر آورد و بنمود دست
۱۵۵/۲۱۰/۲

چون سهراب از هجیرشانی سرکرده‌های ایرانیان را می‌جست:

از آن پس بیرسد زان مهتران
کشیده سراپرده بد بر کران
سواران بهمار و پیلان به پای
برآید همی فائده کرنای
یکی گرگه پیکر درفش از برش
برآورده از پرده زرین سرش
بدو گشت کلن پور گودرز، گهو
که خوانند گردان ورا گهو نیو
ز گودرزبان مهتر و بهترست
به ایرانیان بر دو بهره مرست
۵۷۸/۲۱۴/۲

سیاوش در هنگامی که افراسیاب بدو حمله آورد، برای فرنگیس پیش‌بینی کرد که
از ایوان بیاید یکی چاره‌گر
از ایدر ترا با پسر ناکهان
به فرمان دادار بسته کمر
سوی رود جهنم برد در نهان
۲۱۹/۱۴۲/۲

و فرنگیس افراسیاب را از گیو و انتقامجویی او بر حذر داشت:

همان گیو کز بیم او روز جنگ
همی چهرم رو بهاء پوشد پلنگ
۲۲۱۰/۱۵۰/۲

گیو با رستم به کنخواهی سیاوش برخاست و در نبردی که میان سپاه ایران و توران
در گرفت، فرمانده محنت سپاه ایران بود و یار دیگر با «بیلسم» روبرو گشت، بیلسم
اورا نیزه‌ای زد که پای گیو از رگاب برون آمد و فرامرز به یاری گیو شتافت و یار دیگر
بیلسم از چنگ گیو گریخت. پس از پایان این دوره از جنگ‌های ایرانیان و تورانیان
شیی گودرز سروش را در خواب دید و سروش به وی مژده داد که تنها گیو است که
می‌تواند نشان کیخسرو و هائی بخش ایران را بیابد بنابراین گودرز گیو را فراخواند
و خواب خود را با وی در میان نهاد و او را ستود که

تو تا زادی از ماندو بافرین
پس از آفرین شد مرا سرزمین
۳۰۴۹/۱۹۹/۲

واز قول سروش با فرزند گفت که کیخسرو را:

نبیند کمس او را ر گردان ببو مگر نامور پور گودرز، گبو

۳۰۴۵/۶۰۰/۲

و افزود:

همی نام جستی میدان دو صف کنون نام حاویدت آمد به کف

زمین را همان آسمان بلند به دست تو حواهد گشادن ز بند

بدو گفت گبو ای پدر بدهام نکوشم به رای تو تا رندهام

۳۰۵۳/۶۰۰/۳

پس گیوساز رنن به توران کرد و بر باره بازکش نشست و به مرد پدر آمد که

کمندی و اسی مرا پمار من شاید کشدن بدان مرد کس

۳۰۵۹/۶۰۰/۲

گیو به توران شتافت و به زبان ترکی از کسانی که بها سمری کردند نشان کیخسرو

را می جست و چون نمی دانستند آنها را می کشت تا کسی به راز وی پی نبرد و بدین

ترتیب هفت سال در توران به دنبال کیخسرو بود:

(۱) در اخبار الطوال دسوری، کسی که برای آوردن کیخسرو به نوردن روم «زوه»

نام داشت (متن عربی، ص ۱۷)، در غرر العالی آمده است: «گیو به راه اعتاد و

شما در حرکت و روزها در حفا به سمری بردت پس از رحیات بسیار و نخستگیهای

بیشمار به باغی بردیک سیاوش کرد رسید. کیخسرو سواره گیو را از دور دید...

هر دو به جاب یکدیگر رفته آشنایی دادند... کیخسرو گیو را محفیان به سیاوش

کرد برد و امر را بر عموم محمی داشت و خود ر مهی کرد که با او به ایران رهسپار

شود...» (شاهنامه نعلی، ص ۱۰۰). در بلغمی هم آمده است که «کیکائوس مردی

فرستاد از پنهان تاخیری یارد از آن پسر می و حش و این را که پیرستاد سپاهسالاری

بود بر رگ نامش (گیوین گودرز) و او به شهر امرا سیاب سند به میان ترکستان و...

مدتی دراز بود و از او پنهان بردر امرا سیاب شش و بسیاری حیاتها کرد تا

پسر سیاوش را بدید و... به بردیک کیکائوس برد...» (بلغمی، ج بهار، ج ۱، ص

۵۹۹).

(۲) در نزهت نامه علایی آمده است که «گیو هفت سال در ترکستان بماند و بسیار

خوردش گور و پوشش هم از چرم گور
همی گشت گرد بایان و کوه
گها خوردن پاره و آب شور
برنج و بسطی و دور از گروه
۳۱۱۵/۲۰۶/۲

تا آنکه روزی به پیشه‌ای خرم رسید درحالی که پدر را دردل سرزنش می‌کرد:
همی گشت مالا که دهر پند
همالا که خسرو ز مادر نژاد
ز جستن مرا رنج و سختست بهر
سرش بر ز غم گرد آن مرهزار
بر پهلوان بد که آن خواب دهد
وگر زاده دادش زمانه به باد
انوشه کسی که بهرد به زهر
همی گشت شه را کنان خواستار
۳۱۲۷/۲۰۶/۳

که ناگهان در کنار چشمه‌ای جوانی پالت زیبا و آراسته (۲۰۶/۳):
به دل گشت گوی این بجز شاه نیست
چو آمد برش گوی بردش لحاظ
بر آنم که دور سیاوش نوی
چنین داد پاسخ و را شهریار
چنین چهره جز در خوردگاه نیست
بدو گشت کای نامور سرلراز
ز تخم کیانی و کیخسروی
که تو گوی گودرزی ای نامدار
۳۱۴۲/۲۰۶/۴

گوی شکست زده از کیخسرو پرسید که با او چه کسی از گودرز روی سخن رانده است:
بدو گشت کیخسرو ای شهر مرد
مرا مادر این از پدر یاد کرد
۳۱۴۴/۲۰۷/۲

گوی از کیخسرو نشان خانواده‌گی او را پرسید و کیخسرو حال بازوان خود را که نشان
خانواده‌گیان از کینباد به بعد بود به وی نمود و گویا دیها کرد و از رنجهای خود
و از خواب گودرز، از ویرانی ایران و برپادرفتن لر کایس به خاطر پیری سخن گفت
و کیخسرو از وی خواست:

رنج و سختی از هر گوله به وی رسید و از راه چمن درآمد تا کسی او را نداند و هر کجا
یکی را یافتی خبر خسرو پرسیدی چون ندانستی او را بکشتی تا باز نگوید و روی
نمود خود را و خورد او گوشت شکار بودی و به جای جامه از پسر پوشش پوست
گور داشتی که دستمال کردی و گویند در اصل او آورد و اشتیاق گنجست، گوی
آموخت است که اول او کرد و او پوشید... (مجله سپهر، ج ۲، ص ۱۵).

مرا چون پدر باش و باکس مگوی
سپهبد نشست از بر اسب گوی

۳۱۷۴/۲۸/۳

در راه آن مرغزار تا سیاوش گردد؛ گویو هر کس که آبادی را می‌دید می‌کشت و به‌حالک می‌سپرد تا در سیاوش گردد به فرنگیس رسیده و با وی بر آن نهادند که به ایران بگریزند. پس شرنگ بهراد را یافته، رین برهادید و کیخسرو با شتاب هرچه تمام‌تر بر آن اسب هروی ایران شتافت. با شبی که گویو را به هراس افکند که مبادا اهریمن به‌صورت شرنگ بهراد خودمایی کرده باشد و شاه را بر آید، فرنگیس بر گنج‌نهایی را گشود و در رید را به‌خشد و ارگبوخواست تا هدیه‌ای برگیرد و او نیز درخ سیاوش را برگرفت (۳۱۷۴/۳).

پیران رگریمن کیخسرو به ایران آگه شد و سپاه در پی وی فرستاد و گویو با این لشکر در آو بخت:

از آن زخم کوهال گویو دلیر
دل گویو خندان شد از زور حشم

۳۲۶۶/۲۱۴/۳

دلاوری گویو آنچنان بود که تورانیان را به‌شگفت آورد؛
به نستین گرده کلباد گفت که این کوه خارا است نه بال و دست

۳۲۷۱/۲۱۴/۳

تورانیان ناگه بر به‌فرار شدند و گویو به‌برد کیخسرو آمد و شرح برد و پیروزی خود را داد و افزود:

گذشته ز رستم به ایران سوار
ندام که با من کند کارزار

۳۲۷۸/۲۱۵/۳

و در گزارش به پیران کلباد، گویو را با رستم مقایسه می‌کرد:
من آورد رستم بسی دیده‌ام
ر حسک آوران نیز بشیده‌ام
به زحمت ندیدم چس پایدار
نه در کوشش و پیش و کارزار
همی هر زمان نیز وجوشان بدی
به نوی چو پینی جروشان بدی

۳۲۹۱/۲۱۵/۳

تورانیان بار دیگر به گویو و کیخسرو حمله بردند و این‌بار سردارشان پیران سپهسالار

بود. کیحسرو بر آن شد تا خود با پیران نبرد کند، گویو او را گفت که مرا ۷۸ برادر است و اگر کشته شوم باکی نیست اما ایران به تو نیازمند است و تو را زنده می‌خواهد بنابراین عرش کنان به نبرد تو را بیان شتافت:

چو بشنید پیرانش دشمن داد	بدو گفت کای بدرگه دیوزاد
چو تنها بدین رزمگاه آمدی	دلاور به پیش سپاه آمدی
بدو گفت گویو ای سپه‌دار شیر	سزد گر به آب اندر آیی دلیر
بینی کزین پسر هنر يك سوار	چه آید ترا بر سر، ای نامدار
هزارید و من نامور يك دلیر	سر سرکشان انور آرم به زهر

۳۳۴۴/۲۱۹/۲

گویو پیران را به مبارزه طلبید، پیران از آب گشت و گویو از بلندی به پایین شتافت ولی از پیران گریخت تا او را خوب ارلشگرش دور ساخت آنگاه کمند افکند و سر پیران را به کمند کشید و پیاده در پیش افکند و تا کمر رود پیش برد و دست وی را بست سلاح او را برداشت و درفشش را برافراشت و به سوی رود کاررپون شتافت و از رود گشت و بسیاری از تورانیان را کشت آنچنانکه:

از افکنده شد روی هامون چو کوه ر يك تن شدند آن دلبران ستوه

۳۳۴۵/۲۲۱/۳

و تورانیان روی به گریز نهادند. گویو به مرد پیران باز آمد و خواست که سر وی را برد اما با شفاعت فرنگیس از وی درگشت ولی از آنجا که سوگند خورده بود تا خون وی را بر زمین ریزد، کیحسرو فرمان داد تا گوش پیران را ببرد و خون شمشیر خود را بر زمین ریزد. گویو نهر گوش پیران را سوراخ کرد و خون آن را بر زمین کشید و پیران را سوگند داد که دست بسته‌اش را هیچ‌کس جز گلشهرنگشاید و آنگاه پیران را براسپ نشاند و به سوی توران کسول داشت. افراسیاب که

(۱) در فرشت نامه علایی می‌خوانیم: «گویو پیران را سیاحت که بر مقدمه از پیش هم‌راند و او را بگرفت و هزیمت در افتاد. خسرو در حق پیران شفاعت کرد و گفت مرا این مرد پرورده است و از خون بره‌نیده پس گویو گوش پیران برید و گفت سوگند خورده‌ام که خوشی بریزم و دستش بیست و سوگندش داد که جز زلفش نگشاید و رها کرد و برانندند تا کنار جیحون...» (مجله سیحری، ج ۲، ص ۱۶).

می‌اندیشید از ایران سپاهی عظیم به‌توران رونهاده است و تورانیان را درهم شکسته است باز سپهرم چنین شنید که

یکی گیو گودرز بود مست و بس سوار ایچ بسا او ندیدند کس

۳۳۰۹/۲۳۲/۳

و چون ایران را دست‌بسته یافتند و به نرد ال‌راسباب بردند، ایران گیو را چنین توصیف کرد:

بدو گفت پیران که شیر ژیان به درنده گرگ و نه پیر بیان

نباشد چنان در صعب کارزار کجا گیو تنها بدای شهریار

من آن دیدم از گیو کر پیل و شیر سید جهان‌دیده مرد دلیر

۳۳۱۹/۲۳۲/۳

چون گیو و همراهان به ساحل حیعون رسیدند و از باژخواه رود کشتی خواستند تا بگذرند، باژخواه از گیو زره‌وی، فرنگی‌سپا کیخسرو را خواست اما گیو درخواستهای وی را به‌ذممت و درباره زره خود چنین گفت:

نگردد چسب آهن از آب تر به آتش بر او بر بود کارگر

نه بره، نه شمشیر هدی نه تیر چسب باژخواهی بدین آبگیر

کنون آب ما را و کشتی ترا ندین گونه شاه درشتی ترا

۳۳۶۳/۲۳۷/۳

گیو، کیخسرو را به‌گذرکردن از رود تشویق کرد و مرگ فرنگی‌سپا و خود را در برابر رهایی کیخسرو ناچیز شمرد و هر سه با دلاوری شکست‌انگیزی از رود گذشتند و به «زم» رسیدند و گیو نوندی به‌هرسو فکند که آمد ز توران جهاندارشاه و

(۵) «... برانندند تا کنار حیعون چون خواستند که عبور کنند رود بانان کشتی‌ندادند و جواز خواستند. خسرو گفت چون خدای بگانه بگناه خواعد داشت به یآوری مردم چه حاجت؟ آنگاه گیو با خسرو و مادر و دایه و چهار اسپ در حیعون رانندند و بیرون آمدند تا سپیدر و گسته‌م آنجا بود. گیو خسرو را رها کرد و پیش‌رو نزد کیکاوس شد و شادی بسیار کردند و شهر بلخ بسیار استند و فرمود تا همه راه‌ها آیین بستند و گیو به جلالتی بزرگ باز گشت...» (نزهت‌نامه علایی، مجله سمیرغ، ج ۲، ص ۱۶).

نامه‌ای به کلوس و گودرز فرستاد و با کیخسرو رهنمایان و پارس شد و مورد ستایش ایرانیان قرار گرفت و چون کیخسرو برای گشادن دژ بهمن رهنمایان را با وی همراه بود و نامه کیخسرو را بر سر نیزه نهاد و بر دیوار دژ گذاشت و دژ به‌طور معجزه‌آسا ویران گشت.

گیو با سپاهی گران به‌همراه گودرز به پیشواز رستم و زال که به تهنیت گویی پادشاهی کیخسرو می‌آمدند شتافت و چون کیخسرو برای نبرد با افراسیاب سپاه می‌آراست ۲۵ تن رتبه گویو با وی همراه شدند (ح ۴/۱۷/۲۰) و پیش از شروع جنگ، کیخسرو بر رگانه درگاه را فراخواند و فرمان داد ده جام زرین که ده شامه نقره خام و شش گوهر و ساقوت و پیروزه و لازورد و عقیق و زمرد در آن بود و ده پرستنده و ده غلام و ده اسب بیاورند و به کسی دهند که با «بژاو» برد کند و سر وی را به نرد شاه بیاورد. گویو داوطلب انجام این مهم گشت و چون کیخسرو با هدیه‌های فراوان کسی را خواست تا به کله‌رود شناهد و کوهی هیرم را که بین ایران و توران است به آتش کشد تا اگر جنگی در گرفت سپاه در پس کوه هیرم نماند. بار گویو داوطلب انجام این امر شد و شاه او را ستود:

که بی تیج بو تاج روشن مدد چینی باد و بی ب برهنی ماد

۲۳۱/۲۲/۲

درفش گویو گرگ بیکر بود:

یکی گرگ بیکر درفش سپاه پس پشت گویو اندرون با سپاه

۳۰۲/۲۷/۲

درفش کجا بیکرش دهره گرگ نشان سپه‌دار گویو سترگ

۵۲۶/۲۳/۲

در واقعه فرود سیاوش، چون فرود رهنیز و رستم را کشت و طوس به نبرد با وی شتافت و فرود اسب وی را بی کرد و طوس باز گشت:

بپیچید زان کار پر مایه گویو که آمد پیاده سپه‌دار نیو

چنین گفت کاین را خود اندازه‌یست رخ نامداران بدین تاره نیست...

همی گفت و جوشن همی بست گرم همی بر کنش بر بدرید چرم

۷۲۲/۵۵/۲

گویو رهنمایان نبرد با فرود شد و تغوار گویو را برای فرود چنین وصف کرد:

بدو گشت این ازدهای دژم
 که دست بیای تو پیران بست
 بسی بی پدر کرد فرزند خرد
 پدر نیز ارد شد بسی بی پدر
 به ایران برادرت را برکشید
 و را گوی خواند پیلست و بس
 سلیح میاوش پوشد به جنگ

که مرغ از هوا اندر آرد به دم
 دو لشکر ز ترکان به هم بر شکست
 بسی کوه و رود و بیابان سپرد
 به بی سپرد کردن شیر نر
 به حیون گذر کرد و کشتی ندهد
 که در درم دره‌های پیلست و بس
 نرسد ز پیکان تیر خدنگ

۷۵۰/۵۶/۴

فرود اسب گوی را کشت تا با گوی دریاورد و گوی سپهر برگردن به سپاه خود رو نهاد
 ر بام سپد کوه خنده به خاست
 رحش رود گشت و دلش جنگجوی
 همی معر گوی از گوازه شکست
 به سوی سرافرده نهاد روی

۲۵/۵۲/۴

و بیژن پدر را سرزنش کردن گرفت که چرا با فرود نبرد نکرده است و گوی بر آشفت
 و بیژن را ناز پانه‌ای کومت و بیژن گویان از وی دور شد ولی چون بیژن رهسپار
 نبرد با فرود گشت گوی دره و کلاه خود خویش را برای وی فرستاد و چون فرود
 کشته شد گوی بر وی گریست و طوس را به خاطر کشتن وی ملامت کرد.

گوی از کاسه رود گشت و کوه هیرمی را که در میان مرز دو کشور بود به
 آتش کشید و پس از سه هفته که آتش به آسمان رها به می کشید در هفته چهارم سپاه
 ایران از مرز گذشت و گوی در داخل توران با تژاو و پرو گشت و به وی پیشنهاد
 آشتی داد ولی همین پیشنهاد خشم بیژن را برانگیخت و پدر را گفت:

سرافراز و بوسه‌دار دل پهلوان
 به پیری نه آنی که بودی جوان

۱۰۸۱/۲۲/۴

چون کیخسرو، طوس را از فرماندهی سپاه بر کنار ماست و فریبر را به جای وی
 منصوب کرد، از فریبر خواست تا گوی را پیشرو سپاه خود سازد و او نیز فرماندهی
 مهمه سپاه خود را به گوی سپرد و گوی در نبردی که بعداً دو گرفت پیش از نبرد تن از
 تخمه ایران را کشت ولی چون سپاه ایران شکست خوردند و گریختند:

همی بود بر جای گودرز و گوی
 ز لشکر بسی نامبردار نیو

۱۲۵۲/۸۳/۴

چون گودرز نیز حواست از میدان بگریزد گیو او را بر حذر داشت که
 اگر تو ز پیران یخواهی گریخت نباید به سر بر، مرا حاک ریمت
 بهیم رین جایگه سوی حاک بیزیم بر حاک کشواد دنگ
 تو باشی و همتاد جنگی پسر ردوده ستوده بسی نامور
 ۱۳۶۵/۹۶/۲

و گودرز و گیو و گرازه و گسته و برنه سوگند یاد کردند:
 کزین رزمگه برضاییم روی گر از گرز خون اسرآید به روی
 ۱۳۷۱/۹۷/۳

چون ریمهر پسر فریدر کشته شد گیو برای آنکه تاج وی به دست تورانیان بیفتد
 ایرانیان را فرمان داد تا نیردی سخت در پیوستند و با پیران جنگیدند و درهمین
 نبرد ۲۵ تن از نعل گاو کشته شدند (۴/۱۰۰) و آخرین آنان بهرام برادر گیو بود
 که با آنکه گیو او را از رم به میدان و آوردن تازیانه گمشده خود بر حذر داشته
 بود به میدان رفت و کشته شد ولی در آخرین لحظات عمر از گیو خواست تا کین او
 از تژاو بستاند و گیو سوگند خورد:

که هر برگ رومی ببید سرم مگر کین بهرام باز آورم
 ۱۵۶۸/۱۰۹/۴

گیو در کین تژاو نشست و تژاو را که طلاپه دار سپاه توران بود به کمد کشید
 و از اسب به زیر افکند و به دنبال خود کشاد و هوز برادرش بهرام زنده بود که
 تژاو را به مرد وی برد و حواست تا بکشد اما بهرام را دل بر تژاو سوخت و از گیو
 خواست تا او را نکشد اما گیو غشماک امرگ برادر، ربش تژاو را گرفت و او
 را کشت و فرهاد برآورد:

که گر من کشم و رکشی بیش من برادر بود گر کسی خویش من
 ۱۶۰۲/۱۱۱/۴

کیخسرو پس از شکست ایرانیان دربرد لاون و پش، گیو را پیش خواند و بر تخت
 بزرگان نشاند و خلعت بخشید و او را مشاور عالی طوس ساخت و گفت:
 نباید که بی رای تو بیل و کوس سوی جنگ راند سپه دار طوس
 ۹۵/۱۲۲/۴

و چون نبرد در گرفت و بسیاری از سپاه طوس گریختند، گیو سپاه را باز آورد و

باطوس و رهام دلاورانه به سپاه توران شبیخون آورد و در نبرد با خاقان چین، گیو نگهدارنده درفش کویانی بود (۴/۱۷۴).

گیو در نبرد با کاموس نخستین دلاوری بود که با وی در آویخت اما تاب مقاومت نیاورد و کاموس نیزه او را قلم کرد و طوس به یاری گیو شتافت و چون رستم به سپاه خاقان غلبه کرد، گیو میسۀ سپاه توران را تاراج کرد و به جستجوی پیران پرداخت و پس از چندی رستم او را به دهرا سپاه بدخشی فرستاد تا مانع گرد آمدن سپاه توران در آنجا شود. گیو به خن رمب و تحت شاهی حسن را گرفت و بسیاری را اسیر ساخت و با هدیه های فراوان به نزد رستم بازگشت.

در نبرد رستم با فراسیاب، گیو در کمند پولادوند گرفتار شد و بر زمین افتاد و گودرز او را رها نید (۴/۳۲۰). گیو، رفتن بیژن به سردگزاران همدانستان نمود و چون بیژن در بند فراسیاب گرفتار شد گیو از کیخسرو استمداد جست و شاه ایران در حاکمهای خود نگریست و بیژن را در گرساران در چاه دید و در سدهای از رستم حواس ما وی را پرهتند. گیو نامه شاه را برگرفت و به دیهروز شتاب و رستم او را و هدیه رهایی بیژن داد:

چو رستم چس گشت بر حسب گیو / سوسند دست و سرو پای بو

۷۲۲/۵۰/۵

و رستم گیو را ستود که

و بیر از بی گیو اگر بر سرم / هوا بارد آتش، بدو نگریم

۸۱۸/۵۶/۵

گیو به همراه گودرز به سرد مورایان در رید شتاب و گودرز او را به فرماندهی ده هزار تن سپاهی برگزید و به پیغامبری به بدخ و برد پیران فرستاد و گیو دو هفته با پیران به گفتگو پرداخت ولی پیران پیشنهادهای وی را نپذیرفت و گیو به نزد پدر بازگشت و چون نبرد در گومت گیو پشت سپاه ایران را پستداری می کرد. گیو در همین نبرد سپر و درع سیاوش و اسب و سلاح خود را به مرزید خویش بیژن داد تا به نبرد با هومان بپردازد و در نبرد دوازده رخ یکبار دیگر با پیران روبرو شد و چهار دلاور تورانی را که در پیش روی می جنگیده برخاک افکند و قصد پیران کرد اما اسبش «از آنجا که بد پیش نهاد پای» (۵/۱۷۳) و گیو پیران را تیرباران گرفت و پیران گریخت و بیژن پدر را دلداری داد که از کیخسرو شنیده است که مرگ

پیران به دست گودرز خواهد بود بنابراین «تو ای باب چندین مکوش» (۵/۱۷۴).
در نبرد دوازده رخ گیو با گروی زره و پروگشت و بر آن شد که گروی زره
را که قاتل سیاوش بود زنده دستگیر سازد بنابراین:

همودی بزد بر سر و ترک اوی که خون اندر آمد ز تارک به روی
۱۸۵۲/۱۹۲/۵

پس او را دست پر بست و به پیش افکند و دوانند تا به بالا رسید و درفش خود را
برافراشت و پیروزمند به به سپاه ایران بارگشت و چون کیخسرو به سپاه ایران
رسید:

گروی زره را به آورد گیو دمان به سپهدار پیران نیو
۲۳۸۴/۲۲۵/۵

در حمله کیخسرو به سپاه افراسیاب، گیو فرمادنی سی هزار دلاور ایرانی را بر
عهده داشت و چون افراسیاب کیخسرو را به نبرد تنبستن فراخواند کیخسرو پاسخ
داد که افراسیاب می‌تواند با پهلوانان وی رستم یا گیو مبارزه کند و در هنگامی که
افراسیاب شکست خورد و گریخت و کیخسرو او را دنبال کرد، گیو نگهداری
اسیران تورانی، جهان و گرسوز را بر عهده داشت و سپس نامه پیروزی کیخسرو
را برای کاوس برد و کاوس او را خلعتها بخشید و بر او رنگ زرین نشاند و گیو
پاسخ کاوس را برای کیخسرو برد و به همراه شاه جوان از دریای زره گشت و
کیخسرو فرمانروایی شهرهای چین را به گیو داد (۵/۳۵۲).

چون کیخسرو برای کاره گیری ز جهان هفته‌هایی چند به خدمت نشست
و پهلوانان و بزرگان نگران حال وی شدند گیو را به نبرد رستم فرساده تاجاره‌ای

۱) «مردی بر حاست نام او، بی، (گیو) و سر افراسیاب را ببرد اندر طشتی همچنانکه
سر سیاوش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد و سوی کیخسرو آوردند و او
دست به خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج از بهر خون سیاوش را» (بلمی، ج
بهار، ج ۱، ص ۶۱۶).

۲) «پس کیخسرو از آن علم بگنشت و به منم گیو پسر گودرز رسید برادر افراسیاب
را دید، بروی بوشنجان، کمر سیاوش را گشته بود و گوش و پیش بریده بود و او را
اسیر کرده بودند...» (همان کتاب، ص ۶۱۲).

بجوید (۵/۳۸۵) و کیخسرو چون زر و مال بخشیدن گرفت، گنج عروس را به زال و رستم و گیو بخشید و سلج تن خود را به گیو داد و گودرز دلاوریهای فرزندان خود گیو را برشمرد که

همان گیو بیدار دل هفت سال بهشت اندرون گور بد خوردش
به توران زمین بود بی خورد و حال هم از چرم نجیب پیراهنش

۲۸۶۱/۴۰۴/۵

جهاندار سپهر آمد از تاج و گه همو چشم دارد به نیکی ز شاه
۲۸۶۲

فرمود تا عهد قم و اصفهان بویسد ز مشک و ز عسری دیر
بهد بزرگان و جای مهران یکی نامه از پادشا بر حریر

۲۸۶۸

و کیخسرو گیو را به ایرانیان سپرد که

بدانید کو پادگار مست^۱ به مزد شما زینهار مست

۲۸۷۲/۴۵/۵

گیو کیخسرو را در سفر بی بازگشتش همراهی کرد و یک روز و یک شب در برف و توران او را بدرقه کرد اما دیگر بازنگشت و در برف گم و نابود شد. (→ هیچ دلاور).^۲

۴۴/۷۸/۴، ۸۶/۸۰، ۱۳۸ و ۱۴۷/۸۳، ۱۶۹/۸۴، ۱۷۴/۸۵، ۶۲۳/۱۰۹،
۷۶۱/۱۱۷، ۸۱۶ و ۸۱۳/۱۲۰، ۸۱۹/۱۲۱، ۵۶/۱۳۰، ح ۱۰ و ۱۶ و ۱۵۱/
۱۳۶، ح ۱۸ و ۱۷۱/۱۳۷، ۲۸۲/۱۴۵، ۴۱۹/۱۵۴، ح ۸ و ۴۷۳ و ۴۶۸/۱۵۷،
ح ۲ و ۵۴۷ و ۵۴۷/۱۶۲، ۵۵۱/۱۶۳، ۵۷۳/۱۶۴، ح ۷/۱۷۹، ۳۱۰/۱۹۳،
ح ۸ و ۳۱۵/۱۹۴، ح ۱۹ و ۱۵ و ۳۳ و ۳۳۱/۱۹۵، ۳۴۲/۱۹۶، ح ۶/۱۹۷،
ح ۳۶۴/۱۹۸، ح ۱۵ و ۳۷۷ و ۳۷۴/۱۹۹، ۳۷۸/۲۰۰، ح ۱۱/۲۰۱، ۴۵۳/۲۰۶،
۵۲۰ و ۵۱۶ و ۵۱۳/۲۱۰، ۵۷۷/۲۱۴، ۵۹۰/۲۱۵، ح ۲۳/۲۱۸، ۶۶۷/۲۲۱

۱) د گیو حاجب بود بزرگ، در زمان کیخسرو (مجله التواریخ، ص ۹۱).

۲) گیو بانو گشسب سوار دختر رستم را به زنی گرفته و از او بیژن پدید آمده بود (حماسرای همدان، ص ۵۴۵).

VP19V569/228' 2123V/252' P0333/253'
 26321/V/P' P93FF30/A' 101/12' 226P/148' 2310/150'
 2598/170' 2632/172' 2790/183' 28223 28263 2827P/185'
 3005/199' 303733031/199' 30573305330P5/200' 3099/
 203' 2332305' 2193214232141321393214732133/209' 3155
 321563215P321513214 32142/207' 3156 3217P/208' 211
 32213232093220832198/210' 322032215/211' 322832239
 32232/212' 325932558 32573 3252/212' 2153211322703
 326632265/214' 328532282/215' 21532230322295/216' 215
 323232163221132309/217' 3232 3232/218' 3244 3232/
 219' 21532391325532252 3250/220' 3277 3267/221'
 3289328232279/222' 22292/222' 3219 32418 3212 3
 321032309/222' 3247324423247/222' 215324632455 3
 325232450/227' 3281/228' 3292/229' 223213 3252032512
 32511/231' 218322353732529/232' 3265/232' 212/234'
 23256632562/235' 2203238932588 32582/236' 2303/237'
 21/237' 327132711/238' 21/251' 1321/258' 23203239/259'
 25/10/P' P1/11' 32391/12' 22/17' 1932184/19' 216/21'
 2303227/22' 21132043201/27' 323/29' 520/32' 223526/
 32' 2163268/P5' 604/37' 724/55' 22532423203 2553254
 3248/56' 2132632583256/57' 792/59' 80438043801/60' 2
 20/62' 299132906/66' 232916/67' 9443942/68' 9543949
 /69' 947/70' 219326325 10203101531012/73' 106631059
 /76' 1088/77' 1093/78' 1112/79' 2143116P311P3/83' 229
 31178/84' 1256312P9/89' 133231320/9P' 1337/95' 1357
 31352/96' 1367/97' 139P31384/98' 141131404/99' 2132
 P31419/100' 213145431447/102' 1551/108' 2156325632561
 /109' 1587315863158231571/110' 215932593259P/111' 2/

120: 92988/121: 101/122: 1373129/123: 1373199/124: 1229
 /125: 231/126: 2252222222/127: 4012287/128: 4103907
 /129: 451/130: 137/131: 566/132: 139587/133: 601/134
 1373944/135: 809/136: 818/137: 8873 887/138: 1088 3
 1277/139: 1373110031095/140: 1129/141: 1142/142: 1142
 /143: 1222/144: 1222/145: 1222/146: 1222/147: 1222/148: 1222
 /149: 1222/150: 1222/151: 1222/152: 1222/153: 1222/154: 1222
 /155: 1222/156: 1222/157: 1222/158: 1222/159: 1222/160: 1222
 /161: 1222/162: 1222/163: 1222/164: 1222/165: 1222/166: 1222
 /167: 1222/168: 1222/169: 1222/170: 1222/171: 1222/172: 1222
 /173: 1222/174: 1222/175: 1222/176: 1222/177: 1222/178: 1222
 /179: 1222/180: 1222/181: 1222/182: 1222/183: 1222/184: 1222
 /185: 1222/186: 1222/187: 1222/188: 1222/189: 1222/190: 1222
 /191: 1222/192: 1222/193: 1222/194: 1222/195: 1222/196: 1222
 /197: 1222/198: 1222/199: 1222/200: 1222/201: 1222/202: 1222
 /203: 1222/204: 1222/205: 1222/206: 1222/207: 1222/208: 1222
 /209: 1222/210: 1222/211: 1222/212: 1222/213: 1222/214: 1222
 /215: 1222/216: 1222/217: 1222/218: 1222/219: 1222/220: 1222
 /221: 1222/222: 1222/223: 1222/224: 1222/225: 1222/226: 1222
 /227: 1222/228: 1222/229: 1222/230: 1222/231: 1222/232: 1222
 /233: 1222/234: 1222/235: 1222/236: 1222/237: 1222/238: 1222
 /239: 1222/240: 1222/241: 1222/242: 1222/243: 1222/244: 1222
 /245: 1222/246: 1222/247: 1222/248: 1222/249: 1222/250: 1222
 /251: 1222/252: 1222/253: 1222/254: 1222/255: 1222/256: 1222
 /257: 1222/258: 1222/259: 1222/260: 1222/261: 1222/262: 1222
 /263: 1222/264: 1222/265: 1222/266: 1222/267: 1222/268: 1222
 /269: 1222/270: 1222/271: 1222/272: 1222/273: 1222/274: 1222
 /275: 1222/276: 1222/277: 1222/278: 1222/279: 1222/280: 1222
 /281: 1222/282: 1222/283: 1222/284: 1222/285: 1222/286: 1222
 /287: 1222/288: 1222/289: 1222/290: 1222/291: 1222/292: 1222
 /293: 1222/294: 1222/295: 1222/296: 1222/297: 1222/298: 1222
 /299: 1222/300: 1222/301: 1222/302: 1222/303: 1222/304: 1222
 /305: 1222/306: 1222/307: 1222/308: 1222/309: 1222/310: 1222
 /311: 1222/312: 1222/313: 1222/314: 1222/315: 1222/316: 1222
 /317: 1222/318: 1222/319: 1222/320: 1222/321: 1222/322: 1222
 /323: 1222/324: 1222/325: 1222/326: 1222/327: 1222/328: 1222
 /329: 1222/330: 1222/331: 1222/332: 1222/333: 1222/334: 1222
 /335: 1222/336: 1222/337: 1222/338: 1222/339: 1222/340: 1222
 /341: 1222/342: 1222/343: 1222/344: 1222/345: 1222/346: 1222
 /347: 1222/348: 1222/349: 1222/350: 1222/351: 1222/352: 1222
 /353: 1222/354: 1222/355: 1222/356: 1222/357: 1222/358: 1222
 /359: 1222/360: 1222/361: 1222/362: 1222/363: 1222/364: 1222
 /365: 1222/366: 1222/367: 1222/368: 1222/369: 1222/370: 1222
 /371: 1222/372: 1222/373: 1222/374: 1222/375: 1222/376: 1222
 /377: 1222/378: 1222/379: 1222/380: 1222/381: 1222/382: 1222
 /383: 1222/384: 1222/385: 1222/386: 1222/387: 1222/388: 1222
 /389: 1222/390: 1222/391: 1222/392: 1222/393: 1222/394: 1222
 /395: 1222/396: 1222/397: 1222/398: 1222/399: 1222/400: 1222
 /401: 1222/402: 1222/403: 1222/404: 1222/405: 1222/406: 1222
 /407: 1222/408: 1222/409: 1222/410: 1222/411: 1222/412: 1222
 /413: 1222/414: 1222/415: 1222/416: 1222/417: 1222/418: 1222
 /419: 1222/420: 1222/421: 1222/422: 1222/423: 1222/424: 1222
 /425: 1222/426: 1222/427: 1222/428: 1222/429: 1222/430: 1222
 /431: 1222/432: 1222/433: 1222/434: 1222/435: 1222/436: 1222
 /437: 1222/438: 1222/439: 1222/440: 1222/441: 1222/442: 1222
 /443: 1222/444: 1222/445: 1222/446: 1222/447: 1222/448: 1222
 /449: 1222/450: 1222/451: 1222/452: 1222/453: 1222/454: 1222
 /455: 1222/456: 1222/457: 1222/458: 1222/459: 1222/460: 1222
 /461: 1222/462: 1222/463: 1222/464: 1222/465: 1222/466: 1222
 /467: 1222/468: 1222/469: 1222/470: 1222/471: 1222/472: 1222
 /473: 1222/474: 1222/475: 1222/476: 1222/477: 1222/478: 1222
 /479: 1222/480: 1222/481: 1222/482: 1222/483: 1222/484: 1222
 /485: 1222/486: 1222/487: 1222/488: 1222/489: 1222/490: 1222
 /491: 1222/492: 1222/493: 1222/494: 1222/495: 1222/496: 1222
 /497: 1222/498: 1222/499: 1222/

سپاهی پسند از دوم و پرورستان
گوی پسرود نام «لشکرستان»
۱۷۲/۲۳۵/۵

لشکرستان Laskarestan^۱

دلآوری که در نبرد کیشرو با افراسیاب به یاری کیشرو آمده بود و فرماندهی
سپاهی از رومیان و بربرها را بر عهده داشت.

به آزادگی و لبك آب کش
به آرای جان و کلاه خوش
۱۱۵/۳۱۰/۲

لنبك Lanbak^۲

سفایی جوانمرد در عهد بهرام گور. لبك را عادت آن بود که بیعی از روز را کار
می کرد و نیم دیگر را مهمانی می جست و آنچه به دست آورده بود با وی می خورد و
هر گز آنچه را که امروز به دست آورده بود برای فردا نمی نهاد. بهرام گور داستان
وی را شنید و فرمان داد در شهر مادی کردند که کسی از لبك آب نخورد و چون چنین
کردند، خود شبانه و ناشناس به حایه لبك رفت و خود را سپاهی سرکشی معرفی کرد.
لبك او را گرمی داشت، اسبی را تیمار کرد و خوردنی و شطرنج و می آورد و چون
شب گذشت از بهرام خواست تا روزی دیگر مهمان او باشد بهرام نیر بهدیرفت و در

لاد پسر گرگین میلاد. «چون نام پسر گرگین میلاد هم ، لاد، بود، دال، را تبدیل
به ، را، کرده، آن شهر را ، لار، گفتند...» (فارسنامه ناصری، گفتار اول، ص ۱۳۰).

- (۱) به جای این کلمه در بعضی از نسخه های شاهنامه «جادوستان» آمده است
(۱۲۳۵/۵ ح ۹ و فهرست وقف، ص ۷۵۰).
- (۲) «نامنامه، ص ۱۱۸۲ برهان قاطع، صص ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، ح ۱؛ فهرست وقف
ص ۷۵۱». در بعضی نسخه های شاهنامه این نام به صورت «لبنك» آمده است
(۳۱۸/۷ ح ۲۱ و ۳۱۱ ح ۶ و ۳۱۰/۱۶ ح ۱۶). بنداری این نام را در ترجمه خود
نیآورده است.

خانهٔ لَنبَك هماندا در آن روز بنا به ارمان شاه کسی از لَنبَك آب نخرید و لَنبَك بهرامی خود را فروخت و گوشت خرید و به خانه برد و هذایی ساخت و مجلس آراست و با بهرام به پادشاهی نشست و بهرام را به اصرار برای روز بعد در نزد خود نگهداشت و روز بعد نیز مشك خود را گرو گذاشت و آنچه در بایست بود خرید و به خانه برد و بهرام در پختن غذا به وی یاری کرد و بهشادی، آن شب را نیر به سر رسانید.

روز چهارم لَنبَك از وی خواست تا يك هفته دیگر مهمان او باشد اما بهرام نپذیرفت و او را پیرو کرد و به شکرگاه رت و از آنجا به خانهٔ بهرام جهود شد (۳۱۴/۷) ← بهرام در همین کتاب) و چون شی را بسختی در خانهٔ بهرام گذراند بامدادان سپاه را برداد و لَنبَك و بهرام را فراخواند و فرمان داد تا صد مثقال زر و در و گستردنی را از مال بهرام به لَنبَك دادند.

۱۱۸ و ۱۱۵/۳۱۰/۷، ۱۳۴ و ۱۳۲ و ۱۲۹ و ۱۲۶ و ۱۲۴/۳۱۱ و ۱۳۸ و ۱۴۷ و ۱۴۲

۱۳۹ و ۱۳۷/۳۱۲ و ۱۵۳ و ۱۵۲/۳۱۳ و ۲۲۸/۳۱۷ و ۲۳۵/۳۱۸

و نام نواده» چو هفتاد و پنج

سواران رزم و نگهبان گنج

۱۵۵/۱۲/۳

نواده Lavāda

چون کیخسرو خواست تا با افراسیاب ببرد کند سپاهی آراست که در آن از حاندان نواده ۸۵ سوار رزم دیده به سرداری برته^۲ پیکر می کردند: ← نواده.

(۱) این کلمه در برهان «نواده» ضبط شده است (برهان، ج ۱، ص ۲۵۰) در لغت شاهنامه نواده می باشد (ص ۲۲۹). در فهرست الوقف این نام به صورت فوق ضبط نشده است و آن را «توا به Tavābe» و «نواده» ضبط کرده است (فهرست الوقف، ص ۲۵۱ و ۸۱۹). در نسخهای مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «گرازه»، «لوایه»، «توانه» و «نواده» ضبط شده است (ج ۴، ص ۱۷، ج ۲۳). در چاپ بروجم نیز «توا به» است (۱۶۹/۷۷۵/۴۰۳).

۲ در ظهیری برته (برته) فرزند «تفارغان» است.

الاثان و فردژ به لهراسپ داد

مذو گشت کای گرد خسرو نژاد

۱۱۶/۹۳/۵

لهراسپ Lohrāsp

۱) این نام در اوستا به صورت اثوروت اسپ: Aurvataspa آمده و به معنی تیر اسپ و دارندهٔ اسپ تند می‌باشد. همین کلمه گاهی صحت است برای «ایم پشته» (از ایردان نگهبان آب) (برهان، ص ۱۹۱۸، ج ۹). نام این پادشاه در اوستا تنها یکبار در فقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آمده آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردو یسور آماهیت می‌کند. نام لهراسپ اگرچه از لحاظ ترکیب به اسامی قدیمی پیش از زردشت و پارمان او شبیه است اما وجود لهراسپ، بر عکس بیشتر افراد خاندان گس، به وجود تاریخی کمتر نزدیک است و از دلایل بررنگ بر این مدعا صحت مذکور بودن نام او در یشتهاست و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت با نهایت سرعت و سوم بیامدن نام وی در گاتها با آنکه منابع داستانهای متأخر، معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین می‌بود می‌بایستی از او بی‌ربانند بررگان و نام‌آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده می‌شد. بدین جهات می‌توان گفت که نام و داستان لهراسپ الحاقی و بعدی است و به قول استاد کرستنس برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباط حاصل شود نام کی لهراسپ در داستانها به میان آمده است (کیانیان، ص ۹۲) در چهارداد سکک نام لهراسپ آمده و داستان او مذکور افتاده بود (در دیگرت، کتاب ۸، فصل ۱۳، فقرهٔ ۱۵).

اثوروت اسپ Aurvataspa در متون پهلوی و فارسی به لهراسپ تبدیل شده و به عقیدهٔ بعضی از محققان (زند و اوستا، ج ۲، ص ۳۹۲) این تبدیل به نحو زیر صورت گرفته است. از اثوروت اسپ Aurvataspa اوهروداسپ ōhrvdasp و از اوهروداسپ Ohrdasp و در این کلمه Ohrlasp و از اوهرلااسپ، لهراسپ، ساخته شده است. چون لهراسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد اتحاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار می‌بود و به همین جهت در متون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او تعاریف گرفته شده است مثلاً تا بر مینوی خرد (فصل ۲۷، فقرهٔ ۶۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگند و بسیار بقل

لهراسپ پسر آوردند شاه پسرکی پشین پسرکیباد بود (۲۵۹/۶). کیکسرو سپاهی به لهراسپ داد و او را به الان دژ و غزدژ (خرچنه) فرستاد و گودرز در نامه‌ای که در پاسخ پیران فرستاد از بیروزیهای لهراسپ سخن گفت:

سوی باختر تا به مرز خسرو همه گشت لهراسپ را سر پسر
۱۲۷۱/۱۵۷/۵

در هزیده نیز کیکسرو و لهراسپ و اشکش و رستم را فراخواند و با آنان به رایرنی نشست و چون قصد انقطاع از جهان کرد و هر یک از بزرگان را به فراخور زروسم بخشید:

ار آن مهتران نام لهراسپ ماند که از دفتر شاه کس بر نفعواند
به بیژن بمرمود تا با کلاه پیورد لهراسپ را نزد شاه
۲۸۹۷/۲۰۶/۵

کیکسرو تاج شاهی را بر سر لهراسپ نهاد و:
به لهراسپ سپرد و کرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین
۲۸۹۷/۲۰۶/۵

همی هر کسی در شکستی بماند که لهراسپ را شاه پایست خواند
۲۹۰۶/۲۰۶/۵

زال در حضور کیکسرو با پادشاهی لهراسپ مخالفت و او را چنین وصف کرد:
به ایران چو آمد به نزد زروسم فرومایه‌ای دینمش با یک اسپ
به جنگ الانان فرستادش سپاه و دوش و کسمر دادش
ز چندین بزرگان خسرو نژاد نیامد کسی بر دل شاه پاد
نژادش ندانم ندیدم هر ازین گونه نشنیدم تا چسور
۲۹۱۷/۲۰۷/۵

(۲۶۲/۶) اما کیکسرو به او پاسخ داد:

دینکرت (کتاب ۵، فصل ۱، قفله ۵) لهراسپ به همراهی بوخت نرسید به اورشلیم رفت. شاید هم این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد (گیانپان، ص ۹۴). حماسه سرایی در ایران، ص ۴۸۹ یادداشتهای گاتها ۱، ص ۴۱۸؛ یادداشتهای گاتها صص ۲۳۹-۲۴۰، فرهنگ نامهای ایران، ج ۱، صص ۷۷-۷۸.

که دارد همی شرم و دین و حرد
سیره جهاندار هوشنگ هست

ر کردار نیکی همی بر خوردد
حردمند و بیاد دل و پاکدست

۲۹۲۳/۴۰۷/۵

بی جاودان بگسلاند ز خاک

پدید آورد راه بردان پاک

۲۹۲۶/۴۰۷/۵

و زال از گفته خود پشیمان گشت، انگشت بر خاک رد و بر لب آلود و سه آواز
لهراسپ را خواند شاه (۴۰۸/۵) لهراسپ پس در آگاهی از نابودی کیخسرو بر تخت
شاهی نشست، مردم را به یکی فراخواند و رستم و دستان و گودرز را گرامی داشت و
روزی مناسب برای تاجگذاری برگزید:

گرفتندش یکی دور فرسوده‌تر
چنان چون فریدون طرح سزاد

که تا سر بهد تاج شاهی به سر
برین مهرگان تاج بر سر نهاد

سدان مهرگان گریین او ر مهر
کسران راستی رفت مهر سپهر

بسیار است ایوان کیخسروی
سپهر است دیوان او از سوی

۳۱۰۳/۴۱۸/۵

مهان جهان آفرین خواندند

و را شهریار رمین خواندند

۱۴/۱۹/۶

لهراسپ فرستادگان به روم و چین و هند فرستاد و در پنج شهرستانی بنا کرد و آتشگاه را
رونق بخشید و آتشکده آذر برزین را بنا کرد^۱ لهراسپ را از دختر کسیکاوس دو
فرزند بود به نامهای گشتاسپ و رزبر گشتاسپ پیوسته از لهراسپ می‌خواست تا او را
نامزد تاج و تخت ایران سارد اما لهراسپ او را چون وی تحریر می‌داشت گشتاسپ
به شهر به هد رفت و لهراسپ کسان به دسال وی فرستاد و چون گشتاسپ باز آمد او را

(۱) لهراسپ نخست به توسعه بلخ پرداخته استحکام و زیبایی آن را به حد اعلی رسانید... آتشکده‌ها و انبیه مذهبی در آن بنا نهاد و دفتری به منظور اسم نویسی سربازان ایجاد و حقوق عاقر را مرتب تأدیه نمود و سخت مصر را که به فارسی بخترشه گویند فرمانده کل قسمت واقع بین احوار و مملکت روم قرار داده و او را به محاصره بر علیه مغریان امرداد و بر قوم بی اسرائیلش مسلط ساخت... (شاهنامه تعالیمی، ص ۱۱۰).

گفت:

ز شاه مرا نام تاجت و بخت

ترا مهر و فرمان و پیمان و بهت

۱۵۲/۱۴/۶

اما گشتاسپ باز هم ناعشود بود و می‌اندیشد که

به‌کاوسیان بود لهراسپ شاداً همیشه ز کیخسروش بود یاد

۱۵۹/۱۴/۶

پس گشتاسپ به روم رفت و در آنجا دلاوریها کرد و بر لباس مرماسروای خورشید و همین پیروزی سبب شد قاقیصر مرساده‌ای به‌نزد لهراسپ فرستد و از او بآج بخواهد لهراسپ هات دلیری قیصر را حو باشد و دانست که فرزند خود او موجب پشتگرمی قیصر شده‌است پس لهراسپ ز پرورداه روم فرستاد و زهر در روم با گشتاسپ از لهراسپ و پیری وی سخن گفت:

پدر پیر سر شد تو بر نادلی

ر دیدار پیران چرا بگسلی

به پیری و را بهت خندان شدمست

پرستند پاک یزدان شدمست

فرستاد نزدیک تو تاج و گنج

سزدگر نداری کنون دل به رنج

چنین گفت کاهران سراسر تراس

سر تخت با تاج کشور تراست

ز گیتی یکی گنج ما را هست

که بهت مهی را جر از من کس است

برادر بیاورد همراه تاج

همان پاره و طوق و هم تخت عاج

۸۴۸/۶۱/۶

چون گشتاسپ به ایران باز آمد، لهراسپ شاهی به گشتاسپ بخشید و خود به بلخ رفت و در نو بهار بلخ به نیایش پرداخت و درها به روی خود پرست و:

پوشید جامه پرستش پلاس

نبرد را چنان کرد باید سپاس

(۱) «گشتاسپ... چون دهد پدرش اولاد کیکاوس را زیاده از حد استحقاق مرفع و به حکومت منصوب کرده و او را بر کنربها ده است رنجیده خاطر گشت و ناشناس به کشور روم رفت و همچنان غریب و سرگردان بود...» (همان کتاب، ص ۱۱۱).
 (۲) «لهراسپ به دست خود تاج بر سر گشتاسپ نهاد و سلطنت بدو تنویش کرد و همان روز با خواص خود به جانب بلخ شتافته پس از یکصد و بیست سال سلطنت به عبادت پرداخت.» (همان کتاب، ص ۱۱۸).

بیمگند پاره فرو هشت موی
سوی روش دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیش به پای
سزین سال پرستید باید خدای
نیایش همی کرد حورشید را
چنان بوده مد راه، جمشید را
۲۲/۶۶/۶۵

با ظهور زردشت، لهراسپ به دین وی گروید در حالی که فرتوت و ناتوان و سخت بیمار شده بود و پزشکان از درمان وی وامانده بودند چون گشتاسپ بر ارجاسپ پیروز گشت و اسفندیار دین بهی را در سراسر ایران و روم و یمن و هند پراگند فرستاده‌ای به برد لهراسپ گسیل داشت و و را از پیروزیهای خود آگاه ساخت (۱۲۳/۶). اما چون گشتاسپ به ابل رفت و لهراسپ با مقصد مرد آتشپرست و بی‌سپاهی مهم و نگهبانی معدود در بلخ ماند ارجاسپ پسر خود کهرم را با هزار سپاه به بلخ فرستاد تا از لهراسپ انتقام گیرد. لهراسپ با وجود پیری با کهرم در آویخت^۱ و دلاوریها کرد آنچنانکه

همی گفت هر کس که این سامدار
نیاشد حر از گرد اسفندیار
۶۳/۱۳۹/۶

تورایان را بارای برد تن بش با لهراسپ نمود بدترین همگی او را در میان گرفتند و
جهاندیده از تیر پیکان محبت
نگوسار شد مرد یردانپرست
بگردند چاک آن بر و جوشش
به شمیر شد پاره پاره تنش^۲

۱) لهراسپ با وجود کبر س قشوی مرکب از دوهزار مرد جنگی از پادگان شهر و سربازان مردور ترتیب داده، خود مسلح گردید و ... به مقابله ترکان شتافت ... چنان به مبارزه پرداخت که همگان اسفندیارش تصور کردند، چه هر دشمنی را که به شمیر می‌زد از میان به دو بیم می‌کرد و هر که را که به بره می‌زد از رین به رمیش می‌افکند... (همان کتاب، ص ۱۳۰)

۲) ... تورایان جمعاً بدو متوجه گشته تیربارانش (کردند) و ... لهراسپ از کثرت جراحات فالان و لرزان به زمین افتاد هماندم شمیرهای آخته بر او فرود آمده ریزدیرش کردند و ... ترکان از رشادت و جلالت او در شگفت ماندند... (همان کتاب، ص ۱۳۱).

لهاك Lahhāk

۹. لوهك و لهاك و فرشیده
 سراسر سخنها همه یاد کرد
 ۱۲۶۷/۱۵۴/۳

پسرویس و برادر پیران یلسم و فرشیدورد است. لهاك در نبرد تورانیان با سپاه فریبرز شرکت داشت و در دومین نبرد ایرانیان با تورانیان نامزد نبرد با شیدوش گردید (۱۳۶/۳) و يك بار با دوستان سوار به دنبال سپاه ایران فرستاده شد تا بداند که ایرانیان در کجا هستند اما طایفگان سپاه ایران او را دیدند و لهاك ناچار به فرار گشت.

لهاك که دستم او را دورویی از خاندان ویسه می شناخت (۲۱۵/۳) در نبرد دوازده رخ نیز شرکت داشت و در کوه کناهد استقرار یافته بود و چون نبرد در گرفت پیران، لهاك و فرشیدورد را به یاری خواند و این دو به نبرد با گیوشتافتند. لهاك گیو را نیزه ای زد که زره گیو را درید و در این اندیشه بود که گیو را از اسب فرو افکند که گیو نیزه ای بر اسب لهاك زد و اسب او را بر زمین خلطاند اما لهاك برخاست و به یاری فرشید ورد وارد یگر به نبرد با گیو پرداخت ولی این نبرد به جایی نرسید.

پیران در آخرین نبرد خود با گودرز، لهاك و فرشیدورد را سپاهدار لشکر توران ساخت و آنان را سفارش کرد که اگر خود کشته شد نبرد نسازند و به توران بازگردند زیرا می اندیشید:

کزین تخمه و یسگان کس نماد همه کشته شد، جز شما کس نماد

۱۲۶۶/۱۸۶/۵

پس چون پیران و ده دلاور دیگر تورانی در نبرد دوازده رخ کشته شدند لهاك و فرشیدورد بر آن شدند تا به توران بگریزند اما پس از آنکه تلفات سنگینی دادند

۱) بروزن دلاک نام برادر پیران ویسه است (برهان قطع). در نسخه های شاهنامه «کهاك» و «کهاك» هم آمده است (۲۰/۱۶۹/۵ ح ۲۰/۱۵۴/۳ ح ۲۰). در ترجمه بنداری به ضم اول آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۶۳). در طبری به صورت «فرخلاد» و در بعضی نسخها «فرخلان» آمده است که بعداً به صورتهای هلاك و خلاد و لهاك به کار رفته است (طبری، ج ۱، ص ۱۰۹). مجمل التواریخ آنرا به صورت «لهاك» ضبط کرده است (ص ۹۰).

این دوتا گزیر بی سپاه و لشکر فرار کردند و چون همت فرسنگ راه پیمودند در پیشه‌ای برآسودند و:

فرو خفت لِهاک و فرشیلورد به سر بر همی پاسبانیش کرد

۲۲۷۲/۲۱۸/۵

گستهم که مأمور تعقیب این دو بود به شگری به جایگاه آنان رسید و اسب وی بوی اسب شنید و غروش برآورد و لِهاک و فرشید ورد بیدار شدند و بار دیگر گریختند اما گستهم به دنبال آنان شتافت و فرشید ورد را کشت و لِهاک با گستهم نبردی سخت کرد تا سرانجام گستهم او را با تیغی که بر گردن وی زد کشت و:

سرش زیر پای اندرآمد چو گوی که آید همی رخم چو گان بر اوی

۲۲۵۲/۲۲۱/۵

و افراسیاب از مرگ او بسختی دردمند شد.

۲۳۶۷/۱۵۲/۴، ۱۹/۱۵۵،

۱۳۲۶/۹۵/۳، ۱۸/۲۳۲، ۱۳۶/۲۹۵ و ۴۹۳ و ۲۹۱/۱۳۶، ۱۰۱۹/۱۷۹،

۱۱۰/۲۱۵، ۲۲۴،

۲/۹۷/۵، ۳۳۷/۱۰۵، ۱۲۶۶/۱۵۷، ۱۳۸۲/۱۶۹، ۱۶/۱۶۹، ۱۲۶۶/۱۵۷، ۱۳۸۲/۱۶۹،

۱۳۸۷/۱۷۰، ۱۰/۱۷۱، ۱۸/۱۵۶، ۱۵۶/۱۵۶، ۱۵۶/۱۵۶، ۱۵۵۲/۱۷۴، ۱۵۷۵

/۲۱۲۱، ۲۰۸، ۲۱۱۷، ۲۰۷، ۲۰۹۶/۱۸۶، ۱۷۶۱/۱۷۵، ۱۵۷۱/۱۵۷۲ و

۲۱۸۶/۲۱۲، ۲۱۷۳/۲۱۲، ۱۱/۲۲۲، ۳۱/۲۱۱، ۲۱۵۸/۲۱۱، ۲۱۹/۲۱۹،

۲۱۹، ۲۱۹۶، ۲۱۹۴/۲۱۴، ۳۰/۲۷۲، ۲۲۶۳/۲۱۸، ۲۲۷۷ و ۲۲۷۶

/۲۳۲، ۲۳۸۱ و ۲۳۸۶/۲۳۴، ۲۳۵۹/۲۲۰، ۲۲۹۷/۲۳۴ و ۱۳/۲۱۹،

۲۳۴۳/۲۳۴، ۲۳۴

ماخ Max

جهانگیریه‌ای نام او بوده و ماخ،

سخنران و با فر و با مال و شاخ

۱۶/۳۱۶/۸

سخنرانی پیروان که در زبان هری بود و فردوسی که او را پیر خراسان نیز می‌نامند
داستان پادشاهی هرمز را از او نقل کرده است.^۱

(۱) در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: «کس فرستد به شهرهای خراسان و
هشیاران از آنجا بیاورد چون ماخ پیر خراسانی از هری ...» (هزاره فردوسی، ص
۱۳۶ و ج ۷ همان ص). این نام در نسخه‌های مختلف مقدمه شاهنامه ابومنصوری
به صورت‌های ماخ، شاخ سرخامی، شحاح سرخوانی، شاهرخ سرخوانی و شاه پسر-
خوانی آمده‌است. قزوینی می‌نویسد: «بلند که در حماسه ملی ایران (فقه الله ایرانی
ج ۲، ص ۱۴۲) حدیث زده این شخص شمس است که فردوسی در شاهنامه در اوایل
سلسله هرمز پسر انوشیروان (ج ۱، ج ۴، ص ۴۶) نام او را به صورت (ماخ)
برده و او را پیر خراسان خوانده است:

چنین گفت پیر خراسان که شاه
چو بشت بر نامور پیشگاه
(بنا بر این) ماخ به صورت معرکه سیاح و شاخ و تاج و غیره تصحیف شده و پیر به
پسر است. محتمل است که فی الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او با عصر
مؤلفین اربعه شاهنامه نثر و بی می‌دهد. زیرا تولد فردوسی در حدود ۳۲۳ و تألیف
شاهنامه نثر در سده ۴۳۶ بوده و محتمل است بزرگه، پیرسیدمش تا چه دارد به یاد
عین عبارت شاهنامه نثر بوده که فردوسی بدون تصریح به نظم آورده بود. بنا بر این
سائل خود فردوسی نبوده بلکه جامع شاهنامه نثر قدیم بوده است» (هزاره
فردوسی ص ۱۳۶، ج ۷). معنی مینوی نیز همزمانی ماخ را با فردوسی مستبعد
دانسته و نوشته است: «ماخ و ماهوی حورشید پسر بهرام و شادان پسر برزین...
گویا زردشتی بوده‌اند و ظاهراً از برای استفاده از متون پارسی به خط پهلوی بود که
این زردشتیان را آورده بودند. اگرچه بعضی از کتب را در آن زمان از خط پهلوی

نباید به آرام «ماروسپند»
نباید نماید کسی او را سوزد
ح ۲/۲۵۲/۹

ماروسپند Mōrūspand^۱

سرداری از سرداران شیرویه که خسرو پرویز در خانه او زندانی بود.

→

به خط فارسی هم نقل کرده بودند. (فردوسی و شعر او، ص ۷۸). دکتر صفایز در باره ماخ نوشته است: «ماخ از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسندگان شاهنامه ابونصوری بود... ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود. مثلاً یکی از راویان رودکی را در کتب لغت مخ ذکر کرده و این بیت را از رودکی در باب او آورده اند:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بهمان

از من دل و سگالش، از تو تن و روان

در بخارا بازاری بود به نام ماخ که می گفتند بانی آن یکی از اسرای قدیم بخارا موسوم به ماخ بود (بیت مقاله، ص ۲۳، تاریخ بخارا، ص ۲۵)... اما فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون دوا این ایام مرزبانی وجود بداشت باید چنین بداشت که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار... و محققاً پیش از اقدام فردوسی به نظم شاهنامه مرزبانی است و ثابت می شود که فردوسی ماخ هروی را ندیده و از او چیزی نشنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه منقول نقل کرده است. (حساسه سرائی در ایران، ص ۸۳ و فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۶).

۱) این کلمه در اوستا Amaša - aspania (دارتلمه ۱۱۷۹) به معنی بهرگز مقدس که در معون پهلوی به شکل ماراسپند و مهراسپند آمده است و این نام که در نسخه های شاهنامه به صورتهای «ماراسپند» و «ماه اسفند» هم ضبط شده است در واقع همان «ماه اسفند» است که بلخی از او یاد کرده است؛ «شیرویه پرویز را به سردر کشید و براسپی نشاند و سرهنگی با پاسبان مرد بروی موکل کرد و گفت او را همچون سرپوشیده به خانه سرهنگی نام او ماه اسفند... برنده (بلخی) چ مشکور (ص ۲۴۳ و ۲۴۴) طبری هم «ماراسفند» آورده است (ص ۶۱۸). اما در اخبار الطوال نام سرداری که خسرو را در خانه او زندانی می کنند درج شده است.

←

مادر سیاوش (بی نام) از مادر سیاوش چه در متون پیش از اسلام و چه بعد از آن نام برده نشده است اما داستان او در شاهنامه چنین است که طوس و گودرز و گئو به دشت دغوی برای شکار می روند که ناگهان در پشته ای طوس و گئو زنی زیباروی می یابند و چون هلت حضورش را در آنجا می پرستند می گویند دیشب پدرم مرا زد و خنجر می کشید تا مرا بکشد و گریه ختم و اسیم در راه بماند و زرها و گوهرهای فراوان و تاج زرین مرا نیز دزدان گرفتند و مرا رها کردند. این زن درباره نژاد خود می گوید:

بدو گفت من خویش گرسبوزم به شاه آفریدون کشد پروزم

۳۵/۸/۳

دل پهلوانان بدو نرم شد و هر يك از گئو و طوس می کوشید که او را از آن خود سازند، ستیز زبانی درمی گفرد و:

سختشان بستندی به جایی رسید که این ماه را سر بپاید برسد

۳۸/۸/۲

ولی سرانجام با میانجیگری سرداران پیشنهاد می شود که او را به سزد شاه ایران کیکلوس برند و از او داوری بخواهند و کلوس نیز چون روی کیرك را می بیند و از نژاد او می پرسد، پاسخ می شنود:

ورا گفت از مام خاتونم ز سوی پدر بر، فریدونم
اسیم سپهدار گرسبوزم بر آن مرز خرگاه او مرکزست

۵۸/۱۹/۲

و کلوس آن کنیز را نه به طوس می دهد و نه به گئو بلکه:

←

(اخبارالاقوال، ترجمه فارسی، ص ۱۱۶).

کریستن من می نویسد: «شیرویه خود را پادشاه خواند... و سپیددم از هرسو این بانگ برخاست: گواذ شاهنشاه. خسرو هراسان و بیمناك پای به گریز نهاد و خود را پنهان کرد ولی او را پالته دستگیر و در خانه ای که موسوم به خانه هندو بود و انبار گنج محسوب می شد او را جای دادند. ساکن این خانه مردی مهرمینه نام بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۶).

→

بت اندر شستان فرستاد شاه
بیماراستندش به دیبای ورد
بفرمود نا برنشیند به گاه
به یاقوت و پیروزه و لازورد
۶۲/۱۹/۲

و دهری در نیامد که سیاوش ز این دن متولد گشت.
مادرشغاد (بی نام) کثیر کی نوازنده و آوازه خوان که در سرافرده رال بود و از
رال صاحب پسری شد و بیماروی که او را شعاد خواندند.

مادرگو (بی نام)
همان به که این دن بود شهریار
که او ماند از مهران پادشاه
۲۸۵۱/۲۱۹/۸

زن جمهور است که فردوسی او را هوشمند، هرمند و با دانش توصیف کرده است
(۲۸۲۲/۲۱۷/۸). این زن پسری زاد به نام گو، اما شوهرش جمهور در گذشت
و این زن با برادرشوهر خود «مای» ازدواج کرد و از او نیز پسری آورد به نام
«طلحه» ولی «مای» دیر در گذشت و این زن به شهریاری همد رسید. دوفریزید او
بالیدند و هر یک خود را شاه پسر شاه می دانست و مادر نیز در نهان به هر یک از
این دو وعده پادشاهی می داد و همین کار کی و نبرد دوفریزند وی را در پی داشت و
سرانجام به مرگ «طلحه» انجامید و «گو» به پادشاهی رسید و چون مادر از مرگ
فرزند خود «طلحه» آگاه شد:

همه جامه زد چاک و رخ را بکند
به ایوان او شد دمان مادرش
به گنجور گنج آتش اندر نگد
همه کاخ و تاج بزرگی بسوخت
به خون افکرون غرقه گشته سرش
که موزد تن خویش باین همد
از آن پس بلند آتشی بر فروخت
از آن سوگه پیدا کند دهن همد
۳۲۷۰/۲۴۳/۸

چون گو از این تصمیم مادر آگاه شد به نزد مادر آمد و مادر او را نکوهید ولی
گو برای آنکه بیکجایی خود را به مادر نشان بدهد با داناها به گفتگو نشست
و آنان این نردگانه را بر عرصه شطرنج آراستند و مادر بدین نگرینست و شب و روز
با شطرنج سرگرم بود تا در گذشت (۸/۲۴۷).

←

ببیند که قیصر سزاور هست
ایا لشکر و گنج و نیروی ده
۱۳۸/۲۲۷/۲

مانوس Mānos

قیصر روم در زمان شاپور.

این نام در شاهنامه نیامده است ولی در اخبار الطوال ذکر شده است (ترجمه فارسی ص ۵۲) ولی داستان دو کتاب به هم شبیه است. سایر شاهنامه قیصر پادشاه روم در زمان شاپور ذوالاکتاف به وسیله یکی از ایرانیان جمادیده که در روم بود شاپور را که در حاشه باررگانان به روم رفته بود شلخت و دستگیر کرد و به همراه دوزنان برد و در پوست خر بست و زندانی ساخت و فردای آن روز به ایران تاخت و در طیسفون قرار گرفت تا شاپور گریخت و سپاه به طیسفون برد و چون بدانجا رسید ز می مست قیصر به پرده سرای
لشکر نبود اندر آن مرر حای

۲۲۷/۲۲۹/۲

«دچو شاپور خیزن را بکشت مانوس خشمناک شد و حسابیان شام را گرد آورد و با سپاه روم متوجه عراق گردیدند. جاسوسان شاپور اخباری مختلف می فرستادند لذا شاپور با سی تن از سواران خاصه خود شبانگاه به سپاه روم رفت. پس ده تن سواران را که پیشاپیش فرستاده بود در میان دستگیر کرده نزد پویسانوس خلیفه عموزاده قیصر بردند... یکی از آنها به او گفت شاپور در همین نزدیکی است یک عده سواربامن کن تا او را بیاورم اما پویسانوس با شاپور دوست بود و کسی فرستاد و او را آگهی داد و شاپور بازگشت...» (اخبار الطوال، ترجمه لسانی، ص ۵۲ و ۵۳). این بلطی نام این مرد را «المانوس» گفته است (فارسنامه، ج یک کلسن، ص ۷۰). در بلطی نام قیصر روم «المانوس» و در طبری «المانوس» است (بلطی، ج مشکور، ص ۱۰۳ و ج ۲ همان ص).

توضیح آنکه امپراطوران روم در زمان شاپور اول، گرویانوس فیلیپ عرب و والریانوس بودند که دومی به دست شاپور گرفتار شد. در زمان شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف) نیز دیولیانوس بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۶، فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۵۲-۸۵۵).

پدر «مالکه» نام گروهی چو دهد

که دخیل همی مملکت را سردهد

۳۶/۲۲۱/۲

مالکه Māleka^۱

دختر طایرغسانی است از «نوشه» که از پسوندان فرسی، شاه ایران بود. چون شاهپور ذوالکفایت یک ماه پدر مالکه را در حصار گرفت و کلری از پیش نبرد، روزی مالکه شاهپور را براسب دهد و به او شفته شد و دایه خود را به پیغامبری نزد شاهپور فرستاد که

بگویش که با تو ز يك گوهرم
مرا گر بخوای حصار آن تست
هم از تخم مرمی گسداورم
چو اهران بای نگار آن تست

۶۰/۲۲۲/۲

شاهپور بر با دایه پیمان بست که مالکه را به زنی گیرد. پس مالکه پدر و برادران دژ را مست کرد و شاهپور را به دژ راه داد^۲ و چون شاهپور دژ را گرفت مالکه به نرد شاهپور آمد:

سراپردۀ قیصر بیهر
همی کرد شاهپور زهر و زهر
سرانجام قیصر گرفتار شد
وزو اختر يك بدار شد

۳۷۸/۲۲۳/۲

شاهپور قیصر را بر آن داشت تا اسیران ایرانی را آزاد و خانه‌های ویران شده ایرانیان را آباد سازد و در برابر هر کشته ایرانی ده تن رومی را به ایرانیان بپردازد. شاهپور سپس گوش مانوس را درید و بیسخر را حوارج کرد و در آن مهار کرد و بتدبیرهایش نهاد و مانوس را زندانی کرد تا رومیان را به طور کامل شکست داد و مانوس نیز سرانجام در زندان بمرد و شاهپور تابوت او را به روم فرستاد.

(۱) این نام در انحیارات الخوال به صورت «مالیکه» آمده است که دختر «میزن» غسانی است و نام مادرش «دختنوش» است (ترجمه فلزی، ص ۵۲).

(۲) کریستن سن می نویسد: «امارت کوچک هتره واقع در جنوب نینوی قدیم به سختی مقاومت می کرد... و سقوط هتره بنابر افسانه به سبب خیانت بوده است. گویند دختر پادشاه هتره عاشق شاه ایران گردید و دروازه‌های شهر را به روی شاهپور

ز باتوت سرخ الفری بر سرش درفشان ز زربنت چپی برش

۱۰۸/۲۲۵/۷

در همین هنگام طایر را دست بسته به نزد شاپور آوردند و طایر دانست که دختری
در کار سقوط دژ حمله کرده است پس شاپور را گفت:

چنین هم تو از مهر او چشم دار ز بیگانگان زین سپس خشم دار

۱۱۱/۲۲۵/۷

اما شاپور طایر را کشت و مالکه را گرامی داشت.

۳۶/۲۲۱/۷، ۵۲/۲۲۱

بدان چرب دمی رسیده به نام

مانی بر منی مرد «مانی» به نام

۵۴۹/۲۵۱/۷

مانی Māni

مانی در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور دوالا کتاف ظهور کرد و از چین به ایران آمد

بار نمود و شاء با او ازدواج کرد اما بعد امر کرد گیسوان دختر را به دم اسب
سرکشی بیندند و اسب را در صحرائی پر از خار بدوانند تا هلاک شود. (ایران
در زمان ساسانیان، ص ۲۴۳، ج ۱). ثعالبی و دیگر مورخان اسلامی تهران
این حکایت را اردشیر اول با شاپور دوم دانسته‌اند (مورخانانی، ص ۱۴۲،
مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۴) و دکتر زریاب، «اللسان فی فتح النضر در منابع
عربی و شاهنامه»، یمناء، (بهمن ۱۳۵۶)

۱) مانی پسر باتیک شاهزاده‌ای اشکانی بود که با زنی که نام یهودی - مسیحی
«مریم» داشت ازدواج کرد و مانی در ۴ آوریل ۲۱۶ میلادی متولد شد (مانی و
تعلیمات او، و بدن گرن، ترجمه نزهت صمائی اصفهانی، صص ۳۶-۳۷). اخبار
الغزوات ظهور مانی را در زمان شاپور اردشیر می‌داند (ترجمه فارسی، ص ۵) و
ثعالبی می‌نویسد: «مانی دو زمان شاپور ظهور کرد ولی بهرام اورمزد او را کشت
مانی عقاید خود را چنین گفت: ترك دنیا و خرابی آن، عدم ارتباط با زنان به منظور
قطع نسل که این عالم مادی فاسد و مضحک شود. مانی تخریب بدن را عمران
سه

و دهمی پیغمبری کرد و شاپور را به دین خود فراخواند اما شاپور بدو بدگمان گشت و موبدان را فراخواند:

کزین مرد چنی و چهره زبان فتادستم از دین او در گمان
بگویند و هم زوسخن بشنوید مگر خود به گمتار او بگروید

۵۷۵/۲۵۱/۷

اما مانی در مباحثه با موبدان شکست خورد و شاپور او را سرزنش کرد که
به برهان صورت چرا بگروی همی بد دین آوران بشوی
اگر اهری جفت بزدان بدی شب تهره چون روز خندان بدی

۵۸۹/۲۵۲/۷

پس دستور داد تامانی را بیرون بردند و پوست برکنند و پوستش را پراز کاه کردند
و بر دوشهر برآویختند و مردم بر او خاک افشانند.

→

روح می دانست و در مورد مرگ می اندیشید که آن امران است... پس پوست او را برکنند و پراز کاه کردند و به یکی از دروازه های جندی شاپور آویختند که هنوز هم به دروازه مانی مشهور است... بهرام دروازه را بر سر پیران مانی را کشت... (شاهنامه گمانی، صص ۲۳۸ و ۲۳۹). در فارسی این بدی آمده است: «بهرام مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهد آمدن. باید کی ساخته باشی مضامره ایشان را... مانی مقهور شد. پس بهرام مانی را گمت از توبه بهامرگ یکی را اختیار کن. قتل اختیار کرد و توبه نکرد... بهرام پیران مانی را کشت... آن مادت بریده شد الا از ولایت چین که هوز مانده است.» (فارسی نامه، صص ۶۱-۶۲).

۱) از نظر تاریخی مانی پسر دناک بود که در ۲۱۵ میلادی در ماروین متولد و به سال ۲۷۶ مقتول شد. او در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و غور و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دینهای زمان خویش پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت و به وسیله فیروز برادر شاپور اول که دین وی را پذیرفته بود به شاپور معرفی شد و یکی از کتابهای خود را به نام «شاپور گانه» به او تقدیم داشت. شاپور اول نخست با مانی بهربانی رفتار کرده و او و پیروانش را در مذهب خود آزاد گذاشت ولی بعداً مورد بیعتی پادشاه قرار

→

۲۵۱/۱۶۷/۱۱۱ ح

۲۵۲/۵۹۵۳۵۹۳/۲۵۱۰ ۵۷۹۳۵۷۷۳۵۷۲۵۶۹/۲۵۱۰ ۵۷۹۳۵۷۷۳۵۷۲۵۶۹/۲۵۰/۲۵۰ ح

به دهر که و ماه آذرخه بود نام
 هر دهنه و دوشنبل و ماه نام
 ۶۸/۲۱۹/۸

ماه آذر Mahādar

یکی از سه دیر انوشیروان که هر مزد در اندیشه کشتی آنان بود.

دن نام و ماه آذری
 دن نور را و ماه آزاده خوی
 ۲۲/۲۵۸/۱

ماه آزاده خوی Māh-e-āzādexōy

بنابر بعضی از متون به نام دختر سرو بس و زن تور پسر فریدون است.
 سه آزاده خوی در همین کتاب و پاوشتهای ۱ و ۲ آن و فهرست واه، ص ۷۶،
 که «ماه آزاده خوی» را نام این زن دانسته است. یوستی نیز این نام را «ماه آزاده خوی»

گرفت و از ایران تبعید گردید و در ایام آوارگی کشورهای هند و بت و چین را
 سیاحت کرد و پس از مرگ شاپور در سال ۲۷۲ میلادی به ایران بازگشت. هرگز
 جانشین شاپور ورودش را گرامی داشت و او اجازه یافت که تعالیم آیین خود را
 آزادانه منتشر سازد. مانی در این زمان بیشتر بین مسیحیان بین الهربین به نشر اصول
 و تعالیم مذهب خود پرداخت و در اندک مدتی پیروان بسیاری یافت. پس از هرمز
 دهری ناپدید که بهرام اول مانی را دستگیر و مقتول ساخت.

مانی کتب بسیار نوشت که از آن جمله شاپور گن به زبان پهلوی بوده است وی برای
 آنکه اصول آیین خود را به مردم بیسواد نیز بیاموزد آنها را با تصاویر زیبا در
 کتابهای خود جلوه گر می ساخت و به همین سبب او را مانی نقاش هم گفته اند از
 کتابهای دیگر او یکی هم «دارژنگ» یا «دارژنگه» بوده است (فرهنگ معین، ج ۶،
 ص ۱۸۸۹) و (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۰۳-۲۳۱). یوستی صورت یونانی
 نام مانی را Mānēs آورده است (نامنامه، صص ۱۹۰ و ۱۹۱ و فرهنگ نظامی
 صص ۳۰۳ و ۳۰۵).

نبط کرده است (نامنامه، ص ۱۸۵).

ماه آفرید Māhāfarīd

یکی خوبسروی پرستنده دهد
کجا نام او بود «ماه آفرید»
۲۷۴/۱۵۲/۱

کنیزی خوبچهر که ابرج بدو مهر فراوان داشت و از ابرج باردار شده بود و از او دختری به جهان آمد که فریدون به آرزوی آمدن فرزندی از وی و گرفتن کین ابرج این لرزند را بساو گرامی می داشت و چون به سن ازدواج رسید او را به پشنگ داد (و منوچهر از وی به جهان آمد).^۱ تور وقتی به وسیله لباد به منوچهر پیغام می فرستد می گوید:

(۱) ثعالیی می نویسد: هنگامی که خبر مرگ ابرج منتشر گردید، زبش ماه آفرید حامله بود. بعداً پسری آورد که به نهایت به فریدون شباهت داشت. چون طفل را به حضور فریدون بردند، فریدون در او نگریسته چون به خود شبیهش دید فرهاد از شمع برکشید گفت منوچهر، یعنی او شبیه من است و بدین اسطش بنامیده (شاهنامه ثعالیی، ص ۲۳). در بعضی درباره نسب منوچهر قولی متفاوت وجود دارد و سخنی از ماه آفرید نمی رود. در آنجا می خوانیم: «فریدون را پسری بود و ابرج را دختری، فریدون دختر ابرج به پسر خود داد و نام این دختر گروشک (در طبری کلوشنگ و در بندهشن گوژک) بود. از این دو فرزند دختری آمد زوشک نام و این دختر را دختری نامش فروشنگ و فریدون با این دختر بود و او را دختری آمد نامش ایرک و با این دختر پسری آمد نامش منسفر فاغ پس این پسر با خواهر خوبش بود منوچهر بنامده (تاریخ بعضی، ج ۱، صص ۱۵۰-۱۵۱). بیرونی نیز در ذکر نسب ابرج نام این دختر را «کوزن» می داند (آثار الباقیه، ص ۱۰۳) که بسیار نزدیک است به روایت بندهشن که منوچهر را پسر «کوزک» دختر ابرج می داند. در بندهشن (تصیل ۳۶) آمده است که «از ابرج دختری به نام کوزک Gözag به وجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش کوزک را کشتند. فریدون دختر را پنهان ساخت و فرزندان او را تاده نسل حفظ کرد تا منوچهر به وجود آمد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۳). تاریخ بناکشی ماه - آفرید را دختر ابرج می داند (ص ۳۰).

اگر دختر آمد ر ابرح سزاد ترا تیغ و کویال و جوش که داد

۳۷۴/۱۰۷/۹۰ ۳۷۸/۱۰۸

کجا دختر تور و ماه آفرید
که چون از کس اندر زمانه نهد
۲۹۳۰/۲۰۹/۵

ماه آفرید Mahafarid

دختر تور که کیحسرو در هنگام انتقام از جهان باکبران خود از این زن درزمره
افراد بی نظیر نام می برد.

بهین دخترم نام و ماه آفرید
فراقک دوم و سیوم سبید
۷۰۲/۲۲۵/۷

ماه آفرید Mahafarid

نام دختر بزرگ برزین که بهرام گور او و دوشوهر دیگرش را به زنی گرفت و
به مشکوی خود فرستاد.

کنون یار مردم به مختار مرو
فرورنده سهل و ماهان به مرو
۲۰/۲۲۲/۲

ماهان Mahan

سهل از بزرگان مرو: — سهل در همین کتاب.

ماهنگ فرمانروای ماچین که همیشه دختر او را به زنی داشت و از این دختر دو
پسر آمد یکی هتوال و دیگری هابون و آچین از هابون بزاد (مجموع التواریخ
ص ۲۵).

ماه گشسب یکی از سه فرزند مهرنسی وزیر یزدگرد بزرگ که به عربی نام وی
را ماه جشنس نوشته اند. شاردانست و دبیری و بهرام گور او را دبیری داد و بزرگ
کرد و دیوان خراج همه مملکت بدو داد و نام مرتبه او به پارسى هواترپوشان
سالاره بود (سالار دهقانان) — مهرنسه در همین کتاب و بعضی (ج بهار، ج ۲،
صص ۹۳۸ و ۹۳۹).

(۱) در بعضی از نسخه ها مهر آفرید است (۷/۳۲۵/۱۷ ح).

ماهو Māho

← ماهوی.

ماهوی 'Māho

کنارنگ مروت «ماهوی» نیز

ابالشکر و پیل و هرگونه چیر

۲۸۲/۳۳۲/۹

۱) این نام در بهلوی Māhō = ماهوی و ماهویه است. ماهوی در سال مرگ یزدگرد (۶۴۱ م) حکمران مرو بود. «بلد که نمایی داشت که نام دوم او سوری را سورت بداند و بدین ترتیب ماهوی را با خاندان بزرگ پارتی که سکستان اقطاعشان بود مرتبط سازد زیرا در خانوادش حکمرانان غور و غزته نام شخصی سوری دیده می شود (طبقات قاصری، ترجمه Raverty، صص ۳۱۶-۳۳۸). عنوان او را با اختلافات مردیان (طبری، ج ۹، ص ۲۹۸۳؛ بلادی، ج ۱، صص ۳۱۵ و ۳۱۶)، دهقان (طبری، ج ۱، ص ۲۸۷۶) و کنارنگ (شاهنامه) ذکر کرده اند. یکی از منابع (طبری) نام ونسب او را چنین آورده است: ماهویه بن ماه، بن عید. منابع دیگر وی را ماهوی ایرار (شکل دیگر آن بران) و حتی ابو برار می دانند و گویند ایراز نام پسرش بوده که ساید پدر در مرو بوده است. نامهای پدر و نیای ماهوی آنچنانکه در طبری آمده احتمال چوهران رادگی وی را چنانکه فردوسی آورده است ضعیف می کند. (ویس و رامین داستان عاشقانه پارتی، به نقل از ص ۲۲۷ ویس و رامین). مارکوارت نخست نام پدر ماهوی را «ماماه» Māphenāh دانست و پسندی بعد به ماه، ماهید Māhōāhid تصحیح کرد. هیچکس واژه حواررمی «فید» (کشاورز، دهقان) را در این مورد یادآوری می کند که اتفاقاً با «فید» (فید) بی تناسب نمی نماید (مارکوارت، ژاا، ص ۲۸۹ به نقل از ویس و رامین، ص ۲۲۷، ج ۳).

گریستن سن می نویسد: «ماهوی... با برك طرخان متحد شد... برك قوحي را به گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه برگشته بهت شتابان رویه فرار نهاد و تنها دو تازیکی شب با جامه زرینت و زبور شاهوار گریزان شد و... به آسیای در آمد... و چون به خواب رفت آسیایان او را به تن رسانید. بنا به روایتهای دیگر سواران

←

کنارنگ (مرزبان) مرو در زمان یزدگرد سوم، یزدگرد به ماهوی نیکی فراوان کرده و او را از شبایی و دشتایی به مرزبانی رسانیده بود. چون یزدگرد در کار کشور دومانده شد مصمم گشت تا به مرو یزد ماهوی رود و از او باری بخواهد، با آنکه کسانی چون فرخزاد او را از رفتن به یزد ماهوی برحذر داشته بودند. یزدگرد با سپاه به سوی خراسان شتافت و از بست نامه‌ای به ماهوی سوری نگاشت و از وی خواست تا سپاه بسازد و برای یزد با تازیان آماده باشد و ماهوی در طوس با سپاهی گران شاه را پذیرا شد و لرونی بسیار کرد و فرخزاد که عازم ری بود شاه را به ماهوی سپرد و:

بدو گفست ماهوی کای پهلوان مرا شاه چشمت و روشن روان
بدیستم ایس دسهار ترا سپهر ترا، شهریار ترا

۳۳۹/۳۳۷/۸

ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند او را خفته در آسپا یافتند و هلاکشی کردند. ثعالبی می‌گوید چند این شهریار و اروانه‌یشت را در رود مرو انداختند... (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۳۰ و ۵۳۱). بلعمی نوشته است: «ملکی بود نام او ماهوی و خراسان همه او داشت از پیش یزدجرد تا کنار جیحون... ماهوی چون بشنید که یزدجرد را از مناین بیرون کردند، او با خاقان وصلت نمود و هر دو ملک را با هم یکی کردند... ماهوی کسی فرستاد به خاقان و از او سپاه ترکان خواست تا به یزدجرد حرب کند. خاقان هفت هزار مرد فرستاد... یزدجرد ماهوی را گفت: این سپاه ترکان چیست؟ گفت: خاقان فرستاده است به باری تو. پس چون شب آمد سپاه ترکان را بفرمود تا به در کوشک فرود آمدند که چون پاسداد شود ایشان در شوند و یزدجرد را بکشند. یزدجرد آگاه شد، کمرکان را بفرمود تا او را از دیوار فرو گذاشتند به آن جامه زربفت که در برداشت... چون روز شد ماهوی او را در سرا نیات تجسس او نمودند که آسپاها را در ابرکت به طمع جامه. بعد از آن ماهوی به ائینی در مرو نشست تا آن که همه احتفالی را به خراسان فرستاد. چون به مرو رسید ماهوی از مرو بگریخت و از جیحون بگشت و پیش خاقان شد... (بلعمی، چ مشکور، ص ۲۴۸).

اما دیری نگذشت که ماهوی شبانزاده را، پسر شاهي در سرافتاد و خود را به بیماری زد و از خدمت یزدگرد سرپیچید و نامه‌ای به بیژن فرمانروای سمرقند فرستاد و او را به مرو خواند تا یزدگرد را ارمیان بردارد. بیژن نیز ده هزار سپاهی به «برسام» داد و او را به مرو فرستاد تا گنج شاه را به دست آورد. پس چون سپاه برسام به مرو رسید ماهوی به یزدگرد پیغام فرستاد که ترک آن بدو حمله آورده‌اند. یزدگرد سه روز با سپاه برسام نبرد کرد و روز چهارم ماهوی به سپاه خود فرمان داد تا پشت بدادند و یزدگرد را تنها نهادند. یزدگرد نیز ناگزیر به گریز شد و به آسیابان پناه برد ولی ماهوی همه جا به دنبال او بود تا نشان وی را در آسیابان یافت و آسیابان را به کشتن یزدگرد فرمان داد در حالی که خردمندان و موبدان درگاه وی چون رادوی هرمزدخرد و شهروی او را از این کار باز می‌داشتند ولی:

شبانزاده را دل هر از تحت بود و را پند این موبدان سخت بود

۲/۲۶۰/۹

ماهوی، موبدان را مرخص کرد و با فرزند ویستتن از بزرگان لشکر به راینلی پرداخت اما این گروه حتی فرزند ماهوی نیز او را از کشتن شاه برحذر داشتند اما همه این راهبانیها و انبوزها بیایه بود و ماهوی فرمان کشتن یزدگرد را به آسیابان و سپاه داد و کمان را برای آوردن تاج و گوشوار و مهر و جامه یزدگرد گسیل داشت و چون یزدگرد کشته شد ماهوی فرمان داد تا او را شبانه به آب افکندند و مردم ماهوی را سرزنی کردند. ماهوی چون شنید که راهبان، یزدگرد را دخمه کرده‌اند فرمان داد تا همه آنها را کشتند و مرز آنان را غارت کردند.

پس از کشته شدن یزدگرد ماهوی به اندیشه پادشاهی افتاد و با وزیر خود در این کار مشورت کرد و قرار داد که انجمنی بسازد و به مردم بگوید که یزدگرد در هنگام نبرد تاج و انگشتری خود را بدو داده و از او خواسته است که

تو زین پس به دشمن مده گاه من نگه دار هم زین نشان راه من

۲۲۱/۲۲۱/۹

و مردم و سپاه با آنکه می‌دانستند که ماهوی دروغ می‌گوید، پادشاهی او را پذیرفتند:

چو بشنید بر تخت شاهی نشست به اسون خراسان آمد به دست

۲۲۸/۲۲۲/۹

پس بالغ و هری را به پسر مهتر خود داد و بدکاران و بداندیشان را مهتری بخشید و روز بروز بر خودینی افزود آنچنانکه به بار دهرین خود بیژن حمله برد تا سمرقند و بخارا و چاچ را فرو گیرد. ماهوی و سپاهش از آموی گشتند و به «پیکند» رسیدند و در آنجا با سپاه بیژن نبرد کردند ولی شکست خوردند و ماهوی گریخت و «برسام» او را در «ریگه غرب» یافت و از زمین برگرفت و بر زمین کوبید و دست بسته به نزد بیژن برد و ماهوی از بیم آنکه مبادا بیژن پوست وی را برکند از او خواست که

سیدیں ہند کون گوردن میں سر
سمیٹدار در پیش این انسجمن

ATG/YVA/A

بیژن نیز که اندیشه ماهوی را دریافته بود فرمان داد تا نخست دست او را ببرند و سپس دویاوش را و بعد از آن درگوش و بینی وی را و چون چنین کردند، او را در ریگه قرب رها کردند و متاعی ساختند که هر کس با جداوند خود چنان کند چنین عزا بیند.

بیژن آنگاه فرمان داد تا خان و مان ماهوی را به تاراج دادند و آتش
عظیم برافروختند و به پسر ماهوی و خود وی را در آن آتش سوختند و نسل وی را
نام زد ساختند:

از آن تخمه کسی در زمانه نماند و اگر ماند هر کس پندش بر آید

APR 24 1964

[illegible]

ماهیار Mahyar

یکی موبدی نام او و ماهیار
دگر مرد را نام جانوسپار
۲۱۷/۲۹۹/۶

موبدی که وزیر دارای داراب و از اهالی ری بود. چون داراب برای چهارمین بار از اسکندر شکست خورد، ماهیار و همکارش جانوسپار به امید اینکه با کشتن دارا اسکندر پادشاهی را به آنها خواهد داد، طرحی ریختند و شبانه دارا را دشنه زدند و به نزد اسکندر شتافتند و او را از کشتن دارا آگاه ساختند. اسکندر به بالین دارا رفت و مرمان داد تا ماهیار و جانوسپار را بازداشت کردند و چون دارا بمرد و اسکندر از سونک او به برداشت فرمان داد تا ماهیار و جانوسپار را به دار آویختند و سپاه را فرمان داد تا آن دو را سنگسار کردند.

۴- جانوسپار، جانوسپار در همین کتاب و (شاهنامه، ص ۱۸). نظامی در شاهنامه نام این دو خونی را می برد ولی آنان را دوسر هک دارا می داند که در هنگام نبرد به دارا حمله می برند و او را می کشند:

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ
دو سر هک غدار چون پیل مست
فراخی درآمد به میدان تنگ
ز دندش یکی تیغ بهلو گذار
بر آن پیلش برگشادند دست
که از خون زمینی گشت چون لاله زار
ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درافتاد دارا بدان زخم بیر
(شاهنامه، ص ۲۱۴)

۲۲۲ و ۳۱۲/۳۹۹/۶، ۳۹۶/۶۰۳/۱
۵۲/۹/۷۱
۲۲۰/۲۰/۹

ماهیار Māhiyār

یکی پسر به نام او و ماهیار
دگر سال او بر سر دشت و چار
۵۳/۲۲۸/۷

پسر مردی یکصد و شصت و چهار ساله که در زمرة مهتران درگاه بهرام گور بود و نام گنج جیشید را که بهرام یافته و به ارزانان بخشیده بود (گنج گاوآن) به پادداشت (۷/۲۲۸).

شهر ماهیار: ایدر امشب جوان

گروگان کنه یی همان رولن

۸۲۶/۳۵۲/۷

ماهیار Māhiyar

زرگری پیر و بسیار توانگر که پیوسته شادمانه در برم بود و دختری داشت به نام «آرزو» که چون بهرام گور با نام مستعار «کشسب» به خانه او رفت ماهیار او را گرمی داشت و خوان گسترده و بزم آراست، در ضمن بزم، خود را متود که:

اگر بشمری گوهر ماهیار / لزون آید از بدنه شهریار

۸۵۸/۳۵۴/۷

بهرام شب را در خانه او گرفتارند و ماهیار نیز مست بخت:

پرستیده، تازانه شهریار / بیاویخت از خانه ماهیار

سه را ز سالار گردنکشان / بجستند زان تازیانه نشان

سپاه ایچی شد به درگاه بر / کجا همگان بر در شاه بر

هر آنکس که تازانه داشت بار / برفتند و بردند پیشش تراز

۸۸۴/۳۵۵/۷

چون صبح فرارسید سپاه بهرام بر گردخانه ماهیار گردآمدند و یکی از خدمتگزاران ماهیار را از ماجرا آگاه ساخت که مهملان او کسی چربهرام گور نیست. ماهیار شرمسار شد و برد آرزو شتافت و او را با هدیه‌های گرانبها نزد بهرام فرستاد و خود پوزشخواهان به نزد شاه شتافت و از مستی دوشنبه پشیمانها نمود.

۸۳۰ و ۸۷۸ و ۸۷۶/۳۵۲/۷، ۸۵۱ و ۸۴۹ و ۸۴۷/۳۵۳، ۸۶۹ و ۸۵۸/۳۵۴، ۸۷۳

/۳۵۵، ۹۳۴/۳۵۸*

* ماهی عجیب دریای خاور / ماهی عجیبی که در دریای خاور آشکار شد:

هم آنگاه کوهی برآمد ز آب / به دو پاره شد زرد چون آفتاب

سکندر یکی تیر کشتی بجست / که آن را ببید به دیده درست

اسکندر به سفارش فیلسوفان خود سی‌تن بارس و روسی را با کشتی بدایبجای فرستاد:

یکی زرد ماهی بد آن لغت کوه / هم آنگاه چو تنگه اندر آمد گروه

فرو برد کشتی هم اندر شتاب / هم آن کوه شد ناپدید اندر آب

۱۱۴۱/۳۶/۷

کجا نام آن نامور و مایه بود
به دینار نقشه دلارای بود
۲۸۳۳/۲۹۸/۸

مای May

برادر جمهور شاه همد است که جمهور «گو» را که هردسال بود به پادشاهی برگزید و مرد، بزرگان کشور «مای» را که فرمانروای دبیرا و مردی خردمند و شایسته گاه بود به پادشاهی برگزیدند و او را به «سندلی» (سندل) فراخواندند و به شاهی نشاندند. مای تاج جمهور را بر سر نهاد و پس از چندی زن برادر خود را که مادر «گو» بود به زنی گرفت و او او پسری یافت به نام طلحند و طلحند دو ساله بود که مای پس از دو هفته بیماری در گذشت.

ح ۱۳۵۲۸۲۳۵۲۸۴۲۵۲۸۳۶۵۲۸۳۳/۲۹۸/۸، ۲۹۰۰/۲۹۹، ۲۹۲۷/۲۹۳
ح ۷۵۲۹۸۷۵۲۹۸۰/۲۹۶

ز چیری که ما را بدو کب کب
ز باجوج و ما جوج مان خراب کب
۱۴۹۹/۸۵/۲

ماجوج Ma'juz

← باجوج و ماجوج دو همین کتاب.

چو دماون همدون دیوان لاله کرد
خود روز بر دیوار افرازه کرد
۳۲۵۳/۲۵۲/۸

مأمون Ma'mūn

حلیفه عباسی که به قول فردوسی دل روشن موبدان و رای کیان داشت و فرمان داد تا کلبله و همنه را از بهلولی به تازی برگردانند.^۲

۱) بنداری در ترجمه شاهنامه او را ساکن دزبیر می داند (الشاهنامه، ج ۲ ص ۱۵۰).

۲) جیلوستر دوساسی می نویسد که: «بجز ترجمه ابوالمعالی از کلبله و همنه که در زمان منصور خلیفه عباسی صورت گرفته است هیچ ترجمه عربی دیگری از کلبله و همنه نمی شناسیم. اگر مؤلف شاهنامه و دیگر نویسندگان که بی تردید این مطلب را از وی گرفته اند از ترجمه عربی دیگری از کلبله و همنه گفتگو کرده اند و این

محمد Mohammad^۱

ورو پسر روان و محمد و خرو
به پاداشی بر هر یکی پسر خود
۶۶۶/۱۹۲/۲

ترجمه را که به قول ایشان در زمان مأمون صورت گرفته است به عنوان نخستین ترجمه کتاب، با آنها ترجمه موجود معرفی کرده‌اند محققاً به خطا رفته‌اند. این مطلب از آنجا سرچشمه گرفته که یکی از نویسندگان ایرانی نژاد موسوم به سهل بن هارون دشت‌میشانی که بعضی محققان وی را با حسن سهل اشتباه کرده‌اند برای مأمون به تقدید از کلیله و دمنه کتابی به نام **کلیله و دمنه** تألیف کرد و آن را از هر لحاظ چه از نظر شکل و چه از لحاظ تقسیم و نویب به صورت **کلیله** نوشت. مأمون در سال ۱۷۵ هـ ق دیده به جهان گشود و در سال ۲۱۸ هـ ق پس از ۲۳ سال خلافت درگذشت. (محبوب، درباره کلیله و دمنه، صص ۱۵۹ و ۱۱۵).

توضیح آنکه نوشته فردوسی دقیقاً از **مقدمه شاهنامه ابومنصوری** گرفته شده‌است و فردوسی طبق معمول رعایت کمال امانتداری را در نقل مطلب کرده است. در **مقدمه شاهنامه ابومنصوری** می‌خوانیم: «... مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت... هدایه مقق که دبیر او بود گفت که اگر کسری انوشیروان چهری مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند گفت: نامه‌ای بیاورد از هندوستان آنکه برزویه طبیب از هندوی به بهلولی گردانیده بود... مأمون آن نامه بخواست و آن نامه پدید فرمود دبیر خویش رانا از زبان بهلولی به تازی گردانید...» (هزاره فردوسی، ص ۱۳۵).

۱) محمد بن عبدالله بن هاشم بن عبدمناف (ص) مکنی به ابوالقاسم (تولد ۵۷۱ هـ - وفات ۶۱ هـ ق) پنجمین مسلمانان، مادر آن حضرت آمنه و پدر او عبدالله بن عبدالله بن هاشم بن عبدمناف است. تولد محمد (ص) هجدهم ماه ربیع‌الاول و به قولی دوازدهم آن ماه بوده‌است. پدر او پیش از ولادت وی و مادرش در شش سالگی او در گذشتند. سرپرستی محمد (ص) را ابتدا جد وی عبدالله بن عبدالمطلب سپس عمویش ابوطالب عهددار بود.

حضرت محمد (ص) در سن ۲۵ سالگی با حدیجه دختر خویلد که از زنان مالدار

پنجمبر اسلام. فردوسی حضرت محمد را با او صافی چون پیمبر (۱۹/۹۶-۱/۱۸/۹۰)، رسول (۱/۱۹/۹۵)، (ح ۹/۳۲۴/۱۵) و نبی (۱۰۴ و ۱۰۰ و ۹۹/۱۹/۱) یاد می کند و او را «دین آور تباریان» (۸/۱۰۸)، و همای بحق (ح ۹/۳۲۴/۱۵) و شمیم (۹/۳۲۵/۱۸۴) می خواند. «مهر لاله دانی هندوستان در گزارش جوانی که کید دیده بود ظهور حضرت محمد را پیش بینی می کند:

ازین پس یسایه یکی نامدار ر دشت سواران سپره گرار
یکی مرد پاکبره و نیکخوی بدو دین بزدان شود چار سوی

۱۸۰/۱۶/۷

ح ۲/۳۱۰/۳۱

۱۹۳۱/۱۱۲/۷، ۶۶۶/۱۹۳، ح ۲۳/۳۳۹

۳۸۱۷/۲۷۵/۸۱

ح ۱۵/۳۲۴/۹، ۸۶۱۸۴/۳۲۵، ۱۹۳/۳۲۶، ۲۱۶/۳۲۷

قریش بود اردواج کرد، بپایه برخی روایت خدیجه در این وقت چهل ساله بوده است. در سن چهل سالگی هنگامی که محمد در غار حرا وارد یکی مکه به عبادت خدا مشغول بود جبرئیل بر او نازل شد و بدو گفت تو پنجمبر خدایی و باید مردم را به خدای یگانه بحوانی محمد (ص) در آغاز خویشان خود را به مسلمانی خواند و دعوت او در نهان بود پس مردم را آشکارا به اسلام دعوت کرد. چون مشرکان قریش به آزار او برخاستند در سال سیزدهم از بهشت به مدینه که یثرب نام داشت هجرت کرد و تا پایان زندگی خود در آنجا بود. در مدینه که در مدینه بود با قبایل عرب جنگها کرد. جنگهایی که پنجمبر (ص) خود در آن شرکت کرده غزوه نام دارد و جنگهایی را که در آن یکی از یاران خود را به فرماندهی سپاه معین کرده است سر به گویند. مهمترین غزوات، بدر، احد و خیبر است. فتح مکه در سال هشتم از هجرت روی داده (فرهنگ معین، ج ۶، صص ۱۹۱۶-۱۹۱۷).

جهاندار (محمود) شاه بزرگ

و آبخورد آرد و بخشش و برگ

۱۹۹/۲۶/۱

Mahmūd محمود

پادشاه غزنی که فردوسی او را با القابی چون جهاندار (۷/۱۱۳/۱۵)، فرخنده رای (۷/۱۱۳)، شاه بزرگ (۱/۲۶/۱۹۹)، با لوجود (۶/۱۳۷/۲۷) ... یاد می کند و او را در آغاز شاهنامه چنین می ستاید:

چو کودک لب ارشیر مادر بشت و گهواره محمود گوید نخست

۲۰۱/۲۶/۱

فردوسی در آغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب محمود را چنین ستایش می کند:

جهاندار محمود کاندل نبرد سرکشان اندر آرد به گرد

۲۵/۲۶/۵

و می فراید که در ۵۷ سالگی، محمود ظهور کرد و به پادشاهی رسید. او محمود را در منابع به عربیون بیدار دل تشبیه می کند (۵/۲۳۷/۳۹). در آغاز پادشاهی گشتاسپ نیز محمود را چنین مدح می کند:

شهباش محمود گیرنده شهر ز شادی به هر کسی رساننده مهر

۵/۲۵/۶

پس از سخن دلیلی فردوسی از بیست سال سرباش شاهنامه سخن می گوید و بر دین شاهنامه به نزد محمود:

جهاندار محمود با فر و جود که او را کند ماه و گیوان سجود

۲۷/۱۳۷/۶

در آغاز هفتخوان اسفندیار نیز سروده است:

بگویم به تاپید محمود شاه بدان فر و آن خسروانی کلاه

۳/۱۶۶/۶

جهان را جهاندار محمود باد آرو بخشش و داد موجود باد

۲۲/۱۶۶/۶

و در پایان از پسند محمود یاد می کند (۶/۲۱۵). در آغاز داستان رستم و شغاد نیز از محمود با ستایش یاد می کند (۶/۳۲۲). در آغاز پادشاهی داراب نیز زبان به ستایش محمود می گشاید (۶/۳۷۳) و (ح/۱۹/۱). در پایان داستان یزدگرد

نیز از رفتن خود به درگاه محمود یاد می‌کند (ح ۱۳ و ۸۵۶/۳۸۲/۹) ← ابوالقاسم در همین کتاب.

۲۰۱۱۹۹/۲۶/۱:

ح ۲/۲۳۵/۵، ۲۵/۲۳۶، ۵۸/۲۳۸:

۵/۶۵/۶، ۲۷/۱۳۷، ۴/۱۶۶، ۲۳/۱۶۷، ح ۱۳/۲۱۵، ۸/۲۲۲، ح ۴۳۴/۳۷۳:

ح ۱۰۰۹۲/۱۱۳/۷، ۱۳/۴۵۵:

ح ۸/۲۵۵/۸، ۳۸۱۷/۲۷۵، ح ۵۳۸۱۹/۲۷۶، ۲۸۸۲/۲۷۹، ۷۵/۴۳۳:

۸۵۶/۳۸۲/۹

چو خردادت از یاوران بردهاد

در مرداد باش از بر و نوم ساد

۲۲۲/۵۴/۵

مرداد Mordād

نام فرشته‌ای است موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع می‌شود بدو تعلق دارد (برهان، ص ۱۹۸۴).

که مرداس، نام گرانمای بود

به شاه و دهش بر تران پای بود

۷۷/۴۲/۱

مرداس Mardās

۱) مرداد که هجمین ماه سال و هفتمین روز ماه بدو سپرده شده از امشاسپندان و مظهر جاویدانی اهورامزدا و در جهان مموی بخشایش ابردی جزای کارهای نیکو-کلران است. در جهان خاکی نگهبانی گیاه با مرداد است. استرابون مورخ یونانی معبد مرداد را در آسیای صغیر دیده است (برهان، ص ۱۹۸۱، ح ۱).

۲) قلده در باره این نام می‌نویسد: «... رنگی ایرانی از زمانهای پیش اسم دهاک جبار اهریمنی را با يك تغییر جزئی تبدیل به الضحاک که نزد هربها بسیار متداول بود کرده بود. بدین طریق برخلاف روایات کهن، شاه اهریمنی يك نفر عرب قلده‌دار گردیده و خوشتر آنکه هربها نیز آنها را باور کردند. اینکه به پدرش که کشتن او

نهمین جنسایت ضحاک به شمار می‌رود در شاهنامه يك اسم عربی خوبی، یعنی مرداس داده شده است (برخلاف عقیده رتدر ZDMG4/423 که تصور می‌کند مرداس لغت فارسی و به معنای آدمخوار است) ممکن است به این نظر باشد که انتساب او به ملت متغور عرب تأکید شود. خودپسندی اهالی یمن که مدت‌زمانی هیچ‌گونه کار مهمی از ایشان به‌وجود نیامده بود بعداً به ضحاک يك شجره نسب جعلی یمنی داد (طبری، ج ۱۶، ص ۲۰۲) و در نتیجه ابونواس او را سلطان مقتدری می‌داند که تمام اهالی یمن به‌وجود او انتظار می‌کند... (حماسه ملی ایران ص ۲۵، ج ۲).

در متون مختلف اسلامی نام مرداس بساچنه است و فقط در شاهنامه ذکر شده است. در بندهشن ضحاک پسر دارونداسپ است که او پسر زئی نی‌گاو، پسر تازه، پسر سرواک، پسر سیامک، پسر شیه، پسر گیومرد بود (فصل ۳۲). در آثار الباقیه نام پدر ضحاک عربی می‌شود بدین ترتیب که او پسر علوان (ارونداسپ) بن زینکا و پسر بریشند، پسر غاز پسر عرب عاربه... است که تحریری است از نامهای مندرج در بندهشن (حماسه سراسر در ایران، ص ۳۲۶).

حمزه نیز تقریباً همانند بیرونی این سلسله نسب را ذکر کرده است و دیویری صیغه عربی بیشتری به‌خاندان ضحاک داده و شجره نسب او را بدین‌سان نوشته است که او برادرزاده شهید بن علیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح، پادشاه یمن بود (الطوال، ترجمه فارسی، ص ۴).

اما کلید اینکه چرا فردوسی برخلاف دیگر مورخان، مرداس را پدر ضحاک نامیده است در آن است که در سلسله نسب ذکر شده به وسیله تمایلی که مسلماً منبصی را همانند فردوسی درست داشته‌است نام پدر ضحاک را داندرماسپ از اولاد سیامک بن کیومرث دانسته است و مسلماً در جزئی از کلمه اندرماسپ یعنی «درماس» قلب یا تصحیفی صورت گرفته و به صورت «مرداس» در شاهنامه درآمده است (شاهنامه تعلیمی، ص ۹). در تاریخ بناگهی توجهی خاص در این زمینه وجود دارد که می‌نویسد: ضحاک بن علوان... و عجم علوان را مرداس خوانند! (تاریخ بناگهی ص ۲۹).

مردی از دشت سواران نیزه گراز که فرما رواهی پرهیزکار و بخشیده و دادگر بود. مرداس را از هر يك از چهارپایان دوشیدنی چون گاو و بر و میش و ار اسبان جنگاور هزار رأس بود و از شیر آنها به نیازمندان می بخشید. مرداس را پسری بود بنام ضحاک (ضحاک) که ابلیس او را به کشتن پدر و گرفتن جای وی سرانگیخت. مرداس را عادت چنان بود که سحرگاهان برای عبادت به حلوتسرای خود می رفت که دریاغی مجاور کاشی قرار داشت، ابلیس در راه او چاهی کند و آن را بسا خار و خاشاک پویشاند و مرداس سرنگون در آن چاه افتاد و بمرد و ضحاک جای او را گرفت.

۷۷/۴۳/۱

جو نسوه و چون شهریار و فرود

چو مردانشه آن تاج پرخ کبوه

۵۴۷/۲۸۸/۹

مردانشه Mardanshah

یکی از چهارپسر خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سواهیان شبروی کشته شد.

۱) حمزة اصفهانی بر از «مردانشاه» دو زمرة برادران شیروی و فریدان خسرو. پرویز نام می برد (سنی علوك الارض، ص ۴۲) و می نویسد: او یکی از هیجده برادر و فرزندان او دکه به وسیله شیروی کشته شدند. در مجمل التواریخ نیز نام این هیجده تن برادر به صورت زیر آمده است: «مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ابرودشاه، زرابرود، شادمان، شدزیک، ارونفریک، ارونبدست، قس به، قس دل، خره مرد، زادنفره، جوان شیر، شیرزاد، جهان بخت (خره) ...» (مجله التواریخ، ص ۳۷).

کریستن س می نویسد: «... خسرو گابریل (رئیس پزشکان) را بیمار گرامی داشت خاصه پس از آنکه شیرین طالب فرزند بود و معالجات این پزشک و دعاهاى سن-سرجیوس موجب شد که فرزندی یافت و او را مردانشاه نام نهاد، مرتبه گابریل بالاتر رفت.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۹) هم می افزاید «که چون خسرو پرویز مبتلای به اسهال شد دستور داد تا او را به تیسفون بازگردانند تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار هم با او بودند و خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند اما شیرویه که پسر خسرو

مردوی Mardōy

کجا پاهبان بود «مردوی» نام
شد از دیدنش یاربند شادگام
۳۶۲۴/۲۲۷/۹

پاهبان خسرو پرویز که یاربند را در باغ شاهی راه داد و چون خسرو پرویز به باغ
اندر آمد یاربند را در باغ نهان کرد.^۱

مردانشاه پسر هرمز که بسایر اخبار الطوال دینوری، پرد کرد او را به فرماندهی
گرومی از جنگجویان منصوب کرد و به نهوند گسیل داشت (اخبار الطوال، ترجمه
فارسی، ص ۱۴۶).

در *مجموع التواریخ* در زمرة سرداران پرد کرد شهریار، از مردانشاه نام برده می شود
که اعراب او را «دوالعاحب» می گفتند (ص ۹۷) و طبری او را (مردانشاه شخصی)
صبط کرده و دوالعاحب را لقب بهمن حادویه می داند (ج ۱، ص ۸۴)
بهار را عقیده بر آن است که دوالعاحب مصحح (چار پرویه) است یعنی «چهار پرویه»
و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سرزند بوده که بر پیشانی می بسته اند.
دینوری نیز او را «مردانشاه العاحب» صبط کرده است (اخبار الطوال، ص ۱۱۸).
مردانشاه پادگوسیان بهرور که ر حدام پادشاهی خسرو پرویز بود که خسرو بندو
د گمان شد و حواس او را بکشد ولی بعد از مدت وی را به خطر آورد و ارکشتش
منصرف شد و برمان داد تا دست راست او را ببرند ولی مرد شاه از شاه خواهی
کرد که سرش را از تن جدا کند و پرویز او را کشت. (ایران در زمان ساسانیان، ص
۴۷۱ و تاریخ بلخی، ج ۲، ص ۱۱۵۱ و ۱۱۶۴). او کسی بود که
←

از مریم دختر قیصر بود و ظاهراً مقام ارشدیت داشت او واقعه استحضاریات و مصمم
شد از حق خود دفاع کند پس... خود را پادشاه خواند و... فرمود که دست و پای
برادرانش را ببرند و می خواست به همین اکتفا کند و آنان را رنده بگذارد ولی پس
از آنکه زمانی مجبور شد آنان را هلاک کند (بسیار این) نعمت مردانشاه را کشت
و بعد به سایر برادران پرداخت. (همان کتاب، ص ۵۱۷).

۱) در پنداری این نام به صورت «مردویه» آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۴۲).
۳۶۴۱ و ۳۶۲۶ و ۳۶۲۴/۲۲۷/۹

خرویردیز به وسیله او دوگدان برای بهرام چوین فرستاد (همان کتاب، ص ۱۰۸۰).

مرد آوند دختر یزدگرد سوم (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱).

مرد جادو (بی نام) مردی سرخ رو و گربه چشم که یکی از سرداران بهرام چوین او را گرفتار کرد و به نزد بهرام آورد و چون بهرام نام و نشانش را پرسید:

چین داد پاسخ که من جادویم	ز مردی و از مردمی یکسویم
هر آن کس که سالار باشد به جنگ	به کار آیمش چون بود کار تنگ
به شب چهره های نمایم به خواب	که آهنگان را کنم پر شتاب
ترا من نمودم شب آن خواب بد	بدان گونه تا بر سرت بد رسد
مرا چاره زان پیشی بایست چس	چو نیرنگها را نکردم درست
اگر بایم از تو به جان رهبار	یکی بر هنر یاقی دستوار

۹۲۸/۳۷۰/۸

اما بهرام اندیشید که این جادوگر برای شاه شاه چه کرده است تا برای او کند، بنابراین فرمان داد تا سرازتنش جدا کردند.*

مرد جهود (بی نام) جادوگری جهود که به درگاه زروان حاجب انوشیروان رفت و آمد داشت و زروان از او خواست تا کاری کند که مهبود و پسرانش از چشم انوشیروان بپوشند. پس این جهود چون پسران مهبود غدای شاه را برای وی می بردند از آنان خواست که اجازه دهد تا او غدای شاه را بگرد و چون اجازه یافت با نگاه جادوانه خود شیری را که در ظرف بود دهر آلود صاحب و در نتیجه

* در تاریخ بلخی آمده است. «بهرام سیاهوشن همی آمد با ترکی امیر، مردی سرخ ریش، گربه چشم و کوسه. بهرام چون او را بدید شاد شد و گفت: این اسیر کیست که آوردی... گفت این را به خواستم کشتن. گفت مرا سوی ملک خویش بر که من علمی دانم که ملک شما را به کار آید. بهرام او را گفت: چه علم داری... گفت: من جادویم و در همه ترکستان از من جادوتر نیست... تو را دوش صبحگاه نمودم به خواب، چنانکه لشکر تو منهزم شدی... بهرام بگفت تا گردنش بزدند...» (تاریخ بلخی، ج ۲).



زروان شاه را گفت که خورشیدگران قصد جاش کرده و در غذای او زهر ریخته اند. انوشیروان بهر، پسران مهرداد را به خوردن شیرمسموم واداشت و آن دو با خوردن شیر، جان باختند. بعدها انوشیروان از زروان حقیقت این کار را شنید و زروان این جهود را مقصر دانست. انوشیروان او را اراخواند و حقیقت را پرسید و او برآستی پاسخ داد و انوشیروان فرمان داد که زروان و جهود را به دار کشیدند و مردم آنان را سنگسار کردند.

مرد گازر * (بی نام) مردی که صندوق حامل داراب را از آب گرهت و از آنجا که فرزندش مرده بود، بدین کودک دل بست و او را از صندوق برگرفت و به نرد هسر خویش برد و او را با هسر و حوهراتی که در صندوق بود برداشت و به دمی دیگر رمب و در آنجا اقامت گزید و به پرورش داراب پرداخت تا آنکه گوهرها تمام شد و صط بك گوهر سرخ باقی ماند. که این مرد آن را حرح نکرد و با گزاری زندگی را می گذراند تا داراب بالغ و به شاهی رسید و این مرد و همسرش به پیشگاه وی رفتند و زرومال و جامه فراوان دادند.

مرزبان ری (بی نام) مردی بدگوهر و ناپاک که چون خسرو پروز بدلیل آنکه بهرام چوین از ری بود بر آن شد تازی را ویران سازد او را به مرزبانی ری برگماشت. و بزگیهایی که خسرو در این نرد چسته و اطرافیان را به طلب ری فرستاده بود چنین بود:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی	نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش سرخ و بینی کژ و روی زشت	همان دوزخی روی دور از بهشت
یکی مرد بد نام و رخساره ورد	بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد
همان بد دل و سفله و بی فروغ	سرش پر زکی و زبان پر دروغ
دو چشمش کژ و سیر و دندان بزرگ	بدراه اندرون کز رود همچو گرگ



(*) نام این مرد در داراب نامه طرموسی «هرمز» است، در آنجا می خوانیم: «در آن شهر مردی بود گازر و نام او هرمز، در آب ابستاده و جامه بر سنگ می زد. پسری داشت بیست روز بود تا در گذشته بود...» (ج ۱، ص ۱۲).



۲۰۶۶/۱۹۱/۹

و این شخص خود را به خسرو چنین معرفی کرد:

چنین گفت با شاه کز کار بد براساهم و بیست با من خبرد
سختن هرچه گویی دگرگون کنم آن و جان مردم پر از خون کنم
سر مایه من دروغست و بس سوی راستی بستم دشتوس

۲۰۶۶/۱۹۲/۹

خسرو پسر نیر او را مشوری داد و به ری فرستاد و او فرمان داد تا تاودانیهای
ری را بکشند و گریهها را بکشند و به مردم ستم کردن گرفت و دوشنبه خانهها پر
از موش شد و باران بخانههای بی‌دادن را ویران ساخت و بروی به خسرو خبر
آوردند که ری از این بدکامه ویرانه شده است. پس گردیده دو چشم فروردین
گریه‌ای آراست و دل‌شاه را شادمان کرد و از شاه‌خواست تا این مرد را برکنار کند:
ز ری باز جوان آن بداندیش را چو آهرمن آن مرد بدکشی را
بکشند او را بزاری و درد کجا بد بداندیش و بیکار مرد

۲۱۱۲/۱۹۳/۹

مرغ سخنگو

چون اسکندر از ظلمات به روشنی بازگشت کوهی رخشان دید که بر سر آن کوه
آشیان پرندگان سبز و بزرگ و سخنگو بود که با وی به زبان رومی سخن گفتند:
بر هر حمودی کنایمی بزرگ نشسته بر او سبز مرغی بزرگ
به آوار رومی سخن رانید جهاندار پیروز را خواندند
چو آوار بشید قیصر برفت به نردبک مرغان خرامید تفت
بدو گفت مرغ ای دلارای ربیع چه حویی همی زین سرای سنج
اگر سر بر آری به چرخ بسد همان بازگردی ارو مستعد

۱۲۸۰/۸۹/۷

مهریه رسی جادو که با شروین دوستی گرفت و او را مدتی در طاق گرا بیست
(مجم‌التواریخ، ص ۹۵).

پلاش چو ایرنگ و دودردوی شیر
که هرگز نبودند از جنگه میر
۱۱۹۱/۲۲۷/۲ مول

مردوی Mardōy

دلاوری تورانی که در رزم ایرانیان یا تژ و، در رزمه یاران تژاو بود.

درم شاه و مردوی درویش را
می بره و از کن عویش را
۲۸۷۴/۲۴۱/۶ مول

مردوی Mardōy

مردی فقیر در روزگار اموشیروان که بیش از سیصد هزار درم به فرمان شاه به وی داده بودند.

بیانی که عیسی و مریم چه گفتم
مداکته که بختاد راز از نهفت
۱۳۶۱/۹۵/۹

مریم Maryam

مادر عیسی پیغامبر است که خسرو پرویز در پاسخ خود به نامه پیغمبر و، که از وی دار عیسی را خواسته بود نوشت که اگر این دار را به روم بفرستد:
به موبد نماید که ترسا شدم
گر از مهر مریم مسکوبا شدم
۳۳۳۶/۲۰۸/۸

۱۳۶۱/۹۵/۹، ۳۳۳۶/۲۰۸

(۱) فهرست وقف، ص ۷۶۹. در چاپ مسکو این نام نیامده و به جای آن «مردان شیر» ذکر شده و در حواشی «گردوی» و «مردوی» آمده است (۷۸/۴/۱۰۹۰ و ۱۰۹۰/۴).
(۲) در نسخه های مورد مقابله متن مسکو به جای این نام «مرگ»، «مردوی» و «مزدور» آمده است (۱۹/۲۷۳/۸ ح).

(۳) «مریم عذرا مادر عیسی (ع) دختر عمران و زسل داود، بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت کودک ندر کرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد سپس زکریا مکمل او را عهده دار شد. چون به هجده سالگی رسید روح القدس بر او ظاهر گودید و مریم، عیسی را حامله گشت. موصیح: پروتستانها معتقدند که عیسی مرزند یوسف مجار است.» (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۶۲ و مروج الذهب، ج ۱، صص ۵۵-۵۶).

یکی دخترش بود و مریم ۹ نام
خریدند و با سنگ و برای و کام
۱۵۵۲/۹۸/۹

مریم Maryam

دختر قیصر روم که به همسری خسرو پرویز درآمد. مریم به همراه گنهم به ایران
آمد و خسرو بگرمی از او استقبال کرد و سه روز با او در خلوت بود و چون خسرو
به نبرد تن‌تین با بهرام چوبین رفت و به کوه گریخت:

خراشید مریم دو رخسار خویش ز تیار حمت جهاندار خویش
۹۹۰۰/۱۳۲/۹

چون نیاطوس که بندوی وی را سبلی زده بود با سپاه به درگاه خسرو آمد و از
وی خواست تا بندوی را بدو بپارده. مریم از خسرو خواست تا بندوی را به همراه
او به نزد نیاطوس فرستد و خسرو چنین کرد و بندوی را با مریم و سپاه به نزد
نیاطوس فرستاد:

همان تیر مریم زن هوشمند که بودی همیشه لباس به بند
بدو گفت رو با برادر پدر بگوی ای بد بدیش بر حاشعر
بدیدی که ما شاه قنصر چه گفت ز مهر بررگی ورا بود حمت
۲۱۰۱/۱۳۲/۹

مریم از عموی خود خواست تا با بندوی بیکی رفتار کند. دو سال به جم اربادشاهی
خسرو، مریم را پسری آمد و قیصر بری او هدیه‌ها فرستاد اما خسرو از گروهش
مریم به دین مسیح کله داشت:

سخنهای که پرسیدم از دخترت چنان دان که او تاره کرد امیر
به دین مسیح بکوشد همی سخنها ی ما کم بیوشد همی

۲۳۲۵/۲۰۸/۹

و نگران آینده فرزند خود شیروی بود.

چون خسرو با شیرین ازدواج کرد. مریم همچنان مهتر باهوان بود و خسرو
همدروز با او بود و شیرین که از مریم بدرد بود و بدو رشک می‌ورزید سرانجام

(۱) مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد که قیصر... حمل مریم الیه مع اخیه تندوس
(مروج الذهب، ج ۲، پاریس، ج ۲، ص ۲۲۱).

مریم را ز مرداد و کشت و هیچ کس از راز وی آگاه نگشت.^۱

و ۱۸ ح ، ۱۵۴۷/۱۰۱ ، ۱۵۳۶/۱۰۰ ، ۱۵۱۵/۹۹ ، ۱۵۰۲/۹۸/۹ ،
و ۲۳ ح ، ۲۰۹۵/۱۳۳ ، ۲۰۹۹/۱۳۳ ، ۱۹۰۰/۱۲۲ ، ۱۹۰۳/۱۲۲ ، ۱۹۰۵/۱۲۲ ، ۱۹۰۶/۱۲۲ ،
و ۷ ح ، ۳۴۸۹/۲۱۸ ، ۳۴۸۶/۲۱۸ ، ۱۵/۲۰۲ ، ۱۹۹۰/۱۳۴ ، ۳۲۱۵/۱۳۴ ، ۲۱۱۱/۱۳۴ ،
/۲۲۵

بیامد یکی مرد «مزدک» به نام

سخنگوی و با دانش و رای و هم

۲۱۰/۲۲/۸

مزدك Mazdak^۲

مردی سخنگوی و با رای و دانش که نرد آباد آمد و در نزد او پایگاهی والا
یافت و دسور و گنجور او شد. اما در همین هنگام خشکالی پدید آمد و مزدك به
بینوایان فرمان داد تا انبارهای گندم شاه و تو نگران را غارت کند:

(۱) نظامی نیز کشتی مریم را به وسیله شیرین وصف کرده است:

چمن گوید شیرین تلخ و هری	به خوردش داد ازان گو خورد بهری
چو مریم روره مریم مکه داشت	دهان در بست ازان شکر که شه داشت
بر لب ز چنگ مریم شاه محالم	چنان آهستان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد	ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیک از بهر جاه و احترامش	ر مقام داشت آیینی تمامش

(خسرو و شیرین، ص ۲۶۶)

کریستن‌س می‌نویسد: «دروبط خسرو پرویز با قیصر موریکیوس که او را در گرس
تاج و تخت پاری کرد و مزاجیت او با شهراد، حامی رومی موسوم به ماربا و
بعوذ محبوبه او شیرین که کیش عیسوی داشت او را وادار می‌کرد که لااقل ظاهراً
نسبت به رعایای عیسوی خود نظر مرحمتی داشته باشد.» (ایران در زمان ساسانیان،
ص ۵۱۵ و ۵۱۶، چ مشکور، ص ۲۱۸؛ مروج الذهب، چ پاریس، ج ۲،
ص ۲۲۱).

(۲) در بهلولی Mazdak. پسر بامداد است. دو قرن پیش از مزدك مردی به نام
زردشت بونده (یونیس) پسر خرگان از مردم پسا (سا) که مانوی بود آیینی به نام
«دریست دین» Dristden بی افکند و مزدك که مرد عمل بود این آیین را
←

→

رواح داد. راحم به شخص مردك اطلاعات ما بسیار مختصر است. طبری که قطعاً مأخذ صحیحی در دست داشته او را از مردم «مدریه» می‌داند و می‌توان این نام را همان شهر ماد را یا Mādhra'yā دانست در ساحل چپ دجله در محلی که اکنون کوث العماره قرار دارد...

مردك جدا را فرض می‌کرد که در عین برین بر تختی نشسته، مانند پادشاه ایران در این دنیا. دوبرابر بردان چهار بیروست که به سرنه چهار شخص مالیتدر ایران اند و آن چهار عبارت اند از: در پخت، هوش، حاضه و شادمانی. تحت امر این چهار نیرو، همت و زیر و دوازه روحانی وجود دارد که شهرستانی نام آنها را یاد کرده است. همان طور که همت عبارت از آسمان در دایره علائم دوازه گانه منطقه البروج می‌گردند و زرای همگانه بر در میان دایره دوازه وجود روحانی گردش می‌کنند. چهار نیرو در وجود انسان مظهر و هفت و دوازه کار جهان را زیر سلطه خود دارند. نور از ظلمت عدقت رهایی خواهد یافت و انسان باید به وسیله اعمال خود یا امساك، یعنی رهایی یابی کند. در کشی مردك مانند مای از هر چه علاقه روان را به ماده رها کند خودداری باید کرد به این جهت است که خوردن گوشت حیوانات نرد مردگان حرام بوده... از این صبح افکار بطریقه احتمالی آیینی مردك باید آمد: خدا و سایر زندگی را به روی زمین آورده تا همه برابر یکدیگر از آن برخوردار شوند... هیچ کس را در این دنیا برخواست و رن بیش از دیگری حقی نیست.

معلوم نیست که مردك چگونه با پادشاه مربوط شد ولی به هر حال قباد شاهنشاه ساسانی در دوره او سلطت خود (۴۸۸-۴۹۸ م) طرفدار آیین مردك شد و طبق آن رفتار کرد ولی بر اثر شورش نجبا قباد مجبور به فرار گردید و به کشور هپتالیان (هپاطنه) پناه برد و در ۴۹۸ یا ۴۹۹ به یاری حاکمان تاج و تخت خود را به دست آورد و... به هنگام طرح مسئله حاشینی قباد... مجلس مباحثه مذهبی تشکیل دادند و قابلترین مساحتان را از میان موبدان انتخاب کردند و اسقف عیسویان نیز در مخالفت مردکیان با زردشتیان همدستان بود طبعاً مزدکیان مغلوب شدند و سربازان که محل مردکیان را احاطه کرده بودند شمشیر کشی هجوم بردند و آنان را

←

همی گفت هر کو توانگر بود تهیست با او برابری بود
نباید که باشد کمی برزود توانگر بود تار و درویش بود
زن و خانه و چو ز بخشیدن تهیست کس، با توانگر یکیست
ازین بستنی چیز و دادی بدان فرومانده بد زان سخن بهردان

۲۶۲/۲۵/۲

قباد پسر به عقاید مزدك گروید و او را بر دست راست خود می‌نشاند. توانگران دارای خود را به درویشان می‌بخشیدند و صد هزار نفر به مزدك گروش یافتند و مزدك این گروه را به‌دستی برد و انوشیروان را نیز بدایجا آورد و قدرت خود بدو نمود و از وی خواست تا انوشیروان پسر به آتش وی بگردد. انوشیروان موبدان دانا را فراخواند و با مزدك به بحث و گفتگو نشست و مزدك در مباحثه مغلوب شد و در نتیجه قباد از حمایت او دست برداشت و مزدك را به انوشیروان سپرد. انوشیروان پسر صد هزار از پیروان مزدك را کشت و معنق در باغی در گودالهایی فرو کرد و مزدك را بدان باغ فرستاد.

بشد مزدك از باغ و بگشاد در که پس مگر بر چس بازور
همانکه که دهد از تنی رست هوش برآمد به ناکم دو يك خروش

۲۶۵/۲۹/۸

از دم تیغ گناراند و ظاهر آ تمام رؤسا و خود مزدك در این واقعه به قتل رسیدند (برهان، ص ۲۰۵۳؛ ایران در زمان ساسانیان، «تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدك»، صص ۳۳۵ به بعد؛ مزدك، «مروج الذهب»، ج ۱، ص ۲۵۸؛ تاریخ بلخی، ج ۱، ص ۹۷۷).

ثعالی مزدك را پسر بامدادان نسائی می‌خواند (شاهنامه ثعالی، ص ۲۸۶). در «مجله التواریخ» می‌نویسند: «کسری انوشیروان دین مزدکی را باطل کرد بهجت و از قباد خواست که مزدك و اصحابش را به دست او دهد... همه را به باغی به‌زهرین اندر بگشت. پاپها بر بالا و تابه‌سینه به‌زهرین درنگند... پس مزدك را بیاویخت.» (مجله التواریخ، ص ۷۴ و «طبری»، ج ۱، ص ۸۹۳؛ اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۷۱ و ۷۲).

حضرت عیسی: ← عیسی در همین کتاب، فردوسی در چند مورد به دین عیسی در ضمن مخاطبات و مذاکرات تهرمانان و بزرگان اشاره می‌کند و گاهی از زبان آنها به دین مسموح می‌تازد:

همی گنت پیغمبری کشی جهود کشد، دین او را نشاید متود

۵۳۹/۲۳۹/۷

بدو گنت شاه ای سراسر بدی هر گویی آن را کشی انباز نیست
که ترسایی و دشمنی ایپردی ر گنیش فرجام و آغاز نیست

۲۰۸/۲۴۲/۷

مدان دین که باشد بخوبی به پای کسی را که خوانی همی سوکوار
بدان دین باشد خرد رهنمای که کردند پیمبرش را به دار
که گوید که فرزند بردان بد اوی بر آن دار بر کشته خندان بد اوی
چو بور پدر رخت سوی پدر تو اندوه این چوبه بوده منظور

۳۳۲/۲۰۷/۹

ح ۱۷۳۷۲۳۷۰/۲۳۵، ح ۲۸/۲۳۰، ح ۱۶۲۱/۹۴، ح ۲۵/۵۲/۷، ح ۱۶۳۳۱۰/۴۷/۸، ح ۸۳۲۹۳/۸۱، ح ۷۴۰/۹۶، ح ۸۹۴/۱۰۵، ح ۹۵۱/۱۰۸، ح ۱۳۱۷/۸۶/۹، ح ۲۷/۲۰۷، ح ۶۶۴/۳۶۵

نقلند و او را به آیین بخواست
به رسم دسیحاه و پیوند راست
۳۴۶/۲۵/۷

مسیحا Masihā

← مسیح.

دوست و بسیار پیمایش کننده زمین است. به مناسبت این دو معنی، لقب حضرت عیسی علیه السلام است زیرا که آن حضرت دوست حق بودید و از باعث تعجرب اکثر به پیرو گشت می‌بودند (آملدراج، ص ۴۰۰۰).

(و مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، صص ۵۴-۵۶)، دعایی ملقب به مسیح است زیرا که از برای خدمت به خدا معنی و قرار داده شده (قاموسی کتاب مقدس ص ۸۰۶).

۲۴۶/۲۵/۷، ۸۷۶/۵۴، ۹۵۹/۵۹، ح ۵/۹۶، ۲۰۸/۲۳۰، ۵۳۴/۲۴۹،
 ح ۱۲/۳۷/۸، ۷۴۱/۹۶، ۸۵۰/۸۴۹/۱۰۲، ۹۱۷/۹۱۶/۱۰۶، ۲۴۶/۹۳۷
 /۱۰۷، ۹۵۰/۹۳۹/۱۰۸، ۴۰۹۴/۲۹۳، ۷/۴۳۲،
 و ۲۰۹۳، ۲۰۷۸/۱۳۲، ۱۴۷۱/۹۶، ۱۴۶۰/۹۵، ۱۳۸۴/۹۱/۹،
 ۲۰۹۱/۱۳۳، ۳۲۷۹/۲۰۴، ح ۱۷/۲۰۵، ح ۵/۲۳۲۸/۲۰۷، ۳۳۴۵/۲۰۸،
 ۳۷/۲۵۶، ۲۹۶/۲۹۰/۲۷۲

یکی «مشک» نام و دگر «سبک»
 یکی نام نار و دگر «سوسنک»

مشک Mošk^۱

۴۶۶/۳۳۲/۷

نام یکی از چهار دختر آسیابنی پسر که در حش دررگ روستایی به مرد بهرام گور
 آمده و برای او جامه خواندند و بهرام هرچهار را به رنی گرفت.

یکی «مشکناره» و دگر «مشکنک»
 یکی «ماریاب» و دگر «سوسنک»

مشکناز Mošknáz

مول ۲۷۵/۲۹۷/۵

بابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از چهار دختر آسیابان که به محسری بهرام
 گور درآمده: «مشک» (و فهرست وقت، ص ۱۷۷۳ شاهنامه، ص ۲۱۸).

یکی «مشکناز» و دگر «مشکنک»
 یکی «ماریاب» و دگر «سوسنک»

مشکنک Moškenak^۱

مول ۲۷۵/۲۹۷/۵

(۱) در سسکریت muska مومر mus (موش)، یونانی moskos، لاتینی muscus، فرانسوی و انگلیسی musc، عربی مسك (به کسر اول)، غیاث می‌گوید: اهل فارس به کسر میم و اهل ماوراءالنهر به ضم میم خوانند. ... ماده‌ای است (حوشو) که آنرا به عنوان اساس بسیاری از عطریات به کار می‌برند (برهان، ص ۲۰۱۴ ح ۲). در نسخه‌ها «نازه»، «مشکناره» و «مشکناره» آمده است (ح ۷/۳۳۲/۹).

(۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «مشک» نام آمده است (۷/۳۳۲/۴۶۶).

یکی از چهار دختر آسیابان که به همسری بهرام گور درآمدند.

پنجمین این داستان را تمام
ایر «مصطفی» پناه از ما سلام
۱۲/۱۳۵۰/۲ - ۲۷ ح

مصطفی Mostafa^۱

از القاب حضرت رسول، محمد بن عبدالله (ص).

پهلوان چشون پوا «مظفر» پوه
سر لشکر از شاه پرتو پوه
۱۲/۱۱۲/۷

مظفر Mozaffar

← ابوالمظفر در همین کتاب.

عمر، عمر «معدی» ابا جد هور
سواران نبرد در نامدار
۲۲/۲۹۷/۹

معدی Ma'di

پدر عمر. ← همین معدی کرب دو همین کتاب.

مشکدانه: یکی از دیباچین کنیزان شیرین، زن پرویز بود و حکایت او با موبدان
موبد در کتاب المعاصن و الاضداد جاخذ آمده است و با زون روزن آن حکایت را
از اصل معدی می‌داند (شعر و موسیقی در ایران، ص ۶۰).

در برهان درباره این کلمه می‌خوانیم: «به صم ول و سکون ثانی و کسر ثالث و
فتح نون و کاف ساکن، پرنده‌ای است کوچک شبیه به کک و او پیوسته در کنار آنها
نشیند...» (ص ۱۵-۲۰) مخفف مشکینک است.

۱) به معنی برگزیده: «پس درست کردیم که اهل تفاسیر بدانچ گفتند خدای تعالی
حکیم و عاقل است و مرمصطفی خویش را که آدم علیه السلام بود...» (جامع
الحکمتین، ص ۱۴) آندراج این لغت را به معنی «مصطفی کرده شده» هم آورده
است (آندراج، ص ۲۵-۴۰).

به شعبه مغیره و بگفت آن رمان
که آید بر رستم پهلوان
۱۹۲/۲۲۶/۹

مغیره 'Moḡayra

فرستاده سعد و خاص به نود رستم هرمان.^۲

۱۹۲/۲۲۶/۹ ح ۶ و ح ۹

از ما به موهر «مقاتوره» نام
که خاقان ازو یالغی نام و کم
۲۲۱۵/۱۴۰/۹

مقاتوره 'Maqātara

نام دلاوری در درگاه خاقان که هر شگیر به خدمت خاقان می آمد و هر ار دیار
می گرفت و می رفت و چون بهرام چوین از خاقان علت را پرسید پاسخ شنید که
این رحم ماست که هر کس ز ما قویتر باشد او را تاج می دهیم:

فروزی مر او راست بر ما کون به دیار خوانیم بر وی قس
۲۲۲۶/۱۴۱/۹

بهرام چوین داوطلب شد تا خاقان را از سر مقاتوره برباند. بنابراین از خاقان
خواست تا صیحه گاه که مقاتوره به باجخواهی می آید بدو ننگرد و سخن او بشود
و چون خاقان چنین کرد:

ز خاقان مقاتوره آمد به خشم یکایک بر آشت و بگشاد چشم
به خاقان چنین گفت کای نامدار چرا گشتم امروز پیش تو خوار
۲۲۲۸/۱۴۲/۹

(۱) در نسخه های شاهنامه به صورت «سعد شعبه»، «سعدوقاص»، «شعبه» و «سعد»
آمده است (ح ۶ و ۸ و ۷ و ۹/۳۲۶/۹).

(۲) مراد مغیره ی شعبه است. بنابراین نام پرنده نامه مغیره است و شعبه نام پدر
اوست (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۷، ج ۱) (کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی
ساسانیان، ص ۲۵ و ۱۰۱).

(۳) در نسخه ها «مقاتوزه»، «مقاتوره»، «مقاتوره» و «مقاتوره» آمده است (ح ۲۹
۹/۱۴۰/۹). بسیاری این نام را «مقاتوره» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص
۲۲۲).

و بهرام چوبین را عامل بهمهری خاقان نسبت به خود خواند و بهرام نیز پاسخ داد:

سام که آبی تو هر بامداد	نی آسان دهی گنج او را به باد
مقاتوره بشنید گفتار اوی	سرش گشت پرکین ز آزار اوی
بخشم و بتدی ببارید چنگ	ر ترکش برآورد تیر خدنگ

۲۲۴۷/۱۴۲/۹

بسی بهرام و مقاتوره بر آن نهادند تا با هم بیکو کنند و چون به بیکار گاه رفتند بهرام به مقاتوره فرصت داد تا چنگ را شروع کند و او نیز تیری به سوی بهرام فرستاد که کمر بند او را درید ولی سودمند نیفتاد درحالی که مقاتوره می‌اندیشید که کار بهرام را ساخته است. بنابراین اندیشه بارگشت داشت که بهرام او را نگهداشت و تیری بر میان وی زد و از آنجا که مقاتوره در ببرد پایش را بر اسب می‌بست به روی زمین جان باخت. خاقان چین که مرگ مقاتوره را باور نداشت می‌اندیشید که او هور زنده است کس به جستجوی وی فرستاد اما او را بر زمین کشته یافتند و خاقان برای سپاسگزاری هدایای فراوان به نزد بهرام فرستاد.^۱

(۱) همین داستان در رابطه با خاقان و بهرام چوبین در اخبار الطوال آمده است. در آنجا برادر خاقان که بغاوت نام دارد دلاور و رشید است و بهرام می‌پسند که بغاوت به پادشاه احترام نمی‌گذارد و حرمت پیشگاه خاقان را چنانکه شایسته مقام و منزلت خاقان است ننگه می‌دارد. از خاقان علت را می‌پرسد و پاسخ می‌شنود که «بغاوت چون در رشادت و سواری و بیکار برآزندگی دارد از این رو بر خود می‌بالد. به علاوه حسد و کین مرا در دل دارد و در کین من نشسته است... بهرام گفت: آیا دوست دارید که شما را از او راحت سازم؟ گفت با چه چیز؟ گفت: با کشتن او. گفت: اگر بتوانی این کار را به طریقی انجام دهی که موجب بدنامی نشود چه بکشی... فردای آنروز بهرام بغاوت را گفت: چرا حرمت مقام پادشاه ننگه نمی‌داری؟ بغاوت به وی گفت: تو را به این امر چه کار؟ آیا مایلی یا من بیکار کنی؟... بغاوت و بهرام با چند تن از طرخانان بیرون شدند و هر یک از آن دو به فاصله دو پست گز در برابر هم ایستادند. بهرام به طرخانان گفت: اگر او را بکشم مرا سلامت مکنید زیرا او بر من شتم روا داشته است. بغاوت به بهرام گفت: مو آغاز

۲۲۱۵/۱۴۰/۹۰ ۲۲۴۶ و ۲۲۳۷ و ۲۲۳۵ و ۲۲۳۳/۱۴۲۰ ۲۲۶۷ و ۲۲۶۳ و ۲۲۵۹
و ۲۲۵۴ و ۲۲۵۲/۱۴۳۰ ح ۲ و ۲۲۷۲/۱۴۴۰ ۲۳۰۳/۱۴۶

برفتند تهمان و دهمند بعب
بی نامداران گره از عرب
۹۵/۹۶۷/۲

منذر Monbar

می‌کنی با من آغاز کنم؟ بهرام گفت: تو آغاز کن... معاویر کمان ده کرد و تیر او به کمر بند بهرام که زیر ناوش قرار گرفته بود برخورد تا به پوست زیرین شکمش رسید... بهرام تیر را بیرون کشید و کمی درنگ کرد و از شدت درد، دست به تکاری برد. معاویر پنداشت که بهرام ر کشته است پس سوی او شتافت. بهرام بر او بانگ زد و معاویر به جای خود بازگشت و بهرام تیری به چله کمان گذاشت و آنرا کشید تا فروشست پس آنرا ده کرد و به میان کمر بند و رزه و جامه‌ها فرو راند و از سوی دیگر بیرون آمد... معاویر به زمین درخفتید و پیرد... (احسان‌الطوال، سرحدی فارسی، صص ۱۰۶-۱۰۴) نام برادر حاکان در بلعمی و معویه است و داستانش نیز سه شاهنامه و اخبار الطوال می‌باشد (بلعمی، ج ۲، صص ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷). در طبری نیز این نام «یموه» یا «یغوه» آمده است (ج ۸، ص ۱۹۰). yabghu نام سلطان شرقی بلخ در زمان حمله اعراب به ایران بود (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۵ و ۵۳۱).
تعالی این نام را ذکر نکرده و داستان وی را بیان کرده است و معلوم نیست فردوسی به چه دلیل و به اسناد چه مأخذی «مقاویره» را به کار برده است.

۱) کریستن سن می‌نویسد: «بهرام پسر پادشاه عرب حیره که خراجگزار شاهنشاه بود اقامت گزید... بهرام در مملکت حیره در قصر خورنق که بنای آنرا به نعمان انجلی نیست داده‌اند... می‌زیسته و در تحت سرپرستی مسر بحر و جانشین نعمان تربیت می‌یافته است. این منذر از جانب بردگرم مفتخر به لقب رام اوزودبزد گرد (کسی که شادی بزد گرد را افزون می‌کند) و مهشت (اعظم) شده بود...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۸) بلعمی می‌نویسد: «این منذر را این ماه‌السنه خواندندی و نام مادرش ماه‌السنه بوده (ج بهار، ج ۲، ص ۹۲۹)».

فرمانروای یمن. چون یزدگرد بزهکار در جستجوی پروا ندهای برای بهرام گور برآمد:

چنین گفتم منفر که ما بندهایم خود اندر جهان شاه را زندهایم

۷۵/۶۶۸/۷

منفر از سوارکاری و دانایی و ستاره‌شماری و هندسه‌دانی و مهرورزی اعراب باشاه سخن گفت و داوطلبی خود را برای پرورش «بهرام» بازگفت و یزدگرد نیز فرزندش را به وی سپرد و:

تنش را به خلعت بیساراستند ر در اسپ شاه یمن خواستند

۸۲/۶۶۸/۷

مردم بهرام را با شکوه بسیار بدوته کردند. منفر در یمن بهرام را پروردن گرفت و به فرهنگیان سپرد و چون بهرام بیک بیاید او را سوی پدر گسیل داشت ولی بهرام از رفتن به نرد پدرشادمان نبود و به منفر نامه نوشت و از پدر گله کرد ولی منفر او را به بردباری و خردمندی فراخواند و پرستاران خود را با ده هزار دینار به نرد بهرام فرستاد ولی بهرام سرانجام به نرد منفر بازگشت و منفر و فرزندش او را پذیرفتند تا یزدگرد کشته شد و ایرانیان بر آن شدند تا پادشاهی به بهرام نهند بنابراین منذر سپاه آراست و فرزند خود «بحمان» را به فرماندهی آن گماشت و به ایران فرستاد و ایرانیان جوانوی را به نرد وی فرستادند تا او را از خونریزی بازدارد

ملکوس: در اوستا به صورت Mahrku - sa آمده و از Mahrka (مرگ) مشتق است و نیز ملکوس با به روایت بدخش، نام شخصی است از نژاد بوهراتروکشی که زردشت را کشت. ملکوس پس از هزاره هوشیدر که مغارب است با هلائی حمله عرب و ترک بادیین جادویی و بر سرش پریان خواهد آمد و برای ازین بردن مردم مدت سه سال بارانی سنگین خواهد آورد که «ملکوسان» نامیده می‌شود. (فرهنگ پهلوی، به نقل از ص ۷۴ اساطیر ملل آسیایی).

(۱) گریستن یمن می‌نویسد: «امیر حیره که سرپرست بهرام محبوب می‌شد کمک مؤثری به او کرد. مؤلفین عرب گفته‌اند که بن امیر دولوچ سوار داشت یکی موسوم به دوسر (شاید معنی آن دارای دو رئیس باشد که از اعراب تنوخ ساکن نواحی حیره تشکیل یافته بود. دیگری که دسته سمیدرخشان نامیده می‌شد

ولی منذر پاسخ او را به بهرام حواله داد:

چنین گفت کای دانشی چاره حوی سخن زین نشان با شهشاه گوی

۲۵۶/۲۸۹/۲

منذر نیز به همراه بهرام و سی هزار سپاه به ایران شتافت تا با بزرگان گفتگو کند و چون به جهرم رسید با ایرانیان به گفتگو پرداخت و چون سرانجام بهرام به شاهی رسید منذر از او خواست تا نافرمانان را ببخشد و بهرام چنین کرد و منذر را هدیه های فراوان داد.^۱

مرکب از افراد ایرانی بود. به هر صورت منذر توانایی مجهر در اختیار داشت و فرماندهی آنرا به پسر خود نعمان واگذار کرد. نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شدند و با منذر و بهرام شروع به مذاکره کردند... (و سرانجام) سپاهی حفیر از عرب توانست تصمیم بزرگان کشور را به هم رده و پادشاهی را که مردود بود به نفع بشانند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۹). دیهوری می نویسد: «منذر بهرام را به قیام و مطالعه میراث پدر واداشت و پسرش نعمان را همراه او کرد... نعمان آن قدر میان بهرام و بزرگان فارس میانجیگری کرد تا سرانجام از کرده خود پشیمان شدند و به بهرام گراییدند.» (اخبار الطوال ترجمه فارسی، ص ۵۹).

۱) «... بهرام منذر و پسرش نعمان را به پاس تربیت و همکاری او مشمول عنایت خویش قرار داد و آنان را گرامی داشت و تمامی قلمرو عرب را در اختیار وی گذاشت و او را با حوشی و کامیابی به حیره بازگردانید...» (همان کتاب، همان ص). در بلعمی نیز آمده است: «رور هتم منذر را با سپاه بازگردانید و چندان خواسته داد او را و پسرش نعمان ر... و پادشاهی همه عرب منذر را داد...» (بلعمی، ج چهار، ص ۲، ص ۹۳۰).

بلعمی می نویسد: «منذر بن المنذر را دو دشمن پیامد یکی از سوی مشرق و یکی از سوی مغرب و با هر دو حرب کرد و بر هر دو ظفر بدلت و خویشتن را ذوالقرنین نام کرد و عرب او را ذوالقرنین خواندندی و چون بمرد نوشیروان پسرش عمرو بن المنذر را آن ملک داد...» (همان کتاب، ص ۹۸۱). مسعودی می نویسد: «منذر بن...»

۶۵/۲۶۷/۷، ۷۵/۲۶۸، ۹۸۹۵۵۸۸/۲۶۹، ۱۰۹/۲۷۰، ۱۲۸۵۱۲۵۵۱۲۴
 ۱۷۳۵۱۱۶/۲۷۱، ۱۴۶۵۱۴۳/۲۷۲، ح ۷۵۱۶۳۵۱۵۷/۲۷۳، ۲۱۷۵۲۱۵۵
 ۲۱۴۵۲۰۶۵۲۰۴/۲۷۶، ۲۳۰۵۲۲۸/۲۷۷، ۲۵۶۵۲۵۴۵۲۴۷/۲۷۸، ۲۶۶۵
 ۲۶۴۵۲۶۳۵۲۵۹/۲۷۹، ۳۱۱۵۳۰۹۵۳۰۸۵۳۰۱/۲۸۱، ۳۷۶/۲۸۶، ۳۱۵۵
 ۴۱۰/۲۸۷، ۴۲۴۵۲۲۵۲۱۹/۲۸۸، ۴۵۴۵۲۴۴۵۲۴۳/۲۸۹، ۴۶۹۵۲۶۶/
 ۲۹۰، ۴۸۱۵۲۷۹/۲۹۱، ۵۰۰۵۴۹۸۵۲۹۶/۲۹۲، ۵۲۱۵۲۱۵۱۶/۲۹۳، ح ۲۲
 ۵۵۵۹۵۵۵۶۵۵۵۵۵۴۹/۲۹۵، ۵۶۶/۲۹۶، ۵۹۴/۲۹۷، ۶۳۸/۳۰۰، ۶۸۵
 ۶۱۵۵۶/۳۰۷، ۷۲/۳۰۸،
 ح ۱۵/۲۴۱/۹

پیاده شد از اسب و پیکان
 سپین گفت این و مندر است از عرب
 ۴۱۵/۲۶/۸

منذر Monbar^۱

نعمان بن منذر ۴۴ سال پادشاهی کرد و مادرش به سبب زیبایی و حمالتی که داشت
 ماه السماء نام بهاء (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۴۵۹). در جمل
 التواریخ آمده است: «جبله بن نعمان... منبر بن ماه السماء را بکشت» (ص ۱۷۶).

(۱) در اخبار الطوال می خوانیم: «خالد بن حلفه عسائی به جنگ نعمان بن منذر اقدام
 کرد و این دومین منذر بود زیرا در شهر عیران حیره دوتن منذر و دوتن نعمان
 نام داشتند. نخستین منذر همان است که تربت بهرام گور را عهده دار بود و منذر
 دوم شهر یاری بود که در عهد کسری انوشیروان می زیست... پس خالد بن جبله...
 گروه انبوهی از لشکریان منذر را به قتل رساند و اسبان و شتران منذر را با خود
 برد. منذر چگونگی را به انوشیروان نوشت.. انوشیروان به قیصر روم نامه نوشت
 که به خالد بن جبله دستور دهد تمام زبانه های جانی و مالی را که به منذر رسیده
 است جبران نماید... قیصر رومی به نامه انوشیروان نهاد بدنا شاهنشاه ایران
 آهنگ نبرد روم کرد و تا انطاکیه پیش رفت...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص
 ۷۲ و ۷۳). گریستن می نویسد: «مشاعره ی که بین دولت عسائی، خراج گزار

امیر بمن در روزگار انوشیروان، چون انوشیروان از گیلان به مداین بازگشت در میان مستقلان به مندر برخورد که بهدیندار انوشیروان آمده بود. انوشیروان او را گرامی داشت و برای پشتیبانی آروی فرستاده‌ای نزد قیصر فرستاد تا دست از بمن بردارد اما چون قیصر این درخواست را نپذیرفت انوشیروان سی هزار سوار با ساز و برگ به مندر داد و از او خواست تا با سپاهانی از دشت سواران نیزه‌گزار به روم بتازد.

ح ۲، ۴۱۹۳۱۵/۸۶/۸، ۴۲۸۱۴۲۲/۷۷، ح ۱۶، ۶۳۴۵۵۳۴۴۶۴۴۳/۷۸، ح ۲، ۳۴۶۸/۷۹

چو منشور جنگی که تا تیغ آوی
بسه خالانسر آید سر جنگجوی
۷۵۲/۱۶۲/۲

منشور^۱ Mansur

دلاوری تورانی که با سپاهی فراوان به کوه‌ها و نواحی آمد تا پیران و هومان را در برابر طوس یاری کند و چون رستم در نبرد هومان حاکمان چین را گرفت و کشت، فردوسی از منشور بهر در مرمره کشکان تورانی یاد می‌کند.

نه منشور و مرطوس و خداتان چین
نه آن سامداران و مردان کین
۲۱۱/۱۵۵/۲

ح ۲۱، ۱۶۳/۴، ۹۳۰/۱۷۳، ۱۰۰۰/۱۷۸، ح ۲۳، ۱۱۴۶/۱۸۷، ۱۱۸۳/۱۸۹
ح ۲۴، ۱۳۲۹/۱۹۸، ح ۷، ۱۳۷۵/۲۰۱، ۱۳۰/۲۱۶، ۲۵۰/۲۲۵، ح ۴، ۲۳۱/۲۴۳
ح ۲، ۱۰۹۸/۲۸۰، ح ۷، ۲۶۳/۹۱۵، ۲۶۸/۲۵۵، ح ۶، ۷۱۱/۲۵۵، ح ۶، ۲۴۴/۲۵۰، ۱۱۷۳/۲۸۵

→

روم و پادشاه حیره، مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید موجب اشتعال نافرمانی جنگ بین دو کشور ایران و روم شد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۹، طبری، ص ۹۵۸).

۱) در ترجمه بنداری از شاهنامه «منشور» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۲۲۳ ح ۲/۲۲۵/۴، نامنامه، ص ۱۸۱، فهرست و الف، ص ۷۷۹).

منوچهر Manōčehr^۱

می روغن آمد ز پر ماه جام
سر آن چهر دارد «منوچهر» نام
۲۹۲/۱۰۹/۱

۱) نام منوچهر در اوستا Manōcithra می باشد. (شاهنامه، ص ۱۹۱) جزو دوم این نام؛ چهره، همیشه چهر لاری است که در اصل به معنی نژاد بوده. این کلمه مرکب به معنی «از نژاد موش» است و موش محققاً یکی از ناموران قدیم بوده که امروز در اوستا اسمی از او نیست ولی در کتب دیگر چند نامور به صورت «مانوش» یاد شده. از جمله در فصل ۳۶ بدش بد ۲۸ مانوش در سلسله نسب لهراسپ جزو اجداد آن پادشاه کیانی شمرده شده است. نیز در فرهنگها «مانوش» یا «ملئوشان» نام کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته. لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته است منسوب است. اسم پادشاه منوچهر در اوستا Airyāva آمده است که به معنی پاری کشته ابراییان است (برهان، ص ۳۷-۴۰، ج ۲) و

هنکست؟ این نام در شاهنامه نیامده است ولی در فهرست ثعالبی با ذکر داستان همانند شاهنامه، نام پزشکی است که فردوسی از او چنین سخن گفته است:

سوم آنکه دارم یکی نو پزشک که علت یگوید چو بید سرشک
اگر باشد او سالهاں پیش گاه ز دردی نیچند جهاندار شاه

۲۸۱/۲۲/۷

این پزشک را کید هندی به نرد اسکندر فرستاد و او به اسکندر پیشنهاد کرد که برای او دارویی بسازد که تندرستی او را پایدار بسازد و ارشید شدن موی او و پیری وی جلوگیری کند (۲/۲۹) اسکندونیر او را حاکیهای برگ داد و او به کوه رات و گیاهان فراوان گرد آورد و دارویی ساخت که اسکندر را سالها تندرست نگاهداشت و:

چنان شد که او شب تفتی بسی بسامیختی شاد با هر کسی

۲۹۲/۲۹/۷

اما چون پزشک زیاده روی اسکندر را دریافت و آنرا برای اسکندر زیانمند داشت داروی کاهش توان به اسکندر داد و روز بروز در نزد اسکندر گرامتر شد. (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۹۸).

پسرپشتنگ است که مادرش دختر ایرج سومین فرزند فریدون بود.^۱ چون منوچهر متولد شد فریدون او را در کنار گرفت و چنان پرورد که باد هوا را براو گذر نیود. خدمتگاران او را به برمی گرفتند و بی برزمی نمی نهادند. در زیر پای او مشک سارابرد و بر سرش چتر دیا.

فریدون منوچهر را سرهای شاهانه آموخت و چون نیک بیاید، فریدون او را تاختی زرین و گریزی گران و تاجی پیروزه و سرپردههایی رنگارنگ داد و اسبان تازی با ستامهای زرین و شمشیرهای هندی با بام زرین و گنجهای فراوان بخشید و پهلوانان

→ (پادشاهانهای مازاها، ص ۱۴۰، پندها، ج ۲، صص ۵۰-۵۲). بعضی معنی این نام را بدین سان توجیه کرده اند که جزء اول منو: منو = روح + چهر = سرشت. پس منوچهر یعنی روحانی سرشت. مساجهر هم به همین معنی است (فرهنگ شاهنامه شفق، ص ۲۱) و ← برهان قاطع در باب تسمیه منوچهر که با دیگران متفاوت است و ← منوشان در همین کتاب. از منوچهر در اوصاف تنهاییک باز یاد شده است. اما در «نام پهلوی هر جا از سلم و تور و ایرج سخن رفته است به منوچهر نیز اشاره شده است» (فرهنگ نامهای اوستا، صص ۱۱۶۲-۱۱۶۷). ثعالبی معنی منوچهر را چنین نوشته است: «چون ماه آفرید پسرش آورد که بی نهایت به فریدون شبیه بود فریدون در او تکریمت و از شرف فریاد برگشیده گفت: منوچهر. یعنی او شبیه من است و بدین اسمش نامیده» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۳، محرز، ص ۵۲).

(۱) در فصل ۳۷ بند هشتن سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کرسر Manuš Karnar، پسر منوش کسرنک Manuš Karank، پسر کمثره Kamamithora، پسر زوشا Zusha، پسر فرگزگ Fragzag، پسر گزگ Gozag که دختر ایرج (ایرج) بود و ایرج پسر فریدون. (شاهنامه سرایی در ایران، ص ۲۳۳، فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۱۶۲). در همین بند هشتن آمده است که نسب زردشت به چهارده نسل به منوچهر می رسد. و تولد او در هزاره سوم بود (شاهنامه سرایی در ایران، صص ۲۳۳-۲۳۵).

طبری سلسله نسب منوچهر را چنین نوشته است: «منوشهر، پسر منوشخوئسر، پسر منوشخواربغ، پسر ویرک، پسر سروشنک، پسر ایرک، پسرین تبک، پسر فرزشک، پسر

درگاه فریدون به یزد منوچهر شتافتند و بشاهی بر او آفرین خواندند.^۱

سلم و تور مدینه‌هایی برای فریدون فرستادند و از او خواستند تا منوچهر را با سپاهی به نزد آنان فرستد تا او را بتذکی کند و گناه گذشته خود را بپوشاند.^۲ چون هدیه‌ها به درگاه رسید منوچهر بدست راست فریدون بسته بود:^۳

منوچهر چون زاد سرو بلند به کردار تهنوت دیو بند
نشسته بر شاه بر دست راست توگویی زبان و دل پادشاست

۶۲۰/۱۱۶/۱

ز شک اسپر کوزک، پسر ابرح است (طبری، ج ۱، ص ۴۳۱). در منابع دیگر نیز سلسله نسب وی کم یا بیش همانند طبری است و در واقع اغلب تصحیف آنچه در پیشین آمده است می‌باشد (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۴۱؛ بلخی، ج مشکور، ص ۳۲-۳۳؛ سنی ملوک الارض، ص ۱۲؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۴). مجمل التواریخ درباره نسب منوچهر می‌نویسد که به روایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بوده است. آنکه رود مهران بگشادست (ص ۲۷).

ابو یحیی بیرونی لقب منوچهر را «پیروز» می‌داند و این لقب همان است که در نسخه شاهنامه موره بریتانیا نیز برای منوچهر آمده است:

چنین گمت پس راد پیروز شاه که یزدان مرا داد این تاج و گاه

۵۹/۱۳۵/۱

و این بیت بسیار شبیه است با بینی دیگر از شاهنامه در پیغام سام به منوچهر:

نکردم زمانی سرو بوم یاد ترا خواستم راد و پیروز و شاد

۱۰۵۹/۶۰۵/۱

۱) عین همین مضمون در فررتعالی است (شاهنامه تعالی، ص ۲۴).

۲) در فرود محل قرارسلم و تور و ارسال نامه به پدر در آذربایجان است (فرود، ص ۳۷-۳۸؛ شاهنامه تعالی، ص ۲۴).

۳) واقع منوچهر عین پسته و علی رأسه التاج و القواد و العشم و الخدم مصطفون بین ابدیهما... (فرود تعالی، ص ۵۴؛ شاهنامه تعالی، ص ۲۵): دو منوچهر تاج سلطنت بر سر نهاده بدست راستش قرار داشت و رؤسای قشون و سایر خدم و حشم نیز با کمرهای جواهر نشان و... ایستاده بودند.

فریدون و منوچهر درخواست سلم و تور را رد کردند و سلم و تور را به ترس و هراس افکندند و در نتیجه سلم و تور سپاه آراستند و به ایران تاختند و فریدون نیا و آموزگار منوچهر به وی دستور داد تا با آنان به بدر بردارد. منوچهر نیز سپاهی به سرداری قارن به رویارویی سلم و تور برد^۱ و نبردی سهمگین در گرفت که پیروزی با منوچهر و سپاهش بود (در بعضی نسخه‌های شاهنامه مثل بروخیم، ج ۱، ص ۱۰۹ به بعد - داستان نبرد شیروی بهمن و تورانی در داستان منوچهر آمده است). سلم و تور بار دیگر به سپاه منوچهر شبیه خون آوردند که این حمله به دلیل آمادگی سپاه منوچهر و آگاهی قبلی آنها از شبیه خون دشمن دفع شد و این بار تور با صدها سپاه به منوچهر تاخت که به شکست تور و فرار وی انجامید. منوچهر تور را دنبال کرد و با نیزه‌ای که بر پشت لورد وی را از دین بر گرفت و بر زمین کوبید و سرش را از تن جدا ساخت^۲ و پیروزمندانه به سپاه خود بازگشت و نامه‌ای به فریدون نوشت و گزارش سه‌روز نبرد خود را با سلم و تور به همراه سرتور برای فریدون فرستاد و فریدون او را آفرین گفت.

منوچهر پس از این پیروزی برگه قارن را به ایران کردن الان دژ، پناهگاه سلم گماشت و قارن کشیهایی را که برای گرفتن سلم به الان دژ مورد استفاده قرار می‌گرفت غرق کرد.^۳ منوچهر نیز با کاکوی، تیره ضحاک، که برای پشتیبانی از سلم به ایران آمده بود جنگید و او را کشت و سلم که کاملاً درمانده و ترسان شده بود به الان دژ گریخت. منوچهر او را تعقیب کرد و سرانجام با او رو برو گشت و:

یکی نیح زد زود برگردنش به دو نیمه شد خسروانی قش^۴
 بهرمود تا سرش برداشتند به نیره به ایر اندر افراشتند
 گروهی از سپاه سلم هراکنده شدند و گروهی دیگر به سپاه منوچهر پیوستند و فرمانبردار

(۱) همچنین است در غرر قالی (ص ۱۵۳) شاهنامه قالی، صص ۲۶ و ۲۷.

(۲) همچنین است در غرر قالی (ص ۱۵۹) شاهنامه قالی، ص ۲۷، بلخی، ج مشکور، ص ۳۳.

(۳) غرر قالی، صص ۶۱ و ۶۲. ثعالی الان دژ را جزیره‌ای از جزایر دریای لان گفته است. (شاهنامه قالی، ص ۲۸).

(۴) غرر قالی، ص ۱۶۳ شاهنامه قالی، ص ۲۹.

او شدند. منوچهر سرسلم را نیز با نامه‌ی به‌نزد فریدون فرستاد^۱ و پس از چندی نیز خود به‌نزد وی شتافت. فریدون شاهانه از منوچهر استقبال کرد و وی را بوسید و بر تخت پادشاهی نشاند و او را به‌سام نریمان سپرد و خود از پادشاهی کناره گرفت. هم‌زمان با جلوس منوچهر بر تخت شاهی، شیروی با گنجهای منوچهر به‌شهر درآمد و دیری نپایید که فریدون در گنشت^۲ و منوچهر رسماً کلاه‌کیانی بر سر نهاد و مردم را به‌دادگری و نیکی ویزدان‌پرستی و ارائه راه فریدون مؤدوداد و مردم هفت کشور زمین را به‌پنداری و دستگیری بنواهان فراخواند. سام و پهلوانان و بزرگان او را آفرین گفتند و ستودند و پهلوانان پیش او آمدند و فرمانبرداری نمودند.

در همین روزگار، سام، زال را البررکوه پیآورد و زال بیاید و منوچهر زال را به‌حضور پذیرفت و گرمی‌داشت و به‌سام لقب جهان‌پهلوانی بخشید و او را به‌گرگساران و سازندگان فرستاد و سام پس از آنکه دو گرگساران نامه زال را دریافت داشت با هراتن از مردم گرگساران که به‌اسارت گرفته بود به‌نزد منوچهر بازآمد.^۳ داستان زال و رودابه نیز در زمان منوچهر اتفاق افتاد. منوچهر که از پیوند زال و رودابه نگران بود و می‌انگشید که مسادا اریوند دختری ضحاک‌زاده با زال فرزندی متولد گردد که بوی ضحاک را داشته باشد^۴ بنابراین نود و نه فرزند خود را به‌نزد سام فرستاد و او را به‌درگاه شاه آورد و منوچهر سام را فرمان داد که با سپاهی:

به هندوستان آتش اندر فرور
هه کاخ مهرباب و کابل بسوز
۹۴۱/۱۱۷/۱

زال با شیدن این خبر از کابل به‌زابلستان رفت و از پدرباری خواست و سام نامه‌ای به‌منوچهر نگاشت و از وی خواست تا با ازواج زال و رودابه موافقت کند و نامه را به‌زال داد و زال که جهان‌پهلوانی را اریوند یافته بود به‌درگاه منوچهر آمد و منوچهر موبدان و مردان و ستارمشتان را فراخواند و در کور زال به‌راپرفی نشاند و ایشان پس از سه

(۱) غرر ثعلبی، ص ۴۶؛ شاهنامه ثعلبی، ص ۲۹.

(۲) ثعلبی می‌نویسد که فریدون در هنگام مرگ پانصد سال داشت (غرر ثعلبی، ص ۴۵؛ شاهنامه ثعلبی، ص ۲۹).

(۳) به‌قول ثعلبی منوچهر در این هنگام در طبرستان بود (غرر ثعلبی، ص ۸۴).

(۴) همان کتاب، ص ۸۹.

(۵) همان کتاب، همان ص.

روز گزارش کردند که حاصل این پیوند فرخنده خواهد بود و منوچهر با ازدواج زال و رودابه موافقت کرد.

چون منوچهر به ۱۲۰ سالگی رسید ستاره‌شناسان مرگ او را پیش‌بینی کردند و منوچهر فرزند خود نوذر را فرا خواند و در حضور بزرگان کشور او را اندر زها داد و فتوحات خود را برشمرد:

به فر سریدون بستم میان	به پندش مرا سود شد هر زبان
بجستم ز سلم و ز تور مترکه	همان کین اهرج نیای بزرگه
جهان ویژه کردم ز پندارها	بی شهر کردم، بی بارها
چنانم که گویی ندیدم جهان	شمار گذشته اندر لهان

۱۶۲۲/۱۲۷/۱

آنکاه پادشاهی به نوذر داد و او را از ظهور موسی آگاه کرد.^{۱۰}

کنون نو شود در جهان داوری چو موسی بیاید به پیغمبری

۱۶۲۶/۱۲۸/۱

منوچهر نوذر را به رعایت حال موسی که در خاور پدید می‌آید سفارش کرد و از او خواست تا موسی را نیازارد و به دین وی که دین برهان است بگردد. آنکاه پیش‌بینی کرد که چگونه ترکان به ایران سپاه خواهند کشید و نوذر در آن حال باید از سام و زال و رستم یاری بخواهد و دیری این برنجامد که

شد آن نامور برهنر شهریار^{۱۱} به گیتی سخن ماند زو بادگار

۱۶۵۲/۱۲۹/۱

(۱) در **مجموع التواریخ** آمده است که «اندر عهد منوچهر موسی بود و آنان که معرونان بودند سام لریمان و زال پسرش و کشواد زرین کلاه و شاهپور نستوه و آرش شیوانیر و قبادکاه». (**مجموع التواریخ**، ص ۹۰). در **تاریخ المصطفی** اخبار ابیفر ابن ابوالفدا نیز آمده است که موسی در روزگار منوچهر ظهور کرد و گفته‌اند که فرعون عامل منوچهر و مطیع او بود (متن عربی، ص ۷۰).

(۲) طبری نوشته است که منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد (ج ۱، ص ۴۴۴). مسعودی نیز همین قول را تکرار کرده است (**مروج الذهب**، ج ۲، ص ۱۱۷). در بعضی نسخه‌های شاهنامه هم می‌خوانیم:

پس از روزگار منوچهر، شاهان و بزرگان ایران پیوسته از کینجویی او سخن می گویند. ۱.
پشنگ تورامی چون از کینساد می خواهد تا آشتی کند می گوید:

کس این کینه از ابرح آمد پدید منوچهر مرتاسر آن کین کشید

۲/۲۵/۲۲

و بزرگان روزگار کوس چون می خواهد وی را از رفتن به مازندران بازدارند
می گویند که اگر گرفتن مازندران درست بود منوچهر با آن قدرت فراوان چنین
کاری را به انجام می رساند و زال به کوس می گوید که منوچهر با آن همه گنج و کاخ
که به یادگار مانده است قصد مازندران نکرد ولی پاسخ می شود:

ولیکن من از آفریدن و جسم فروتم به مردی و فر و درم
همان از منوچهر و از کینساد که مازندران را نکردند یاد

۱۲۷/۸۲/۲

و افراسیاب چون بر آن شد که با سیاوش از درآشتی درآید به تقسیم جهان در روزگار
منوچهر راضی بود:

منوچهر گیتی بخشید راست همه بهره خویشتن کم بخواست
از آن نیز کومه کم دست خویش زمینی که بخشیده بودم ز پیش

۳۷/۵۲/۲

و ایران در نبرد دوازده رخ پیشهاد می کرد که سرزهای ایران و توران بر همان
روالی باشد که به روزگار منوچهر شاه بود.

→

همه حادویها به افسون پیست بر او سالیان انجمن شد دو شصت

۳۲/۱۳۵/۱

حمزه نیز پادشاهی منوچهر را ۱۲۰ سال می داند (سنی ملوک الارض، ص ۱۲). لعلابی
نیز همین ۱۲۰ سال را ذکر کرده است (شاهنامه لعلابی، ص ۴۹).

۱) دوغور لعلابی، اقوال مختلف دربارهٔ اواخر عمر منوچهر وجود دارد از آن جمله
اینکه افراسیاب در روزگار منوچهر ظهور کرد و منوچهر را در طبرستان به محاصره
گرفت و برای صلح قرار شد آرش تیری بپزند که مرز دو کشور را تعیین کند (—
آرش). و برخی گویند که افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران تاخت ... (—
شاهنامه لعلابی، ص ۴۹).

۵۷۶/۱۱۳'۵۷۸/۱۱۲'۵۵۲/۱۱۰'۵۴۲/۱۱۰'۵۰۵/۸۰ ح ۱۰۹/۱۰۹'۴۹۲/۴۲
 ۵۶۶/۱۱۴'۶۰۲/۵۸۹/۱۱۵'۶۱۷/۱۱۶'۶۵۰/۵۶۴۸ و ۵۶۲/۱۱۸'۶۷۳/۵۶۲
 ۶۷۰/۱۱۹'۶۹۳/۶۸۳/۱۲۰'۷۲۸/۷۱۷, ۱۲۲'۷۳۸/۷۳۷ و ۷۳۶/۱۲۳'
 ۷۵۱/۱۲۴' ح ۱۰۹/۷۷۸/۱۲۶'۸۰۲/۱۲۷'۸۲۵/۱۲۹'۸۴۳/۱۳۰'۸۷۸ و
 ۸۶۲/۱۳۱'۸۶۲/۱۳۲' ح ۱۲/۸۸۷/۸۸۵/۱۳۴'۸۹۳/۱۳۴'۲۲۱/۱۳۵
 ۱۶۵/۱۳۶'۱۷۸ و ۱۷۷/۱۴۷'۱۸۰/۱۴۸'۲۲۴/۱۵۱' ۵۷۳/۱۷۱'۶۱۸/
 ۱۷۶'۶۳۹/۱۷۷'۸۲۷/۱۸۹' ح ۲/۱۹۲' ح ۱۴/۸۸۸/۱۹۳' ح ۱۱/۹۰۱ و
 ۸۹۲/۱۹۴'۹۳۹/۱۹۷'۱۰۰۴/۲۰۲' ح ۶/۱۱۸۳/۲۱۴' ح ۳/۲۱۶'۱۲۳۱
 /۲۱۷' ح ۱۷/۲۲۳' ح ۴/۲۲۴' ح ۱۲/۲۲۵'۱۳۶۲/۲۳۵' ح ۱۶/۱۶۱۸/۲۴۷'
 ۲۳۸/۲۴۹' ح ۱۰/۳۳۱/۲۶۰' ح ۱۸/۲۶۲'۲۳/۲۷۳'
 ۲/۶/۴'۷/۱۴'۳۹/۸'۶۶ و ۵۴/۱۰۹۱/۱۲' ۱۰۶/۱۳'۱۶۹/۱۶'
 ۴۳۲/۳۵'۱۲۲/۷'۵۴/۷۸'۱۲۷/۱۱۴/۸۲'
 ۲۷/۵۲/۴'۲۴۰۶/۱۵۰'۳۵۹۳/۲۳۶'
 ۲۵۰/۲۳/۴' ح ۲۲/۲۳'۱۲۷۶/۹۱'
 ۲۷/۸۷/۵'۱۱۲۲/۱۴۹'۱۲۳۵/۱۵۶'۱۳۶۶/۱۶۳' ۱۲۳۷/۳۰۹'۲۶۱۶/
 ۳۹۰'۲۶۳۷/۳۹۱'۲۸۵۷/۴۰۴'
 ۱۲۱/۱۲۵/۴'۱۵۴۶/۳۱۴'۱۷/۳۴۴'
 ۴۸۸/۲۴۶/۷'
 ۴۲۶/۳۵/۹'۴۹۵/۳۹' ح ۲۷/۲۲۰'۳۵۴۲/۲۲۱'۵۶۴/۳۵۷

دینوچهر، آرش تکهداران
 که نام جتن سپه‌داران
 ۱۷۵/۲۴۵/۵

Manōčehr دینوچهر

پسر آرش. دلاوری ایرانی از حراکان که در نبرد کیخسرو با افراسیاب، سپاه خراسان
 را فرماندهی می‌کرد و پسر و شاه هرچکن در جاح او بود و در نبرد، کهیل را که از
 دلاوران تورانی بود کشت.

۱۷۹ و ۱۷۵/۲۴۵/۵'۷۸۲/۲۸۲'۹۶۴/۲۹۲

به پای دست مرطوب را گرد جای

«منوشان» خوزان فرخنده رای

۱۷۶/۲۴۲/۵

منوشان Manōshān^۱

ایرانی دلاوری که بر کشورخوزین فرمان می‌راند. منوشان در هنگامی که کیخسرو از هرسو برای بدر با افراسیاب سپاه گرد می‌آورد به نزد کیخسرو آمد و در نبردها با او بود و به همراه وی به بهشت گنگ رفت و چون چون یقام افراسیاب را برای کیخسرو آورد منوشان، چهی را به نزد کیخسرو برد.

۱) این نام در نسخ شاهنامه به صورتهای مختلف «منوشان خوری»، «منوشان»، «منوشان خوزان» و «منوشان و خوزان» ذکر شده است. (ح ۱۵/۲۴۲/۵)، بنداری این نام را در ترجمه خود می‌آورده است و بیب مورد مثال را چنین ترجمه کرده است: ورتب علی احد جاسیه طوس... وجعل علی الجاسب الاخر اولاد ملوک الذی یشبون الی کیناد... (الشاهنامه، ح ۱، ص ۲۷۵). ولف خوزان را قهرمانی ایرانی و منوشان را قهرمانی دیگر می‌داند (فهرست ولف، صص ۷۷۹، ۳۴۲).

معین در جاشیه منوچهر در برهان طالع می‌برد: Manōshā محققاً از ناموران قدیم بوده که امروز در *Manōshā* اسمی از او بیست و سی در کتب دیگر چند نامور به صورت مانوش یاد شده از جمله در فصل ۳۱، بند هشت، بند ۲۸ مانوش در سلسله نسب لهراسپ جزو اجداد آن پادشاه کیانی شمرده شده است. نیز در فرهنگها، مانوش یا مانوشان نام کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته و لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته منسوب است. (برهان، ص ۲۰۴۷، ح ۲). در برهان نیز می‌خوانیم: یکی از مستورات حرم ایرج که به منوچهر حامله بود، گریخته، پناه به کوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و به مرور ایام و تفسیرالسنه منوچهر شد... (برهان، ص ۲۰۴۷).

۱۷۷/۲۴۲/۵، ۷۶۷/۲۸۱، ح ۳، ۷۷۴/۲۸۲، ۹۶۱/۲۹۲، ۱۱۳۱/۳۰۳

«منیژه» کجا دخت افراسیاب

در عیان کند بساخ چون آفتاب

۱۶۷/۱۶/۵

منیژه Maniza^۱

دختر افراسیاب است. بیژن با وسوسه گر گین به برمگاہ منیژه رخت و به وی دل بست و منیژه نیز چون بیژن را دهد عاشق او شد و دایه خود را به نزد بیژن فرستاد تا او را بشناسد. بیژن نیز خود را به وی معرفی کرد و از دلایر پهای خود بها او سخن راند. منیژه نیز بیژن را به خیمه خود فراخواند و چون بیژن به سراپردن منیژه رخت:

منیژه بهامد گرفتیش به بر گشاد از میانش کیامی کمر

۲۲۲/۲۱/۵

منیژه و بیژن سه روز باهم بودند و چون در سومین روز بیژن اندیشه بازگشت کرد منیژه داروی هوش را با نوش درآمیخت و بیژن را بهوش کرد و او را بر کمر و رخت سر بست و بیژن را به کاح خود برد و مدتی بیژن در کاح افراسیاب ماند تا آنکه در بان کاح افراسیاب او را محراب آگاه گشت و گرسبور را به سرای منیژه فرستاد و گرسبور نیز بیژن را در بزم منیژه دید و با مهربانی نمودن او را گرسبور کرد و افراسیاب نیز مرمان داد تا بیژن را در چاه رزنک به بند کشد^۲ و کاح منیژه را تاراج

۱) Menižheh یا Manižheh مؤنث Manec می باشد (شاهنامه، ص ۱۹۰). «هستی می نویسد که منیژه صورت مادیته سام پارتی مانک (Manec) است و تاسیت خاطر نشان می سازد که مردی به نام مامک از سوی پادشاه پارت بر ارمنستان فرمانروایی می کرد... بنابراین می توان گفت که رویدادهای تاریخی در داستان بیژن و منیژه جنبه شاعرانه به خود گرفته است. حضور یکی از اشراف پارت در ارمنستان و وجود جنگهای متبادی میان خاندان پلاس و گودرز مستلزم پیش آمدن حوادثی بود که گونههایی از آن را در داستان شاهنامه می بینیم...» (آینها و افسانههای ایران و چین باستان، ص ۱۵۳).

۲) دو روایتی سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن به خاطر عشق منیژه در غاری در ناحیه «فیاتکارانه» Phyatkaran در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی M. Korenaei مورخ ارمنی هم نقل کرده است (آینها و افسانههای ایران و چین باستان، ص ۱۵۳).

کنند و منیژه را پیغام فرستاد که

بگو ای بنسریین شوریده بخت

به ننگ از کیان هست کردی سرم

برهنه کشانش ببر تا به چاه

که بر تو نریبد همی تاج و تخت

به خاک اندر انداختی افسرم

که در چاه بین آبك دیدی به گاه

۴۲۱/۲۳/۵

و گرسبوز نیز کاج منیژه را تاراج کرد و:

منیژه برهنه به يك چادر

کشیدش دوان تا بدان چاهسار

برهنه دو پای و گشاده سرا

دو دیده بر از خون و رخ جویبار

۴۲۲/۲۳/۵

بعد از آن، منیژه پیوسته بر سر چاه بیژن بود و از این سو و آن سو غذایی فراهم

می آورد و از سوراخ چاه برای بیژن می نداح تا آنکه داسان بیژن به ایران

رسید و کیخسرو درحام جهان نما نگر بست و بیژن را در کشور گرگساران در چاه

بافت:

یکی دغری از نژاد کیان ز بهر زوارش بسته میان

۴۰۴/۲۳/۵

رستم به ختن رسید و در خانه پیران به بازگشتی پرداخت و منیژه او آمدن کزوانیان

ایرانی آگاه گشت و برهنه و گرهان به نرد رستم شناخت و از او حوهای دلاوران

ایرانی گشت:

بترسمد رستم ز گفتار اوی یکی بانگ بر زد بر اندش ز روی

بدو گفت کز پیش من دور شو به خسرو شسام به سالار نو

ندارم ز گودرز و گویو آگهی که معزم ز گفتار کردی تهی

۹۵۸/۲۴/۵

اما منیژه رستم را رها نکرد و با زاری از وی یاری خواست و رستم را سرزنش

کرد که

چنین باشد آیین ایران مگر که درویش را کس نگوید خبر

۹۵۹/۲۴/۵

رستم منیژه را در پیش نشاند و مهربانها کرد و خوراك بخشید و از او پرس و جو

کرد و منیژه خود را چنین معرفی کرد:

منیژه منم دخت افراسیاب
کنون دیده بر خون و دل پر درد
همی سان کشکین فراز آورم

برهنه ندیدم رخسار آفتاب
ازین در بدان در، دوان گردگرد
چنین راند یزدان قصا بر سرم
۹۷۶/۲۵/۵

و با رستم از گرفتاری بیژن سخن گفت:

بدو گفت رستم که ای خوبچهر
گر آزار بابت سودی ر بیش

که مهرت مبراد از وی سپهر
ترا دادمی چیز ز اندازه بیش
۹۸۸/۲۶/۵

پس رستم فرمود تا مرغی را بریان کردند و دربان پیچیدند و خود با چاکلی انگشتی
خود را در آن نهان کرد و منیژه را داد تا برای بیژن برد و منیژه.

موشه به دسار چیری که برد
چنان هم که بستد به بیژن سپرد
۵/۲۶/۹۹۴

بیژن نیز در درون مرغ اسگشتی رستم را یافت و خندان شد و نصیحت با منیژه
بیجان بست تا این راز را فاش سازد و افزود:

بو بشاس کاین مرد گوهر فروش
که حوالیگرش مر ترا داد نوش
و گرنه نودش به گوهر نیار
ر بهر من آمد به نوران فراز
۱۰۲۰/۲۸/۵

و منیژه بیفام بیژن را برای رستم برد و:

بدانست رستم که بیژن سخن
بخشود و گفتی که ای خوبچهر
بگویش که آری خداوند رخس

گشادست بر لاله سرو بن
که یزدان ترا رو مبراد مهر
ترا داد یزدان سرهاد بخش
۱۰۳۹/۲۹/۵

رستم آنگاه با منیژه بر آن نهاد تا روز بر بالای چاه بیژن میزد گرد کند و شب-
هنگام آنرا بیفرورد تا رستم جای چاه بیژن را بداند و منیژه چنین کرد و رستم
بیژن را رهانید و با منیژه و اشکش به ایران رفت و چون رستم و بیژن و دلاوران
بهروز متدانه به ایران رسیدند:

منیژه نشسته به حیمه درون
پرستیده بر پیش او رهمون
۱۱۵۵/۲۶/۵

کیخسرو سپس منیژه را هلبه‌های فراوان بخشید و با بیژن به نزد وی فرستاد:

همه پیکرش گوهر و زرش بوم	بهرمود صد جامه دیبای روم
پرستنده و فرش و هر گونه چیر	یکی تاج و ده بدره دینار نیر
بهر سوی ترک روان کاشته	به بیژن بهرمود کاین خواسته
نگر تا چه آوردی او را به روی	به رنجش مفرسا و سردش مگوی

۱۳۰۲/۸۴/۵

۱۶۷/۱۶/۵، ۱۳/۱۷، ۲۱۹۲/۱۹، ۲۱۵۵/۲۰، ۲۰۴/۲۱، ۲۱۱/۲۲، ۲۳۷/۲۳، ۲۰۳۳۱۳۱۸/۲۴، ۱۷/۲۴، ۲۳۳/۲۴، ۱۵۵۲۶۴۲۴۹/۲۴، ۲۳۷/۲۴، ۲۲۳۵/۲۴، ۲۱/۲۴، ۱۸۹۴۳/۲۴، ۹۷۲ و ۹۷۱/۲۵، ۲۲۳۹۹۸۵/۲۵، ۱۰۷۰ و ۱۰۴۴/۲۶، ۱۰۱۹/۲۸، ۲۱۱۰۳۵/۲۸، ۱۰۱۰/۲۷، ۹۹۳/۲۶، ۱۰۶۵/۲۷، ۱۱۷۵/۲۷، ۱۱۵۵/۲۶، ۱۳۱۱۱۹/۲۳، ۱۰۶۵/۲۷

چون گفت «موبد» که بود موبد ریز

که ای شاه داسا و داسی پادشاه

۳۰۲/۲۲۳/۸

Mobad موبد

وزیر هرمز ابوشیروان که چون هرمز، بهرام چوین را به بهسلاری برگزید
از گستانی بهرام به اندیشه فرو رفت و از سرانجام این کار بیمناک شد.

۱۳۰۳۱۵۵۳۱۱۳۱۰۳۰۶/۲۲۳/۸، ۲۲۳/۲۲۳، ۹۵۳۸ و ۵۳۰ و ۵۲۸/۲۲۳

کنون تو خواه در جهان دابری

چو «موسی» پسماند به پندبری

۱۶۴۱/۲۲۸/۱

Musa موسی

۱) به معنی از آب کشیده شده است. پشوای قوم اسرائیل است که مدت زندگانی وی را به سه دوره که هر یک دارای چهل سال است تقسیم کرده اند. اولاً: در دوره فرعون متولد شد و کوچکترین فرزند خاندان خود بود (موسی از برادرش هارون و خواهرش مریم کوچکتر بود). والدینش او را از ترس مأموران فرعون سه ماه مخفی

منوچهر^۱ در هنگام پندود با جهان پسرش نوذر را از آمدن موسی به پیامبری آگاه ساخت و او را سفارش کرد که با وی همکاری نکند و بدین او بگردد زیرا دین او ایزدی است.^۲

۱۶۴۱/۲۴۸/۱۰

۱۸۲/۱۷/۷

همی بود هر کس که بد بردنی
به راهی که موسی به راهی
۱۶۱/۲۷/۹

موسیل Moshl^۳

داشتند و پس از آن ناگره روی را در زیبایی قرار داد و نهادند و در میان نیزاری در کنار رود بیل گذاشتند و دختر فرعون که برای آبش در کنار رود بود زنبیل را دید و از موسی محبتی در دلش پدید آمد و او را به خانه برد و به تعلیم و تربیت او پرداخت و موسی در علوم الهی و طبیعی مهارت یافت.^۴

ناباً در چهل سالگی دو معرفت و تحصیل اسرار کلمات برقی کرد و عزت گرفت و مدتی مراری بود تا به مرد شعب رفت و صحره دختر قیرون را به رتی گرفت و در او آخر همین چهل سال آتشی در طور دبد و ارحاب حق مأوریت یافت که به مصر رود و قوم خود را از ستم فبطیان برهاند. ثاکاً دوره دعوت موسی است که با پلاها و مصیبتهای فراوان همراه بود (قاموس کتاب مقدس، صص ۸۴۹-۸۵۳).

(۱) — پانوشتهای منوچهر در همین کتاب.

(۲) مسعودی می نویسد: «موسی بن میشاد بن یوسف بن یعقوب پسر از موسی بن عمران پیغمبر بود و موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب به دوران فرعون بستمگر به مصر بود... و خدا موسی را در صد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تمیز نیافت.» (مروج الذهب، ترجمه فارسی، صص ۴۳۰-۴۳۱) و — ترجمه پنداری از شاهنامه (الشاهنامه) و (ح ۱۶۴۸/۱۰).

(۳) سردار ارمنی به نام موشل Moshel از سرداران قرن ششم. کریستن س می نویسد:

—

دلاوری ارمی. چون بندوی از زسدان بهرام چوین گریخت^۱ به نرد موسیل به
 آذربایجان رمت و منتظر ماند تا خسرو با امپراطور روم پیمان بندد و خسرو پرویز
 پس از آنکه از قیصریاری گرفت و به آذربایجان آمد به راه پیچست رو نهاد که موسیل
 ارمی در آنجا بود و موسیل به شاه پیوست و بندوی^۲ او را به خسرو چنین معرفی کرد:
 که تا تو ز ایران شنستی به روم نعمتست هرگز به آباد بوم
 سر برده و دشت جای ویست که خرگاه و غیمه برای ویست
 فراوان سپاهست با او به هم سلیم بزرگی و گنج دوم
 جهاندار خسرو به موسیل گف که رنج تو کی مساند اندر نهفت
 بسکوشیم تا روز تو به شود همان نامت از مهتران مه شود
 بدو گف موسیل کای شهریار به من بر یکی قازه کی رورگار
 که آیم بسوم رکیب ترا ستایش کنم سر و ریب ترا

«پس از جنگهای خوین، سپاه روم و رامنه انبساط موشل و ایرانیانی که به
 خسرو پیوسته بودند بهرام چوین را در حوضی گنزدک آذربایجان منهرم کردند»
 (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۶). این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به
 صورت‌های: «موسیک» (ح ۱۰۲/۲۴) و «موشیل» (ح ۹/۱۰۴ و ح ۹/۲۲) ۱۱۶
 ۹/ هم دیده می‌شود. در *معجم البلدان* آمده است که موسیل من اسیره می‌مچون الارمنیه
 و هو امیر موش من ناحیه حلاط لغری بحیره و بن (دورتر، ج ۷، ص ۱۸۸) *معجم البلدان*:
 موش! طبری، ج لندن، ص ۲، ص ۱۰۰۰).

۱) دینوری می‌نویسد که چون بهرام چوین ارمی برای گزینش پادشاه ایران
 ساخت و خود داوطلب پادشاهی شد... گروهی با این پیشنهاد مخالفت کردند.
 موسیل ارمی از جمله کسانی بود که بدین امر ترسیدند. بهرام گفت هر کس بدین
 امر راضی نیست از مداین بیرون برود... پس از سه روز... موسیل ارمی و متجاوز
 از بیست هزار نفر از مداین بیرون شدند و به آذربایجان رفتند و در آنجا به انتظار بازگشت
 خسرو پرویز از روم اقامت کردند... (اخبار الطوال، ترجمه لاری، ص ۹۷).
 ۲) «... بندوی به آذربایجان، جایی که موسیل ارمی و همراهانش مقیم بودند
 رسید...» (همان کتاب، ص ۹۸).

یرون کرد يك پای حویلی از رکیب شد آن مرد بیداردل ناشکیب
بیومید پای و رکیب ورا همی خیره گشت از نهیب ورا

۱۵۹۹/۱۵۲/۹

و چون در دشت دوک نبرد در گرفت فرمادهمی میسرۃ سپاه خسرو پرویز با موسیل
بود و در گرما گرم نبرد، خسرو، شاپور را به بازی موسیل فرستاد.^۱

۱۵۹۵ و ۱۵۹۳ ۱۵۷۵/۱۵۲، ۱۵۶۹/۶۷، ۱۵۶۹ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۶۶ ح ۹/۶۶/۹
و ۱۵۸۸/۱۵۴، ۱۸۱۶/۱۱۶

بهرسید «مهبود» و گفته ای جوان
به رخم لو آهن ندارد گران
۱۱۵/۱۲۸۵ گفته شاهنامه

مهبود Mahbad^۲

نامی مجهول از لغت شاهنامه عبدالقادر

که «مهبود» بدنام آن پیکار نظر
روان و دلتش پسر ز گفتار نظر
۱۵۲/۱۲۷/۸

مهبود Mahbad^۳

مهان دخت Mehandoxt

مادر فیروزیان مهران دختر بردایی انوشیروان که همسر انوشیروان بود (نامی
چ بهاره، ج ۲، ص ۱۲۰۸).

(۱) «خسرو پرویز... به آذربایجان رفت و داییش بندوی و موسیل ارمی... به
وی پیوستند...» (همان کتاب، ص ۱۰۰؛ و مجمل التواریخ، ص ۷۸؛ تجارب الامم
ص ۲۲۷).

(۲) در نسخه های شاهنامه به جای این نام «بوراب» آمده و بیت مربوط به داستان
گشناسپ و آهنگر رومی است (مسول ۴/۱۴۸/۱۹۸؛ شاهنامه، ج مسکو
۶/۱۹/۱۹۳).

(۳) در نسخه «مهنود» (ح ۸/۱۳۶/۱۱۱). گریستن سن می نویسد: «یکی دیگر از
صاحبان مراتب که به امر پدر خسرو دارای مقام شده بود سر قتلوارگان مهبود

وزیر و گنجور بیداردل انوشیروان که دلی بر خرد و رای درست داشت و پیوسته در جستجوی نیکنامی بود و انوشیروان در برها بجز از دست وی غذا نمی خورد. مهیود را دو فرزند بود که خورشیدخانه شاهی را اداره می کردند و همسر مهیود نیز خوالیگر شاه بود. بزرگان درگاه بر مهیود رشک می بردند و مهیود ناگاه از این حسادتها و کینه ها به خدمت شاه سرگرم بود تا آنکه «زروان» به حیل کلو او درآستاد و از مردی جهود و جادوگر خواست تا کاری کند که گیتی از مهیود برداشته شود:

که او را بزرگی به جایی رسید که پای زبانه نخواهد کشید
ز گیتی ندارد کسی را به کس تو گویی که نوشین روانست و بس

۱۵۹۳/۱۴۸/۸

جهود جادوگر باطری بر طعام شاه شیری را که درعدای شاه بود زهرآلود ساخت و دو فرزند مهیود نا آگاهانه غذا را به نزد شاه بردید اما زروان شاه را از زهرآلود بودن غذا آگاه ساخت و انوشیروان فرزندان جهود را به خوردن شیر وادار کرد و آنها با خوردن شیر بمردند و انوشیروان فرمان داد که خاله مهیود را و پسران

→

به همان نحو به قتل رسید. این شخص که سابقاً دسایسی به کار برده و ارتشماران سالار سپاهش را از کار انداخته بود خود نیز به سبب دسیسه یکی از بزرگان موسوم به زبرگان Zabargan از کار افتاد. پروکویوس گوید: شاهشاه به زبرگان امر داده بود از بی ماهیود برود و او را به حضور بیورد. ماهیود که به کار اغواچی که در بخت فرماندهی داشت سرگرم بود جواب داد که پس از انجام کار خود بیدرتنگ به حضور خواهد شتافت. زبرگان این جواب را به شاه آورد و عرض کرد که ماهیود به بهانه ای که دارد از آمدن امتناع می کند. خسرو سخت عصبانی شد و به ماهیود امر داد که برود بر روی سه پایه بنشیند (سه پایه ای که در جلو قصر قرار داشت و مقصر روی آن نشسته انتظار فرمان شاهی را درباره حویش می کشید) بیچاره چند روز در آنجا ماند و عاقبت به حکم شاه اعدام شد. این حکایت را ثعالبی و فردوسی نیز نقل کرده اند لکن به صورتی که بیشتر افسانه آمیز است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵). مجلد التواریخ مهیود را فرمایاد (فرماتاری: وزیر) کسری می داند (ص ۹۶ و ح ۲ همان ص و ص ۹۳ و ح ۴ همان ص).

کردند و سر وی را از تن جدا ساختند.

پس از مرگ مه‌بود روزگاری برآمد تا آنکه شاه در شکارگاهی اسبی دید که داغ مه‌بود داشت و کسری افسرده شد و گریست و فرمان داد تا دربارهٔ مه‌بود تحقیق کردند و نیرنگ زروان و جهود آشکارگشت و انوشیروان فرمان داد تا زروان و جهود را به دار کشیدند و سنگسار کردند و از خویشان مه‌بود دختری و سه زن را یافتند که همه دارایی زروان و جهود را به آنان دادند.

۱۵۷۰/ ۱۵۷۳ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۶ ح، ۱۲/۱۴۶ ح، ۸/۱۳۵/۱۸ ح
 ۱۶۳۰/ ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰ ح، ۱۴۸/ ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۹ ح، ۱۴۷/ ۱۶۳۰ و ۱۶۴۰ ح، ۱۵۱/ ۱۶۵۶ و ۱۶۵۸ و ۱۶۶۰ ح، ۱۵۳/ ۱۶۸۶ و ۱۶۸۹ ح، ۱۵۲/ ۱۶۶۷ ح، ۱۵۱/ ۱۶۵۶ و ۱۶۵۸ ح، ۱۵۰/ ۱۶۶۰ ح

هم از کین و مهر آن سوار دهر
 و نوح آذر آن سره در خانه دهر
 ۸۸/۳۳۷/۶

مهر Mehr

مهرنوش: ← مهرنوش.

پلان سینه و مهره و ایردگشسب
 لفتند بسا ناسماداران بر اسب
 ۲۷۹۹/۱۷۴/۹

مهر Mehr

از سرداران بهرام چوین که پس از کشته شدن بهرام با گردیه و دلاوران دیگر
 به ایران بازگشت.

یکی پانجا بسود و مهراب نام
 زیر دست بسا گنج و گنبد نام
 ۲۹۵/۱۵۵/۱

مهراب Mehrab

(۱) بنداری در ترجمه بیت مورد مثال می‌نویسد: و رکب پلان و ایردگشسب و
 مهرآذر (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۹).

پادشاه کابل^۱ که از موادگان ضحاک بود و بر کابل فرمان می‌راند.^۲

به بسالا به کردار آزاد سرو
به رخ چون بهار و به رفتن تذرو
دل بخردان داشت و معزردان
دو کف پلای و هش موبدان
ز ضحاک تازی گهر داشتی^۳
به کابل همه بوم و بر داشتی

۳۹۸/۱۵۵/۱

مهراب باجگزار سام بود و چون زال به کابل رفت با هدیه‌های فراوان به نزد وی شتافت و زال را از او مهری در دل افتاد و درباره او پرس و جو کرد و فهمید که وی را دختری بسیار زیباست و داده به آن دختر دل بست ولی چون مهراب به نزد وی آمد و او را به مهمانی خود خواند زال نپذیرفت زیرا می‌دانست که پدرش سام و شاه ایران با آن همدانسان نیستند و مهراب را بت پرست و گمراه می‌دانند. مهراب نیز اگرچه زال را دوست داشت اما «بیل زال را نخواهد ناپاکش دی» (۱/۱۵۸/۳۳۷) چون مهراب از کاج زال بازگشت با همسر خود سیدخت از زال سخن گفت. سیدخت داستان عشق زال و رودابه را به وی دوستان نهاد:

(۱) گاهی در شاهنامه پادشاه تارهای خوانده شده که صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا فرمانروایی مهراب در شرق ایران بود تعجب:

ایا آنکه مهراب ازین ماه نیست
بروگست و گرد و سبک ماه نیست
بدانست کز گوهر ازدهاست
وگر چند بر تازیان پادشاست

۶۳۳/۱۷۷/۱

(۲) روایت فردوسی و ثعالبی درباره داستان مهراب و زال و رودابه کاملاً همانند است (شاهنامه ثعالبی، صص ۳۲-۳۷ و ۴۸-۵۵). معنی مهراب را «دارنده جلوه آفتاب و کسی که تسلیش مهردارده گفته‌اند (فرهنگ شاهنامه شفق، ص ۱۴۸). دارمستر مهراب را در ردیف سهراب و رودابه و سودابه می‌داند و جزء اخیر «آب» را به معنی «ماه» عربی نمی‌داند بلکه آن را پسوند محسوب می‌دارد (پرهان قاطع، ص ۲۰۶۳، ج ۲).

(۳) در *مجله التواریخ* آمده است که «ضحاک دو دختر داشت که یکی از آن دو را به زنی به فریدون داد و... یکی به زمین کابلستان افتاد و مهراب که جد رستم بود از فرزندان این دختر است...» (مجله التواریخ، ص ۱۶).

چو بشنید مهرباب بر پای جست نهاد از بر دست شمشیر دست

۸۱۶/۱۸۸/۱

و اندوه خورد که چرا به شیوه ضحاک تازی دختر خود را در همان آغاز نکشته
است و نگرانی وی نیز چنین بود:

اگر سام یل با منوچهر شاه بهابند بر ما یکی دستگاه
ز کابل برآید به خورشید دود نه آباد ماند نه کشت و درود

۸۳۸/۱۸۹/۱

اما چون سیندخت او را گفت که سام از بن داستان آگاه است و به این منظور از
گرگساران به اهرانشهر و به خدمت شاه اهرن رفته است، مهرباب را آرامش آمد و
گفت:

که باشد که پیوند سام حواری نخواستد ر اهواز تا قندهار

۸۳۵/۱۸۹/۱

رودابه به نرد مهرباب رفت و

پدر چون و را دهد حیره بهاند جهان آفرین را بهایی را بخواند

۸۵۶/۱۹۱/۱

بدو گفت ای شسه معز از خرد ز بر گوهران این کی اندر خورد
که با اهرمن جلت گردد بری که مه تاج بادت مه انگشتی

۸۵۸/۱۹۱/۱

و چون منوچهر از پیوند زال و رودابه خشناک شد و سام را فرمود:

به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
نباید که او نباید از بدرها که او ماند از بهله ازدها
هر آن کسی که پیوسته او بود بزرگان که در دست او بود
سر از تن جدا کی زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان او

۹۴۵/۱۹۸/۱

مهرباب از شنیدن این خبر افسرده گشت و خواست تا سیندخت و رودابه را بکشد
تا شاید از خشم منوچهر شاه بکاهد اما سیندخت چاره‌ای اندیشید و از مهرباب
خواست تا هدیه‌های گرانقدر به نزد سام برد و مهرباب سیندخت را به نزد سام
فرستاد تا:

مگر شهر کابل سورد به ما چو پژمرده شد بر فروزد به ما

۱۱۵۱/۲۵۹/۱

سپیدخت بیر سام را با خود همداسان ساخت و در همین هنگام منوچهر نیز با پیوند زال و رودابه موافقت کرد و سام این مژده را به مهراب داد:

چنان شاد شد شاه کابلستان ز پیوند خورشید زابلستان

که گفتی همی جان برافشانند ز هر جای رامشگران خوانند

۱۳۶۷/۲۳۷/۱

مهراب با شکوه فراوان از زال و سام استقبال کرد و جهان پهلوان سام را ستایش کرد و تاجی زرین بر سر زال نهاد و سام و زال به کاخ مهراب درآمدند و پیوند زال و رودابه را به آیین و کیش بستند و مهراب و سپیدخت به همراه زال و رودابه روی به نیمروز نهادند و پس از آنکه سه روز شادی کردند مهراب به کابل باز آمد و پس از چندی شادمانه خبر تولد رستم را دریافت کرد.

سرزمین مهراب در هنگامی که زال در گوراب بود مورد حمله شماس و خزروان تورانی قرار گرفت و مهراب بچه با آنان از در آشتی درآمد و برای آنان پیغام فرستاد که

ز سحاک نازبست ما را نژد بدین پادشاهی بوم سخت شاد

به پیوستگی جان خریدم همی جز این نیز چاره ندیدم همی

یکی مرد بینادل پر شتاب فرستم به سزدیک افراسیاب

گرایدونکه گوید به نرد من آی هر ازیش بخش نباشم به پای

۲۲۸/۳۰/۲

و از سویی پهلانی فرستاده‌ای به نرد زال فرستاد که

دو لشکر کشیدند بر هیرمد به دینارشان پای کردم به بند

گر از آمدن دم زنی یک زمان برآید همی کامه بدگان

۳۷۶/۲۱/۲

زال با شتاب به نزد مهراب آمد و با شماس و خزروان جنگید و کلباد و خزروان را کشت و با مهراب و سپاهیانش به زابلستان باز آمد و مهراب پیوسته با زال بود (۲/۳۹).

در نبردهای ایران و توران در روزگار کینباد، مهراب دستی از سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد و افراسیاب از وی چنین یاد می‌کرد:

از موبدانی که در عهد قباد در اصطخر می زیست و اموشیروان او را برای مباحثه با مردك به طیسعون فراخواند.

چو «مهراس» مانند جهان پیروز
کوی در خرد پیر و سالار شو
۶۹۷/۹۳/۸

مهراس Mehraś

موبدی رومی که میسر او را به رباست شصت موبد به برد اموشیروان فرستاد تا هدیه‌ها نزد او برد و با او پیمان دوستی ببندد و باز و سوار بپذیرد.

۷۰۳ و ۷۰۶ و ۹۷ / ۹۳ / ۸

یکی نامدار است «مهران» به نام
ر گیتی و مافش رسیده به ۴۳
۱۱۲/۹۳/۷

مهران Mehran

خردمندی هندی که از جهان کساره گرفته و با دو پادام همی زیست و از تنعم گیاهان کوهی حوراك می‌کرد. همو بود که خوابهای کید را که دیگر خوا بگزاران از گراش آن

وز اصطخر مهرآذر پارسى
ببامد به درگاه با وار سی
۲۰۶/۷۶/۶

مجموعه‌الکتواریخ نیز او را از جمله چند موبدی می‌داند که اموشیروان او را به درگاه خواند و با مردك به مباحثه نشاند (مجموعه‌الکتواریخ، ص ۹۵).

۱) پروکوپیوس در کتاب جنگهای ایران و روم می‌نویسد که Megas اسقف شهر یروبی بود و با هدیه‌هایی از طرف مردم شهر ابطاکیه به حضور خسرو فرستاده شد (جنگهای ایران و روم، ص ۱۳۶). خسرو با مگاس به طرف «هیراپولیس» حرکت کرد و در شهر هیراپولیس اموشیروان را خشود کرد که ده ستاری طلا بگیرد و از خانه روم بیرون رود (همان کتاب، ص ۱۳۷). و در داستان مگاس (همان کتاب، صص ۱۳۷ و ۱۳۸).

درمانده بودند گزارش کرد و تعبیری چنین بود که

سکندر بسیار سپاهی گران روم و ایران، گریده سران

۱۶۰/۱۵/۷

مهران از کید خواست تا با امکسوستیرد و با یاری دختر، پیسوس، پرشک و
لذخ آب خود با اسکندر مقابله کند. مهران ظهور حضرت محمد (ص) را نیز پیش بینی
کرد (۷/۱۶).

۱۲۱۵۱۱۹۵۱۱۲/۱۳/۷، ۱۵۸/۱۵، ۷۵۲۲۲۲/۱۹

به قبادور آوردند «مهران» پای

که در کینه که داشتی دل به جای

۵۳۶/۸۳/۸

مهران Mehrān

پدر آوردند سردار ایرانی در عهد افو شیروان.

چنین گفت هر مرکه و مهران دیر

جسوست و گویند و سپاه گیر

۵۲۴/۲۳۵/۸

مهران Mehran

مردی دیر، که چون بهرام چوبین عازم سرد با ساووشه بود از هر مرد خواست تا
دیری را با وی همراه سازد که نام دلاوران را در برود بگوید و هر که مهران دیر
را که جوانی با عوش بود با وی همراه ساخت و چون نبرد در گرفت:

دیر بزرگ جهاندار شاه بیامد بر پهلوان سپاه

(۱) «مردی دیر بود در لشکر بهرام بنام وی بزرگ دیر و بهرام او را از هر مزخواست
بود. بهرام را گفت به جنگ شتاب مکن با دشمنان. بهرام گفت خاموش باش که
مادر از تو تهی نشیاد. تو را ادوات و نعم به کار آید جنگ چه دانی؟» (بعضی، ج مشکور،
ص ۱۸۶).

(۲) اخبار الطوال نام این دیر را «بردک» ذکر کرده است و بهرام نیز نمی تواند او را
دستگیر کند (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۸۹) اما بعضی نام این سردار را
«بزرگ دیر» می خواند (ج مشکور، ص ۱۸۶).

بمؤگفت کاین را خود اندازه نهست
ز لشکر نگه کن برین دزمگاه
گرای زبان ترا تازه نیست
چو موی سپیدیم و گاو سیاه

۸۱۲/۲۹۳/۸

مهران را عقیده بر آن بود که ایرانیان شکست خواهند خورد ولی بهرام خشمناک
شد و فرهاد برآورد که

ترا از دوائست و قرطاس بر
ز لشکر که گفت که مردم شمر

۸۱۶/۲۶۲/۸

چون نبرد دو گرفت، مهران با حراد برزین از سپاه گریخت و به کوهی پناه برد که
مشرف بر سپاه بود و می توانست به نبرد بهرام شراف داشته باشد و چون بهرام
پیروزشد او را ستود.

مهران در هنگامی که بهرام برموده را بازباده رد به وی اعتراض کرد و همو
بود که هرمز را آگاه کرد که بهرام بر دی یمانی و موزه ای از گوهر ناپسوده و گوشوار
سپاوش را از گنج برموده برای خود برداشته است (ح/۳۹۳/۸) و چون بهرام را
دل بر از ناح گشت حراد و مهران شبانه از پنج گریختند اما پلان سپه مهران را
دسگیر ساخت و به بند کشید و به نبرد بهرام چوبین برد و چون بهرام با او از خواست
خود منی بر اعلام پادشاهی سخن راند مهران در این کار بهشتی آسمان را شرط این
امر دانست اما گردید خواهر بهرام بسختی به او تاخت که بر این دانش تو نباید
گریخت.

رجع جهاندار «مهران» بره

بنا به منظر و نشان بره

۲۵۲/۲۵۲/۵

مهران Mehrān^۱

مهران ماهرویه دلاوری ایرانی که فرمانده سپاه حواری دوازده هزار نفری ایران
بود که با اعراب در نزدیکی حیره پیکار کرد. مهران از همدان بود. و ظاهراً مرزبان
همدان بود.

(۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکونیامده است و بنداری نیز از این نام ذکر کرده مهران
نیاورده است. در شاهنامه ها معمولاً بیت مورد مثال چنین است:

یکی از بزرگان روزگار بزد گرد بزهگر که گنج و هدایای شاه را برای نعمان منفر برد.

گزين كرد كسرى خردمند و راد

مهما قام او بود «مهران ستاد»

۲۱۲۶/۱۷۸/۸

مهران ستاد 'Mehrān setād

موبدی خردمند و راد و جهانديده که ابوشیروان او را برای خواستگاری دختری نژاده و زیبا اردختران خاقان به چپین فرستاد و از او خواست تا بهوش باشد که او را نمریتند.

مهران ستاد در خرداد روز به لرد خاقان شتالت. خاقان چپین را تنها يك دختر از خاتون بود و چهار دختر ار پسران که خاقان را از آن خاتون راده شکيب نمود و بر آن بود ت یکی از آن چهار پسر نژاده را به ابوشیروان دهد. چون مهران ستاد به درگاه خاقان رسید خاقان کلید شبستان خود را به وی داد و با چهار پرستار به

۱) این نام در بعضی نسخه های شاهنامه به صورت «مهران شاده» آمده است. (ح ۱۹/ ۱۷۸/ ۸). در مجمل التواریخ «مهران شاده» ضبط شده است (ص ۷۵). اگر چه در بعضی نسخه ها «مهران شان» هم آمده است (۷/ ح، ص ۷۶). بهار در همان ماحیة می نویسد نام این شخص در داستان قدیم بهرام شوبین بوده است و دینوری و طبری و ابوعلی و حمزه و مسعودی و عسره آن را نیابورده اند و لسی بلعی در ترجمه طبری گوید که من به کتاب اخبار عجم تمام تر یافته و بگویم و گوید: مردی نام وی یخفیان (سجناز ۹) از سره گان هرمز... گفت بنرم «مهر استاده» و باز گوید: مهر استاد و مهران ساد (نسخه: مهران ساد) نیز گفتند. مردوسی نام سرهنگ را نستوه و نام پدرش را مهران ستاد آورده گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام
خردمند و بیدار و نستوه نام
پندم آن خردمند مهران ستاد (شاهنامه، ج ۳، حاور، جلد ۵، ص ۱۵ و مجمل التواریخ، ص ۷۶، ح ۷).

ز گنج جهاندار ایران ببرد
یکایک به نعمان منفر سپرد

۲۵۲/۲۷۸/۷

شبهستان فرستاد و پنج دختر خود را بر تخت نشاند. و هر يك از چهار پرستار زاده راتاجی بر سر نهاد ولی دختر خاتون زاده را بی تاج نهاد و آن پرپر را جامه های کهنه بر تن کرد. مهران ستاد دریافت که خاتون در این کار حیه ای به کار برده است بنابراین آن دختر بی تاج و آرایش را برگزید و خاتون با آنکه در دل ناخشنود بود نساگر پر دختر را با گنجهای فراوان و غلامان و کنیزان پیشمار به همراه مهران ستاد به نزد انوشیروان فرستاد و خود مهران ستاد را بر خلعتهای فاخر بپوشید.^۱

مهران ستاد از راه گرگان به طیسمن به نزد انوشیروان آمد.

سر موبدان بود مهران ستاد بشد با شبهستان خاقان نژاد

۲۳۲۱/۱۸۸/۸

مهران ستاد که در روزگار هر مز انوشیروان پسر و مرتوت شده بود توسط فرزندش که یکی از دلاوران ایرانی به نام نسوه بود (در حالی که او را برگرفته و به کاخ برده بودند) به درد هرمز رفت و با هرمز از غلته بهرام جوین بر ساوه شاه سخن راند و در همانجا جانش برآمد و در گمش (۸/۳۴۸) ^۲

۱) مجمل التواریخ حکایت راتن مهران ستاد را به چین با حتمار چنین نوشته است: «و خاقان دجری به کسری داد پیسندید. مهران ستاد معتمد شاه بود در این کار و او مادر هرمز بود» (ص ۷۵). اما در تاریخ بلغمی، دستان، تمصیل بیشتری دارد با این تفاوت که از مهران ستاد نام نبرده و نوشته است که انوشیروان رسول فرستاد: «انوشیروان دختر خاقان به خواست و رسول فرستاد و او را ده دختر بود یکی از خاتون بزرگ و دیگران از زن دیگر و خاتون دختر ملک فمفور بود که عم خاقان بود. پس چون رسول انوشیروان پیامد ملک ترک کرده دختر را پیش رسول برپای کرد. همه آرامته الا این دختر که از خاتون بود. رسول آن دختر را اختیار کرد و گفت باری اگر انوشیروان را فرزندی آید اصلی باشد پس رسول او را بیاورد و انوشیروان را از وی هرمز آمد...» (بلغمی، ج چهار، ح ۲، ص ۱۰۷۱ و ح ۲).

۲) در مجمل التواریخ آمده است که «هرمز بهرام جوین را به حرب ساووشاه فرستاد به راهنمایی مهران ستاد که از قالدگوین ترکان شبیه بود. در آن وقت که مادر هرمز را آورد و بهرام را به نشانی که مهران ستاد گفت به دست آورد تا به رفت و ساووشاه را بکشت.» (مجمّل التواریخ، ص ۷۷)

ح ۱۹، ۱۷۹/۲۳۵۲، ح ۲۳، ۱۷۸/۲۱۲۶، ۲۱۲۸، ۲۱۳۷، ۲۱۳۹، ۸/۱۷۷، ح ۶
 ۱۸۴/۲۳۲۱، ۱۸۳/۲۲۲۸، ۱۸۱/۲۱۹۴، ۱۸۰/۲۱۶۵، ۲۱۷۵ و
 ۱۸۸/۲۳۵۶، ۱۹۰/۲۳۴۴، ۲۳۹/۲۳۵، ۲۹۴/۲۳۸، ح ۱۵ و ۴۱۰
 ۲۰۵/۲۳۹،
 ۲۸۰/۲۳/۹

پند مکت نامت چه کرد آنکه زاد
 چنین داد پاسخ که «مهران ستاد»
 ۱۰۲۵/۷۰/۹

مهران ستاد 'Mehran Setād

مهران گراز ← شهران گراز در همین کتاب.

مهرآوه پادشاهی که با دهمرای شاه هند در جنگ بود و با همای جنگد و نشسته شد
 (همای نامه، صص ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۸).

مهربان فردوسی (بی‌نام) در مقدمهٔ داستان بیژن و سیوه، فردوسی یکی از
 شوراگیرترین اوصاف را از همسر یا معشوق خود دارد در حالی که نه از او نام می‌برد
 و نه نشانی از وی را ذکر می‌کند تنها اوصاف شعریهٔ او را به صورت‌های زیر ذکر
 می‌کند: مهربان، یس، بت مهربان، چنگزن و میگسار، نگارمن بوی، یار مرح نهاد
 و سروین ماهروی (شاهنامه، چ مسکو، ج ۵، ص ۱۷، ابیات ۱۵ و ۱۶ و ۲۵ و ۲۷ و ح ۷).
 همین زن است که داستان بیژن و سیوه را برای فردوسی می‌خواند و از شاعر
 می‌خواهد تا این داستان را به نظم کشد و فردوسی چنین می‌کند (۵/۸/۲۷).

مهر گویم و هم پذیرم بهاس کنون بشو ای حبیب یکی شناس
 ۲۷/۹/۵

اوصاف دیگر این زن پس‌دفل از فردوسی چنین است: مهربان یار، بت خوب چهار،
 مهربان یار پیراسته، ماه خورشید چهار، سرو پیراسته، بت مهربان، مهربان جمت
 یکی شناس (شاهنامه، ج ۵، ص ۸، ابیات ۲۹، ۳۲ و ح ۱ و ۱۷).

۱) در نسخه «مهران ستاد» (ح ۱۶/۷۰/۹)، به‌داری این نام را نیاورده است و
 نام و داستان او در تواریخی چون بلعمی نیز نیست.

مردی توانگر و دبیری مایه‌ور که از حره اردشیر بود و در پیاپانی که به روم می‌پیوست به خسرو پرویز برخورد و خسرو و سپاهش را حووش داد و بزرگ داشت.

دگر مهر برزین پسر خاد را
سوم «مهر برزین» خراد را
۱۳۳۷/۲۸۷/۷

مهر برزین 'Mehṛ Borzīn

از سرداران بهرام گور که پسر خراد بود.

کجا نام او «مهر بنداد» بود
از آن زخمه خنجر او شاه بود
۲۶۶/۲۲۰/۷

مهر بنداد 'Mehrbandād

مردی که سال و دهقان که در پشته‌ای که بهرام گور در آنجا دوشیر شکار کرد می‌زیست و بهرام را به خانه خود فرا خواند و رامشگران آورد و خوانی بر آراسته گسترد و بهرام آن پشته و جایگاه را به وی بخشید.

۲۷۷/۲۶۶/۳۲۰/۷، ۲۸۰/۳۲۱

مهر پیداد Mehrbidād

«مهر بنداد» (ح ۷/۲۲۰/۳؛ فهرست و هف، ص ۷۸۶).

(۱) در نسخه «مهر برزین فرعاد» آمده است (ح ۷/۳۸۷/۲۱). توضیح آنکه در شاهنامه «مهر برزین» نام نخستین آتشگاهی است که گشتاسپ پس از آنکه به آیین زردشت گروید بنا کرد (د ۶/۶۹/۶۵).

(۲) این ترکیب به معنی مهر پیداد است چه «بنداد» به معنی «پیداد» است که اصل و پشتیبان معنی می‌دهد (برهان قاطع، صص ۳۰۵ و ۳۱۰ و ح همان ص). کلمه بنداد را به صم اول هم نوشته‌اند. و عا آنرا به صم اول آورده است (ص ۷۸۵).

دگر «مهرپروز» چهاراد را
 سوم مهرپروزین خراد را
 ۱۴۲۷/۳۲۸/۷

مهرپروز Mehr Peraz

پسر پروز از سرداران بورام گور.

هم از کین نوش آفر و «مهرزاد»
 دو شاه گرامی دو غریخ قزاد
 ۵۹/۳۲۵/۶

مهرزاد Mehrzād

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران اسفندیار است: «مهرنوش» در همین کتاب.

به چهارم یکی مرد بد بدخواه
 کجا نام او «مهرک» نوشداد
 ۶۱۶/۱۷۶/۷

مهرک Mehrak

فرمانروای چهارم در روزگار اردشیر پاپکان. مهرک در هنگامی که اردشیر با سپاه هفتاد می‌جنگید از نبودن شاه در پایتخت استفاده کرد و از چهارم سپاه برگرفت و به حوره اردشیر رفت و گنج شاه را به تاراج داد و چون اردشیر به حوره اردشیر باز آمد برای نبرد با مهرک به چهارم شنافت و او را دستگیر کرد و گردن زد و سر وی را در آتش افکند و خاندان مهرک را اسیر ساخت مگر دختری که نهان شد و اردشیر او را نیافت و چون اردشیر به پادشاهی رسید و از کید داناتی هندی سرانجام خود را پرسید کید پیشگوی کرد که از پیوند خاندان اردشیر با دختری از خانواده مهرک

مهرناز Mehrnāz نام خواهر کیکارس که وی را به زنی بهرامتم داده بود (تاریخ گزیده، ص ۸۷).

(۱) در نسخه‌های صورت «مهر پرور خراد»، «مهر پرور بداد» و «مهر پرور بیداد» آمده است (۷/۳۸۷/۱۹ ح).

(۲) در بهلوی مترک Mitrak: مهرک انوشک زاتان است. (کارنامه اردشیر پاپکان فرهودی، صص ۶۳۶-۶۳۷). در بعضی نسخه‌های شاهنامه «نوشک مهرزاد» است (۷/۱۴۶/۲ ح).

پادشاهی درخاندان وی پایدار خواهد ماند. شاپور پسر اردشیر با دختر مهرک پیوند زناشویی بست و از او اورمزد به جهان آمد.

۶۲۷۳۶۲۵۳۶۲۳۳۶۱۶/۱۴۶/۷۰۶۸۹۳۶۸۸۳۶۸۷/۱۴۹۰۱۸۳/۱۶۵۰۲=۲

۱۹۹۳۱۹۸۳۱۹۴۳۱۹۱/۱۶۶۰۲۴۲/۱۶۹۰۲۷۱/۱۷۰۰۲۸۰/۱۷۱۰۲۹۳/

۱۷۲۰

۵۷/۳۲/۸

پرسه مهرک «مهرک» چه گره

که روزی از آتش شد و روی دره

۳۷۳۳/۲۷۱/۸

مهرک Mehruk

یکی از خدمتگزاران دیرینه نوشیروان که چون مست به درگاه شاه رفت نوشیروان حقوق او را کسر کرد.

مهرنرسه این نام در شاهنامه نیامده ولی داستان وی با ذکر وزیر یزدگرد بزرگ آمده است.

همان زبردستان فرمان داد صوا	فرستادگان آمدند و راه
بدان کارها تیر بشناختی	چو دستور زان آگهی یافتی
فرستاده را راه دادی به شرم	به گلشن گرم و به آواز نرم
شمارا بدو راه دیدار نیست	بگفتی که شاه از در کار نیست
به فرمانش پید شد آن راستی	نمودم بدو هر چه درخواستی

←

۲۹/۲۶۵/۲

(۱) در کارنامه اردشیر پاپکان آمده است: «مهرک ابوشک زاتان از زرهم zarham (جهرم) یارس چون شنود که اردشیر به درکرم ناپردارش است و بر سپاه کرم پیروز نشد سپاه و گداز است به جای اردشیر شد و همگی هیر و خواسته گنج اردشیر برد...» (کارنامه اردشیر پاپکان، ص ۶۳) طبری می نویسد مهرک فرمانروای «سراسر» از اردشیر خوره بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۵ ح).

(۲) در کارنامه اردشیر پاپکان تنها اشاره به کشته شدن مهرک دارد و تفصیلات شاهنامه را در مورد نحوه قتل او ندارد است (کارنامه اردشیر پاپکان، ج فره وشی، ص ۷۷).

اما طبری و بلعمی نام این وزیر را «مهرنرسه» نوشته‌اند و لقب او را «هرار بنده» گفته‌اند (طبری، ج ۱، ص ۴۹۸). بلعمی می‌نویسد:

«و یزدگردائیم... مسم کرد و عجب آورد... و رعیت خواری داشت... پس یکی را وزیر کرد نام او نرسی، مردی حکیم و بزرگوار بود. مردمان شدند و چنان گمان بردند که یزدگرد سخن وی بشود و سخن او هرگز نشنیدی...» (بلعمی، تصحیح بهار، ج ۲، ص ۹۲۱). کریستن سن می‌نویسد: یزدگرد، مهرنرسی را که دشمن بزرگ عیسویان بود به مقام بزرگ فرمه ز برگرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷). ندکه (در تاریخ طبری، ص ۷۶، یادداشت ۱) با دلایل تاریخی عدم صحت قول طبری را که می‌گوید یزدگرد بلافاصله پس از خلوس به تخت، مهرنرسه را وزیر خود نمود آشکار کرده است. (همانجا). کریستن سن مهرنرسه را پسر وازگ می‌داند (طبری، ص ۸۷۲ ندکه، ص ۱۱۹) و لقب او را هرار بنده می‌داند و می‌نویسد: نسب او به خانواده «سپندباد» می‌رسد که یکی از هفت خاندان ممتاز بود. مورخان عرب و ایرانی او را مردی هوشمند و صاحب تدبیر شمرده‌اند و... مؤلفین هموی نسبت به او که ورزیده و لاژارلری نوراخاثن و دورو و یورهم خوانده‌است (همان مأخذ، ص ۳۰۱). مهرنرسه در املاک و سیمی که در نواحی اردشیر خوره و شاهپور هارس داشت قصور متعدد بنا کرد و آتشگاهی ساخت که به نام «مهرنارسیان» موسوم شد و در ناحیه اردشیر خوره چهار دیبه و در هر دیبه يك آتشگاه بنا نمود. یکی برای خود و سه دیگر را برای هر يك از سه پسرش: رزآوند و ماه گشسب و کاردار (همان مأخذ ص ۳۰۲). بلعمی درباره فرزندان مهرنرسه از قول طبری می‌نویسد: «یکی را نام «وزراوند» بود و عدم دانست و کردین و حکمت و هرمند بود و موبد و نام دیگر مایشتن بود شمار دانست و دبیری. بهرام او را دبیری داد و بزرگ کرد و دیوان خراج همه محاکات بدوداد و نام مرسته او به پاری و استریوشان سالار (سالاردهاقین و کشکاران) که طمعاً جمع مالیات و خراج هم با او بود چه و استریوشان در طبقه بندی ساحانی زراعت پیشگان بوده و طبقه سوم و توده مردم را به این نام می‌خوانده‌اند: اول آذروانان، دوم رتشتاران سوم، و استریوشان» (بلعمی، ج بهار،

مهرنوش Mehrnōš

← مهرنوش (فهرست ولف، ص ۷۸۶).

یکی نام پسر پسر اسفندیار

صم نام او بد دل افروز طوش

۵۹۰۱/۱۲۲/۶

مهرنوش Mehrnōš^۱

نام یکی از چهار پسر اسفندیار. مهرنوش در دژ گنبدان با اسفندیار بود و چون اسفندیار رها شد و از بند بهاری گشتاسپ شناخت مهرنوش نیز با وی بود. او به همراه پدر به زابلستان رفت و چون برادرش آفریوش به دست روارده کشته شد:

شمسی شد دل مرد شمشیر دن برانگیخت آن باره بپشتن

۱۰۸۶/۲۸۳/۶

و برای کی-جوهری به سپاه زابلستان حمله برد و با فرامرد روبرو شد و پس از سردی سخت:

→

ح ۱۲، ص ۹۴۸ و ح ۵ همان ص) و نام سه دیگرمسکنان بود و سواری دانسب و مردی داشت (همان کتاب، ص ۹۴۹). مهر ترسه چون بهر شد از بهرام گوردستوری حواست و گفت مرا سال بسیار برآمد و بیرشدم اکنون عبادت کنم و کار آن جهان کنم. بهرام او را دستوری داد. او به شهر خود باز شد و نام آن شهر اردشیر خسر و آنجا عبادت می کرد و چهار دبه بنا کرد... (۸۳۲) (همان کتاب، همان ص).

۱) در بند هشت آمده است که اسفندیار سه پسر داشت که یکی از آنان «مهر ترسه» نام داشت و مهرنوش تعریف آن است. در بعضی از نسخ شاهنامه این نام «مهرنوس» و «مهرطوش» آمده است (ح ۶/۱۲۷/۲۶) ← مهر و مهرزاد در همین کتاب و (غردغانی ص ۳۶۴). در طبری این نام به صورت «مهرین» آمده است (ج ۱، ص ۶۸۰). در بعضی مهرنوش است (ج بهار، ج ۱، ص ۶۶۶).

۲) بیت مورد مثال از دقیقی است.

در آورد گه تیر شد مهرنوش
بزد تیغ بر گردن امپ خویش
فرامرز کردش پیاده تپه
ر خون لعن شد خاک آوردگاه
بودش همی با فرامرز توش
سر بادهای اندر افکند پیش
۱۰۹۰/۲۸۳/۶

و چون اسفندپار به سپاه خود بازگشت:

به تاهوت زرین و در مهد ساج
فرستادشان ری خداوند تاج
۱۱۹۲/۲۹۵/۶

هنگامی که بهمن به پادشاهی رسید همیشه برانقمام از کشندگان مهرنوش گماشت.
۱۱۸۶/۱۱۹۶، ۲۸۳/۱۰۸۸ و ۱۰۹۴ و ۱۰۸۱/۲۸۳، ۱۰۸۱/۶، ۱۲۷/۱۰۹۱ و ۲۹۰۱/۲۹۰۱، ۲۴۳/۳۹/۳۴۵

بدین داستان زد یکی «مهرنوش»
پرستار پاهوش و پسرش پوش
۸۴۹/۱۰۲/۸

مهرنوش Mehrnōš

دانا، پشیمه پوس که انوشیروان دستانی را از او یاد می‌کند.

چو بنفشه گریان بلند «مهرنوش»
پراز دره با ناله و با غروش
۵۵۳/۲۵۶/۹

مهرنوش Mehrnōš

از خردمندان درگاه ماهوی سوری که او را از کشتن بردگردد سوم بر جانزداشت.

از آن پس بفرمود «مهروی» را
که ببرد نگهدار بندوی را
۹۵۱/۶۶/۹

مهروی Mahrōy

یکی از سرداران بهرام چوبین که چون بهرام، بهرام سیاوشان را که نگهبان بندوی بود کشت، نگهبانی بندوی را بدو سپرد اما مهروی بندوی را گریخته یافت.

مه‌هرمزد Mehr hurmuzd

مرا «مه‌هرمز» خوانند
 برای بدین شهر می‌یاد و چو
 ۳۳۷/۲۸۲/۹

۱) گریستن من این مرد را «مه‌هرمز» یا «می‌هرمز» می‌داند که پسر مردان‌شاه بود که خسرو پرویز پدر او را به هلاکت رسانیده بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۷۱). در غرر نام قاتل خسرو نیامده است ولی داستان او با ذکر اینکه «مردی عجیب‌الخلقه و بدصورت که مدهش‌تر از ضر و سگدستی» بود ذکر کرده است (شاهنامه لسانی، ص ۳۴۹). در بلخی نام او همانند شاهنامه «مه‌هرمز» است پسر مردان‌شاه که پرویز پدر او را کشته بود (چمشکوری، ص ۲۵۳). اما در اخبار الطوال نام این شخص «هرک» پسر مردان‌شاه است که مردمان بابل و خطر نیه بود. (اخبار الطوال ترجمه فارسی، ص ۱۲۰). نظامی نیز کشتن خسرو پرویز را به‌مردی زشت‌رو و بد سرشت نسبت می‌دهد و می‌سراید:

نبوده در سرشتش هیچ مهری
 چو نفاط از بروب آتشمشانی
 سر بر شاه را بالا همی هست
 جگر گاهش در بد و شمع را کشت
 که حول برجستار و چون آتش از میع
 بسرو رود سر ز روزن چون عقابی

فرود آمد ز روزن دیو چهری
 چو قصاب از غضب، خونی‌نشانی
 چو دزد خانه بر کالا همی حصب
 به بالین شه آمد تیغ در مشب
 چنان زد بر جگر گاهش سر تیغ
 چو از میاهی جدا کرد آلتانی

خسرو شیرین، ۲/۲۱۸

طبری آورده است که جوانی به نام مه‌هرمزین مردانشاه برای کشتن کسری (خسرو پرویز) پیش آمد و مردانشاه غاذوسیان کسری بر ناحیه نیمروز بود (ص ۶۲۶) و گریستن من نام وی را می‌هرمز فرزند پادگوسیان مردانشاه آورده و غاذوسیان معرب پادگوسیان است از پادگوس (Padhgōs) یا پایگوس (Paygōs) که به ناحیه وسیعی از کشور در زمان قباد اطلاق می‌شد و او چهار پادگوسیان معین کرد بر چهار پادگوس باختر (شمال)، خوراسان (شرق)، نیمروز (جنوب)، خوروران (غرب) و پادگوسیان در زیر فرمان سپاهیان بودند. چنانکه پس از شاه (در زمان

مردی رشترو و بد رخساره که مردوسی او را چنین توصیف کرده است.

دو چشمش کیود و دو رخساره زرد تنی خشک و پرموی و رخ لاژورد
پس از حاک پای و شکم گرسنه سر مرد بیدادگر برهنه
نداشت کسی نام و در جهان میان کهان و میان مهران

۴۳۹/۲۸۱/۹

چون شیروی و یارانش بر آن شدند و خسرو پرویز را بکشند و به دیال کسی می گشتند
که خسرو را بکشند این مرد را در راه هستند و خواست خود را با او در میان نهادند
و مهر هر مرد:

بدو گفت کاین رزم کار مست چو سهم کسی این شکار مست

۴۴۰/۲۸۱/۹

پس او را کبسه ای زر و حنجره تیغ دادند و مهر هر مرد بدود خسرو پرویز دست و
چون خسرو اندیشه او را دانست خود برای مرگ آماده کرد و:

شد مهر هر مزد حنجره به دست در خانه پادشاه را بیست
سک و حب و جامه از او درگشت جگر گاه شاه جهان بر درگشت

+

برد گردنول) درجه های بزرگ چنین بود: ۱- و زرنگ نرمد ۲- موبد موبدان ۳- هیربدان
هیربد ۴- دیربد ۵- سپاهبد (بلغمی، ص ۸۸۳، ح ۶). در بلغمی آمده است مهر هر مزد
پسر مردان شاه که خسرو پرویز خواست که بدل پدر به یابن فرستد، هر چند گفت ارف
و از لشکری توبه کرد... (عمان کتاب، ص ۱۱۵۲) «... شیرویه، پسر مردان شاه را دید
آن مرد شاه که پرویز دست او را بریده بود. او را گفت برو و پرویز را بکش و نام پسر
مردان شاه مهر هر مزد بود. پس آن مهر هر مزد پیش پرویز رفت. پرویز گفت: تو مرا
خواهی کشت که من جان مرا گفته بودم که مرگ من بدست کسی باشد از ولایت نیروز
و ندانستم که تو خواهی بود و تو را نشاختم و پدر تو را بکشتم و تو پسر اوئی و
هر که کشته پدر را نکشد حرام راده بود. مهر هر مرد تبریزی بر کف او زد کار
نکرد... مهر هر مرد به تبریزی دیگر کار او آخر کرد...» (عمان کتاب، ص ۱۱۸۳).
در کتاب ایران در آستانه پوری لاریان، تاریخ قتل خسرو را ۲۹ فوریه ۶۲۸
میلادی نوشته اند (ص ۲۱۱).

ایچید و برود یکی مرد باد براری بر آن حامه برهان بداد

۴۶۰/۳۸۴/۹

۴۵۸۳۴۷/۲۸۲/۹

شود پیر «مهر» انشب جوان
گروگان کند پیش همسان روان
۱۵۱۵/۱۲۱/۳

مهیاری Mahyār

« ماهیار، پیرمردی همسان نوار در روزگار بهرام گور.

چنین گفت «میر» که ای زاد و بوم
چندان آفرین تا بی افکند روم...
۱۲۸۲/۱۱۵

میرو Mirō

نامی ایرانی، مقصود «میرین» است: «میرین».

۲۱۵/۱۲۸۶/۲

چو «میروی» طبری و چون ارمی
به جنگلداد با کیش اهریمنی
۵۶/۳۱۵/۹

میروی Mirōy

از مرداران رستم هرمران در نبرد با سعد و قاص در قادیسه. او با اندیشه سازش با
تاریان معانف بود.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه مصراع مورد مثال چنین است: «شود ماهیار ایدرین
شب جوان» (مول ۱۰۱۵/۳۱۸/۵، فهرست ولف، ص ۷۸۷).

(۲) این نام در لغت شاهنامه آمده و از شاهنامه مورد استناد عبدالعزیز گرهه شده
است. در شاهنامه‌های موجود به جای این نام «میرین» آمده است:

چنین گفت میرین بدین زاد بوم چون آفرین تا بی افکند روم
نیاکان ما هر به گرز گران نکردند یکار بنا مهتران

۲۱۵/۱۲۸۶/۲

(۳) در نسخه «مرویی» (ح ۱۳/۳۱۵/۹).

میرین Mirin^۱

یکی مهری بود «میرین» به نام
سرافراز و بادی و با شمع و کام
۲۹۲/۲۶/۶

دلاوری رومی که فرستاده‌ای به برد قیصر فرستاد و از وی دخترش را خواستگاری کرد
اما قیصر پاسخ داد که برار همسر گریسی کتاپون، دیگر دختران خود را بدان طرز
شوهر نخواهد داد. بنابراین از میرین خواست تا گرگی را که در بیشه اسفول است
بکشد. میرین نیز پذیرفت اما چون به طالع و اخترنگری دست دید که کسی از ایران
می‌آید که داماد قیصر می‌شود و دو دد را می‌کشد. میرین که از کار کایون و گشتاسپ

۱) مصحف میروید است که نام یکی رسر کردگان نامی یونان در جنگ پلانه بود.
(برهان، ص ۲۰۷۶، ج ۵، و تاریخ ایران باستان، ج ۴، ص ۹۴۱ و Myronid)
در بعضی نسخ تاریخ گریسه «میرین» هم آمده است (ص ۹۲ و ج ۳ همان ص). در
بعضی نسخه‌های شاهنامه «میری» ضبط شده است (ج ۱/۲۶/۶).

مهیار دلاوری ایرانی که آه ورگ و سوار کون (مؤدب الاساویر) بود و در توطئه
کشش شهر برار شرکت داشت (ایران در آستانه یورش ماریان، ص ۲۲۴).

مهین بانو (شمیرا بانو)

ز مردان بیشتر دارد سرگی
شمیرا نام دارد آن عهدنگر
مهین بانوش خوانند از بزرگی
شمیرا را مهین بانوست تفسیر
۶۰/۴۹ خسرو شیرین

عمه شیرین که فرمانروای اران تا ارمنستان بود (خسرو شیرین نظامی).

میره نام فرستاده اردشیر به بردکبد هدی (زنده و هومن یمن، ص ۲۰۳). در
کارنامه اردشیر چاپ فروشی این کلمه به معنی مرد، خواجه و نجیب داده آمده است.
در شاهنامه این نام نیست ولی داستان وی چنین است.

چو بشنید بگزید شاه اردشیر
فرستاد نزدیک دانا به هد
خوانی گرامی به و نیروی
بسی سپ و دیار و پندی پرند
(کارنامه اردشیر، ص ۱۱۵، ج ۲۵۹۳)

آگاه بود به نرد هیشوی رمت و چون هیشوی او را به گشتاسپ شناساند چنین گفت:
 دیهرست و بیا دانش و ارحمتد بگردد شمار سپهر بند
 سخن گوید از فیلسوفان روم ر آند و ویران هر مرز و بوم
 هم از گوهر سلم دارد بزد پسر بر پسر دم دارد به بیاد
 به نزدیک او یسب شمشیر سدم که بودی همه ساید در زیر سیم
 سوار یسب گردد یکی و شر گیر عقاب اندر آرد ر گردون به بیر

۲۴۱/۲۸/۶

گشتاسپ داوطلب شد که با گرگ به میرد پردازد، شمشیر سلم را گرفت و به پیشه
 فاسقون رفت و میرین و هیشوی میر او را همراهی کردند. گشتاسپ گرگ را کشت
 و میرین او را هدیه‌های فراوان داد ولی گشتاسپ از این هدایا تنها اسبی را
 برگرفت. میرین پس از این ماجر به نرد قیصر رفت و با قیصر از کشتن ازدهای
 گرگ مایه سخن گفت و خود را کشته آن معرفی نمود. قیصر شادمانها کرد و
 مجلسی آراست و گاوان گردون کش، گرگ را به نرد وی آوردند و قیصر نیز دختر به
 میرین داد و نامه‌ها به هر سو فرستاد.

که میرین شسر آن سر مرز روم ر گرگ دلاور بهی کرد بوم

۲۶۰/۳۶/۶

میرین با اهرن که او نیز حواسکار دختری از دختران قیصر بود نیز بهائی ،
 ماجرای خود را بازگفت و اهرن به یاری گشتاسپ با دختر قیصر ازدواج کرد (۶-
 اهرن) میرین و اهرن در نبرد با الیاس حضور داشتند و قیصر را یاری می‌دادند.

۳۵۷/۲۹ ، ۲۹ ح ، ۳۲۷/۲۸ ، ۳۲۸ و ۳۳۶ ، ۲۹۲/۲۶/۶ و ۳۰۵ ،
 ۳۴۵/۲۵ ، ۱۳ ح ، ۴۲۱/۳۲ ، ۴۰۳/۳۲ ، ۳۶۲/۳۰ و ۳۶۹ ح ۳۷۱ ،
 ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۸۲ ح ، ۳۵۸/۳۶ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ ح ۵ و ۲۸ ح ،
 ۴۷۵ ح ، ۵۲۶/۴۰ ، ۵۰۹/۳۹ ، ۳۸۲/۳۸ و ۳۸۸ و ۴۹۷ ، ۴۶۸/۳۷ و ۴۷۵ ،
 ۶۸۵/۵۱ ، ۶۷۲/۵۰ ، ۶۴۱/۴۸ و

۹ میلاد به نرد ایران زمین

کلید در گنج و ۴ و ۴۴ و ۴۵

۱۵۸/۸۴/۲

میلاد Milad

(۱) این نام معروف مهرداد Mithradāt است که نام چندتن از شاهان اشکانی

←

پهلوانی ابرایی که چون کاوس حواست تا به مازندران رود ایران زمین و کلید
کنجهای کهن و تاج و نگین پادشاهی را به وی سپرد و:

بدو گفت گر دشمن آید به دید ترا تیغ کیسه بیاورد کشید
زهر بد به زال و به رستم بهاء که پشت سپاهند و زبای گاه
۱۶۰/۸۲/۲

میلاد به همراه کاوس به هاماوران و در هنگامی که کیخسرو برای نبرد با افراسیاب
سپاهی آراست صد سوار از حاندان میلاد به سرداری گرگین با وی بودند.
بهرام چوین میخواست تا آیین حاندان میلاد را با نابود کردن ساسانیان زنده
سازد (۳۲/۹).

۱۵۸/۸۴/۲، ۵۶/۱۳۰۰

ح ۲۱۱/۱۵۹/۲۲۱، ۶۸۷/۱۳۶/۲۲ ح ۲/۲۲ ح ۲۳/۲۳۹/۳، ۱۷/۱۵۴/۲۱ ح
۴۸/۹/۵، ۱۰۴/۱۲۱/۱۱۶ و ۱۰۷/۱۳/۱۰۹ و ۱۰۹۵/۷۲/۱۵۰۷/۱۷۱/۱۴۲

بوده است. در فهرست بوختی زهادشاهان اشکانی شش مهرداد نام برده شده است
که یکی از آنها معاصر گورنرس، و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و ارمعارسان
اوست (برهان قاطع، ص ۲۰۸۰، ح ۷ و کارنامه شاهان، ص ۲۸) محمل التواریخ
اورا اربهلوانان مصر کیکاوس می‌داند (ص ۹۱) که از نیاکان بهرام چوین بود (ص
۳۸۶). نام میلاد در تواریخ اسلامی نیز مشهور است. مثلاً حمزة بن الحسن و
ابوریحان بیرونی یکی از اشکاییان را به نام خسرو بن ملادان یاد کرده‌اند یعنی خسرو
پسر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ به صورت خسرو بن لادن ضبط شده است.
در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکندن او به بند تورانیان
شد گرگین میلاد است. گرگین به همین سبب به خشم کیخسرو و چهارگشت اما به پاهمردی
رستم بخشید شد. تقاریم میان میلادیان و گورنریان که در شاهنامه بدین صورت در آمده است
محققاً بمایای خاطره‌ای از معانفت مهردادس و گوترزس (گودرز) بایکدیگر است. متناد
مهردادس و گودرز در حال پادشاه احمرائری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که
بداندیشی گرگین بر جان بیژن حرانجام به مرگ این پهلوان انجامید. مارکوارت
نیز اندیشیده است که نام میلاد تبدیل با قاعده‌ی ار نام متردات است. (حماسه
سرایای در ایران، ص ۵۴۵؛ کیانیان، ص ۱۱۸۵، حماسه ملی ایران، ص ۷، بلغمی

ج ۱، صص ۶۰۷-۶۰۶).

/۲۲۳۰۹۶۶/۲۹۲۰۷/۴۲۱۴

۲۷۴/۲۶/۹۰۳۶۵/۳۲

میلاد میلاد و چون پارس مردان

و هر روز اسب افکن از مردان

۳۷۷/۲۸۵/۷

میلاد Milād

از دلاوران ایرانی که برای گزیش جانش بسزد گرد پسر هکسر در کنار دخمه بسزد گرد
انجمن کرده بودند.

و خویندان «میلاد» صد تعداد

دلیسر و سراسر از در کارزار

۲۲۹۳/۲۱۲ لقب خوانده

میلاد Milāv

← میلاد، پدر گرگین.

میلاد مردی با خدا که برادر ارسطون موبد اسکندر بود و پس از کشته شدن برادرش
ارسطون، پوراندخت را اسب و سلاح داد تا از دست اسکندر بگریزد (داراب نامه
طرموسی، ج ۲، صص ۱۸-۱۹) اسکندر بعد از میلاد را کشت (همان کتاب، ص ۶۰).
میلاد نیای بهرام چوین: این بهرام از فرزندان چوین پسر میلاد از نسل اتوش
معروف به رام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد... (هروج الذهب، ج ۱،
ص ۲۶۶).



ن

یکی ملک نام و دیگر سوسنگ
یکی نام «نار» و دیگر سوسنگ
۴۶۶/۲۲۶/۷

نار Nār^۱

یکی از چهار دختر آسیابان بهر که در جشن روستایی به نرد بهرام گور آمدند و برای او چاه خواندند و بهرام آن چهار را به زنی گرفت.

نازتاب Nāzāb

← نار (فهرست ولف، ص ۷۹۴).

نازیاب Nāzyāb

← نادرهمین کتاب (فهرست ولف، ص ۷۹۴).

کسی کش پدر و ناصرالدین بود
سر لخت او لاج پیرین بود
۲۶۹/۲۷/۱

ناصرالدین Nāserod-dīn^۲

لقب پدر سلطان محمود سبکتگین.

دگر جاموی نام او «نامخواست»
«هرگز هفت جزایهی نخواست»
۵۱۲۷/۷۲/۶

نامخواست Nām-xāst^۳

(۱) در نسخه «نازیاب» و «نارباب» (ح ۷/۳۳۲/۱۱) و «نازتاب» (ج ۳ قرنرماکان، ج ۱۳، ص ۱۱۶).

(۲) ملک نوح سامانی پس از آنکه سبکتگین ابوعلی سیمجور را شکست داد این لقب را به وی بخشید (فرهنگ معین، ج ۱۶، ص ۲۰۹۳).

(۳) در شاهنامه چاپ مسکو این نام به صورت معشوشی ارائه شده است. در جایی آمده

پسر هزاران. دلاوری تورانی که به همراه بیدرمن، نامه ارجاسپ توران خدای راه
نزد گشتاسپ آورد ولی گشتاسپ او و بیدرمن را با خواری از ایران راند.^۱
در هنگامی که در میان ایرانیان و تورانیان نبرد در گرفت ارجاسپ فرماندهی
بخشی از سپاه خود را به نامخواست هزاران سپرد و صد هزار سپاه با وی کرد.^۲
گرامی، پسر جاماسپ، نامخواست هزاران را در نبرد به مبارزه طلبید:

→

است: «کجا نام خواست و هزارانش بدم» (۶/۹۷/۳۷۰د) و حامی دیگر: «کجا
خواست نام و هزارانش نام» (۶/۱۰۰/۵۰۸د). اما در چاپ مسول «نامخواست
هزاران» است (مول ۴/۲۰۰/۴۷۶ و مول ۴/۲۰۲/۵۲۴). در چاپ بروخیم نیز
«نامخواست از هزاران» آمده است (۶/۱۵۲۵/۵۰۲و۶/۱۵۲۶/۴۵۵). در غرر
ثعالبی و نامخواست است (ص ۲۷۰). ولی در یادگار زریران که مورد استفاده دقیقی
در سرودن ابیات، مورد مثال است «نامخواست هزاران» آمده است (یادنامه دقیقی،
صص ۱۲۵۹ و اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۸۱).^۳

۱) «پس ارجاسپ هیوان خدای... بیدرمن جادوگر و نامخواست هزاران را بادو
هور (ده هزار) سپاه گرفته به پشامری به ایرانشهر فرستاد... گشتاسپ شاه (نامه
را پاسخ داد) و اسراهم دیران مهست فرورده را مهر کرد و بیدرمن جادوگر و
نامخواست هزاران فرورده را بیدرمن و به گشتاسپ نماز بردند و برقتند...»
(اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۷۹ و یادنامه دقیقی، صص ۱۲۵۹).

۲) در یادگار زریران جاماسپ پیش‌بینی می‌کند که نامخواست هزاران «پادخسرو»
برادر گشتاسپ و «فرشاورده» پسر او را می‌کشد... و آن نامخواست هزاران که
آید و رزم‌تازد و تباهی کند و کشد آن پادخسرو برهبر کار مزدارست را که برادرست
و باور او را نیز ببرند. آن درین بلد شانه و آن نامخواست هزاران که آید و رزم‌تازد
و تباهی کند و کشد آن فرشاورده را که پسرست...» (اساطیر ایران، ص ۱۸۱)؛
حماسه سرایی در ایران، ص ۵۸۲؛ یادنامه دقیقی، ص ۱۶ و توضیح آنکه فرشیدورد؛
فرشاورده به روایت یادگار زریران به دست دیزک دیو و به نقل دقیقی به دست کهرم
کشته می‌شود.

برفت آن زمان پیش او نامخواست^۱ تو گفتی که همچون ستونست راست

۵۵۰۹/۱۰۰/۶

اما نامخواست یارای برابری با گرامی را نداشت و گریخت.

۵۵۰۸/۱۰۰/۵، ۵۴۶۰/۹۷۱۵۰۹، ۵۱۲۷/۷۳/۶

پس آن دختر فلور قیصر

که و ناهید بد نام آن دخرا

۵۴۱/۲۷/۶

ناهید Nāhid^۲

نام دیگر کتابون همسر گشتاسپ که دختر قیصر روم بود و مادر اسفندیار و پشتون.^۳

(۱) ابیات از دقیقی است در گشتاسپنامه.

(۲) این کلمه در اوستا به صورت anāhita آمده است که نام یکی از ایزدان زرتشتی که یشب بهجم یعنی آبان یشت به نام اوست. اناهنایا ناهید ایرد آب است و در اوستا به صورت دوشیرای بسیار ریا، بلند بالا و خوش بیکر توصیف شده است. (فرهنگی همین، ص ۲۱۰۲). کلمه anāhita مرکب است از اء بی و (ـا نون و قافیه) و اهیت به معنی آلوده، جمعاً یعنی ناآلوده و پاک. این کلمه در اوستا صفت فرشته‌ای است مؤنث که نگهبان آب است و مخفف آن ناهید است. بعدها ناهید و ناهید را به ستاره زهره یعنی همان ستاره زهرایی که رومیان هوان الهه و حاکمیت بدان داده‌اند (Venus) اطلاق کرده‌اند (یشت ۱، صص ۱۵۸ و ۱۷۶).

(۳) در یادگار زریران نام همسر گشتاسپ «هوتوس» است. اما در شاهنامه نام این زن ناهید است و شاه او را کتابون می‌خواند. دکتر صفا در یادنامه دقیقی (ص ۲۵، ح) می‌نویسد: ناهید بنابر داستانی که از عشق‌بازی گشتاسپ در شاهنامه آمده دختر قیصر روم بود اما در متون پهلوی و اوستایی چنانکه دیده‌ایم هوتوس از خاندان نودر و از نسل کیان بود. بنابر دلایلی که در دست داریم انسانه رومی بودن زن گشتاسپ متعلق به اواخر عهد ساسانی است.

ناهید Nāhid

نگاری مه وناهید، خوانی ورا
بر اورنگ شاهی نثانی ورا
۷۲/۲۷۷/۶

دختر فیلقوس و همسر داراب شاه ایران. چون داراب فیلقوس رومی را شکست داد، فیلقوس پیشهاد آشتی داد و بررگان ایران با داراب گفتند که فیلقوس را دختری است؛ یکی دختری دارد این نامدار
به بالای سرو و به رخ چون بهار
میان بتان چون درخشان نگین

۱) نظامی نام مادر اسکندر دانی برد. و او را ارخامدان ملوک هم می‌دند بلکه او را زنی آواره و فقیر و بد روزگاری خوانند؛

چنین آمد از هوشیاران روم
به آستنی روز بیچاره گشت
چون نگ آمدش وقت بار افکشی
به ویرانه‌ای بار بهاد و مرد
که گویی که پرورد خواهد ترا
مات فیلقوس از ماشای دشت
رمی دند مرده بر آن رهگذر
رمی شیرینی نگشت خود می‌مرد
هرمود تا چاکران ناحیه
ز حاکم ره آن طفل را برگرفت
ببرد و پرورد و بواجش
که راهد زنی بود از آن مرز و بوم
ر شهر و رشوی خود آواره گشت
بر او سخت شد درد آستنی
نعم طفل می‌خورد و جان می‌مرد
کدامین دده خورد خواهد ترا...
شکار امکان سوی آن دن گشت
به باین او طعلی آورده سر
به مادر برانگشت خود می‌گریه
به کار زن مرده پرداختند
مرومان از آن روز باری شکفت
بس از خود ولیمهد خود ساختن
(شرفنامه، ص ۸۶-۸۷)

پیردیا در تاریخ ایران باستان ارغول پستو تارک می‌نویسد: فیلیپ چند سال قبل از کشته شدنش به معاشقه و عیش و عشرت باریش مشغول شده، المپیاس Olympias را که ملکه و مادر اسکندر بود از خود دور کرد و چند زن گرفت. بر اثر این رفتار... المپیاس مادر اسکندر هم که بسیار مکبر و کینه‌توز بود آسوده نشست و رفتار او کدورت را شدیدتر کرد... اسکندر مادر خود را به رپربرد و خودش برد ایبریا رفت (تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۱). در اسکندرنامه منثور «ناهید» دختر فورهندی است و همسر اسکندر که برای کشتن اسکندر توطئه می‌کند و به بند می‌افتد.

اگر شاه بیند پسد آیدش به پالیر سرو بند آیدش

۶۹/۳۷۷/۶

داراب این دختر را که «ناهید» نام داشت اریستوس خواستگاری کرد و قیصر روم که ازدامادی داراب شادمان شده بود ناهید را باحضر فراوان به مرد داراب فرستاد تا آنکه مثنی ناهید که با داراب در بستر حمله بود آهی کشید و بوی دهان وی

پیچید در حمله و سر سامت که از نکهس بوی ناحوس بیفت

۹۶/۳۷۸/۶

داراب از بوی بد دهان ناهید دژم شد و برشکان را فرا خواند و به درمان گماشت و برشکان سرانجام گیاهی یافت که کام را می سوزاند و بی بوی بد دهان ناهید را درمان کرد اما دیگر داراب را به سعید شهری نمانده بود و او را به مرد پدرش قیصر بازگردانید. ناهید که رءاراب باردار بود بی سخن را با کس نگفت و چون فرزندی به دنیا آورد نام وی را «اسکندر» نامید و ناهید و قیصر به همه واسود کردند که اسکندر فرزندی خود اوست.

چون اسکندر بالغ و به فرمانروایی رسید و برداراب محله یامب و روشک را به رومی خواست، ناهید از عمودیه فراخواند (۷/۱۰۵) و او را ناهیدهای فرزان به اسمهان مرد روشک فرستاد

بشد صادر شاه بنا ترجمان ده از همسوفان شیرین زبان
چو آمد به نزدیکی اسمهان بدیره شدنش فراوان مهان

۸۰/۱۱/۶

چون اسکندر در بابل بیمار شد نامه ای به ناهید نوشت (۷/۱۰۳) و از برادرگان روم خواست تا به فرمان مادرش باشد (۷/۱۰۴) و اگر روشک پسری آورد او را به پادشاهی بدارند. ناهید پس از مرگ اسکندر رفته بود و به اسکندریه شتافت و سوگواریها کرد.

۷۳/۳۷۷/۶، ۹۸/۳۷۸، ۱۲۵ و ۱۲۴/۳۸۰

به پشت سپه بود «برده» گشپ»
 گجاندیم هیران گسرفتن را اسپ
 ۴۷۷/۲۹۲/۶ مول

نرداگشپ Nardāgošasp^۱

مردداری در زمان هرمز که در سپاه دو زده هزاره بهرام چوین که از چهل سالگان
 تشکیل شده بود فرماندهی بخشی از سپاه (پشت سپاه) بهرام را بر عهده داشت.

چو «نرسی» در چون او مرد بزرگ
 چو آفرید که بسد نامدار بزرگ
 ۵۸/۱۱۶/۷

نرسی Narsi^۲

شاه اشکانی که فردوسی نام او را بعد از بیژن اشکانی ذکر می کند.^۳

(۱) این نام در چاپ مسکوپایمده است و بی در و لب هست (فهرست اولف ، ص ۸۵۵).
 در چاپ مسکو به جای این نام «همدان گشپ» آمده است. (۸/۳۴۲/۴۶۰).

(۲) این نام در اوستا به صورت Nairyō sangha و در پارسی میانه Narsah
 (پارتویه ۱۰۵۴) آمده است و نام فرشته و ایردی است بطور جزئی حاصل و حی
 و او به یک امور مرد است. در بهوی Nairyōsang (بزرگ، ص ۱۵۴) همین نام
 است که در نرسی تبدیل به نرسی شده (پشتها، ج ۱، صص ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۹، ج ۳)
 و به اشتقاق کلمه مشکوک است (پارتویه ۱۰۵۴) نرسی «شاید به معنای جنود
 مرد با حلقه مردمان باشد» (اساطیر ایران، صص ۷۴-۷۵).

(۳) طبری نرسی را ششمین پادشاه اشکانی می داند که چهل سال سلطنت کرده است.
 (تاریخ اعم و الملوك ، ج ۲، ص ۱۱۱). پیریا در نقل روایات مختلف، روایتی
 دیگر از طبری آورده است که در آن سره پسر جودرز اشکانی است و هفتمین پادشاه
 اشکانی (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۴۸) و روایت سوم طبری، نرسی را برادر جودرز
 و فرزند ایزان می داند (تاریخ ایران باستان، کتاب نهم، ص ۲۵۴۹). در این روایات
 مدت پادشاهی نرسی را طبری ۳۴ سال گفته است. پیریا می نویسد که نام نرسی از
 اسامی است که از دوره ساسانی به دوره اشکانی انتقال یافته (همان کتاب، همان ص)
 مسعودی از نرسی در مروج الذهب نام نمی برد ولی در التنبیه والاشراف نرسی را

نرسی Narsi

چو بر گشت بهرام را روز و بهشت
 «نرسی» سپهر آن زمان تاج و تخت
 ۱۳/۲۱۳/۷

پسر بیژن می‌داند که چهل سال پادشاهی کرده است (چ لیدن، ص ۹۵). ابوریحان نرسی را پسر بهرام می‌داند (چ لایبریک، صص ۱۱۳-۱۱۷) و حمزه اوزا پسر ویجن (بیژن) می‌داند. (چ کاویسی، ص ۱۳) و به استناد ر مسود حمزه روایتی دیگر دارد که به موجب آن نرسی بن اشکان، پشاوردهس پادشاه اشکانی است (تاریخ ایران باستان کتاب نهم، ص ۲۵۵۵) و ابوالمرج اسمعانی نرسی را ششمین پادشاه اشکانی گفته است (همان ص ۴۵۶). درحالی که در شاهنامه ابومنصور پیجمین پادشاه است (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۵۶) ثمالی در کتاب خرواخبار ملوک الفرس و سیرهم (چ هاریس، ۱۹۰۰) می‌نویسد که نرسی پسر ایران شاه بود و آثاری بزرگ از خود در سواد و عراق و پارس گذاشت. گویند که او چهار زن داشت که دختران پادشاهان بزرگ بودند و یکی ز آنها رحمد ملک نرسی را زهر داد و و در سال سی و چهارم سلطنتش درگذشت (ص ۴۵۶). ممدی در المذنب والتاریخ نرسی را ششمین شاه اشکانی می‌داند (ص ۱۵۵).

دیاکونیف از چسب شخصی در مرده‌های اشکانی یاد می‌کند که (تاریخ اشکانیان).

۱) از پادشاهان ساسانی است که مجمل مدت پادشاهی او را به روایتی هفت سال و به دیگر روایت ده سال و پنج ماه گفته است که به حدود پارس و مرگ سپری گشت. (مجممل التواریخ، ص ۶۶). اخبار الطوال نیز مدت پادشاهی را هفت سال نوشته است (ترجمه لسانی، ص ۵۱) و ثعالبی او را پسر بهرام دوم و برادر بهرام سوم خوانده است که در تاهستان در اصطخر و در زمستان در مداین می‌زیست (شاهنامه ثعالبی صص ۲۴۲ و ۲۴۱) کریس بن دربارۀ او می‌نویسد: «نرسه پسر شاهپور اول که عم پدر بهرام سوم بود طعیان کرد و (بر بهرام سوم) غالب شد. موضوع دو کبیۀ بزرگ نرسه در پاپکولی ذکر این قصه است... نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خداداد خود را بر تخته سنگ نقش رستم حجاری کرده است». درجگی که بین نرسی و رومیان

نرسی پسر بهرام بهرامیان (بهرام بهرامان) بود که پس از مرگ پدر به پادشاهی نشست و نه سال بدادگری فرمان رده و پادشاهی به فرزند خود «اورمرد» گذاشت و مرد.

۱۵۶۱۳/۲۱۳/۴۱۱/۲۱۴، ح ۲۲۶ و ۱۷/۲۱۵، ۳۵ و ۳۱/۲۲۱، ۵۸/۲۲۲؛
۲۲۸۰ و ۲۲۷۹/۱۸۶/۸

شاهان خسرو به و نرسی رسید

و لغت افتاد آمد به نرسی رسید

۷۸/۳۵۸/۷

نرسی Narsē

برادر کهر بهرام گودا که چون بهرام به پادشاهی رسید او را به عنوان سپاه خود

→

اتفاق افتاد نرسی را بهت باری نکرد. ترداد Turdat پ. شاه ارمنستان کمناط-ش را مدیون حمایت قیصر روم بود حین شد نکی گالریوس Galerius فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و نرسی را به جنوب کرد و در آن جنگیون نرسی که ارسان Arsane به داشت به دست رومیان گرفتار شد و نرسی محبوس شد بهج ولایت از ارمنستان معبر را به روم واگذار کند. ترداد بهددا بر ارمنستان تسلط یافت و ولایت ابری (گرگستان) تابع قیصر شد. صلحی که در سال ۲۹۸ میلادی بین ایران و روم واقع شد قریب چهل سال ادامه یافت. پس از سلطنت هرمزد دوم، پسر نرسی (۳۰۲ تا ۳۰۹-۳۱۰) که به عدالت مشهور شده است شورش و جنگ داخلی در گومت و آذربایجان که یکی از پسران هرمزد دوم از آن اول او بود به سلطنت رسید...

(ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹ و مجمل التواریخ، ص ۲۴، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۷۷).

۱) کرمانس می نویسد: «پدر گرد لول سه پسر بهدا گذاشت: شاهپور و وهرام و نرسی... نرسی که از روجه یهودی و بود احتمال می رود که در زمان قوت پدر صغير بوده زیرا بهرام هم در آن تاریخ بیش از بیست سال سن داشت است...» (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۸).

صاحب و سپاه را به وی سپرد. نرسی که فردوسی او را بخردمند و دارای سرودین و دادگری و محبت می‌داند مورد اعتماد کامل بهرام بود و بهرام چون به پیردبار و میان شتاب ناح و بهشت‌شاهی را به وی سپرد^۱ و خود به آذرآبادگان رفت و جانا چین را شکست داد و پیروزمندانه به نرسی نامه نوشت و با او از پیروزیهای خود سخن گفت. نرسی بزرگان ایران را از پیروزی بهرام آگاه کرد و آنان پشیمان از رفتار خود به نرسی آمدند و از او خواستند به بهرام نامه نویسند و از او بخواهند که آنان را ببخشد، نرسی نیز نامه‌ای به بهرام نوشت.

بهرام در بازگشت از نبرد از استخر به طیسون به نرسی رفت و نرسی و بزرگان ایران از وی استقبالی شایسته کردند و بهرام نرسی را به فرمانروایی خراسان منصوب کرد و با حضرت و هدیه‌های فراوان به خراسان فرستاد.

۱۴۷۲/۱۴۶۰ و ۱۴۵۹/۱۴۵۴/۳۸۸/۷، ۱۴۷۸/۳۸۹، ۱۵۸۱ و ۱۵۶۶/۳۹۴
۱۵۹۲/۳۹۵، ۱۶۲۶ و ۱۶۲۴/۳۹۷، ۱۷۰۲ و ۱۶۹۵/۴۰۱، ۲۳۵۸ و ۲۳۵۶/
۴۳۹

چو «نرسی» برادرش و فرخ قباد

بزرگان و شاهان فرخ نژاد

۱۶۲/۱۶/۸

نرسی Narsi

پسر پیردگرد بهرام و برادر پیروز، شاه ایران که با برادر در حدقی سرپوشیده که خوشنواز کنده بود افتاد و مرد.^۲

۱) کریستن سن می‌نویسد: بهرام پنجم چون به جنگ با اقوام شمالی رفت و ظفر یافت... برادرش نرسی در غیاب او نیابت سلطنت را در عهد داشت و پس از آنکه در صحاب مشرق آرامش حکمفرما گردید، نرسی به حکومت خراسان منصوب شد. (طبری، ص ۸۶۵) حماسه ملی ایران، ص ۱۰۲، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۴.

۲) مجمل‌التواریخ از نرسی در زمره گرفتاران درخندهای خوشنواز نام نمی‌برد و می‌نویسد: «پیروز در کنده افتاد و کشته شد و پسرش قباد و پیروز دخت و موینموبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند...» (ص ۷۲).

نرسی: وزیر پردگردد اول و سهرام گور (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۴۸، ح ۳).
نظامی در هفت پیکر نیز از این وزیر یاد می‌کند:

بود پیری بزرگه نرسی سام	هم لقب با برادر بهرام
هم قوی رای و هم تمام اندیش	کوه‌راشماخه پس و پیش
سبش از نسل شده دارا بود	وین نه بهان که آشکارا بود
شاه ازو بت زمان سودی دور	شاه را هم رفیق و هم دستور

هفت پیکر، ۱۲۱

نظامی می‌گوید که نرسی سه پسر داشت که اوس را «ررآوند» نام بود و موبد موبدان بهرام‌گور بود و دومی مشرف مصاحات بود و سومی را شغل شهر و سپاه بود (ص ۱۲۱) پس از نرسی وزارت به «راست‌روش» رهاکار و بدکار می‌رسید:

با وزارت به حکم نرسی بود	در وزارت حدای نرسی بود
راست روش چو زو وزارت برد	داسبها و روسبها مسرد
شاه چو مشمول شد به دوش و به نار	او به بود کرد دست دراز

هفت پیکر، ۲۲۱

بلعمی برادر نرسی سام می‌برد و می‌نویسد که او سرودی حکیم و بزرگوار بود ولی برگرود می‌او می‌شد و ستم‌النرون می‌کرد (بلعمی، ج ۲، ص ۹۲۱).
نرسی: پسر ویونگهان (اساطیر ایران، ص ۲۱۲).

نرسی ابن ایرانشاه (تاریخ ایران باستان، صص ۲۵۶۲ و ۲۵۶۵).

نرم: لقب اردشیر (مجمیع التواریخ، ص ۳۳).

نره دیو دربار گشتاسپ

پس آگاه شد نره دیوی ازین هم بدر زمان شد سوی شاه چین
۵۹۷/۷۱/۶
دیوی که در دربار گشتاسپ می‌زیست و اندر زردشت را به گشتاسپ به گوش از حاسب رسانید.

۵۹۷/۷۱/۶، ۵۱۵۲/۷۲

نریم (نریمان).

بدو گمت من پور سام سوار ز تسخیم نریم از جهان پسادگار
فرهنگ رشیدی به نقل از برهان قاطع
در برهان آمده است که «نریم» سرورن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد (برهان، ص ۲۱۳۲).

چو فردیگی و سرم پایانه رسید
نگه کرد و مردم بی اندازه دید
۱۱۷۸/۷۱/۷

نرم پایان ^۱Narmpāyan

اسکندر چون از کلوحش بیرداحت به سرزمین نرم پایان روت و مردم آنجا که هیچ ساز
نبردی نداشتند، اسبگ به سپاه اسکندر تاخته و اب سپاه اسکندر با تیر و تیغ بر آنان
تاختند و بیاری را کشتند.

۱۱۸۲ و ۱۱۷۸/۷۱/۷

چو سام و نریمان و سرو سین
به پیش سپاه اسبگون دایون
۵۸۲/۱۱۲/۱

نریمان ^۲Nariman

پدر سام، پدر زال، پدر رستم.^۲ فردوسی در شاهنامه داستانی خاص از نریمان ذکر

۱) بنداری نرم پایان را به دواپایان ترجمه کرده است. (شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۵ و ج ۱، همان ص). دعجا در وصف دواپایان نوشته است: مردمانی هوهوم و حرامی که بر آدمی دارند و پایی چون دوال دراز و پیچیده که چون در باستان کسی را بید با اظهار درماندگی و بیماری بر پشت او عهد و دواهای خود را که به مریله پاهای آنان است بر کمر او اسوار کند و دیگر فرود نیابد. ظاهراً نخست در دودستان و امق و عدرا و عجایب لمحمومات سخن از این موجود در میان آمده. ۲) در اوستا Naire manahst مرکب از دو جزء نایره به معنی بر، فعل + منه (مناو) از ریشه man (اندیشیدن) جمعاً به معنی نرمش، سردار. در گرازش بهایوی این کلمه را به marl manishn ترجمه کرده اند و به تعبیر دیگر به معنی دلیر و پهلوان، این کلمه در اوستا صفت گرشاسپ جهان پهلوان است ولی بتدریج به صورت نریمان و نریمه در آمده اسم خاص (علم) گردیده و در ادبیات ما سام پس گرشاسپ بن نریمان آمده در صورتی که در متن نریمان صفت (ولقب) خود گرشاسپ بوده است. (پشتها، ج ۱، ص ۱۹۹).

۳) و در گرشاسپنامه از پسر داستانی گرشاسپ یعنی نریمان (که سام او از صفت

نکرده است تنها در داستان رستم و پیل سپید، زال با رستم از رفتن نریمان به دژ سپید سخن می‌گوید و از او می‌خواهد تا چون نریمان، کمر ببندد (۱/۲۶۶) و به کوه سپید برود و دژی را بر فراز آن بسازد و بگشاید و بنام نریمان را که حال خود را در راه نوح این دژ نهاده بود بستاند:

نریمان که گوی از دلبران برد	به فرمان شاه آفریدون گرد
به سوی حصار اندر آورد پای	در آن راه رو گشت پردخته‌های
شب و روز بودی به رزم اندرون	همیدون گیتی حار و گاهی فسون
سراجم سگی بیداشتند	جهان را و پهلوان پرداختند

گرشاسپ مساحت گشته است) سحبه رومه و عین اسم یعنی نریمان است که در شاهنامه گاه به صورت بیرم دیده می‌شود. از نریمان همواره به عنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سپید کشته شد و رستم انتقام او را گرفت. (حماسه سرایسی در ایران، ص ۵۶۰). دکتر صفا در بحث مستوفی در (حماسه سرایسی در ایران ص ۵۵۸) نتیجه می‌گیرد که «سام و گرشاسپ و نریمان نام خانواده‌ای، نام وصفت یک تن یعنی گرشاسپ است و لاغیر) و گرشاسپ گسودار، گورور نریمان از خاندان سام است. مجمل التواریخ می‌نویسد: «گرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان برادر» (ص ۲۵). در همین کتاب آمده است که «معمی گویند نریمان، لوح موده» (ص ۲۸) سایر گرشاسپ‌نامه نریمان پسر کورنگ پسر انوشیروان است (گرشاسپ‌نامه، ص ۵۹۷).

۱) در مجمل التواریخ دربارهٔ سردهای نریمان می‌خوانیم، «نریمان را به هندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگیرد که غاصبی شده بود و بار صبح کردند و دیگر پادشاهان را به حرب مباد و فرستاد ناوی را بگشت و به پستی از روم برداشت و چون بار آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه به حصار مکه بد سگی پیر سرزدند حفته و بگشتند. از این پس جهان بر پسران نریمان و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و بار گشت» (ص ۴۲). به قول همین کتاب: «در عهد نریمان جهان پهلوان همه گرشاسپ بود و از بعد او پسرش نریمان» (ص ۹۰) و «گرشاسپ را و نریمان را ستودان به سیستان تاختند» (ص ۴۶۳).

سپه بی سپه‌دار گشند باز هزیمت بر شاه گردن‌فراز

۵۳/۲۶۲/۱

وسام و سراز آنکه يك هفته به جوك پدر نشست سپاه آراست و به کینه‌خواهی پدر شتافت
ولی مالها و ماهها پردر دژ ماند و ناامید باز گشت. اما چون رستم دژ سپند را
گشود، زال رستم را ستود که

روان نریمان برافروختی چو دشمنش را حان و تن سوختی

۱۳۲/۲۷۱/۱

۵۸۳/۱۱۴/۹ ح ۶/۱۱۹۰۴۸/۱۳۸۱ ۹۳/۱۴۱۱ ح ۱۵/۱۷۷۰ ۷۰۳/۱۸۱۱

ح ۱/۱۹۴۱ ح ۲۱/۲۰۶۱ ۱۳۵۶/۲۳۴۱/۲۵۹۱ ۳۹۳۲/۲۶۶۱

۲/۷/۱۹۰۱۲۵/۱۴۰۱۰۳/۱۷۶۰۱۲۶/۱۷۸۱

۳/۱۰/۲۷۱ ح ۲۶/۲۴۶۱

۵۳۴/۲۵۰/۶۱ ۶۴۸/۲۵۷۱ ۱۳۶۱/۲۰۳۰۴/۳۲۲۰۲۴۱/۳۳۵۰ ۱۳۳/۳۵۰

نستار Nastār

← نساو.

جوانمرد را نام «نستار» بود

دلیر و جوانوار و پاتلو بود

۱۹۳/۱۸/۶

نستاو Nastāv^۱

چوپان قیصر روم، گشتاسپ چون به روم رفت نستاو او را گرامی داشت ولی
به علت اینکه گشتاسپ رومی سود اردادن چوپانی به وی خودداری کرد و گفت:

بیابان و دریا و اسبان پله به با آشا چون سپارم گله

۱۹۹/۱۸/۶

۱۶۸۵۱۶۳/۱۸/۶

(۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای: «سیاف»، «نستار» و «نستاو» ضبط شده است (ح ۶/۱۸/۶). بدری این نام را ذکر نکرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۱) و ولف این نام را به صورت «نستار» آورده است (ص ۸۰۸). در چاپ بروخیم هم «نستار» است (ص ۱۴۵۴). در بعضی نسخه‌ها «نستار» است (مول، ج ۴، ص ۱۴۶ و ح ۲ همان ص).

نستود Nastud^۱

چو ونستود، چون شهریار فرود
چو مرده اندیشه آن تاج چرخ گبود
۵۲۷/۲۸۸/۹

یکی از چهار فرزند خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سپاهیان شپروی کشته شد.

نستود Nastud^۱

چو بندوی و خواد لنگر فرود
چو «نستود» لنگر کشی هو سور
۵۳۸/۲۶/۹

نسی: Nab، دبی است که نام دیگر او «سای» است و ریمنی و ناپاکی کند. در اوستا nasu به معنای تن مرده است و اودبوی است که بر تنهای مرده فرمان می‌راند و چون دم امشاسپندان و مخصوص نام مرداد را بر سر مرده بخواند از پای درمی‌آید (اساطیر ایران، صص ۸۷ و ۸۲).

نسا Nassa، یکی از دو دختر مهرود، پنجم اندکی. دهر دیگر او مهرداد نام داشت که یکی نامرد پا-شاه فرس و دیگری نامرد پادشاه مصر بود. این دو چون پدرشان خواست خود کشی کرد به مرد وی آمدند و اصرار کردند که با پدر میرسد... مهرداد راضی شد و آنها را کاسه زهر آشامیدند و در گذشتند و بعد مهرداد از حسن کاسه نوشید ولی زهر اثر نکرد زیرا اود هر گاهی از ترس اینکه او را مسموم کند زهر می‌خورد تا طبیعتش به زهر عادت کند... (تاریخ ایران باستان، ج ۸ ص ۲۱۳۶).

(۱) در نسخه «نستود» و «نستور» (ح ۹/۲۸۸/۱). حمره اگرچه نام همدۀ تن از فرزندان خسرو را که شپروی کشت نام برده ولی این نام را ذکر نکرده است (سنی ملوک الارض، ج کاویانی، ص ۴۲).

(۲) در اخبار الطوال خسرو شاپور اسرکان را به سرداری ده هزار سپاه به دستان بهرام می‌فرستد و شاپور شکست می‌خورد و بهرام به راه خود ادامه می‌دهد (ترجمه فارسی ص ۱۰۲). ولف این نام را به صورت «نستود» ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۸۰۸). در چاپ بروحیم این دم «نستود» آمده است (ج ۹، ص ۲۷۰۷). در دبیرستانی نیز «نستود» است (ج ۵، ص ۲۳۳۹). در بسیاری «نستور» و در نسخه‌های شاهنامه «نستوده» و «نستود» است (ح ۹/۱۲۵/۲۵).

از سرداران خسرو پرویز در هنگام نبرد با بهرام چوین. چون بهرام گریخت خسرو سه هزار نفر سپاه به دستود داد و او را به تعقیب بهرام فرستاد و نستود در نینزاری با بهرام رو برو گشت و با وی در آویخت اما بهرام:

ز زین برگزشتی به خم کند
همی خواست نستود زو زینهار
چرا ریخت خواهی همی خون من
مکشی مرمرا تا دوان پیش تو
یابورد و کردش همانکه به بند
همی گمت کای نامور شهریار
بخشای بر بخت و ارون من
بیاهم بوم زار درویش تو

5044/572/2

بهرام نیز اورا نکشت و رها کرد تا بدنزد خمر و باز گردد و نیروی دست بهرام را با وی باز گوید.

528/PT/9-1992, 1991/128-2011-2009-2002/128-2011/
129

نستور Nastor

• فتوى

Nastor نستور

« بستور. در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه این کلمه نام پسر زهر سپه‌دار است که در نبرد با تورانیان به سرداری ارجاسپ گشته شد. صحیح این کلمه «بستور» است. (اصطخر ایران، ص ۱۸۹).

ח' 11/90 / פ' ח' 12/96 / ח' 19/112 / ח' 28 / ח' 20 / ח' 113 / ח' 16 / 114
ח' 22 / ח' 25 / 115 / ח' 25 / ח' 170 / ח' 13 / 143 / ח' 30 / 159

چودھو دستور و چون شهر یانوفروند
چو مردانے آن لاج چرخ کیبود
۷/۲۰۶/۵۴۹

نستور Naestor

نام یکی از چهار پسر و هریوز از شیرین.

نستوه Nastuh^۱

سپهبدی چون قباد در مژن
چو شاپور و «نستوه» شمشیر زن
۵۸۱/۱۱۴/۱

دلاوری شمشیر زن در دربار مریدوی. مریدوی از او در زمرة سرداران است که به انتقام خون ایرج در خدمت سوجه رقیام خواهد کرد نام می برد (در بعضی از نسخه های شاهنامه شاپور نستوه آمده است (ح ۱/۱۱۴/۶) ← شاپور.

ح ۶۵۸۱/۱۱۴/۱

نستوه Nastuh

دشمنی که با آهوش پیکر است
در «نستوه» شود در پا لشکر است
۵۲۹/۴۳/۲

پسر گودرز. نستوه در روزگار کیخسرو در سپاه ایران به سردری طوس بنه توران رفت و در راه توران با فرود سداوس پیرد کرد. نستوه در پیرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز در زمرة سپاهیان ایران و در لشکر مرید بود و می جنگید.

۵۲۹/۴۳/۲ ۱۷۱۳۱۶۸/۲۴۵/۵

نستوه Nastuh

پدر شاپور؛ ← شاپور در جمعی گنبد.

نستوه Nastuh

چهارمین «نستوه» سالارشان
پسند دلاور و کهنشان
۳۱۹/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که در سپاه افراسیاب با لشکریان کیخسرو می جنگید.

نستوه Nastuh

← نستور؛ در بعضی نسخه ها پسر وریر است.

ح ۱۱۳/۶۲۵ و ح ۲۸/۱۱۲۰ ح ۲۰/۱۰۱ ح ۱۲/۹۶ ح ۱۱/۹۰ ح ۱۳/۱۲۰ ح ۹/۲۵ ح ۲۲/۱۱۹ ح ۲۵/۱۱۵ ح ۳۴/۳۵ ح ۱۶/۱۱۴

(۱) به معنی جنگی ناپذیر، نالغاده (نامنامه، ص ۲۲۶) ضد «نستوه» و «نستوه» (برهان، ص ۲۱۳۸، ح ۲).

۱۴۳/۱۵۹/۲۰ ج ۱۴۳

یکی بنده پند شاه را شادام
خبرمید و پسا و دستوه نام
۲۲۷/۲۲۵/۸

نستوه Nastah

فرزند مهران ستاد و یکی از پندگان و سرهنگان هرمز کسری که هرمز را به رایزنی
با پدر خود مهران ساد در مورد نبرد با ساوش شاه برانگیخت.

نستوه Nastah

← نستود. از سرداران خسرو پرویز...

۸/۱۲۹/۲۸ ج ۱۵/۱۲۸ ج ۲۴ و ۲۶ ج ۹/۱۲۵/۲۲۴

نسطور Nastar

صورت عربی نام نستود: ← سَور (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۱) شاهنامه، ج
مسکو، ح ۱۴۳/۱۴۳/۱۶، بلخی، ج ۱، ص ۶۵۹ و ۶۶۱، طبری، ج ۱، ص ۶۷۷).

چو پیران و هومان و نستیهن، جنگجوی
چو هومان که بر عاده از آب گوی
۱۳۲۴/۸۶/۲

نستیهن Nastihan

برادر پیران و هومان تورانی است. نستیهن در پوگان بازی افراسیاب و ساوش در
گروه افراسیاب بود و پس از آنکه گیو کیخسرو را از توران بیرون برد پیران نستیهن
و کلیاد را به تعقیب آنان فرستاد و نستیهن در نبرد تورانیان با طوس میسرۀ سپاه توران
را فرماندهی می کرد. پس از کشته شدن کاوس به دست رستم، نستیهن بسا پیران به

(۱) بلخی می نویسد «مردی بود نام وی بنچون (نسخه: شجیاز) از سرهنگان
هرمز... گشت پندرم مهر استاد...» (مجله انوار، ص ۱۷۶، ح ۷). در بعضی نسخه های
شاهنامه این نام «حشوه آمده است (ح ۸/۳۳۵/۲؛ فهرست ولف، ص ۸۰۹).
(۲) در طبری این نام به صورت «اوستیهن» آمده است (ص ۶۱۰). در مجله انوار
از او در رزمه سرداران افراسیاب یاد شده است (ص ۹۰).

وایزنی شست ولی چون رستم خاقان را اسیر کرد و کشت، نستیهن و کلاد و پیران
از معرکه گریختند و پس از مرگ عومانی، پیران، نستیهن را به گرس انعام خون
برادر گماشت:

سزد گر کنی جنگ را خیر جنگ به کی برادر سازی در جنگ
به ایرانیان بر شبخون کی زمین را به خون رود جیخون کی

۸۶۳/۱۲۲/۵

پیران دمه‌زار سپاهی به نستیهن داد تا کین هومان را بستاند

بدو گفت نستیهن ایدون کسم که از حول زمین رود جیخون کسم

۸۸۶/۱۲۶/۵

نستیهن پس از کشت دو بهره ارشب با سپاهی به ایران تاخت اما بیژن به مقابله
با او شافت و:

چو بیژن به نستیهن اندر رسید درفش سر ویگان را بدید
یکی تیر بر اسب بستیهن رسید از گشاد و پر بیژن

۸۸۹/۱۲۶/۵

سپه‌ن از اسب فرو افتاد و بیژن به وی رسید و:

همودی برد بر سر تو گنبدار نهی ماند از او عز و برگشت کار

۸۹۱/۱۲۶/۵

پیران از شنیدن خبر کشته شدن نستیهن نا امید و افسرده به سوک او شست و
تالید که

چو بستیهن آن شیر سرزه به جنگ که رو به بودی به جنگش جنگ
کرا یابم اکنون بدین درمگاه به جنگ اندر آورد باید به

۹۱۲/۱۲۷/۵

برفت از بر من چیده دمان همان بیژنش کند سر در دمان

۱۲۲۹/۱۶۲/۵

۱۲۲۲/۸۶/۴ ح ۸۵۳۲۵۱/۲۱۳۰۳۲۷۱/۲۱۴۰۳۲۹۴۵۳۲۷۶/۲۱۵۱

۱۱۳۸/۸۱/۴ ۱۱۰/۲۱۵۱۳۲۷/۲۴۰۰۷۱۳/۲۵۵۱۱۱۲۸/۲۸۱۱

۸۶۱/۱۲۴/۵ ح ۱۸۵۹۷۰۵ ح ۸۶۷/۱۲۵ ح ۱۱۱۵۸۸۹ ح ۱۳۶۱

۹۱۱۵۹۰۲۵۹۰۰/۱۳۷۱۹۳۲/۱۳۹۱۰۳۶/۱۴۴۱۳۷۸/۱۶۳

نصر^۱ Nasr

ز گیتی پرستنده فرو و سر
 رخ شاه دو سایه شاه نصر
 ۲۱۸/۲۷/۱

برادر سلطان محمود غزنوی که فردوسی در آغاز داستان اشکانیان پیر از او سخن می گوید:

جهاندار سالار او میر نصر
 کرو شادمانست گردننده نصر
 ۲/۱۱۳/۲

درفش نیاید ز بخشیدن هیچ
 چه جنگ آیدش بهش جنگ آورد
 بهدار چون بوالمظفر بود
 به آرام گیرد به روز هیچ
 بر شهریاران به جنگ آورد
 بر لشکر از ماه برتر بود
 ۱۲/۱۱۳/۲

نصر^۲ Nasr

به تازی همی بود شاه و نصر
 شاه که شد در جهان شاه نصر
 ۲۲۵۶/۲۵۲/۸

۱) نصر بن ناسر ابن سسکه بن برادر سلطان محمود غزنوی سیه سالار اردی خراسان از جانب محمود بود و فات نصر در هوایی و بهش از سرگ برادرش محمود روی داد. متوجهی نیز از این نصر شاهش کرده است.

اندر عجم نمود به رزی کسی چون نصر
 فرمانش بدید همه سیدان عصر
 نگذشتش از سهیل سر بر رخ کاج و قصر
 ابرو بدی خلالت قدرش رحد و قصر
 دیوان موجهی، ص ۲۱۱

فرخی نیز در مدح اوقاصیه ای دارد که بهی از آن چنین است:
 سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر
 امیر عالم عادل برادر سلطان
 دیوان فرخی، ص ۲۹۸

در *مجل التواریخ* آمده است که «اندر سالی سیصد و هشتاد و نه، نصر بن سبکنکین برادرش را به نسا بور فرستاد و کرها استقامت گرفت و بعد از این دولت سامانیان شهری گشت...» (ص ۳۸۸).

۲) بن امیر سعید نصر بن احمد ابن سحنی هشتمین خوش آمدش، دستور خویش را

امیر نصر سامانی که وزیر خود بوالفضل بلخی را فرمان داد تا کلیله و دمنه را از تازی به فارسی برگرداند.

چون آگاهی آمد به نصر قتیب

کسری بود مکه را فروزید

۶۲۵/۴۱/۷

نصر Nāṣr

پسر قتیب از بزرگان مکه که سیره اسماعیل پسر ابراهیم حبیل الله بود. او و دیگر بزرگان مکه اسکندر را پذیرا شدند و او را گرامی داشتند و او را از ستم حراعه که بر فرزندان اسماعیل چیرگی یافته بود و پس و مکه را تا مصر به تصرف آورده بود، آگاه ساختند. اسکندر نیز خاندان حراعه را سرکوب کرد و فرمانروایی به خاندان نصر قتیب که اسماعیلی بودند بخشید.

حواحه بلخی بر آن داشت از زبان تازی به زبان فارسی گرداند تا این نامه به دست مردمان اندراقتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ فطاد و نام او بدین ریده گشت. (مقدمه شاهنامه ابومنصوری، به نقل از فردوسی و شاهنامه ای ص ۱۴۱۵ در مجمل التواریخ آمده است که «چون احمد بن اسماعیل را بکشند بر سال سیصد و یک... پسر او را بشابند نصر بن احمد آخر ایام المکتبی و به ماه رجب اندر سال سیصد و سی و یک بهرد و پادشاهی او چماه سی سال بوده است و از پس این نصر، روح پسرش بشست...» (ص ۳۸۷) ... در زمان او در اطراف بلاد سامانیان طعیانها آغاز شد و از حمله کسانی که به مخالفت با وی برخاستند یکی اسحق بن احمد هم اوست... و دیگر علویان طبرستان و احمد بن سهل و بعضی منصور و ابراهیم و مرداویج و وشمگیر پسران زهاد می باشند. نصر به مساعدت و ررای دانشمند خود کلمه این فتنه ها را فروشاند و معروف به امیر سمید گردید، (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۲۳)

(۱) نظامی در شرحنامه نام فرمانروای مکه را در زمان اسکندر ذکر می کند (ص ۲۷۱-۲۷۲). اما در اخبار الطوال، نام این شخص «نصر بن کنانه» آمده است (ترجمه فارسی، ص ۳۷). در اسکندرنامه منصور می خوانیم که چون اسکندر به مکه رفت «در آن وقت الیاس به خرا (الیاس بن نصر) رئیس بود و از فرزندان اسماعیل یار

۶۵۹/۲۲ ، ۴۲/۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۵۳ و ۶۲۵/۲۱/۷

برفتند و نماند و مندر بنسب
بی حامداران گرد از عرب
۶۵/۲۲۷/۷

نعمان No'man^۱

پسر مندر است که با پدر به پارس رفت و چون مندر بهرام را به یمن برد ، نعمان برای بهرام اسب چوبی می کرد و سرانجام حدیثی را برگزیده برای بهرام آورد و در هنگام مراجعت بهرام به ایران نعمان با او همراه بود (۷/۲۷۷) و برد گرد او را گرامی داشت و نعمان يك ماه در اصطخر ماند و چون اندیشه بازگشت به یمن را کرد برد گرد او را بجای هزار دینار و جامه های شاهانه و ده اسب زرین و همین لگام و گستردیها و سدگان فراوان داد و همراهان نعمان را حلقتهای در خور بخشید

سنده بود .. اما چون اسکندر به هرم آمد و رئیسان مکه را باز داد ، نور ابراهیم به اسماعیل داد و از اسماعیل به فرزندان او و به یمن بیطن می رسید. در روزگار اسکندر آن نور در پستانی مصری قنبل (در نسخه: قنبل) بود و ریاس از او باز سنده بودید و ریاس هم پسر عم او داشت و هم از فرزندان اسماعیل بود و ایکی این توانگر تر بود؛ او درویش بود در دنیا دستگهی نداشت... اسکندر هم مرا جدا یگانه می پرسید که از فرزندان اسماعیل کیست . ریاس بی مصر بدانست که شاه اسکندر چه طلب می کند . این نصر قنبل را... به شعلی بمصر داد شاه پانزده روز به مکه بود در خانه جدا . ناگاه از پس نگاه کرد جوانی را دید... نور از پیشانی او می تافت... اسکندر او را گفت: نام تو چیست؟ گفت: نام من نصر قنبل. شاه گفت: به چند پدر با اسماعیل روی؟ گفت: به هفت پدر... (اسکندر نامه، صص ۱۰۷-۱۰۵) اما در مورد نصر کنانه که نظامی از وی سام برده باید گفت که او یکی از اجداد حضرت پیغمبر است که نسب قریش به او می رسد. چه او لقب قریش داشت که مصر آن قریش شده است (از عرب تا دیلمه، عباس پرویز، تهران، ۱۳۳۸).

(۱) کریستن سن می نویسد: ... نعمان به طرف تیمون راند و بزرگان ایران متوحش شده با مندر و بهرام شروع به مذاکره کردند. (ایران در زمان ساسانیان،

چون بهرام بار دیگر به یمن بازگشت، نعمان او را پذیره شد و هنگامی که در ایران خسرو را به پادشاهی نشاندند و بهرام را از تاج و تخت معروم ساختند نعمان به فرمان پدر سپاه آرمب و با بهرام به ایران شتافت و در جهرم سرانبرده زدند و نعمان پیوسته در کربهرام بود و کوششهای او در به پادشاهی رسیدن بهرام بسیار سودمند بود. بهرام چون به پادشاهی رسید نعمان و تازیانی را که با وی بودند هدیه‌های گرانها بخشید.

۲۳۵ و ح ۲۲۶ ، ۲۰۴/۲۷۶ ، ۱۳۷/۲۷۲ و ح ۶ ، ۱۳۵/۲۷۱ ، ۷/۲۶۷/۶۵
 ۱۶۱/ ۱۶۲ و ۱۶۳ ، ۲۶۲/۲۷۸ و ۲۴۵ و ۲۵۴ و ح ۲۴ ، ۲۳۳/۲۷۷ و
 ۲۷۹ ، ۵۲۱/۲۹۳ ، ۲۲۲/۲۸۸ و ۲۲۷/۲۸۷ ، ۴۱۰/۲۸۱ ، ۳۰۸/۲۷۹
 ۱۸ ح ۲۹۵ ، ۳۰۷/۶۸ ، ۷۲/۳۰۸ ؛
 ۱۵ ح ۲۴۱/۹

ز نعم و نواده، جو هشتاد و پنج

سواران جنگ و نگهبان گنج

۱۵۵/۱۷/۳

نواده Navada^۱

ص ۲۹۹). مسعودی در مروج الذهب، می نویسد: «ملك عرب نعمان بن امرؤ القیس را بود و نام مادرش شقیقه بود بنت ابی ریحعه. و این نعمان صاحب خورتی است. ... پس نعمان مر بهرام را بهرام خورتی برد و پرورد... این مندر را پسری بود نام او المنذر بن نعمان، به ملك بشست و یزدگرد ملك عرب به وی داد و این منذر را این ماه السماء خواندندی و این منذر بهرام را همی پرورده چنانکه پدرش پرورده بود و این منذر را پسری بود نام او نعمان بن المنذر همچندان بهرام بود و با او بزرگ همی شد... عجم، ملك، دیگر کس را دادند... منذر پسر خویش نعمان را ده هزار سوار به داد از عرب و فرستاد به شهر طیسفون و به اردشیر پادشاه که وی را معزول کرده بودند و... نعمان بن المنذر بیامد با آن سپاه عرب... و عجم کس فرستادند که به چه کار آمدی؟ گفت: مرا چنین فرمودند... عجم رحولی نرد منذر فرستادند تا بنگرد نعمان به چه کار آمده است... منذر گفت: نعمان را به من فرستادم که نعمان را ملك بهرام فرستاد که شما ملكی که میراث او بود به کس دیگر دادید... (صص ۹۲۸-۹۳۹ ؛ و بلقی، ج ۲، ص ۱۲۴۸ ؛ گفتار حیرت در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان، ص ۱۶).

۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه، نام پدر «برته» پهلوان ایرانی است و عید القادر

← نواده در همین کتاب.

فرمود تا نواده نامدار

خود کاروان پیش سام سوار

۱۶۶/۱۲۷/۱

نوذر Nowdaz^۱

فرزند منوچهر شاه و حاشین اوست. نوذر هنگامی که سام، زال را از البرزکوه به زابلستان آورد از سوی پدر به تهیت گویی نزد سام رفت و از سام و زال دعوت کرد تا به نزد منوچهر بروند و یار دیگر نیز به هنگام عشق ورزی زال و رودابه به نزد سام شتافت:

پذیره سوی پور کی شاه شد

بنامد به نردبک سام سوار

۸۸۲/۹۳/۱

چو زین کار سام پل آگاه شد

ز پیش پدر بودر نامدار

نوذر پیام پدر را بگزارد و با سام به نزد پدر بازگشت. چون منوچهر به ۱۴۰ سالگی رسید و ستاره شاسان، مرگ وی را پیش‌بینی کردند نوذر را پیش‌خواند و در حضور موبدان وردان او را به دادگری و دینداری معارف کرد و افزود:

سهرم ترا تخت شاهی و گنج

ترا دادم این تاج شاه آزمود

۱۶۲۶/۲۴۸/۱

از آن پس که بر دم بسی درد و رنج

چنانچون فریدون، را داده بود

منوچهر فرزند را از ظهور موسی آگاه کرد و از وی خواست که با موسی که توزی نکند و به دین او بگردد و پیش‌بینی کرد که بروی ترکان به ایران خواهند تاخت و چاره کار نوذر در یاری حواری سام و زال است.

نور این نام را «نواده» ضبط کرده است (لغت‌شنامه، ص ۲۲۹). ولف دو صورت این نام را آورده است (ص ۸۱۹؛ همچنین ← ح ۴، ص ۱۲، ح ۲۳).

۱) نام نوذر در اوستا نئوتر Neotara آمده است و او پسر منوچهر و سردسته خاندان «نئوتریه: نوذرپان» شمرده می‌شود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر Nōtar و یا نودر Nodar آمده است (بندهش، فصل ۳۳، فقره ۴، زند و اوستا، ج ۲، ص ۱۳۸۵، پشته‌ها، تفسیر پورداد، ص ۲۶۵).

چون منوچهر در گذشت نودر به پادشاهی نشست^۱ اما دیری نپایید که راه پدر گم کرد و بیدادگری آغاز نمود و جهان را کهن شد سراز شاه نو.

نودر رسمهای پدری را در نوشت و با موبدان تنیدی کردن گرفت و مردمی را خوار ساخت و بنده گنج و دیار شد. کشتورزان به سپاهگیری پرداختند و سپاهیان خود را شایسته شاهی یافتند و نودر ناچار شد بیستاکانه از سام یاری بخواهد که

کنون پادشاهی بر آشوب گشت سخنها ز اندازه اندر گذشت
اگر برنگیرد وی آن گرز کی ازین تخب پردخته گردد رمین

۲۳/۸/۲

سام به ایران شتافت و برگامی که او را پذیرا شده بودند با وی از بیداد نودر سخن گفتند:

بسگردد همی از ره نوردی ازو دور شد همه ایردی

۲۱/۸/۲

و سام پاسخ داد:

من آن ایردی نره بار آورم جهان را به مهرش نیاز آورم

۲۳/۹/۲

پس سام به مرد نودر رفت و شاه او را پذیرا گشت و بزرگان که عهدستانی سام و نودر را دیدند به پورش مرد سام آمدند و سام رهنما و پرستنده نودر گشت تا:

دل او ز کژی به داد آورید چنان کرد نودر که او رای دید^۲

۵۶/۱۰/۲

نویسنده سام دہوی است که توسط او از گناهی که آفریدگان کند برایشان عهد (اساطیر ایران، ص ۸۴).

(۱) مسعودی در *عروج الذهب* می نویسد: «پس از منوچهر، سیم پسر آسان، پسر اثنیان، پسر نودر، پسر منوچهر پادشاهی یافت» (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۲۰). اما ثعالبی جانشین منوچهر را نودر می داند.

(۲) ثعالبی می نویسد: «بزرگان ایران شرحی از مناسد اخلاق نودر و عدم ایانت و ضعف او ایراد داشته نوردی وی را برای تحمل این امر خطیر و اداره امور کشور

پس از بازگشت سام زمانه با نوذر ناسازگاری کرد. تورانیان که از مرگ منوچهر و ناسامانی اوصاع ابران آگاه شدند سپاهی گران فراهم آوردند و به جیحون رونهادند، نوذر، قارن سپهسالار را از راه دهستان به رویارویی آنان فرستاد و خود با سپاه به دنبال وی رهسپار نبرد گاه شد. همرن با این حادثه سام درگذشت و سپاه ۱۴۰ هزار نفری نوذر در برابر سپاه ۴۰۰ هزار نفری افراسیاب شکست خوردند و قتاد کلاه کشته شد و نوذر فرزندان خود طوس و گسته را همراهی و از آنان خواست تا شهبان شاهی را برگزیند و به سرکوه بروند و نوذر پس از دوروز نبرد با افراسیاب ناگهبر شد به حصار دهستان پناه برد ولی نوذر با آگاهی از اینکه کروخان تورانی به دنبال شهبان شاهی رهسپار پارس شده است، به دنبال کروخان شتافت و با افراسیاب روبرو گشت و یکدیگر زد و سرانجام نوذر و ۱۴۰۰ سوار افراسیاب گردیدند. اما افراسیاب در نتیجه شکستی که از زال و قارن خورده، سردارانی چون کروخان و خرروان و کلیاد را از دست داد.

کروویسه خواهد همی کیه حواس
بدین کف سو برانگین
بر نا بیامورد و مرانشان
بذامت کش روز کوهان شد
سوی شاه نوذر نهاد روی
کشیدش از جای پیش نهنگ
برهه مر و پای و برگشته کار
ز کین نیاکان همی کرد یاد
دل و دله از شرم شاهان بهشت
یگفت و بر آشفت و شمشیرخواست
نشر را به حالک اسیر افگند خوار

بر آشفت و گمنا که بودر کجاست
چه چاره ست هر خون او ریختن
به دژم فرمود کسوراکشان
سپهدار نوذر چو آگاه شد
سپاهی بر از غلغل و گمگوی
ببستند پادشاه با بند، تنگ
به دست آوردندش از خیمه حوار
چو از دور دیدش، زبان برگشاد
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست
بدو گفت هر بد که آمد مزامت
بزد گردن خسرو تا حداد

و راندن دشمنان و برقراری نظم تشریح، و سام را به قبول مسئولیت و نهادن قاع سلطنت و برقرار ساختن نظم مملکت ترغیب نموده، اطاعت اوامر و موافقت با حکومت و رفتن به زیر بیرق او را گردن نهادند. سام از این سخنان برآشفت، آنان را بقیح کرد... (شاهنامه تعلیمی، ص ۵۰). «سپاه بر وی بشوید و او را بخواستند تا سام بیامد و کمر به نیکوتر، سن کرد.» (مجموع التواریخ، ص ۴۴).

شد آن پادگار منوچهر شاه / نهی ماند ایران ز تخت و کلاه

۴۳۰/۲۵/۶

پس از کشته شدن نوذر که هفتسال پادشاهی کرده بود^۲ فرزندان طوس و گسته
به سوک پدرنشستند و سپس به رابلستان نزد زال شتافتند و از او یاری خواستند اما
هیچیک به پادشاهی نرسیدند (← طوس، گسته در همین کتاب) گودرز در مخالفت
با طوس به نوذر اشاره‌ای تند دارد:

تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای / پدر تند بود و تو دیوانه‌ای

۳۶۴۱/۲۴۰/۲

۱۷۳۵۱۷۱۵۱۶۶/۱۴۷/۱، ۸۷۷/۱۹۲، ح ۱۵۸۸۹۵۸۸۶، ۸۸۵۵۸۸۳/۱۹۳
ح ۱۲۵۱۶۲۶/۲۴۷، ح ۸۵۱۶۵۱/۲۴۹

۱/۶/۴، ۱۰/۷، ۳۶۲۹/۸، ح ۱۹۵۱۵۰۳۸۳۵/۹، ح ۱۰۵۶۳۵۱۵۵۹
۵۵۶۵۳/۱۰، ۱۱۷/۱۱۳/۱۳، ۱۳۳۵۱۳۰۵۱۱۹/۱۴، ۱۴۳/۱۵، ۱۵۶/۱۶
۲۰۱۵۲۰۰/۱۸، ۲۳۱۵۲۲۵/۲۰، ح ۷۵۲۵۵/۲۲، ۲۸۶۵۲۷۹/۲۳، ۲۷۲/۲۴،
۳۱۱۵۳۰۳/۲۶، ح ۲۹/۲۹، ح ۲۱/۳۴، ح ۱۶۵۲۵۵۲۴۲۴۲۱/۳۵، ۴۵۸/۳۷
۵۲۲۵۲۰/۴۱، ح ۵/۴۴، ۱۴۴/۷۱، ح ۷۵/۳، ۱۱۵/۸۲، ۷۶۴/۱۱۷، ۵۵۲
/۲۱۳

۴۴۵۴۳۵۴۲/۸/۳، ۳۵۸۴۳۵۸۰/۲۳۶، ۳۶۴۱/۲۴، ۳۶۴۶/۲۴۱، ۳۶۶۳
/۲۴۲، ح ۴/۲۴۸

۱۴۷/۱۷/۳، ۴۰۰/۳۳، ح ۲۲/۳۶، ۶۰۶/۴۷، ۹۱۹/۶۷، ۱۲۶۲/۹۰
ح ۳۳/۱۲۲، ۲۶۵۲۹/۱۱۲، ۳۶۵۲۹/۱۱۲، ح ۱۷/۱۲۰، ۲۴۰/۱۳۰، ح ۵
۵۴۴۷/۱۴۳، ح ۱۶/۱۴۷، ۱۲۳۱/۱۹۲، ۱۴۱۵/۲۰۳، ۴۲۷/۲۳۶، ۱۲۱۴

۱) «افراسیاب... از رحمت یا غضب امر کرد تا نوذر را حاضر آوردند و پس از اخذ
تصمیم امرداد قاسرش از تن جدا ساخته رؤسای قشورش را نیز از دم تیغ بگذرانند»
(الهریث باکشتن نوذر مخالف بود) (شاهنامه‌تعالی، ص ۵۶).

۲) در مجمل آمده است که مدت پادشاهی نوذر را در شاهنامه پنج سال گوید و به
روایتی بیستسال (ص ۴۳). در همین کتاب لقب نوذر «کم بخت» آمده است (ص
۴۱۷). «نوذر را ناوس به گرگان ساخته بودند» (ص ۴۶۲).

/۲۸۸۱

۱۷۳۵/ ۱۰۵۱/۱۳۵ ح ۱۰۵/۹۱ ح ۷۵۷/۵۲ ۱۵۵/۱۶ ۲۹/۱۰/۵
 ۱۵۶ ۲۶۷/۲۵۱ ۲۳۵/۲۵۵ ح ۳۶/۲۶۶ ۹۶۱/۲۹۲ ۹۹۲/۲۹۴ ۱۲۴۰
 /۳۰۹ ۱۲۷۴/۳۱۱ ۱۸۲۰/۳۴۲ ۱۸۴۷/۳۴۳ ۲۰۹۳/۳۵۸ ۲۱۲۰/
 ۳۶۰ ۲۲۳۶/۳۶۸ ۲۳۳۰/۳۷۴ ۲۵۱۵/۳۸۴
 ۶۵/۱۲/۶

۵۷۵/۳۳۸/۷

۴۹۵/۳۹۲/۳۹/۹ ۸۴۲/۶۰ ح ۸/۱۷۳

چون دستور گردنکشی با کتی
 چون و نوش آذر، آن مرد لشکر شکن
 مول ۴۷۵۱/۲۱۲/۲

نوش آذر Nōšādar^۱

نام برادر اسفندیار و پسر گشتاسپ. نوش آذر دژنبرد با ارجاسپ تورانی در سپاه ایران
 به سرداری اسفندیار می‌جنگید.^۲

چهارم پیش نام «نوش آذر»^۱
 نهادی کجا مسند آذر
 ۵۹۰۳/۱۲۷/۶

نوش آذر Nōšādar^۲

یکی از چهار فرزندان اسفندیار. چون جاماسپ برای رهایی اسفندیار به دژ گنبدان
 رفت، نوش آذر نگرهانی دژ را داشت و پدر را از آمدن جاماسپ آگاه کرد و چون
 اسفندیار از بند رها شد نوش آذر نیز با وی بود و با او به روی دژ شامت، طریحان

(۱) به معنی آذرنوش است؛ به آذرنوش در همین کتاب.

(۲) با توجه به اینکه در *پاهمار* زریران به جای این نام «مرشورت» آمده است صورت
 «نوش آذر» درست می‌نماید. (منظومه *پاهمار* زریران، ص ۱۷).

(۳) نوش آذر در بندهشن یکی از سه فرزند اسفندیار است که در آنجا به صورت:
 «Aturtarsah» آمده است و نوش آذر می‌بایستی تحریمی از این کلمه آتورت‌ترسه
 باشد (فرهنگ نامهای اوستا، ج ۲، ص ۷۱۸ و شاهنامه، چ مسکو، ج ۶،
 ص ۱۱۲۷ ح ۳۲).

که درسپاه ازحاسب می‌جنگید با نوش‌آذر درآویخت و نوش‌آذر کمرگاه طرخان را به دونیم کرد.

در نبرد رستم و اسفندیار نوش‌آذر به‌همراه پدر به زابلستان رفت و چون زواره از دیربازگشتن رستم که سرگرم نبرد با اسفندیار بود نگران گشت و به‌سوی یاران اسفندیار لشکر کشید و آن را دشنام داد:

برآشت از آن پور اسفندیار	سواری بداسپ افکن و نامدار
جوابی که نوش‌آذرش بود نام	سرامرار و جنگاور و شادکام
برآشت باء‌سگری آن نامدار	رهبان را به دشنام بگشاد خوار
فرمود ما را پل اسفندیار	چنین با سگان ساختن کارزار

۱۰۶۵/۲۸۲/۶

نوش‌آذر با الوای، بیزمدار رستم درآویخت و وراگشت^۱ و زواره که کشته شد الوای او را خشمناک کرده بود، با نوش‌آذر روبرو شد و:

زواره یکی نیزه رد بر سرش	به حالک اندر آمد همانکه «سرش
چو نوش‌آذر سامور کشته شد	سپه را همه روز برگشته شد

۱۰۸۰/۲۸۲/۶

اسفندیار فرمان داد تا نوش‌آذر و برادرش مهرنوش را در تابوتهای زرین نهادند و به‌نزد گشتاسپ فرستاد. اندیشه بهمن، کین‌خواهی از خون نوش‌آذر بود.

۹۰۳۲/۱۲۷/۶، ۱۹۱/۱۴۷، ۲۰۳/۱۴۸، ۱۵۳/۲۷۷، ۶۱۴ و ۶۱۲/۲۰۱
 ، ۱۰۷۱/۲۸۳ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۷ و ۱۰۸۰ و ح ۱۷، ۱۰۶۲/۲۸۲ و ح ۱۳،
 ۱۱۹۶ و ۱۱۸۶/۲۹۰، ۹/۳۴۳، ۳۹/۳۴۵، ۸۸/۳۴۷

نوزاد مردی ایرانی که امین کیحسرو بود (مجله‌التواریخ، ص ۹۱). بهار، این‌نام را «فرزاده هم جوانده است (همان کتاب، ص ۹۱، ح ۱۰).

۱) الوای تیره‌دار رستم قبلاً به‌دست کاموس کشانی کشته شده بود ولی فردوسی دوباره هم‌ورا به‌دست نوش‌آذر می‌کشد.

نوش زاد Nōšzād

و را نام دور خوانندی «نوشزاد»

نصبتی ز ناز از یوش لندباد

۲۳۸/۹۶/۸

پسر انوشیروان از همسر مسیحی وی. نوشزاد که بسیار زیبا و بلند قامت و هرمند و شایسته پادشاهی بوده دین مادر را پذیرفت و این امر انوشیروان را افسرده ساخت و او را با بسیاری از دوستانش در کاخ خود وی در حدی شاهپور به زندان افکند. اما چون انوشیروان به روم رفت و در اردن پناهنده شد و شایع گشت که مرده است؛ و مرگ پدرش شد نوشزاد که هرگز و را نام نوشین مباد

۷۵۶/۹۶/۸

نوشزاد در کاخ را گشود و زندانیان و سباهیان و قربانان او را باری کردید و بدین ترتیب حدود سی هزار نفر بر وی گرد آمدند. و با سپاه «رام برزین» فرمانروای مداین به نبرد پرداخت؛ اما در نبرد مجروح شد و بر کار خود اندوه خورد و اسقف را فراخواند و سفارشها کرد که

مکن دحمه و بخت و رنج دراز به رسم مسیحا یکی گور ساز
بگفت این و لب را به هم بر نهاد شد آن نامور شیردل نوشزاد

۹۳۸/۱۰۷/۸

رام برزین او را به خاک سپرد و مردم حدی شاهپور به سوگ وی نشستند.^۳

(۱) این نام در اخبار الطوال به صورت «انوشزاده» آمده است که با آنچه کریستن سن از صورت پهلوی آن به دست می دهد تطابق دارد. کریستن سن این نام را انوشگراد Anūšaghzād ضبط کرده است (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۷۳، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵).

(۲) دینوری در اخبار الطوال می نویسد که انوشزاد با پدر برسر مذهب اختلاف داشت و به فرمان انوشیروان به زندان افتاد و چون از بیماری پدر آگاه شد مسیحیان را گرد آورد و در زندانها را شکست و حاکم اهواز را راند و مرگ پدر را شایع کرد ولی در نبرد اسیر گشت و به فرمان پدر زندی شد (ترجمه فارسی، صص ۷۳ و ۷۵).

(۳) کریستن سن می نویسد: خسرو انوشیروان شورش نوشزاد را فرو نشانده ... اما

210/95/A: V523VP9/9P: V9A3V59/9V: VAP/9A: 2V3V993V9P
 /99: A=53A=2/100: AP6/10T: A9A3APF3APF3A5P/10T: 21P
 3AA33AA=3AV5/10P: A9Y3AA/105: 2YF391P/109: 21V993A
 39P2392P/10V: 2P39P5/10A: 95A/109

هم از کین نوش آند و «نوشلاد»
دو شاه گرامی، دو سرخ نژاد
۳۹/۲۲۵/۶

نوشتار، زاد 'Nōšzād

در بعضی نسخ شاهنامه به جای نام مهریوش پسر استبدار آمده است: مهریوش.

به چهارم یکم مرداد بدینترتیب
کتابت تمام او مقرر شد و مقرر شد
۶۱۵/۱۴۶/۷

نوش زاد Nazad

بدر مہرک: مہرک درجہ پنجم کتاب

در پیوند فرسی یکی یادگار
کجا و لوحه، مدنام آن نویسنده
۳۹/۲۲۱/۷

٧٨٨٨

انوشیروان را هلاک نکرد و به کور کردن او قناعت کرد... بذك چشم او را با آهن سرخ سوزانید و این باعث شد که انوشیروان از حاشینی محروم گردد. (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۰۵ و ۳۰۶). اما مجمل‌التواریخ نیز همانند شاهنامه می‌نویسد که نوش‌زاد کشته شد (ص ۷۵).

(۱) ولی این نام را ضبط نکرده است و فقط در یکی از نسخ مورد مقابله متن مسکوک آمده است.

(۲) این کلمه به معنی خوشبخت و بسیار خوب و نوش و گوارا آمده است (برهان، ص ۲۲۰۷، ج ۱۴).

نوشه^۱ دختر بهرام بهرامیان^۲ و عمه شاپور^۳ دوالاکتاف و خواهر دوسری، شاه ایران بوده. سپاه طایرغسانی چون بدطیسمن^۴ متحد او را گرفته اسیر ساختند و او یکسال نزد طایر بماند و از او صاحب دختری شد.

۳۱/۲۲۱/۷، ۵۹/۱۲۲

نوشیروان Nōšīravān

← کسری در همین کتاب.

۱۳/۳۱۱ ح، ۱۴/۸۸ ح، ۸/۵۶ ح، ۱۱/۵۱ ح، ۱۲ ح، ۱۱/۵۰ ح، ۸/۳۹ ح، ۳۴ ح

که با شاه نوشین به سر برده‌ام

کرا نیز در سر برورده‌ام

ماکان ۱۰۱/۲۶/۴

نوشین Nōšen

اتوشیروان ← کسری (این نام بدین صورت فقط در چاپ ترنر ماکان آمده است) (فهرست و الف، ص ۸۲۶).

نوشروان ← اسوشیروان، کسری، نوشیروان، نوشینروان در همین کتاب) ← مجمل‌التواریخ، ص ۵۵۵).

۱) در اخبار الطوال نام این زن «دختنوش» آمده است که عمه شاپور دوالاکتاف است (ترجمه فارسی، ص ۵۲).

۲) در شاهنامه آمده است:

چنین گفت شاپور بدنام را که از سرده چون دخت بهرام را
بزاری و رسوا کنی دوده را برانگیزی آن کین آسوده را

۱۱۲/۲۲۵/۷

۳) در چاپ بروخیم و مول آمده است: «چو آگه شد از عمه شهریار» (چ بروخیم، ج ۷ ص ۲۰۳۱؛ چ مول، ج ۵، ص ۲۱۵). در بنداری نیز می‌خوانیم: «و بی‌مها عمه لساور و تسری بها» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۶۶؛ اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۲).

بهین عهد و نوشین روان» تیره شد

همه کار بر دهمسر اندازه شد

۲۱/۱۲/۷

نوشین روان Nōsen Ravān

انوشیروان: ← کسری. این کلمه لقب خسرو، پادشاه ساسانی است.

۲۹۳۱/۱۴/۷۱

۲۷۳/۵۱/۸۱ ح ۱۹/۵۲۰ ۵۲/۵۶۱ ح ۲۰/۵۸۱ ح ۲۷۳/۱۶۵/۶۲۱ ۲۰۷/۶۴۱

۲۱۹/۶۵۱ ۲۳۷/۶۶۱ ۲۴۲/۶۷۱ ح ۱۴۱/۶۸۱ ۲۴۹/۷۲۱ ح ۲۷۳/۶۸۱ ۲۴۹/۷۲۱

۱۰/۸۱۱ ح ۱۵/۸۰۱ ۴۹۰/۸۱۱ ح ۸/۷۹۱ ح ۳۵۳/۷۳۱ ۳۷۲/۷۴۱ ۴۴۰/۷۸۱ ح ۱۵/۸۰۱ ۴۹۰/۸۱۱

۸۲۱ ح ۳۳۱/۵۶۱/۸۵۱ ۶۶۶/۹۱۱ ح ۱۷۳/۶۸۹/۹۲۱ ح ۱۰۳۷۰۲۳۶۹۳/۹۳۱

۷۸۲۳ ۷۷۱/۹۸۱ ح ۷/۹۹۱ ۹۵۳/۱۰۸۱ ۹۷۵/۹۷۱/۱۱۰۱ ح ۲۲۲/۱۰۲۳۱

۱۰۱۸/۱۱۳۱ ۱۰۴۹/۱۰۴۷ و ۱۰۴۳/۱۱۵۱ ۱۰۷۷/۱۱۷۱ ح ۲۵/۱۲۶۱

۱۲۷۹/۱۳۰۱ ۱۳۱۰/۱۳۱۱ ح ۸/۱۳۲۱ ۱۳۶۱ و ۱۳۵۹/۱۳۲۱ ۱۳۶۹/۱۳۵۱

۱۴۱۴/۱۳۸۱ ۱۵۴۸/۱۴۶۱ ۱۵۶۷/۱۴۷۱ ۱۵۹۳/۱۴۸۱ ۱۶۲۳ و ۱۶۱۹

۱۶۱۳ و ۱۶۱۰/۱۴۹۱ ۱۶۲۸/۱۵۰۱ ۱۶۵۵/۱۵۱۱ ح ۵۵۱/۱۷۰۴/۱۵۴۱ ۱۸۰۹

۱۶۰۱ ح ۲/۱۶۷۱ ح ۲۳۳/۱۹۶۸/۱۶۹۱ ح ۱۶/۱۷۳۱ ۲۱۴۴ و ۲۱۴۳/۱۷۹۱

ح ۵/۱۸۳۱ ۲۲۵۸ و ۲۲۵۲/۱۸۵۱ ۲۲۹۴/۱۸۷۱ ح ۸/۱۸۸۱ ح ۵/۱۹۳۱ ح ۸

/۱۹۹۱ ۲۵۵۰/۲۰۲۱ ح ۱۰/۲۰۶۱ ۲۶۴۵/۲۰۷۱ ح ۱۴/۲۱۲۱ ۲۷۹۱/۲۱۵۱

ح ۲۲۱/۲۵۲۱ ۲۳۳۳ و ۲۳۳۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

ح ۳۵۰۱/۲۵۷۱ ۳۵۱۳/۲۵۸۱ ۳۵۳۸/۲۵۹۱ ۳۵۷۱/۲۶۱۱ ۳۶۳۶/۲۶۵۱ ح

۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱ ۳۳۵۸ و ۳۳۵۲/۲۴۸۱ ح ۲۱۳۳۳ و ۲۳۳۱/۲۵۲۱ ح ۱۱۳۳۳۳۸/۲۴۷۱

نوهین «سام (گرشاسپ) بدان هنگام که خوارشمرد دین مزدیسنان را، ترک پستی
که نوهین خواند چون گرشاسپ به خواب رفت وی را تیری می‌گند به دشت
پشانشه...» (اساطیر ایران، ص ۱۴۵).

نهل Nahel^۱

مردی سر میوه‌ها را با نهل
در مورد سرانجامش خبر داد
۳۳۲/۱۲۶/۲

دلاوری تور می که در نبرد هاون نامرد سربد با گزاره شد.

نیاطوس Niyatus^۲

نیاطوس جنگی برانداخت بود
بدان جنگی سالار لشکرش بود
۱۵۳۵/۱۰۰/۹

برادر قیصر روم که قیصر او را به فرمادگی سپاهی گماشت که از روم به پاری
خسرو پرویز آمده بود. نیاطوس به دشت دوك آمد و با سپاه بهرام چوینته میرد کرد
و چون کوت هرازه سردار نیاطوس کشته شد با خسرو پرویز بر سر حشم آمد. در آغاز
نبرد که تنها رومیان بیکار می کردند قلی از کشنگن بر حای ماند که به «بهرام چیده»
مشهور گشت و خسرو پرویز ناچار شد تا روز دیگر تنها سپاهیان ایران را به نبرد با
بهرام گسیل دارد و خود با بهرام بیکار کند که سرانجام به فرار خسرو منجر گردید.
چون خسرو به کوه گریخت:

نیاطوس چون روی خسرو دید
عماری زرین به يك سو کشید

۱) در نسخه بدلها «نهل» و «نهل» آمده است (فهرست و هـ، ص ۱۸۲۸ ح ۱۷/۱۳۶/۳).

۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «نیاطوش» است (ح ۹/۲۷۱/۹). در طبری
«تئادوس» و در فارسنامه «تئیدوس» و تئودوسوس: «Thedosius» فرزند امپراطور
روم: مورس است. باین قول ورنر سردار سپاه روم مردی ایرانی به نام نرسی بود
(الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲ ح الف). تئودوسوس قیصر دوم روم گریستن سن، ص
۳۰۵ در اخبار انطوال «تئیدوس» است که پسر قیصر روم بود (ترجمه فارسی، ص
۱۰۰). در شرح ثعالبی قیصر «سرخس» (سرژبوس) را که سرداری رومی بود به
فرماندهی پنجاه هزار سپاه به پاری خسرو فرستاد (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲۲). در
مجموعه ابن نام «باطوس» آمده است (ص ۷۸ و ح ۳ همان ص). در مسعودی این نام
«تئدوس» آمده است (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۱ و فهرست و هـ،
ص ۱۸۲۹ بلقی، ج مشکور، ص ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹).

به مریم چنین گفت کاسدر نشین که ترسم که شد شاه ایران زمین

۱۹۰۳/۱۲۲/۹

ولی خسرو یار دیگر توانست بهرام را به مریم وادارد و بیاطوس شادمانه به نزد خسرو آمد و چون شاه ایران را با باز و برسم در کار صلب دید شکست زده شد:

همی گفت واژ و چلیبا به هم ز قیصر بود بر مسیحا مسم

۲۰۷۸/۱۳۲/۹

بندوی نیاطوس را سیلی زد و ایر کارحشم خسرو را برانگیخت و نیاطوس بیمست به سپاه خود رفت و لباسی نرم پوشید و با سواران رومی به درگاه خسرو آمد و از شاه خواست تا بندوی را به سپاه وی بشارد. خسرو نیز ناگه بر مریم را با بندوی همراه ساخت و با دمسوار به نزد نیاطوس فرستاد و مریم از بیاطوس عموی خود خواست تا با بسوی بیکی رفتار کند و بیاطوس بر از خطای بندوی درگذشت و دست از وی برداشت و عذرخواهان به نزد خسرو آمد:

نیاطوس گفت ای جهاندهنده شاه مردم بندوی از مست رومی معنوا

۲۱۱۴/۱۳۵/۹

خسرو نیاطوس را هدیه ها داد و شهرهایی را که هرگز و باد و آتش و روان از رومیان گرفته بودند به نیاطوس پس داد و او را ده روم برگرداند.

۱۵۳۹۵۱۵۳۸۵۱۵۳۵/۱۰۰/۹، ۱۵۵۴۱۵۵۱۵۵۴۵/۱۰۱، ۱۵۶۷۱۵۵۸

/۱۰۲، ۱۶۹۷/۱۱۰، ۱۷۳۰/۱۱۲، ح ۳۱/۱۱۳، ۱۸۶۱/۱۱۹، ۱۸۹۹/۱۲۱

ح ۱۹۵۱۹۰۲/۱۲۲، ۲۰۷۷۵۲۰۷۳/۱۳۲، ۲۰۹۸۵۲۰۸۳۵۲۰۸۲/۱۳۳، ح

۲۳۵۲۱۱۱/۱۳۴، ح ۲۱۲۵۵۲۱۲۲۵۲۱۱۶۵۲۱۱۴/۱۳۵، ح ۱۶۵۲۸۳۵۲۷۸

/۲۷۱

پند به شاه و فرستاد کسی

بر نام «نیرم» که زودای پس

۸/۱۳۲/۱

نیرم Nayram^۱

نریمان: «نریمان، رستم خود را از نزد و قحط نیرم می دانست.

ح ۸/۱۳۲/۱، ۱۷۱/۱۴۷، ۸۸۱/۱۹۳، ح ۱۲/۲۲۴!

(۱) از ریشه نریمان است (برهان، ص ۲۲۲۴، ح ۶).

۲۴/۸/۴، ۵۸۰/۱۶۵، ۱۱۳/۱۷۷، ۱۲۳/۱۷۸، ۶۹۱۳۶۹۰/۲۲۳،

۲۸۷۴/۱۸۸/۴،

۳۵۰/۳۰/۴، ۲۵۴/۲۲۵،

۵۹۲/۲۵۳/۶، ۴۲/۳۲۴، ۹۱/۳۲۷، ۱۴۶/۳۵۰

خرمصد را «بیطقون» بود نام

یکی را برین مرد گرفته نام

مول/۵/۸۲/۲۳۶

نیطقون Nītaqūn^۱

وزیر اسکندر: «بیطقون در همین کتاب» (فهرست وفت، ص ۸۳۲).

نیامد پس آن بر گزیده سوار

پس شهریار جهان «نیوزار»

۵۲۹/۱۰۱/۲

نیوزار Nevzār^۲

پسر گشتاسب شاه ایران که در نبرد ایرانیان با تورانیان حضور داشت و پس از کشته شدن گرامی، پسر حاماسب، به میدان نبرد رفت:

به ریز اندرون تیر و شولگی که نمود چنان از هزاران یکی

نیزر مسعودی را و یکی از شاهان اشکانی می‌داد و می‌نویسد: پس از گودرز پسر اردوان، پسر اشکان، نیزر پسر شاهپور شاه، پسر اشکانشاه ۲۱ سال پادشاهی کرد (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۳۰): «بیژن».

نیزك طرخان بادغیس است که در شاهنامه نام او به صورت «بیژن» آمده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۵).

۱) این نام اگرچه در بسیاری از نسخ شاهنامه «بیطقون» آمده و تنظیم کنندگان چاپ مسکو نیز آن را به همین صورت ضبط کرده اند اما به نظر دکتر عزام که به قول ورنر متکی است بیطقون صحیحتر است. زیرا این اسم در روایات یونانی Antigonus آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲، ح ب).

۲) این نام در نسخ مختلف شاهنامه به صورت «بیومزاد» هم ضبط شده است (ح ۲۹/۱۰۱/۴۶ و شاهنامه، ص ۲۲۹).

۵۳۰/۱۰۱/۲

و دلاوری فراوان کرد و شعب مرد مورانی را بیهکند و:

سراجمش آمد یکی تیر چرخ^۱ چنان آمده بودش از چرخ برخ
بیمتاد زان شولک خوب رنگ بمرد و برسد، ایت فرخام جنگ

۵۲۹/۱۲۰/۶

سوار جهان «نیووار» دلیر
چو پهل دژ آسمان و درنده شیر
لغت دهنامه ۱۰۴۰/۹۴

نیووار Nēvyār^۱

دلاوری ابر نی.

نیوخسروا مردی ایرانی که رئیس حرم اردشیر شبروی، شاه ایران بود و سبب
کشته شدن اردشیر گشت (مجموع التواریخ، ص ۸۲، ح ۲).
نیوندخت همسر قباد ساسانی و مادر انوشیروان (طبری، ص ۵۱۹) و پانوش
قباد در کتاب حاضر و نامنامه (ص ۲۲۸).

(۱) ابیات، از دقیقی است.

۵۲۹/۱۰۱/۶، ح ۸/۱۰۲

(۲) ولف این بیت را به نقل از چاپ ماکن مربوط به دبوزاره می داند (فهرست
وفا، ص ۸۳۶ و ج ترنر ماکن، ج ۴، ص ۸) در آنجا بیت مورد مثال چنین است:
سوار جهان نیوزار دلیر چو پهل دژ آگاه و درنده شیر

ورازاد Warāzād^۱

دورازاده مد نام آن پهلوان
 دلیر و سپه‌دار و روشن‌روان
 ۲۶۶/۱۷۴/۲

ارما بروای سپه‌باب، (یوستی سپه‌باب) «ورازده در هنگامی که فرامرز با دوازده هزار دلیر ایرانی به‌مرز نوران رسیده با سی هزار سپه‌نما فرامرز روبرو گردید و ببرد پیوست اما فرامرز او را براهی زد که ورار دیرمیی ایستاد و فرامرز به‌سرعت بر روی را از تنی جدا ساخت در حالی که او را دندگوه‌ر دیوراده می‌خواند (۳/۷۴).

۲۶۹۷/۲۶۹۲/۱۷۶۰ ۲۶۸۳/۲۶۷۴/۱۷۵۰ ح ۲۰ ۱۷۴/۳۰ ۲۶۶۰/۲۶۶۲
 ۲۷۳۴/۱۹۷

وراق Warrāq

← ابومر.

جوشیران و وستوی، بردان پرست
 رعایا جو حجت و چون پیل‌ست
 ۱۷۴۱/۴۲۲/۸

وستوی Wastōy^۲

از دلاوران عهد هرمز که به خسرو پرویز پیوست.

(۱) یوستی صورت اوستایی این نام را warB و پهلوی آن را war می‌داند (نامه، ص ۳۴۹). بیداری این نام را به صورت «وراداده» ضبط کرده است (الشاهنامه، ح ۱، ص ۱۸۷).

(۲) در نسخه: «استاد بردان پرست» (۸/۴۲۲/۱۴ ح) و «ویس» (ح ۸/۴۲۳). هیچیک از متون چاپی شاهنامه این نام را به صورت «وستوی» ضبط نکرده‌اند و تلفظ نام نیز حدسی نگاشته شده است ولی این نام را ضبط نکرده است و فقط در چاپ مسکو آمده است.

عمر سعد «وقاص» را با سپاه

فرستاد تا کشته شود و راه

۲۲/۳۱۳/۸

وقاص 'Waqqās

پدر سعد فرمانده عرب در جنگ با رستم هرمرز: ← سعد.

XIV ۲/۳۴۸ ح ۲/۳۳۳/۳۳۸ ح ۱۳۷/۳۲۱ ۱۶۸/۳۲۳ ح ۲۲/۳۱۳/۹

۸/۳۹۳

سپیدش چون رویش ویرچنگ

که سالار به بر سپاه پشنگ

۶۹/۱۱/۲

ویسه 'Vesā

پدر پیران. سپهسالار پشنگ مره‌بانروای توران. ویسه درنخسین راهبرنی پشنگ برای جنگ با ایرانیان و کیخسروای ارکشندگان سلم و تور حضور داشت و درنبرد اهراسیاب با بودرمامور سرد با قارن کاوره گردید و در همین سرد بود که مرزندی «کروخن» به دست ایرانیان کشته شد و خود ویسه‌بهر درمقایسه با قارن تاب مقاومت نیاورد و گریخت. مشهورترین پسروی «پیران» است ولی رستم دربرد همان‌همه افراد خاندان ویسه را دور می‌خواند و چندی از افراد این خاندان را نام می‌برد: برگان که از تهمینه و سهند در روید و با هر کسی پیوسته‌اند.

(۱) بلعمی و دیگر متون: «وقاص». در بنداری «سعدی ابی وقاص» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۵). در نسخه‌های دیگر شاهنامه نیز «وقاص» است (بروخیم، ص ۲۹۶۳؛ فهرست وقف، ص ۳۹).

(۲) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه به صورت «ویشه» (← ویشه) آمده است (۵/۲۴۵/۱ ح).

در اوستا ویسه به صورت Vaesaka یاد شده (آبان یشت، فقرات ۵۳ و ۵۴) و طوس از آناهیتا می‌خواهد تا وی را بر بران واسک در گمرگاه بختد و شتر و سوك بر فراز گنگه (گنگ) برافراشته و مقدس‌غده دهد و بسیاری از تورانیان را به قتل آرد: این واسک همان «وسک» بدوشن و ویسه شاهنامه است (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۵۰-۵۵۱).

چو هومان و لہاک و فرشہورد
چو کلباد و نستہن آن شوخ مرد

44-38861-4

و در نبرد بزرگ ایرانیان با تورانیان اکثر افراد این خاندان کشته شدند جز هومان و استیهن، و پیران خطاب بدین دو نفر می گمت:

ازین تعهد و پیگان کس نماید همه کشته شد هر شما پس نماید

1497/149/0

در شاهنامه درفش و پسه «سیاه» است (۲/۲۸/۳۳۵).

99/11/2474/2475/2476/2477/2478/2479/2480/2481/2482/2483/2484/2485/2486/2487/2488/2489/2490/2491/2492/2493/2494/2495/2496/2497/2498/2499/2500/2501/2502/2503/2504/2505/2506/2507/2508/2509/2510/2511/2512/2513/2514/2515/2516/2517/2518/2519/2520/2521/2522/2523/2524/2525/2526/2527/2528/2529/2530/2531/2532/2533/2534/2535/2536/2537/2538/2539/2540/2541/2542/2543/2544/2545/2546/2547/2548/2549/2550/2551/2552/2553/2554/2555/2556/2557/2558/2559/2560/2561/2562/2563/2564/2565/2566/2567/2568/2569/2570/2571/2572/2573/2574/2575/2576/2577/2578/2579/2580/2581/2582/2583/2584/2585/2586/2587/2588/2589/2590/2591/2592/2593/2594/2595/2596/2597/2598/2599/2600/2601/2602/2603/2604/2605/2606/2607/2608/2609/2610/2611/2612/2613/2614/2615/2616/2617/2618/2619/2620/2621/2622/2623/2624/2625/2626/2627/2628/2629/2630/2631/2632/2633/2634/2635/2636/2637/2638/2639/2640/2641/2642/2643/2644/2645/2646/2647/2648/2649/2650/2651/2652/2653/2654/2655/2656/2657/2658/2659/2660/2661/2662/2663/2664/2665/2666/2667/2668/2669/2670/2671/2672/2673/2674/2675/2676/2677/2678/2679/2680/2681/2682/2683/2684/2685/2686/2687/2688/2689/2690/2691/2692/2693/2694/2695/2696/2697/2698/2699/2700/2701/2702/2703/2704/2705/2706/2707/2708/2709/2710/2711/2712/2713/2714/2715/2716/2717/2718/2719/2720/2721/2722/2723/2724/2725/2726/2727/2728/2729/2730/2731/2732/2733/2734/2735/2736/2737/2738/2739/2740/2741/2742/2743/2744/2745/2746/2747/2748/2749/2750/2751/2752/2753/2754/2755/2756/2757/2758/2759/2760/2761/2762/2763/2764/2765/2766/2767/2768/2769/2770/2771/2772/2773/2774/2775/2776/2777/2778/2779/2780/2781/2782/2783/2784/2785/2786/2787/2788/2789/2790/2791/2792/2793/2794/2795/2796/2797/2798/2799/2800/2801/2802/2803/2804/2805/2806/2807/2808/2809/2810/2811/2812/2813/2814/2815/2816/2817/2818/2819/2820/2821/2822/2823/2824/2825/2826/2827/2828/2829/2830/2831/2832/2833/2834/2835/2836/2837/2838/2839/2840/2841/2842/2843/2844/2845/2846/2847/2848/2849/2850/2851/2852/2853/2854/2855/2856/2857/2858/2859/2860/2861/2862/2863/2864/2865/2866/2867/2868/2869/2870/2871/2872/2873/2874/2875/2876/2877/2878/2879/2880/2881/2882/2883/2884/2885/2886/2887/2888/2889/2890/2891/2892/2893/2894/2895/2896/2897/2898/2899/2900/2901/2902/2903/2904/2905/2906/2907/2908/2909/2910/2911/2912/2913/2914/2915/2916/2917/2918/2919/2920/2921/2922/2923/2924/2925/2926/2927/2928/2929/2930/2931/2932/2933/2934/2935/2936/2937/2938/2939/2940/2941/2942/2943/2944/2945/2946/2947/2948/2949/2950/2951/2952/2953/2954/2955/2956/2957/2958/2959/2960/2961/2962/2963/2964/2965/2966/2967/2968/2969/2970/2971/2972/2973/2974/2975/2976/2977/2978/2979/2980/2981/2982/2983/2984/2985/2986/2987/2988/2989/2990/2991/2992/2993/2994/2995/2996/2997/2998/2999/3000/3001/3002/3003/3004/3005/3006/3007/3008/3009/3010/3011/3012/3013/3014/3015/3016/3017/3018/3019/3020/3021/3022/3023/3024/3025/3026/3027/3028/3029/3030/3031/3032/3033/3034/3035/3036/3037/3038/3039/3040/3041/3042/3043/3044/3045/3046/3047/3048/3049/3050/3051/3052/3053/3054/3055/3056/3057/3058/3059/3060/3061/3062/3063/3064/3065/3066/3067/3068/3069/3070/3071/3072/3073/3074/3075/3076/3077/3078/3079/3080/3081/3082/3083/3084/3085/3086/3087/3088/3089/3090/3091/3092/3093/3094/3095/3096/3097/3098/3099/3100/3101/3102/3103/3104/3105/3106/3107/3108/3109/3110/3111/3112/3113/3114/3115/3116/3117/3118/3119/3120/3121/3122/3123/3124/3125/3126/3127/3128/3129/3130/3131/3132/3133/3134/3135/3136/3137/3138/3139/3140/3141/3142/3143/3144/3145/3146/3147/3148/3149/3150/3151/3152/3153/3154/3155/3156/3157/3158/3159/3160/3161/3162/3163/3164/3165/3166/3167/3168/3169/3170/3171/3172/3173/3174/3175/3176/3177/3178/3179/3180/3181/3182/3183/3184/3185/3186/3187/3188/3189/3190/3191/3192/3193/3194/3195/3196/3197/3198/3199/3200/3201/3202/3203/3204/3205/3206/3207/3208/3209/3210/3211/3212/3213/3214/3215/3216/3217/3218/3219/3220/3221/3222/3223/3224/3225/3226/3227/3228/3229/3230/3231/3232/3233/3234/3235/3236/3237/3238/3239/3240/3241/3242/3243/3244/3245/3246/3247/3248/3249/3250/3251/3252/3253/3254/3255/3256/3257/3258/3259/3260/3261/3262/3263/3264/3265/3266/3267/3268/3269/3270/3271/3272/3273/3274/3275/3276/3277/3278/3279/3280/3281/3282/3283/3284/3285/3286/3287/3288/3289/3290/329

۲۳۲۵۲۳۱ / ۲۸۰۲۲۹۳۲۲۸۳۲۲۷۳۲۲۶ / ۲۹۰۲۱۴ / ۲۲۰۲۲۱ / ۲۵۰۲ / ۲۵۱۱

٢٩/١٥٧١

218/22/P, 211/41/1129/A, 217/100/1662/109/130/122/

Z19/12Y'300/12P'109/Z1D'1P8/Z1V'1A7/Y2-65Z/Y2S

10/3361353/29/0, 912912/22, 10/89, 19/91, 219

212/98, 213/1-4, 214/11, 215/10, 216/11, 217/12, 218/13, 219/14, 220/15, 221/16, 222/17, 223/18, 224/19, 225/20, 226/21, 227/22, 228/23, 229/24, 230/25, 231/26, 232/27, 233/28, 234/29, 235/30, 236/31, 237/32, 238/33, 239/34, 240/35, 241/36, 242/37, 243/38, 244/39, 245/40, 246/41, 247/42, 248/43, 249/44, 250/45, 251/46, 252/47, 253/48, 254/49, 255/50, 256/51, 257/52, 258/53, 259/54, 260/55, 261/56, 262/57, 263/58, 264/59, 265/60, 266/61, 267/62, 268/63, 269/64, 270/65, 271/66, 272/67, 273/68, 274/69, 275/70, 276/71, 277/72, 278/73, 279/74, 280/75, 281/76, 282/77, 283/78, 284/79, 285/80, 286/81, 287/82, 288/83, 289/84, 290/85, 291/86, 292/87, 293/88, 294/89, 295/90, 296/91, 297/92, 298/93, 299/94, 300/95, 301/96, 302/97, 303/98, 304/99, 305/100, 306/101, 307/102, 308/103, 309/104, 310/105, 311/106, 312/107, 313/108, 314/109, 315/110, 316/111, 317/112, 318/113, 319/114, 320/115, 321/116, 322/117, 323/118, 324/119, 325/120, 326/121, 327/122, 328/123, 329/124, 330/125, 331/126, 332/127, 333/128, 334/129, 335/130, 336/131, 337/132, 338/133, 339/134, 340/135, 341/136, 342/137, 343/138, 344/139, 345/140, 346/141, 347/142, 348/143, 349/144, 350/145, 351/146, 352/147, 353/148, 354/149, 355/150, 356/151, 357/152, 358/153, 359/154, 360/155, 361/156, 362/157, 363/158, 364/159, 365/160, 366/161, 367/162, 368/163, 369/164, 370/165, 371/166, 372/167, 373/168, 374/169, 375/170, 376/171, 377/172, 378/173, 379/174, 380/175, 381/176, 382/177, 383/178, 384/179, 385/180, 386/181, 387/182, 388/183, 389/184, 390/185, 391/186, 392/187, 393/188, 394/189, 395/190, 396/191, 397/192, 398/193, 399/194, 400/195, 401/196, 402/197, 403/198, 404/199, 405/200, 406/201, 407/202, 408/203, 409/204, 410/205, 411/206, 412/207, 413/208, 414/209, 415/210, 416/211, 417/212, 418/213, 419/214, 420/215, 421/216, 422/217, 423/218, 424/219, 425/220, 426/221, 427/222, 428/223, 429/224, 430/225, 431/226, 432/227, 433/228, 434/229, 435/230, 436/231, 437/232, 438/233, 439/234, 440/235, 441/236, 442/237, 443/238, 444/239, 445/240, 446/241, 447/242, 448/243, 449/244, 450/245, 451/246, 452/247, 453/248, 454/249, 455/250, 456/251, 457/252, 458/253, 459/254, 460/255, 461/256, 462/257, 463/258, 464/259, 465/260, 466/261, 467/262, 468/263, 469/264, 470/265, 471/266, 472/267, 473/268, 474/269, 475/270, 476/271, 477/272, 478/273, 479/274, 480/275, 481/276, 482/277, 483/278, 484/279, 485/280, 486/281, 487/282, 488/283, 489/284, 490/285, 491/286, 492/287, 493/288, 494/289, 495/290, 496/291, 497/292, 498/293, 499/294, 500/295, 501/296, 502/297, 503/298, 504/299, 505/300, 506/301, 507/302, 508/303, 509/304, 510/305, 511/306, 512/307, 513/308, 514/309, 515/310, 516/311, 517/312, 518/313, 519/314, 520/315, 521/316, 522/317, 523/318, 524/319, 525/320, 526/321, 527/322, 528/323, 529/324, 530/325, 531/326, 532/327, 533/328, 534/329, 535/330, 536/331, 537/332, 538/333, 539/334, 540/335, 541/336, 542/337, 543/338, 544/339, 545/340, 546/341, 547/342, 548/343, 549/344, 550/345, 551/346, 552/347, 553/348, 554/349, 555/350, 556/351, 557/352, 558/353, 559/354, 560/355, 561/356, 562/357, 563/358, 564/359, 565/360, 566/361, 567/362, 568/363, 569/364, 570/365, 571/366, 572/367, 573/368, 574/369, 575/370, 576/371, 577/372, 578/373, 579/374, 580/375, 581/376, 582/377, 583/378, 584/379, 585/380, 586/381, 587/382, 588/383, 589/384, 590/385, 591/386, 592/387, 593/388, 594/389, 595/390, 596/391, 597/392, 598/393, 599/394, 600/395, 601/396, 602/397, 603/398, 604/399, 605/400, 606/401, 607/402, 608/403, 609/404, 610/405, 611/406, 612/407, 613/408, 614/409, 615/410, 616/411, 617/412, 618/413, 619/414, 620/415, 621/416, 622/417, 623/418, 624/419, 625/420, 626/421, 627/422, 628/423, 629/424, 630/425, 631/426, 632/427, 633/428, 634/429, 635/430, 636/431, 637/432, 638/433, 639/434, 640/435, 641/436, 642/437, 643/438, 644/439, 645/440, 646/441, 647/442, 648/443, 649/444, 650/445, 651/446, 652/447, 653/448, 654/449, 655/450, 656/451, 657/452, 658/453, 659/454, 660/455, 661/456, 662/457, 663/458, 664/459, 665/460, 666/461, 667/462, 668/463, 669/464, 670/465, 671/466, 672/467, 673/468, 674/469, 675/470, 676/471, 6

127' C11/128' C28/130' A19/131' C213/132' C2/133' C1/

١٥٣:١٣٢٩/١٦٠:ج١٣/١٦٢:ج١٢:١٥٣٣/١٧٣:ج٣/١٨٧:١٨٠٩/١٨٩

۱) دو اوستا از بهران ویسه سخن رفته است و آنان عبارت‌اند از «بیران، پیلسم و هومان که هر سه در جنگی که میان الراسیاب و کبخیرو با سپهبدی طوس انجام شد کشته شدند و از این طریق است که با قیام و گمان می‌توان دریافت که این نبرد همان نبرد خشر سول در اوستا می‌باشد که توس و بهران ویسه هردو در آرزوی پیروزی بر هم می‌باشند اما در این نبرد طوس به کامیابی رسید و بهران ویسه قربان فاکلی شدند. اوستا نیز همین اشاره را آورده است. به موجب شاهنامه بیران در این جنگ به وسیله گودرز اربای در افتاد و پیلسم را رستم و هومان را بیژن کشت. در روایت بلخی، بیران دارای همت برادر بوده است و در روایت هند هشن پشنگ و ویسه دو برادرند و از سه پسر ویسه به نام بیران، هومان و سان گمنگو می‌شود. چون این با روایت فردوسی سازش دارد به همین جهت سان را در بندهشن می‌توان با پیلسم شاهنامه یکی دانست.» (فرهنگ نامهای اوستا، صص ۳۶۶-۳۶۷).

۲۱۱۰/۲۰۷/۲۲ ح ۲۳/۲۰۰/۱۹۶/۱۹۵/۱۷ ح ۱۹۱/۱۸۳۷/۷
 ۲۰۸/۹۸/۲۴۰ ح ۱/۲۴۵/۹/۲۲۰

ویسگان خاندان ویسه

۴۵۹/۱۱۱/۵/۸۸۶/۱۳۶/۹۱۰/۱۳۷/۱۷۶۶/۱۸۶ ح ۲۵/۲۰۸/۲۱۴۴/
 ۲۱۰

که از لفظ نامور «ویسه» بسود

بزرگی و گین چشش پشته بود

ح ۱/۲۲۵/۵

ویسه Vēša

ویسه در نسخه‌ای از شاهنامه آمده است که سپاهی که ارقاب آمده بود و سپاهی که
 ارتخم فریدون و هم و از خاندان ویسه بود در سپاه کیخسرو با ابراسیاب می‌جنگید.

وهرز Vahraz یکی از سردران ابوشیروان که در پیرانداری بهایست چیره‌دست
 بود و در سال ۵۷۰ میلادی حشدن را از میان راند و پس از تسخیر یمن از طرف
 ابوشیروان به حکومت آنجا منصوب گشت. لشکرکشی ایران به یمن به درخواست
 سبئین ذی‌یمن، سمر پادشاه یمن بود که برای کمک‌خواهی بر عهده حشدن به
 دربار پادشاه ایران آمده بود و ابوشیروان هشتصد تن معکوم به مرگ را به همراهی
 وهرز بدانجا فرستاد. وهرز پس از رسیدن به خشکی دستور داد تا کشتیها را آتش
 زدند و سپهر گمت اکنون ما جز دوراه نداریم یا مرگ یا پیروزی بردشمن. وهرز از
 پیروان پادشاه حشدن را خواست آنها شاه را که بر استری سوار بود و با قوت
 در شنی در پیشانی می‌دویدند نشان دادند. وهرز تیری از ترکش به سوی او رها
 کرد تیر درست در وسط با قوت خورد و پیشانی شاه حشدن را که موسوم به «مسروق»
 بود شکافت. مرگ شاه باعث شکست حبشها شد و ایرانیان فاتح، تمام آنها را
 تارومار کردند و یمن جزو ایلات ایران شد و بعضی حکمران ایرانی آنجا «وهرز»
 فاتح یمن بود (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۲۲۲؛ اخبار الطوال، ص ۶۶۵ و ۶۶۶).

بلعنی این نام را «وهرز» آورده است (چ مشکور، ص ۱۷۸)

و هکرت بیای دهقانان و یکی از سخندان مهم که کسری آنان را بر مردم دیگر

→

بربری داده بود (مروج الذهب، ترجمه عارسی، ج ۱، صص ۲۷۷-۲۷۸).
 و یگردد برادر هوشنگ (← مجموعه سخنرانیهای هفته اول و دوم هفته فردوسی).
 اهرونی از حشی به نام حرم روز یاد می کند که یادگار اتعی هوشنگ و برادرش
 و یگردد است.





هاروت 'Harot

به هاروت چو دیبای منوج بود
 و زلفها بتد و هساروت بود
 ۶۵۸/۶۲۸/۲

فرشته‌ای است.

هاشم Hašem

می فل پیش آری و هاشمی
 ز غمی که هرگز نغمرد کمی
 ۶۵۸/۶۵۶/۲

هاشم بن عیدماف بن قصی بن کلاب (ولادت ۵۱۰ م) جد سلسله بنی‌هاشم و جد

این فرشته و فرشته‌ای دیگر به نام «ماروت» به زمین آمدند ولی به گناه آلوده شدند و در چاه بابل رسدانی گشتند. داستان هاروت و ماروت از قصص بسیار کهن است. دو کلمه نامبرده در السنة سامی نام دو فرشته معسوب می‌شده است و در ادبیات اوستایی به شکل دوواژه هنوروتلت (حرداد: کمال و رسایی) و امرقات (امرداد جاودانی) آمده و در ادبیات نامبرده، این دو در ردیف هفت امشاسپند معسوب شده‌اند. در ادبیات اسلامی به واسطه ذکر آنکه در قرآن مجید از دو فرشته نامبرده، شده نام آن دو بسیار مشهور و حتی ضرب‌المثل گردیده است. شرح حال این دو فرشته چنین است که به زمی بابل نازل شدند و به علت گناهی که مرتکب شدند در چاه بابل آویخته شدند. هاروت و ماروت به خاطر آنکه برای آموختن شعر به مردم جهت آشکار کردن مفاسد آنان به‌زمین آمدند و برای آزمایش و تنبیه دیگر فرشتگان معذب شدند، مشهورند و به‌سبب این روایات نام هاروت و ماروت در شعرآموزی و حیلہ کرمی و عصیان و خورده، در ادبیات فارسی و تازی مثل گردید. فردوسی گوید:

گاهی می‌گسارید و که جنگه ساخت تو گفستی که هاروت نیرنگه ساخت

۶۵۸/۶۲۸/۲

(← فرهنگ معین، ج ۶، هاروت و ماروت.)

اعلای پیمبر اکرم است. درمکه متولد شد. نام وی عمرو است و چون درنقط سال درمکه مردم را میبابت می کرد و نال خرد می کرد و در کاههای طعمام نال می ریخت وی را هاشم لقب دادند. وی برای تجارت به شام می رفت و در یکی از سفرها در راه بیمار گشت و در غره درگشت و همانجا مدفون شد. (فرهنگ معین ج ۶، ص ۲۲۴۷). فردوسی درجایی دیگر نیز به قبیلۀ هاشم اشاره می کند:

ز جی سخن گفت و ز آدمی ز گفتار پیمبر هاشمی

۱۷۸/۲۲۴/۹

تجهان فل روز دیده «هجر»

که بازو فل بود و با داور گیر

۱۷۲/۱۸۲/۲

هَجِير Hajir

هایاس با به روایت مسعودی در *مروج الذهب* یکی از پادشاهان صهاك است (ترجمۀ فارسی، ج ۹، ص ۲۱۸).

هامرز سرداری ایر می که حمرو پرویز او را به ده هزار مرد به حیوه فرستاد تا ایاس را باری کند. بلعمی کسی نوست:

«که کسری هامرز را بدین حکم فرستاد و به نام او فال کرد و گفت باید که طمرتو را بود بر آن سپاه که با هانی گردآمده است. وهانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که بیشین و ملوك عجم و اکسره این زبان گمتندی و معنی هامرز آن بود که برخیز. پس کسری بدین فال کرد و هامرز را گفت نام تو چنین است که برخیز... اکنون بساید برخیزی و تورا طمرتو و این فال خود راست نیامد و بحسب هامرز گذشته شد...» (بلعمی، ج ۲، صص ۱۱۲۲ - ۱۱۳۱).

هاهوئی نام پسرش خسرو پرویز، هاهوئی فرزند حراد بود (مجموع التواریخ، ص ۹۶).

هاراسپ، هراسپ از نو دگان نوفر شهریار (شاهنامه، ص ۱۲۶).

۱) هَجِير یا هَژیر به معنی خوب چهر یا نژاده است. در *اوستا* هوجیتهر ho-čithra یعنی خوب نژاد و نیکو سرشت. چیتهر čithra در *اوستا* به دو معنی آمده: نخست

→

فرزند گودرز که نگهبانی دژ سپید را بر عهده داشت، چون سهراب به دژ سپید روی نهاد
 هجیر بر باد پایی نشست و با سهراب در آویخت، اما تاب مقاومت با سهراب را
 نیاورد و سهراب او را از زین برگرفت و بر حاک افکند و خواست تا او را بکشد اما
 هجیر از روی رنهار خواست و سهراب او را به بند کشید و به ترد هومان فرستاد و ساکنان
 دژ سپید از گرفتاری او بسیار افسرده شدند. سهراب هجیر را نگهداشت تا روزی
 که آماده نبرد با رستم شده بود بنابراین هجیر را فراخواند و از او خواست تا پرستهای
 او را پاسخ گوید:

هجیرش چنین داد پاسخ که شاه سخن هر چه پرسد ز ایران سپاه
 بگویم همه آنچه داسم بدوی بکوی چرا بایدم گفتگوی

۵۴۱/۲۱۲/۲

سهراب نیز خیمه بر درگان ایران را به هجیر نشان می داد و او یکایک پاسخ می گفت
 تا سهراب به خیمه رستم رسید:

پرسید ساس ز فرخ هجیر بدو گفت نامش ندارم به ویر

۵۷۲/۲۱۳/۲

و دلیل هجیر نیز برای این تجاehl بیست بود:

هجیر آنکهی گفت با خویشی که گرمی شان گو پلتن
 بگویم بدین نیکدل شیر مرد ز رستم بر آرد بتاگاه گرد
 از آن به ناسد که پنهان کنم ر گردنکشان نام او بکنم

بنابر این هجیر در پاسخ سهراب که نود رستم را در سپاه ایران باور ندارد و عاقلانه
 نمی داند می گوید که احتمالاً رستم به زابلستان رفته است زیرا هنگام برم و شادی
 اوست اما سهراب هجیر را ملامت می کند که

بدو گفت سهراب از آزادگان سیه بحث گودرز کشاورادگان
 چرا چون ترا خواند بساید پسر بدین زور و این دانش و این هر

۶۲۰/۲۱۷/۲

اما هجیر همچنان تکران حای رستم بود و نام و نشان او را با سهراب در میان نهاد

آشکارا و روشن و پدیدار و هویدا و همین واژه است که در فارسی «چهره» شده است. دوم
 نژاد و تخم و پیوند (پاده اشتباهی لاله ها، صص ۷۷ و ۱۳۰).

و با خود اندیشید:

اگر من شوم کشته بر دست اوی
چو گودرز و همتاد پور گرین
نباشد به ایران تن من مباد
به سهراب گفت این چه آشفتنست
باید ترا هست با او ببرد

نگردد سه روز چون آب حوی
همه پهلوانان با آفرین
چین دارم از موبد پاک یسار
همه با من از رستم گشتنست
برآرد به آوردگاه از تو کرد

۶۳۲/۶۱۹/۲

پس از کشته شدن سهراب، هومان در پاسخ زواره، هجیر را مسئول مرگ سهراب معرفی کرد:

هجیر ستیرنده بدگمان
شان پدر جست با او نگفت
به ما این بد از شومی او رسید

که می داشت راز سپید لسان
روانش به پیداشی بود جست
همی حواس از تن مرش را برید

۱۷/۲۵۷/۲

و زواره پس از شنیدن این سخن ماحرا را با رستم در میان نهاد و رستم حشمتاک
به نرد هجیر آمد و:

یکی حجر آبگون برکشید
بررگان به پوزش فراز آمدند

مرش را همی حواست از تن برید
هجیر از در مرگ بار آمدند

۲۲/۲۵۸/۲

هجیر در نبردهای ایرانیان و تورانیان در سپاه رستم و در گروهی بود که به فرماندهی
پدرش گودرز می حکیدند. رستم هجیر را به همراه بیژن و گشتهم به گشودن دژ
پیداد فرستاد (۴/۲۷۱) و در برد دوازده رخ هجیر در مسیر سپاه گودرز پیگرمی کرد
و گودرز او را به پیامبری نزد کیخسرو فرستاد و هجیر بزرگ و روز اسب تاخت
و به یک هفته برد شاه رسید و کیخسرو شمع را به پیشواز وی فرستاد. هجیر مزد
پیروزیهای ایرانیان را به شاه داد و:

ز گوهر یکی تاج پیروء شاه
چو بر خواند نامه به خسرو دبیر
بیاگند وزان پس به گجور گمت

به سر بر نهادش چو رخشنده ماه
ز یاقوت رحشان دهان هجیر
که دینار و دیبا بیار از نعت

(۱) هجیر بهترین فرمانبردار خسرو بود. (مجموع التواریخ، ص ۹۱).

بیاورد بدو چو فرمان شنید همی ریخت تا شد سرش ناپدید

۹۷۰/۱۲۱/۵

هجیر سپس نامه کیحسرو را برای گودرز برد و در نزدگاه پسر اندریمان، تورانی
در آویخت و اسب او را پی کرد و اندریمان با وی پیاده جنگید.

در نبرد دوازده ریح، هجیر با سپهرم تورانی در آویخت

هجیر دلاور به کردار شیر بدوی سپهرم درآمد دلیر
یکی بیخ زد بر سر و ترک او که آمد هم اندر زمان مرگ او

۱۹۲۴/۱۹۷/۵

۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۲۰۰۰ ع ۱۲۰ ح ۱۸۳/۱۷۷ و ۱۸۱ و ۱۸۳ و ۱۸۴/۲/۱۸۲/۱۷۴

و ۲۰۱۲/۲۱۱/۵۴۰/۲۱۱/۵۳۲/۱۹۱/۷۸۱/۱۸۸/۲۵۳/۱۵ ح ۱۸۴/۱۸۸

هر چند سام، این نام در شاهنامه نیامده ولی داستان وی ذکر شده است. او ورزیر
اردشیر بابک است که آلت مردی خود را برید تا موجب بدنامی او شود —
اردشیر و شاپور در همین کتاب در **بغی** آمده است: «اردشیر... در میان بردگان دختری
دید که بر او عاسی نمود و او را غوغا می کرد و او را اردشیر باردار شد اما چون اردشیر
پدید آمد او را اسکانیان است فرمان داد تا او را بکشد... او را ورزیری بود بر رگ
نام او هر چند بن سام، با حکمت بسیار و اردشیر را او ایمن بود. اردشیر او را به خواند
گفت این را ببر و بکش. آن موبد آن کبیرك را بر دو چون خواست او را بکشد گفت:
من بردارم از ملک. موبد زن آن را گفت به من محض او مشغول شدند و موبد که بار داشت
موبد او را به خانه کرد و در بر زمین و عمل بر آن نهاد و بسامد و دگر خورشید برید و در
خانه نهاد و مهر کرد و بیش اردشیر آورد و گفت: ملک در مبدت این را به حربه بزند
تا آن روز که مرا بدین صاحب آید. منت امیسی را بخواند و بگفت آن خانه در حرابه
نهاد... پس روزگاری بر نیامد که آن کبیرك پسری آورد... و در طالع ایمن پسر بود
که وی ملک بود و جهان بسوی رسد... او را شاپور نام کرد... (روزی اردشیر
موبد را گفت) همه خلق بکشم و مرا فرزندی نیست. موبد گفت... ملک را بامن
پسری است از پیش وی، بزرگ شده و ادبیت آموخته و سوار گشته. اردشیر گفت
چگونه... موبد گفت آن خانه بهر که دلاور و فک به حربه نهاده اند بیارند...
سر خانه بگشاد دگری دید بریده...» (**بغی**، چ مشکور، صص ۸۹-۹۱).

ح ۲/۲۴۷، ح ۲/۲۱۸، ۲۱۷۰۶۲۶/۲۱۶۰۶۱۳/۲۱۶۰۵۹۶/۲۱۴۰۶۰۱۵/۵۷۲۵۶۸
 ۱۹۵۰/۲۵۸۰۲۹/۲۵۷۰۲۳/۲۵۷۰۱۵/۱۹۵۰/۲۶۰۰
 ۲۷۹۱/۱۸۳/۳
 ح ۲۵/۲۷۱/۴
 ۳۲۲/۱۰۴/۵۰۹۴۵/۱۳۹۰/۱۷۲/۱۸۹/۹۶۲/۹۶۱/۱۴۰۰۹۷۵
 ۹۶۸/۱۴۱۰۱۰۴۷/۱۴۵۰۱۰۶۳/۱۴۶۰۱۰۷۸/۱۴۷۰۱۴۹۶/۱۷۰۰۱۵۰۱/
 ۱۷۱۰۱۵۲۱/۱۷۲۰۱۵۹۴/۱۷۶۰۱۸۱۳/۱۸۹۰/۱۹۲۶/۱۹۲۲/۱۹۱۷/
 ۱۹۷۰/۲۴۴۰۹۶۲/۲۹۲/۱۴۸/۲۴۴۰۹۶۲/۲۹۲

به دست جیسی و هرمز و کدخدای
 سوی راستی موبد پاک رای
 ۲۵۰/۲۲۵/۲

هرمز Hormoz

از همراهان بهرام گور در شکارگاه.

میردم به و هرمز و کلاه و نگین
 همه لشکر و گنج ایران زمین
 ۲۰/۲/۸

هرمز Hormoz

بسر یزد کرد، بسر بهرام گور. برد کرد چون مرگ خود را نزدیک دید پادشاهی به

۱) این کلمه به صورتهای هورامردا، ارمز، ارمزده، اورمزد، هورمز و هورمرد در ادبیات فارسی به کار رفته است. این کلمه در اوستا به صورت Ahura mazdaw و در پارسی بهمان Auramazdah و در بهمنی Oharmazd آمده، نام خدای مردیسان، مرکب از اهوره در اوستا و Asura در سسکریب و ریشه asu سسکریب و ahu اوستا به معنی سرور و مولا و کلمه مردا به معنی حافظ و به خاطر سپردن و به یاد داشتن است و در سسکریب به معنی دانش و هوش است. بنابراین چون با اهور استعمال شود آرآن معنی هشیار و دانا و آگاه ارائه کند. بنابراین اهورامردا به معنی سرور داناست و ایرانیان باستان به عنوان بیمن و تیرک نخستین روز ماه را به نام خدای بزرگ نامزد کرده (برهان، ج ۱، ص ۱۰۹، ح ۱).

پسر که تر خود هرمرد د و پیروز پسر بزرگ خود را از پادشاهی محروم ساخت.^۱
 هرمز چون به پادشاهی نشست خود را در برابر سپاه پیروز برادر خویش که از هیتالیان
 یاری گرفته بود دید و در مقابل وی کزلی از پیش برد و:

سرانجام هرمسر گرسار شد همه تاحها پیش او خوار شد

۴۹/۸/۸

پیروز، هرمرا به کاخ خود فرستاد^۲ و چون پیروز به سرد تر کتن شنفت هرمر
 پیشرو سپاه او بود و سایر بعضی از سحدهای شاهنامه در خدقی که خوشوار کنده
 بود التاد و مرد (۸/۱۶).^۳

۱۱۱/۸۶ و ۲۲۲ ح' ۹/۸ ح' ۴۰ و ۴۱ و ۴۰ ح' ۷/۸ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۵ ح

۴/۱۶ ح'

۱۲۸۵/۸۵/۹

(۱) «... برد گرد را... دوهر و دیام مهر پسر پیروز و پسر که هر هرمز بزرگ و در را
 به سستان فرستاد و ملک آنها داده بودش و هرمز را به خویش داشت...» (بلغمی
 ج مشکور، ص ۱۲۸) «چون هرمز ملک به دست گرفت پسر پیروز از وی بگریخت
 به در دیک ملک هیاطه رفت... و از ایشان مدد خواست و پیامد و هرمرا بگرفت...»
 (فارسیانه، ج نیکلسون، صص ۸۲-۸۳).

(۲) بلغمی می نویسد: «پیروز... هرمز را بکشت با ستنی از اهل وی...» (ج مشکور
 ص ۱۲۸ و ج بهار، صص ۹۵۱ و ۹۵۲). مسعودی می نویسد: «پیروز به مخالفش
 برخاست و او را بکشت» (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۵۸).

(۳) کریستن سن عمیدی مخالف آنچه «وفا نامه» است دارد او می نویسد: «پسر ارشد
 پرد گرد دوم، هرمرد سوم که با لقب پادشاهی در سکنان حکومت داشت به تبع
 سلطنت نشست لکن برادر کوچک او پیروز دعی سلطنت داشت و با سپاهی که از
 نواحی شرقی آورده بود به هرمز که در ری اقامت داشت حمله برد، در مدت جنگ
 این دوشاهزاده، مادرشان که دنیگ نام داشت در تیسمون سلطنت می کرد (ایران
 در زمان ساسانیان، صص ۳۱۲ و ۳۱۳).

هرمز Hormoz

شپهم کجا مری دهریار
و «هرمز» یکی نامه کرد استوار

۳۸۲۲/۲۲۶/۸

مهر پسر انوشیروان که پدر، او را به حاشمی برگزید. پس از آنکه هرمز به جانشینی پدر انتخاب شود، انوشیروان کار آگاهان را به پژوهش کار وی گماشت و آنان کوچکترین کار وی را به شاه گزارش می کردند. سپس شاه به بودرحمهر فرمان داد تا به همراه موبدان او را بیارماید و بودرحمهر و دانایان با هرمز به گنگو نشستند و تا شامگاه او سعی داشتند و «هرمز» گفتار دانا نیامد ستوده (۸/۳۰۷) و «همه پرسشها را بنیکی پاسخ گفت (۸/۳۰۷) و سپس:

نشستند عهدی به فرمان شاه که هرمز را داد تحت و کلاه

۴۳۹۴/۲۱۰/۸

چون انوشیروان در گذشت و هرمز به تخت پادشاهی نشست، مردم را به بنیکی به داد و مهر خود را به درویشان و کس خود را به مستگران بخش داد و به عمن جهت تنگستان به او امیدوار و مستگران از وی بیگانه شدند.^۲ اما دیری نگذشت که حوی بد آورد و از آیین و دین به یکسوشد و از حمد آن دوگاه پدرش را چون آورد گشتب دیر، رزدهشت موبدان، سیمای برزین و بهرام آذر مهان را کشت و بگردی

۱) مسعودی نام مادر هرمز را «قام» می داند که دختر خاقان بود (مروج الذهب ج ۱، ص ۲۶۵). اما ابن بطی «قام» را نام خود خاقان می داند (تاریخنامه، ج یکم ص ۹۸). دیبوری می نویسد: «مادر هرمز دختر خاقان ترک بود و مادر مادرش دیر خاتون و شهبانوی کشور بود.» (تخبر الطوال، ترجمه فارسی، ص ۷۹) مسعودی نوشته است «به قولی دختر یکی از شاهان حرم مجاور باب و ابواب بود.» (مروج الذهب ج ۱، ترجمه فارسی، ص ۲۶۵). بلعمی می نویسد «مادر هرمز یکی از ده دختر حاکمان ترک بود از خاتون...» (تاریخ بلعمی، ج چهار، ص ۱۰۷۱).

۲) «هرمز» ادبها پیاموخت و منکر شایسته گشت و انوشیروان او را ولیعهد کرده (بلعمی، ج چهار، ص ۱۰۷۱).

۳) کارهای هرمز تحولی اساسی در نظام طبقاتی دوره ساسانی ایجاد کرد و به همین جهت این پادشاه از هر سومورد تهاجم و ستم قرار گرفت. بلعمی می نویسد: «داد هرمز

دردرگاه وی باقی نماند و زندگی خوش با او پدید آمد.

هر مرسایی دوماه در اصطحر بود و دوماه به گشت و گذار می پرداخت و در این مدت با مردم نیک بود و دهقانان را یاری می داد و چنین انصاف می نمود که اسب خسرو پرویز را که به مرزعه دهقانی رفته بود گوش و دم برید و سرداری که خوشه غوره ای از باغ دهقانی چیده بود از بیم هرمر که در زمین خود را به دهقان داد تا از شاه دادخواهی نکند^۱ او هرگز در مداین درنگ نمی کرد و جهانگردی می نمود.

→

چنان بود که ازداد انوشیروان در گشت و ملت محکم بروی راست شد و درویشان و صوفیان را نیکو داشتی و قویان را شکسته داشتی تا قوی و ضعیف همه راست شدند. موی بر ضعف منم بیارست کردن و جهان از داد وی پر شد. (بلخی، چ بهار، ص ۱۰۷۱). مسعودی موضوع را با دهنی دیگری نگرد می نویسد: «وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متمایل شد و آنها را بفرق فرود و فرومایگان و اوباش را پروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت. گویند وی در مدت پادشاهی سیزده هزار مردم بام از خواص ایران را کشت... وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش محقول و شریعت قدیم و برای گرفته بود و اصول را معیور داده و رسوم را معیور کرده بود...» (هروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۶۵) این بلخی می نویسد: «در علم و عدل و هنرمندی به پدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگان را و مردم اصیل را نتوانستی دید و پیوسته بزرگان را می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی چنانکه در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالیدند...» (فارسی نامه، ج نیکلسن، ص ۹۸).

۱) بلخی می نویسد: «منادی بانگ کردی که هیچ کس مبادا که اسب به زمین کسی اندر راند و سرهنگی بزرگ را بر آن کمر کرده بود... بلکه سال همی رفت. یکی مرکب از آن پسرش پرویز به زمین کسی اندر شد. خداوند کشت آن اسب بگرفت و بدان سرهنگ برد. سرهنگ از پرویز بترسید، پس صاحب آن، خبر به هرمز برداشت. هرمر آن سرهنگ را فرمود تا اسب پرویز را گوش و برش و دم ببرد... و گوش و

←

دهمین سال پادشاهیش کشور بر آشوب شد،^۱ ساوه‌شاه، قیصر روم، سوران حر و دشب سوزان تیره‌گزار به ایران ناخستد. هرمر بر آن شد که به سپاه حر و دشب با رومیان مدارا کرده و ناریان را ریشه‌کن سازد و با ساوه‌شاه نبرد نماید.^۲ بسا بر این

→

دشمن و بر (یال و فاش) امب رسیدند. سرهنگی بزرگ به رز مردی بگدشت و آن رز سراز دیوار بر کرده بود به سوی راه و وقت غوره بود و از آن غوره بسیار آورده بود. چون سپاه ورود آمد حد و بند باغ سوی سرهنگ آمد و گفت مرا ریان کردی. من این حر به هرمر بردارم. سرهنگ او را دیباری داد نگه‌دارت و هر چند دیباز و درم داد ر می شد. هر چه دشب داد نپسند و گفت خبر بردم. سرهنگ گفت صبر کن تا سه من در رسید کوری دارم و اندروی گوهر شایسته آن بسوزانم. پس آن کمر او را داد با حسود ندید. (بلغمی، ج ۲، ص ۱۵۷۲).

۱) مسعودی می‌نویسد: «به سال دوازدهم شاهی هرمر کار ملک پراکنده شد و ارکان آن نازید و دشمنان رو سوی او کردند و ناعی وی بساز شد... شایسته‌تن شیب‌یکی از ملوک برك بود که چهارصد هزار سپاه همراه داشت و... به حران مرده آمد و هم از طرف ملک طرخانان خور به سپاهی بزرگ هجوم آوردند. ملوک حدود حبل قسح... ناحی و نار آغاز کردند و یکی از بطریقان شاه روم به هشاد هزار سپاه به حدود حریره آمد. زحانب یمن نیز سپاهی بزرگ... بیامد و کار هرمر آشفته شده (مروج الذهب، ص ۲۶۷). بلغمی در عتب این صعب می‌نویسد: «چون پانزده سال بود از پادشاهی و عرسوی ملکان به پادشاهی وی اندر آمدند و کناره‌های پادشاهی بگرفتند و سپاه او هربست گرفتند. رترکستان سیه بیامد با سیصد هزار مرد و از سوی مغرب ملک روم بیامد، با صهرار مرد و ارسوی (رمییه)، ملک حران بیامد و اربادیه عباس الاحوال، و ساد اندر پادشاهی اماد و هرمر به مداین بماد مسان چندین دشمن». (بلغمی، ج ۲، ص ۱۵۷۳).

۲) «هرمر رسولان فرستاد سوی قیصر و یاری صلح کرد و نامه کرد به عباس از رمییه تا سپاه حران را از آنجا برماندند و سوی محل بادیه طعام و خواسته فرستاد و هرمر از دشمنان پیرداخت تنها سایه‌مانده (همان کتاب، صص ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴).

صد هزار سپاه گرد آورد و فرماندهی سپاه را به تومبیه مهران ستاد به بهرام چوبین داد (به مهران ستاد، بهرام چوبین) و او را به سرد یا ساوه شاه فرستاد و بهرام بر ساوه پیروز شد و عمر مر بهرام را حلقه داد و عراج چهار سال را به مردم بخشید، بهرام پرموده را به نزد شاه فرستاد و شاه او را پناه داد و گرمی داشت و مهران داد تا گنجهای او را بر شتران بار کردند و به مردم و بزرگان ایران نشان دادند:

کسی برگرفت از کشیدن شمار	به بیست روز مردور بد صد هزار
دگر روز هم پنداد پگاه	بحوان بر می آورد و پشش شاه
ز میدان پردرد پچه هزار	هم از تنگ بر پشت مردان کار
از آورده صد گنج شد ساخته	دل شاه زان کار پرداخته

۱۳۱۱/۳۹۴/۸

اما آیین گشسب^۲ دیر همر با شاه گفت که بی اندکی از بسیار است^۳ و همر را به بهرام چوبین بد گمان کرد و در همین هنگام نامه ای از مهران دیر به همر رسید که شاه را آگاه می کرد که بهرام بر دی بمایی و موره ای گوهر آویز را برای خود برداشته است. همر از شاهک درباره بهرام پرسش کرد و با پرموده به گفتگو نشست و با کرام او را به سرزمین خود روانه کرد و نامه ای به بهرام نوشت و با آن دو کدایی سپاه و پسر و پسرانی را آورد و مسمعه ای سرخ و شلواری رود برای بهرام فرستاد^۴ (۸/۳۹۷).

(۱) «بهرام چوبین پرموده را با شش هزار مرد اسیر سوی همر فرستاد با سرهنگی نام او مردانشاه و هر چه ارز و صیم و اردیگر چیزها و سلاح بود سوی همر فرستاد و آن تاج و توبه زرین و خواسته همه بهرستاد و بر سه هزار اشتر نهاده... هر مز پیش او باز آمد، حرمت خویشی را که پسر خال او بود... چهل روز او را نیکویتی داشت...» (همان کتاب، ص ۱۰۷۹).

(۲) این نام در بلخی «پردان بخش» و در طبری «آدین گشسب» است که مهنر و مهران هر مز بود (همان کتاب، همان ص).

(۳) «... پردان بخش گفت ای ملک این بسیار است ولیکن این يك نوايه است از سوی بهرام. نگر تا سوار چگونه بوده است که يك نوايه از آن چندین است» (همان کتاب، ص ۱۰۸۰).

(۴) «هرمز با مردانشاه غلی و دو کدایی پیه بهرستاد و نامه فرستاده گفت خیات

و بهرام نیز که اندیشه فرمانروایی در سر گرفته بود سله‌ای پراز خنجرهای سر بر گاشته به نزد هرمز فرستاد و هرمز خنجرها را شکست و برای بهرام بازگردانید.

چون هرمز نامه بهرام چوبین را که در آن خسرو را شاه خوانده و سکه‌هایی را که بهرام به نام خسرو رده بود یافت دستور داد تا در جام خسرو زهر کند و او را بکشد اما خسرو آگاه شد و به آذربایجان گریخت و ایرانیان نیز بدو پیوستند. هرمز گسته‌م و بندوی خالان خسرو را به بند کشید و آیین گشسب را با سباهی به سوی بهرام فرستاد تا با بصلح یا با جنگ کل را تمام کند اما آیین گشسب در راه کشته شد و هرمز به خلوت رفت و همین امر شایعه‌هایی را برانگیخت و گروهی گفتند که خسرو با بهرام به پایتخت رفته‌اند. زندانیان سربه شورش برداشتند و بندوی و گسته‌م سباهیان را برخیزد و هرمز بر آتک‌بخش و درگاه او آتش زدند و به درون رفتند و تاج از سر شاه برداشتند و او را از تخت فرود افکندند و داغ بر پیشانی نهادند و او را کور کردند و خسرو را به بامداد آوردند و او را به شاهی برداشتند. خسرو روز پس از تاجگذاری به نزد هرمز رفت و از او دلجویی کرد و خسرو از او سه خواهش کرد: نخست اینکه هر روز بامداد به نزد وی رود؛ دوم آنکه دلاوری درم دیده با کتابی نزد او آرند تا او را با سخنان خود سرگرم سازد و سوم اینکه کبی پسر را از گسته‌م و بندوی بسازد. هرمز بعدها خسرو را از یاری خواستن از تازیان به دور داشت و به یاری طلبیدن از رومیان برانگیخت اما بندوی و گسته‌م که نگران بودند که ببادا بهرام پیروز شود و هرمز را به پادشاهی بردارد و از تبعید خواهد تا آن دورا بکشد در نیمه راه از خسرو جدا شدند و به طیسمون بازگشتند و به ایوان هرمز رفتند و زه‌کمان بر گردن هرمز افکندند و او را کشتند.^۱

کردی. این غل برگردن له عقوبت خیانت را و این دوک و پنبه پیش نه چون زنان که دزدی و خیانت کرده‌ای... بهرام آن غل برگردن بهاد و دوک و پنبه پیش نهاد و گفت این غل پادشاه آن است که من کردم به جای هرمز، اکنون خلعت فرستاده است...» (همان کتاب، همان ص).

۱) «مهران گرد آمدند و گفتند: تا کی بود ما را این ترك زاده و خون ریختن وی؟»

شد آن تاج و آن تخت شاهنشاهان نو گشتی که هرمر نبد درجهان

۶۶۶/۲۹/۸

۳۲۰/۳۶/ح/۳۱۹/۳۱۶/۷۰/۳۱۳/۱۷/۳۱۰/۳۱/ح/۸/۲۷۶/۲۸۲۲/۵۳۸۲۲/ح/۱۵۵
و ۳۲۶/۲۱۵/۳۱۸/۱۸۳ و ۳۲۲/۱۹۴/۳۲۲/۱۱۴/۱۲۱/۱۲۲/۳۲۱/ح/۸/۱۹۵
/۲۷۰/۲۷۸/ح/۲۳۰/۳۲۹/۲۶۶/۲۴۴/۳۲۸/۲۵۱/۳۲۷/۲۱۹/۲۰۲/۳۲۹/۳۲۸/۴۲۰/ح/۳۰/۳۳۶/۱۴/ح/۳۲۲/۲۴۹/۲۳۵/۲۹۱/۳۲۱/۲۹۳
/۳۲۸/۱۲۸۲/ح/۱۴/۳۸۵/۳۷۲/ح/۳۴۹/۳۴۶/۵۸۰/۳۴۵/۵۳۵/۳۴۵/۵۲۴/۳۹۸/ح/۷/۴۰۳/۱۴۹۰/۴۰۵/ح/۲/۴۰۶/۱۶۴۸/۴۱۵/ح/۱۶/۱۶۶۴/۱۶۶۲
/۱۷۲۶/۳۲۱/۱۷۶۰/۴۲۴/ح/۱۴/۳۲۰/۳۲۱/۱۷۲۰/ح/۱۱/۴۱۶/۱۶۶۱/۱۸۷۲/۴۳۰/۱

۲۹/۲۸/۳۲۲/۳۲۰/۲۸/۳۰۷/۲۷/۲۸۹/ح/۲۶/۲۲۵/۱۳/ح/۱۰/۱۲/۹/۲۲/۲۹
/۵۰۰/۱۹۸۸/۴۶۶/۴۹/۶۶۷/۲۱/ح/۲۸/۶۴۸/۴۷/۶۲۵/۳۸/۶۷۳/۴۷۹/۱۲۷/۲۱۲۴/۱۳۵/۲۵۱۵/۱۵۸/ح/۴۳/۱۲۹/۱۱۶/۱۲۶/۲۶۲/۴/۳۸۳ II

هرمز Hormoz

← مردگازر در همین کتاب.

برفتند و اندر سرای هرمز افتادند و او را از تخت به زیر آوردند و هر دو چشمش بکندند و تاج به دست بند وی سوی پرویز فرستادند... (همان کتاب، ص ۱۰۸۱).
اما مسعودی می نویسد: گسته و بدوی بار گشتند و او را حمله کردند. (مروج الذهب ص ۲۶۸). و دینوری می گوید: «بنویه و بسطام دستاری بر گردن هرمز افکندند و به قدری فشردند تا جان بداد.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۹۴).
کریستن سن می نویسد: هرمز چهارم در سال ۵۷۹ میلادی جانشین خسرو اول شد «او بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود... بدوی و گسته به کاخ سلطنتی درآمدند و هرمز را خلع کرده به زندان افکندند و کور کردند.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲). هرمز که بیست و دومین شاماسانی بود تا ۵۹۰ میلادی شاهی کرد و این بلخی مدت پادشاهی او را یازده سال و چهار ماه گفته است (فارسنامه، ص ۹۹).

به چان و سر شاه و خورشید و ماه
به دادار و هرمزد و ولایت و کلاه
۳۴۳۰/۲۲۵/۲

هرمزد Hormozd

اورامزدا، خدای مزدیسنا: ← هرمز.

۳۴۳۰/۲۲۵/۳ ح ۲۴/۷۰/۵ (۱۱۷۱/۳۸۵/۸

چو شاهپور و هرمزد و بفرقه جای
نداست لر می سرش را ز پای
۳۴۰/۱۸۶/۸

هرمزد Hormozd

اورمزد، شاه ایران، پسرشاپور: ← اورمزد (فهرست ولف، ص ۸۴۸) شاهنامه
ج مول، ج ۶، ص ۱۷۸، بیت (۲۳۴۱).

کس آمد سوی خمره اردشیر
که آنجا بد از نام و هرمزد و پیر
۳۰۶/۲۷/۸

هرمزد Hormozd

از موبدانی که اوشیروان او را از خمره اردشیر فراخواند تا با مزدك مسأله کند. در
مجموع التواریخ آمده است که اوشیروان، هرمزد آفرید و چند موبد را از پارس بیاورد
و دین مزدك را به حجت باطل کرد (ص ۹۵).

ملا به و هرمزد و خمره داد
بسی گشت با او و پیداد و داد
۵۳۷/۸۲/۸

هرمزد Hormozd

(۱) مصراع دوم در بعضی از نسخهای شاهنامه چنین است: «که آنجا بد از داد هرمز،
وزیر» (ح ۸/۲۷/۵).

(۲) بلخی می نویسد: «اوشیروان... سرهنگی دیگر بیرون کرد نام او هرمز خرداد
با هشت هزار مرد و او نیز سوی آپاس بن قیصر آمده» (بلخی، ج بهار، ج ۲، ص
۱۱۲۲).

پسر حراد که در تبرد انوشیروان با رومیان طایفه دار سپاه ایران بود.

سوی پاك و هرمزده «فرزند ما»
پایرفته از تن همی پند ما
۲۸۲۷/۲۷۲/۸

هرمزد Hormozd

پسر انوشیروان، شاه ایران: ← هرمز

ح ۵۳۸۲۷/۲۷۶/۸ ح ۲/۳۰۳۰۴۲۹۳/۳۰۴۰۴۳۰۹۴۳۰۴/۳۰۵۰۴۳۴۶/
۳۰۷۰۴۳۹۴/۳۱۰۰۴۴۰۷۴۴۰۵/۳۱۱۰۴۴۶۸۴۴۶۵/۳۱۴۰ ح ۱۷/۳۱۹۰
ح ۲۹/۱۰۲۰۹۶/۳۲۱۰۱۳۱/۳۲۳۰ ح ۳/۳۲۹۰ ح ۸/۳۳۱۰ ح ۱۵/۳۳۲۰
ح ۳۰/۳۳۵۰ ح ۱۲/۳۴۱۰ ح ۲/۳۴۷۰ ح ۲۰/۳۴۹۰ ح ۳/۳۷۲۰ ح ۲۳/۳۸۰۰ ح ۱
۳۸۴۰ ح ۱۰/۳۸۵۰ ح ۱۹/۳۹۲۰ ح ۶/۳۹۳۰ ح ۲۲/۳۹۵۰ ح ۱۰/۳۹۷۰ ح ۲/۳۹۸
ح ۱۹/۴۰۲۰ ح ۱۸/۴۰۴۰ ح ۲/۴۰۶۰ ح ۱۳/۴۱۵۰ ح ۱۷۱۵/۴۲۰۰ ح ۷۱۷۲۸/
۴۲۱۰ ح ۲/۴۲۴۰
۵۱/۱۳/۹۰۲۸۶/۲۷۰ ح ۱۳/۱۲۷۰ ح ۱۲/۱۹۶۰ ح ۲۲۴۸/۲۰۲۰ ح ۵۶۹/۳۵۷۰
ح/۳۵۸

هرمزد Hormozd

← مهر هرمزد در همین کتاب.

هرمزه کا پور «هرمزد» راه
پیماید و برگردد با سپاه
۲۴/۲۱۲/۹

هرمزد Hormozd

پدر رستم سردار یزدگرد سوم.

۲۴/۲۱۳/۹۰۱۳۶/۳۲۱۰۳۲۰/۳۳۷۰۴۴۰/۳۴۷

که «هرمزد» خرافه بد نام اوی
بدین اندرون بود آرام اوی
۵۴۶/۲۵۵/۹

هرمزد Hormozd

مردی دیندار و پرهیزکار که ماهوی سوری را از کشتن یزدگرد برحذر داشت.

هرمزد Hormozd

تب نهره و هرمزد شهران گراز^۱
 سختها همی گفت چندان برار
 ۲۷/۳۰۲/۹

دلاوری از اصطخر که چون پادشاهی گراز (مراپس) را موافق طبع ایرانیان نبشت
 با سپاه خود بر آن شد که گراز را ارمیان برد رد به اسیران تیر و کمانی بر گومت و
 ناگهان از پشت برگرازد؛

بزد تیر ناگاه بر پشت اوی بیصاد تازانه از پشت اوی
 همه تیر تا پر در خون نبشت بر آهن از ناف بیرون گذشت

۲۲/۳۰۲/۹

۲۷/۳۰۲/۹، ۲۲/۳۰۲

هرمزد اول (۲۷۳-۲۷۴ م)؛ — هرمز در همین کتاب.

هرمزد دوم برسی (۳۰۳-۳۱۰ م). در جنگ با قنابل عرب تابع ایران کشته شد.

هرمزد سوم سربردگورد سوم (۳۵۷-۳۵۹ م)؛ — اورمزد در همین کتاب.

هرمزد چهارم سرانوشیروان (۵۷۹-۵۹۰ م)؛ — هرمز در همین کتاب.

هرمزد پنجم فرزند خسرو پرویز (۶۳۱ م)؛ — هرمز در همین کتاب.

۱) در مورد «هرمز اصطخری» (شاهنامه نامی، ص ۳۰۲). در طبری قاتل شهر
 برار «فسفروخ بی باحرشیدان» است که رادان مروح پسر شهرداران و ماهیای ازوی
 پشتیبانی می کردند (طبری، ص ۶۲۹). در بلخی این نام «فسفروح» است و از
 خراسان بود و سپس به وزارت توران دخیل رسید (بلخی، ص ۲۵۸).
 در فارسی نامه این بلخی «فسفرخ» است (ج یکلمن، ص ۱۰۹)؛ — مهران گراز
 و شهران گراز در همین کتاب. در شاهنامه یی است که

بلیشان چنین گفت شهران گراز که ایس کار ایرانیان شد دراز

۲۲/۳۰۲/۹

که مقصود از «شهران گراز» همان هرمزد شهران گراز است.

۲) در نسخه های شاهنامه به صورت «هرمزد مهران گراز» هم آمده است (ح ۳۰۲/۴)

و ح ۹/۳۰۲/۱.

هرمن Harman

بر آن کوه زین که از آهست
همان رخس گویی که او «هرمنست»
۹۵/۲۹۲۲/۱۵ چاپ و نشر

اهریمن (فهرست ولف، ص ۸۴۸)

به نظر می‌رسد که ضبط بالا که در فهرست ولف آمده است، درست نباشد و کلمه
«اوهرمن yowharman...» باشد.

هریمن Harrimen

و دیگر که این جای کین چندی
جهان را ز هریمان شنید
۵/۱۲۲/۵ ج

هرمز برادر بهرام دوم، که فرمانروای خراسان بود (ایران‌هرزمان ساسانیان
ص ۲۵۳).

هرمز پسر هرمزد دوم که به زندان افتاد (همان کتاب، ص ۹۳).

هرمزد آفرید از حکیمان روزگار اوشتیر با بکان (مجموعه التواریخ، ص ۹۳).

هرمزان -ردار ایرانی که به نرد عمر خطاب رفت و مسلمان شد و اعراب به رابری
او به اسمهان سپاه بردند (مجموعه التواریخ، ص ۲۷۶) و عیدانه بن عمر او را کشت
(همان کتاب، ص ۲۸۲).

هرمزدان یا هرمزان. شاه اهور که درخوزستان مقاومتی سخت ولی بی‌مایه در
برابر مسلمانان نشان داد (ایران‌هرزمان ساسانیان، صص ۵۲۹-۵۳۰).

هرمزد جادویه فرمانده سپاه ایران در نبرد با مثنی بن الحارث (مجموعه التواریخ،
ص ۲۷۰).

هرواک نام دختر خسرو دوم (نامنامه، ص ۱۲۷).

هزارمردان

که آورد گیرند روز نبرد
گزمیده سواران خنجر گزار

لیاطوس بگزید همتاد مرد
که زیر درفشش برغنی هزار

۱۵۵۵/۱۰۶/۹

اهریمن : — اهریمن درهمن کتاب.

پادشاه بدان جادوی خویش
 کجا نامخواست هزارانش نام
 ۱۷۲۶/۲۰۰/۲

هزاران Hazārān

پدر نامخواست : — نامخواست درهمن کتاب.

چرا که «هزاره» به ایران و رزم
 نیست هرگز به آباد سوم
 ۱۷۲۲/۱۱۲/۹

هزاره Hazāra

* فردوسی در مسیر هزار مردان درمن حدای نامه که مورد استعاده بلخی و دیویری قرار گرفته است صرفاً به عدد سپاه زیر فرمان بیاطوس رومی اشاره کرده است، از آنجا که سپاه بیاطوس را فردوسی صدهزار (۹/۹۸/۱۵۰۰) گفته است ولی چون بیاطوس سپاه را سان می دهد ارمناد سردار و هفتاد هزار سپاه بلخی می گویند که این عدد مساوی آن چیزی است که بلخی آورده است. دیویری می نویسد: «قبصر نیادوس را به فرماندهی گروهی از دلاوران سپاه برگماشت. ده تن از هزار مردان نیز در آن سپاه بودند و آنان را با حراسته و سلاح تقویت کرد و دستور داد تا همراه خسرو حرکت کنند. چون دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند یکی از هزار مردان به نزدیک خسرو آمد و گفت بن شخص را که برکشورت دست یافته است به من بیا... بهرام او را به دویم کرد...» (اختصار الفصول، ترجمه فارسی، ص ۱۰۰). و بلخی می نویسد: «در حمله آن سپاه مردمانی بودند که ایشان را هزار مرد خواندند. هر یکی را به هزار مرد نهاده بودند و هر کجا هزار مرد خواستی فرستادن از آن یک مرد فرستادی. پس قبصر دختر را به پرویز سپرد و حال آن سپاه و آن مردمان هزار بگفت و ایشان را با او فرستاد تا مال بسیار...» (تاریخ بلخی، ج مشکور، ص ۲۱۰ و ۲۱۱). دیویری بدون اینکه اسم کوت را بر دستان او را می گویند و پنداری می نویسد: «و کانرجل (کوت) بنقب بهرازه انکوبه معدوداً بالغ فارس...» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲). ابن بیخی نیز از این امر تعبیری دیگر دارد و می نویسد: «سپهسالاری بود که او را با هر ر مرد برابر نهاده بودند نام او سرچیس...» (تاریخنامه، ج نیکلس، ص ۱۰۲).

بدوکوت؛ — کوت درهین کتاب.

یکی یوزن گوی و دیگر «هزیر»
که در جنگ بودند با داروغیر

هزیر Hožir

مردار ایرانی؛ — هجیر (فهرست و الف، ص ۸۴۹).

یکی پارس بود «هشیار» نام
که بر چرخ کردی پنداش نام
۲۶/۲۶۶/۷

هشیار Hošyār

ساروشاسی دانا از پارس که در دربار پردگرد برهنگر خدمت می کرد.

بدان شهر بی چیز و خرم بهاد
یکی مرد بد نام او «هفتواد»
۵۰۹/۱۴۰/۷

هفتواد Haftvād

(۱) «دارمسر می نویسد هفتواد جزقرائت غلط کدمه بهلوی Haft box چیری نیست. در **نامه اردشیر** آمده است که اندر راه پارس سپاه همتان بخت حد وند کرم بد او بر خورده آن همه دارایی و خواسته و به از سواران اردشیر بسدید ...» (برهان، ص ۲۳۵۳، ج ۳). دکتر فرهوشی معنی همتان بوح و رسنگار شده به وسیله همت (امشاسپند) می داند (نامه اردشیر بابکان، فرهوشی، ص ۵۵). فروشی می نویسد: «همتان بخت که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی همت بجای داده» (چهارمقاله، ص ۲۴۰، ج ۱). که مقصود همت سیاره است که در طریق زردشیان تعلق به اهریمن دارد. در طبری این نام به صورت «ابتی بود» (همی بود = همان بوخت = همتان بوخت) آمده (الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۴). کریستن سن می نویسد: به مرور زمان سرگذشت این شهریار صورت اسانه ای به خود گرفت... حتی کشتن اردشیر از دهرا را مقتدر از قضا مردوک، خدای ملی بابلیان قدیم است. مردوک یادی وحشتناک برانگیخت تا در دهان عمریت عظیم موسوم به تیامت فروخت و آن دشمن

همای Homāy^۱

یکی سروردار از نژاد «همای»

به راهی که جستیش بودی به پای

۳۱۹/۲۸/۲

کسی که اشکش پهلوان ایرانی در روز گریه سرو نژاد خود را به وی می‌رسد.

هفتیل هفت گرد، همت پهلوان ایرانی که یارستم برای دهانیدن یژن به توران رفتند. ایسان به روایت فردوسی و بیداری عبارت بودند از

۱- گرگین ۲- زنگه ۳- گسته ۴- زواره ۵- فرهاد ۶- وهام ۷- اشکس. مادر مورد این همت‌ن در نسخ شاهنامه اختلاف است. در بعضی نسخه‌ها «دروهن» عم یکی از آن پهلوانان است و در بیداری به «های» نام «گرازه» نام «زواره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۸).

«دایان» را ازها در آورد. اردشیر در کشتن ازدهی همت‌ن بغت ملرگداخته در کام آن ریخت تا به حالتی فجیع هلاک شد. نکته جالب دیگر آنکه هفتواد نام پادشاهان دیت نشاند اشکانان در کربان است که مسکوکاتی از آنان به جا مانده (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۶۷۹، برهان قاطع، ص ۲۳۵۲، ح نامنامه؛ ص ۱۲۲) در زند و هوهن پس این نام «هپاتیاده» ضبط شده و به معنی دارنده همت بوده می‌باشد (ص ۱۸۶ و تاریخ کرمان، صص ۱۷-۱۹ و حواشی آن؛ الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲، ح؛ آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۲۷-۳۲، صورت تجربه کار، داستان کرم هفتواده، مجله مردم‌شناسی، ش ۱، آبان ۱۳۳۵، صص ۴۶-۵۲).

۱) این کلمه در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای قباده، گوان آمده است

۳/۲۸/۱۱).

کلمه همای به معنی فرخنده و جسته hu-māyā و hu-māyā به همین معنی در اوستا به کار رفته است و صورت پهلوی آن humāk است. این کلمه اصلاً به معنی عقاب است اما در ادبیات فارسی همای را پرندهای دانسته‌اند فرخنده و جسته که خوراک او استخوان است و در افسانه‌ها گویند: در کشورهای قدیم هرگاه پادشاهی می‌مرد و حانشین بداشت همای را به پرواز در می‌آوردند، بر سر هر کس می‌نشست او را پادشاه می‌کردند (برهان، ص ۲۳۶۵، ج ۲).

که هرگز میانه نهاد پیش پای
مر او را هم دخترم را دهی»
۵۶۱۹/۱ ۸/۶

همای Homāy^۱

دحر گشتاسپ وحو هر اسعدیر. چون زریر کشته شد گشتاسپ پهلوان و دلاوران
ایرانی را گمت که هر کس کین زریر بستاید همای دختر خود را به وی خواهد داد
و چون اسعدیار پیروزی به دست آورد همای ر به وی داد:

چو شاه مهین بسار شد بار حای به پور مهین داد فرح همای
۵۷۹۲/۱۲۰/۶

همای کاحی در بلخ داشت که در غیبت گشتاسپ در آنجا اقامت داشت و نگهبان او
شهر بلخ را پاسداری می کردند (۶/۱۳۴) و چون تورانیان به بلخ حمله کردند،
همای و خواهرش به آفرید به دست سپاهیان کهرم اسیر شدند و حاماسپ حیر گزنیاری

→

چنین همت بل باید آراسته نگهبان این لشکر و خواسته
۸۸۸/۶۰/۵

چنین گفت با نامور هم گردد که روی زمین را بپایند مترد
۱۰۷۹/۷۱/۵

در ادبیات فارسی اصطلاح همت شاه بیر، بهر آنچه در شهرهای ایران آمده است
عبرباید از حم، فریدون، مویچهر، کاووس، کیمرو، لهر سب، گشتاسپ (سب
فرهنگ معین).

(۱) در فقره ۳۱ درواسپ هشت یکی رخواستها و آرزوهای ویشناسپ آن است که
دیگر بار هومی Hamaya و واریدکبا wāridhkanā را از کشور «خیاون»
(خیون، هفتالیان) به خانه باز گرداند و این قول تمام با روایت شاهنامه همانند
است. در منظومه یادگار در ایران یکبار از هومی به صورت «هماک» یاد شده که
زیباترین دحر ایران بود. گشتاسپ در هنگامی که رقتل زریر آگاهی یافت و به کین
خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گمت: کیست که شود و کین زریر من بخواهد تا
«هماک» دخت خود به زمی بنودهم که اندر همه کشور از او هر تر نیست» (حماسپ سراسرایی
در ایران، ص ۴۹۹ و یادنامه دقیقی، ص ۲۵).

آنان و با اسمدیار در میان نهاد واسمدیار درخس اینکه اردو حواهر خود به عاب
اینکه در مدت گرفتاری در زندان اروی یاد نکرده اند گله داشت؛ کمر به رها شدن آن
دو اراستار تور بیان بست و به رویی در شتافت و با بس میل به روی در رف
و همای او را شاحت ولی به روی خود بیاورد؛

همه جامه پاک و دو پایش به خاک از ارجاسپ حاش برار هم و پاک
بدست جنگاور پاک رای که او را همی باز داد همای

۵۵۸/۱۹۸/۶

اسمدیار از همای و به آفرید خواست تلب به سخن نگشاید. اسمدیار در درون دژ
به نبرد با ارجاسپ برد حت و به آفرید و همای را فرمان داریا به بار رگاه بروید و
در آنجا ماند. اسمدیار برادر کشی و جاسپ دو حواهر خود را به این نبرد؛

ابا حواهران یل سمدیار برسد بت روی صد نامدار

۸۵۵/۲۱۲/۶

همای در مرگ اسمدیار به سوگ نشب (۶/۳۱۶) و پدر را سر رشتا کرد.

۲۳۵/۱۴۲، ۲۳۴/۱۵۳ و ۱۵۴/۱۲۵ ح ۷۹۴/۷۵ د ۷۵ ح ۱۹/۱۰۸/۶، ۱۹/۱۰۸/۶ در ۲۴۲

۱۵۰، ۵۵۴/۱۹۷، ۵۵۸/۱۹۸، ۶۶۱/۲۰۲، ۱۵۸۸/۳۱۶

همای Homāy

(فهرست و تلف، ص ۸۵۷).

دگر دغری داشت نامش و همای

هرمند و با هانش و لیگرای

۱۶۵/۲۵۱/۶

همای Homāy'

۱) در فصل ۳۳ بند هشت چس آمده است که پس از و هومن سپند و اتان اربحی پادشاهی
کس مانده بود که پادشاهی تواند کرد و این روی همای دختر و هومن به پادشاهی
نشست و دوره سلطنتش... سی سال بود... لقب همای را مردوسی چهار زاد و گروهی
دیگر از مورخان چون مسعودی و حمزه و بیرونی و ثعالبی و مهمل التواریخ چهار آراد

دختر بهمن اسفندیار که او را چهارزاد می خواندند و بهمن ارشدت نیکویی های را به همسری پذیرفت و همای اربهن باردار گشت ولی در شش ماهگی بسختی بیمار شد و بهمن از بیماری های ناراحت و بیمار گشت و چون مرگ خود را نزدیک دید پادشاهی به همای داد و در گذشت. همای دادگری پشه کرد و تنهستان را توانگری بخشید و چون هنگام زادش فرا رسید، موضوع را از مردم نهان داشت زیرا: همی تخت شاهی پسند آمدش جهان داشتن سودمند آمدش

۹۹/۲۵۵/۶

همای پسری به جهان آورد و شایع کرد که فرزندی در گمشده است ولی فرزند خود را به دایه ای سپرد و چون آن دایه هشت ماه این کودک را شهرداد، همای فرمان داد تا

و بعضی دیگر مانند طبری شهرآراد می نویسند (تاریخ الفرس و الطولک، ص ۸۸) که این شهر آزاد (به کسر اول) همان چهارآراد است چه شهر (Shehr) در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با چهار در پهلوی ساسانی. حمزه اصفهانی و بعضی دیگر از مورخان نام دیگری حرا آچه گشت برای همای ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس Semiramis نیست و بعضی از نویسندگان نیز در اسباب او به بهمن مردد بوده و گفته اند که دختر حارث ملك مصر بود و با از آن زن راد (مجله التواریخ، ص ۳۰) و چنانکه در بهمن نامه دیده می شود همای دختر ملك مصر و زن بهمن بود به دختر او.

کلمه همای را بعضی از مورخان چون بیرونی (ص ۱۰۶)، طبری (ص ۶۸۷) و دیبوری (الخبار الطوال، ص ۲۹) خمایی و برخی چون ثعالبی (ص ۳۸۹) همای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مغلی است که عرب (مد) پهلوی دارد. تواریخ شرح فرزند زادن و پادشاهی او را همانند شاهنامه بیان کرده اند. در سلطنت همای و جنگ با رومیان (یونانیان) و بسای عمارانی در اصطغر به دست معماران یونانی اثر بی و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود. (حماسه سراسی در ایران، صص ۵۴۲-۵۴۳). سنی طولک الارض بای «هرارستون» در استخر را به همای نیست می دهد (ج کاپانی، ص ۲۸ و مجله التواریخ، ص ۵۴؛ طبری، ج ۱، ص ۶۸۶).

صندوقی ساختند و درون آن را میاراستند و گوهرها در آن می‌نهند و بر بازوی کودک گوهری گرانهاست و او را در صندوق خوابید و بیم‌شان به آب در آب افکند و دو مرد صندوق را دیان می‌کردند تا بدانند به دست چه کسی می‌فند. گازی صندوق را از آب گرفت و به خانه برگشت و کودک را در آب بم نهاد (سه در آب) در آب بالید و فرهنگ بر م و روم و فراگرفت و نزد مرزبان آن سرزمین از حمله شد تا آنکه رومیان به آن مرزناختند و مرزبان را کشتند:

چو آگاهی آمد به سرد همای	که رومی نهادند بر مرز پای
یکی مرد بد دم او و شواد	بپهید بد او هم سپهبد نژاد
بهرمود تا برگشت سوی روم	به شمشیر ویران کرد روی بوم

۱۳۳/۲۶۱/۶

همای زوری سپاه را سان می‌دید که در آب ر دید و شر در پیسانش حوشت و:
چو داراب را فرمود آمدن
سپه را سراسر پس آمدنش

۱۳۶/۲۶۲/۶

رشنواد و داراب به روم رسید و سرور بزرگشند و رشنواد در راه از نژاد داراب آگاه شد و با پرسش از رن و مردگزر بعضی حاصل کرد که داراب فرزندی است به این طلی نامهای به عمای داستان داراب را تا و در میان نهاد و گوهر سرحی را که بر بازوی داراب بود به مرد هدی فرستاد و همای دست که آن سپاهی فرزند خود او بوده است

فرستاده را گفت گریان همای	که آمد جهان را یکی کدخدای
---------------------------	---------------------------

۲۴۵/۲۶۹/۶

همای خدای را سپاس گفت که فرزند را به او بازده است و خشی آراس و وروردهم داراب و رشنواد به درگاه همای آمدند و عمای بکنیمته دربار دادن را بست و اسباب قاجگذاری داراب فراهم آورد و آنگاه داراب به حضور همای درآمد و همای او را نماز برد و هدیه‌ها بخشید و در آغوش گرفت و بوسید و بر تخت نشاند و تاج شاهی بر سر وی نهاد و داستان به آب افکند و رن را بر روی همه بازگو کرد و از فرزند پوزشها خواست و پس از سی و دو سال پادشاهی رستمیت کناره گرفت.

۱۶۵/۲۵۱/۶، ۱۷۰ و ۱۶۸/۲۵۲، ۱۸۶/۲۵۳، ۲/۲۵۴، ۳۲/۲۵۶، ۲۹/ ح
۲۵۷/۱۳۲/۳۶۱، ۱۴۸ و ۱۳۷/۳۶۲، ۲۵۹ و ۲۵۲/۳۶۸، ۲۶۵/۳۶۹، ۲۹۹ و

۲۹۱۵۲۸۹۵۲۸۵/۳۷۵۰۳۱۱/۳۷۱۰۷/۳۷۳۰۴۴۵۳۸/۳۷۵۰۱۲۸/۳۸۰

یکی موبدی بود نامش وهمای

هرمند و با دانش و پاکرایی

۱۴۸۰/۳۸۹/۷

همای Homāy

موبدی در زمان بهرام گور، که چون بهرام با سپاهی به حاسب آذربادگان رفت
ایرانیان نامهای به وسیله وی به حریفان چسبید و بزرگوار و چسبیدند.

۱۴۸۶ و ۱۴۸۰/۳۸۹/۷

به پس اندرون نام همای گنای

فروخته از لاج پردهای

۱۵۸۶/۲۲۴/۱

همای Homay

نام مرشی است مشهور و معروف که استخوان خورد (← برهان).

فرستاد بدخواه را نزد شاه

به دست وهما یون، زین کلاه

۲۳۸/۱۶۲/۶

همایون Homāyan

مشهور به زین کلاه، دلاوری ایرانی که چون اسد بهار، گرگسار را گرفتار کرد،
گرگسار را به وی سپرد تا به سپاه ایران برد.

همای تنها پسر پادشاه مصر که در جستجوی همسری، روم و توران و ایران و هند
را رهپای گذاشت تا سرانجام به شام و بر پادشاه آنجا رسید و او را در دمشق مرود
آوردند و پذیرایی کردند ولی شاه شام با آنکه او را ز هر جهت شایسته دهد وهمای
پنج شش سال در نزد او بود و این که دهمری دارد با وی سخن نگفت تا روزی
همای به شکارگاه رخت و به دژی رسید که محل اقامت گل کامگار دختر پادشاه شام

←

(۱) در شاهنامه همای، در تصویرها و اوصاف مربوط به پرآن (۲/۱۰۲/۴۸۸)،

ار (۲/۲۴۲/۹۷۳) درفش (۵/۲۰۶/۲۰۸۳) سایه (۵/۱۲۴/۸۵۱) درفش

(ح) ۶/۱۶۵/۲۲۴ و اسب آمده است.

به چش سپه بود و همدان گشپ

کجا دم شیران گرفتنی به اسپ

۴۶۰/۳۴۶/۸

همدان گشپ Hamdān Gošasp^۱

سرداری ایرانی که بهرام چوبینه فرماندهی پشت سپاه ایران را در نبرد با ساووش شاه به وی سپرده بود و او سه هزار سپاه برائی را در اختیار داشت:

به پیش اندرون بود همدان گشپ که در نبرد آتش از سم اسپ

۸۰۳/۳۶۲/۸

و چون بهرام از او درباره پادشاهی نظر حواس به پاسخ شید:

بکن کار و کرده به بردان سپار به خرما چه یاری چو تری ز خار

تن آسان نگردد سر اسمن همه بهم جان باشد و رنج تن

۱۵۹۴/۴۱۲/۸

همدان گشپ در نهر وان نیز با بهرام بود.

۴۶۰/۳۴۶/۸، ح ۲۳/۸۰۳/۳۶۲، ۱۵۹۷/۴۰۷، ح ۹ و ۴/۱۵۸۸/۴۱۱

۱۵۹۱/۴۱۲/۱

ح ۲۵/۱۸/۹

یکی نامه بنوشت هر روز دهور

به نزد شاهنشاه بهرام گور

۱۲۲۴/۲۲۷/۵

دور Har

→

بود. اسپ های شیهه کشید و گن کامگار بر فراز دژ آمد و های را دید و بدو دل بست... (های نامه، به اهتمام آربری، لندن، ۱۹۶۳).

همایون یکی از نیاکان فریدون بنابه نقل مجمل التواریخ: «فریدون پسر ائفیان پسر همایون پسر جمشید (مجمل التواریخ، ص ۲۷)؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۴۶۸».

۱) بنداری این نام را «بند گشپ» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۸/ح ۲۵/

۹/۱۸) در بعضی نسخه های شاهنامه «بند گشپ» آمده است (ح ۲۳ و ۳۴/۸/۴۶۰).

در بعضی نسخ نیز «همد گشپ» است (ح ۲۷/۲۶۲/۸ و ح ۲۴/۴۰۷/۸ و ح ۲۷/۴۱۱/۸ و ح ۲۷/۴۱۲/۸ و فهرست وقف، ص ۸۵۸).

داناپی برهیزکار درمان بهرام گور که درنامه ی شاهز اندرز داد و او را بدادگری و انصاف خواند و بهرام در پاسخ او نوشت که دارایی فرشیدورد را صرف درمافندگان و تهیستان کند.

دگر ترک بد نام او و هوش دیو

پیش فرستاد ترکان خدیو

۵۹۸۲/۸۴/۶

هوش دیو Hōšdēv

ترکی در سپاه ارجاسپ که به سرد بایرانان می‌روید و فرماندهی پشت سپاه ارجاسپ را داشت و وظیفه داشت که هر کسی را که بگیرد بکشد.

مگر نامه را نام و هوشنگ بود

تو گیتی همه هوش و فرهنگ بود

۵۳/۳۶/۱

هوشنگ Hōšang

هوپانند به معنی اندر دهنده و مستشار؛ نام زنی ایرانی (نامنامه، ص ۱۳۳).
هو تن یکی از هم پیمانان داریوش بزرگ هخامنشی هنگام حمله به میان (همان کتاب، همان ص).

هو تخم نام مردی است (همان کتاب، همان ص).

هو توین نام زن گشتاسپ (— همان در همین کتاب) که سی فرزند از او زاده شد (یادگار زریران، ص ۳۷).

هو د پیغمبری که در زمان جمشید می‌زیست (شاهنامه، ج دیرسیاقی، ح ۶، ص ۲۸ بیت ۵۸۴).

۱) در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هوشینگه و نزدیک به تمام موارد ملقب به پرذات [پ ر ت] است. این کلمه ممکن است به نخستین قانونگذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود و همین لفظ است که در پهلوی «پشدات» و در زبان دری به «پشداد» مبدل شده است. عنوان پشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی در مآخذ پهلوی و اسلامی به دسته‌ای از شاهان (از

فرزند سیامک که در نزد پدر مقام دستوری داشت، کیومرث او را پرورد و گرامی داشت و چون خواست با دیوان به جنگ بر دازد و انتقام گشته شدن سیامک را بگیرد، هوشنگ را به سپهسالاری سپاهی برگزید که از دد و دام و مرغ و شیر و پلنگ فراهم آورده بود. هوشنگ در نبرد با خزروان دیو، بن دیوتستوه را سر برید و در زیر پای لنگد کوب کرد و پس از درگذشت کیومرث در چهل سالگی به پادشاهی نشست و خود را شاه ملت کشور نامید و به فرمان بردار پیروگر به داد و دهش و آبادانی و دادگری در جهان پرداخت.^۲

هوشنگ تا کیفاد) اطلاق می شود و بنیاً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسله پیشدادی تصور می شد گرفته اند. در اصطلاح نام هوشنگ در مقدمه نام شاهان و پهلوانان ذکر شده، مگر در فروردین بخت (بش ۱۳) که «پیمه» در مقدمه نام پهلوانان و شاهان آمده است. در نامک چهاراد مندرج در دیبکر، نسب هوشنگ چنین آمده است (کتاب ۲، فصل ۱۳). هوشنگ نواده کیومرث و از فرزندان سه گانه مشیك بود و دودرورد دیگر دو پسر و «تار» نام داشتند. اما در بند هشت میان هوشنگ و کیومرث سه نسل فاصله است.

۱) بابر اصطلاح هوشنگ پیش از د نخستین کسی است که به خواست اهورامزدا و امشاسپندان و برداران برپهای همت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر پریان و دیوان و جادوان و بدکیشان و کاهنان و کریانان هم فرمانروایی می کرد. اود دیوان را مقهور کرد و کارشان را به حایب رسانید که از ترس او به تار یکی پناه بردند و این پادشاه دو بهره اردیوان مازندران و بدکیشان «ورن» را بکشت و برای خداوند و فرشتگان بر کله کوه مقدس هراقرب بانیها کرد. هوشنگ تقریباً در همه داستانهای قدیم ایران جز بعض معدود نخستین شاه همت کشور شمرده شده است. اگرچه بابر بعضی مآخذ اسلامی و تخم اروپا (نهمورث) نخستین شاه جهان و پدیدآورنده شاهی شمرده شده است (تک نامه و خلد، حرف ۵، صص ۳۳۱-۳۳۲ حاصه سرایی در ایران، صص ۳۸۳ به بعد).

۲) ریشه نام هوشنگ در اصطلاح کاملاً روشن نیست ولی پیوستی معنی لفظ

هوشگ پدید آورنده آتش است و داستانش بکده: روزی هوشگ با گروهی به کوه رفت و از دور ازدهائی سیاه رنگ و تیره‌تر و تند تار دید. سگی برگرفت و بدان مار پرتاب کرد اما مار گریخت و کشته نشد ولی در نتیجه برخورد این سگ خرد یا سگی بزرگ آتش برجهید. هوشگ حدی را سپاس گزارد و آتش را قلند گاه ساخت:

بگمشتا فروغیست ایس اپردی پرستید باید اگر اپردی

۱۹/۳۴/۱

پس آن شب کوهی از آتش برافروخت و به شادمانی پرداخت و آن حشن را سده نامید
بنا بر این:

ر هوشگ مدد این سده یادگار سی ناد چون او دگر شهریار

۲۹/۳۴/۱

به کمک آتش هوشگ آه را از سگ جدا کرد و آن را سرمایه کار خود ساخت. هوشگ به آهگری پرداخت و آره و تیشه فراهم کرد و بدان وسیله رودها از دریاها جاری

→

«Hoshyangha» را کسی که منازل خوب فراهم می‌سازد می‌داند. بنا بر این ترکیب این نام چنانکه بعضی آن را «هوس» + «هنگ» دانسته بدینست، و لقب او یعنی پیشداد نیز به معنی کسی که در پیش قیامون گردد و دادگری نمود یعنی نخستین واضع قانون می‌باشد (یشتها ۱، صص ۱۷۸-۱۷۹). بعضی نیز «پیشداد» را به معنی «نخستین آفریده» گفته‌اند (تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۴۱) در دوره اسلامی نام هوشگ به صورتهای «اوشهنگ»، «وشهنگ» و «وشهنگ» معروف شده است (مجموع التواریخ، ص ۲۴، ح ۱).

۱) ثعالبی می‌نویسد: گویند تمام خنبدگان را مطیع و جهان را آباد کرده و نخستین کسی است که آه استعراج و بدان دوات صنعتی ساخته و به آبیاری اراضی پرداخته و بیز مردم را به زراعت زمین و اهلی کردن حیوانات و غرس اشجار و کشتن درندگان و استفاده از پوست آنها برای تهیه لباس و پلاس و کشتن گاو و گوسفند و خوردن گوشت آنها و ادار کرده اسب همچین خانه ساختن و بنای شهرها و وضع

کجا نام این نامور و هوم بود

پرستنده دور از پرو ووم بود

۲۲۶۱/۲۶۶/۵

هوم Hōm

مردی نیکدل از تخمه فریدون که در کاخی که بر سر سیع کوهی در نزدیکی پردح قرار داشت زندگی می کرد و خدای را پرستش می نمود تا آنکه روزی از درون غاری که در آن کوه بود بانگ ناله اهراسیاب و بیاهش و پورشغواهی وی را از خدای بزرگ شید:

پرستش رها کرد و بگذاشت هوم

باشد مگر ران اهراسیاب

۲۲۶۱/۲۶۶/۵

به ترکی چو این ناله بشید هوم

چین گفت کاین ناله هنگام خواب

و به سوی صدا شناسد و به درهنگ اهراسیاب رسید و دانست که اهراسیاب در آنجا نهان شده است:

ز پشمینه بگشاد گردی میان

کجا در پناه جهنمار داشت

چو نزدیک شد بازوی او بسب

همی نداشت تا رنج چون بیهشان

۲۲۶۶/۲۶۶/۵

پس آمد به کردار شر زبان

کنیدی که بر حای زمار داشت

به هنگام اندرون شد گروم آن به دست

همی رمت و او را پس اندر کشان

اهراسیاب زاری کردن گروم و سخنان دلشین گفت:

بر او حسرت کرد آن کیابی کمد

۲۲۵۶/۲۶۶/۵

بپسید دل هوم را ران گردد

۱) هنر کلمه را در فارسی hōm ضبط کرده و هوشمان hām آورده. اصح تلفظ اول است. در سنسکریت Soma، در اوستا haoma و در بهلوی hōm است و نام گیاهی است که آریاییان قدیم آن را مقدس می داشتند و عصاره آن را می نوشاندند بعدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیره آن روح را طرح می بخشد. این نوشابه خدایان را تواندل و مسرور و حس جنگجویی آنان را تهییج می کند. مخصوصاً Indra رب النوع رعد از این مسکر بسیار می آشامد و پس ز آن هیچ قوه ای قادر نیست در برابر وی مقامات وررد (برهان، ص ۲۳۹۸، ج ۱)، عجایب المخلوقات این نام را «هرم» ضبط کرده که غلط است (ص ۹۲).

و افراسیاب گریخت و به دریای پیچست پهن شد. گودرز و گیو و گروهی از آزادگان ایرانی که از آن سوی می گذشتند هوم را دیدند و داستان او و افراسیاب را شنیدند. گودرز به آتشکده آذر گشسپ رفت و داستان را با کاوس و کیخسرو در میان نهاد و هوم با کیخسرو از باری دادن سرش خود را برای بازپاشن افراسیاب سخن راند و افرود.

و را گر به بر بار گیرد سپهر پیچید به گرسیورش حون و مهر

۲۳۰۲/۲۷۲/۵

و از کیخسرو خواست تا گرسیور در کنار دریای پیچست در حام گذارد و بی تاب سازد تا افراسیاب فریاد و ناله برادر را بشنود و بیرون آید. کیخسرو این پیشنهاد هوم را پذیرفت و افراسیاب از آب برآمد و هوم از سوی حریره درآمد و بار دیگر افراسیاب را به بند کشید و به مرد کیخسرو و کاوس برد:

سپردش بدیشان و خود بار گشت تو گفتی که بها بداد این گشت

۲۳۲۲/۲۷۴/۵

و ۱۳ ح ۳۶۸/۲۲۴۳ و ۲۲۴۱/۳۶۶ ح ۲۲۲۱ و ۶۶ ح ۱۳ و ۵/۳۶۵ ح ۲۱
و ۲۲۸۷ و ۲۲۸۹ ح ۴ و ۲۸/۳۷۰ ح ۲۸۹ و ۲۲۵۶ و ۲۲۵۴ ح ۲۲۶۷ و ۱۱ ح ۱۱
۲۲۸۵/۳۷۱

ه و ه و هزار از دلیران مسرود

چو «هومان» و بر نامان را سپرد

۱۵۰/۱۸۰/۲

هومان Homan^۱

۱) در اوستا آمده است که مرغرمین (افراسیاب)، در پناهگاهی که در طیفه وسطی زمین وجود داشت و به هنگامه (Hanakana) موسوم بود می زیست و سرانجام هئوم (Haoma) جنگجوی و فرمانروای نیک، دارنده چشمان زرین، او را به بند افکنده پیش کیخسرو کشید و کیخسرو بهوان و پدید آورنده شامشاهی ایران او را بر کنار دریاچه ژرف و پهناور پیچست به کیس پدر خود سیاوش دلیر بگشت (آبان بهشت و حیا به سرایی در ایران، ص ۵۷۵/ اساطیر ایران، ص ۷۳؛ شاهنامه لغاتی، ص ۱۰۵ درباره کیفیت دستگیری افراسیاب).

۲) هومان مشتق از کلمه (Haoma) Hom و تلفظ فعلی آن را Hūman

پسرویس و برادر پیران که افراسیاب او را به همراه بارمان و درازدمهزارسپاهی و
 هدیه‌های فراوان به نزد سهراب فرستاد تا کوشش کند که رستم و سهراب یکدیگر را
 نشانند. هومان به نزد سهراب رفت و به همراه وی به ایران شتافت و در دژ سپید
 با سهراب بود که سپاه رستم فراز آمد و سهراب:

به انگشت لشکر به هومان نمود سپ می گاه آنرا کرانه نبود
 چو هومان ز دور آن سپه را بدید دلش گشت بر بزم و دم دو کشید

۳۶۸/۲۰۷/۲

پس از نخستین رویارویی سهراب و رستم، سهراب:

به هومان چنین گفت کامروز هور برآمد جهان کرد بر جنگ و شور
 شما را چه کرد آن سوار دلیر (رستم) که یال یلان داشت و آهنگ شیر
 بدو گفت هومان که فرمان شاه چنان بد گز ایستد بجید سپاه

۷۵۲/۲۹۷/۲

شایگاه سهراب با هومان از همانندی پدر خود با رستم سخن گفت:

بدو گفت هومان که در کارزار رسید است رستم بهمن جد بار
 شیدم که در جنگ ماندمان چه کرد آن دلاور به گرز گران
 بدین رختی مانند همی رختی اوی ولیکن نامرد بی و پختی اوی

۸۲۵/۳۲۲/۲

چون رستم بهیله از دست سهراب رهایی یافت هومان سهراب را سرزمینی کرد که
 هژبری که آورده بودی به دام رها کردی از دام و شد کار خام

۸۶۷/۳۲۵/۲

و تلفظ قدیمتر آن را Homan نوشتند (شاهنامه، ص ۱۳۲، پیرهان، ص ۲۴۰، ج ۲). این کلمه را مرکب از دو جزء «هو» و «مان» دانسته‌اند که جزء اول به معنی خوب و جزء دوم آن «ماء» یا «من» از میو ایران یا ستان به معنی روح آمده است. بنابراین هومان به معنی دارنده روح خوب و بهمانندیش است (فرهنگ شاهنامه، ص ۲۳۹). ظیری این نام را به صورت «خمان» آورده است (ظیری، ج ۱، ص ۱۰۰). تمایی و بلعمی و دینوری از هومان و داستان وی سخن تراننداند و جعل التواریخ او را از سرداران افراسیاب می‌خواند (ص ۹۰).

پس از کشته شدن مهراب به دست رستم، بسا به وصیت مهراب، رستم زواره را به
برد هومان فرستد که سیاهای مهراب را نگهداری کند و آنان را بازگرداند و بی
هومان همییر را مسئول مرگ مهراب دانست.

هومان در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود و در نبردغای
ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور و همکاری داشت. چون افراسیاب در نبرد بسا
رستم از اسب مرود افتاد و رستم بر آن شد تا وی را اسیر سازد:

نگه کرد هومان بسید از گران به گردن برآورد گرز گران
برد بر سر شاصه پستی به لشکر حروش آمد از انجمن

۲۸۸۵/۱۸۸/۲

و همین کار باعث شد که افراسیاب معصم گریز بیابد:

برآشفت کرد امکن ساج بعضی به دیال هومان برانگیخت رخس

۲۸۸۶/۱۸۸/۲

اما هومان از رستم گریخت و رستم در پاسخ طوس را که چون بساقت شیرازی گور
کوسه پاسخ داد:

عمودی که کوبده هومان بود برآهی محوایش که موم آن بود

۲۹۰۶/۱۹۰/۲

در هنگامی که افراسیاب در نعمت کیمسرو به چگون لشکر کشید هومان نیز با وی
بود و چون افراسیاب قصد گزر از چگون کرد هومان او را اندرز داد که چنین نکند.

تو با این سواران به ایران شوی همی دردم گاو شمدان شوی
همانا که از گاه میر آمدی که امدر به چنگال شیر آمدی

۲۵۰۷/۲۲۰/۲

در نبرد سپاه ایران به سرد ری فربرز کالوس با تورانیان، چون ایرانیان در آستانه
پروزی قرار گرفتند، هومان با طرح نقشه‌ای به قلب سپاه ایران قاقت و با فربرز
کالوس در آویخت و فربرز که همبرد وی نبود نچارتن به گریز داد و در سپاه ایران
شکست افتاد

ز هومان گریزان بشد بهلوان شکست اندر آمد به رزم گران

۱۲۲۵/۹۵/۲

اما چون بیژن در غی کاپیانی را به سپاه ایران بازگرداند:

چنین گفت هومان که آن اخترست
درفش برفش از به دست آوریم
که نیروی ایران بدو اندرست
جهان جمله بر شاه تنگ آوریم

۱۳۹۱/۹۸/۲

در نبرد هماون، هومان دلاوران تورانی را که از کشته شدن ارژنگ، خود را باخته بودند دلداری می داد و طرح شبیخون به سپاه ایران به ابتکار او بود (۱۸۲/۱۲۷/۴).
هومان درایی نبرد:

به اسپ عقاب اندر آورد پی
تو گشتی یکی باره آهست
برانگیخت آن پهلوی را از جای
و گر کوه البرز در جوشست
به پیش سپه اندر آمد به جنگ
یکی حشت رخشان گرفته به جنگ

۱۸۶/۱۲۷/۲

هومان با طوس رو برو گشت و طوس با او از کشته شدن ارژنگ سخن راند اما هومان ارژنگ را یچاره ای نداشت و خواست که سپاه ایران را سرزنش کرد که چرا سپهسالار خود را به نبرد گاه فرستاده اند و از طوس بخواست تا باز گردد که گویا آشت و طوس را از گفتگو با هومان بر حذر داشت و هومان گویا را سرزنش کردن گرفت که فراوان مرا دهنده ای روز جنگ که از رحم کشود جنگی نماند اگر من شوم کشته بر دست طوس به جایست ایران و افراسیاب و گر طوس گردد به دست سپاه

۲۲۹/۱۳۰/۲

بر انجام هومان با طوس در آویخت:

بدو گفت هومان که دلاست مرگ
اگر مرگ باشد میرا بیگمان
سری زیر تاج و سری زیر ترک
به آورد که به که آید زمان

۲۲۴/۱۳۰/۲

هومان و طوس در نبرد با شمشیر و نیزه کاری از پیش نبردند و درال کمر یکدیگر را گرفتند اما هیچکدام را پیروزی حاصل نگردید تا آنکه کمر بند هومان گسیخت و هومان براسی آسوده بر نشست و گریخت و طوس او را تیر باران کرد و نسب هومان را سب و روح ساخت و بر زمین مغلطانید و هومان پیاده به سوی سپاه توران هتافت که تورانیان

اسپی برایش آوردند و او را رهانیدند و سی هومان این حادثه را شکستی برای خود نمی‌دانست و پیروزی مردا را نوید می‌داد:

چو روشن‌شود تیره‌شب روزمانست که این اختر گیتی افروز مانست

۲۳۷/۱۲۲/۴

و روز دیگر داوطلب نبرد با طوس شد

چون «با زور» جادوگر، برف و سرمای شدید بر سپاه ایران فرستاد و راینان به سرداری هومان به ابراینان واحد و گروهی بیشمار از آمان را کشتند، هومان سپاه ایران را که به کوه پاهیده بود دشت کرد زیرا می‌اندیشید:

چنان دان که رفتن ز بیچارگیست نمودن به ما پشت بیکبار گیسب
مانیم تا نژد خسرو شوند به درگاه او لشکری نو شوند
ز رابلسان رسم آید به حکم ربانی بود سهمگین دین درنگ

۴۸۴/۱۴۶/۴

و پیران، هومان را با سی هزار سپاه به نبرد ابراینان در کوه همان فرستاد ولی هومان که استواری پایگاه ابراینان و آراستگی سپاه آنان را دید از پیران یاری خواست و پیران هم پیوست و هومان را فرمان داد تا سپاه را در همان جایگاه نگهدارد ولی ابراینان به شبخون دست زدند و بسیاری از توراینان را کشتند و هومان سپاه را ملامت کردن گرفت:

به هر یک از ایشان رسا می‌صدمت به آورد گه جواب و خفتن بدست

۵۲۴/۱۵۲/۴

هومان، ابراینان را در حصار گرفت و از سپاه خود خواست تا ابراینان را رنده اسیر سازند، اما دلاوران ایرانی به یاری پهلوانان شبخون آوردند و همه به کوه همان بازگشتند و هومان که شیده بود سیاهی به یاری ابراینان آمده‌است خود پشتهایی به سپاه ایران رفت تا چند و چون سپاه ایران را دریابد (۴/۱۸۹) و چون عظم سپاه ایران را دید اندیشید که می‌باید رسم به یاری ابراینان آمده‌باشد.

هومان در نبردی که متعاقب این امر دو گرفت فرماندهی موسره سپاه توران

(۱) فردوسی درفش هومان را سیاه (۵/۱۳۳/۸۳۶) و اسب او را چرمه گامرن (۵/۱۱۱/۴۴۲) و بیل بیکرمی نامد (۵/۱۳۲/۸۲۵).

را برعهده داشت و چون رستم، کامسوس و چنگش را کشت هومان، خاقان چین را برای ببرد با رسم تشویق کرد و خود باشاسانه با ترک و درفش واسی و سیری دیگرگون به برد رستم رفت و راخواست تا شهر و نژاد و جایگاه خود را با وی بازگوید ولی رستم از وی خواست تا بخت خود را معرفی نماید و اگر قصد آشنی جویی دارد بشگرد که سیاوش و گودرزبان و پسر سیاوش را چه کسانی کشته اند و اسبان و مردان ایرانی را چه کسانی گرم را ساخته اند و آنان را به ایرانیان بسپارد: از آن پس همه بیکخواه شدند هر امر به آیین و راه منید

۹۹/۲۱۴/۴

هومان از رستم پیوسته شد و نام خود را «کوه گوش» خواند و نام پدرش را «پوسپاس» گفت و با پیغامهایی درشت از سوی رستم به سپاه خود بازگشت، بی آنکه نام رستم را دانسته باشد ولی در عین حال با پسران می گفت:

که این شیر دل رسم را بپس
بر این لشکر اکنون باید گریست

۱۳۱/۲۱۷/۴

بر این پس از آنکه از آمدن رستم به همان آگاه شدند پسران هومان بود چه می اندیشید:
دل رستم آگنده از کین اوس
بر و هوش بکسر بر از چین اوس

۲۷۲/۲۷۰/۴

با بر این از هومان خواست تا در پشت سپاه خاقان نبرد کند و با یکی دورور دست از سرد بردارد تا رستم او را شناسد. هومان در سرد دوارده رخ فرماندهی می هرار شمشیر زن نورانی را برعهده داشت اما چون بران تا همت دورور اریکتر خوداری کرد هومان دلگیر شد و اریکتران گله کرد که چرا سرد را آغاز نمی کند تا او بتواند در جنگ فرماندهی کند:

شوم چرمه گامزن زین کنم
چیده دمان جستن کین کنم
نشست از بر زین سپیده دمان
چو شیر ژیان با یکی تر دمان

۴۴۲/۱۱۱/۵

هومان به نزدیک سپاه ایران رفت و مترجم و به ایرانیان گفت:
که این شیر دل نام بردار مرد
همی با شما کرد خواهد نبرد
سر ویسگانست هومان به نام
که تیمش دل شیر دارد نیمام

۴۵۹/۱۱۱/۵

اما ابرائیان پاسخ دادند که گودرز به آب دستوری ببرد نداده است.
اگر جنگ جوید گشادست راه سوی ناسور پهلوان سپاه

۴۶۵/۱۱۲/۵

و او را به سوی دلاوران ابران نشان دادند و هومان به نزد رهام شنافت و او را به
نبرد فرا خواند و از وی خواست که اگر خود ببرد نمی‌کند مروهل و گسهم با هم
به نبرد او بیایند. اما رهام با او ببرد نساحت و فرمان گودرز را پادآوری کرد که
باید ببرد کرد. آنگاه هومان به نبرد مریررشت مت و او نیز در حواست سرد هومان را
زد کرد و هومان به نزد گودرز آمد و چون او بر از پیکر خود داری کرد هومان او را
گفت:

از آن پس که جنگ پیش دهمای سر از دم ترکان پیچیده‌ای
به لاون به جنگ آزه‌ودی مرا به آورد که بر، ستودی مرا

۵۲۱/۱۱۶/۵

اما گودرز ببرد گروهی را پشهاد کرد و هومان در شد و چهارس ز روز بانان لشکر
ایران را کشت و:

همی بیره پیرگاشب بر گبرد - که هومان و پیستمت پیروزگر

۵۸۵/۱۱۸/۵

بیژن که از آمدن هومان به سپاه ایران و هم آورد حواس او آگاه شده بود و در روی
خود را راضی ساحت با با هومان ببرد کند اما، گودرز او را اندر داد:

که هومان یکی بد کش ریمست به آورد جنگ او چو آهرمنست

۶۲۷/۱۲۱/۵

بیژن زرم سیاوش را پوشید و به همراه سر حمی به روز روی هومان شنافت و او را
به نبرد فرا خواند

چو بشد هومان ندو گفت ره دره ر به گیم دو هستی گره

۷۱۹/۱۲۶/۵

هومان و بیژن تا شامگاه ببرد کردند و چون هیچک پیروز شد ببرد را به فردا
گذاشتند هومان سپید دم فردا مترجم خود را به نبرد بیژن فرستاد و او را به نبرد فرا
خواند و دو پهلوان ارکوه کتید به هم من و حلی که دور از ابرائیان و تورانیان بود
شافتند و به سرد پرداختند و بر آن نهادند که با مترجم کاری نداشته باشند این دو گاهی

پیده و زمانی سواره پیکر کردند و چون خسته شدند و برآسودند، باز نبرد آغاز نمودند ولی باز هم سودی به بار نیاورد بنابراین قرار گذاشتند تا یکدیگر را از زمین فرود آورند؛ اما این کار نیز نتیجه‌ای نداد و دوبهلوان به کشتی روی نهادند؛ که هیچک را توفیقی حاصل نیامد و هر دو از خستگی و تشنگی میرد را رها کرده به آب خوردن شتافتند:

جگر خسته هومان یامد چو زاغ / سه گشته اوردد و رخ چون چراغ
بدان خستگی باز جنگ آمدند / گراهن پسان پلنگ آمدند

۷۹۵/۱۳۰/۵

و باردیگر با هم درآویختند:

ز بیژن فزون بود هومان سرور / هنر عیب گردد چو برگشت هور
رهرگونه زور آزمودند و بست / نراز آمد آن بست چرخ بلند

۷۹۸/۱۳۰/۵

و سرانجام بیژن هومان را:

برآورد از حای و بنهاد بست / سوی خنجر آورد چون باد دس
فرو برد و کردش سرار ن حد / فگشش پسان پکسی ازدها
بختید هومان به خاک اندرون / همه دشت شد سر سر جوی خون
نکه کرد بیژن بدان پیلانی / فکنده چو سرو سهی سر چس
شگفت آمدش سخت و برگشت ارادی / سوی کردگار جهان کرد روی

۸۰۵/۱۳۱/۵

بیژن خدای را سپاس گفت که کین سیاوش را از وی ستانده است و سر هومان را به فتراک اسب خود بست و تن وی را بر خاک رها کرد:

گشاده سلیم و گسته کمر / تنش جای دیگر، دگر جای سر

۸۱۲/۱۳۱/۵

مترجمان به نزد بیژن آمدند و او را ستودند و بیژن برای رفتن به کتابد ناچار بود بود که از میان تورانیان بگردد. بنابراین درع سیاوش را بیرون آورد و روه هومان را پوشید و اسب و درفش او را برداشت و روی به راه آورد و دیده بانان تورانی گمان بردند که هومان پیروز شده است و باز می گردد بنابراین پیران را مژده دادند اما بزودی دریافتند که هومان کشته شده است و پیران به سوگ پرداختند:

دروغ آن هژیر انگر گرد گیر
گرامی برادر جهانسان من
که اسیر پروم ترکاں دگر
چوان دلاور سوار هژیر
سر ویسگان گرد هومان من
سواری چو هومان نبدد کمر
۱۳۴۵/۱۶۱/۵

و گودرز سرنوشت هومان را چسب باز می گوید:

به توران چو هومان سواری نبود
چو برگشته شد بحث او شد نگو
که با بیژن گیسو رزم آزمود
بریدش سر از تن بساں هیو
۱۴۷۹/۱۸۱/۵

و ۱۸۴/۴۶۹/۱۸۲/۱۹۴/۱۶۷/۱۶۹/۵ ح ۱۸۱/۱۶۳/۴/۱۸۰/۱۵۰/۷ ح
۴۶۸/۴۶۷/۲۰۷/۴۸۷/۲۰۸/۴ ح ۲۷۵/۲۷۵/۲۲۷/۸۲۳/۸۱۷/۲۳۲/۸۶۵
و ۱۵ ح ۲۵۰/۴ ح ۲۴۹/۲۴۶/۲۶۰/۱۰۲۶/۱۹ ح ۲۳۵/۲۸۶۴/۸۶۴
۱۸۱/۴۷/۱۳۶/۲۵۷/

۱۳۲۴/۸۶/۴/۲۸۸۷/۲۸۸۴/۱۸۸/۵ ح ۱۸۹/۲۹۰/۲/۱۹۰ ح ۱۰۳۴۲/۲۱۶/۳۵۰/۴/۲۳۰/

و ۱۲۸/۲۲۸/۱۲۷/۱۹۴/۱۷۷/۱۷۸/۹۵ ح ۱۳۴۱/۱۳۴۵/۴/۹۴/۲۷ ح
و ۲۱۳/۱۲۹ ح ۲۱۷/۲۶۷/۱۹ ح ۱۳۱/۱۳۰/۲۵۸/۱۳۰ ح ۲۱۳/۲۴۳/۲۴۱/۱۵۵ ح ۱۲۹/۲۱۲
و ۲۶۶/۲۶۲/۱۳۲/۲۹۰/۲۸۰/۱۳۲ ح ۱۵ ح ۷۳۰۰/۱۳۴ ح ۲۲۳/۲۳۶
و ۳۳۰/۱۳۶/۲۳۷/۱۳۷/۳۵۴/۱۳۸/۳۶۲/۱۴۵/۴۷۹/۱۶۶/۵۱۱/۵۰۵
۴۹۸/۱۴۷ ح ۲۴۳/۲۰۳/۲۳۵/۱۲/۱۳۸/۵۲۷/۱۴۹ ح ۲۲۲/۱۳۵۴۷/۱۳۵۴۷
۱۵۰/۵۸۳/۵۷۰/۱۵۲/۵۹۲/۱۵۳/۶۰۷/۱۵۴/۶۲۳/۱۵۵/۷۰۷/۱۶۰
۷۶۳/۱۶۴/۷۸۴/۱۶۵/۸۷۷/۱۷۱/۱۰۱۹/۱۷۹ ح ۱۶ ح ۸ ح ۴/۱۸۰
۱۰۸۵/۱۸۳/۱۱۶۷/۱۸۹/۱۲۱۸/۱۹۱/۱۳۲۴/۱۹۸ ح ۱۳۹/۲۰۸/۷۳۳
۷۱/۲۱۲/۱۱۰/۲۱۵/۱۲۱/۱۱۹/۲۱۶/۱۳۹/۱۳۵/۲۱۷/۱۸۴/۲۲۰ ح ۸
۲۴۶/۲۲۴/۲۷۱/۲۲۶/۳۳۰/۳۲۸/۳۱۷/۲۳۰/۳۳۱/۲۳۱/۴۵۶/۲۳۸
۶۵۶/۲۵۱/۷۳۱/۲۵۶/۷۸۲/۲۵۹/۱۱۲۸/۲۸۱/۱۲۴۷/۲۹۰/۸/۳۱۵
ح ۷۱/۱۹۲/۷۸/۵ ح ۲/۹۷/۳۳۴/۱۰۴ ح ۲۴/۲۴۰/۲/۱۰۸/۴۱۴/۱۰۹
۴۳۷/۱۱۰ ح ۲۰/۴۵۹/۴۵۲/۴۵۰/۴۴۶/۱۱۱ ح ۱۵/۴۷۰/۴۶۹/۴۶۳/۱۱۲
۴۸۹/۱۱۳/۵۱۴/۱۱۴ ح ۵/۱۱۵/۵۵۳/۱۱۶/۵۷۰/۱۱۷/۵۸۸

۵۸۵۵۷۹/۱۱۸' ح ۸۵۹۴۵۹۳/۱۱۹' ح ۹۶۱۶/۱۲۰' ۶۵۰۵۶۴۵/۱۲۲
 ۶۹۵۵۹۲۵۸۶/۱۲۴' ح ۶۷۰۸/۱۲۵' ۷۱۹/۱۲۶' ح ۷۵۷۴۳۵۷۳۹۵
 ۷۳۶/۱۲۷' ح ۱۱۵۵/۱۲۸' ح ۲۸۵۷۹۷۷۹۴/۱۳۰' ۸۱۶۸۱۵۵۸۰۳
 ۱۳۱' ح ۸۵۸۳۲۵۸۲۰۵۸۲۴/۱۳۲' ح ۲۵۸۶۵۸۵۱/۱۳۴' ح ۱۱/۱۳۶' ۹۱۰
 ۱۳۷' ۹۳۲/۱۳۹' ۱۰۳۶/۱۴۴' ۱۳۴۵/۱۶۱' ۱۳۷۴۵۱۳۷۳/۱۶۳' ۱۶۷۸/
 ۱۸۱' ح ۱۲/۱۸۴' ۲۲۰۲/۲۱۴' ح ۲۰/۲۴۹' ۳۹۱/۲۵۹' ح ۱/۲۷۸

یکی مرد بد نام او دهریده

زده دل و مغز و راییش ز بد

۱۷۲/۱۶/۲

هیربد Hirbad

دانیایی پاکدل که کلیددار سرپرده کاس بود و کوس او را فرمان داد تا با سیاوش
 به سرا پرده شاهی رود و شستان او را به سیاوش بشایدهد:

چو برداشت پرده ز در دهریده سیاوش همی بود ترسان ز بد

۱۸۳/۱۷/۲

چون سودابه دختران خود را آراسته هیربد را به نزد سیاوش فرستاد و او را به
 سرپرده شاهی فرا خواند.

۱۸۱/۱۷۳/۱۶/۳' ۱۸۳/۱۷' ۲۴۹/۲۰' ۲۵۱/۲۱

(۱) این نام در نسخه موزۀ بریتانیا «هیریده» و در ترجمۀ بنداری «هرزیده آمده است.
 (ح ۱۳/۱۶/۳). این کلمه در اوستا به صورت *aethra paiti* آمده که به معنی
 آموزگار و معلم است. این کلمه مرکب از دو جزء است: نخستین جزء که *aethra*
 باشد به معنی آموزش و تعلیم و جزء دوم *Paiti* (پد: پسوند انصاف) است
 به معنی مولا و صاحب و دارنده. *aethra* در اوستا به معنی شاگرد و آموزنده
 است و در هیچ جای اوستا *aethrapaiti* (هیربد) به معنی آثر بان یا موبد نیامده
 است بلکه بعدها به این معنی به کار رفته است و به معنی پیشوای دین اراده شده
 است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۱۷ برهان، ص ۲۴۰۵، ح ۳).

از «هیریل» و «هیشو» و فریاد و غور

همان نام بود غم و شهر زور

ج ۸/۱۱۰/۲

هیریل Hiril'

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از بزرگان است (نگارنده درباره اصالت این کلمه مردداست) یوستی و ولف آنرا ضبط نکرده‌اند.

هیشو Hayšo

← هیشوی.

یکی بر سر بود و هیشوی نام

جوانمرد و پندار و به دای و کام

۱۳۷/۱۶/۲

هیشوی Hayšoy'

باژخواهی پیر که در مرز ایران و روم می‌زیست و گشتاسپ که اندیشه رفتن به روم را داشت به عنوان دبیری ایرانی او را هدیه‌ها داد و هیشوی نیز او را در کشتی نشان داد و به روم برد.

چون گشتاسپ کاهون را به مصری برگزید و پیوسته کارش شکار بود، دوری به هیشوی بر حورد و آنچه را که شکار کرده بود به وی داد و با او دوستی کرد. هیشوی در هنگامی که میرین دختر قیصر را خواستگاری کرد و برای کشتن گرگ پیشه فاسقون به پاری گشتاسپ نیز داشت، او را با گشتاسپ آشنا صاحب دژ وی خواست تا آن گرگ را بکشد و میرین را به آرزوی خود برساند و گشتاسپ چنان کرد.

میرین نیز نامه‌ای به هیشوی فرستاد و امر را که خواستگار دختر قیصر بود به وی معرفی کرد و هیشوی از گشتاسپ خواست تا از دماهی را بکشد و امرن را کامروا

هومان دستوری دانشمند در قرن نهم میلادی (نامنامه، ص ۱۳۲)

هیر پسر های و پندر پشتون (نامنامه، ص ۱۲۹)

هیواسپ از سیرگان نودر است (طبری و گوییو، فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۸۸).

(۱) در نسخه به صورت «هیریل» هم خوانده می‌شود (ج ۸/۱۱۰/۷).

(۲) پنداری این نام را «هیشویه» ضبط کرده‌است. (شاهنامه، ج ۱۶، ص ۳۱۱).

«ازد و گشتاسپ حواشی هیشوی ر، پذیرفت و ازدها را کشت تا آنکه پس از مدتی گشتاسپ از کشتن گرگ و ازدها یا قیصرسخی گفت و هیشوی را گواه گرفت.

۲۸۲/ ۱۳۷/۱۶/۶، ح ۱۴۶ و ۱۴۴/۱۷، ح ۱۵۲ و ۲۸۹ و ۲۸۸ و ۲۸۵ و ۲۸۴ و ۲۸۲/ ۲۸۲/ ۲۵ ح ۱۳۲ و ۳۲۰ و ۳۱۸ و ۳۱۷/۲۷، ح ۱۰۲ و ۲۸ و ۳۱۷/۲۸، ح ۳۲ و ۳۵۰/۲۹، ح ۲۲ و ۳۷۴ و ۳۶۹ و ۳۶۶ و ۳۶۳ و ۳۶۲/۳۰، ۴۰۳/۳۲، ۴۴۸/۳۵، ۴۹۷/۳۸، ح ۱۱ و ۵۰۸ و ۵۰۶ و ۵۰۵/۳۹، ح ۲ و ۵۱۹/۴۰، ۵۴۲/۴۱، ح ۹ و ۵۶۹ و ۵۶۳/۴۳، ۵۷۲/۴۴، ۶۳۵/۴۷، ح ۳ و ۶۳۸ و ۶۳۷/۴۸



ی

جوانی کجا و پاشه بود نام
چهارموی و پاشنه و شاه کام
۲۴۶/۲۴۴/۷

یانس 'Yanus

برادر کهتر قیصر روم (مانوس) که پس از گرفتاری برادرش به دست شاهپور به کینهجوی
برخواست و با شاهپور نبرد کرد ولی شکست خورد و گریخت.^۱
۲۴۴/۷/۲۴۶/۲۴۴/۵۳۶۰۳۵۲۱۲۴۹۳۴۶/۲۴۴/۷ ح

روی و پاشه ممکن کرد روی
که بودند شهران پسر شاهجوی
۳۵/۲۴۶/۵

یاوه Yāva

بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه اردلانان ایرانی است که دوتیرد بر رگ کیخسرو
با افراسیاب در میسره سپاه ایران می‌جنگد: — آره در همین کتاب.

یادگار پسر دهمتری دوم، پادشاه گرجستان باستان (شاهنامه، ص ۱۴۳).
یار اسپند به هم می‌اسند یار است (برهان قاطع، ص ۲۴۱۳).
یار اسفند به هم می‌اسند یار است (همان کتاب، همان ص).
یاسکاد احتراهر بن (شاهنامه، ص ۱۴۵).
یاشکور از بزرگان ارمنستان باستان (همان کتاب، همان ص).
یا کند دختر «دادهر مز مهر» سپید ایرانی (همان کتاب، ص ۱۴۴).
یزدان بخش مهر و دیو هر مر ساسانی (تاریخ بلخی، ج ۲، بهار، ج ۱، ص ۱۰۷۹).

۱) در بعضی نسخه‌ها و پاشه و در بنداری دیانس است (ح ۷/۲۴۴/۵).
۲) اخبار الطول و یونیانوس را حلیفه عموراده قیصر می‌داند (ترجمه فارسی، ص ۵۳)، اما کریستن سن نام قیصر را یولیانوس (مقتول به سال ۳۵۳ م) و جانشین او را یونیانوس می‌داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۴).

ز چیری که مارا یار گسب نیست
 رو یا جوج و ما جوجان خوان نیست
 ۱۳۲۹/۸۴/۷

یا جوج Yâjaj

اسکندر چون رو به مشرق نهاد به سرزمینی رسید آبادان که مردم آن با اسکندر از نوم
 یا جوج و ما جوج سخن را می‌نهادند:

همه رو بهاشان چو روی هیون	ز بهی سیه دیدنجا بر و خون
سیه روی و دندانها چون گراز	که یار د شدن برد ایشان ارار
همه تن بر زموی و مو همچو پیل	برو سیه و گوشه‌اشان چو پیل
بغسپند یک گوش بستر کند	دگر بر تن خودش چادر کند

۱۳۲۴/۸۴/۷

یازده رخ بریدی که در شرکت پرده من از دلاورن ایران و یارده من از بهمن و من
 تورانی به صورت بر من در زمان کعبه و و افراسیاب در گرفت. در این سردگودرز
 و ایران بر آن نهادند تا با هم به نبرد تن بستن بپردازند و سپاه را آورده گذارند و برای
 هر یک ده دلاور برگزیدند و به بردگانی دوردست رفت و پیکار کردند (در بعضی از
 مسمون و سینه‌های شاهنامه این سرد را به دو رده روح تعبیر کرده‌اند که در آن صورت
 کیخسرو و افراسیاب را نیز که دو حرف اصلی حکمهای ایران و توران بودند در
 نظر داشته‌اند، بهمن نامی که در نبرد شرکت داشتند به شرح زیر بودند:

۱- گودرز از ایران در برابر ایران آخرین پیکار گران بودند. پسران به دست گودرز
 کشته شد.

۲- فریدر کاوس از ایران با کلسادویه پیکار کرد و او را به دو سیم کرد (این پیکار
 اولین برد یازده رخ بود).

۳- گیو و گروی رزه قاتل سیاوش پیکار کرد و او را زنده اسیر ساخت و به سپاه ایران
 برد (دومین پیکار).

۴- گرازه از ایران با سیامک تورانی سومین حجت مبارز بودند و گرازه سیامک را
 در کشتی بر زمین زد و کشت.

۵- فروهل از ایران در چهارمین دور مبارزه زنگنه تورانی را سر برید.

۶- پنجمین سرد تنیس و رهام از ایران با بارمان تورانی انجام داد و رهام سربارمان

ز هر ماده‌ای بچه زاید حرار
به گرد آمدن چون ستوران شوند
خورش آن بود سال تا سالشان
چو سرما بود سخت لاغر شوند
بهاران بهی به کردار گسنگ

کسم و یش ایشان که داند شمار
بش آرد و برسان گوران شوند...
که آکنده گردد بر و پالشان...
به آوار برسان گفتار شوند
هرید برسان پهل سترگ

۱۴۴۲/۸۵/۲

مردم ارمنسکندخواستند با چهرای بسزد و اسکندریسوان رومی را فرمان داد تا
چهرای پندیشد و اسکندر به راهتایی آنان با مس و روی و سنگ و هیزم دیواری
بند از سوی کوه بر آورد که

ز بی تا سر تیغ بالای اوی
چو صد شاه رخ کرده پهنای اوی

۱۴۶۵/۸۶/۲

و مردم آن سرزمین را از دست باحوج و ماچوج آید ساخته.

را از تن جدا ساخت.

۷- ششمین سرد تن‌پن را بیژن از ایران و رویی از بوران انجام داد که نه کشته
شدن رویی تورانی انجامید.

۸- هفتمین نبرد را هجیر ایرانی با سپهرم تورانی به انجام رسانید و پیروزی از هجیر
بود که سپهرم را کشت.

۹- هشتمین نبرد را رنگه شاوران از ایران و اوخواست تورانی انجام دادند که
رنگه توانست اوخواست را بکشد.

۱۰- در نهمین نبرد گرگین ایرانی، اسریمان تورانی را مغلوب کرد و کشت و سرش
را از تن جدا ساخت.

۱۱- دهمین نبرد را بره از ایران و کهرم به انجام رسانیدند که پیروزی با بره
بود که سر کهرم را با سیه به دو نیم کرد. پنداری محل واقعه یازدهم رخ را در نواحی
بخ می‌داند (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۶).

برهان می‌نویسد: «و آن موصی است از حرسان» (برهان، ص ۸۸۹، دوازدهم رخ).

۱) در تاریخ بلخی آمده است که «تا آنجا برسد که آفتاب همی فرو شود و دو القربین

نخست به مغرب رسید آنگه چون برگشت به مشرق آمد ارسوی بسو سدها حوج
 و ما حوج بتا کرد... در آن کوهها در آن سوحلقی بودند هم از میان آدمیان و ایشان را
 یا حوج و ما حوج خوانند و عدد ایشان از بسیاری جبر خدای کسی ندانند و به دو گروه اند
 گروهی از فرزندان یا حوج اند و گروهی از فرزندان ما حوج. برادر عم زادگان یکدیگرند...
 و این یا حوج و ما حوج دو برادر بودند از فرزندان باث بن نوح پسر و از پس
 طوغان آنجا به حد مشرق افتادند... و از هشت هریکی چندین هزار فرزند آمد و خلق
 بسیار شد و صورت ایشان صورت آدمیان است و یکی بالای ایشان دو گراست و گوشه‌های
 چنان شوازیست که بر زمین نمی کشد و حمله بر آن ندارند و برهه باشد چون سوران
 و چون خرو گاو. پیش یکدیگر حدت کند و حمله کند چون بهیم و چون به سسند یکی
 گوس بر کند و یکی زیر حویش پوشد (چون بستر و لعاف) و ایشان را کشت و ورز
 نبود و طعامشان این دانه حار... و هیچ دبی ندارند و حدی را بشناسند و هیچ
 چیز نهرستند و عددشان هرگز کم نشود و هیچ مردی از ایشان نبرد تا او را هزار
 فرزند مر و ماده از حلب باشد... آنگه چنان بود که ایشان از میان سادانان شدیدی
 و ساد کردیدی و مردم را می بکشیدی و طعمه‌های و کشتنشان غارت می کردند...
 چون دواله‌ترین بر ایشان فرود آمد با یکدیگر گفتند ما از این یا حوج و ما حوج
 حویشتن را می‌توانیم رعایت به بیروی این پادشاه... و دواله‌ترین را گفت ای ملک
 این یا حوج و ما حوج بدین زمین ما اندر آفتی برگزید. می‌زمین بر ما شاه کنند از
 حون ما ریختن و خواسته ما تاراج کردن... تو را هدیه فرستیم تا تو میان ما و
 ایشان بدی کنی که ایشان بر ما گه‌اره نتواند آمدن. دواله‌ترین جواب داد: من
 از شما هیچ نخواهم. مرا یاری دهید به مردن بسیار با من میان شما و میان این
 گروه بدی بر آرم تا ایشان به شما نتوانند رسید. پس از ایشان خنقی بسیار گسرد
 آمدند. آنگاه ایشان را فرمود هر مردی پاره آهن بزرگ بیاورد. آهن می‌آوردند و
 به میان دو کوه می‌نهاد چنانکه حشت زن کند تا میان دو کوه تا نزدیک سر کوه
 بگرفت. آنگاه آتش خواست و ایشان را فرمود تا دمیهای عظیم بیاورند و آتش
 می‌دمیدند تا آهن همه چون آتش گشت و بفرمود روی بیاورند... روی آهن چون
 آتش شده بود و بهم فرو می‌گذاشت پس دست باز داشت تا سرد شد و سب گشت و

چو شد بر جهان پادشاه و یزدگرد

سپه را ز دشت اندر آورد گرد

۱/۲۳۲/۷

یزدگرد Yazdgerd^۱

پدر بهرام گور که پس از مرگ برادر خود «بهرام شاپور» به پادشاهی نشست^۲ و چون هفت سال پادشاهی کرد و نیرومندی یافت، از مهربانی خود به مردم گشت، خردمندان را خواست داشت و داد و محبت را سبک سنگ گرفت و شتم پیشه کرد.^۳ در همین هنگام یزدگرد را پسری آمد که ستاره شامان، آینه او را نیک دهند و دانایان از یزدگرد خواستند تا این فرزند را نیکو پرورد. بنابراین یزدگرد بر دگان و ازهر سوی کشور

یزدان داد دختر انوشیروان (فارمنامه ص ۲۵).

→ میان آن دو کوه این چنین بدی بسته شد و باحوج و ماحوج اندر پس او بنامند و مسلمانان از رنج ایشان برسند... (بعضی، ج ۲، ص ۷۱۷).

متنسی در البده والتاریخ می نویسد: گروهی از ایشان در ناحیه پامیرند... مردمی هستند وحشی، همه یکیشان پراز موی است مگر چهره شان و مانند آهوان حسب و حیز می کنند... (آخرینش و تاریخ، ج ۱، ص ۷۸).

۱) یزدگرد در بهلوی یزدکرت Yazdkart (Yazdgard) و در سریانی Izdzerd است که حدساً صورت اوستایی Yazatokereta می باشد (نامنامه، صص ۱۳۸-۱۳۹) مرکب از یزد (ایزد) + گرد (کرد، کرده، آفریده) که جمعاً معنی «آفریده یزدان» یا «ایزد آفریده» دارد (برهان، ج ۴، ص ۲۴۳۲). فردوسی را بیتی است که تلفظ این نام را به ضم «گ» نشان می دهد:

که چو نان بدیم از بد یزدگرد که خون در تن نامداران نشرد

۷/۲۰۷/۵۸

۲) «گروهی گفتند این یزدگرد نه پسر بهرام بود که پسر برادر بهرام شاپور بود» (بعضی، ج مشکور، ص ۱۰۹). متنسی او را «یزدگردین بهرام بن شاپور خوالاکتاف» گفته است (آخرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۰).

۳) «مردی باهلم و تمیز و تجربه بسیار بود چون ملک به وی رسید از آن همه بکشت

گرد آورد و با چاره جویی از آنان این پسر را که بهرام نام داشت بهمنتر سپرد و بهرام تا بیست سال دویم بماند. در این هنگام منبوتنویری را از بهرام که در حال شکار کردن شیر و گور و شتر مرغ بود به نرد بزد گرد فرستاد و بزد گرد را آرزوی دیدن فرزند خاست و بهرام به ایران آمد:

چو بهرام را دید پیدار شاه بدان فر و آن شاخ و آن گردگاه
شگفتی فروماند از کار او ز بالا و فرهنگ و دیدار او

۲۴۰/۲۷۸/۷

بزد گرد بهرام را گرامی داشت و شب و روز با وی بود اما دیری نباید که از وی رنجید و او را از خود راند و بهرام لفظ در نوز و مهرگان و سده پسر را به همراه توده مردم می دهد تا سرانجام به خواستگری طپوش رومی بهمن بازگشت

→

و حتم و پیداد کرد ... و هر گناه مرد عقوبت بزرگ و بدی ... (طهمی، چ مشکوره، ص ۱۰۹).

در تاریخ طهمی آمده است که هسم کرد و عجب آورد و بر اهل عام اسعاف کرد و رعیت را حواری داشت و هیچ گناه عقوبت نکرد و گناه کرد را عقوبت بزرگ کرد و شعبان را رد کرد و به کسی این سود و هر کسی را که به چای او بیکو کردی پاداش او نکردی و هیچ مهتری سخن نگفتی زیرا آن شلیخ را چند رشوت اداوستدی و مردم را تهمت کردی و مردمان بهرنج رسیدند پس یکی را وزیر کرد نام او نرسی مردی حکیم و بررگوار بود. مردمان شادمان شدند که بزد مرد سخن وی بشنود و سخن او هرگز نشنیدی و خون و بختن افرو کردی و رعیت به چاره شدند و خدای را براری همی خواندندی ... (طهمی، چ بهار، ج ۲، ص ۹۲۱). کرهستیس «مهر نرسی» را وزیر بزد کرد می داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷). مقدسی می نویسد: «مردی درشتخو و مهمناک و خونریز بود و در ارتکاب گناهان سخت بیباک». (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۱) و دیویری می گوید: «او را ائیم یعنی بزهکار گفته اند. بدجو و ترشروی و بیگذشت بود و به علت زمامتی و خشونت طهمی که داشت کسی را برای گفتگو با او نبود اما وزیران او مردمانی نیک، خیرخواه و مهربان بودند.» (اغیار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۵).

وران پس غم و شادی پردگردد چنان گشت بر بور چون باد ارد

۲۱۶/۶۸۲/۲

مایی چند برای برآمد و ساروشیان به یزدگرد گفتند که مرگ و مردیک چشمه ای حوالت بود به نام «سوء» که در طوس واقع است. یزدگرد سوگند یاد کرد که به در شادی و نه در غم هرگز به چشمه سو برود تا آنکه پس از سه ماه روزی حوالت از یسی او گشاده گشت و هرشکان چاره را در آن یافتند که یزدگرد از راه دریای شهد به چشمه سو برود. پس یزدگرد در عماری شست و بدن سو شست و چون به مردیکی چشمه سو رسید و از آب آن چشمه بر حریر و خوربری شد آمد و یزدگرد خود یسی و گردنکشی پوشید کرد. پس اسی از دریا برآمد بسیار رینا و شایسته و یزدگرد اهرابیان را فرمان داد تا آن را دستگیر سازند اما چوپانان بی کار در ماندند و خود یزدگرد رینا و بگام برگرفت و به سوی است شافت، است بهشتی باز رام نمود و دست و پای بهشتید، یزدگرد بر او رس نهاد و چون به بهشت سرافراز رسید به رینا و مردم است به است غریب گرد و حمله ای بر پهلوی یزدگرد زد و او را به خاک افکند و کشت و خود است به چشمه سو بهان گشت. موبدان یزدگرد را در نابود نهادند و به پارس بردند.^۲

(۱) دیووری فقط به هلاکت یزدگرد اشاره می کند و مدت پادشاهی را ۲۱/۵ سال می داند (همان کتاب، ص ۵۹) و مقدسی داسنی متعاریت بیان می کند که «یزدگرد را اسی زیبا و به نام که مانندش دیده شده بود و بر درای او ایساره بود کشت... همین که وی خواست بیرون آید است انگدی بر سینۀ او زد که دردم حان سیرد و است در حال گریخت و ناپدید شد...» (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۱) ولی روایت بلعمی بسیار نزدیک به روایت فردوسی است ولی نتیجه می گیرد که «و مردمان گفتند که این (است) فرشته بود. خدای تعالی بهر ستادش تا ما را از او برهاند...» (تاریخ بلعمی، ج ۴، ص ۹۲۲).

(۲) کریستن سن می نویسد: یکی از منابع سریانی که در عصر یزدگرد به رشته تحریر در آمده او را شاه یزدگرد نیکوکار و عیسوی رحیم و مقدسترین پادشاهان می خواند و می گوید: «همه روز نسبت به مفرو و بنواهان احسان می کرد» اما مورخان عرب ایرانی که نوشته هایشان مستی بر تواریخ عهد ساسانی است و مآخوذ از عقاید

۱/۲۶۴/۷۰۴۲/۲۶۶/۴۲۰۶۶۵۷/۲۶۷۰۸۱/۲۶۸۰۲۲۴/۲۷۷۰۳۱۸۵۳۱۶
 /۲۸۲۰۳۵۰/۲۸۳۰۳۶۰/۲۸۴۰۳۷۹ و ۳۷۵/۲۸۵۰۵۵۲/۲۹۵۰۵۸/۳۰۷۰
 ۹۴/۳۰۹۰۱۸۶۳/۴۱۰۰۱۹۱۶/۴۱۳۰۲۰۳۶/۴۲۰۰:
 ۲۲۸۲/۱۸۶/۸

چو آگاه شد پور او یزدگرد

سپاه پراگنده را کرد گرد

۲۳۵۵/۴۲۹/۷

یزدگرد Yezdgerd

پسر بهرام گور که نخستین بار نام او را در زمره کسانی می‌بینیم که به استقبال بهرام گور که از قنوج بازمی‌گشت رفته بودند.

چو بهرام را دید فرزند اوی به آمد بمائید بر خاک روی

۲۴۵۲/۴۲۹/۷

روحانیون زردشتی... او را به معنای ارنیل گنگار (سره‌گر) و مرید (دبهر: Dabhr) خوانده‌اند... از مجموع می‌توان استنباط کرد که یزدگرد شهربازی با اراده بود و الطمع میل به شکوکری داشته چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات طبقه ممتاز وارد کشمکش کرده معزوریه ارتکاب ظلم و جور به ارشد... گریستن س در گشت یزدگرد را به طریقی نامعلوم به سال ۴۲۱ میلادی می‌داند و بند که ظاهراً حدس می‌زند که افسانه اسب و کشتن یزدگرد را رآن جهت اختراع کرده اند که کسی اطلاع حاصل نکند که برگگان امانت یزدگرد را در محلی دوردست معتم شمرده و خود را از او که موافق طبعشان نبود وهایی بخشیده‌اند (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۷، ج ۳ نلدکه بر تاریخ طبری، ص ۷۷، یادداشت ۱). لفظ «دبهر» را برهان به صورت «درك» به معنی غلیظ و ستر و حمزه به صورت «دفر» آورده و لقب یزدگرد می‌داند (سی ملوك الارض، ص ۳۷؛ معجم التواریخ، ص ۳۵، ج ۱).

(۱) «واین یزدگرد را از بهر آن یزدگرد نرم گفتندی که چندانکه در یزدگرد جدش درشتی و بدخویی بود دروی لطف بود و خوشحویی» (فارسنامه، چ نیکلسون، ص ۸۲).

و چون بهرام به ۵۳ سالگی رسید، تاج شاهی به فرزند خود برد گرد داد و برد گرد
بر تخت شاهی نشست و مردم را به دادگری مژده داد و به عروس و سیاه مرستاد و کشور را
از دشمنان نگاهداشت و پس از هجده سال پادشاهی در گذشت و اگر چه از میان پسرانش
بروز بزرگتر بود پادشاهی به فرزند خود نر خود هر مر و ا گذاشت.^۲

YTD8/PF9/Y:YDASJYDA=/PDT:YD9F/PDP!

1/P/A'ET-1/VT9/A'ET/A

اسماء مریضہ اور بچہ

جو شاپور و جون لاورد گروہ پیر

1795/1805/Δ

یزدگرد Yazdgerd

موبد ودیبر درگاه انوشیروان که در مجلس پنجم انوشیروان سخنانی حکیمانه بر زبان راند. او بر دست چپ شاه می نشست و در مجلس ششم انوشیروان از بودیسم برادرش می کرد. او در مجلس دایری انوشیروان دربارهٔ هیالیاں حضور داشت و چون

۹) «بیزد کرد... مهر برسی را که در بر پدرش بود بشی خود او د و وریر کرد و کارش به تدبیر او راست شد و چون سایر برآمد از ملک او ملک الروم حراج اردی بارگراست و در ملک هجده سال بماند.» (ملقمی، ج بهار، ص ۱۶، ص ۹۵۱).

(۲) گرایش سنی می نویسد: «پرد گرد دوم در آغاز سلطنت حکمت کوشاهی با دوست پیراس کرد (۴۲۲ م) .. در سال هشتم سلطنت در آنکه دحمر خود را که به رسی گرفته بود کشت و چیدن از نهار را به دین رسانید در رفتار او ... به عیسویان تغییری حاصل شد ... نسبت به یهود هم محکم گیری کرد و در سال (۴۵۴-۴۵۵) فرمان داد که روز است (شنبه) را عید نگیرند ... با کوشانیان یعنی اروام وحشی که مالک سرزمین کوشان بودند چنگید و قبایل هون را که در شمال گرگان سکونت داشت شکست داد و شهری به نام یزدگرد تأسیس کرد و -ورشیاں در میان ر شکست داد و در سنوات آخر به سختی گرفتار حکمت کید ریان بود و در سال ۴۵۷ به مرگ طاجعی موت شد.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۰۶-۳۱۲)

در عمل التواریخ می‌خوانیم: «این را یزدگرد بر م حوایند و پیراهن سپرداشت
و شی‌سپاه و رنگها باز و قاج آسان رنگ، بر م حوایند و پیراهن سپرداشت (ص ۳۵).

انوشیروان برای دفع حاقان به خراسان لشکر کشید. یزدگرد با او بود و همه حاقان
چین را برای یزدگرد خود بردند (شاهنامه، ج مول، ج ۶، ص ۱۶۳، بیت ۱۹۹۲؛ ج
مسکو، ۱۸/۱۷۵ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۵۵، ح ۵).

هسان و یزدگرد و سزاد کیهان

یزدگرد و سزاد کیهان

۱/۳۱۱/۹

یزدگرد Yazdgerd

بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه از سرداران خسرو برادر است.

چون بگفت روز، شاهنشاه یزدگرد

بسیار سپاه می‌دارد روز ارد

۱/۳۱۱/۹

یزدگرد Yazdgerd

یزدگرد از پادشاهان شاهنشاهی بود و سزاد از انوشیروان داشت و پس از مرگ سزاد به پادشاهی
رسید و روز ارد از پادشاهان پارتی تخت پادشاهی ایران جلوس کرد و مردم را به داد خود

۱) دبوری می نویسد: «چون پادشاهان دیدند که اعراب گرداگرد آنان را می‌گرفتند...

یزدگرد پسر شهریار، پسر خسرو برادر رفتند و وی را که حوایی شایسته‌ساله

بود به پادشاهی برداشتند... یزدگرد از سراسر کشور سپاهی گرد آورد و رستم پسر

هرمز را به فرماندهی آنان گمارد...» (انجبار الطوائف، ترجمه فارسی، ص ۱۳۰) بعضی

می‌نویسد: ایرانیان، «هرحالی کسی طلب نمی‌کردند. این خبر به یزدگرد شهریار

شد که از شایسته گریخته بود و اصطخر پارس پنهان بود پس او را بیاوردند و به

مملکت بنشاندند و او شایسته‌ساله بود و چهار سال به ملک بنشست و کارهای ضعیف

شده بود...» (بعضی، ج ۱، ص ۱۲۱۰). مسمودی می‌افزاید: «پادشاهش تا وقتی

که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفت سال و نیم از

حاکمیت عثمان بن عفان گذشته بود و سال سی و یکم هجرت بود...» (مروج الذهب

ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۷۵). ابن بطی مطالب تازه‌تری از آنچه آمد نقل می‌کند

و می‌نویسد: «این یزدگرد بن شهریار دایه‌ای داشت مهربان و در آن عهد که شیرویه

خویشاوندان را می‌کشت دایه او، او را بگیرد و به اصطخر پارس برد و بزرگان

پارس او را پروردند و تیمار می داشتند. پارسان او را بیاوردند تا پادشاهی بشابد و جماعی به منصب فرخراد برخاستند اما هیچ سو نسیب کردن و فرخراد کشته شد و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مملکت پیگدگن مرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد هشت سال بهمداین بود و پادشاهی کرد امان و حیران... و میان سعد و قاص و رسم بن فرخ هرمز چنگهای عظیم رفت به قادسیه و... بهدب رستم بن فرخ هرمز کشته شد و بر در این رستم خوره راد بن فرخ هرمز... یزدگرد را به حراسان برد و به شهر مرو اصفهیدی بود نام او ماهویه او را بدان اصفهید سپرد و سجلی برای او کرد که ملک را به خویشتن پذیرفت و خوره راد بارگشت. پس اتفاق چنان بود که منب هبانه قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد حیانتها کرده بود و یزدجرد دانسته و... او را دشنام داده و ماهویه از این استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هبانه رفت... و قتل یزدجرد در سال هشتم بود از طعمان مادی ناحق عثمان و این وقت سال سی و یکم بود از هجرت... (نارسنامه ج ۱ نیکسون، ص ۱۱۲).

مقدسی هماسد فردوسی می نویسد: ماهویه دعوتن مرو، او را در دهکده ررق به سال سیست و یکم برادر مرگ پیغمبر در خلافت عثمان بن عفان کشته (آخرینش و تاریخ ج ۴، ص ۱۵۰).

گریستن بن می نویسد: یزدگرد در استخر مواری رست. بر و گان استخر او را پادشاه خواندند و در آتشکده اردشیر باج بر سر نهاد (و چون عرب به ایران حمله کرد) جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت و رسم... کشته شد و درفش کاویان... به دست عرب افتاد... شاهنشاه آفرینش خود را کرد و سرداری سالخورده به نام پیروزان را فرماندهی کن سپاه داد که در سال ۶۴۲ میلادی با عرب در نهاوند مقابل شد ولی شکست به ایرانیان افتاد و پیروزان به دست حصم اسیر و مقتول شد... یزدگرد رو به هریمت نهاد. سپاه طرستن او را به پناه خود خواند و اگر این دعوت را می پذیرفت شاید می توانست قلوب حسود را نگاه دارد ولی یزدگرد سیستان و خراسان را ترجیح داد و... در سال ۶۳۸ از خاقان چین استمداد کرد و... به مرو رفت... ماهوی، مرزبان مرو که می خواست از این مهمان ناخوانده

مژده داد و شانزده سال بیکری فرمان راند. تا آنکه عمر، حیضه دوم، سعد و داس را برای فتح ایران مأمور ساخت و نبرد میان لشکریان سعد و سپاهیان ایران سی ماه به طول انجامید و رستم فرمانده سپاه ایران در نبرد کشته شد و سپاه وی به هربست شدند و به بغداد نزد نبرد گرد بازگشتند و بزد گرد فرخ زاد هرمز را به نبرد با اعراب فرستاد که او نیز کاری از پیش نبرد و شکست خورده باز آمد و شاه را به گریختن به بیشه نارون و ساری و آمل تشویق کرد و سی نبرد گرد پس از رایزنی با بزرگان ایران بر آن شد تا به خراسان رود و از ترکان و حدادان و ماهوی سوری کنارنگ خراسان و مرو یاری بخواند و با آنکه فرخ زاد شه و رستم به نبرد ماهوی بر خیزد شب نبرد گرد راهی خراسان شد و در راه نامه ای به ماهوی نوشت و را او حوستت برای نبرد با تازیان آماده باشد و خود از گرگان و بسج به شادور و طوس رفت. ماهوی با سپاهی گران شامز پسر اش و مرو سپه کرد و مرخ زاد سامرا به ماهوی سپرد و در سمارش کرد:

نیاید که با وی بر او بر خیزد و گر خود سپاهی بر او بر خیزد

→ خلاص شود با بیرک طر حان (بیزن در شاهنامه) متحد شد و سرک قوخی را به گرس بزد گرد فرستاد. پادشاه روم به نبرد نهاده و تنها در ناربکی شب با حامیه های در هم و زور شاهوار به آسیای درآمد و آسیایان... او را به قتل رسانید. به روایت دیگر سواران ماهوی که در جستجوی بزد گرد بودند او را حفته در آسیا یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می نویسد جسد این شهریار و روم به نخت را در رود مرو انداختند آب او را همی برد تا به حدولای که رینگ نام دارد آبها به شاحه در حلی پیچید و اسقف نصاری جسد شاه را ساخت و او را در طیسایی مشك آلود بسته دلق کرد. این در سال ۶۶۰ میلادی اتفاق افتاد... مسعودی فرزندان بزد گرد را چنین می شمارد دوهسره و هرام و بیروز و سه دختر: ادرگ Adragh و شهربانو و مردآوند. بیروز به چین رفت ولی کاری از پیش او نرفت و در سال ۶۷۲ بدرود حیات گفت. شهربانو گویا به عقد امام حسین، علیه السلام، درآمد... و خسرو نامی از احباب بزد گرد سوم با ترکان هم دست شد تا سلطنت را به دست آورد ولی به مقصد نرسید... (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۲-۵۳۲).

بدو گفت ماهوی گای بهلوان مسرا شاه چشمت و روشی روان

۴۳۸/۴۴۷/۹

اما ماهوی که در نهان اندیشه شاهی را در سر می‌روزاند خود را به بیماری زد و از بردگدگانه جست و به بیژن فرمانروای سمرقند نامه کرد و از وی خواست تا به مروسپاه‌گشت و بیژن نیز دهمرا سپاهی به مروسرستاد و یزدگرد که از همه جا به‌خیر بود اندیشید که ترکان بر او تاخته‌اند بنا بر این با آنان به پیکار پرداخت ولی سپاهیان ماهوی شاه را تنها گذاشتند و پس از سه روز نبرد یزدگرد کهلاً تنها ماند و در پاهت که ماهوی به او نیرنگ رده است ولی او را چاره‌ای جز جنگ نبود و مدتی با بمردی واستقامت کرد تا سرانجام ناگه بر روی به‌گریز نهاد و ترکان او را دنبال کردند تا به آسیای بهاء برد و ششی را بر حاشای درون آسیا به‌رور رسانید. با مدادان آسیایان که خسرو نام داشت (← خسرو) به آسیا درآمد و:

گوی دهد برسان سروی بلند	بشسته بر آن سگ چون مستمند
یکی الفری خسروی بر سرش	در لاشان ر دیبای چینی برش
به پیکر یکی کشتی زرین به پای	و خوشاب و زر آسیای مای
نگه کرد خسرو بدو حیره ماند	ندان حیرگی نام بردان به‌وامد

۴۹۶/۴۵۲/۹

آسیایان برای خسرو ایران تیره و مان کشکین آورد و برای آوردن «برسم» به «زرق» رفت و مهتر «زرق» را که در تعقیب یزدگرد بود از حضور شاه در آسیا آگاه ساخت: بدو گفت خسرو که در آسیا نشسته‌ست گندآوری به‌رگیا به بالا به کردار سرو سهی دو ابرو کمان و دو برگس دژم دوزرگس چو نر آهوی در هراس

۵۱۲/۴۵۳/۹

مهتر «زرق» ماهوی را از ماحرا آگاه ساخت و ماهوی «خسرو» را با چند سواره به کشتن یزدگرد گماشت. خسرو آسیایان گریان و پریده رنگ، شرمسار و به‌هراس به نزد یزدگرد بازگشت و:

به نزدیک تنگ اندر آمد بهوش	چنان چون کسی راز گوید به گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه	رها شد به زخم اندر از شاه آم

به خاک اندر آمد سرو امزش همان نان کشکین به پیش اندرش

۶۲۹/۲۶۳/۹

آنگاه سواران ماهوی درآمدند و بند قبی بنفش شاه را گشودند و حمامه‌هایش را برگرفتند و طوق و کفش زرین اور برداشتند و به برد ماهوی بردند و ماهوی فرمان داد تا دو تن از پیشکارانش شصت پیکر بپند برد گرد را به رودخانه «زرق» انداختند و صبحدم را عبان دیری که در کنار رود قرار داشت چسبیده را برگرفته به خشکی بردند و زخم اورا به کامور و مشک خشک کردند و اورا در دبیای رود پوشانیدند و به دخمه‌ای در باغ دیر به خاک سپردند و این کار خشم ماهوی را برانگیخت و فرمان داد همه دیرنشینان را کشتند و بر و بوم آنان را تبارت کردند.

۱/۳۱۱/۹، ۱۲/۳۱۲، ۲۳/۳۱۳، ۳۴/۳۲۲، ۱۸۶/۳۲۵، ۳۳۲/۳۴۳/،
 ۳۳۹/۵۲۷/۳۵۵، ۵۸۵/۳۵۹/۶۱۶/۳۶۱، ۶۴۱/۳۶۳، ۱۱۷۰۵/۳۶۸،
 ۲/۳۷۷، ۱۰۰/۳۷۷، ۲۴/۳۷۲، ۷۶۸/۳۷۲، ۷۶۱/۳۷۳، ۲/۳۷۷، ۱۰۰/۳۷۷،
 ۳۸۰/۸۶۱/۳۸۲، ۳۹۶/۲/۲۶/۳۹۷

یکی را که نامش «یلان سینه» بود

کجا سینه و دل پر از گشته بود

۳۲۶/۲۴۱/۸

یلان سینه Yalansina

یزدیسن مردی که دین نصاری داشت و خانواده‌اش اصلاً سربانی بودند و خود در دیوان خراج دارای مقام عالی بود و اورا مقام و استرپوشان سالار دادند. هنگام لشکرکشی با سپاه می‌رفت و از نصیحت جنگ و خراج رعیت پیوسته حرا به را سرشار بدارد. گویند هر بامداد هزار سببیکه در به خزانه می‌برستاد... در همه جهان کلبه‌ها و دیرها ساخت و در نظر خسرو پرویز عرت داشت... اما این منزلت دوامی نیافت و در هنگامی که سپاه هرقل به ایران روی نهاد خسرو پرویز دستور داد تا یزدین را کشتند و زنش را شکمبه دادند با جایگاه گنجهای شوهرش را بگویند.

۱) از داستان ماهوی سوری در شاهنامه چنین برمی آید که یزدگرد گریخت و لشکر برسام دوماه در مرو ماند و بعد راین هنگام یزدگرد کشته شد (شاهنامه، چ مسکو، ۹/۳۷۴).

۲) دیویری این نام را «مردان سینه» صد کرده است (اخبار الطوال، ترجمه فارسی،

سرداری ایرانی که بهرام چوین وی را به فرماندهی دوازده هزار سپاهی چهل ساله که به نبرد با ساهوشه می‌رفت برگزید و در نبرد با ساهوشه در پی سپاه می‌جنگید و سه هزار سپاهی را در اختیار داشت و چون بهرام در باغی به محاصره سپاهیان برآمده درآمد؛ یلان سینه با ایجاد رخنه‌ای در دیوار باغ، بهرام و همراهانش را زخم کرد و سپاه ترک شکست خوردید. در هنگامی که برآمده از بهرام گریخت و به دژ «افراوه» پناه برد، بهرام، یلان سینه را با سوار به نبرد و فرستاد. همچنین یلان سینه به دنبال بهرام چوین به گاهی که بهرام در آن بود رفت و ایوانی به مانند را دید که رمی در آن بر تخته بسته بود و زن با دهن یلان سینه به کمران خود گفت که به یلان سینه بگویند که آجا حای اولیست و باز گردد و مسطر بهرام بماند.

یلان سینه، به فرمان بهرام، «مهران» و «خراد برین» را که از بهرام گریخته بودند تعقیب کرد و مهران دیر برگ را دستگیر کرد و به نرد بهرام برد و گریخته یلان سینه را به خاطر آنکه بهرام را به شاهی تشویق می‌کرد سرزنش می‌نمود و او را مسئول تاحصونی بهرام می‌دانست. یلان سینه در نبرد بهرام و خسرو سر نهادند شرک داشت و در نبرد با خسرو و اشش مجروح گشت و بسهمی از جنگ خسرو گریخت در ساله کشی بهرام به آذربایجان نیز یلان سینه را به نردی قلب سپاه بهرام را عهده د ر بود. یلان سینه پیوسته با بهرام چوین بود و به همراه او گریخت.

یوانویه ← جوانوی درهمی کتاب (و ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۲۳-۱۵۵).

یوباره معاون و حاشیای امین (احبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۴۲۰).
یونان یکی از دستوران اسوشیرو (مجله التوارخ، صص ۹۰؛ نصیحة الملوك، صص ۱۱۲).

صص ۱۵۴) و او را برادر بهرام چوین می‌داند و می‌مجله التوارخ او را یلان سینه و از سرداران هرمزد انوشیروان می‌داند (صص ۹۶). گریستن از سرداری در زمرة بردگان درگاه هرمزد چهارم به نام «مردان شاه پدگوسپان تیمروز» می‌کند (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۷۱).

و به مرو رفت و در آنجا بود تا بهرام کارد خورد و کشته شد و بهرام سپاه خود را به
 یلان سپه سپرد و از وی خواست تا رگدیه فرما برداری کند و به سپاه خسرو
 رود. یلان سپه نیز با رگدیه رهسپار ایران شد ولی چون حاقان «سرگ» را به
 دنبال آنان فرستاد، یلان سپه سپاه سرگ را در محم شکست و رگدیه خود تبرگ را
 کشت و سرانجام یلان سپه رگدیه را برای گسهم خواستگاری کرد.

و ۱۵ ح ۲۱ ح ۲۸۱/۳۷۸۱۱۰۵/۳۶۲۱۰۵۴/۸۰۸۰۲/۲۴۱/۲۲۲۴۵۵ ح
 و ۱۵۶۷/۴۰۷/۱۵۲۷/۴۰۳/۱۶۶۶/۱۸ ح ۱۰/۴۰۱/۱۶۳۲/۴۰۰/۱۶۲۲/۱۴۲۵
 ۱۵۶۶/۴۱۶/۱۶۶۰/۳۱۵/۱۶۴۶/۳۱۰/۱۵۶۶
 ح ۱۱۱/۱۱۷۲۱/۱۱۰/۱۶۹۳/۱۰۹/۱۶۷۸/۴۶/۶۰۵ و ۹۰۶۰۶/۱۸/۱۴۱
 و ۱۹۷۳/۱۱۹/۱۸۵۳/۱۱۸/۱۸۶۶/۱۱۷/۱۸۴۸/۱۱۲/۱۸۳۲/۱۹۱۷۴۰
 ۱۷۷/۱۷۴۹/۱۷۳/۲۷۹۹/۲۲۲ ح ۱۶۶/۲۶۶۲/۱۳۹/۲۱۹۲/۱۲۶/۱۹۶۵
 ۱۸۱/۲۹۱۵/۲۹۱۷/۲۹۱۲/۱۸۰/۲۹۰۷ و ۲۹۰۰

نامنامه

مستعمل بر:

- ۱- فهرست نام کسان
- ۲- فهرست نام مکاتبات
- ۳- فهرست مقالات و کتب

علامت اختصاری

ملاحظات در سمت چپ اعداد

هـ - رجوع شود به

اعداد مستقل ۳ متن

اعداد حروفی مقدمه

فہرست نام گسان

آخیلوس ۸۰ ح	(d)
آدم، ۲/۴ ح، ۲۳ ح، ۲۴۷ ح، ۶۲۵ ح، ۸۳۶ ح	
۹۹۸ ح	
آدم، ۲/۴ ح، ۲۱۲ ح	آنا ۱۰۷
آدرامور، ۳/۶۶۹ ح	آنا گشت ۹۰۳ ح
آدرامور طوس: ۳ ح	آبیں: شش، سیردہ، چہارده، ۱، ۲ ح، ۲۷، ۱۷۱،
آدرامور خوش: ۳ ح	۳۱۵ ح، ۶۷۱، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۱۱ ح
آدراناہد ۵۹۶ ح	انس ۷۲۹ ح
آدریابو: ۴ ح	آویجاں: آبتیں: چہارده
آدربرص، ۴ ح، ۲۸۷ ح، ۲۵۶ ح، ۶۸۹ ح	آویس: آبتیں: چہارده
آدریش، ۹۰۴ ح	آور: ۴ ح، ۳ ح
آدریناہ: ۴ ح	آور برص: ۳ ح، ۷ ح، ۱۰۷۳ ح
آدرخراذ: ۳۴۰ ح	آپیں: چہارده
آدرعرب: ۳۴۰ ح	آئیہ: ۱ ح
آدرگشت: ۴ ح، ۲۱۰ ح، ۲۷، ۵۳، ۱۲۳ ح، ۵۰۲،	آحاست: آحواست، ۲ ح، ۲۹ ح، ۱۲۷ ح
۶۴۰، ۵۷۶	آحواست، ۲، ۳۰ ح، ۳۴ ح، ۶۰

آدرگشیپ: ۵۲۷، ۱۵۶، ۱۲۵، ۵، ۴	آدرنوکه: ۵۹، ۱۲
آدرگشیب: ۹۰۳ ح	آدره و سبگان به آوه سبگان: ۲۰ ح
آدرگداد: ۵۰۵ ح	آرمیان: ۲۶۸ ح
آدرمکان به آدرمهان: ۵	آراد: ۱۲
آدرمگان به آدرمهان: ۲۵۳ ح، ۲۸۳ ح	آراددار: ۱۳ ح
آدرمهان: ۱۰۹۶، ۵۸۶، ۲۱۶، ۶، ۵	آراد سرو: ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۱۸۷، ۵۵۰، ۵۷۳
آدربرسه: ۱۰۵۴	آرادوار: ۱۹۹ ح
آدرموش، سیرده چهارده: ۶ ح، ۷ ح، ۶۸۷ ح، ۱۳۷ ح	آرامه: ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹۹
۱۰۷۳	آرامه جو: ۱۵
آدر ویداد به آدرگداد: سی و شش، ۷ ح، ۵۰۵ ح	آرامه خوی: ۱۵، ۶
آدین گشیب: ۲۱ ح، ۱۰۹۹ ح	آدر'نش: ۱۵، ۱۶ ح، ۱۸ ح، ۱۶۱
آدین گشیب: ۹۰۳ ح، ۱۰۰۹ ح	آذرگان به آوگان: ۱۹ ح
آدین ویت: ۲۹۸ ح	آورلم: ۱۶، شش
آرزو: ۶، ۷، ۹۷۷	آورم دخت: ۱۶، ۱۸ ح، ۲۵۸، ۶۹۲
آرو کرد بر روی: ۷	آورمگان: ۵، ۱۸، ۶۹۴
آردوی: ۶، ۱۵، ۹۶۹	آورمه: ۱۶ ح
آوساکی به اشکش: ۹۷ ح	آورمهان: ۶۹۴
آرش، شش، دوازده: ۷، ۸، ۹، ۱ ح، ۱۱ ح، ۲۵، ۹۵، ۱۰۳ ح، ۱۲۷، ۱۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۴۴ ح، ۲۴۷ ح، ۲۷۲ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح، ۵۹۴ ح، ۷۲۸ ح، ۷۶۲ ح، ۸۰۷ ح، ۸۲۳ ح، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱ ح، ۱۰۱۲، ۱۰۵۲، ۸۰۸ ح	آورمی دخت: ۱۶ ح، ۱۸ ح
آرش شیوانیر: ۸۰۸ ح	آورمیدخت: شش، ۱۷ ح، ۲۲۷ ح، ۲۵۴ ح
آرش اردوان: سی و هفت	آورمیدخت: ۱۶ ح
آرشاک: ۵۰ ح	آزمگ چهر: ۳۷۱
آرمان: ۱۱	آسیان به انصان: چهارده
آرمین: ۶۳۲ ح، ۸۰۸	آشیل: ۴۱۰ ح
	آعص: ۹۹ ح
	آغش و مادان: یازده، ۹۹ ح
	آفریدون به فریدون: شش، بیست و سه، ۱۸، ۲۵۰

۷۱۸ ح، ۷۷۲ ح، ۷۸۱، ۹۶۳ ح، ۱۰۱۱، ۱۰۵۸

آلبویه، ۶۴۱ ح

امده، ۹۷۹ ح

آناهیتا، ۱۰۸۲ ح

آندره آس، ۳۱۱ ح

آورداد شیر، ۱۹، ۳۷ ح

آوگان، ۱۹، ۱۲۳ ح

آوه، ۱۹، ۲۰ ح، ۵۵۹، ۱۱۳۳

آوه سکنار به آوه سکنار، ۵۵۹ ح

آوه سکنار، ۲۰ ح

آهرام به آهرام، ۱۳۵ ح

آهرام به آهرام، شش، ۱۳۵ ح، ۵۰۱

آهرما به آهرام، ۲۰، ۱۳۲ ح

آهرن به آهرام، ۱۳۵ ح

آهرینه به آهرام، ۱۳۵ ح

آیس گنسب، ۲۷۱، ۲۱۰ ح، ۵۱۱، ۸۸۸

آیس گنسب، ۲۱، ۲۲، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰

آنوروت اسپ، ۹۵۳ ح

«ا»

آبتود، ۳۴، ۱۱۰۷ ح

ایران، ۹۷۲ ح

ابراهیم (ع): شش، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲

۱۰۶۷، ۵۵۹، ۳۶۵

ابراهیم (دیر گشتاسب): سی و پنج، ۱۰۴۸ ح

ابرهیم (ریاد): ۱۰۶۶ ح

ایرسام به برسام، سی و سه، سی و چهار، ۲۲، ۱۷۱

۵۳۵ ح، ۵۹۵، ۸۲۶ ح، ۸۲۷

ایرکان، ۳۵۶ ح، ۶۰۵ ح، ۶۰۶ ح، ۸۹۵ ح

ایردیر به پرویر، ۲۴۸ ح، ۳۶۲ ح

ایرهه، ۷۶۵ ح

ایران، ۹۲۹ ح

ایبسی: ۲۳، ۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۷۰ ح

۷۶۲ ح، ۷۶۶، ۱۱۱۸ ح

ایرانی الفدا، حاشه سستوشن، حاشه بستوده

۲۲۴ ح، ۲۹۴ ح، ۳۱۲ ح، ۱۰۱۰ ح

ایرانیر حاشه بستوده، ۲۹۳ ح، ۲۱۱ ح، ۶۳۶ ح

۸۵۹، ۷۰۱ ح

این اوشنصبه، ۲۵۱ ح

این الیدیم، ۲۹۳ ح

این بلخی، سی و هشت، حاشه چهار و چهار، ۱۷ ح

۱۵۹ ح، ۱۷۹ ح، ۲۲۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۷۶ ح، ۲۸۴ ح

۳۰۱ ح، ۳۲۵ ح، ۳۳۳ ح، ۳۶۲ ح، ۳۸۲ ح

۴۸۳ ح، ۵۲۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۷ ح، ۶۹۲ ح، ۷۴۶ ح

۸۲۰ ح، ۸۲۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۸ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح

۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۲۲ ح

این نارج، ۱۶۱ ح

این حرداده چهارده، ۲۹۳ ح

این حلیون، ۲۸۱ ح

این عبری، ۲۲۲ ح

این همد، ۲۰۲ ح

این فیه، ۱۸۰ ح

- ابن کلیبی: ۷۴۷ ح
 ابن بویجهان: ۳۱۱ ح
 ابن وقاص: ۱۰۸۴ ح
 ابوالسحاق اسطهری: ۵۷۳ ح
 ابوالنیشی: ۲۳ ح
 ابوالحسن: ۶۷۷ ح
 ابوالعبیر: ۴۹۴ ح
 ابوالعباس فضل: ۲۵ ح، ۷۲۲ ح
 ابوالعرج اصفهانی: ۱۰۵۳ ح
 ابوالفضل بلخی: ۱۸۴ ح، ۴۶۵ ح، ۱۰۶۶ ح
 ابوالفضل بیهقی: ۲۸۹ ح
 ابوالقاسم فردوسی: ۶۹۴ ح
 ابوالقاسم (لقب حضرت محمد): ۹۷۹ ح
 ابوالقاسم (لقب محمود غزنوی): ۲۵ ح، ۱۸۴، ۹۸۲ ح
 ابوالقاسم پاینده: ۳۶۵ ح
 ابوالمحاسن: ۲۶ ح
 ابوالمظفر: ۹۹۷ ح
 ابوالمعالی صفای: ۲۶ ح
 ابوالمعالی نصر، ... مشی: ۹۷۸ ح
 ابوالهیجا: ۶۷۷ ح
 ابوبرار: ۹۷۲ ح
 ابوبکر اردبیلی: ۲۶ ح
 ابوبکر (خلیفه اول): ۱۸۵، ۲۵۸ ح، ۶۷۶ ح
 ۶۷۷ ح، ۶۷۸ ح
 ابوبکر وزای: ۲۶ ح
 ابوتراب: ۶۷۷ ح
- ابوحنمه دیوری: حاشیهٔ چهل و چهار، حاشیهٔ
 چهل و پنج، ۴۳۹ ح، ۶۰۵ ح، ۷۷۰ ح
 ابودلمه: ۱۸۵ ح، ۶۷۸ ح
 ابودرجمهر - بردگمهر: ۱۸۶ ح
 ابوریحان بیرونی - بیرونی: حاشیهٔ بیست و شش،
 ۱ ح، ۱۱ ح، ۳۷ ح، ۵۷، ۱۰۲ ح، ۲۹۳ ح، ۳۳۹ ح،
 ۵۹۵ ح
 ابوشکور بلخی: ۵۰۱ ح
 ابوطالب: ۶۷۵ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح
 ابوطالب میر عابدی: ۷۶۰ ح
 ابوعبد الله (جعفر بن محمد رودکی): ۴۶۵ ح
 ابوعیسی (بلخی): بارده، ۱۸۴ ح
 ابوعلی سیحور: ۷۲۴ ح، ۱۰۴۷ ح
 ابوعلی مسکویه: حاشیهٔ بیست و شش
 ابویان: ۵۷۵ ح
 ابولؤلؤ فیروز: ۶۷۹ ح
 ابومسلم خراسانی: ۱۸۰ ح، ۶۳۶ ح
 ابومصور (احمد بن احمد دهمی طوسی): ۳۸۷ ح
 ابومصور النعمری: ۲۷، ۲۸، ۶۰۸ ح، ۸۴۶ ح
 ابومنصور عبدالرزاق: ۲۷، ۲۸، ۶۹۴ ح
 ابومصر وراق: ۲۶ - ۱۰۸۳ ح
 ابویواس: ۹۸۳ ح
 ابی القاسم: ۲۷ ح
 ابی ریحه: ۱۰۶۸ ح
 ابی قحافه: ۱۸۵ ح
 ابی وقاص: ۵۵۲، ۱۰۸۴ ح

- ایرسام به برسام: ۱۷۱
ایریگ: ۴۱۱ ح، ۴۸۵
ایروردشاه: ۹۸۴
ایروز به پرویز: شاردن ۲۶ ح، ۲۴۷ ح، ۴۰۲ ح، ۶۹۳ ح، ۸۴۱ ح
اتعش به اندر: ۳ ح
اترد به نرط: ۸۶۶ ح
اترش به آرش: ۹ ح
برک: ۷۲۲ ح
برکمان: ۲۹۰ ح
اتیس: ۵۷۷
انمال به انبان: چهارده ۱ ح
انسان، چهارده ۱ ح، ۳۶۵ ح، ۱۱۱۴ ح، ۱۰۷۰ ح
انرط ۳۱۵ ح، ۴۱۱ ح، ۵۲۸ ح، ۸۶۶ ح، ۸۶۸ ح
اندهای به ازدها: ۲۲۲ ح
اجرب: ۵۷۵ ح
حاس: ۲۶
احسان به ارشاطر: ۴۱۹ ح
حشت: ۲ ح
احمد بن سهل: ۱۳ ح، ۱۰۴۹، ۵۷۳ ح
احمد بن عبد الله المصمری: ۲۸
احمد دققی طوسی: ۳۸۷ ح
احمد سامانی: ۲۸ ح، ۴۶۵ ح
احمد سهل: ۱۲، ۲۸، ۲۹
احمد (پدر فصل): ۷۲۴ ح
احمد بن قیس: ۹۷۳ ح
احیفر: ۱۸۸ ح
احاست به حواست: ۲ ح، ۲۹، ۶۰
احواشت به احواست: ۳۰ ح
احمت به احواست: سیرده ۲ ح
اخشت به اخواست: ۲ ح
احشوار به خوشوار: بستویک، ۳۶۷ ح
احشوان به خوشوار: بستویک، سی و نه، ۴۸ ح، ۱۷۴ ح، ۳۶۷ ح، ۷۲۲ ح
احشورش: ۳۷ ح
احواست: سیرده ۲ ح، ۲۹، ۶۰، ۱۲۶ ح، ۱۲۷ ح
احواسپ به احواست: ۲ ح، ۲۹، ۶۰
احواشم به احواست: سیرده ۲۹، ۱۲۶ ح
احول: سید: ۱۱۶ ح
احومت به احواست: ۳۰ ح
ادانیس: ۷۷۷ ح
ادراک: ۶۱۸ ح، ۱۱۴۴
ادویس: ۵۷۷ ح
ادیب الدین کروی: ۷۵۹ ح
ادیه: ۵۹۷ ح
اورت حشیر به اردشیر: ۲۶ ح
اورت حشیر به اردشیر: ۳۶ ح
ارتشاران: ۲۱، ۱۰ ح
اورنگ به ارزنگ: ۵۳ ح
ارنه: ۳۵ ح
ارنه دخت: ۹۰، ۹ ح
ارنگ به ارزنگ: ۵۳ ح

ارج - ایرج: ۱۴۰ ح

ارجاسپ: سی و سیج، ۳۰ ح، ۳۱، ۷۵، ۱۲۸، ۸۷۰، ۸۷۲

ارجاسپ: سیرده، چهارده، پانزده، شانزده، سی و شش، ۲، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۲۸، ۲۲۱ ح

۲۵۰ ح، ۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۸۸ ح، ۲۲۱ ح، ۲۵۰ ح

۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۸۸ ح، ۳۰۲، ۳۶۵، ۳۹۱، ۴۳۹

۴۹۹ ح، ۵۰۰ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۲۹ ح، ۵۲۷

۵۳۸ ح، ۵۴۴ ح، ۵۹۲ ح، ۶۳۵ ح، ۶۴۲ ح، ۶۸۵ ح، ۶۹۷

۷۳۲ ح، ۷۳۹ ح، ۷۲۸ ح، ۷۹۶ ح، ۸۰۲ ح، ۸۲۱ ح، ۸۴۴

۸۵۰ ح، ۸۵۸ ح، ۸۹۵ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح، ۸۹۸ ح، ۹۰۴ ح

۱۱۷۴، ۱۱۱۰، ۱۱۱۵

ارجاسپ توران خدای، ۱۰۴۹ ح

ارجاسپ هیومن خدای، ۸۹۶ ح، ۱۰۴۸

ارجاست به ارجاسپ: ۱۲۷ ح

ارجاسف به ارجاسپ: سیرده، چهارده

ارجس به آرش: ۹ ح، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۹۴ ح، ۹۵

ارجسپ به ارجاسپ: ۳۴ ح، ۶۰ ح، ۱۵۲ ح، ۲۵۲

ارجش: ۳۵، ۱۱۳۰

ارجگ به اوزنگ: ۵۴ ح

ارچ - ایرج: ۱۴۰ ح، ۱۰۰۶ ح

ارجاست به آخواست: ۲ ح

ارخش به آرش: ۹ ح

ارخوا: ۱۶ ح

ارد: ۳۵

ارد دوم: ۲۵۶ ح

اردشیر: سی و یک، سی و سه، سی و چهار، سی و سیج،
چهل و یک، ۷ ح، ۱۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱

۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲ ح، ۸۶ ح

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۸

۲۲۲ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۵ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۳

۲۵۸ ح، ۲۷۶ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۴ ح، ۳۷۱ ح، ۳۷۴

۳۷۷ ح، ۳۸۳ ح، ۳۸۴ ح، ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح، ۴۵۸ ح، ۴۸۳

۵۲۵ ح، ۵۲۷ ح، ۵۳۵ ح، ۵۴۰ ح، ۵۹۵ ح، ۵۹۶ ح، ۵۹۷

۵۹۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۱ ح، ۶۲۱ ح، ۶۲۵ ح، ۶۴۶

۶۵۷ ح، ۶۷۶ ح، ۶۸۵ ح، ۶۸۸ ح، ۷۲۲ ح، ۷۵۵ ح

۷۸۲ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۷ ح، ۸۲۹ ح، ۸۳۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۴

۸۴۶ ح، ۸۶۸ ح، ۸۹۷ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۶۷ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۴۲

۱۰۵۶ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۷ ح، ۱۱۴۱ ح

۱۱۴۳ ح

اردشیر اول: ۱۸۸ ح، ۲۲۴ ح، ۹۶۷

اردشیر بانکان: سی و دو، ۱۸ ح، ۲۴ ح، ۳۸ ح، ۵۱ ح، ۱۴۹

۱۵۸ ح، ۱۶۴ ح، ۲۸۳ ح، ۳۴۱ ح، ۳۸۱ ح، ۵۹۵ ح، ۶۳۱

۸۴۶ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۵ ح

اردشیر بانکان به اردشیر بانکان: ۲۴ ح، ۳۸ ح، ۴۷

۵۲ ح، ۱۲۸ ح، ۱۴۷ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۵ ح، ۹۰۹ ح، ۱۰۳۴

اردشیر دوم: ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۹۴ ح

اردشیر ساسانی: ۴۰۱ ح

اردوان: سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار

سی و هشت، چهل و یک، ۳۴ ح، ۳۸ ح، ۳۹ ح، ۴۰ ح، ۴۱

۴۲ ح، ۵۰ ح، ۵۱ ح، ۵۲ ح، ۹۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۹۴ ح، ۲۲۵

۵۵۲، ۹۱، ۸۵، ۵۵، ۵۲: اوسطا لیس سے اوسطو	۱، ۸۶، ۹۱، ۹۰، ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۴، ۳۸۱، ۳۴۱ ح
اوسطا لیس سے اوسطو ۵۲ ح	اردوان احمر، ۵۲ ح
وسطو، ۵۵۲	اردوان الاصر، ۵۱ ح
اوسطوں سے اوسطو: ۱۰۴۵ ح	اردلان اولہ: ۵۰ ح
رسلان جان، ۷۴۹ ح	اردوان بررگ، ۵۹۴ ح
رسان ۱ ح	اردوان یحیٰ، ۵۰ ح، ۵۱، ۵۲ ح
ارشاک سے آرش: ۹۴ ح	اردوان چہارم: ۵۰ ح
ارشید، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح	اردوان دوم: ۵۰ ح
اوشیا طیر سے آرش: ۹ ح	اردوان سوم: ۵۰ ح، ۹۱۶ ح
ارشک، ۹۴ ح، ۹۷ ح، ۵۹۴ ح	اردوی، ۱۸۵
اوسیا طیر سے ارس: ۹ ح	اروہ مقدس، ۳۵ ح
ارغش ہر ہادود: ۹۹ ح	اردو سور، ناہیت: ۶۶۱ ح، ۷۶۲ ح، ۸۱۰ ح، ۹۵۳ ح
ارغضہ: ۱۶ ح، ۵۷، ۷۲۷ ح	ردو سور ناہیت: ۲۵ ح، ۵۰ ح
ارد، ۶۹۳ ح	اردی، ۶ ح
ارمان، ۳۶۷، ۵۶ ح	ردعی، ۲۶ ح
ارمانک: ارمایل: سیرد، ۵۷، ۵۵ ح، ۸۷۶، ۸۷۷	اردور، سی و شش، ۵۲، ۳۴۷
ورمایل، ۸۷۷، ۶۵۳، ۵۸، ۵۷ ح، ۵۵، ۵۶ ح، سیرد	ارز سب سے رحاب ۲ ح، ۲۲۸ ح
ارمایل سے ارمایل ۵۵ ح	ارراسب سے ارحاب: چہارم، ۳۰ ح
اورم سے اورمرد ۱۰۹۴ ح	ارزنگ: ۵۲، ۵۳، ۵۲، ۱۱۵، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۳۹۳
رمرد سے ورمرد ۱۰۹۴، ۵۸	۲۱۸، ۵۰۶، ۶۲۳ ح، ۶۶۵، ۷۶۳، ۸۰۰، ۹۸۹
ارمی، ۵۸، ۹۰۶ ح، ۱۰۴۱	۱۱۲۳
رمبیل سے رمایل، ۵۸، ۵۷	ارزنگ دیو ۱۳۲
ارمیں سے رمیں، ۵۸، ۱۲	ارسان، ۱۰۵۲
ارمید: ۱۱	ارسیا طیں سے آرش: ۹ ح
ارمیدہ دارمان، ۱۲۳	اوسطا طالس سے اوسطو ۵۴ ح
ارمیدہ رادمان: ۱۲۴	اوسطا طالس سے اوسطو: ۵۴ ح

ازدهاق به صحاک: ۶۲، ح ۲۴۲	ازید: ۱۱۴۲۰
ازدهاک به صحاک: ۲۴۲، ح	ازبوار، یارده: ۵۹، ۶۰، ح ۱۴۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۵۴
ازدهای کوه سبلا: ۱۳۴	۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۰، ۷۱۹
ازگهر: ۶۱، ح	ازبوک: ۵۹، ح
ازی: ۶۵۱، ح	ازبه: ۵۹، ح
ازی دهاک به صحاک: ۶۱، ح ۶۵۱	ازونا به ازبوار: ۶۰، ح
ازبیار به اسفندیار، یارده: ۷۳، ح	ازوبار به ازبوار یارده: ۵۹، ح
ازباد: ۹۳، ح	ازونان به ازبوار: ۶۰، ح
ازبادگنب: ۹۴، ح	ازوند: ۱۳۱، ح ۶۰
ازبادسی: ۱۸۱، ح	ازوید اسپ: ۶۱، ح ۶۵۲، ۹۸۳، ح
ازبیس بوید: ۳۵۴، ح ۷۸۵	ازوید اسف: ۶۳۱، ح
ازبور: ۶۹	ازهنگ: ۲۶۲، ح ۲۸۷
ازسکوی به اسپوی: ۷۰، ح	ازهنگ دیو: ۴۷۲، ح
ازسپوی: میرده: ۷، ۷۱، ۹۲، ۲۳۰، ۲۹۰، ح	ازبیس خوری: ۲۱، ح
ازسا: ۳۷۶، ۷۱	ازبدکا: ۹، ح
ازسیرا به روشنگ، بست ویک: ۸۶، ح ۴۶۵	ازنقلا: ۷۲، ح
ازساد: ۷۲، ۷۱، ۹۳، ح ۱۷۱، ۲۷۵، ۹۰۵، ح	ازحاسب به احواست: ۳۴، ح ۶۰
ازساد بردار پرست: ۱۸۳	ازغن: ۹۹، ح
ازساد — استاد: ۷۱، ح ۷۲	ازکهل: ۶۰، ۶۱، ح
ازسانه: گنسانب: ۸۶۸، ح	ازمایل به ارمایل: ۵۷
ازسای: ۷۱، ح	ازمانیل به ارمایل: ۵۷، ح
ازسراو: ۹۸۲	ازواره: ۵۱۸، ح
ازشق: ۲۴۷، ح	ازری دهاک به ازدها — صحاک: بیستودو، ۶۵۱، ح
ازسلا: ۷۲	ازدها: ۶۱
ازسور: ۲۲۱، ح	ازدهادوش: ۶۱، ۳۹۹
ازسحای (بن ابراهیم) (ع): ۱۶۱، ح ۷۲۷	ازدهامس: ۶۱

اسماعیل وراق: ۲۶ ح	اشکهای: ۶۱ ح
اساد: ۹۳ ح	اشکهای: ۶۱ ح
اسپری: ۷۰ ح	اسوار: ۹۷ ح
اسپری و اسپوی: برده ۹۲	سواد: ۲۲۱ ح، ۵۲۵ ح
اسور: ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح	اشبور اشکان: ۵۰ ح
اسواران: ۸۴۱ ح	اشحان: ۲۵۲ ح
اشناد: ۷۱ ح، ۷۲ ح، ۹۲، ۹۳، ۲۷۵، ۳۵۳	عرارت و اعیرت: ۹۹ ح
اشناد گنسب و استاد گنبد: ۷۲، ۹۴، ۳۴۴، ۳۶۱	غریو و اعیرت: ۳۴ ح، ۹۸ ح
اشناد و اساد: ۹۳ ح، ۶۹۲	عیرت: ۷۸ ح
اشناگنبد و استاد گنبد: ۷۲، ۹۳، ۹۴	اعیرت: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۶۸ ح
اشیگل: ۴۴۰ ح	۲۵۱، ۲۶۴ ح، ۳۲۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۷۹۱، ۸۱۰ ح، ۸۲۱ ح
اشراط: ۱۰۵۸ ح	۱، ۷۲، ۸۶۷، ۸۶۲ ح
اشک، سی و هفت، ۴۴ ح، ۹۴، ۹۵، ۹۷ ح، ۳۵۲ ح	امز: ۲۸۹ ح
۵۹۴، ۵۹۵ ح، ۶۳۴، ۷۱۳، ۸۱۸ ح، ۱۰۸۱ ح	اعراب: ۲۸۹ ح، ۲۹۰ ح
اشکان: ۹۴ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۵ ح، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح	عص مهدادان: ۹۹ ح
۱۰۸۱ ح	فراسیاب: چهارده، پانزده، هجده، بیست، ۸ ح
اشکانان: ۹۲۹ ح، ۱۰۵۳ ح	۹ ح، ۱۰ ح، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۹۸ ح
اشکیوس کشانی: ۹۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۷۳ ح	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ ح
۴۷۴، ۴۷۵ ح، ۷۶۰ ح	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶ ح، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۲ ح
اشک بیستم: ۹۱۵ ح، ۹۲۹ ح	۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۷ ح، ۱۶۲، ۱۶۵ ح، ۱۶۶، ۱۶۸ ح
اشکش: یازده ۵۱ ح، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹ ح، ۲۳۴ ح	۱۷۸، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵ ح
۲۳۶، ۲۳۷، ۶۳۷، ۷۱۱، ۷۸۲، ۸۱۷، ۹۵۴ ح	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲ ح
۱۱۰۸، ۱۰۱۶ ح	۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲ ح
اشکن: ۹۷ ح	۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴ ح
اشکهان: ۶۱ ح	۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۸ ح
	۳۵۹ ح، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۵ ح

افری: ۵۷۵ ح

افریون = فریون: یست و سه، ۱ ح، ۱۶ ح، ۲۷، ۵۷،

۱۰۱ ح، ۳۱۵ ح، ۳۶۵ ح، ۵۱۶ ح، ۷۱۸ ح، ۷۲۰ ح،

۷۲۲ ح، ۸۶۸ ح، ۹۷۰ ح

افریونا = فریون: حاشیه یست و هشت، ۱۷۲ ح

افریون شاذ: ۳۶۵ ح

افیس: ۱۱۴۷ ح

افور: ۵۹۵ ح، ۹۲۹ ح

افلاطون: ۵۴ ح، ۲۵۶ ح، ۷۲۹ ح

افور شاه: سی و شش

اکسپارتس = مرو و شک: یست و یک

اکو ح: ۱۱۵ ح

اکواد: ۱۱۵

اکواد = اکواد: ۱۱۵

اکوان: ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۳۷، ۸۱۷

اکوان دیو: ۱۱۷، ۱۶۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۸۷۳

اکوم: ۱۱۵ ح

اکاد اولاد: ۱۳۱ ح

اک: ۱۱۹، ۹۲۳

اکان شاه: چهل، ۱۱۷، ۱۱۸

اکملوک: ۵۴۹ ح

اکامه الله: ۱۱۹ ح

الترکمايون: ۲۹ ح

الجمام: یست و یک

الحارث: ۱۱۱ ح

الواتش الحمیری: ۵۶۲ ح

۴۱۶ ح، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰

۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۹

۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲ ح، ۴۹۰، ۴۹۱

۵۰۳، ۵۱۳ ح، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح،

۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۹

۵۶۱ ح، ۵۶۷ ح، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲

۵۹۳، ۵۹۴، ۶۱۱ ح، ۶۱۲ ح، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۰ ح،

۶۳۱ ح، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۹، ۶۵۸

۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۹۶

۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶ ح،

۷۱۰ ح، ۷۱۴ ح، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۷ ح، ۷۳۶، ۷۳۸

۷۴۳، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۶۹

۷۷۶، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۴، ۸۰۰، ۸۰۲ ح، ۸۰۳

۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۷ ح، ۸۱۰ ح، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۶

۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۲، ۸۳۹، ۸۴۳

۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۹ ح، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳

۸۶۴، ۸۶۷، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۷

۸۷۸، ۸۷۹ ح، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶

۹۰۸، ۹۱۵، ۹۱۹ ح، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۰، ۹۴۲

۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۵

۹۴۶، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۶۰، ۹۸۱، ۹۸۱، ۹۸۱، ۹۸۲

۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

۹۸۹، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح، ۹۸۹ ح

الریابوس: ۵۹۷ ح	اصیل برتغ: ۷۲۹ ح
الصحاك: ۹۸۲	امین بدوی: ۷۵ ح
الکوس: ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۲۳، ۵۱۹، ۹۳۵	اناهیتا - ماهیت: ۶۳۲ ح، ۷۶۲ ح، ۱۰۴۹
الله: ۱۱۹	بناهد: ۵۲۵ ح، ۱۰۴۹
المیاس: ۱۰۵ ح	اندال: ۱۳۶، ۱۵۸ ح
المدر: ۱۰۶۸	اندروماسپه: ۱۲۱ ح، ۹۸۳ ح
الواد: ۱۲۰ ح	اندرومان - اندرومان: پانزده ۱۲۲ ح
لواد: ۱۲۰ ح	اندرومان - سیزده پانزده: ۲۰، ۳۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
لواي: ۱۲۰، ۴۳۲، ۷۶۰، ۷۴۰، ۱۰۷۴	۱۲۶، ۱۶۳، ۸۵، ۸۷، ۸۷۵، ۸۸۲، ۱۰۹۳
الباس: ۱۲۱، ۱۳۵، ۳۶۶ ح، ۵۵۴، ۷۴۰، ۸۹۴، ۹۵۶	۱۱۳۵ ح
۱۰۴۳، ۱۰۶۶	اندکان - اندکیان: ۱۲۴ ح
الباسین مصر: ۱۰۶۷	اندیان: ۱۱، ۱۹ ح، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۵، ۲۷، ۲۷۲، ۲۲۹
البای: ۱۲۱ ح	۵۴۱، ۴۷۵، ۳۹۹
البرنوس: ۲۷۴ ح	اندیمان - اندیمان: ۱۲۴، ۱۲۵ ح
مام حسین: ۶۲۰ ح، ۱۱۴۴ ح	اندیمان - اندیمان: سیزده پانزده ۱۲۲ ح، ۱۲۴
امام محمد غزالی: سی و یک ۴۰۱ ح	۱۲۵ ح
مرقات: ۱۰۸۹ ح	اندیمان - اندیمان: حاشیه بیست و هفت
امرداد: ۳۲۹ ح، ۱۰۸۹ ح	اندیکان - اندیکان: ۱۲۴ ح
امرداقيس: ۱۰۶۸	اندیگان - اندیان: ۱۲۴ ح
امشاسپند: ۵۵۴ ح	اندیمان - اندیمان: ۱۲۴
امشاسپندان: ۱۴۳ ح، ۹۸۲، ۵۵۳	انکرم - انارکهل: ۶۰ ح
امشاسپندبهم: ۱۱۵ ح	اندیمان - اندیان: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴ ح، ۱۲۵ ح
امیر سعید احمد: ۱۰۶۵	نشار: ۵۸
امیر سعید نصرین احمد: ۲۸ ح، ۱۸۴ ح	انوش: ۵۷۵ ح، ۱۰۴۵
امیر نصر سامانی: ۲۶۵	انوش آخر: ۷ ح
امیر روح سامانی: ۷۲۴ ح	انوشیر: ۵۰۴ ح

انوشیروان سے انوشیروان: ۱۰۳۱، ۱۲۵	انوشیروان ساسانی: ۵۲۲ ح
انوش راند: پانچواں شاعر: ۱۰۶۵، ۱۲۵، ۶۲۰ ح، ۱۰۷۵	انوشیروان سے انوشیروان: ۱۲۶
انوشک: ۱۰۳۵	امیران: ۱۲۶
انوشک زاد: ۷۸۷ ح	اولاد: ۲۰۳ ح
انوشک زاد: ۲۰۱ ح، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۷۶ ح	اونوکیوس: ۳۰۵ ح
انوشہ: ۱۲۵	اوشنرہ: ۲۶۷ ح
انوشیروان سے انوشیروان: ۱۲۶	اوحواست سے آحواست: سیرہ: ۲ ح، ۲۹، ۳۰ ح، ۶۰
انوشیروان: پانچواں شاعر: سی و ہشت سی و ہشت	۱۱۲۶، ۱۲۷، ۵۱۵، ۱۱۲۵ ح
سی و ہشت سی و ہشت: جہل و مکہ: ۵، ۱۳، ۲۵، ۲۹	اوداگن: ۵۲ ح
۷۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۴۸ ح، ۱۲۹، ۱۵۵	اوراش: ۵۷۵ ح
۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۷	اوراشی: ۵۷۵ ح
۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶	اورانوس: ۱۵۸ ح
۲۳۱ ح، ۲۷۵، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹	اورانوش: ۱۵۸ ح
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۰۲ ح	اور مرد: ۸، ۲۲، ۵۸، ۹۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
۲۵۸، ۲۳۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴ ح، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹ ح	۱۹۲، ۱۹۵، ۲۸۲ ح، ۳۹۷، ۴۹۲، ۵۹۶، ۵۹۷
۵۱۳، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۸۶، ۶۰۵، ۶۱۷ ح، ۶۱۸ ح	۵۹۸، ۶۰۴، ۶۳۵، ۶۶۷، ۸۰۴، ۸۲۲، ۸۹۷، ۹۰۰ ح
۶۲۰ ح، ۶۲۳، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۷۵ ح، ۶۸۱، ۶۸۵	۹۶۷، ۱۰۳۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۹۴ ح، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴ ح
۶۸۶، ۶۹۵ ح، ۷۲۶، ۷۲۹ ح، ۷۳۰، ۷۳۸ ح	اور مرد برگن: سی و ہشت
۷۴۱ ح، ۷۴۲ ح، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۵۵ ح، ۷۸۵	اور مرد دو: ۱۳ ح
۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۳، ۸۰۷، ۸۲۲	اورسیا: ۳۶۵ ح
۸۵۶، ۸۶۸، ۹۰۵، ۹۳۲ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۹ ح	اورینہ: ۶۰، ۱۳۱، ۲۵۵، ۵۵۲
۹۸۷ ح، ۹۸۹، ۹۹۳، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۷، ۱۰۲۹	اورہام: سی و ہشت
۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱	اور: ۷۳ ح
۱۰۳۵، ۱۰۳۸، ۱۰۷۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰	اوراد: ۸۳۱ ح
۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۶، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۲	اوراگن: ۶۱ ح، ۶۵۲
۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۷	اوران: ۷۳ ح

اوروارگ: بیست و دو، ۵۱۹ ح	۱۱۱۶، ۱۱۰۲
اوسنهن، ۱۹۴ ح، ۱۰۶۳	داسن: ۱۰۹ ح، ۱۱۰۲
اوسهن: ۱۱۱۷ ح	ایران‌شاه، ۴۹۴ ح، ۱۰۵۳، ۱۰۵۶
اوشه‌ج، ۳۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح	ایران‌شهر شاه: سی و هفت
اوشنگ و هوشنگ: ۳۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح	ایرج هشت، حاشیه بیست و هشت، ۲۷، ۳۱ ح، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۵۰ ح، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴
ولاد، بست و چهار، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۷۵۷، ۷۶۲، ۸۶۸ ح	۴۶۷ ح، ۵۲۸، ۵۲۸ ح، ۵۲۹، ۵۵۶، ۵۵۷
اولاد عدی، ۱۳۳، ۸۰۰	۵۵۸ ح، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۲۳، ۶۲۸، ۷۲۱، ۷۲۲
اوبالا، ۴۶۹ ح	۱۰۶۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۱، ۱۰۱۰، ۱۰۰۷، ۱۰۰۶، ۹۷۱، ۹۷۰
اوهر، ۱۰۸۶	ایرج فشار حاشیه چهل و شش
اوهر لاسپ، ۹۵ ح	ایرش سه آرش، ۹ ح
اوهرس و اوهرس، ۱۱۰۵	ایرش شاکر بر — آرش، ۹ ح
اوهروداسپ، ۹۵۳ ح	ایرش، ۹ ح
اهو ووسان، ۳۱۲	ایریک و ایرج، ۹۷۰ ح، ۱۰۰۶
اهرامس، ۲۵ ح	ایریج و ایرج، ۱۴۰ ح
اهرمرد، ۲۲۴ ح	ایریک و ایرج: حاشیه بیست و شش
اهرمس: سی و شش، ۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۲۹، ۵۷۸	ایریان، بیست، ۲۶۴ ح
اهرن، ۶۵ ح، ۱۳۴، ۷۷۹، ۸۹۲، ۱۰۲۳، ۱۱۳۰	ایران، ۹۳۰، ۱۵۳
اهردود، ۱۳۴ ح	ایرد: ۱۲۳، ۱۹۰ ح، ۲۸۸، ۳۳۹ ح، ۴۹۸ ح، ۵۵ ح
اهرمس: ۲۳، ۲۴، ۶۱ ح، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۴۸	۵۷۸
۵۰۵ ح، ۵۷۴، ۶۷۰، ۶۷۱ ح، ۶۷۲ ح، ۷۸۲ ح	ایردآب: ۹ ح
۷۹۷ ح، ۸۳۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷ ح، ۱۱۳۳	ایردا هرد، ۱۱۳۷ ح
امکنه: ۳۱۲ ح	ایرد: ۷۲۰ ح
اهورا: ۱۳۳ ح	ایردوشن: ۹۲ ح
هورامردا: ۹ ح، ۱۲۶، ۱۲۸ ح، ۱۳۱، ۳۱۱ ح، ۳۳۹ ح	ایردگنب: ۵، ۲۶۴ ح، ۱۰۰۴، ۵۰۲، ۵۰۳، ۹۹۶
۳۹۳ ح، ۵۵۴ ح، ۷۶۷، ۹۸۳، ۱۰۵۲، ۱۰۹۴ ح	ایردگنب: ۵ ح، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۷۱

ایردگیاه: ۹ ح	مادانه: ۲۷۷، ۳۷۶، ۱۵۰ ح
ایسوس: ۸۶ ح، ۳۷۲ ح	مادرش: ۹۱۸ ح
ایسون، سی و چهار	مادافره: شانزده: ۱۵۲ ح، ۱۸۹ ح
ایسوت: ۸۳۹ ح	بادان: ۱۵۰ ح، ۳۵۵ ح
ایلا: ۱۴۵، ۱۶۶، ۲۵۲ ح، ۸۱۸، ۳۹۰	بادفره: ۱۹۰ ح
ایلاس: ۲۳ ح	بادمان: ۱۵۲ ح
ایلاک: ۱۴۵ ح	بارید: ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۰۶، ۳۵۹، ۵۴۷ ح
ایلان: ۱۴۵ ح	۹۸۵، ۵۴۸
ایله: ۸۳۶ ح، ۸۳۷	بارین: ۱۵۱ ح
ایبیا: ۱۲۱ ح، ۵۹۵	بارنله: ۲۲۹ ح، ۵۲۸ ح، ۸۹۱ ح، ۱۰۵۲ ح
ایبای سی: ۳۶۵ ح	بارولنه: ۱۰۱ ح، ۲۲۸ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۵۰ ح
ایست: ۴۸۱ ح	۵۲۸ ح، ۵۷۶ ح، ۸۷۲ ح
ایندره: ۴۹۹ ح	مارسا: ۲۲۴ ح
ایکهد: ۳۱۲ ح	مارمان: ۲، ۴۴، ۶۰، ۹۸، ۱۰۰ ح
ایکهد: ۳۱۲ ح	۱۰۲، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵ ح، ۱۹۴ ح، ۲۵۲، ۳۲۴ ح
	۴۷۲، ۵۴۱، ۵۷۰، ۷۳۶، ۷۳۷ ح، ۷۴۲، ۸۵۹ ح
«ب»	۱۱۲۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۴ ح
بانکه: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۱۲۷، ۱۲۸ ح	بارون وور: ۹۹۸ ح
۵۲۷، ۲۲۵، ۱۹۴، ۱۴۹	باررگان: ۱۵۴ ح
بابک انیروان: ۱۴۹ ح	بارند: ۷، ۱۵۵ ح
بابکان: ۲۵۱ ح	بارو: ۱۵۲ ح
بابکان اردشیر: ۱۴۹ ح	بارور: ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۲، ۶۶۵، ۹۲۰، ۱۱۲۴ ح
بابک بن نیروان: ۱۴۹ ح	بارور جانو: ۲۷۳ ح
بابوی: ۵۸، ۱۵۰ ح	باسه: ۲۴۲ ح
باحورشدان: ۱۱۰۴ ح	باسیر: ۵۱۶ ح
بادام: ۱۵۰ ح	باطرون: ۱۵۵ ح

براونوس: ۱۵۸ ح	باطرور و باطرون: ۱۵۵ ح
براونوش: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۴ ح، ۵۹۷، ۶۰۲، ۷۵۲ ح، ۸۶۸	باطرون: ۱۵۵
برامان: ۲۱۱ ح	باطوس: ۱۰۷۹ ح
براهام: ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۲، ۹۵۲ ح	بالکه: ۹۰۸ ح
براهم: ۱۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۵۵۹ ح	بالوی: ۱۵۵، ۱۵۶ ح
برده به نارید، شاردنه: ۱۵۱ ح	بامداد: ۹۹۱ ح
بربود: ۷۵۶ ح	بامدادان ساسی: ۹۹۲ ح
برته به فرته: سیرده، هفده، ۲۹، ۱۶۲، ۲۹۲، ۵۱۵، ۸۰۴، ۹۲۴، ۹۵۲، ۱۰۶۸ ح، ۱۱۳۵ ح	بامگاس: ۱۰۲۷ ح
برجاسپ به ارجاسپ: ۱۶۲ ح	بانوگنسیب: ۲۳۳، ۲۴۸ ح، ۴۹۸ ح، ۶۴۶ ح
برهیس: ۱۱۶ ح، ۱۶۲ ح	۶۸۹ ح، ۹۴۷ ح
بردان: ۲۸۵ ح، ۹۱۶ ح	بانوگنسیب: ۱۵۶، ۱۵۷ ح
بردان اشکاسی: ۷۰۹ ح	بانون و ینگولوسکایا: ۴۱۰ ح
برر سی و دو: ۴۲ ح، ۱۶۴ ح	بانوی: ۱۵۰ ح
برر انور سی و دو	باهبود: ۷۳۱ ح
برر آذر سی و دو: ۴۲ ح، ۱۶۴ ح	سول: ۱۵۷ ح
برر افرید سیرده، هفده، بیست، ۱۶۴، ۳۰۸ ح، ۳۰۹ ح	شادوس به بیانوس: بیست و پنج
برر افرید هفده، بیست و سه، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح	بخت النصر: ۴۷۲ ح، ۹۳۴ ح، ۹۵۵ ح
برر ایلا: ۱۴۵ ح، ۱۶۳، ۱۶۶ ح، ۲۵۲ ح، ۳۲۰ ح	بختروشه: ۹۵۵ ح
برر جمهر به برد گنهر: ۱۶۷ ح	بختروشه نهراسب: ۱۵۸ ح
برر فرزد هفده، بیست و سه، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح، ۹۱۹ ح	بخت ناصری: ۲۲۲ ح
برر فرزی: یارده سیرده، هفده، ۱۶۴، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح	بخت نصر: ۱۵۸ ح، ۲۲۴ ح، ۲۷۲ ح، ۸۰۱ ح
برر کی: ۱۶۴ ح	بذاهراره سی و چهار
برر مهره: سی و هفت، ۴، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵ ح	بدال: ۱۵۸ ح
۲۱۶ ح، ۳۷۱، ۵۸۶ ح، ۷۲۹ ح	براره بیست و چهار: ۱۵۸ ح، ۸۴۲ ح
	براسب: ۵۷۵ ح
	بران: ۹۷۲ ح

بروز: ۱۶۵، ۲۷۰، ۲۷۰، ۵۲۳، ۶۲۳ ح

بروز گشتبند: ۹۰۳ ح

بروز ایلا: ۱۶۸ ح

بروزی: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۲ ح

بروزیلا: ۱۶۶ ح، ۱۶۸، ۳۹۰

بروزیه طبیب: ۱۶۷ ح، ۱۶۸، ۱۸۸، ۹۷۹

بروزیچهر سه برز گنهر: ۱۸۷، ۱۶۸ ح

بروزی قره سه قریر: هجده، بیست و سه

بروزی قری سه قریر: بیست و سه

بروزین: ۷۲، ۹۳، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۲،

۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۴۲،

۵۸۶، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۵۹، ۶۹۰، ۹۷۱، ۱۰۱۰، ۱۰۲۹

بروزین گنسیه: ۹۰۳ ح

بروزیه: ۱۷۱

برسام سی و سه، ۱۷۱، ۲۳۸، ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۱۴۶

برسام چسی: ۱۷۲

برسحوان، هجده، بیست و چهار، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح

برسین: ۴۶۷ ح

بر قطبیه: ۷۵۲ ح

برمایون سه برمایون: هجده، ۱۷۲ ح

برمایون، هجده، ۱۷۲ ح، ۱۷۳ ح

برمایونا سه برمایون: حاشیه بیست و هشت، ۱۷۲ ح

برمایه سه برمایون: هجده، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۲۹

برمک: ۶۴۵

برموده سه برموده: ۲۴۵ ح

برموده سه برموده: ۱۷۲ ح، ۲۴۵ ح

برموده سه برموده: هجده، ۲۴۵ ح، ۱۰۹۹ ح

برستکا: ۷۵۹ ح

برو، هجده، ۱۷۲، ۸۷۸ ح

برو این فشجان: ۸۷۷ ح

برو جردی: دکتر محمود: نه

برو جسم: ۳، ۸، ۲۶، ۳۴، ۳۶ ح، ۵۸، ۱۲۷ ح، ۱۲۵ ح،

۱۵۴ ح، ۱۷۵ ح، ۱۷۷ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۲ ح، ۲۶۰ ح،

۲۶۲ ح، ۲۶۴ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۸ ح،

۳۲۰ ح، ۳۸۳ ح، ۳۸۷ ح، ۴۷۱ ح، ۴۷۶ ح، ۵۱۹ ح،

۵۲۰ ح، ۵۲۹ ح، ۵۳۵ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۵۱ ح،

۵۵۲ ح، ۵۵۵ ح، ۵۶۰ ح، ۵۹۲ ح، ۶۱۸ ح، ۶۲۲ ح،

۶۲۳ ح، ۶۲۹ ح، ۶۵۷ ح، ۶۸۱ ح، ۶۸۶ ح، ۶۹۵ ح، ۷۱۹ ح،

۷۳۸ ح، ۷۵۷ ح، ۷۵۸ ح، ۷۷۳ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۶ ح، ۸۰۸ ح،

۸۵۰ ح، ۹۰۷ ح، ۹۰۸ ح، ۹۱۲ ح، ۱۰۰۸ ح، ۱۰۴۸ ح، ۱۰۵۹ ح،

۱۰۷۷

بروزی: بیست و چهار، ۹۲۶ ح

بروزیر سه بروزیر: ۲۲۷ ح

برهس: ۱۷۳ ح

بری: ۱۷۴ ح

بریاوس: ۱۵۹ ح

بریشند: ۶۵۲ ح، ۸۹۳ ح

برانوش: ۱۷۴ ح

بردگ امید: ۳۵۵ ح

بردگ دبیر: ۱۷۴ ح

بردگنهر: ۱۸۶ ح، ۱۸۸ ح، ۹۳۲ ح

برمایون سه برمایون: ۱۷۲ ح

بزی ناشر: سی و چهار	بپور: ۷۲۷ ح
ساده ستار: ۱۷۵، ۱۹۵	بغاور: سی و نه، ۱۷۷، ۱۹۹، ۱۰۰
سام به ستار: ۱۷۵	بلادی: ۲۲۸ ح
بستار به ستار: بیست و پنج، ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹ ح	بلاش: سی و چهار، سی و هفت، ۳۴ ح، ۱۷۹، ۲۷۷ ح
بستام به ستار: نورد، ۱۷۴، ۱۷۷	۵۶۷، ۹۲۹ ح، ۱۰۱۴
ساو و ساز: بیست و پنج، ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹ ح	بلاشان: ۱۷۹ ح، ۲۵۶ ح، ۲۵۷ ح
بستر گوش: ۱۷۴ ح، ۹۳۱ ح	بلاش اول: ۲۵۶ ح، ۲۵۷ ح
ستود به ستار: ۱۷۵	بلاش پنجم: ۵۰ ح
سور، سیرده، هجده، نورد، بیست و پنج، ۳۱، ۳۷	بلاش هجده: ۵۱ ح
۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹ ح، ۵۰۸	بلد شاره
۶۹۵ ح، ۶۹۷، ۸۴۵ ح، ۸۵۸ ح، ۸۹۷، ۱۰۶۱	بلمی (ابوعلی): چهارده، شانزده، هجده، نورد،
۱۰۶۲، ۱۰۶۳	بمیت: سی و سه، سی و نه، ۱۷ ح، ۱۸ ح، ۲۱ ح
سام به نظام: سیرده، نورد، خانه ست و خن:	۶۲ ح، ۱۳۰ ح، ۱۴۸ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۹ ح، ۲۱۶ ح
خانه بیست و نه، سی و نه، ۱۷۴ ح، ۱۷۷، ۲۵۶ ح	۲۲۲ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۳ ح، ۲۵۸ ح
۶۰۵ ح، ۶۰۶ ح، ۸۵۲، ۸۵۵ ح، ۸۸۷، ۸۸۸	۲۲۴ ح، ۲۲۹ ح، ۲۵۳ ح، ۲۵۷ ح، ۲۶۰ ح
۱۱۰۱، ۸۸۹	۳۶۲ ح، ۳۷۸ ح، ۳۸۲ ح، ۳۸۹ ح، ۴۹۲ ح
سرخ: ۱۱۰۴ ح	۵۲۵ ح، ۵۵۷ ح، ۵۷۴ ح، ۵۹۸ ح، ۵۹۹ ح
سرخ ۳۱۲	۶۰۵ ح، ۶۰۷ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۲ ح
بسوس (Bessus).	۶۶۹ ح، ۶۷۱ ح، ۷۱۲ ح، ۷۱۴ ح، ۷۲۲ ح، ۷۷۴ ح
بشتاسب به گشتاسب: نورد، بیست و چهار، ۹۱ ح	۸۴۶ ح، ۸۳۷، ۸۷۹ ح، ۹۰۷ ح، ۹۶۲ ح، ۹۷۳ ح
شاف به گشتاسب: نورد، بیست و چهار	۱۰۰۰، ۱۰۲۸، ۱۰۳۰، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۵۶، ۱۰۶۳
۲۳۹ ح، ۸۹۱ ح، ۹۳۴ ح	۱۰۸۴ ح، ۱۰۸۵ ح، ۱۰۸۶ ح، ۱۰۹۰ ح، ۱۰۹۶ ح
شور: ۱۷۵ ح	۱۰۹۷ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۳ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۱۸ ح
بشگ: ۴۸۱ ح	۱۱۳۱ ح، ۱۱۳۹ ح، ۱۱۴۲ ح
بشگ به است: ۱۰۴ ح	بلمی اول: ۱۸۴
شوس به شوس: ۱۷۷، ۲۲۳	بلمی ثانی: ۱۸۴ ح
بشیور: هجده	بپوچ: چهل و یک، ۱۷۸

بلهید: شانزده: ۱۵۱ ح

بلیمار: بیست: ۲۹۲ ح

بیاک: بیست: بیست و دو: ۱۷۸، ۵۱، ۴۱ ح

بیاکتی: ۵۶۲ ح، ۵۷۵ ح

بیسک: ۱۰۰۶ ح

بیمیان: ۱۰۳ ح، ۱۰۶۳ ح

بیداد: ۱۷۹، ۱۸۰ ح، ۲۲۷ ح

بیدار: ۴۱ ح

بیداری: هفت: ۲ ح، ۳ ح، ۸ ح، ۹ ح، ۲۱ ح، ۲۳ ح

۲۹ ح، ۳۲ ح، ۶۰ ح، ۹۳ ح، ۹۶ ح، ۹۷ ح، ۱۲۰ ح

۱۲۲ ح، ۱۲۵ ح، ۱۲۷ ح، ۱۳۱ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۸ ح

۱۷۵ ح، ۱۸۰ ح، ۱۸۶ ح، ۱۹۹ ح، ۲۱۹ ح، ۲۳۸ ح

۲۳۹ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۵ ح، ۲۵۸ ح، ۲۶۰ ح، ۲۶۲ ح

۲۶۲ ح، ۲۷۵ ح، ۲۷۶ ح، ۲۸۶ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۶ ح

۳۱۷ ح، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۳ ح، ۳۲۵ ح

۳۲۷ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۹ ح

۳۵۵ ح، ۳۶۴ ح، ۳۶۶ ح، ۳۶۷ ح، ۳۸۰ ح

۴۲ ح، ۴۱۳ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۸ ح

۴۸۱ ح، ۴۹۸ ح، ۵۱۱ ح، ۵۱۲ ح، ۵۱۳ ح، ۵۴۰ ح

۵۴۱ ح، ۵۴۵ ح، ۵۵۲ ح، ۵۵۵ ح، ۵۶۰ ح

۵۶۵ ح، ۵۷۳ ح، ۵۹۴ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۲ ح، ۶۴۰ ح

۶۴۱ ح، ۶۴۹ ح، ۶۵۹ ح، ۶۹۱ ح، ۶۹۹ ح، ۷۰۰ ح

۷۱ ح، ۷۱۳ ح، ۷۲۵ ح، ۷۲۷ ح، ۷۲۳ ح

۷۴۹ ح، ۷۹۹ ح، ۸۰۸ ح، ۸۰۹ ح، ۸۳۹ ح، ۸۴۲ ح

۸۵۱ ح، ۸۶۹ ح، ۹۳۲ ح، ۹۵۱ ح، ۹۷۸ ح

۹۹۸ ح، ۱۰۱۳ ح، ۱۰۲۲ ح، ۱۰۲۹ ح، ۱۰۳۲ ح، ۱۰۵۷ ح، ۱۰۵۹ ح

۱۰۷۷ ح، ۱۰۸۴ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۰۸ ح، ۱۱۱۴ ح

۱۱۲۹ ح، ۱۱۳۰ ح، ۱۱۳۳ ح، ۱۱۳۵ ح

بداکشپ: ۱۸۰ ح

بداکشپ: ۷۹۵، ۷۹۶، ۱۱۱۴ ح

بداکشپ: ۱۸۰، ۲۶۲ ح

بدام: ۱۸۰ ح

بداوه: ۱۸۰ ح

بداو: ۱۸۰ ح

بدرفش: بیدرفش: ۲۲۸ ح

بدوی: ۲۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲ ح، ۲۰۷ ح

۲۰۸ ح، ۲۱۲ ح، ۲۲۰ ح، ۲۷۶ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۵ ح، ۳۵۵ ح، ۳۵۶ ح

۳۵۷ ح، ۳۵۸ ح، ۳۵۹ ح، ۶۸۵ ح، ۸۸۸ ح، ۸۸۹ ح، ۹۹۰ ح

۱۰۱۹ ح، ۱۰۲۰ ح، ۱۰۲۸ ح، ۱۰۶۰ ح، ۱۰۸۰ ح، ۱۱۰۰ ح، ۱۱۰۱ ح

بدری: ۱۸۱ ح، ۱۸۲ ح، ۳۶۵ ح، ۳۵۷ ح، ۶۰۵ ح

۱۰۱، ۱۰۶۹ ح

بدی: بدوی: ۱۸۱ ح

بدرافره: هفده: بیست و سه: ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح

بویست: ۲۵۲ ح

بواک: بیست و دو: ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۸۲ ح، ۵۲۰ ح

بوانفصل: بوانفصل: ۱۸۴ ح

بوالفاسم: بوالفاسم: کتبه محمود عربی: ۲۵ ح

۱۸۲ ح

بوالمطر: بوالمطر: کتبه محمود عربی: ۱۸۵ ح

۱۰۶۵ ح

بویکر: بویکر: حلقه اول: ۱۸۵، ۶۷۹ ح

بوحب: بوحب: سی و شش: ۵۴۹ ح

بوحب: بوحب: ۹۵۴ ح

بوحان: بوحان: سی و شش: ۵۴۹ ح

بهرام سیاوشان چهل و یک، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۰۸.

۲۱۲، ۲۲۲، ۲۵۶، ۵۸۶، ۹۸۶، ۱۳۸

بهرام شایور، ۱۹۴ ح

بهرامشاه، ۲۱۲

بهرام ششم، ۲۱۸

بهرام شویس — بهرام جویس، ۱۰۳۰

بهرام فریونی، ۲۸۳ ح

بهرام گنسب، ۳۲۴ ح

بهرام گب، ۹۳ ح

بهرام گنسیس — بهرام گنب، ۲۰۹، ۲۱۶ ح.

۳۵۶ ح، ۹۰۵ ح

بهرام گودرز هشت، ۲۹۱

بهرام گور سی و یک، ۶، ۱۳، ۶۷، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۶۰.

۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۸.

۲۵۶، ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۱.

۳۲۶، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۹ ح، ۴۰۱ ح.

۴۵۷ ح، ۴۶۵، ۵۴۲، ۵۴۲، ۵۵۲ ح، ۵۵۹ ح، ۵۶۶.

۵۸۶، ۶۱۱ ح، ۶۱۲ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۹ ح.

۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۳، ۶۴۱، ۶۵۹.

۶۷۳، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۲۵، ۷۲۸ ح، ۷۲۹، ۷۴۹.

۷۵۲ ح، ۷۷۵، ۸۰۰ ح، ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۰۴، ۹۳.

۹۵۱، ۹۵۲، ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۰۱.

۱۰۰۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۴۱، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴.

۱۰۵۶، ۱۰۹۴، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۳۷، ۱۱۴۰.

بهرامشاه، ۲۱۸ ح، ۳۴۹

بهرام سارده، ۱۵۱ ح

بهرام روز، ۲۱۸، ۶۹۸، ۱۰۳۴، ۱۱۱۴

بهرامین هرمز، ۱۹۴ ح

بهرام بهرام، ۶۰۵ ح، ۷۸۳

بهرام بهرامشاه، ۱۰۵۴ ح

بهرام بهرامیان، ۷۸۳، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۷۷

بهرام یزدو، ۲۶۰

بهرام ششم، ۱۴ ح، ۲۰۳ ح، ۹۴ ح، ۱۰۵۵

بهرام سر، ۱۹۶ ح، ۲۱۸

بهرام جشس — بهرام گنسیس، ۲۹ ح

بهرام جویس سی و هشت، سی و نه، ۵، ۲۱، ۲۲، ۶۸.

۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۴ ح، ۱۸۱، ۱۸۲.

۱۸۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۴ ح، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸.

۲۲۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۶، ۳۰۵، ۳۱۷ ح، ۳۲۷.

۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶.

۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۸۲.

۳۹۷ ح، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۹، ۴۸۲، ۵۰۹ ح، ۵۱۰ ح.

۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۹ ح، ۵۸۶، ۶۰۶.

۶۰۹، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۹۲، ۶۹۳ ح، ۷۲۷ ح.

۷۵۰، ۷۹۸، ۷۹۹ ح، ۸۵۰ ح، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۸۸.

۸۸۹، ۸۹۰ ح، ۹۰۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۰، ۹۹۸، ۹۹۹.

۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۶، ۱۰۳۸، ۱۰۴۲.

۱۰۴۵، ۱۰۵۲، ۱۰۶۱، ۱۰۹۹

بهرام جویس — بهرام جویس، ۲۰۹ ح، ۵۴۱، ۱۰۷۹.

۱۱۰۰، ۱۱۱۴، ۱۱۲۷

بهرام چهارم، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح

بهرام دوم، ۱۹۵، ۱۹۶ ح، ۲۱۸، ۱۰۵۳ ح، ۱۱۰۵ ح

بهرام رازی، ۲۱۸

بهرام سوم، ۱۹۷ ح، ۱۰۵۳ ح

بهراد: ۱۰۳۳، ۲۲۰	بیداد: سی و سیح
بهراد: ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۳۹، ۳۴۱	سداد: ۱۸۰، ج ۲۲۷
۵۰۴، ج ۵۳۵، ۵۶۹، ۶۲۰، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۰۶، ۷۹۳	بیدادشیر: ۲۷۵، ج
۸۱۱، ۸۱۴، ۹۰۲، ۹۳۹، ۹۴۴	بیدار: ۸۸۶
بهستون: بیست و یک، سی و شش، ۵۰۴، ج	سدرش: ۳۱، ۷۳، ۷۴، ۱۷۶، ۲۲۸، ۵۹۲، ۸۹۶، ج
بیل: بهن، سست و سیح، ۱۰۷۹، ۸۴۳، ۲۲۱	سدرش: ساحر، ۲۲۸، ج
بیلید، شایرده	سدر: سی و چهار
بهم: سی و یک، سی و دو، ۴، ۳، ج ۳۶، ج ۳۸، ۳۷، ج	بیران: ۲۶۴، ج
۲۱، ۲۳، ۵۱، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۲۷، ۱۴۸، ج	بیرونی: بایرده، سی و شش، ۱۳۱، ۲۲۲، ج ۲۲۴، ج
۱۵۶، ج ۱۷۷، ۱۸۱، ج ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ج	۳۱۲، ج ۳۳۹، ج ۴۱۱، ج ۵۵۶، ج ۹۷۵، ج
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ج ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ج ۲۷۷، ج	۹۸۳، ج ۱۰۰۷، ج ۱۰۴۴، ج ۱۱۱۰، ج ۱۱۱۱، ج
۲۸۷، ج ۳۰۳، ج ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۷۲، ۳۷۸، ج	بیروی: سی و سیح، ۱۸۰، ج ۲۵۷، ج
۳۸۱، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ج ۴۵۶، ج	بیرون: به سز، ۲۲۹، ج
۴۵۷، ج ۴۷۲، ۴۷۱، ج ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ج ۵۲۰، ج	بیرون: ۵۴۲، ج
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۶۱۵، ج ۶۲۰، ج	بیز: سی و هفت، ۳۶، ۵۶، ۷۰، ۷۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ج
۶۶۹، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ج ۷۴۲، ۷۶۹، ۸۰۱، ج	۱۵۷، ۱۶۵، ج ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ج
۸۱۴، ۸۲۰، ۸۸۸، ج ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ج	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ج
۹۷۴، ۱۰۷۴	۲۵۶، ج ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۰، ج
بهم: اردوان، سی و چهار	۲۹۱، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۳۳، ج ۴۳۴، ج ۴۳۶، ۴۳۷، ج
بهم: حادو، ۲۲۶، ج	۴۶۹، ج ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ج
بهم: حادویه، ۲۲۷، ج	۵۱۹، ۵۲۹، ج ۵۹۴، ج ۶۲۰، ج ۶۲۵، ۶۳۷، ۶۴۶، ج
بهم: دبیر، ۲۲۵	۶۵۹، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۵۷، ج
بهم: دحب، ۲۲۴، ج ۲۲۷، ج	۸۱۶، ۸۲۴، ۸۴۲، ج ۸۴۳، ۸۵۹، ۸۱۷، ۸۶۴، ج
بهم: سرکارانی، ۲۴۸، ج	۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۶، ۸۰۹، ج
بهر: ۸۴۸، ج	۹۱۸، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۰، ج ۹۴۳، ۹۴۵، ج
بی: گبو، ۹۴۶، ج	۹۴۷، ج ۹۵۴، ۹۷۴، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ج
سد: ۸۰۰، ۲۶۱، ۱۳۳، ۲۲۷، ۱۱۵	۱۰۳۲، ۱۰۴۴، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۱، ج

۱۰۸۵ ح. ۱۰۹۲، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸	بادگوسیار ۱۰۳۹ ح
۱۱۲۸، ۱۱۳۵ ح. ۱۱۴۴ ح. ۱۱۴۵	بارت ۴۱۰ ح
بیزن ترک: ۲۵۴	بارسن: سی و نه، ۸، ۱۱۷، ۲۴۱، ۲۴۴ ح. ۲۴۷، ۲۸۴ ح.
بیزن طرحان: ۲۳۸ ح	۶۲۳
بیزن گیز: ۲۳۸ ح. ۲۸۹	بارفت: ۲۹۴ ح
بغمان: ۸۴۲ ح	بارور ۱۵۴ ح. ۲۴۴
بطغون: بیست و پنج، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۷۵۲، ۱۰۸۱	باس پر هیرکار: ۲۴۴ ح
بهر: سی و نه، ۳۳۶ ح	بالبریان سورستان: چهل و یک، ۲۴۳
بیور: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۱ ح	بیت خسرو مستود: ۵۴۸ ح
بیوراسب: ۴۲۲ ح	بخت خسرو: سی و شش
بیوراسپ: ۵۷، ۲۴۰، ۶۵۱، ۶۵۲ ح	بخت سرو: بیست و دو، ۵۴۷ ح
بیورد: ۸۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۱ ح. ۲۵۵ ح. ۵۳۵	بخت خسرو: ۵۴۹ ح
بیورد کانی: ۲۷۱، ۲۳۱	بر دانه: ۲۷۸ ح
بیورد و شگهان: ۱۱۷	بر مایون: هجده، ۱۷۲ ح. ۲۴۳
بورست: ۲۴	بر مایه: هجده، ۱۷۲ ح. ۱۷۳، ۲۴۲
بیورسپ: ۲۸۱، ۲۴۲ ح	بر مونه: سه بر موده، هجده، ۲۴۵ ح
بیلسم: ۲۸۱ ح	بر موده: هجده، چهل و یک، ۲۱، ۱۴۴، ۱۷۳، ۲۱۱، ۲۱۰
«پ»	۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۵۶۹ ح.
پات خسرو: ۹۰۰، ۱۰۴۸	۱۱۴۷، ۱۰۹۹، ۱۰۲۹
پات خسرو: بیست و دو، ۵۴۹ ح	پروکویوس: ۳۰۵ ح. ۳۵۲ ح. ۴۰۱ ح. ۱۰۲۱ ح.
پات خسرو: بیست و دو، سی و شش، ۵۴۹ ح	۱۰۲۷ ح
پات خسرو: ۵۴۹ ح	پرویز: شانزده، سیست، ۲۸، ۱۸۸، ۲۴۷، ۲۵۸ ح.
پات خسرو: سی و پنج، ۲۴۳	۲۷۲ ح. ۳۵۴، ۶۱۶ ح. ۶۹۳ ح. ۶۹۴، ۷۱۲،
پایکمه: ۳۸ ح. ۴۰۱ ح. ۵۳۵ ح	۷۵۲ ح. ۷۸۱ ح. ۸۴۶ ح. ۸۵۲ ح. ۹۶۲ ح. ۹۹۷،
پاتیک: ۹۶۷ ح	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶ ح
پاد: ۳۵۶ ح	پرویز: عباس: ۱۰۶۷
	پرویز: ۱۰۴۷

پیش. ۵۱.۳۵۱.۲۶۰.۲۵۵.۱۳۱.	بری. ۳۱۷.۲۴۹.۲۴۸.۲۳۲.
بلاسا. ۷. ۱۰۷. ۱۷۹. ح. ۲۳۰. ۲۵۶. ۲۵۷. ۲۹۱.	برمان. ۲۳. ح
۸۱۶	بری پیکر. ۲۴۸. ح
بلاش بکم. ۲۵۶. ح	بری چهر. ۲۴۸. ح. ۳۰۰.
بلونارک. ۱۰۵.	برجهره. ۱. ح. ۲۴۸. ح. ۳۱۵. ح
بورانه. ۱۸۶. ح. ۲۵۸. ۲۸۰. ۶۴۰. ح. ۸۴۰. ح. ۸۴۱. ح	بری رج. ۲۴۸. ح
بوراندخت. بیست. ۱۶. ۱۸۶. ۲۲۶. ح. ۲۲۷. ۲۵۸.	بری روی. ۲۴۸. ح
۲۸۰. ۲۷۷	بری زاده. ۲۴۸. ح
بور هریس. ۳۴۷	بریوک. ۳۵۸. ح
بوریشک. ۲۵۱. ۲۵۹.	بریوک. ۲۴۵. ح. ۵۳۸. ح. ۸۹۰. ح
بوربوس. ۱۸۶. ح	برمابه. ۱۷۲. ح. ۲۴۹.
بورخواره. ۲۵۹.	بزمده. برموده. ۲۴۹. ح
بورخرداد. ۳۲۵. ح	بزمده. برموده. ۲۴۹.
بورداودن حاشیه بیست و نه. ۱۶. ح. ۳۰. ح. ۳۶. ح.	سرخ. ۸۴۱. ح
۵۹. ح. ۱۴۰. ح. ۲۴۲. ح. ۲۵۳. ح. ۲۵۸. ح. ۶۷۱. ح.	بنداد. ۱۱۵. ح
۶۷۰. ح. ۸۸۲. ح. ۱۰۶۹.	پش. ۲۵۰. ۲۵۳. ۳۴۰. ۴۷۸. ح. ۸۷۳. ۸۹۹. ح.
بوردهسان. ۲۵۹	۱۱۲۶. ۹۴۴
بورزال. ۲۵۹	پشک. هجده. ۲. ۳۴. ۶۰. ۹۸. ۹۹. ۱۰۰. ۱۰۱. ۱۰۲.
بورست. ۲۶۰.	۱۰۳. ۱۰۴. ۱۱۵. ۱۵۲. ۲۵۰. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۳.
بورشمید. ۲۹۹. ح	۲۸۸. ۳۲۱. ۴۱۴. ۴۱۶. ۴۷۱. ۴۷۶. ۴۸۱. ۴۹۱.
بورگشید. ۲۶.	۶۳۷. ۶۳۸. ۶۶۱. ح. ۶۶۲. ۷۳۶. ۷۹۴. ۸۳۲.
بورگشپ. ۲۶۰.	۸۶۰. ۸۶۳. ح. ۸۶۷. ۸۷۸. ح. ۹۷۰. ۹۷۰. ۱۰۱۲.
بوروجیت. ۳۱. ح	۱۰۶۲. ۱۰۸۴. ۱۰۸۵. ح
بوس فرج. ۲۵۸. ح	بنوس. ۷۳. ۷۵. ۷۶. ۷۷. ۷۸. ۸۰. ۸۱. ۸۲. ۱۷۸.
بولادست و چهار. ۲۶۰. ۲۶۱. ۳۲۰. ۵۵۲. ح. ۷۹۴.	۲۲۲. ۲۴۳. ۲۵۳. ۲۵۴. ۲۵۵. ۳۰۳. ۴۲۵. ۴۹۴.
۸۰۰. ۸۴۳. ۸۹۲. ۹۰۶.	۷۷۹. ح. ۸۰۵. ۸۵۸. ح. ۸۹۵. ۸۹۹. ح. ۹۰۱. ۹۰۰.
بولادعدی. ۲۲۷. ۲۶۱. ۲۶۲. ح. ۶۸۲. ۸۰۰.	۱۴۹. ۱۱۳. ح

یولا دولند: ۱۰۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۳۳، ۲۳۴

۲۷۴، ۶۳۷، ۶۶۶، ۷۳۱، ۸۰۵، ۸۲۳، ۹۲۵

پهلبد: سیرده شانزدهم ۱۵۱ ح

پهلبد: پهلبد: شانزدهم ۱۵۱ ح

پهلبد: پهلبد: ۱۵۱ ح

پهلبرک: ۹۶۷ ح

پهلبد: شانزدهم

پیترسپ: ۲۶۰

پنداگنسپ: ۱۸۰، ۲۶۴، ۱۱۱۴ ح

پیر: ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۳ ح، ۱۵۵، ۱۶۳ ح، ۱۶۵ ح، ۱۹۱

۱۹۲، ۱۹۳ ح، ۱۹۴ ح، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۲ ح

۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹

۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۳

۳۳۶، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۹

۴۸۵ ح، ۵۱۶، ۵۲۶ ح، ۵۷۵ ح، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۵

۶۲۶، ۶۶۱ ح، ۶۶۵، ۶۹۵ ح، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۳

۷۰۵، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۵۹ ح، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۴

۷۹۵، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۵۰، ۸۶۱، ۸۷۱ ح، ۹۰۷

۹۰۸، ۹۱۸، ۹۱۹ ح، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴

۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۵۴

۱۰۰۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵

۱۱۲۱، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷، ۱۱۳۴ ح

پیرای گنسپ: ۹۰۳ ح

پیریا ۵۹۴ ح، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲

پیرور: بیست و سه سی و نه، ۸، ۲۴ ح، ۲۸، ۷۲، ۹۳

۱۲۳، ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۰۴ ح، ۲۰۷ ح، ۲۲۷، ۲۲۳

۲۴۷ ح، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶

۲۷۷، ۳۲۵ ح، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۷۵

۵۴۵، ۵۶۷، ۶۰۷، ۶۲۵، ۶۲۱، ۶۴۵، ۶۸۵، ۶۹۲

۷۲۵، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۲۰، ۸۲۱

۸۷۷، ۹۰۵، ۹۶۱، ۱۰۰۷، ۱۰۱۲، ۱۰۴۵، ۱۰۵۵، ۱۰۵۹

۱۱۴۱، ۱۱۴۲ ح

پیرور دخت: دخت: سی و نه، ۲۷۷ ح

پیرور بهرام: ۲۰۷ ح

پیرور خسرو: ۴۹

پیرور دخت: ۲۷۷ ح، ۱۰۵۵

پیرور دخیلی: ۲۷۷ ح

پیرور مستطاسی: ۲۶۷

پیرور گامی: ۲۷۱

پیرور کرد: ۲۳۱ ح

پشداد: ۲۷۷ ح، ۲۹۸ ح، ۱۱۱۵ ح، ۱۱۱۶ ح، ۱۱۱۷ ح

پشوس: ۲۵۳ ح

پشوی اوس: ۲۵۳ ح

پشوی: ۲۵۴ ح

پیمبر اسلام: ۱۵۰، ۲۷۷ ح

پیمو: ۲۷۸

پیموزاد: ۲۷۸

پیشن: چهل و یک: ۲۷۸

پلسپ: ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۶۹، ۵۱۴

۸۶۲، ۷۰۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۵۹، ۱۰۸۵ ح

پور: ۲۸۱ ح

پورسپ: ۲۸۱ ح

«ت»

۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۹۲۲، ح

نحوار: ۲۸۵، ۲۸۶، ح، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۷، ۵۱۹، ح

نرثون: ۲۱۸، ح

نرخ: ۱۶۱، ح

نرخان: ۶۵۸، ۲۶۵، ح

نردت: ۱۰۵۲، ح

نرکز: ۲۰۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۳۳، ح، ۳۳۷، ح

نرکان: ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۶۸، ح

نرکان خلیو: ۲۸۹، ح

نرکس: ۲۸۹، ح

نرکمان: ۲۸۹، ۲۹۰، ح

نربرماکان: ۳۰۵، ۴۹۸، ح، ۵۱۳، ح، ۵۲۷، ۶۳۳، ح

نر۷۷۵، ۹۰۶، ح، ۹۱۲، ۹۱۱، ۹۰۴، ۱۰۴۷، ۱۰۷۷، ۱۰۸۲، ح

نژاد: ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۳۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ح

نژاد: ۲۹۱، ۶۶۵، ۷۷۶، ۸۱۶، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۸۹، ح

نزار: ۸۴۶، ح

نزار عانه: ۹۵۲، ح

نفر دوز: ۲۶، ح، ۵۲۷، ح، ۶۷۸، ۷۲۵، ح

نلیعانه: ۲۹۱، ۲۹۲، ۸۲۷، ۸۲۸، ح

نلین: ۱۲۷، ح

نوابه: ۱۶۲، ح، ۲۹۲، ح

ن۵۲، ح

نواده: ۱۰۱، ح، ۲۹۳، ح

نواده: ۱۶۲، ح

نوح: ۹، ح

نوج: ۱۰۱، ح، ۲۹۳، ح

نور: ۱۵، ۲۰، ۳۱، ح

نارح: ۱۶، ح، ۱۶۱، ح

نارش: ۹، ح

نار: ۶۱، ح، ۶۵۲، ح، ۹۸۳، ح، ۱۱۱۶، ح

ناری: ۲۸۲، ۲۸۳، ح

ناریان: ۲۱۸، ح

نار۲۸۲، ح

نار۲۸۴، ح

ناریکان: ۱۰۱۴، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

نار۲۸۳، ح

١٠٢، ١٠١، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ٢٥١، ٢٨٨، ٢٩٢،	تیمورت: بیست و سه، ١، ١٢٦، ٢٧٨، ح
٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣١٥، ٣٨١، ٥٢٨،	٢٩٦ ح ٢٩٨، ٣١٢، ٣٦٩ ح، ٦٧٠، ٦٧١ ح
٥٢٨ ح، ٥٢٩، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٠ ح، ٦١٠ ح	٢٧٢ ح ٧١٨، ١٠٠٧، ١١١٦ ح
٦٢٥، ٧٢١، ٧٢٢، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧ ح، ٧٥٧،	تیمورتس: تیمورت، ٢٩٨ ح
٨٠١، ٧٥٨ ح، ٨٢١، ٨٦٦، ٨٦٩، ٩٠٨، ٩٢٩، ٩٦٩،	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٩٧٠، ٩٧١، ٩٧٢، ٩٧٣، ٩٧٤، ٩٧٥، ٩٧٦، ٩٧٧،	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توراب: ١٨٦ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توران: ٢٥٨ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توران خدای: ٢٩٥، ٧٣، ٣٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توران دخت: ٢٥٨ ح، ٢٩٥	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توران ساء: ٢٩٥، ٢٩٣، ١١١ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توربراتور: ٢٩٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توربراتورک: ١٠١ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
تورگ: ١٠١ ح، ٥٢٨ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
تورگوشک: ٢٩٣ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توری: ٢٩٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توز: ٢٩٣ ح، ٢٩٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توس: ٦٦١ ح، ١٠٨٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توسه: ٦٦١ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توسس: ١٠٧٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
تول: بیست و سه، ١٠٧٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توم: ٢٩٨، ٢٩٦، ٧٨ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توماس: بیست و سه، ٢٧٨ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
توماس: بیست و سه، ٢٩٦، ٢٩٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
تومس: هشت و چهل و یک، ٨١، ٢٩٦، ٢٩٣، ٢٠٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠ ح	تیمورت: تیمورت: بیست و سه، ٢٩٨ ح
٣٧١، ٣٧٢، ٣	

جاسار، ۳۰۶ ح	۸۳۱ ح، ۸۳۵ ح، ۸۵۲ ح، ۸۶۴ ح، ۸۶۷ ح
جانداز، ۶۷۰ ح	۸۷۱ ح، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح، ۹۶۷ ح، ۹۷۰ ح، ۹۷۳ ح
جان سپار: بیست، ۳۰۶، ۳۰۵ ح	۹۸۳ ح، ۹۹۳ ح، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۰۶ ح، ۱۰۰۸ ح، ۱۰۰۹ ح، ۱۰۱۱ ح
جان فروز، ۲۰۵ ح	۱۰۲۱ ح، ۱۰۲۳ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۷۰ ح، ۱۱۱۰ ح، ۱۱۱۱ ح
جارتار، ۳۰۶ ح	۱۱۱۷ ح، ۱۱۲۱ ح، ۱۱۲۴ ح
جانوسار و جانوسار، ۳۰۶، ۳۰۵ ح	تغل: بیست و دو، ۱۵۴ ح
جانوسپار و جانوسپار: بیست، ۳۰۶، ۳۰۵، ۹۷۶ ح	نور، ۳۱۵ ح
جانوسار، بیست، ۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۵، ۹۷۶ ح	نیادوس: بیست و سه، بیست و پنج، ۶۷۳ ح، ۱۰۷۹ ح
جانوشار و جانوشار: بیست، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷ ح	
۳۷۳ ح	«ج»
جبار، ۷۴۷ ح	جایان، ۲۲۶ ح
جاس، بیست و یک، ۳۶۴ ح	جافظ، ۵۲ ح
جبرائیل، ۳۸ ح، ۵۵۰ ح، ۸۷۶ ح	جادر: چهل و یک، ۳۰۱ ح
جبرئیل، ۳۰۸، ۳۵۱، ۱۸ ح، ۱۵۲ ح	جادوسار، ۹۵۱ ح
جبرئیل، ۳۰۸ ح	جالتوس، ۳۶۱ ح، ۹۱۰ ح
جبله س سالم، ۲۱۴ ح، ۱۰۳ ح	جامات و جاماسپ: بیست، ۳۰۱ ح
جداعه: بیست و یک، ۳۴۶ ح	جاماس و جاماسپ: بیست، ۳۰۱ ح
جدسره، ۷۸۰ ح	جاماسپ: ۳۰۲، ۷۵ ح
جزار، بیست و چهار، ۸۴۹ ح	جاماسپ: بیست، سی و یک، سی و پنج، چهل و یک،
جراسار: بیست و یک، ۳۳۸ ح	۷۴، ۷۸، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳ ح
جرب، ۶۳۷ ح	۳۰۴ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۸ ح، ۴۹۸ ح، ۵۴۷ ح، ۷۲۲ ح
جرجیس قدیس، ۳۶۵ ح	۸۰۹ ح، ۸۲۲ ح، ۸۲۵ ح، ۸۵۴ ح، ۸۵۷ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح
جرد: بیست و چهار، ۶۳۷ ح، ۸۴۷ ح، ۸۴۸ ح	۸۹۸ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۴۹ ح، ۱۰۷۳ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۱۰۹ ح
جردهمان، ۸۴۸ ح	جاماسف و جاماسپ: بیست، ۳۰۱ ح
جوراسف و رجاسپ: چهارده، ۳۰ ح	جامسپ و جاماسپ: بیست، ۳۰۱ ح
جوشاش و جرجاس: بیست	جامشید و جمشید، ۳۰۵ ح
جرجاس: بیست، ۳۰۸، ۳۲۶ ح	جامشید و جمشید: بیست، ۳۰۵ ح

ج۶۷، ج۶۷۲، ج۷۲۹، ج۷۷۲، ج۸۰۲، ج۸۶۶، ج۸۶۶

ج۹۳، ج۹۵۷، ج۹۷۱، ج۹۷۶، ج۱۱۱۲، ج۱۱۱۵، ج۱۱۱۵

حشید: بیست، ۲۱۵

حشیدیان: ۳۱۶ ج

حشور، ۳۱۵، ۶۶۰، ۹۱۱، ۹۶۲، ۹۷۸

حشور، ۳۱۶، ۳۱۷، ج۵۲۹، ج۶۱۴، ج۷۲۱

حشور: ۹۰۳ ج

حشور: بیست، ۳۱۷، ج۳۲۵، ج۳۲۷

حشور: ۳۱۷

حشور: ۹۱۱ ج

حشور: سی و هفت، ۲۵۸، ج۳۱۷، ج۳۶۲

حشور: ۸۵۶، ج۹۸۲

حشور: ۳۱۷

حشور: بیست، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ج۱۱۲۷

حشور: ۳۱۹ ج

حشور: ۳۱۹، ۳۱۸ ج

حشور: سی و هفت، ۳۱۸

حشور: ۸۲۸ ج

حشور: سی و هفت، ۲۷۲، ج۷۸۰، ج۷۸۰

حشور: ۹۱۳، ج۱۰۵۲

حشور: سی و هفت، ۱۰۵۲

حشور: سی و هفت، ۹۱۳ ج

حشور: ۴۱۱ ج

حشور: سی و هفت، ۳۰ ج

حشور: سی و هفت، ۱۲۸ ج

حشور: بیست، ۳۰۸ ج

حشور: ۱۲۲، ج۸۰۴

حشور: بیست، ۲۰۸

حشور: بیست، ۳۰۸ ج

حشور: بیست، ۱۶۲، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۵

حشور: ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵

حشور: ۸۲۸

حشور: گشت، ۹۰۳ ج

حشور: گشت، ۹۰۳ ج

حشور: گشت، ۹۰۳ ج

حشور: شاربده

حشور: ۸۲۶

حشور: حاشیه چهل و چهار

حشور: حاشیه چهل و چهار

حشور: بیست و چهار، ۱۹۴ ج، ۷۹۳ ج

حشور: بیست و چهار

حشور: ۳۶۱ ج

حشور: ۱۲۸ ج

حشور: ۱۹۳ ج

حشور: ۱۴۰، ج۶۰، ج۱۴۰، ج۱۷۰، ج۲۲۰، ج۲۶۲، ج۳۱۰

حشور: ۳۱۱، ج۳۱۲، ج۳۱۳، ج۳۱۴، ج۳۱۵، ج۳۱۹

حشور: ۷۲۲، ۸۶۶، ۸۹۹، ج۱۰۱۱، ج۱۰۸۶، ج۱۱۰۹

حشور: حشور: ۳۱۱ ج

حشور: حشور: ۳۱۱ ج

حشور: حشور: ۳۱۱ ج

حشور: بیست، ۱ ج، ۵۹، ج۶۰، ج۶۱، ج۱۷۰، ج۲۲۰، ج۲۴۰

حشور: ۲۲۲، ج۲۴۸، ج۲۵۱، ج۲۷۸، ج۲۸۰، ج۳۱۰، ج۳۱۱، ج۳۱۲

حشور: ۳۱۳، ج۳۱۴، ج۳۱۵، ج۳۱۶، ج۳۱۶، ج۳۱۶، ج۳۱۶، ج۳۱۶

حشور: ۵۴۰، ج۶۳۱، ج۶۳۲، ج۶۳۳، ج۶۳۴، ج۶۳۵، ج۶۳۶

جوهیار: ۸۲۸ ح	جسوی: بیست، ۳۲۵، ۳۲۷
جویا: بیست، ۳۱۹، ۳۲۰ ح	
جویان: بیست، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۰ ح	«ج»
جهاس: بیست و یک، ۳۶۴ ح	حاجب: ۳۰۶ ح، ۳۰۷ ح
جهان: ۳۲۰ ح	حارث (پدر قیس): ۳۲۷، ۳۶۵، ۷۵۳، ۱۱۰۵ ح
جهان ریخت: ۳۶۲ ح، ۹۸۴ ح	۱۱۱۱ ح
جهانجوی: ۳۲۴ ح	حارو: آزر، ۱۶ ح
جهانگیر: ۳۲۰ ح، ۶۸۹ ح	حافظ (صاحب المعاسر والاصداد): ۹۹۷ ح
جهن: ۱۰۸، ۱۲۵ ح، ۱۶۶ ح، ۱۷۱، ۲۵۲ ح، ۲۶۱، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۶، ۴۳۸، ۷۳۸، ۷۹۶ ح	حاکم هوکانه: ۵۰ ح
۸۱۹، ۸۸۲، ۹۰۶، ۹۴۶، ۱۰۱۳، ۱۰۱۶، ۱۰۶۱ ح	حام: ۸۰۱ ح
جهود: ۵۱۴، ۵۰۶، ۳۲۲ ح	حامی: ۴۱ ح
جس، سی، گویاخی: ۵۸، ۷۰ ح، ۱۱۶ ح، ۲۲۹ ح	حش: ۹۰۲ ح
۲۲۲ ح، ۲۵۶ ح، ۲۸۵ ح، ۲۹۲ ح، ۴۱۰ ح، ۷۰۹ ح	حزاد: بیست و یک ح
«ج»	حرب: ۸۲۸ ح
چتر و میان: ۲۵۳ ح	حرمیان: ۸۴۰ ح
چغانی: ۲۸۷ ح	جوهیار: ۸۲۸ ح
چغانیش: بیست و سه، ۷۲۵ ح	حس سهل: ۹۷۹ ح
چنگش: ۳۲۲، ۳۲۰، ۱۱۲۵ ح	حس صمدی: ۷۲۴ ح
چوبین: بیست، ۳۲۴ ح	حسوی: بیست، ۴۱۲، ۴۱۷ ح، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۵ ح
چوسه: چوبین، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵ ح	۵۱۴ ح
چو حشماش: بیست، ۳۰۸ ح	حسین حبی: ۳۲۸، ۷۴۷ ح
چهر آزاد: بیست، ۳۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۴۵۸ ح	حسین سهل: ۲۹ ح
چهره: ۳۲۵ ح	حسین قتیب: ۳۲۷ ح، ۷۴۷ ح
چهر میوگ: ۲۵۴ ح	حکاو: ۳۰۲ ح
چینمهر: ۱۰۹۰ ح	حکم: ۶۷۵ ح، ۶۷۸ ح
	حکیم: ۴۶۵ ح
	حلال: حلال، ۵۵۳ ح

حمزه ۱۸ ح. ۲۹ ح. ۱۲۸ ح. ۱۴۱ ح. ۱۷۹ ح. ۱۹۵ ح.
 ۱۹۶ ح. ۱۹۷ ح. ۲۲۳ ح. ۲۲۴ ح. ۲۷۸ ح. ۲۷۸ ح.
 ۲۶۲ ح. ۲۷۲ ح. ۲۷۲ ح. ۲۸۲ ح. ۳۹۷ ح.
 ۲۷۲ ح. ۶۷۵ ح. ۹۲۹ ح. ۹۸۳ ح. ۹۸۴ ح. ۱۰۱۱ ح.
 ۱۰۳. ۱۰۵۳. ۱۰۶. ۱۱۱. ۱۱۱۱ ح. ۱۱۲ ح.
 حمزه اصمهان: ۵۱ ح. ۹۵ ح. ۲۹۳ ح. ۳۱۱ ح.
 ۵۹۵ ح. ۵۹۷ ح. ۶۰۰ ح. ۶۰۲ ح. ۶۰۲ ح. ۶۲۶ ح.
 ۶۷۲ ح. ۷۱۰ ح. ۷۵۲ ح. ۹۸۴ ح.
 حمزه بن الحسین: ۱۰۴ ح.

حمیر: ۶۱۶ ح

حمود: ۸۳۷ ح. ۹۰۷ ح

حمدر: ۲۷. ۳۲۸ ح

حیلره: ۹۷۷ ح

حیلوس: ۲۶۱ ح. ۶۲۲ ح. ۹۱۰ ح

حله عباس: ۱۰۳ ح

حس: ۳۲۸. ۷۴۷ ح

حس قتیبه: حسین قتیبه: ۳۲۷ ح

حس قتیبه: حسین قتیبه: ۳۲۷ ح

((خ))

خانون: چهل و یک: ۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۲ ح. ۳۳۳ ح.
 ۳۳۵. ۳۳۶ ح. ۳۳۳ ح. ۳۳۴ ح. ۳۸۲ ح. ۶۲۲ ح.
 ۷۴۹ ح. ۷۵۰. ۱۰۳۰. ۱۰۳۱. ۱۰۹۶ ح

خاقان: دوازد سی و هشت: سی و نه: چهل و یک: ۳۲ ح.

۴۸ ح. ۴۹ ح. ۶۱ ح. ۱۰۷ ح. ۱۵۶ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۸ ح. ۲۲
 ۲۱۳ ح. ۲۳۸ ح. ۲۴۰ ح. ۲۴۱ ح. ۲۴۶ ح. ۲۶۱ ح. ۲۶۲ ح. ۲۶۷ ح.
 ۲۶۸ ح. ۲۷۴ ح. ۲۸۲ ح. ۲۸۵ ح. ۳۱۷ ح. ۳۲۳ ح. ۳۲۷ ح.

۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۱. ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۳۴. ۳۳۵ ح.
 ۳۳۶. ۳۳۷ ح. ۳۳۳ ح. ۳۳۴ ح. ۳۳۹ ح. ۳۵۲ ح.
 ۳۵۸ ح. ۳۶۷ ح. ۳۶۸ ح. ۳۸۲ ح. ۴۲۲ ح. ۴۲۳ ح.
 ۴۵۷ ح. ۴۷۴ ح. ۵۰۲ ح. ۵۱۲ ح. ۵۲۹ ح. ۵۲۹ ح. ۵۵۶ ح.
 ۵۶۱ ح. ۵۶۹ ح. ۶۱۱ ح. ۶۱۷ ح. ۶۲۶ ح. ۶۴۲ ح. ۶۵۹ ح.
 ۶۶۶ ح. ۶۸۵ ح. ۶۹۹ ح. ۷۱۶ ح. ۷۲۵ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۷ ح.
 ۷۲۸ ح. ۷۲۹ ح. ۷۳۰ ح. ۷۳۹ ح. ۷۴۰ ح. ۷۴۱ ح. ۷۴۹ ح.
 ۷۵۰ ح. ۷۵۲ ح. ۷۵۸ ح. ۷۶۱ ح. ۷۷۶ ح. ۷۸۰ ح. ۷۸۷ ح.
 ۷۸۸ ح. ۷۹۵ ح. ۷۹۶ ح. ۸۱۷ ح. ۸۲۰ ح. ۸۳۹ ح. ۸۵۴ ح.
 ۸۷۹ ح. ۹۴۵ ح. ۹۴۶ ح. ۹۴۷ ح. ۹۹۲ ح. ۹۹۸ ح.
 ۹۹۹ ح. ۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۲ ح. ۱۰۰۳ ح. ۱۰۰۴ ح. ۱۰۰۵ ح. ۱۰۰۶ ح.

۱۱۲۴. ۱۱۲۵. ۱۱۲۶ ح

خاوری: ۱۶۴ ح. ۱۶۵ ح

خالد: ۲۲۶ ح. ۷۲۰ ح. ۱۰۰۴ ح

خالد مطهر: ۳۲۷ ح. ۳۹۶ ح

خان: چهل و یک: ۳۲۷ ح

خان ارمان: ۵۶ ح

خانگی: ۳۲۷. ۶۹۱ ح

خاور خدای: چهل و یک: ۳۲۸ ح. ۵۲۹ ح

خدا: ۲۳ ح. ۳۱ ح. ۴۵ ح. ۷۵ ح. ۸۷ ح. ۱۱۹ ح. ۱۴۳ ح. ۱۴۴ ح.

۱۶۱ ح. ۲۲۲ ح. ۲۵۰ ح. ۲۷۳ ح. ۳۰۸ ح. ۳۱۴ ح.
 ۳۷۵ ح. ۳۳۷ ح. ۳۹۳ ح. ۴۰۲ ح. ۴۱۷ ح. ۴۱۸ ح. ۴۲۳ ح.
 ۴۳۵ ح. ۴۶۰ ح. ۴۸۹ ح. ۴۹۵ ح. ۵۰۰ ح. ۵۰۵ ح. ۵۵۰ ح. ۵۵۱ ح.

۵۵۱ ح. ۵۵۹ ح. ۶۸۰ ح. ۷۲۷ ح. ۷۶۹ ح. ۸۲۱ ح. ۸۲۲ ح

خداوند: ۱۰ ح. ۹۰ ح. ۱۷۳ ح. ۱۹۵ ح. ۳۰۲ ح. ۳۰۹ ح. ۴۲۶ ح.

۴۴۲ ح. ۵۱۸ ح. ۵۲۳ ح. ۵۵۶ ح. ۵۸۸ ح. ۷۱۹ ح. ۷۸۰ ح.
 ۱۰۹۷ ح. ۱۱۰۷ ح. ۱۱۱۶ ح

خدیجه: ۹۷۹، ۹۸۰ ح	خروان: ۳۲۹
خدیو: ۳۲۷	خراسف سه ارجاسب: سیرده، چهارده، ۱۲۲ ح، ۸۳۱
خداسف سه ارجاسب: چهارده	خروان: بیست و یک، ۳۲۷ ح
خز: بیست و یک	خزاسف سه ارجاسب: چهارده
خز: ۳۴۰	خزاسف سه ارجاسب: ۹۹۱
خزاد: بیست و یک	خزاسف سه ارجاسب: ۳۴۶
خزاد: ۵۱، ۶۲، ۹۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۷۶، ۳۴۹ ح، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰	خزاد: ۵۱، ۶۲، ۹۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۷۶، ۳۴۹ ح، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
خزاد: ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۷، ۴۷۱، ۵۰۴ ح، ۵۲۷	خزاد: ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۷، ۴۷۱، ۵۰۴ ح، ۵۲۷
خزاد: ۵۳۸، ۶۹۰، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۷۲، ۱۰۲۹	خزاد: ۵۳۸، ۶۹۰، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۷۲، ۱۰۲۹
خزاد: ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۶۰، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۳	خزاد: ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۶۰، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۳
خزاد: ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۰ ح، ۳۴۲، ۳۴۳	خزاد: ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۰ ح، ۳۴۲، ۳۴۳
خزاد: ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۶۸۵، ۷۴۹، ۷۵۰	خزاد: ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۶۸۵، ۷۴۹، ۷۵۰
۱۱۲۷	خزاد: ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۶۸۵، ۷۴۹، ۷۵۰
خزادگان: ۳۴۶	خزادگان: ۳۴۶
خزاسان: بیست و یک، ۶۸۳، ۳۳۸	خزاسان: بیست و یک، ۶۸۳، ۳۳۸
خزایران: بیست و یک، ۳۲۸ ح	خزایران: بیست و یک، ۳۲۸ ح
خزاسف: ۲۰ ح	خزاسف: ۲۰ ح
خزاعه: بیست و یک، ۳۲۶	خزاعه: بیست و یک، ۳۲۶
خزیران: ۳۲۸ ح	خزیران: ۳۲۸ ح
خزینداد: ۱۸۱ ح	خزینداد: ۱۸۱ ح
خزیندار: ۸۸۸ ح	خزیندار: ۸۸۸ ح
خزجاسپ سه ارجاسب: چهارده	خزجاسپ سه ارجاسب: چهارده
خزجاسپ سه ارجاسب: چهارده	خزجاسپ سه ارجاسب: چهارده
خزداد: بیست و یک، ۱۸۰، ۲۰۲، ۳۳۹، ۳۴۶ ح	خزداد: بیست و یک، ۱۸۰، ۲۰۲، ۳۳۹، ۳۴۶ ح
خز: ۵۰۴ ح، ۱۰۸۹، ۱۱۰۲	خز: ۵۰۴ ح، ۱۰۸۹، ۱۱۰۲
خزادگان: ۳۲۹ ح	خزادگان: ۳۲۹ ح

خزور: بیست و یک: سی و شش، ۳۲۷ ح

حریران: بیست و یک: ۳۲۸ ح

خسرو: سی و هفت: سی و نه، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۲۹،

۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۸ ح ۱۷۲، ۱۸۲،

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۹ ح ۲۲۷، ۲۳۱،

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۲۹،

۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶،

۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۰،

۲۰۱، ۴۸۴، ۴۸۵ ح ۵۰۵، ۵۲۹، ۵۲۸، ۶۸۵،

۶۹۳ ح ۷۱۳، ۷۲۵، ۷۲۹ ح ۷۸۴، ۷۹۱،

۸۲۱، ۸۲۴، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۷۹،

۸۸۸ ح ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۰۱ ح ۹۲۶، ۹۳۸، ۹۳۹،

۹۲۱، ۹۶۲ ح ۹۶۳، ۹۸۲، ۹۸۸، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶،

۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۷ ح ۱۰۳۹، ۱۰۴۴، ۱۰۵۲-۱۰۵۳،

۱۰۶۸، ۱۰۷۵ ح ۱۰۷۸، ۱۰۷۹ ح ۱۰۸۰، ۱۰۹۲ ح

۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶ ح ۱۱۲۲، ۱۱۳۰، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵،

۱۱۴۷، ۱۱۴۸

خسرو آسیابان: ۳۵۳

خسرو اول: ۱۸۸، ۱۲۵ ح ۷۸۴، ۳۵۲ ح

خسرو پرویز: شش، هشت، شانزده، هجده، نوزده

سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، ۱۱۰۵، ۱۶، ۱۷ ح

۱۸، ۲۲، ۲۶ ح ۳۹، ۷۱، ۸۵، ۸۶ ح ۹۳، ۹۴،

۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵،

۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۸۳ ح ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۷،

۲۲۸، ۲۵۸ ح ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۵،

۳۰۶، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹،

۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۷، ۳۶۷،

۴۰۰، ۴۰۱ ح ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۱۲،

۵۱۳، ۵۳۶، ۵۳۸ ح ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۶۹ ح

۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۹ ح ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳،

۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۹،

۷۱۰، ۷۱۲ ح ۷۲۹، ۷۲۶، ۷۵۳، ۷۵۶ ح

۷۷۷ ح ۷۹۸، ۷۹۹ ح ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۲۷، ۸۵۱،

۸۵۲، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰،

۹۰۵، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۶۲، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۸۶،

۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳،

۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۷۹، ۱۰۸۳،

۱۰۹۷، ۱۱۰۲ ح ۱۱۴۲، ۱۱۴۶ ح

خسرو چهارم: ۱۸ ح

خسرو دوم: ۲۲۸ ح ۴۰۰ ح ۶۰۱ ح ۸۸۸ ح ۱۱۰۵ ح

خسرو شهر روز: چهل و یک: ۳۵۲ ح

خسرو ملادان: ۱۰۴۴

خسروی: بیست: ۳۲۷ ح

خسرو: ۹۰۲ ح

خسرو پاشا: ۳۷۰ ح

خسروش: بیست و یک: ۳۶۲

خسرو پادشاه: ۴۲۴ ح

خسرو: ۳۲۳ ح ۱۰۶۳

خسرو: خورشیدوار: بیست و یک: ۳۶۵، ۳۶۷ ح

خسروی: ای شو: ۹۰ ح

خسروی: بیست و یک: ۳۶۸ ح

خسرو: ۳۶۵، ۳۶۶ ح

خسرو: ۵۵۲ ح ۶۷۹ ح ۱۱۰۵ ح

حلاذ: بست و چهار	۱۰۵۹.۱۵۵.۷۲۵
حلتیا: ۳۶۵ ح	خوش بوار: خوشوار: ۳۶۷
حلیل: ۱۶۱ ح	خومان: ۸۴۰ ح
حیان: ۱۹۴ ح، ۱۱۲۱	خیان: ۳۰ ح
حمانی: ۲۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۱۱۱۱ ح	حقان: ۲۰ ح
حمای: ۱۱۱۱ ح	حیون: ۳۰ ح
حسان: بست و یک، ۲۲ ح، ۳۶۲ ح	حیویان: ۲۰۳ ح (د)
حسنت: بست و یک، ۷۱، ۲۵۹، ۳۶۶	داد: ۳۲۵، ۳۲۹
حگ: شاهگ: هر هاد: چهل و یک، ۳۶۷ ح	داندیری: بست و یک، ۱۶۳، ۳۷۱، ۳۹۹ ح، ۷۲۹
حوار: رمی، ۳۵ ح	۷۲۶ ح، ۸۲۸ ح، ۸۵۶، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸
حواحوی: کرمانی، ۷۸۴ ح	داندان: ۳۷۱ ح
حواحه: نظام الملک: حاشه: چهل و چهار	دادهرج: بست و یک، ۳۹۹ ح
حوانی: ۹۶۱ ح	دادهرمز: ۱۱۰۲ ح، ۱۱۳۳
خودورای: بست و یک	دادیان: بست و یک، ۳۹۹ ح
خودورای دیو: ۲۶۷	دارا: بست و یک، ۸۵، ۸۶ ح، ۸۷، ۹۴، ۲۲۲ ح، ۳۰۶
خورد: ۳۹۵ ح	۳۰۷، ۲۵۲ ح، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸ ح، ۳۷۹
خوراسرو: ۳۰۲ ح	۳۸۸، ۲۵۷، ۴۶۷، ۴۶۸ ح، ۴۹۴ ح، ۵۱۰ ح، ۵۲۶
خورشید: ۱۷ ح، ۲۹۹، ۳۱۱ ح، ۳۴۵، ۳۶۷	۵۲۷، ۷۳۰، ۹۷۶، ۱۰۵۶
خورشید: حراد، ۳۲۵	دارآب: ۳۷۵ ح
خورشیدسان: بگران: ۳۱۲ ح	دارآب: بست و یک، چهل و یک، ۲۵، ۸۵، ۳۰۶، ۳۷۱
خورنگ: ۲۱۱ ح	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
خوردراد: خسرو، ۱۸۰ ح	۲۵۷، ۲۵۸، ۴۶۷، ۵۱۰ ح، ۵۲۰ ح، ۶۲۱، ۷۳۰
خوزاسف: سمارجاسپ: ۳۰ ح	۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۴ ح، ۹۷۶، ۹۸۱، ۹۸۷، ۱۰۵۰
خورک: ۱۲۲ ح	۱۱۱۲، ۱۰۵۱
خوشک: ۱۴۲ ح	دارایاد: بست و یک، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰ ح
خوشوار: بست و یک، سی و نه، ۲۸ ح، ۹۷ ح، ۱۷۹	دارای: بست و یک
۲۷۳، ۲۷۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۵۶۷، ۷۲۵ ح	درای: اصغر: ۳۷۲ ح

۹۵۵

دارای صمیر: ۳۷۲ ح

دارمان: ۳۷۹

دستور: دستور ۱۷۵ ح

دستوی: ۲۵۹

دارمستر: بورده ۹۹ ح، ۱۲۸ ح، ۲۵۳ ح، ۶۱۲ ح

دشبه: ۲۸۷، ۲۸۷ ح

۱۱۰۷ ح

دعوی: ۲۹۹ ح

داریان: بیستویک: ۳۹۹ ح

دفرک: ۱۱۴ ح

داریوش: ۳۷۲ ح

داریوش بزرگ: ۱۱۱۵ ح

دقیقی: هسته هجده بورده حاشیه بیست و هشت،

داریوش دوم: ۹۴ ح

سی: سی و پنج حاشیه چهل و چهار حاشیه

داریوش سوم: ۸۶ ح، ۳۰۷ ح، ۴۶۷ ح، ۸۰۱ ح

چهل و پنج ح، ۱۱ ح، ۱۸ ح، ۲۵ ح، ۳۰ ح، ۳۲ ح،

دایا: بیستویک: ۲۸۰، ۳۷۹، ۲۱۲ ح

۳۶ ح، ۳۷ ح، ۸۲ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۶ ح، ۳۰۱ ح، ۲۸۷ ح،

دامنه: بیستویک: ۳۸۰

۳۸۸ ح، ۳۹۱ ح، ۵۰۰ ح، ۵۰۷ ح، ۷۷۹ ح، ۸۰۴ ح،

د سال اصغر: ۸۰۱ ح

۸۲۲ ح، ۸۵۷ ح، ۸۷۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۰۹ ح، ۹۸۱ ح،

دای مرج: ۲۰۴ ح

۱۰۳۷ ح، ۱۰۴۸ ح، ۱۰۴۹ ح، ۱۰۸۲ ح

دشلم: ۷۳۱ ح

دل: بیستویک

دیر: ۱۱۲ ح

دل آرای: ۳۸۸

دلارای: ۹۰۶، ۴۶۸ ح

دیر ساه: ۸ ح، ۳۶ ح، ۱۶۵ ح، ۲۱۹ ح، ۲۲۰ ح،

دل افروز: بیستویک: ۱۰۳۷، ۳۸۹ ح

۲۲۲ ح، ۲۸۳ ح، ۵۲۵ ح، ۵۲۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۶۰ ح،

دل افروز طوش: ۲۲۱ ح، ۳ ح

۷۴۹ ح، ۷۵۸ ح، ۷۸۱ ح، ۱۰۴۱ ح، ۱۰۶۰ ح، ۱۱۱۵ ح

دلف: بیستویک: ۳۹۰

دیس: ۶۱۸ ح

دل افروز: بیستویک: ۳۰۵ ح، ۳۸۸ ح، ۳۸۹ ح، ۶۹۸ ح

دخت پوران: ۳۸۰

دل افروز مرغی: ۳۸۹ ح، ۳۹ ح

دخوش: مالک: ۳۸۵ ح، ۹۶۶ ح، ۱۰۷۷ ح

دماشان: ۳۹۰

ددی: ۵۷۵ ح

دمگ: ۲۸۵ ح

درو سپ: ۱۹ ح

دمور: ۳۰۸ ح، ۳۲۶ ح، ۳۹۰ ح، ۳۹۱ ح، ۸۶۱ ح

دستان: ۷۸ ح، ۷۹ ح، ۸۱ ح، ۱۰۶ ح، ۱۶۵ ح، ۲۹۶ ح، ۳۲۸ ح، ۳۸۵ ح

دمور حرجاش: ۳۰۸ ح

۳۸۶ ح، ۴۱۱ ح، ۴۱۶ ح، ۴۲۳ ح، ۴۶۱ ح، ۴۸۵ ح، ۴۸۷ ح

دمور حرجاش: ۳۰۸ ح

۴۹۰ ح، ۴۹۳ ح، ۴۹۴ ح، ۴۹۵ ح، ۴۹۷ ح، ۵۹۱ ح، ۶۲۴ ح

دمور سبهدار: ۳۰۸ ح

۶۸۷ ح، ۸۲۳ ح، ۸۲۴ ح، ۸۴۵ ح، ۸۶۷ ح، ۸۸۲ ح، ۹۳۵ ح

۹۳۴، ۹۱۳، ۵۶۰، ۵۵۲

دوراسر و ب: ۱۴۰ ح

دیو سید ← دیو سید: چهل و یک، ۳۹۲، ۳۹۳.

دور شیب: ۱۰۱ ح

۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۷۲.

دور و سرون: ۸۹۱ ح

۶۱۳ ح، ۶۶۲، ۷۱۱، ۷۶۳، ۸۰۰.

دوهار لغ: ۲۹۸ ح، ۸۳۱ ح

دهاک: ۶۱ ح، ۵۳۷ ح، ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح

»(ذ)«

ده خدا: ۱۰۵۷ ح

دربادرس: ۷۷۷ ح

دهستان: بیست و یک، سی و شش، ۴۲ ح

دعر: ۱۱۴۰ ح

دهم رای: ۳۹۲، ۱۰۳۲ ح

دیگوی: ۴۲۱ ح، ۶۱۶ ح، ۷۶۵ ح

دی: ۳۹۲ ح

دوالادعار: ۶۴۰ ح

دباکوبوف: ۳۴ ح، ۵۰ ح، ۵۲ ح، ۹۲ ح، ۹۵ ح، ۱۲۷ ح.

دوالادعار حمیری: دوالادعار ۵۶۲ ح

۵۹۴ ح، ۱۰۵۳ ح

دوالحاجب: همردانش، ۹۸۵ ح

دیبادر: ۳۹۲ ح

دوالقرین: ۳۶۵ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۱۳۵ ح، ۱۱۳۶ ح

دیبادین: ۳۹۲ ح

دوالقرین اکبر: دوالقرین، ۱۸ ح

دیشتری: ۱۱۴۳ ح

دوالمنار: ۵۶۲ ح

دیبک: ۳۹۲ ح

دی المنار الراتش الحمیری: دوالمنار، ۶۱۶ ح

دیگ: ۱۴۳، ۵۲۵ ح، ۱۰۹۵ ح

دیپوری: هجده، سی و هشت، سی و نه، ۱۶ ح، ۱۸ ح.

»(ر)«

۵۷، ۹۱ ح، ۱۳۰ ح، ۱۴۴ ح، ۲۱۶ ح، ۲۲۹ ح.

راند سیم: هر ستم، ۴۰۹ ح

۲۷۲ ح، ۲۷۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۸۷ ح، ۳۲۶ ح.

رادامیست: ۷۰ ح

۳۲۹ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۶ ح، ۳۶۱ ح، ۳۶۲ ح.

رادبرین: بیست و یک، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱ ح

۳۷۸ ح، ۳۳۹ ح، ۳۲۲ ح، ۳۴۵ ح، ۳۶۸ ح.

رادفرح: بیست و یک، ۳۹۹، ۴۸۲ ح، ۴۸۳ ح

۸۹۰ ح، ۹۰۶ ح، ۹۲۵، ۹۲۷ ح، ۹۸۳ ح، ۹۸۵ ح.

رادمان: بیست و یک، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۰۰ ح

۱۰۰۲، ۱۰۱۹، ۱۰۳۰، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۱۰۱ ح.

راد

۱۱۰۶ ح، ۱۱۱۱ ح، ۱۱۲۱ ح، ۱۱۳۸ ح، ۱۱۳۹ ح.

رادوی: بیست و دو، ۲۰۰ ح

۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۶ ح.

رادری هرمر: ۹۷۴ ح

دیوسرم: ۴۰۲ ح

رادویه: بیست و یک، ۴۰۰ ح

دیو سید: ۵۲، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۵۴۱ ح.

رازوی: بیست و یکه ۴۰۰ ح

رازوی: بیست و یکه ۴۰۰ ح

راست و روش: سی و یکه ۴۰۱ ح، ۱۰۵۶

راش: ۴۸۱ ح

رام: ۲۷۵، ۴۰۰ ح

رام اردبیر: ۱۲۷ ح، ۴۰۱ ح، ۶۲۵ ح، ۷۳۲ ح، ۹۰۰ ح

رام آوردید دگرد: ۱ ح

رام بوزین: ۱۰۷۵ ح

رام بهشت: ۴۰۱ ح، ۵۲۵ ح

رام گشسب ۹۰۳ ح

رام: ۴۰۲ ح

راهزاد پارس: ۴۰۲ ح

رای: چهل و یکه ۱۶۷، ۴۰۲ ح

رای هوج: چهل و یکه ۴۰۲ ح

ری هند: ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۸ ح، ۷۸۸

رستم سهرستم: ۴۰۹ ح

رت سحک سهرستم: ۴۰۹ ح

رتسم — رستم: ۴۰۹ ح

رج: ۳۰۲ ح

رجن: ۱۴۰ ح

رجع: سی و سه

رجع: سی و سه

رجمان: ۴۰۲ ح

رجن: ۵۳، ۶۳ ح، ۸۱، ۸۰، ۱۱۷، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۸۰

۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۶

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹ ح، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹

۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۹۲، ۵۳۷، ۵۷۰

۵۷۱، ۵۸۹، ۶۲۲، ۶۸۷، ۹۰۷، ۹۰۶، ۱۱۲۲

رومهر ۲۹

رستگار هائی: دکتر منصور: ۷۱۸

رستم: هفت یارده، بیست و یکه، چهل و یکه ۴ ح، ۱۲

۱۳ ح، ۱۶ ح، ۱۷ ح، ۲۲، ۲۹، ۵۳، ۶۳ ح، ۶۴ ح

۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳

۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۹ ح

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۷، ۲۳۲

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰

۲۸۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳

۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۳، ۳۸۵ ح، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵ ح

۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰ ح، ۴۱۳

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱

۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹

۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴

۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲

۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹

۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳

۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱

۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸

۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵

۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳

۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰

۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸

۶۳. ۶۳۵ ۶۳۷ ۶۴۰ ۶۴۶ ح. ۶۶۲ ۶۶۳	رستم به رستم: بیست و یک: ۲۹۹ ح. ۲۵۶
۶۶۲ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۹۶ ۶۹۹ ۷۰۰	رستم برادر فرخ راند: ۲۵۲
۷۰۴ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۶ ۷۲۱ ح.	رسول قبصر: چهل و یک
۷۳۵ ح. ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۴۰ ۷۴۸ ۷۵۷ ۷۵۹	رشت: ۲۵۷ ح
۷۶ ۷۶۱ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷	رشتواد: بیست و یک: ۲۵۸ ح
۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۹ ۷۸۴ ۷۹۲ ۷۹۳	رشتین: ۳۷۹ ح
۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ح. ۸۰۳ ۸۱۳ ۸۱۵	رشن: ۹۳ ح
۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۳۱	رشتوان: بیست و یک: ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۵۷
۸۳۲ ۸۳۹ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۵۲ ۸۵۷ ۸۶۳	۲۵۸ ح. ۶۴۰ ح. ۷۵۴ ح. ۱۱۱۲
۸۶۴ ۸۶۶ ۸۶۸ ۸۷۹ ۸۸ ۸۸۲ ۸۸۷	رشدیدی: ۸۷۲ ح
۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۹ ۹۰۹ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۲۰	رشدید پاسی: حاشیه چهل و چهار
۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۵ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۹	رصوان: ۲۵۹
۹۴۲ ۹۴۵ ۹۴۷ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۹ ۹۸۱ ۹۰۴	رع: ۵۱۶ ح
۹۰۱ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۳ ۹۰۲۵ ۹۰۲۶ ۹۰۳۴	رعمان: بیست و یک: ۲۵۹ ح
۹۰۴ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۰۴ ۹۰۷۴	رعمان: بیست و یک: ۲۵۹
۹۰۸ ۹۰۸۵ ح. ۹۰۹۱ ۹۰۹۲ ۹۱۰۸ ۹۱۲۱ ۹۱۲۲	ره: ۶۵۷ ح
۹۱۲۴ ۹۱۲۵	رکانا: هروشک: بیست و یک
رسم اداری: ۲۵۶	رکانه: هروشک: ۴۶۷ ح
رسم الشلیله: ۴۱۱ ح	رگ: ۸۳۱ ح
رستم بهمن: ۲۹۶	رمسانی: ۲۸۳ ح
رسم نور حکی: ۲۵۴ ح	رواقی: ۶ ح
رسم نور گلی: ۲۵۶ ح	رونایک: هروداب: بیست و یک
رستم فرخ راند: ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۱۱۴۳ ح. ۱۱۴۴ ح	روستهم: هروستهم: ۴۱۰ ح
رستم هرمز: ۱۱۴۲ ح	روح القدس: ۲۵۹
رستم هرمزان: ۵۸ ۲۷۷ ۵۵۳ ح. ۶۲۰ ۶۲۰ ۹۰۶	رودابه: بیست و یک: ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۵۹ ۴۶۰
۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۸۴	۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰
رستم هرمزد: ۱۱۰۳	۵۳۱ ۵۳۸ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ح. ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸

روشن: بیستویک: ۴۸۱ ح	۱.۶۹.۱.۲۵.۱.۲۲.۱.۲۳
ریش: ۱۰۲ ح	رودکی: ۱۸۴ ح، ۱.۶۶.۱.۶۲.۲۶۵ ح
رسان: ۵۷۵ ح	رودانک: مهرودابه: بیستویک: ۴۶
ریلا: ۱۲۵ ح	رود و د: مهرودابه: بیستویک: ۴۵۹ ح
ریو: بیستویک: ۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح	روریه: ۴۶۶، ۴۶۵
۴۷۹ ح	روستم: هرستم: بیستویک: ۴۰۹ ح، ۴۶۶
ریونیر: بیستویک	روسم: هرسم: بیستویک: ۴۰۹ ح
ریویر: بیستویک: ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۸۶، ۴۷۶، ۴۷۷ ح	روشن: ۴۶۷ ح
۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۳۷، ۶۲۸، ۶۳۴، ۷۰۷، ۹۱۹ ح	روشدل: یارسی: چهلویک: ۴۶۶
۹۲۲، ۹۲۴	روشنک: بیستویک: ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۳۵۲ ح، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۷۲۲ ح، ۹۰۶ ح
(ر)	۱.۵۱
رید: بیستویک: ۴۸۱ ح، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۸۶۸ ح	رومی: ۲۶۷
رانشاء: ۳۱۵ ح	روین: ۱۹۴ ح، ۴۶۹ ح
رانان: ۱۰۳۵ ح	روین: ۱۹۲، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۹۲۳ ح
راد: ۱۱۴۳ ح	۱۱۲۵ ح
رادامهر: ۳۶۲ ح	روین: چهلویک: ۴۷۱
رادان: سرور: ۵۷۳ ح	رهام: بیستویک: ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۳۰ ح
رادان: فرح: ۳۶۰ ح، ۴۸۳ ح، ۶۴۴ ح، ۶۹۲ ح، ۸۲۰ ح	۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۲ ح، ۳۴۹، ۴۲۳، ۴۳۱ ح
۸۴۱ ح	۴۳۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۱۴، ۶۰۹ ح
رادان: فروغ: ۸۴۱ ح، ۱۱۰۴ ح	۶۹۶، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۵۹ ح، ۸۸۲، ۸۸۱ ح، ۹۱۳ ح
رادشم: بیستویک: ۹۹، ۲۵۱، ۲۹۵، ۲۸۱، ۲۸۲ ح	۹۱۸، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۳، ۹۴۵، ۱۱۰۸ ح
۸۶۷	۱۱۲۶، ۱۱۳۴ ح
رادفرح: بیستویک: ۲۸۷، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۵۳، ۴۸۲ ح	ریاوند: دیباوند: ۶۷۰ ح
۴۸۳، ۴۸۴، ۵۴۱، ۶۴۴ ح، ۶۹۲ ح، ۸۲۰ ح	ریکا: ۳۷۸ ح، ۳۸۸ ح
راضره: ۹۸۴ ح	ریحان: ۶۳۳ ح
رادوی: ۴۸۴	ریدک: خوش آردو: سی و هفت

زار: بیست و یک	زار: بیست و دو، ۵۱۶ ح
زارنهشت: مهرردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۸۱ ح
زاردهشت: مهرردشت: ۴۸۳ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
زاردهشت: مهرردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۸۳ ح
زاروی: ۴۸۴	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
زارهوش: مهرردشت: ۴۹۹ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
زارع: ۸۹۱ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
زارگ: ۵۱۶ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
زال: بیست و یک، ۱۶، ۱۲، ۱۰، ۸۱، ۷۸، ۱۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۱۰۱ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۱۵۶ ح، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۲ ح، ۳۴۸، ۳۸۵	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۳۸۶، ۳۹۵ ح، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹ ح، ۴۱۱، ۴۱۲	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۴۱۳ ح، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۷	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۱	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲ ح، ۴۸۴، ۴۸۵ ح، ۴۸۷	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹ ح، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۳۰	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷ ح، ۵۶۴ ح، ۵۶۹ ح، ۵۷۳ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۴۰	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۶۵۴، ۶۶۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۰۴، ۷۳۶، ۷۵۷	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۷۳۶، ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۸۴، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۱۵	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۸۲۳، ۹۰۱، ۹۲۵، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۵، ۹۶۴، ۹۰۹	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۱۰۱، ۱۰۱۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۴۴، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۱۰۵۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۲۸۷، ۲۹۴ ح، ۲۹۷	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
راماسب: جاماسب: ۴۹۸ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
رامان: ۷۳۱ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
رامباد: ۹۳ ح، ۴۹۸ ح	زارنهشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح

در دشت بونده: ۹۹۱	۵۲ ح. ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹ ح. ۵۳۷، ۶۴۴
در دشت هر دشت: ۵	۷۲۱، ۷۷۹، ۸۵۷، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۵، ۸۹۶
در دشت سه در دشت: یک، ۴۹۹ ح. ۵۱	۸۹۷، ۹۲۶، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۶۱، ۹۶۲، ۱۱۰۹ ح
۱۰۹۶، ۵۰۲	در دشت هر دشت: ۴۰۹ ح
در دشت هر دشت: ۴۹۸	در دشت هر دشت: ۲۲۴ ح. ۵۰۹ ح
در دشت هر دشت: یک، ۹۹۴، ۲۸۶، ۴۷۸	در دشت هر دشت: یک، ۴۵۹ ح
۴۷۹، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۹۲۲، ۹۵۲	در دشت هر دشت: ۵۱۰ ح
در دشت هر دشت: ۲۲ ح. ۲۲۸ ح. ۵۰۴ ح	در دشت هر دشت: ۵۲۳ ح
در دشت هر دشت: ۵۰۴ ح	در دشت هر دشت: ۳۷۶، ۵۱۳ ح
در دشت هر دشت: ۱۰۷ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۴ ح
در دشت هر دشت: ۱۸۰، ۲۲۰، ۳۲۹، ۴۰۴، ۵۰۲، ۵۶۶، ۵۶۷ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۴ ح
۶۸۵ ح. ۶۹۰، ۷۲۴	در دشت هر دشت: ۵۱۰ ح
در دشت هر دشت: ۲۰۳ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۱، ۵۱۳ ح
در دشت هر دشت: یک، ۵۰۵، ۵۰۶ ح. ۷ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۱ ح
۵۱۳ ح. ۶۹۵، ۷۸۷، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۱ ح
در دشت هر دشت: یک	در دشت هر دشت: ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۱۱۳۴ ح
در دشت هر دشت: یک، ۵۲، ۳۹۰، ۵۰۶، ۵۱۶ ح	در دشت هر دشت: ۱۱۳۵ ح
در دشت هر دشت: ۸۷۷، ۸۶۱، ۸۱۸ ح. ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۲۶، ۱۱۳۴ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۳ ح
در دشت هر دشت: یک، ۴۹۹ ح	در دشت هر دشت: ۵۱۴، ۵۱۳، ۳۲۷، ۳۲۵، ۲۸۷، ۲۱۳، ۵ ح
در دشت هر دشت: یک، ۴۹۹ ح	در دشت هر دشت: ۲۷۹، ۲۷۷ ح. ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶ ح
در دشت هر دشت: یک، ۵۰۶ ح	در دشت هر دشت: ۵۸۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۶۱، ۷۰۶، ۷۰۸، ۱۱۰۸ ح
در دشت هر دشت: یک، ۴۹۹ ح	در دشت هر دشت: ۱۱۳۵ ح
در دشت هر دشت: ۹۶۷ ح	در دشت هر دشت: ۲۳۶، ۱۲۷، ۱۰۵، ۲۹ ح
در دشت هر دشت: ۵۰۸ ح	در دشت هر دشت: ۱۰۴ ح. ۵۱۷ ح
در دشت هر دشت: یک، ۴۹۹ ح	در دشت هر دشت: ۷۰ ح
در دشت هر دشت: ۱۹۴، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۵۵، ۷۳، ۳۷، ۳۱ ح	در دشت هر دشت: ۴۸۱، ۴۱۴، ۴۵۱ ح. ۱۰۳ ح. ۱۰ ح
۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹ ح. ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۷۶، ۴۷۹، ۵۰۰ ح	در دشت هر دشت: ۴۹۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰ ح. ۶۶۲، ۶۶۹ ح

زبد-مژدمرم: بیست و دو، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳	۷۳۶، ۸۳۱، ج، ۸۶۷، ۸۶۸، ۹۳۷، روار:
زبدرم-مژدمرم: بیست و دو، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳	بیست و دو، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۵، ج، ۲۲۲، ۲۲۳، ج،
زبد-مژده درم، ۵۲۳	۲۶۲، ج، ۲۸۷، ج، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۴۴۵،
زبدرم: ۴۲۴، ۴۲۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۷۰،	۴۲۲، ۴۴۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۶، ۶۲۲،
۹۳۶	۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۱، ج، ۸۳۴، ج، ۹۰۰، ۹۳۷، ۱۰۷۴،
زویس-چوین: بیست ۳۲۴	۱۰۹۲، ۱۱۰۸، ج، ۱۱۲۲
زویس-چوین: بیست	زویس-چوین، ۳۲۴، ج
زویس، ۷۵۵، ج	روران: ۵۰۵، ج
زومنین، ۷۵۵، ج	روشا، ۱۰۶، ج
زول مول، ۱۵۷، ج	رؤ بیست و دو
	زده: بیست و دو، ۵۱۶، ج، ۵۲۰، ج
«س»	رهره: ۵۲۰، ج، ۱۰۴۹
سایرطان، ۵۱۴، ج	رهر، ۳۵، ۵۲۰، ج
سابور-شاپور: ۵۹۳، ج، ۷۲۵، ۷۷۷، ج	ریاد، ۱۰۶۶
سابورجی-افروز-شاپورس-افروز، ۵۹۵، ج	رسد، ۴۳۸
سابزه: بیست و دو، ۵۲۷، ج، ۱۰۹۸، ج	ریزک، ۵۲۱، ج
ساح، ۹۶۱، ج	ریشم: بیست و یک، ۴۸۱، ج
ساحن: ۵۲۶، ج	ریس اسب: ۱۰۲، ج
ساسان، ۱۴۷، ۳۸۱، ۳۹۲، ۵۹۳، ج، ۶۲۸، ج	ریاوند-دیاوند، ۶۷۰، ج، ۶۷۱، ج
ساسان اردشیر، ۳۷، ج، ۲۸	ریکا، ۶۵۲، ۸۹۳، ج
ساسان بهمن: ۱۴۸، ج، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۰۱، ج، ۵۲۵،	ری برون-صبرن: ۶۰۰، ج، ۱۰۸۶، ج
۵۲۶، ۵۲۷، ج، ۶۱۵، ج	
ساسان دارا: ۱۴۷، ۵۲۶، ج، ۵۲۷	«ژ»
سالم، ۷۲۷، ج	زانتیمین، ۲۵۱، ج
ساطرورن: سی و پنج، سی و هفت، ۵۲۹، ۵۹۹، ج	زاماسب-جاماسب: بیست، ۳۰۱، ج، ۳۰۵، ج
۶۰۰، ج، ۶۵۷، ج	زگهان، ۶۱، ج
سام (بن اسمعیل): ۸۵، ۱۰۲، ۲۴۱، ۳۵۵، ج، ۵۲۵	زم، ۵۲۳، ج

سلف: ۵۸۷ ح	سام (برد جیح): سی و سه
ساع: ۶۴۹ ح	سام (بن رحق): ۵۳۵
ساک: بیست و دو، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۱۷۸، ۱۸۴	سام (پدر شالح): ۷۲۷ ح
۵۴۰، ۳۸۱، ۲۸۲	سام (بن طورگ): ۸۶۶ ح
سوس: ۷۳ ح	سام (کیفاد): ۵۳۵، ۷۲۰، ۱۶۹
سکتک: ۲۵ ح، ۷۲۴ ح	سام (برسان): بیست و دو، سی و شش، چهل و یک
سهرم + سهرم: بیست و دو، ۵۴۱ ح	۱۲، ۵۳، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۶، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۷ ح
سپیان: ۴۹۹ ح	۳۰، ۳۸۵، ۳۹۵ ح، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸ ح
سیداد: ۱۰۳۶ ح	۲۲۵، ۴۲۷، ۴۲۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۵، ۴۸۶ ح
سبرگ: ۴۸۵ ح	۲۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷ ح
سپندار + اسپدار: ۷۳ ح	۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۹ ح
سپدارم: ۵۵۵ ح	۵۶، ۵۶۹، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۱، ۶۲۲ ح
سپندارم: ۵۵۴ ح	۶۴۳، ۶۸۷، ۷۲۲، ۷۴۷ ح، ۷۵۸، ۷۸۲، ۷۸۴ ح
سپندارم: ۷۳ ح	۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۸۲، ۸۸۴ ح
سپندان: ۷۳ ح	۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸ ح
سزار: ۵۴۱ ح	۵۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹ ح، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۱۳

سپسپ: ۱۰۱ ح	سام (بن روح): ۳۱۵ ح، ۳۳۸ ح، ۹۸۳ ح
سپیان: ۴۹۹ ح	سام (پدر هرجد): سی و چهار، ۵۹۵، ۱۰۹۳ ح
سپند: ۲۸۷، ۵۴۱ ح	سامان: ۵۲۸ ح
سپند حراسان: ۳۳۸ ح	سامیکه: ۷۴۵ ح
سپدار: ۳۱ ح	سان: ۱۰۸۵ ح
سپدار برک: ۳۶۷ ح	ساره (شاء): هجده، بیست و دو، ۷۸، ۱۲۴، ۱۷۴ ح
سهرم: بیست و دو، ۱۰۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۹۴۱، ۱۱۳۵ ح	۷، ۲۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۲، ۳۴۲ ح
سپندان: ۲۵۸ ح	۲۳۲، ۴۴۹، ۴۷۶ ح، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۹۳ ح
سپسپ: ۲۵۸ ح، ۴۹۹ ح	۶۲۷ ح، ۶۲۸ ح، ۹۸۶، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۶۳ ح
سید + دیو سید: ۶۴۲ ح	۹۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۴۷ ح
سید + دیو سید: ۵۴۲ ح	

سپیدود: بیست و دو، ۲۰۳، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۲۷ ح

سادیر: ۲۰۹

ستاره: ۷۵۲، ۵۲۳ ح

سنود: ۵۴۲

سدوم: ۵۴۴ ح

سراپیل: اسرائیل: ۵۲۴

سرئوشه: ۵۵۰ ح

سرجس: سرکبه: بیست و دو، ۵۴۷ ح، ۱۰۷۹ ح

سرخه: بیست و دو، ۵۴۵ ح

سرخیس: ۵۲۸ ح، ۱۱۰۶ ح

سرجیوس: بیست و دو، ۵۲۷ ح، ۵۲۸ ح

سرخاب: بیست و دو، ۱۸۶ ح، ۲۵۸ ح، ۵۴۵، ۵۶۶ ح

۵۶۹ ح

سرخان: ۵۲۵

سرخانی: ۹۶۱ ح

سرخوان: بیست و دو، ۵۴۵، ۵۶۶ ح

سرخون: بیست و سه، ۶۲۰ ح

سرخه: سپرده: بیست و دو، ۱۰۶، ۱۵۳، ۲۸۰، ۲۲۹

۵۱۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۶۳، ۶۸۶

سرریوس: ۱۰۷۹ ح

سرسپدیس: ۵۰۲ ح

سرفرای: سوغرا: ۵۲۶

سرفرای: سوغرا: بیست و دو، ۵۶۶ ح

سرکاراتی، دکتر بهمن: ۲۸۵ ح، ۷۹۷

سرکبه: بیست و دو، ۵۲۷، ۵۲۸

سرکش: بیست و دو، ۱۵۱، ۳۵۹، ۵۲۷، ۵۲۸

سرگس: سرکش: بیست و دو، ۱۵۲ ح، ۵۲۶، ۵۲۸

سرگش: سرکش: بیست و دو، ۵۲۸

سرگیش: سرکش: بیست و دو، ۵۴۷ ح

سرم: بیست و دو، حاشیه: بیست و شش، ۵۵۶ ح

۵۵۷ ح

سرمه: ۵۵۶ ح

سرمهها: ۵۵۷ ح

سروش: ۲۲۲، ۲۲۷، ۳۵۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۵۲

۶۷۲ ح، ۷۱۹، ۷۲۰، ۸۱۳، ۸۳۷ ح، ۱۱۲۰

سروشگه: ۱۰۰۶

سرور مولانی: هانسانی: ۷۵۹ ح

سرویس: بیست و دو، سی و شش، ۶، ۱۲، ۱۵، ۱۴

۲۹۱، ۳۱۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۷۳، ۵۷۴

۶۱۸ ح، ۹۶۹، ۱۰۵۷

مکرهار و کبلی: ۱۲ ح

سزار: ۵۶۰ ح

سظاطاليس: ارسطو: ۵۵۲ ح

سظاطاليس: ارسطو: ۵۲ ح، ۵۵۲

سطری: سی و پنج

سعد (شعبه): ۹۹۸ ح

سعد (وقاص): ۵۸، ۲۷۷، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۵۲

۵۵۳ ح، ۶۲۰، ۶۷۹، ۹۹۸ ح، ۱۰۲۱، ۱۰۸۲

۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴

سعد (یمس): ۵۵۲

سعدی: سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح، ۷۶۵ ح

سعد: ۶۲۱ ح

سغرا: بیست و دو، ۵۴۵ ح، ۵۶۶ ح

سغندار: ۱۱ ح، ۵۵۳

سفربر: ۵۶۰ ح	سفندیار و اسفندیار: ۱۸۱ ح
سنگان و سنگان: ۲۰ ح	سفید و دیو سفید: ۵۵۴
سنگان و سنگان: ۱۹	سفر و حراسانی: ۲۵۸ ح، ۱۱۰۴ ح
سنگایان و سنگان: ۲۰ ح	سفیل: بیست و دو، ۵۵۴، ۵۵۵ ح
سمن بار: ۵۶۰ ح	سکان شاه: ۱۹۷ ح
سوحرا و سوحرا هفت، سرده، ۲۰۹ ح، ۵۶۶ ح	سکار و سنگار بست و دو
۵۶۷ ح، ۶۰۷ ح	سکندر و اسکندر: بیست و دو، ۸۵، ۹۰، ۳۴۶
سوحرا و سوحرا: بیست و دو، ۵۶۶ ح	۴۶۷ ح، ۴۶۹، ۵۵۴، ۶۶۰ ح، ۷۲۷ ح، ۹۷۷ ح
سودابه: ده بست و دو، ۲۲۹، ۲۹۲، ۵۱ ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵ ح، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۶۱۶ ح، ۷۲۶، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۱۰۲۳، ۱۱۲۹	۱۲۸
	سکیا ها و سکا: ۵۲۷ ح
	سگاد: بیست و دو
	سگسار، بیست و دو، ۵۵۶، ۶۲۶
سود و و یا سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	سلم، بیست و دو، حاشیه بیست و شش، چهل و یک و ع
سودابه و سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	۱۵، ۱۰۲، ۱۴۰ ح، ۱۴۱، ۱۴۲ ح، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴
سودابه و سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	۲۹۲، ۳۲۸ ح، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۸ ح، ۵۴۹
سورگ: ۵۶۵	۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۹۳، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۲۳، ۷۲۱، ۷۲۲
سور و سماهوی سوری: ۹۷۲ ح	۷۲۲، ۷۲۵، ۷۳۷ ح، ۷۵۴ ح، ۷۵۸، ۷۸۲، ۸۰۱
سورسی (سمرقندی): ۱۳۵ ح	۸۲۲، ۸۲۸، ۸۶۶، ۸۶۹، ۸۹۲، ۹۶۹، ۹۷۰ ح
سوس: ۵۶۷ ح	۱۰۰۶ ح، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۲۳، ۱۰۵۸
سوسک: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶، ۱۰۲۷	۱۰۸۴، ۱۰۷۱
سوشیاس: ۸۲۵ ح	سلیحه و کپیلا: ۸۰۶ ح
سور ۵۰۴	سلیمان: ۸۰ ح
سورا: سرده، بیست و دو، سی و هفت، ۳۶۸، ۵۰۴	سم: ۳۱۵ ح
۵۲۵، ۵۶۶، ۷۳۲ ح	سماعیل و اسماعیل: ۱۶۲، ۵۵۹، ۵۶۰ ح
سورای و سور، بیست و دو، ۲۰۹، ۵۲۶، ۵۶۶	سمران: ۷۶۵
۵۶۷، ۵۶۸، ۶۰۸ ح، ۷۲۳، ۷۲۴	سمکان و سمکان: ۱۹ ح، ۵۵۹
سورا و سورا: هفت، بیست و دو، سی و هفت، ۱۷۹	سمکان: ۲۰

سورای — سوراز: سیرده، ۴۸ ح، ۵۶۸، ۶۰۷، ۷۴۰، ۷۴۴	سورجیوس، ۹۸۴
سوراجه سوراز: ۵۶۶ ح	سوار — شهرنار: بیست و سه، ۶۳۲ ح، ۹۸۴
سویران، بیست و دو، ۶۲۵ ح	سوار: ۶۳۰ ح
سهراب: دوارده، شازده، ۱۰۵، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۶ ح، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۵۸ ح، ۳۰۰، ۳۲۰ ح، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۹۲، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۹۴، ۶۳۳ ح، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۹ ح، ۷۱۴، ۷۶۸، ۸۲۹، ۸۵۰، ۸۸۱، ۸۸۰، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۴۳، ۹۹۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۱، ۱۱۹۲	سونایک — سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح، ۷۶۵ ح
سهره ۶۳ ح	سونایک — سودابه: بیست و دو
سهل (بن هارون): ۹۷۹ ح	سونایه — سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح
سهل (بن هاشم): ۲۹ ح، ۵۷۲	سوی — ۵۷۲، ۵۷۳ ح، ۶۹۲ ح
سهل (بن ماهان): ۵۲۹، ۵۷۳، ۹۷۱ ح	سویل، ۱۸۵ ح، ۵۷۳
سهم، بیست و دو، ۳۱۵ ح، ۴۱۱ ح، ۵۲۸ ح، ۱۰۷۱ ح	سیاح: ۹۶۱ ح
سمیراسپین، ۱۱۱۱ ح	سارم، ۵۶۰ ح
ساوژک دیو: سی و شش، ۵۲۳ ح، ۵۶۰ ح	سجاده: بیست و پنج، ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹ ح
سجیاز: ۱۰۳۰ ح	سیامق — سیامک، بیست و دو، ۱۹۲ ح
سجیو: ۳۳۳ ح	سیامک، بیست و دو، سی و شش، ۲۳، ۶۱ ح، ۱۳۶، ۱۷۲ ح، ۲۴۸، ۲۴۷، ۵۲۸، ۵۵۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۵۲ ح، ۸۲۵، ۸۴۳، ۸۴۴، ۹۸۲ ح، ۱۱۱۶، ۱۱۳۲ ح
سجیو خاقان، سی و هشتم، ۳۳۲ ح	سیاورش — سیاوش: بیست و دو، ۳۹۰ ح، ۵۲۸ ح، ۵۶۱ ح، ۵۷۶ ح، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۸۸۰ ح، ۹۱۹ ح، ۹۳۷، ۹۴۶ ح
سجده: بیست و دو، ۱۱۵، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۵۶۰، ۵۶۱، ۶۸۱، ۷۳۰، ۸۰۰ ح	سیاورش — سیاوش: بیست و دو، ۵۶۷ ح
سندباد، ۵۵۹ ح	سیاوش: هشت، دوازده، هجده، بیست و دو، ۳۰، ۳۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹ ح، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵ ح، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۹، ۴۲۸
سباد — سباداد: بیست و دو، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۰ ح	سجیو: ۳۳۲ ح
سیاز — سباداد: بیست و دو، ۵۶۰ ح	سجیو خاقان، سی و هشتم، ۳۳۲ ح

سیار سه سداباز: ۵۶۰ ح	۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۵ ح، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳
سین حیو: سی و هشت: ۴۳۳ ح	۴۷۴، ۴۷۸ ح، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۴ ح، ۵۰۶، ۵۱۰ ح
سیدخت: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۹۱، ۵۹۰	۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۴
۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵	۵۶۵ ح، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱
سود سه پیود: ۶۲۷ ح	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۲، ۶۱۹ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۰ ح
سود سه پیود: بیست و دو: ۵۴۳	۶۲۶ ح، ۶۳۷، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۶
سور سه پیود: بیست و دو	۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۵۰
سه بلان به: ۵۹۱	۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۸۳ ح، ۷۹۰ ح، ۷۹۲، ۸۰۴
سیار: بیست و سه: ۶۳۲ ح	۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰ ح، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۵
سبیل: ۵۹۱، ۵۹۲	۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۴۳، ۸۵۹ ح
سه چشم: ۵۹۲	۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۷۳ ح، ۸۷۷، ۸۷۸
«اش»	۸۷۹، ۸۸۰ ح، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۲
شاور: ۵۹۲ ح، ۹۵۹ ح	۹۲۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۶۳
شابه پیستودو: ۵۳۷ ح، ۵۳۹ ح، ۵۹۳ ح	۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰ ح، ۹۷۱ ح
شایور: سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و پنج	۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸ ح
سی و هشت: ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۵۸، ۹۵	۱۱۲۲، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲ ح
۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۹۴، ۱۹۵ ح، ۱۹۷	سیاروش سه سیاروش: بیست و دو: ۳۵۰ ح، ۵۷۶ ح
۱۹۸ ح، ۲۲۳، ۲۷۷، ۳۵۶ ح، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۰	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵
۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲ ح، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۸	ساموش سه سیاروش: بیست و دو: ۵۷۶ ح
۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰ ح، ۶۰۱	سبک: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶
۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸ ح، ۶۲۲	سبیل: ۵۵۵ ح
۶۴۸، ۶۴۷، ۶۶۶، ۶۶۵ ح، ۸۲۸، ۹۳۰ ح	سبک (بی دی بری): سی و نه: ۱۰۸۶ ح
۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵	سیلوستر دوساسی: ۹۷۸ ح
۱۱۰۲ ح، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱	سیما - (ی بری): ۱۶۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۵۸۶، ۵۸۷
شاپور ابرکاب: ۳۵۶ ح، ۴۰۵، ۴۰۶ ح، ۸۹۰ ح، ۱۰۶۰ ح	۹۹۶
شاپور اردشیر: سی و هشت: ۵۲، ۱۲۸، ۱۵۸، ۲۸۳	سین: ۲۲۴ ح
۱۰۲، ۵۹۵، ۸۴۶، ۸۶۸، ۹۶۷ ح، ۱۰۲۵	سید سه سداباز: ۵۶۰ ح
	سینار سه سداباز: ۵۶۰ ح، ۵۹۰

شاوگن: بیست و دو	شاپور اشکان: سی و هفت، ۶۳۴ ح، ۹۲۹ ح
شارگ: ۲۲۵ ح، ۳۵۸ ح، ۵۳۷ ح، ۵۴۸ ح، ۸۹۰ ح	شاپور افسور: سی و شش، ۹۲۹ ح
شاهپور: شاهپور: ۶۰۹ ح	شاپور اندیانه: ۱۲۴ ح
شاهپور: ۱۵۹، ۳۷۱ ح، ۵۶۷ ح، ۵۹۷ ح، ۶۰۷ ح	شاپور اورمرد: ۶۰۴، ۳۹۷ ح
۹۶۶ ح، ۱۰۵۴، ۱۰۸۱ ح	شاپور اول: ۵۹۹ ح، ۹۶۵، ۹۶۸ ح
شاهپور اول: ۱۰۵۳ ح	شاپور بن شاپور: ۴۷ ح، ۲۸ ح
شاهپور دوم: ۲۰۳ ح، ۵۹۸ ح، ۹۶۷ ح	شاپور حرمیداد: ۱۸۱ ح، ۸۸۸ ح
شاهپور مهران: ۶۰۷ ح	شاپور دوم: ۵۲۹، ۵۹۸، ۵۹۹ ح، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۳۲ ح
شاهر ح: ۹۶۱ ح	۶۵۷، ۷۵۵ ح، ۹۶۵ ح
شاهکد: ۱۰۹۹، ۶۰۹ ح	شاپور دوالاکاف: سی و هفت، ۲ ح، ۴۷، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۴۰ ح
شاه کسری: ۵۱۲	۱۵۹، ۱۶۰ ح، ۱۹۵ ح، ۲۲۳ ح، ۳۸۹، ۳۹۷ ح
شاهوران: ۶۰۹	۵۲۹، ۵۹۸، ۶۰۰ ح، ۶۰۴ ح، ۶۳۲، ۹۶۵ ح، ۹۶۶ ح
شاهوی: ۶۱۰، ۶۱۵ ح، ۶۳۱ ح	۹۶۷، ۱۰۷۷، ۱۱۳۷ ح
شاهین: ۶۱۸ ح، ۷۵۶ ح	شاپور راری: ۵۶۸، ۶۰۷، ۶۲۴ ح
شاهپور: چهل و دو، ۹۰۹ ح	شاپور سوم: ۶۰۴، ۶۰۵ ح
شیرنگ: چهل و دو، ۲۱۹، ۲۲۰، ۶۲۰ ح	شاپور لرح نژاد: ۶۰۷ ح
ششیدان: سه سیدنیار، سه اسفندیار: پانزده	شاپور مسوم: ۱۰۱۰ ح، ۱۰۶۴ ح
شمار: ۱۰۶۳	شاپور هرمرد: ۱۱۰۲ ح
شندید: ۹۸۳ ح	شاپور هوشاپور: ۵۹۳ ح
شرم: بیست و دو، حاشیه بیست و شش، ۳۲۹	شاج: ۹۶۱ ح
شروین: سیرده، بیست و سه، ۳۵۶ ح، ۹۸۸	شاداب: ۶۰۸ ح
شروین دسای: ۶۲۰ ح، ۶۲۵ ح	شادان: ۱۷۰، ۱۶۰، ۹۶۱ ح
شطرخ: بیست و دو، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۴۸ ح	شادارانه: ۶۰۸ ح
شمه: ۶۲۰، ۹۹۸ ح	شادوش: بیست و سه، ۶۰۹ ح، ۶۳۹ ح
شمیبه: ۳۷۸، ۶۳۱، ۷۴۶، ۱۰۱۸ ح	شالغ: ۱۶ ح، ۳۱۵ ح، ۷۲۷ ح
شغاد: بیست و دو، چهل و دو، ۱۲، ۲۲۲ ح، ۳۸۳، ۴۰۷ ح	شاوران: ۲۷۹، ۴۷۷ ح، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۸۰، ۶۰۹ ح
۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۹۳، ۵۲۰، ۶۱۲ ح، ۶۲۱، ۶۲۲ ح	۶۶۱، ۷۰۸، ۷۰۶ ح

شگل: بیست و دو، ۶۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۱، ۳۱۶، ۳۸۳،

۲۲۲، ۵۴۳، ۵۵۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۵،

۶۲۶، ۶۲۷، ۶۴۱، ۷۲۸ ح

شویس - چوبیس: بیست و نه، ۲۰۹ ح، ۳۲۴ ح

شوحاس: بیست و دو، ۵۴۵ ح، ۵۶۶ ح

شوحر ۲۸ ح، ۵۰۴ ح

شورگ ۵۶۵ ح

شوشتری عباس ۱۰۶۷

شوشهر ۲۰۲ ح

شوران: بیست و دو، ۶۲۵ ح، ۶۲۷، ۸۷۱،

مهاباد: ۳۷۵ ح

شهریز: بیست و دو، ۲۷۶ ح، ۶۲۸، ۶۳۴

شهر ۶۲

شهر آرا - جهر آراد: ۳۲۵ ح

شهر آرد - جهر آراد: بیست و دو، ۳۲۵ ح

شهران: ۶۲۴ ح

شهراسید: ۲۵۱ ح

شهراسپ ۱۰۱ ح

شهران: بیست و سه، ۶۲۹، ۶۳۳

شهران گراز: بیست و سه، ۶۲۹، ۶۳۰ ح، ۸۴۱، ۱۰۳۲،

۱۱۴

شهریانو ۶۳۰ ح، ۱۱۴۴ ح

شهریانوارم ۶۳۰

شهریراز: بیست و چهار، ۲۹ ح، ۲۷۶ ح، ۶۸۵ ح،

۸۳۹ ح، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۱۰۴۲

شهرداران ۸۴۱ ح، ۱۱۴ ح

شهر روری، سی و دو

۶۲۳ ح، ۶۸۷، ۹۶۲، ۹۸۱

شفیق: ۶۸

شغای: بیست و دو، ۶۲۱ ح

شکبان - شگان: بیست و دو، ۶۲۳ ح

شکار - شگنان: ۶۲۳ ح

شگاد ۶۲۱ ح

شگنان: بیست و دو، ۲۲۱، ۶۲۳

شماح: ۹۶۱، ۶۲۳ ح

شماس ۶۲۳، ۴۵۹

شماساس ۱۰۲، ۳۲۷، ۴۱۵، ۴۹۰، ۶۲۴، ۷۳۶،

۷۳۸، ۷۹۴، ۱۰۲۵

شم: بیست و دو، ۳۱۵ ح، ۴۸۱ ح، ۵۲۸ ح، ۸۶۶ ح

شمبر ۶۱۶ ح

شمران ۶۱۶ ح

شمر - سرو - سبود

شمر (بنی الاملوک): ۵۴۹ ح

شمرب: هریفس: ۵۱۲ ح، ۶۱۶ ح، ۶۲۴ ح، ۶۲۳ ح،

۷۶۵ ح

شمطا ۳۶۲ ح

شمیرابانو: ۱۰۴۲

شمیران: بیست و دو، ۶۲۵، ۶۲۸

شمیلید: ۶۲۵، ۶۹۰، ۹۷۱

شطوس: ۲۷۱، ۶۲۵

شکرنگ - شگل: ۶۲۶ ح

شکریک - شگل: بیست و دو

شکنت - شگل: بیست و دو، ۶۲۶ ح

شکه: سی و هشت، ۶۲۶

شهر سپید: ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۷۰	۲۳۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۷۲۸، ۷۸۱
شهر گیر: بیست و سه، ۶۳۱، ۲۳	۸۱۸، ۸۲۸ ح
شهر ناز: بیست و سه، ۵۹، ۶۰، ۱۲۰، ۶۳۱، ۶۳۲	شیر: ۶۳۹
۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۰، ۷۱۹، ۶۵۲	شیر آزاد: ۶۴۰ ح
شهر و: بیست و سه، ۵۹۹، ۶۳۲، ۶۳۳ ح	شیران: ۶۳۹
شهر وی: بیست و سه، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳، ۹۷۲	شیر پیل: بیست و سه، ۶۴۱ ح
شهر ویه: شهر وی: بیست و سه، ۶۳۲	شیر خوان: ۷۲۰
شهره، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۳ ح	شیر خوان: بیست و سه، ۴۴۱، ۶۴۰
شهر بار: نورد، بیست و چهار، سی و هشت	شیر دیل: بیست و سه، ۶۴۰، ۶۴۱
۱۷ ح، ۱۸ ح، ۴۹ ح، ۲۵۸، ۲۳۸ ح، ۲۶۲، ۲۸۷ ح، ۲۶۲	شیر راد: بیست و یک، ۴۹ ح، ۱۸۲ ح، ۳۳۷، ۳۶۲ ح
۶۳۲، ۶۳۳ ح، ۷۲۷، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۹۲ ح، ۷۱۰	۲۵۸ ح، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۹۱، ۹۸۲ ح
۷۵۶ ح، ۸۰۷ ح، ۸۲۲، ۸۲۲ ح، ۸۲۲، ۹۸۲	شیر وین: بیست و سه، ۵، ۱۵۰، ۲۷۶، ۳۵۵ ح، ۶۴۰
۱۰۷۷ ح، ۱۰۸۱، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۴۲ ح	۶۲۱
شهر بر: ۵۹۴، ۹۵۰ ح، ۶۳۳، ۶۳۴	شیر کی: ۶۸، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۸۲، ۳۸۲، ۶۲۱، ۷۷۶
شهری راد: بیست و چهار، ۴۹ ح، ۸۳۹ ح	شیر کج: بیست و دو، ۶۱۵ ح، ۶۴۲
شهر نور: ۶۳۳ ح	شیر کج: بیست و دو، ۶۱۵ ح، ۶۲۲
شهر بورسپ: ۸۸۷، ۶۳۴	شیر گنبد: ۹۰۳ ح
شاه: بیست و دو، ۵۳۷ ح، ۱۰۹۸ ح	شیر گیر: بیست و سه
شیرب: ۱۰۹۸ ح	شیر و: ۱۲۷ ح، ۶۳۲، ۸۶۶
شیر یا کاتیر: ۱۱ ح	شیر وی: بیست و سه، سی و هشت، ۱۹، ۴۹، ۹۳، ۱۲۳
شیر و: بیست و دو، ۶۲۸ ح، ۶۳۴	۱۶۵ ح، ۲۰۸، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۱۷ ح، ۳۲۲، ۳۵۴
شیر لاسپ: ۳۸۵ ح، ۶۳۴، ۷۳۲ ح	۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۲ ح، ۴۸۲، ۴۵۹
شیر لاسپ: ۱۲۷ ح، ۳۱۵ ح، ۵۲۸ ح، ۶۳۵، ۸۰۴	۴۸۴، ۵۲۱، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴
۸۲۴ ح، ۸۶۶ ح، ۸۹۷ ح، ۹۰۰ ح	۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۲۹، ۸۰۳ ح
شیر دوش: بیست و سه، ۶۰۹ ح، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۲	۸۰۷، ۹۱۱، ۹۸۲، ۹۹۰، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۰۹، ۱۰۰۹
۷۰۰، ۷۹۰، ۷۹۱، ۹۱۸، ۹۵۹	۱۰۸۲ ح
شیرد: ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۵۲ ح، ۳۲۱، ۳۲۱	شیر وی: بهرام، سیزده

01/01/2019

[illegible]

«ط»

طاووسی، ذکر محمودنه، حاشیه چهل و چهار
طایر عسانی: سی و هفت، ۱۲۶، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۷
طیرد بیست و سه، ۶۵۷، ۶۶۱، ۷۷۵
طیرک سه طیرد بیست، ۲۸۴ ح
طیرک سه طیرد بیست، ۲۸۴ ح
طیری، چهارده هجده حاشیه بیست و شش،
سی و سه، سی و هشت، سی و نه، ا ح، ۹ ح، ۷۲ ح
۱۰۱ ح، ۱۳۰ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح، ۱۵۹ ح، ۱۷۶ ح
۲۲۲ ح، ۲۲۸ ح، ۲۴۲ ح، ۲۷۶ ح، ۳۰۲ ح، ۳۱۹ ح
۴۲۱ ح، ۴۵۳ ح، ۴۶۹ ح، ۴۹۳ ح، ۵۰۹ ح، ۵۲۷ ح
۵۵۷ ح، ۵۶۲ ح، ۵۷۲ ح، ۵۷۵ ح، ۵۹۴ ح

شماره: ۲۶، ۹۲، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۴۰
۲۶۱، ۲۸۲، ۵۹۳، ۶۲۲، ۶۳۹، ۶۴۲
۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۹۲، ۷۱، ۹۶۲، ۹۶۳
۹۸۲، ۱۰۰

شماره: ۳۵۹، ۲۶۰، ۴۶۱، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۴.
 ۶۴۶، ۷۱۶، ۷۱۸ ج- ۸۲۵، ۹۰۹ ح- ۹۸۴
 ۹۹۱، ۹۹۷، ۱۰۴۲، ۱۰۶۱.

شيطرح: ٦٥٦

شطر ح: یست و دو، ۶۴۸

شیوا ۶۶ م

شیوازیپر: ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

شماره ۲۷، ج ۲۲۶، ج ۵۳۵، ج ۲۲۸

«حرف»

صادق هدایت: ۱۷۸

[illegible]

صباح ۶۶۹م

عصر ۴: سیرده، مستودع، ۵۴۵ م

مسعودی، ۱۰۶۸، ج ۱

صفا، دکتر دبیر الله: یازده، ۱۲۱، ج. ۱۷۲، ج. ۳۲۰.
 ۴۰۴، ج. ۶۱۶، ج. ۶۲۰، ج. ۷۱۰، ج. ۷۵۹، ج. ۷۶۲.
 ۷۷۷، ج. ۹۱۵، ج. ۹۶۲، ۱۰۴۹، ۱۰۵۸.

صورت ۲

صباغ ۶۴۹ ح

۶۴۶

صفحة: ٥٩٩ من ٦٥٧

سید رضا - نور: ۲۹۵ ح

۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۸، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۷۲، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۶، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۴، ۹۲۴، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۶۳، ۹۰۴، ۱۰۱۳، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳

طوش - طوش: بیست و هفت، ۷۲، ۲۹۳، ۶۶۹، ۱۰۳۷، طوعزل - بیست و سه، ۶۵۹، طهماسب: بیست و هفت، ۵۱۷، طهماسب: بیست و سه، ۲۹۶، ۲۹۱، ۵۱۶، ۶۶۹، ظهورش: بیست و سه، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۶۷۱، ۱۱۱۸

طوش: بیست و سه، ۸۹، ۲۰۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۷۱۳، ۷۵۲، ۷۵۴، ۱۱۲۸، «ع»

عابر: ۷۲۷، عاد: ۹۸۳، عالمین: ۳۳۸، عامر: ۷۲۷، عایشه: ۱۸۵، ۶۷۸، عباس (ع): ۲۲۸، عباس: ۶۷۵

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۵۷، ۶۷۰، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۴، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۲۱، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۷، ۸۵۹، ۸۷۹، ۹۲۹، ۹۴۰، ۹۶۲، ۱۰۲۰، ۱۰۲۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱، ۱۰۵۲، ۱۱۱۱، ۱۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۳۰، طرحان: بیست و سه، ۷۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۸۰۵، ۹۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۸۱، ۱۱۴۴، طمران: بیست و سه، ۶۵۹، طمرل: بیست و سه، ۶۵۹، طمری: بیست و سه، ۱۶۹، ۶۵۹

طلحند: بیست و سه، ۶۱۳، ۶۱۵، ۵۵۹، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۷۸

طلحه: ۶۷۸، طلحان - طرخان: بیست و سه، ۶۵۹، طلحد - طلحد: بیست و سه، ۶۵۹، ۶۶۰، ۷۲۹، ۹۶۲

طلحون - طرخان: بیست و سه، ۶۵۹، طماهف - طهماسب: ۸۶۸، طوج - نور: بیست و هشت، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۲، ۲۹۳، ۸۶۸، طورد: بیست و سه، ۶۶۰

طورگ - طورد: بیست و سه، ۲۸۴، ۳۱۵، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۶۵، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۸۶۶، طوز - تور: حاشیه بیست و هشت

طوس: ۵۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۸۷، ۴۲۲، ۴۲۷

- عباس الاحول: ۶۷۵ ح
عباسی، محقق: ۳۰۱ ح
عبدالرحمن (بن آدم وودکی): ۲۶۵ ح
عبدالرحمن (ملجم): ۶۷۸ ح
عبدالرزاق (پدر ابومصور المعمری): ۲۷
عبدالوراق طوسی: ۶۹۲ ح
عبدالقادر (مترجم شاهنامه به عربی): هجده برده
۱۲ ح، ۵۷، ۶۰، ۷۰، ۹۲ ح، ۹۷ ح، ۱۱۸ ح، ۱۵۲ ح، ۱۶۸ ح، ۱۷۲ ح، ۲۲۹ ح، ۳۲۳ ح، ۳۸۷ ح، ۳۶۶ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۶۰۸ ح، ۶۸۹ ح، ۱۰۶۸، ۱۰۴۱
عبدالمطلب: ۲۷ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح
عبدالملک (مروان): ۲۳۸ ح
عبدالله بن عبدالمطلب: ۲۷، ۹۷۹ ح، ۹۹۷
عبدالله (ابومصور المعمری): ۲۸
عبدالله (یلمی): ۱۸۴ ح
عبدالله جعفر: ۸۲۶ ح
عبدالله معمر: ۱۶۷ ح، ۹۷۹ ح
عبدصاف: ۲۷ ح، ۵۵۲ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۸۹
عبیدالله: ۱۱۰۵ ح
عثمان: ۳۵۲ ح، ۵۵۲ ح، ۶۷۵، ۶۷۸ ح، ۱۱۴۳ ح
عثمان محساری: ۲۳۱ ح، ۲۴۴ ح، ۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۴۷۲ ح
عذرا: ۶۸۰ ح
عزرایل: ۲۳ ح
عزرا، ۶ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۷ ح، ۱۵۴ ح، ۲۳۹ ح، ۳۲۷ ح، ۴۷۶ ح، ۷۵۱ ح، ۷۵۲ ح، ۸۰۴ ح، ۱۰۸۱ ح
عزرا: ۶۷۶ ح
عزرائیل: ۶۷۶ ح
عزیر: ۶۷۶ ح
عزیر میخی: ۶۷۶ ح
عزاره: ۶۷۵ ح، ۱۱۲۳ ح
عزیمی: ۵۴۱ ح، ۶۷۱ ح
علمه و علقه: ۵۵۳ ح
علمه: ۲۵۵ ح، ۵۵۲ ح
عنوان: ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح
علی (ع): ۱۵۷، ۲۱۸، ۶۷۵ ح، ۶۷۶، ۶۷۷ ح، ۶۷۸ ح
علی اکبر فرشی: ۵۵۹ ح
علی دیلم: ۱۸۵، ۶۷۸ ح
علی دیلمی: ۶۷۸ ح
علی قسبه: ۳۲۷ ح
علی مرادی داودی: ۷۲۹ ح
عمر (بن خطاب): ۱۸۵ ح، ۴۵۴ ح، ۶۷۸، ۶۷۹ ح، ۹۷۳ ح، ۱۱۰۵ ح، ۱۱۴۴ ح
عمر (سعد): ۵۵۲ ح
عمران: ۳۶۵ ح، ۱۰۱۸ ح
عمر بن معدی کرب: ۹۹۷ ح
عمرو الارقی: ۶۷۵ ح
عمرو (بن السدر): ۱۰۰۲ ح
عمرو (بن عبد صاف): ۱۰۹ ح
عمرو (بن لیث صفاری): ۲۸ ح
عمرو معدی کرب: ۶۷۹ ح
علین: ۹۸۳ ح

۶۸۵ ح ۶۹۱ ح ۸۲۰ ح

فرخان: بیست و سه

فرخ راند: ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶ ح ۳۵۳، ۳۵۴ ح

۲۸۲ ح ۲۸۴، ۵۰۷، ۵۹۲، ۶۹۱، ۶۹۲، ۸۲۶

۸۹۲، ۹۷۳، ۱۱۲۳ ح ۱۱۲۴

فرخ راد آرمگان: ۶۹۱

فرخ راد خسرو: ۱۸ ح

فرخ راد هرمز: ۶۹۳

فرخ راد هرمزد: ۷۹۰

فرخ صادق: ۱۰۵۵

فرخ هرمز: ۱۸ ح ۱۱۲۳

فرخ هرمزد: ۱۷ ح

فرخ راند: بیست و چهار، ۴۱۴ ح ۹۵۹ ح

فرخان: بیست و چهار

فرخو: ۱۸ ح

فرخی: ۱۸۵ ح ۱۰۶۵

فرزادک: ۹۸۳ ح

فردوسی: پنج، شش، هفت، ده، یازده، دوازده

چهارده، پانزده، شانزده، هجده، نوزده، بیست و یک

بیست و دو، سی، سی و یک، سی و دو، سی و سه

سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، سی و ده

۱۹۵ ح ۱۹۶ ح ۱۹۷ ح ۲۰۲ ح ۲۰۴ ح ۲۱۶ ح

۲۱۷ ح ۲۱۹، ۲۵۰ ح ۲۷۸ ح ۲۸۵ ح ۲۸۶

۲۹۳ ح ۲۹۴ ح ۲۹۶ ح ۲۹۹ ح ۳۰۸ ح ۳۰۹ ح ۳۲۷

۳۳۱ ح ۳۳۲ ح ۳۳۷ ح ۳۴۷ ح ۳۵۲ ح ۳۵۹

۳۸۳ ح ۳۸۷ ح ۳۸۸ ح ۳۹۵ ح ۴۰۶ ح ۴۲۲ ح

۴۳۴ ح ۴۳۹ ح ۴۴۰ ح ۴۴۶ ح ۴۷۱ ح ۴۷۷ ح ۴۷۸ ح

۴۸۷ ح ۵۰۴ ح ۵۰۵ ح ۵۰۹ ح ۵۱۷ ح ۵۲۶ ح

۵۲۸ ح ۵۲۹ ح ۵۳۶ ح ۵۴۷ ح ۵۶۹ ح ۵۸۸

۵۹۳ ح ۵۹۴ ح ۵۹۹ ح ۶۰۰ ح ۶۰۸ ح ۶۰۹ ح

۶۱۱ ح ۶۱۲ ح ۶۱۵ ح ۶۱۶ ح ۶۲۰ ح ۶۲۶ ح

۶۲۲ ح ۶۵۷ ح ۶۶۲ ح ۶۷۱ ح ۶۷۵ ح ۶۷۷ ح ۶۷۸ ح

۶۸۵ ح ۶۸۷ ح ۶۹۱ ح ۶۹۲ ح ۶۹۳ ح ۶۹۵ ح ۷۱۱

۷۱۴ ح ۷۱۵ ح ۷۲۲ ح ۷۲۸ ح ۷۳۰ ح ۷۳۱ ح ۷۳۲ ح

۷۵۴ ح ۷۶۳ ح ۷۸۴ ح ۷۹۷ ح ۷۹۸ ح ۷۹۹ ح

۸۰۴ ح ۸۰۸ ح ۸۰۹ ح ۸۲۱ ح ۸۲۰ ح ۸۷۶ ح ۸۷۸ ح

۹۳۱ ح ۹۳۲ ح ۹۶۱ ح ۹۶۲ ح ۹۶۴ ح ۹۷۲ ح ۹۷۸ ح

۹۷۹ ح ۹۸۰ ح ۹۸۱ ح ۹۸۳ ح ۹۹۳ ح ۹۹۵ ح ۱۰۰۰

۱۰۰۴ ح ۱۰۰۵ ح ۱۰۱۱ ح ۱۰۲۳ ح ۱۰۳۰ ح ۱۰۳۲ ح ۱۰۵۲

۱۰۵۵ ح ۱۰۵۷ ح ۱۰۶۵ ح ۱۰۷۴ ح ۱۰۸۵ ح ۱۰۸۷

۱۰۸۹ ح ۱۰۹۰ ح ۱۰۹۶ ح ۱۱۱۰ ح ۱۱۲۴ ح ۱۱۳۷ ح

۱۱۳۹ ح ۱۱۴۳ ح

فرزاد: ۵۲۹ ح ۱۰۷۴

فرزاد گودرز: ۹۲۶

فرزادک: ۱۰۰۶

فرس: ۲۸۴ ح ۳۰۲

فرش آورد: ۶۹۵ ح

فرش آورد: ۱۰۴۸

فرشادوند: ۷۳۱

فرگزک: ۱۰۰۶ ح

فرشاورد: ۶۹۵ ح

فرگورک: ۲۵۰ ح

فرش اوشتن: ۳۰۱ ح

فرمان سه فرمان: ۷۱۳ ح

فرشخاد: ۱۹۴ ح

فرموده: پرموده، هجده

فرش کر: ۷۷۹ ح

فرماک: ۷۰۰

فرشورب: سی و پنج، ۶۹۷ ح، ۱۰۷۳، ۹۰۰

فرسج: ۴۲ ح

فرشوشیر: ۸۵۸ ح

فریجه: ۱۱۹ ح

فرش هم ورت: ۶۹۷ ح

فرینکن: ۱۶ ح

فرشید: ۷۹۶ ح

فرنگ: ۲۲۲ ح

فرشیدورد: سی و پنج، ۷۳، ۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۸

فرنگیس سه فرنگیس: پانزده

۲۳۵، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۸۹، ۴۶۹، ۴۷۳، ۵۱۵

فرنگیس سه فرنگیس: ۱۱۲۰ ح

۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۷۹ ح

فرنگیس: بیست و سه، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۱۹، ۲۶۱، ۲۶۵

۸۰۵، ۸۲۳، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۵۹، ۹۶۰

۲۶۶، ۲۸۰، ۳۰۹، ۴۶۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۹۶

۱۱۱۵، ۱۰۸۵، ۱۰۴۸

۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۶، ۷۲۲ ح، ۷۹۰ ح، ۸۱۱

فرسان: ۵۹۵ ح

۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۰، ۸۶۲، ۹۰۸، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۴۰

فرطوس: ۳۰۸، ۲۳۰، ۶۹۰ ح، ۳۰۸، ۹۳۲، ۱۰۰۴

۹۴۱

فرعان: ۶۹۹، ۷۰۰

فردای: ۶۱ ح، ۵۷۵ ح، ۶۵۲ ح

فرعون: ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۸۱ ح

فرداگین: ۵۷۵ ح

فرع بهبه: ۵۴۹ ح

فردن هفده بیست، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۶۲ ح، ۲۸۵

فرغان: بیست و سه، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۰

۲۸۶، ۳۰۸ ح، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸

فرار: بیست و سه، ۶۹۹ ح

۵۰۳، ۵۱۵، ۵۸۰، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۶۲، ۶۶۵، ۷۰۵

فرغان سه فرغان: ۷۰۰

۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۵۹

فر فریوس سه فر فریوس: ۷۸۶

۸۰۷، ۸۸۶، ۹۰۷، ۹۱۸، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۸۴، ۱۰۶۰

فر فریوس سه فر فریوس: ۷۰۰ ح

۱۰۶۱، ۱۰۶۲

فر فریوس: بیست و سه، ۷۰۰

فروند: ۷۱۰ ح

فرقار: ۷۱۳ ح

فرونگ: ۹۷۰ ح

فر فریوس: بیست و سه، ۷۰۰

فروشی: ۷۶۷ ح

- صغور: چهل و یک، چهل و دو، ۱۰۸، ۱۵۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۲، ۴۶۱، ۵۲۹، ۵۳۸، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۷۵۳، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۷۵، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲
 صغوره: صغور: ۷۲۷ ح
 فلاطوس: فلاطون، ۷۲۸ ح
 فلاطون، ۷۲۸
 فلوا: قلون: ۷۲۹ ح
 صاحب‌روسی‌وند
 صج: ۵۶۱ ح، ۷۲۰
 سوبه‌کان، ۳۱۱ ح
 سور: ۲۵، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۳۵۲ ح، ۳۷۳، ۵۶۵، ۶۷۱، ۶۷۳، ۷۱۳، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۵۲، ۱۰۵، ۱۱۳۰
 فولاد: ۲۶۱ ح، ۷۳۱
 فولادند: ۲۶۲ ح
 فولادوند، ۲۶۲ ح، ۷۳۱
 هرید: بارید، شارد، ۱۵۱ ح
 بهلید: بهلید، شارد، ۱۵۱
 بهلید: بهلید، شارد، ۱۵۱ ح
 ۹۷۲
 هیران: هیران، ۲۶۲ ح، ۴۶۹ ح، ۷۱۳ ح
 هیرک: سی‌وند، ۲۷۲ ح
 هیرور: ۳۵۶ ح
 هیرور (پندربادان): ۱۵۰ ح
 هیروز (پندربلاش): ۵۱ ح
 هیرور (پندرباد): ۳۵۵ ح
 هیرور: هیران: بیسته ۲۶۴ ح
 هیرور: هیرور: ۲۷۱ ح
 هیروز: هیرور: ۲۷۶ ح
 هیرور: سوغرای: ۵۶۶ ح
 هیرور اردشیر: ۹۶۸ ح
 هیرور کزدم: ۸۸۱ ح
 هیرور مهران: ۶۹۲ ح، ۱۰۲۰
 هیرور هرمز: ۲۷۷ ح، ۳۳۳ ح
 هیروز بردگردد: ۲۷۲ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۴ ح، ۲۷۵ ح، ۷۳۲
 ۱۰۹۵، ۱۰۵۵، ۸۱۸، ۷۲۳
 هیرور: ابولول: ۶۷۹ ح
 هیرورآن، ۹۵ ح
 هیرور اشاد: ۹۸۴
 هیرورین هرمزان: سی‌دهشت
 هیروز دشت: سی‌وند، ۲۸ ح، ۲۷۷ ح، ۷۲۲
 هینداد، ۲۷۸ ح
 هیطوس: طیش: بیست‌وسه، ۶۷۲ ح
 هیطوس: بیست‌وسه
 هیطوس: بیست‌وسه، ۷۳۲
 هیطوس: بیست‌وسه، ۸۵، ۸۶ ح، ۲۷۸، ۳۷۹
 ۵۱۰ ح، ۶۱۲، ۶۲۶، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۵۴ ح، ۱۰۵۰
 هلیس، ۸۶ ح، ۷۲۹ ح، ۹۶۵ ح، ۱۰۵۰
 هلیس، ۷۳۲ ح
 هواس، ۲۳۹ ح
 هیونداد: سی‌دهشت، ۷۳۲ ح، ۹۰۰ ح
 ((ق))
 قارن: سی‌وند، ۹، ۱۰۲، ۱۶۸، ۲۶۰، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۹۱، ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۵۷، ۵۶۶ ح، ۵۶۷، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۳۶ ح، ۶۴۳، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹

۷۴۲. ۷۵۸. ۷۸۰. ۷۸۳. ۷۹۰. ۷۹۳. ۷۹۴ ح.	قباد به نیروی: ۶۴۲. ۶۴۳. ۶۴۴. ۶۴۶. ۷۲۷ ح.
۷۹۶. ۸۲۸ ح. ۸۶۶. ۸۸۰. ۸۸۳. ۹۵۰ ح. ۱۰۰۸.	قباد کاوه: ۱۰۲. ۱۵۳. ۷۳۶. ۱۰۱۰. ۱۰۷۱ ح.
۱۰۶۲. ۱۰۷۱. ۱۰۸۲ ح.	قباد به همای: ۱۱۰۸ ح.
قارن برز مهر: ۱۶۳. ۳۷۱. ۷۳۹ ح.	قبطون به قبطونی: بیست و سه. ۷۲۶. ۷۵۳ ح.
قارن (پسر سو فرای): ۷۴۰ ح.	حبیب: ۳۲۷. ۶۲۱. ۷۲۶. ۷۲۷. ۱۰۶۶. ۱۰۶۷ ح.
قارن جیلی به اوندی: ۲۱۳ ح.	قنس: ۲۲۸ ح. ۳۲۷ ح.
قارن عباد: ۸۳۸ ح.	قنطاری: ۶۱۶ ح. ۷۴۷ ح.
قارن کاوه: ۱۵۳. ۳۲۱. ۶۲۴. ۶۳۹. ۷۳۵. ۷۳۹ ح.	قندر خان: ۶۱۸ ح.
۸۰۲. ۸۹۱. ۷۴۱ ح.	قراخان: بیست و سه. ۶۸۶ ح. ۷۲۷. ۷۲۸. ۷۸۱ ح.
قارن کاوگان به قارن کاوه: ۱۹ ح.	قراخان: ۶۹۹ ح.
قارن کاویان به قارن کاوه: ۱۲۳ ح.	قردم: بیست و چهار ح.
قارن گنبد: ۷۳۹ ح.	قرداس: ۸۹۲. ۱۰۳۹ ح.
قارن - گوه: ۹۵۰ ح.	قرووسل به قرووسل: ۷۰۰ ح.
قارون: ۷۳۰ ح.	قروین: ۹۸۰ ح.
قاسم سی و هشت: ۳۲۲ ح. ۳۸۲ ح. ۷۴۱ ح. ۱۰۹۶ ح.	قروم: ۸۵۷ ح.
قالوس: ۷۴۱ ح.	قرویس: ۶۱۵. ۱۱۰۷ ح.
قاهت: ۱۰۱۸ ح.	قن ارضی: ۲۴۷ ح.
قاهر سی و چهار ح.	قن به: ۳۶۲ ح.
قباد. بیست و سه. ۹۵. ۹۹ ح. ۱۷۹. ۱۸۱. ۲۲۱. ۲۷۴ ح.	قن دل: ۳۶۲ ح.
۲۷۶ ح. ۳۰۴. ۳۰۵ ح. ۳۳۹. ۳۶۸. ۴۸۲. ۵۰۴ ح.	قنر: ۷۲۹ ح.
۵۶۶ ح. ۵۶۷. ۵۶۸. ۵۹۴. ۶۰۷. ۶۳۴. ۶۳۸ ح.	قنسی: ۱۰۸۹ ح.
۶۶۶. ۶۸۵. ۶۹۰. ۷۲۲. ۷۲۳. ۷۲۵. ۷۲۸ ح.	قنونی: ۲۱۳. ۳۲۹. ۳۳۵. ۳۳۳. ۳۴۴. ۳۵۸. ۴۱۵ ح.
۷۸۲ ح. ۷۸۵. ۸۳۰ ح. ۸۳۲. ۸۴۳. ۸۴۷. ۹۷۰ ح.	۷۴۸. ۷۴۹. ۷۵۰. ۸۳۲. ۸۵۳ ح.
۱۰۸۰. ۱۰۳۹. ۹۹۳. ۹۹۲. ۹۹۱ ح.	قلوی: ۷۵۰ ح.
قباد پیروز: ۷۴۳. ۸۳۴. ۱۰۵۵ ح.	قنمان به نلبمان. بیست ح.
قباد (پسر انوشیروان): سی و هشت: ۳۵۲ ح. ۱۰۸۲ ح.	قند. قه به قیداه: بیست و سه. ۷۵۱ ح.
قباد (پدر قارن): ۷۳۸ ح.	قنقه به قیداه: بیست و سه. ۷۵۱ ح.

قنطرون: قنطرون: بیست و سه، ۷۵۲ ح

قند: ۷۵۰

قیداه: بیست و سه، ۸۸، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۶۷۲، ۷۱۳.

۷۵۲، ۷۵۱

قیدروش: بیست و سه، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۶۳۱، ۷۱۳.

۷۵۲، ۷۵۱

قیداقه: قیداه: بیست و سه

قیران: ۷۱۴ ح

قیرون: ۱۰۱۸ ح

قیس (بن حارث): ۹۷۳، ۷۵۳، ۳۵۶، ۳۲۷ ح

قیصر: چهل و دو، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰ ح

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۰ ح، ۲۰۳.

۲۱۲، ۲۵۸ ح، ۲۸۷، ۳۴۴، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷.

۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۹، ۴۵۷ ح، ۴۶۱، ۴۸۴.

۵۰۷، ۵۵۴، ۵۵۷ ح، ۵۶۹ ح، ۵۷۹، ۶۰۱، ۶۰۲.

۶۰۵، ۶۰۶، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۰.

۶۹۱، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۳، ۷۵۴ ح.

۷۵۵ ح، ۷۵۶ ح، ۷۶۵، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹.

۷۸۱ ح، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۹، ۸۴۰، ۸۶۹ ح، ۸۸۹.

۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۵۶، ۹۶۵، ۹۶۶.

۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۹، ۱۰۲۷، ۱۰۴۴.

۱۰۴۳، ۱۰۴۹، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۷۹، ۱۰۹۸.

۱۱۰۰، ۱۱۰۶، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳.

قنطرون: بیست و سه، ۲۳۹ ح، ۷۴۶، ۷۵۳.

«ک»

کابلشاه: ۲۲۶ ح

کابی: ۷۷۳ ح، ۹۴۴ ح

کاردان: ۱۰۳۶ ح

کار: سه قارن: ۷۳۵ ح

کاروس: ۱۹۶ ح

کاهور: ۸۸۷، ۷۵۷، ۲۳۳

کاکله: بیست و سه، ۹۰۸، ۷۵۷ ح

کاکوی: بیست و چهار، ۵۴۱، ۵۵۸، ۶۵۲، ۷۵۷.

۸، ۷۸۲، ۷۵۸

کامجار: سی و سه

کامکار: ۲۹ ح

کامگار: سی و سه، ۳۵۶ ح

کاموس: سه کاموس کنانی: ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۴۰.

کاموس کنانی: ۱۰۷، ۱۲۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۳۲، ۵۳۷.

۶۲۶، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۸۰، ۹۳۳، ۹۴۵.

۱۰۷۲ ح، ۱۱۲۵.

کان بیداد: ۴۱ ح

کان بیدار: سه کان بیداد: سی و یک، ۴۱ ح، ۵۲ ح

کاوس: سه کاوس: یارده، شارد

کاوس: همد، ۲۴، ۵۳، ۶۳ ح، ۷۹، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵.

۱۰۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷ ح، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۱.

۲۲۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۱۹.

۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۵.

۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳.

۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲.

۴۳۳، ۴۳۹، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱.

۴۹۲، ۵۰۷، ۵۰۸ ح، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۵۲ ح.

۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱.

۵۷۶ ح، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۴.

۶۱۳ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۶ ح، ۶۳۵، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴	۸۹۲، ۸۹۵، ۹۲۲، ۹۴۹، ۱۱۳۰
۶۶۵، ۶۶۶، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴	کناره: ۷۸۰
۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۸، ۷۵۳ ح، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴	کناره سه کناره: ۷۸۰
۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۹۵	کراسمور: ۸۵۹
۸۰۳، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۳	کرجان: ۷۸۳ ح
۸۳۱ ح، ۸۳۳ ح، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۶۱، ۸۷۲	کرد: ۷۸۱ ح
۸۷۳، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۲۰، ۹۲۴، ۹۲۵	کردار طلیهان: ۲۹۲
۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۶۳، ۹۰۱۱	کردان: سی و چهار
۱۰۴۴، ۱۰۶۳، ۱۱۰۹ ح، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۹	کردراد: ۱۲۸ ح، ۲۸۳ ح
۱۱۳۴ ح	کردسید: بیست و چهار، ۸۵۶ ح
کوس: ۷۳۸ ح، ۷۴۵ ح، ۸۰۷	کردم: ۸۵۷ ح، ۸۵۸ ح
کاوس کشاس: ۷۵۹ ح	کردوی: بیست و چهار، ۷۸۰، ۸۷۱، ۸۷۲ ح
کاوس کی سه کی کاوس، ۴۷۶ ح، ۴۷۹، ۵۲۴، ۶۹۲	کردویه: ۸۵۱ ح، ۸۵۲ ح
کویان سه کاوس، ۸۹۲، ۹۵۶	کردی: بیست و چهار، ۳۵۶ ح، ۸۵۱ ح، ۸۵۲ ح
کوشک سه کاوس، ۹۷۰ ح	۸۵۵ ح
کوه: ۲۶ ح، ۹۹ ح، ۱۴۱ ح، ۶۵۴، ۷۱۹، ۷۳۵	کرده: ۷۸۱ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۳ ح، ۸۵۴ ح، ۸۵۵ ح
۷۳۷ ح، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۹۰ ح	۸۵۶ ح
۷۹۱، ۸۰۲، ۸۰۴	کرداس: ۸۶۶
کویاسی: ۱۰۵۳، ۱۰۶۰ ح	کردم: بیست و چهار، ۸۵۷ ح، ۸۵۸ ح
کبرده: ۶۵۷ ح، ۷۷۵	کروی: ۱۵۸ ح
کبروی سه طبرد: ۲۰۲، ۷۷۵، ۸۳۰	کرساسب سه گرشاسب: بیست و چهار، ۴۱۰ ح
کبوده: ۲۸۹، ۲۹۰، ۷۷۶	۸۵۶ ح
کناپون سه کناپون: بیست و چهار، ۷۷۶ ح، ۷۷۷ ح	کرسورد: ۱۱۰ ح، ۸۱۰ ح
کیی سه شیر کیی: ۶۴۲، ۷۷۲	کرسور سه گرسور: ۸۱۰ ح، ۸۵۹ ح، ۸۶۰ ح
کناپون: سیرده، بیست و چهار، سی و شش، ۷۳، ۲۵۴	کرسور سه گرشور: ۷۸۱
۵۶۹ ح، ۶۱۶، ۶۹۱، ۷۵۴ ح، ۷۷۶ ح، ۷۷۷	کرساسب سه گرشاسب: ۴۱۱ ح، ۵۲۸ ح، ۷۸۱ ح
۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱ ح، ۸۹۲، ۸۹۳	۸۶۶، ۱۰۵۸

کرشاسف به گرشاسپ: ۸۶۸، ۸۶۶

کرشپور سه گرشپور بیست و چهار، ۷۸۲، ۸۵۹، ج

۸۶۹

کرکان: ۷۸۳، ج

کرکوی: بیست و چهار، ۷۵۷، ج، ۷۸۲

کرگسار ۷۸۲

کرمان شاه: ۱۹۷، ۱۹۸، ج

کرمانک به ارمایل: ۵۵، ج، ۸۷۶

کرمانیل به ارمایل: ۵۵، ج، ۷۸۳، ۵۷، ج، ۸۷۶، ج

کرمانیل به ارمایل: ۵۵، ج، ۸۷۶، ج

کرو حار، ۱۰۲، ۶۳۵، ۷۳۶، ۷۸۳، ۸۷۷، ج، ۸۸۲

کرو حار بزاد: ۸۷۷، ج

کرو ص: ۵۳۱، ج

کروی: بیست و چهار، حاشیه بیست و هشت، ۷۸۳، ج

۸۷۷، ج

کرسر سه: حاشیه بیست و هشت، سی و سه

سی و چهار، سی و پنجاه، سی و هشت، حاشیه

چهل و چهار، ۷، ج، ۱۲، ج، ۱۴، ج، ۱۸، ج، ۲۲، ج

۲۸، ج، ۱۱۶، ج، ۱۲۸، ج، ۱۳۰، ج، ۱۴۷، ج، ۱۴۸، ج

۱۵۱، ج، ۱۵۹، ج، ۱۷۹، ج، ۱۸۱، ج، ۱۸۸، ج، ۱۹۵، ج

۱۹۶، ج، ۱۹۷، ج، ۱۹۸، ج، ۲۰۳، ج، ۲۱۶، ج، ۲۲۲، ج

۲۲۵، ج، ۲۵۲، ج، ۲۵۸، ج، ۲۷۴، ج، ۲۸۵، ج، ۳۰۵، ج

۳۱۷، ج، ۳۱۹، ج، ۳۳۲، ج، ۳۴۳، ج، ۳۵۸، ج

۳۶۰، ج، ۳۶۲، ج، ۴۰۱، ج، ۴۰۲، ج، ۴۵۲، ج، ۴۸۳، ج

۵۰۴، ج، ۵۰۵، ج، ۵۱۷، ج، ۵۲۵، ج، ۵۳۷، ج، ۵۳۸، ج

۵۴۷، ج، ۵۶۱، ج، ۵۶۷، ج، ۵۹۳، ج، ۵۹۸، ج

۵۹۹، ج، ۶۰۱، ج، ۶۰۳، ج، ۶۰۴، ج، ۶۰۷، ج، ۶۲۲، ج

۶۵۷، ج، ۶۸۵، ج، ۷۲۸، ج، ۷۲۳، ج، ۷۴۴، ج

۷۴۵، ج، ۷۷۲، ج، ۷۸۵، ج، ۸۱۲، ج، ۸۳۷، ج

۸۴۱، ج، ۸۵۲، ج، ۸۵۳، ج، ۸۵۷، ج، ۸۸۱، ج

۸۸۷، ج، ۸۸۸، ج، ۸۹۰، ج، ۹۰۲، ج، ۹۰۵، ج، ۹۱۶، ج

۹۳۴، ج، ۹۵۲، ج، ۹۶۳، ج، ۹۶۶، ج، ۹۷۲، ج

۹۷۴، ج، ۹۹۱، ج، ۱۰۰۰، ج، ۱۰۰۱، ج، ۱۰۰۳، ج، ۱۰۱۸، ج

۱۰۲۰، ج، ۱۰۳۹، ج، ۱۰۵۳، ج، ۱۰۵۴، ج، ۱۰۵۵، ج

۱۰۶۷، ج، ۱۰۷۵، ج، ۱۰۷۹، ج، ۱۰۹۵، ج، ۱۱۰۱، ج

۱۱۰۷، ج، ۱۱۲۳، ج، ۱۱۲۸، ج، ۱۱۳۹، ج، ۱۱۴۰، ج

۱۱۴۱، ج، ۱۱۴۳، ج، ۱۱۴۷، ج

کریم: ۱۰۵۶

کریمان: ۷۸۲

کرزدهم سه گزدهم: نودم، ۶۳۷، ۷۸۲، ۸۲۷، ج

۸۸، ج، ۸۸۱، ج

کسبون به کنابون: بیست و چهار

کسبم به گسته: حاشیه بیست و سه، ۷۸۲

کسری: ۱۲۵، ج، ۱۵۰، ج، ۲۰۱، ج، ۳۱۷، ج، ۳۳۳، ج

۳۵۰، ج، ۳۵۱، ج، ۳۵۲، ج، ۴۰۱، ج، ۴۰۶، ج، ۴۲۱، ج، ۴۲۲، ج

۴۲۹، ج، ۴۳۰، ج، ۴۷۷، ج، ۴۷۸، ج، ۴۸۶، ج، ۴۹۰، ج

کسری ابوشیروان: ۹۷۹، ۹۹۳، ۱۰۰۳

کسری پرویز: ۱۷، ج

کسروی: ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۸۳، ج

کل کراحوار: ۸۴۶، ج

کسفری سه فرنگی: بیست و سه، ۷۰۱، ج، ۷۹۰، ج

۸۳۰

کفتاسب به گشتاسب: ۸۹۶، ج

کشمارد: ۷۸۰، ج

کارنگ: ۲۷، ۲۸، ۵۳۹، ۸۴۶ ح	کشمشاز به کشمگان: ۷۹۰ ح
کنت دوگوسو: ۸۰۲	کشمگان: ۷۹۰
کندارس: بیست و چهار، ۷۵۲ ح	کشمهار به کشمگان: ۲۷
کنداسه: ۷۵۱ ح	کش آدریش: سی و نه
کند اگنپ: ۱۸۰ ح، ۲۶۴ ح، ۷۹۵ ح	کشس: ۹۲
کندر بست و چهار، ۲۴۱، ۲۷۱، ۴۳۲، ۷۹۵، ۷۹۶	کشواد بست و چهار: ۱۰۰، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۶۰
کندوب: بیست و چهار	۳۴، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۹۴، ۶۳۷، ۷۹۰، ۷۹۱
کندوب رره پاشه: ۷۹۶ ح	۷۹۳ ح، ۸۱۴، ۸۷۲، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷
کندومان پانزده ۱۲۲ ح	۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۵، ۹۳۲، ۹۳۴، ۹۹۱، ۹۹۱
کندوو: بیست و چهار، ۷۹۶، ۷۹۷ ح، ۷۹۸ ح	کشوادگان: ۱۹۱
کبیره: ۷۳۹ ح، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۵۹	کطری: ۷۹۱
کنده که: ۷۵۱ ح	کک: ۲۱۹ ح
کنو: بیست و چهار، ۸۵۹ ح	کک کوهرام: ۷۹۳ ح
کندولس: بیست و سه، ۷۵۲ ح	کلاب: ۱۰۸۹ ح
کمار: ۸۰۲ ح	کلاهوز: بیست و چهار، ۲۲۰، ۷۹۲، ۷۹۳
ککالب: ۱۰۱ ح	کلاهون: بیست و چهار، ۷۹۲ ح
کنکه: سی و هفت، ۷۲۹ ح، ۷۹۸، ۸۲۹	کلباد: بیست و چهار، ۲، ۳۴، ۶۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۵۳
کو: ۹۱۱ ح	۲۵۲، ۲۶۱، ۳۲۰، ۳۲۰، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۷۵ ح، ۶۱۷، ۷۱۷
کوات به عباد: ۸۳۰ ح، ۸۳۱ ح	۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۵۹، ۹۰۶، ۹۰۹، ۹۳۹، ۱۰۲۵
کواد به عباد: ۷۲۱ ح، ۷۲۳ ح	۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۸۵، ۱۱۳۴
کواده به عباد: ۸۳۱ ح	کلبوی به کلبوی: ۷۹۵، ۹۰۶ ح
کواد به عباد: بیست و سه، ۱۷۹ ح، ۲۷۵ ح، ۳۰۵ ح	کلبوی سوری: ۹۰۶ ح
۵۰۲ ح، ۵۶۷ ح، ۷۲۳ ح، ۷۲۵ ح	کلودپوس: ۹۱۶
کوارس: بیست و چهار، ۸۵۷ ح	کلبوس: بیست و چهار، ۹۱ ح
کوش من: ۸۵۸	کمبوحیه: ۸۰۱ ح
کوت: ۵۲۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۱۰۷۹، ۱۱۰۷	کمجهور: ۵۱۶ ح
کوت روسی: ۲۱۲	کمسگان: ۷۹۰ ح

کوت هزاره: ۷۹۹	کوی بی سین: ۸۰۹ ح
کوثر: ۱۰۰۶ ح	کوی کرات سه کی صاد: ۸۰۸
کوجولا کره کدیرس: ۷۵۹ ح	کوی ریشاسب سه کی گشتاسب: ۸۹۹ ح
کودراده: ۱۲۸ ح	کوی بیه: ۸۳۳ ح
کور: ۸۲۳، ۸۴۳	کهار: بیست و چهار: ۹۳۲ ح
کورانشاه: ۱۰۵۸ ح	کهار کهایس: ۸۰۳
کورنیاس: ۱۶۰ ح	کهایک: بیست و چهار: ۹۵۹ ح
کوروش: ۲۲۲ ح، ۲۶۲ ح، ۸۰۱	کهایل: بیست و چهار: ۵۹۵ ح
کوروش دوم: ۸۰۱ ح	کمرده طرد بسوسه: ۶۵۷
کورنگ: ۵۲۸ ح، ۵۶۰ ح، ۸۰۱ ح، ۱۰۵۸	کهد: ۸۰۳ ح
کوروجان: ۷۸۳ ح	کهرم: بیست و چهار: سی و پنج، ۲۹، ۳۶، ۳۲، ۷۲
کورک: ۱۰۷ ح	۶۹۷، ۶۵۸، ۵۱۲، ۱۹۰، ۱۶۲، ۱۲۲، ۱۲۲، ۷۸، ۷۷
کورس: ۹۷۰	۸۰۳، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۷، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۵۷، ۱۱۰۹
کورس ۱ ح، ۸۰۲ ح	۱۱۳۵، ۱۰۴۸ ح
کوسار: ۸۰۲ ح	کهرم: ۶۳۵
کوشگ سه هوشگ: ۲۵۰ ح، ۷۲۲ ح	کهایلا: بیست و چهار: ۱۲۵، ۱۶۶، ۸۰۶، ۸۱۸، ۱۰۱۲
کوشیار: ۸۰۳، ۸۰۰	کهایلار: بیست و چهار: ۸۰۶ ح
کوک بری عر: ۸۰۲ ح	کهایله: بیست و چهار: ۸۰۶
کولاده ولاد بیست و چهار: ۱۳۳ ح، ۸۰۰	کی: ۸۰۶، ۸۲۶، ۸۲۷
کولاد عنیدی سه ولاد عنیدی: ۲۶۲ ح	کیا، دکتر صادق: حاشیه چهل و پنج
گونگحاس: ۲۷۵ ح	کی آفر: ۷ ح، ۸۰۸ ح
کوه گوش: ۱۸۹، ۸۰۳، ۱۱۲۵	کی آرش: شش، ۸ ح، ۲۵۵، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۳۱، ۸۳۳
کوهیار: ۸۰۳	کی آرمین: ۱۲، ۵۹، ۸۰۸
کوی ارش: ۸۰۷، ۸۰۹ ح، ۸۳۳	کی ایوه: ۷۳ ح، ۸۰۹ ح
کوی اوس: ۸۰۹ ح	کیار: ۹۰۹ ح
کوی ای بی وهو: ۸۰۷ ح، ۸۳۳	کی ارحاسب: ۸۷۱ ح
کوی بیرش: ۱۲ ح	کی لردشیر: ۲۲۳ ح

کیماره: کناره: ۷۸۰ ح

کیاش: ۸۰۹ ح

کی شیر: کی پیش: ۲۵۵ ح، ۸۰۹ ح، ۸۲۲ ح

کیو: کیو: بیست و چهار: ۹۲۴ ح

کیو: نیو: کیو: ۷۵۹ ح

کوس: ۷۸۵ ح

کیومرث: سی و نش: ۲، ۲۲، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۳۵، ۱۳۶،

۲۴۸، ۲۷۸ ح، ۵۵۰، ۵۷۴، ۵۷۵ ح، ۸۰۶، ۸۲۰،

۸۲۲، ۸۲۵، ۸۳۶، ۸۳۷ ح، ۹۰۷، ۹۰، ۹۸۲ ح،

۱۱۱۶

«گ»

گابریل: ۹۸۲ ح

گالی: ۱۰۵۲ ح

گادی: ۱۲۳ ح

گو: ۹۲۴ ح

گنوبنروس: ۹۱۶ ح

گنوی: ۹۳۴ ح

گناره: ۷۸۰ ح

گوارین: ۶۰۵ ح

گراز: بیست و چهار: ۲۹، ۲۲۷، ۲۷۶، ۲۷۷ ح، ۲۹۵،

۲۷۷، ۳۶، ۲۸۳، ۶۸۵، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲،

۱۱۴، ۸۲۳

گراوان: ۴۳۴ ح

گرارد: بیست و چهار: ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح، ۴۲۲، ۴۳۶،

۵۷۵، ۵۷۶، ۹۲۴، ۹۵۲ ح، ۱۷۹، ۱۱۰۸ ح،

۱۱۳۴ ح

گرامی: ۳۰۲، ۷۳ ح، ۸۲۲، ۸۲۵، ۱۰۲۸، ۱۰۸۱،

کیس فری: فریگیس: بیست و سه

کی سواسف: بیست و چهار: ۸۵۹ ح

کشار: ۵۸

کی شاد: ۸۲۰

کی شراسف: چهارده: بیست و چهار: ۳۰ ح، ۸۵۹ ح

کی شکی: ۸۳۹ ح

کشمار: ۸۰۲ ح

کی شیرویه: ۱۱۴۲ ح

کی فاشی: ۲۵۵ ح

کعباد: شش: ۸، ۱۲، ۲۶، ۳۵، ۷۳ ح، ۷۹، ۹۵، ۱۰۱،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۶ ح، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۰، ۲۵۲، ۲۵۵،

۲۶۱، ۲۷۲، ۳۲۰، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۴۰ ح،

۴۲۸ ح، ۴۹۱، ۴۹۸ ح، ۵۱۹ ح، ۵۳۵، ۶۶۲، ۶۸۶،

۶۸۹، ۷۳۷، ۷۴۲، ۷۶۲، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹،

۸۱۲، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴،

۸۶۷، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۹۹، ۹۲۵، ۹۳۸، ۹۵۴، ۱۰۱۱،

۱۰۱۳، ۱۰۲۶، ۱۱۱۶ ح

کبکوس: ۱۰۵، ۲۱۹ ح، ۲۲۷ ح، ۲۹۲ ح، ۳۵۰ ح،

۴۱۶، ۴۲۹ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۸ ح، ۴۹۲ ح، ۵۰۷،

۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۳۶، ۶۶۲،

۷۱۴، ۷۶۲ ح، ۷۶۴ ح، ۷۶۷ ح، ۸۲۱، ۸۲۲،

۸۲۳، ۸۳۲، ۸۹۱، ۹۱۷، ۹۲۷، ۹۴۱، ۹۵۵،

۹۵۶ ح، ۹۶۳، ۱۰۳۲، ۱۰۴۴

کیکدان: ۸۵۹ ح

کی کواد: کعباد: ۷۳ ح

کی گناسب: ۴۹۹ ح، ۱۵۳

کیلین: بیست و چهار: ۸۵۹ ح

گرامی کردن: ۸۴۴ ح	گردون: ۸۵۹ ح
گرامیک کرت: ۱۷۶ ح، ۳۰۲ ح، ۸۴۴ ح، ۸۲۵ ح	گرواسپه: بیست و چهار، ۸۵۶
گرامسوار: ۸۲۷، ۸۲۵، ۲۲	گردن: بیست و چهار، ۷۲، ۷۵، ۳۰۲، ۸۵۷، ۸۵۸
گرامنایه: ۸۴۶ ح، ۱۱۱۵، ۸۲۷	۹۳۵، ۸۹۷، ۸۷۳
گرامیکوس: ۳۷۲ ح	گرسپوی: ۶۶۵، ۷۷۶، ۸۱۶
گراهون: ۸۴۶ ح	گرتون: ۸۵۹، ۸۶۵
گرد: بیست و چهار، ۲۹۲، ۶۳۷ ح، ۸۴۷، ۸۴۸	گرسور: بیست و چهار، ۲، ۳۴، ۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱
۸۶۹ ح	۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۶۱
گردا فرید: ۵۷۰، ۸۲۹، ۸۵۰، ۸۸۰	۲۶۵، ۲۷۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۵۷۹
گرداب: ۸۴۸ ح	۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۶۸
گردارسی: ۱۵ ح	۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۲۱، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲
گردنلسان: ۲۹۲ ح	۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۸، ۹۰۶، ۹۲۶، ۹۶۳ ح
گردنلسان: نژاد ۲۹۲	۱۱۲۰، ۱۰۱۵، ۱۰۱۴
گردگیر: ۹۳۲، ۸۵۰	گرسور: ۷۸۱، ۸۵۹ ح، ۸۶۵
گردوی: بیست و چهار، چهل و یک، ۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴	گرناسپه: ۴۱۰ ح، ۸۶۶، ۹۳۰ ح، ۱۰۵۸، ۱۰۵۷
۲۱۲، ۳۵۸، ۳۹۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲	گرناسپه: ۱۷۰، ۲۷۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۴۰۹ ح
۸۷۱ ح، ۸۷۲ ح، ۹۸۹ ح	۲۸۱، ۲۹۸ ح، ۵۲۸ ح، ۵۲۹ ح، ۵۳۷ ح، ۵۶۰ ح
گردویه: گردوی: بیست و چهار، ۸۵۱ ح	۵۷۵ ح، ۷۲۳ ح، ۶۲۳ ح، ۶۲۴ ح، ۷۲۱ ح، ۷۲۶ ح
گردوی: ۸۵۲	۷۸۱ ح، ۷۹۷ ح، ۸۰۳ ح، ۸۳۱ ح، ۸۳۷ ح، ۸۴۸
گردیری: ۲۸۹ ح	۸۵۶، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۸ ح
گردیکه: ۸۵۳ ح	گرناسپه: ۳۱۵ ح، ۵۱۷ ح، ۸۶۶ ح
گردیه: ده سی و هشت، سی و نه، ۱۲۴، ۲۱۳، ۲۵۸ ح	۸۶۷ ح، ۸۶۸ ح، ۱۰۵۸ ح
۲۸۴، ۳۱۷ ح، ۳۲۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۵۱۲، ۵۲۴ ح	گرنیو: گرشور: بیست و چهار، ۸۵۹ ح
۸۲۷، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۹	گرنیور: بیست و چهار، ۸۶۹
۸۹۰، ۹۸۸، ۱۰۲۲، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸	گرنیویج: مورد، بیست، ۲ ح، ۱۵ ح، ۵۷ ح، ۱۸۱ ح
گرواسپه: بیست و یک، بیست و چهار، ۲۹۸ ح	۲۲۸ ح، ۲۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۱ ح، ۳۲۰ ح
۸۶۸ ح	۴۷۲ ح

گرگ: ۸۶۹	گشتم: هشته سیرده، یست و چهار، حاشیه
گرگسار: ۳۳، ۷۵، ۷۶، ۵۸۹، ۶۸۲، ۷۸۲، ۸۷۰	یست و هشته حاشیه یست و نه، سی و نه، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۸۷۱
گرگو: ۸۵۰، ج ۸۷۱	۱۲۲، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۷۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ج ۲۲۷، ۲۵۸
گرگور: ۸۵۰، ج	۲۳۳، ۲۳۶، ۲۹۱، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۸، ج ۵۶۹، ج
گرگوی: ۷۸۱، ۸۵۰، ۸۷۲، ۹۳۳	۶۳۲، ۶۶۲، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۲۹، ۷۴۸، ۷۵۷
گرگیب: ۵۶، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۷۹	۷۸۲، ۷۸۲، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۲، ۸۵۲، ۸۵۲
۳۶۷، ج ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۱، ۵۱۴، ۵۹۴	۸۷۲، ج ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶
۶۰۹، ۷۰۰، ۷۱۰، ۸۱۶، ۸۵۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴	۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۶۰، ۹۹۰
۸۷۵، ۸۸۱، ۹۰۹، ۹۱۳، ۹۳۳، ۹۵۱، ۹۱۴، ۱۰۲۴	۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۹۲، ۱۱۰۰، ۱۱۱۰، ۱۱۱۸
۱۰۴۵، ۱۱۰۸، ج ۱۱۳۵	۱۱۴۸، ۱۱۴۶
گرگین میلاد: ۱۲۲	گشتم بود: ۱۰۹
گرمانک: ارمایل: یست و چهار، ۵۵، ۸۷۶، ۸۷۷	گشتم: سیرده، یارده، شارد، یورده، سی و یک،
گرمانک: ارمایل: سیرده، ۵۵	سی و پنج، سی و شش، سی و هشت، چهل و دو، ۷۳
گرمانیل: ارمایل: سیرده، یست و چهار، ۵۵، ج ۵۶	۷۳، ۷۹، ۸۰، ج ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۷۷
۵۸، ۶۵۳، ۷۸۳، ۸۷۷	۲۲۲، ج ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۰۲، ج ۲۰۲، ۳۸۷، ج ۲۳۹
گرمانیل: ارمایل: ۵۵، ج ۸۷۶، ج ۸۷۷	۴۴۵، ج ۴۴۸، ج ۵۱۲، ج ۸۰۶، ج ۸۴۴، ج ۸۹۱
گرو: هجده	۸۷۲
گروخان: ۲۷۲، ۸۷۷	گشتم: سیرده، یست و چهار، چهل و سه، ۷، ۳۰
گروگرد: ۲۸۹، ۲۹۰	۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۶۴، ج ۶۵، ج ۷۳، ۷۵، ۷۷
گروی: هجده، یست و چهار، ۵۰۶، ۷۵۰، ۷۸۳، ۸۱۸	۷۸، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۸، ج ۱۵۲، ج ۱۷۸
۸۶۱، ۸۶۳، ج ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۴۶، ۱۱۳۴	۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۲، ۳۰۳
گروی: ۶-۱۷۳، ۳۹۰، ۵۸۲	۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ج ۳۰۶، ۳۲۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۷۹
گربانوس: ۹۱۵، ج	۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۷
گرک: ۱۰۶، ج	۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۹، ج ۵۵۸، ۵۹۲، ۶۱۷، ج
گزدهم: ۵۷۰، ۷۸۴، ۸۴۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۶	۶۲۸، ج ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۹۱، ۶۹۶، ۶۹۷
گشتم: یست و چهار، ۷۸۱، ۸۵۰، ۸۷۲، ۹۳۳	۷۳۲، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۴، ج ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹

[illegible]

گوگمل: ۳۷۲ ح	۷۶۷، ۷۸۰، ۷۹۰ ح، ۸۰۲، ۸۱۳، ۸۱۴
گوترت: ۲۴۸ ح	۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۳، ۸۶۴، ۸۷۲
گویان: ۹۳۲ ح	۸۷۵، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۶، ۹۰۹، ۹۱۳، ۹۱۴
گهار به کهار: بیست و چهار، ۹۳۲، ۹۳۴	۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹ ح، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲
گهار کشاس به کهار کهای: ۹۳۲ ح	۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۰ ح، ۹۳۳، ۹۳۴
گهار گهای به کهار کهای: ۶۹	۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵
گهار گهای به کهار کهای: ۹۳۳، ۹۳۴، ۸۰۲، ۴۳۲	۹۴۶، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۹، ۹۶۳ ح، ۹۶۴ ح، ۱۰۱۵
گهار به کهار: بیست و چهار	۱۰۴۲، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۷۲، ۱۰۸۱، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
گهار گهای به کهار کهای: ۹۳۲ ح	۱۱۲۰، ۱۱۲۶، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴ ح
گهرم به کهرم: بیست و چهار، ۸۰۴ ح	گودر را صحر، سی و هفت، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح
گهمورت به کیومرث: ۸۳۶ ح	گودر را صفهای: ۲۶۷ ح
گی به گیو: ۸۰	گودرزا کبر: ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح
گیس گری به مرغیس: ۷۹۰ ح، ۸۳۰	گودر ناس: ۲۳۸ ح
گیوش: بیست و چهار	گودر ریس اشکان: ۹۳۰ ح
گیو: هجده بیست و چهار، ۱۹ ح، ۳۶، ۱۰۶، ۱۰۸	گودر ریس ایران: ۹۳۰
۱۰۹ ح، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱	گودر ریس شاپور: سی و هفت
۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	گور: ۹۲۹
۲۵۶ ح، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶	گورانشاد: ۹۳۰
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۲۲	گور جان: ۶۱۸ ح
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۶۹، ۴۷۱	گورنگ: ۴۱۱ ح، ۸۰۱ ح، ۹۳۰ ح
۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۱۶	گورک: ۵۷۵ ح، ۹۷۰ ح
۵۲۹ ح، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۹۴، ۶۱۵، ۶۱۶ ح، ۶۳۰	گورگ: ۲۵۰ ح، ۹۷۰ ح
۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۶۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۳	گوش بستر: ۱۷۴ ح، ۹۳۱
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۳۸ ح، ۷۵۹ ح، ۷۶۰	گوشک: ۹۷۰
۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۹۱، ۷۹۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶	گوش در: ۹۳۱ ح
۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۳، ۸۵۷، ۸۶۳ ح	گوگرد سور: ۷۰
۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۳	گوگرد گیر: ۳۹۱، ۹۳۲

لوط: ۱۶۱ ح	۹۰۸، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰
لومل: ۳۱۱ ح	۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵
لهاک: ۲۳۵، ۲۸۰، ۶۳۶، ۶۹۶، ۷۰۳، ۸۸۲، ۸۸۳	۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳
۸۸۲، ۹۰۶، ۹۶۰، ۱۰۸۵	۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۹، ۹۶۳ ح، ۱۰۱۵
لهاک - لهاک: بیست و چهار	۱۰۶۳، ۱۰۷۹، ۱۱۰۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴ ح
لهراسب: ۷۳ ح، ۷۲، ۱۳۱، ۱۶۳ ح، ۱۷۷، ۲۳۵	گیوکان - گیو: ۸۸۱ ح
۲۸۸، ۳۰۲ ح، ۳۰۳، ۴۲۰، ۴۷۲ ح، ۴۹۲، ۵۱۲	گیومرت - گیومرت: ۳۲۷، ۹۵۰، ۱۱۱۶ ح
۵۳۷، ۶۲۶، ۶۹۸، ۸۰۵، ۸۱۷، ۸۴۴، ۱۱۰۹ ح	گیل گش: ۷۵۹ ح
لهراسب کد: ۲۴۱ ح	گیومرد - گیومرد: ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح، ۱۱۱۶ ح
لهراسب: ۳۲، ۶۲ ح، ۷۵، ۷۹، ۲۵۵، ۳۰۱، ۵۰۷	گیو - گیو: ۹۵۰
۵۴۲، ۶۱۷ ح، ۷۲۰، ۸۲۴، ۸۵۶، ۸۸۵، ۸۹۱	
۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۸، ۹۰۱ ح، ۹۰۹، ۹۲۵، ۹۵۳، ۹۵۴	«ل»
۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳	لا: ۹۵۱
لیگ: بیست و چهار، ۹۵۱ ح	لار از هری: ۱۳۶ ح
	لاور: ۸۷۳، ۹۲۴
«م»	لحام: بیست و یک، ۴۷۱ ح
ماء السماء: ۱۰۰۰ ح، ۱۰۰۳، ۱۰۶۸	لسترنج: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و هشت
مانیکان: ۱۸ ح	لشک: ۲۵۱ ح
ماح: ۹۶۱، ۹۶۲	لکهارت: ۱۵۸ ح
ماد: ۵۵۷ ح	للیانوس - لپویانوس: ۹۶۵ ح
مادرک: ۵۱۷ ح	لیک: بیست و چهار، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۲، ۹۵۱، ۹۵۲
مادول: ۵۱۷ ح	لگی مانوس: ۳۷ ح
مادیک کردانشاد: ۴۲ ح	لواده - لواده: هفده، بیست و چهار، ۱۶۲، ۲۹۲ ح
ماراسب: ۹۶۲ ح	۱۰۶۹، ۹۵۲
ماراسفند: ۹۶۲ ح	لوایه - لواده: بیست و چهار، ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح، ۹۵۲ ح
مارکوارت: سی و چهار، سی و هشت، ۲۵۴ ح	لورسب: ۲۶۰ ح
۳۳۳ ح، ۲۰۹ ح، ۴۱۰، ۴۷۲ ح، ۵۵۷ ح، ۹۷۲ ح	لوری: ۲۰۴

مار و سپید به مار اسفند: ۹۶۲ ح	ماهری: ۶۷۳ ح
ماروت: ۱۰۸۹ ح	ماه گنسیب: ۹۷۱ ح، ۱۰۳۶ ح
ماری: ۵۷۲ ح	ماه گنسیب به ماه گنسیب: ۹۰۳ ح
ماریا: ۹۹۱	ماماهید: ۹۷۲ ح
ماره: ۵۷۲ ح، ۸۳۷ ح	ماهگ: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱
ماریا: ۲۷	ماهوری: ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۵۲ ح، ۳۵۳ ح
ماسر: ۲۷	۱۰۳۸، ۹۷۵، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۱، ۸۲۲، ۵۶۶
مالک: ۵۵۲ ح، ۱۰۱۴ ح	ماهوری خورشید: ۶۱۵ ح، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۹۱ ح، ۶۹۳
مالکه، بیست و چهار، سی و هفت: ۱۲۶، ۳۸۵ ح	ماهوری سوری: ۴۰۰، ۱۰۳۸، ۱۱۰۳، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۵۶، ۱۱۴۵
۵۹۹، ۶۵۷، ۹۶۶، ۹۶۷	
مابوس به موجهر: ۶۰۱ ح، ۷۵۵ ح، ۹۶۵، ۹۶۶	ماهریه به ماهوری: ۹۷۲، ۱۱۴۳ ح
۱۱۳۳	ماهباز: ۶۰۷، ۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۳، ۸۴۱ ح، ۹۷۶، ۹۷۷
مابوش به موجهر: بیست و پنج، ۱۰۰-۵، ۱۰۱۳	
مابوش چهر به موجهر: ۱۰۱۳	ماهارواس: سی، حاشیه چهل و چهار، ۷۱ ح، ۱۱۵
مابی: ۱۲۸ ح، ۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹ ح	۱۰۳۴، ۱۳۴، ۵۷۲ ح، ۱۰۴۱، ۵۷۵ ح
۹۹۲	ماهبای: ۸۴۱ ح، ۱۱۰۳ ح
ماذ: ۱۵ ح	مای: ۶۰۳، ۶۶۰، ۹۱۱، ۹۲۴، ۹۷۸
ماه آذر: ۹۶۹	ماحوج: ۹۰، ۹۷۸، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ ح، ۱۱۳۷ ح
ماه اراده خوی: ۹۶۹	مابوس: ۱۶۷ ح، ۹۷۸، ۹۷۹
ماه آفرید: ۲۵۰ ح، ۶۲۵، ۶۹۰، ۹۷۰، ۹۷۱، ۱۰۰۶	مزید: ۲۰۲ ح، ۳۱۲
ماه اسفند: ۳۶۱ ح، ۹۶۲ ح	مؤدب: ۸۴۱ ح
ماهان: سی و چهار، ۵۴۹، ۵۷۳، ۹۷۱	مترسف به هسان: سی و هفت، ۷۲۶ ح
ماهبود: ۵۰۵ ح	مترک: ۱۰۳۴
ماهبود به مهبود: ۱۰۲۰ ح، ۱۰۲۱ ح	مشری بن الحارث: ۱۱۰۵ ح
ماه جنس به ماه گنسیب: ۹۷۱ ح، ۱۰۳۶ ح	محمد بن ناصر تاجر شیرازی: ۱۲۳
ماهدار: سی و چهار	محمد (بن ابوبکر): ۶۷۶
ماهر: سی و سه، سی و چهار	محمد (بن احمد دقیقی): ۲۸۷ ح

محمد (بن حکیم رودکی): ۲۶۵ ح	مرداویج: ۱۰۶۶ ح
محمد (بن سهل): ۲۹ ح	مرد حره: ۳۶۲ ح
محمد (بن عبدالرزاق): ۶۹۲، ۲۷ ح	مردوک — مردوی: ۱۱۰۷ ح
محمد (بن عبدالله) (ص): ۲۷، ۱۵۰ ح، ۶۸۰ ح	مردوی: بیست و چهار، ۹۸۹، ۹۸۵ ح
۷۸۵ ح، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۹۷ ح	مردویه — مردوی: ۹۸۵ ح
محمد (بن عبدالله العمری): ۸۴۶ ح	مردیان: ۲۸۷ ح، ۵۱۷، ۳۷۶ ح
محمد (بن یعقوب): ۹۹۴ ح	مرگ: بیست و چهار
محمد بلعمی: ۱۸۴ ح، ۲۶۵ ح	مرگ: ۹۸۹ ح
محمود سیککین: ۱۰۲۷ ح	مرگدک: ۲۸۵ ح
محمود عربوی: ۴ ح، ۲۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۸ ح، ۶۶۹ ح	مروان: ۶۷۵ ح، ۶۷۸ ح
۶۷۸، ۶۹۲ ح، ۶۹۵ ح، ۷۲۴، ۷۲۵ ح، ۹۸۱، ۹۸۲ ح	مهر هر مر: ۱۰۳۹ ح
۱۰۶۵ ح	مریم (دختر قصر روم): ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۳۷، ۳۵۷ ح
مخوس: ۸۸۲ ح	۶۴۲، ۶۴۷، ۸۸۹، ۹۸۵ ح، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۸۰ ح
مخ — مخ: ۹۶۲ ح	مریم (مادر عیسی): ۹۸۹ ح
مربوی: ۱۴۱ ح	مریم خلدو — مادر عیسی: ۶۸۰ ح، ۹۸۹ ح
مرجندین سام — هر چندین سام: حاشیه	مریم عمران — خواهر موسی: ۱۰۱۷ ح
چهل و چهار	مریم ناصری — مادر عیسی: ۶۷۹ ح
مرداوند: ۶۱۸ ح، ۹۸۶، ۱۱۴۲ ح	مریم (مادر مانی): ۹۶۷ ح
مرداد: ۹۸۲، ۳۳۹ ح	مرید: ۶۴۰ ح
مرداس: ۶۲، ۲۳ ح، ۶۵۱، ۶۵۲، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴ ح	مردک: ۱۸۱، ۲۲۱، ۳۳۹، ۶۸۵، ۷۲۴ ح، ۷۲۵ ح
مردان: ۸۸۹ ح	۷۸۵، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۱۰۲ ح
مردان سیه — یلان سیه: ۱۱۴۶ ح	مردوز: بیست و چهار
مردانشاه: ۱۴۲ ح، ۲۱۱ ح، ۲۶۴ ح، ۳۴۲ ح، ۶۴۴ ح	مردوی: بیست و چهار، ۹۸۹ ح
۶۴۷، ۷۳۰، ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۹۹ ح	مستوفی: ۷۸ ح
۱۱۴۷ ح	مسیوق: سی و نه، ۱۰۸۶ ح
مردان شه: ۱۰۶۱، ۱۰۶۰، ۹۸۴ ح	مسعودی: ۲۱ ح، ۴۹ ح، ۱۴۰ ح، ۲۲۳ ح، ۲۹۲ ح
مردان شیر: بیست و چهار، ۹۸۹ ح	۳۱۲ ح، ۳۲۳ ح، ۳۴۰ ح، ۳۶۲ ح، ۳۷۵ ح

۲۸۲ ح، ۲۸۱ ح، ۲۹۲ ح، ۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح	شیخ: میجا: ۹۹۴ ح
۵۶۲ ح، ۵۹۵ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۸ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۵ ح	مشک: ۱۱۱۶ ح
۶۷۵ ح، ۷۲۷ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۷ ح، ۸۶۸ ح، ۹۱	منبه: ۶۱ ح، ۹۸۲ ح
۱۰۰۲ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۸ ح، ۱۰۳۰ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۵۶ ح، ۱۰۶۸ ح	مصر: ۱۰۶۶ ح
۱۰۷۰ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۹۰ ح، ۱۰۹۵ ح، ۱۰۹۶ ح	مصقان: ۵۸ ح
۱۰۹۷ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۱۰ ح، ۱۱۱۸ ح	مطر: ابوالمطر: ۲۶۲ ح، ۹۹۷ ح
بک — مشک: ۹۹۶ ح	معاود: ۶۷۸ ح
مسلمان: ۵۷	معدی کرب: ۶۷۹ ح، ۹۹۷ ح
میج: ۷۹ ح، ۲۲۳ ح، ۵۹۵ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۰ ح، ۹۹۰ ح	معیر: شادروان دکتر محمد: هفت، حاشیه
۹۹۵، ۹۹۴	یستوهشته: ۳۱۱ ح، ۶۲۰ ح، ۹۳۱ ح، ۱۰۱۳ ح
میجا: ۹۹۵	مغانوره — مغانوره: ۹۹۸ ح
مشک: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶، ۱۰۲۷ ح	مغانوره — مغانوره: ۹۹۸ ح
مشکار: ۹۹۶ ح	مغانوره — مغانوره: ۹۹۸ ح
مشکداده: ۹۹۷	معو: ۳۳۶ ح
مشکار: ۹۹۶ ح	میر: ۶۲۰، ۹۹۸ ح
مشکار: ۹۹۶	مصر باج: ۷۲۲ ح
مشک نام: ۹۹۶ ح	مغانور — مغانوره: ۹۹۸ ح
مشکنک: ۵۶۶ ح، ۹۹۶	مغانوره: ۱۷۷، ۲۱۳، ۳۳۵، ۹۹۸ ح
مشکنک: ۵۶۶ ح	مطس: ۲ ح، ۱۰ ح، ۱۵ ح، ۱۲۲ ح، ۱۹۶ ح، ۲۹۰ ح
مشکور: حاشیه چهل و چهار، ۱۷۴ ح، ۱۹۸ ح	۳۷۲ ح، ۳۷۸ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۳۸ ح، ۱۱۳۹ ح
۲۵۷ ح، ۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح، ۶۷۳ ح، ۶۷۵ ح	۱۱۴۳ ح
۷۲۵ ح، ۸۵۲، ۸۵۷ ح، ۹۶۲ ح، ۹۶۵ ح	مروشر: ۳۷ ح، ۲۲۴ ح
۹۷۳ ح، ۹۹۱ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۰۸ ح، ۱۰۲۸ ح، ۱۰۳۹ ح	مفیع: ۱۶۷ ح
۱۰۷۹ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۱۸ ح	مگاس: ۱۰۲۷ ح
۱۱۳۷ ح، ۱۱۳۸ ح	ملجم: ۶۷۸ ح
منی: ۵۷۴ ح، ۸۳۶ ح	مطاط: ۷۶۵ ح
منبانه: ۵۷۴ ح، ۸۳۶ ح	ملک الشعرای بهار: حاشیه چهل و چهار، ۲۷۶ ح

ملکاناسوت: ۶۷۳ ح	۸۸۲، ۸۹۱ ح، ۹۲۵، ۹۷۰، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸،
ملکوس: ۱۰۰۱	۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵،
ملوک: ۵۷۴ ح	۱۰۶۲، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۰۹،
ملیکه: بیست و چهار، ۹۶۶	موجهری: ۳۸ ح، ۱۲۲، ۱۵۸ ح، ۱۸۵ ح، ۱۰۶۵،
میه: ۳۶۵ ح	موس کرکد: ۲۵۰ ح
منور و مشور: بیست و پنج، ۱۰۰۴ ح	موش و موجهر: بیست و پنج، ۷۳ ح، ۸۳۱، ۱۰۰۵،
مدل: ۷۲۴، ۳۱۶ ح	موشان و موجهر: ۴، ۵، ۶، ۱۰۱۳،
مدر: ۱۳، ۱۹۸ ح، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۱۷، ۳۱۸ ح،	موشان حوری و موجهر: ۱۰۱۳ ح
۳۱۹ ح، ۵۵۲، ۶۱۸ ح، ۶۷۳ ح، ۷۵۵، ۷۸۶، ۱۰۰۰،	موشان حوران و موجهر: ۱۰۱۳ ح
۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۲۹، ۱۰۰۳۰، ۱۰۰۶۷، ۱۰۰۶۸،	موشان حوران و موجهر: ۱۰۱۳ ح
۱۱۳۸	موشچهر و موجهر: بیست و پنج، ۲۵ ح، ۱۰۰۶ ح
مسخر فاع: ۹۷۰ ح	موشی کور و موجهر: ۲۵۰ ح، ۱۰۰۶ ح
منحواربع: ۱۰۰۶ ح	موشن کرکد و موجهر: ۱۰۰۶ ح
منحوربر: ۱۰۰۶ ح	موسهر و موجهر: ۹، ۵۱۶ ح، ۱۰۰۶ ح
منور: بیست و پنج، ۲۴۰، ۲۴۱، ۷۸۰، ۹۹۳، ۱۰۰۴،	منیر: ۱۰۰۷، ۱۶۵ ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹،
منصور عباسی: ۹۷۸	۲۳۲ ح، ۲۳۶، ۲۳۷، ۸۱۷، ۸۶۴، ۸۷۳، ۸۷۴،
مسک: ۸۲۹ ح، ۱۰۰۵	۱۰۱۴ ح، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۲،
مکوس: سی و هشت، ۸۲۹ ح	موبد: ۱۰۱۷،
موجهر: دوازده، بیست و پنج، ۸، ۹، ۱۰ ح، ۲۷، ۶۲ ح،	مور حریحاس: ۳۸ ح
۷۹، ۹۹ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۹ ح، ۲۱۹ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۱،	مورس: ۷۵۶ ح، ۷۹ ح
۲۶۹، ۲۷۸ ح، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۹۵ ح، ۴۱۱، ۴۳۹،	موری و مورس: ۷۵۶ ح
۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۵ ح، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،	موریکوس: ۹۹۱ ح
۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱،	موسی (بن عمران): ۳۶۵ ح، ۷۴۰، ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸،
۵۲۹، ۵۵۷، ۵۵۸ ح، ۵۱۶ ح، ۵۹۳ ح، ۶۳۱ ح،	موسی (بن میشاد): ۱۰۱۸ ح
۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۶۲، ۶۶۹، ۷۲۲، ۷۳۵،	موسی حوری: ۲۳۲ ح، ۱۰۱۴ ح
۷۳۶، ۷۳۷ ح، ۷۳۸ ح، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۸۵،	موسیک و موشیل: ۱۰۱۹ ح
۷۹۰ ح، ۸۰۶، ۸۱۴، ۸۲۰ ح، ۸۴۸، ۸۶۶، ۸۶۹،	موسیل: بیست و پنج، ۱۸۲، ۲۵۷ ح، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹،

۸۷۳، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۳۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۷

۱۰۲۰

۱۰۲۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۴، ۱۰۲۳، ۱۰۰۹

موشل، بست و بیج، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ح

مهر اج، ۳۱۵، ح، ۵۳۱، ح

موشیل، ۱۰۱۹، ح

مهر اس: ۱۲۷، ۷۸۶، ۱۳۱، ح

موله: حاشیه بست و بیج، ۲، ح، ۸، ۲۰، ح، ۳۶، ح

مهر اسبند: ۹۶۲، ح

۱۲۷، ح، ۱۵۸، ح، ۲۲۰، ح، ۲۳۹، ح، ۲۴۰، ح، ۲۴۲، ح

مهر اساده مهران ستاد: ۱۰۳۰، ح، ۱۰۶۳

۲۴۴، ح، ۲۵۰، ح، ۲۶۴، ح، ۲۷۸، ح، ۲۸۳، ح، ۲۹۱، ح

مهران سی و نه: ۱۳۱، ۱۷۴، ح، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ح

۲۹۲، ح، ۳۱۶، ح، ۳۲۰، ح، ۳۲۶، ح، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۵۷، ح

۲۲۶، ح، ۲۴۶، ح، ۲۷۲، ح، ۲۷۴، ح، ۳۲۲، ح، ۳۲۲، ح

۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ح، ۵۲۳، ۵۲۵، ح، ۵۴۰، ح

۵۶۷، ح، ۶۰۷، ح، ۶۱۲، ح، ۸۲۹، ح، ۹۰۵، ح، ۱۰۲۰، ح

۵۴۱، ح، ۵۶۱، ح، ۵۷۶، ح، ۵۹۲، ح، ۶۲۵، ح، ۶۲۸، ح

۱۱۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۱۲۷، ح

۶۴۶، ۶۵۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۲۱، ۷۳۰، ۷۵۰، ح

مهران ستاد، بست و بیج، ۳۳۲، ۳۵۶، ۳۸۲، ۷۸۸، ح

۷۷۳، ۷۷۶، ۷۸۲، ۸۰۸، ۸۵۶، ۸۷۱، ۸۷۲، ح

۱۰۳۰، ح، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۶۴، ۱۰۹۹، ح

۸۷۷، ۹۰۷، ۹۲۹، ۹۵۱، ۹۸۹، ۹۹۶، ۱۰۲۹، ۱۰۴۱، ح

مهران ستاد سه مهران ستاد: ۱۰۳۰، ح

۱۰۲۸، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷، ح

مهران ستاد سه مهران ستاد: ۱۰۳۰، ح

۱۱۰۲، ۱۱۰۶، ۱۱۱۴، ۱۱۲۲، ح

مهران شاد سه مهران ستاد، بست و بیج، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ح

مولر، ۳۶۸، ح

مهران شاد سه مهران ستاد، ۱۰۳۰، ح، ۱۰۳۱، ح

مذ: ۲۷۰، ح

مهران شان سه مهران ستاد، بست و بیج

مهادر حشس، ۴۹، ح

مهران گران بیست و نه، ۶۲۹، ۱۰۳۲، ۱۱۰۴، ح

مهود سی و شش، چهل و دو، ۷، ح، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۴، ح

مهران گنبد سه مهران گنبد: ۹۰۳، ح

۶۹۵، ح، ۷۸۷، ۹۳۲، ح، ۹۸۶، ۹۷۸، ۱۰۲۰، ۱۰۴۱، ح

مهران ماهرویه: ۱۰۲۹، ح

۱۰۲۲

مهر او، ۱۰۳۲، ح

مهر: ۹، ح، ۵۲۷

مهر برزین، ۲۲۰، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ح

مهر آدری سه مهر آدری، ۱۰۲۶، ح، ۱۰۲۷، ح

مهر بداد سه مهر بداد، بست و بیج، ۱۷۹، ۱۰۳۳، ح

مهر آدر پارسی: ۱۰۲۶، ح

مهر بیداد، بست و بیج، ۱۰۳۳، ح

مهر آدر گنبد سه مهر آدری، ۹۰۳، ح

مهر پیروز، ۲۲، ۳۴۱، ۱۰۳۳، ح

مهر آدری، ۱۰۲۶، ح

مهر پیروز بداد سه مهر پیروز بداد: ۳۴۱، ح، ۱۰۳۴

مهر آفرید: ۹۷۱، ح

مهر پیروز بداد: ۳۴۱، ح، ۱۰۳۴

مهر لبید: ۶۱، ۴۱۱، ۴۱۳، ح، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ح

مهریروز خرداد سه مهریروز بیداد: ۱۰۳۴

مهرتوسه: ۳، ۱۰۳۷

مهرجشن سه مهرگنسیب: ۱۸ ح

مهرحیس سه مهرگنسیب: ۲۹ ح

مهردانس: ۸۷۲ ح، ۱۰۴۴

مهرداد: ۱۳۳ ح، ۸۷۲ ح، ۹۱۶ ح، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴

مهرداد بهار: حاشیه بیست و هشتم سی و شش

حاشیه چهل و چهار، ۷۸ ح، ۲۹۱، ۲۰۹ ح، ۲۴۹ ح،

۵۶۱ ح

مهرداد پنجم: ۷۰۰، ۱۰۶۳

مهرداد چهارم: ۳۴ ح

مهرداد: ۱۰۳۴، ۱۰۳۷ ح

مهرسیند: ۹۶۳ ح

مهرطوش: ۱۰۳۷

مهرک: چهل و یک، ۲۴، ۲۲، ۱۲۹، ۵۹۶، ۶۰۷

۸۲۹ ح، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۷۶

مهرک انوش راتان: ۱۰۳۴، ۱۰۳۵

مهرک نوش راد: ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۲۸، ۳۸۳، ۳۸۴

مهرگندک: ۴۸۵ ح

مهربان: ۱۰۳۴

مهرتوسه سه مهررسی: ۵۰۰ ح، ۵۵۹ ح، ۸۸۷ ح،

۹۷۱ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۳۷ ح

مهررسی: ۱۱۳۸، ۱۰۳۶ ح، ۱۱۴۱ ح

مهرتوس سه مهرتوش: ۱۰۳۷

مهرتوش: ۳، ۷۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۶۹، ۶۸۷، ۹۰۰، ۱۰۲۲

۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶

مهرتوسه مهری: بیست و سه، ۶۳۲ ح

مهری: ۶۳۲ ح، ۱۰۳۸

مهرتوسه سه مهری: بیست و سه

مهرهر مرد: ۳۶۱، ۳۶۲

مهرهر مرد: ۳۶۲ ح، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۱۰۳

مهری: ۱۴۸ ح

مهری: ۱۰۳۷ ح

مهرود: ۱۰۴۰ ح

میار: ۱۰۴۱، ۱۰۴۲

مهرن: ۱۰۴۲

میرادت: ۱۰۴۴

میرزا: ۹ ح

میراد: ۱۰۴۲

میران: ۱۰۴۲

میرد: ۱۰۴۱

میرود: ۱۰۴۲

میروی: ۱۰۴۱، ۵۸

میری: ۹۰۶ ح، ۱۰۴۲

میری: ۶۳ ح، ۱۰۳۴، ۵۵۸، ۷۷۹، ۸۶۹ ح، ۸۹۳

۱۱۳۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۲، ۱۰۴۱

میشان: ۱۰۱۸ ح

مینگ: ۸۳۷ ح

میند: ۶۵۲ ح

میشی: ۶۵۲ ح

میلاد: بیست و پنج، سی و نه، ۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۱

۲۳۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۲، ۳۱۶، ۳۳۴، ۸۱۶، ۸۷۲

۸۷۴، ۸۷۵، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵

میلاد: بیست و پنج

میورسکی: ۲۲۹ ح، ۲۳۸ ح، ۳۲۲ ح، ۸۲۲ ح	بحوار به بحار: بیست
۹۱۶ ح	بدکار: ۳۰۲ ح
میوی، مجیبی: سی و چهار، چهل و چهار، ۹۶۹ ح	برداگنیش: ۱۰۵۲
	نرسی: سی و هفت، ۸، ۲۳، ۵۸، ۹۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۷۲، ۲۵۷ ح، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۵۷، ۹۶۶، ۹۷۱ ح، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳
مانت: ۷۲۷ ح	۱۰۵۲، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴ ح
ماخور: ۱۶ ح	نرمید به نرسی: ۹۳۴ ح، ۱۰۵۲ ح
مار: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶، ۱۰۴۷	نریم به نریمان: ۱۰۵۶
مارو: ۱۰۴۷	نریمان: ۳۱۵ ح، ۴۱۱ ح، ۴۱۲، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱ ح، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶
نارتاب به ناریاب: ۱۰۴۷	۵۴۹، ۵۵۶ ح، ۶۸۷، ۷۶۶، ۷۸۲، ۸۲۸ ح، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۹، ۹۳۰ ح، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۵۶ ح، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۸۰
ناریاب: ۱۰۴۷، ۹۹۶ ح	سن: ۱۰۶۰ ح
ناصرالدین سبکتکین: ۱۰۶۵، ۱۰۴۷، ۱۸۵	سار: ۱۰۶۰ ح
ناصر خسرو: ۱۶۲، ۹۰۳ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح
باطرون: ۱۵۵ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
نامخواست: سی و پنج، ۳۱، ۲۲۸، ۵۹۲، ۸۹۶ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
۱۱۰۶، ۱۰۴۹، ۱۰۳۸، ۱۰۴۷	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
نامخواست هراران به نامخواست: سی و پنج، ۳۱ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
ناهید، سیرده، سی و نش: ۳۹، ۸۵، ۸۶ ح، ۸۸	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۸، ۴۶۸، ۵۱۰ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۷۷، ۱۰۴۹، ۱۰۵۱، ۱۰۵	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
شوتر: ۱۰۶۹ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
شونریانه: ۸۸۱ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
سپاک به سپاک: بیست، ۵۲۰ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
سیرده طبرد، بیست و سه، ۶۵۸ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
سطنور به سطنور: ۲۳۹ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
سویید: ۸۰۱ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹
مخارجان: ۲۵۶ ح، ۶۰۵ ح، ۸۹۰ ح	سار به سار: ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹

بلدک: ۲۲۹ ح، ۲۵۸ ح، ۲۶۲ ح، ۳۱۷ ح، ۳۱۹ ح
 ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح، ۴۲۰ ح، ۴۵۳ ح
 ۴۵۴ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶ ح، ۵۱۴ ح، ۵۶۶ ح، ۶۰۰ ح
 ۶۱۵ ح، ۶۲۸ ح، ۷۲۲ ح، ۷۲۲ ح، ۷۷۷ ح
 ۸۹۰ ح، ۹۶۱ ح، ۹۷۲ ح، ۹۸۲ ح، ۱۰۳۲ ح، ۱۱۴۰ ح
 سرود: ۱۶ ح، ۱۶۱ ح
 بولنه: هواد: بیست، ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح
 بواند: بیست، بیست و چهار، حاشیه: بیست و هفت،
 ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح، ۹۵۲، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹
 بوانه: بواند، بیست، بیست و چهار، ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح
 نور: ۸۳۱ ح، ۱۰۶۹ ح
 نونوان: ۸۳۱ ح
 نونرگی: ۸۳۱ ح
 روح (ع): ۲۴۲ ح، ۳۱۵ ح، ۳۳۸ ح، ۱۱۳۶ ح
 روح (بر سر سامان): ۱۰۴۷، ۱۰۶۶ ح
 روح (پدر سام): ۸۰۱ ح
 روح (پدر سام): ۷۴۷ ح، ۹۸۳ ح
 روح: صمد: ۱۰۵۸ ح
 نور: صمد: ۵۱۷ ح، ۱۰۶۹ ح
 نونر: خارند، هفت، ۱۵ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۲ ح، ۱۵۲ ح، ۲۵۱ ح
 ۲۷۸ ح، ۳۲۰ ح، ۵۱۶ ح، ۵۳۲ ح، ۵۹۳ ح، ۷۲۱ ح، ۷۸۳ ح
 ۸۲۱، ۸۲۲ ح
 نور: شهریار: ۱۱۰ ح، ۶۶۲ ح، ۶۶۳ ح، ۷۳۸ ح، ۷۴۸ ح
 ۸۴۸ ح، ۸۸۰ ح، ۸۸۱ ح، ۸۸۲ ح، ۸۸۵ ح، ۸۹۱ ح، ۸۹۹ ح
 ۱۰۰۹ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۸ ح، ۱۰۴۹ ح، ۱۰۷۰ ح، ۱۰۷۱ ح، ۱۰۷۲ ح، ۱۰۹۰ ح
 ۱۱۳۰ ح
 نور: منوچهر: ۴۸۶، ۴۸۷ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۳ ح، ۵۱۶ ح، ۱۰۶۹ ح

۱۰۸۵، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۹۳۲
 نسطور: صمد: ۱۷۵ ح، ۱۰۶۳ ح
 نسطور: بر سر: صمد: ۱۷۶ ح
 سای: ۱۰۶۰ ح
 نصر: ۳۴۶ ح
 نصر (بر احمد): ۲۸ ح، ۱۸۴ ح
 نصر (بر قنبر): ۸۸ ح، ۷۴۶ ح، ۱۰۶۷ ح
 نصر (بر ناصر الدین سیکتکی): ۲۵ ح، ۱۸۵ ح
 نصر (وریر سامان): ۷۲۵ ح
 نصر: کانه: ۱۰۶۶ ح، ۱۰۶۷ ح
 نصیر: سی و هفت
 نظر ترک: بیست، ۲۸۴ ح
 نظام الملک: ۷۲۲ ح
 نظامی: صمد: ۱۸۵ ح، ۳۲۷ ح
 نظامی: گجوی: سی و یک، سی و هفت، حاشیه
 چهل و چهار، حاشیه: چهل و شش، ۱۴ ح، ۶۷ ح
 ۸۵ ح، ۱۱۹ ح، ۱۶۲ ح، ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۲۰۲ ح
 ۲۵۵ ح، ۲۶۵ ح، ۵۶۵ ح، ۷۲۶ ح، ۷۵۱ ح
 ۹۷۶ ح، ۹۹۲ ح، ۱۰۳۹ ح، ۱۰۴۲ ح، ۱۰۵۰ ح
 ۱۰۵۶ ح، ۱۰۶۶ ح، ۱۰۶۷ ح
 نظیر: ۵۹۹ ح، ۶۵۷ ح
 عمان: ۲۰۰ ح، ۳۱۹ ح، ۳۱۹ ح، ۱۰۰۱ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۳ ح
 ۱۰۲۹ ح، ۱۰۳۰ ح، ۱۰۶۷ ح، ۱۰۶۸ ح
 عمان: ثانی: ۷۲۵ ح
 عمان: صدر: ۱۰۳۰ ح
 نقیطن: ماهوراج: ۵۳۰ ح
 نکیا: ۵۲۷ ح

نودز (بدرگستهم): نورد ۱۰۹، ۲۹۱، ۵۱۷، ۷۲۸	۷۹۸، ۷۹۹، ۸۹۹، ۹۰۵، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۵ ح
نوراد به فراد ۵۲۹ ح، ۱۰۷۴، ۹۲۹ ح	۱۱۰۶ ح
نوش آذر، سیرده چهارده ۳، ۶ ح، ۷۴، ۱۲۰، ۲۲۲	بیاطوش سه بیاتوس: بیست و پنج، ۱۰۷۹ ح
۵۲۰، ۹۰۰، ۱۰۲۲، ۱۰۳۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶	بیرگ: ۷ ح، ۹۴ ح، ۱۴۷ ح، ۱۹۰ ح
نوشاد: ۶۸۹ ح	بیت: ۷۴۷ ح
نوشروان به اوشیروان: ۱۷ ح، ۱۰۷۷ ح	بی جو ۲۲۸ ح
نوشی راد، شانزده ۲۲، ۲۳، ۴۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۷۵	بیران: ۱۲۶ ح
۲۰۱، ۵۰۹ ح، ۵۹۶، ۶۲۳، ۷۸۶، ۷۸۷ ح، ۱۰۳۴	بیرر: ۱۰۸۱ ح
۱۰۷۵، ۱۷۶	بیرم به برهان، ۴۲۵، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۶
نوشک مهر راد، ۱۰۳۴ ح	۵۶۹، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۸۰
نوشه: ۱۲۵ ح، ۴۷۲ ح، ۶۵۷، ۹۶۶، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷	بیرومزه سی و پنج
نوشیروان به اوشیروان، شانزده ۱۲۶، ۲۱۸	بیروسیگ: ۷۶۷ ح
۲۵۸ ح، ۳۳۳ ح، ۵۸۷ ح، ۱۰۰۲، ۱۰۳۱، ۱۰۷۵	بیرکم ۹۷۲ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۱۴۴ ح
۱۱۰۲، ۱۷۷	بیرک طرخان، ۲۳۸ ح
نوشی، ۵۵ ح، ۱۰۷۷	بیطون به بطون: بیست و پنج، ۲۳۹ ح، ۱۰۸۱
نوشینه، شادروان عبدالحمید: حاشیه بیست و شش	بیکلس، حاشیه چهل و چهار، ۲۰۰ ح، ۲۰۱ ح، ۹۶۵ ح
۸۷۶ ح	۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۴۰ ح
نوشیروان به اوشیروان سی ۲۱۷، ۲۰۲ ح	۱۱۴۳ ح
۶۱۸ ح، ۱۰۷۷ ح، ۱۰۷۸	بیو: ۲۲۳، ۲۳۸
نوگشسب: ۹۰۳ ح	بیوحسروا: ۲۷۶ ح، ۱۰۸۲ ح
نودی، ۱۰۰	بیوراد: ۸۹۸، ۹۰۰ ح
نوبک، ۳۱۵ ح	بیوران، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲ ح
نوهین، ۱۰۷۸ ح	بیودخت، ۷۴۴ ح، ۱۰۸۲ ح
نهروان: ۱۴۸ ح	بیوران: ۱۰۸۲
نهل، بیست و پنج، ۲۲۱، ۱۰۷۹	بیوهر مرد: ۱۰۳۹
بیانوس: بیست و پنج	بیوهراد، ۱۰۸۱ ح
بیاطوس: ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۵۴۷، ۵۴۸	

((و))

وارداس اول: ۷۰۹ ح

واریدکنا: ۱۱۰۹ ح

وارک: ۱۰۳۶ ح

و سرا: ۶۳۰ ح

واسک: ۶۶۱ ح، ۱۰۸۴ ح

واسیراع: ۶۲۰ ح

والعام: ۴۷۱ ح

والربنوس: ۱۵۹ ح، ۹۶۵ ح

وابلا: ۳۲۰ ح

و تبق بورده شله به

وحید دستگردی: حاشیه چهل و شش، ۲۰۴ ح

و حشره: ۳۵ ح

وراد ده دراراد: ۱۰۸۳ ح

وراراد: ۱۰۶، ۶۸۶، ۱۰۸۳ ح

ورارک: بیست و چهار

ورارک کبکان: ۸۴۲ ح

ورای: ۱۰۸۳ ح

ورتراکش: ۱۹ ح

ورتره: ۱۹۰ ح

ورترعه: ۱۹۰ ح

وردات: ۱۳۲ ح

ورد گهر به بزرگهر: ۱۸۸ ح

ورشنسبه: ۹۰۳ ح

وربر: ۲۳۹ ح، ۱۰۱۹ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح

و ستم به گستم: بیست و چهار، ۲۵۸ ح، ۵۳۸ ح

و ۸۸۸ ح، ۸۹۰ ح

وستوی: ۷۲ ح، ۲۶۶، ۶۳۹، ۱۰۸۳ ح

وشافریه: بیست و سه، ۷۰۱ ح

وسک: ۱۰۸۲ ح

وش: ۸۲۹ ح

وشاسپ به گنتاسپ: ۲۲۰ ح

وشامعه به گنتاسپ: ۹۳۴ ح

وشمگیر: ۱۰۶۶ ح

وسب: ۹۰۳ ح

وشنسبه: ۲۴۳ ح

و صر: ۲۵۲، ۲۵۵ ح، ۶۲۰ ح، ۶۷۹، ۱۰۸۲ ح

۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح

ولادنه: ۱۰۴۲ ح

ولاغش: ۱۷۹ ح

ولاکش: ۲۵۶ ح

ولعام بک ویکه: ۴۷۱ ح

ولغنش: ۱۷۹ ح

ولف ۲ ح، ۶۰ ح، ۹۲ ح، ۹۷ ح، ۱۱۵، ۱۶۲ ح، ۲۳۹ ح

۲۴۹ ح، ۲۹۲ ح، ۳۲۰ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۸۷ ح

۳۹۹ ح، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶۶ ح، ۴۶۹ ح

۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۵۱۶، ۵۲۰ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۷ ح

۵۴۸ ح، ۵۶۰ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۵ ح، ۶۲۰ ح

۶۲۵ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۰ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۹ ح، ۶۴۹ ح

۶۵۸ ح، ۷۲۰ ح، ۷۲۶ ح، ۷۷۶ ح، ۸۰۳ ح، ۸۰۵ ح

۸۴۷ ح، ۸۷۷ ح، ۹۱۲ ح، ۱۰۲۶ ح، ۱۰۵۹ ح، ۱۰۶۰ ح

۱۰۶۹ ح، ۱۰۷۶ ح، ۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۳ ح، ۱۱۳ ح

ولکن: ۲۵۶ ح

ولکش: ۲۵۶ ح

ولگش اول: ۲۵۷ ح، ۷۰۹ ح	ویجن بن بلاش ← بیژن بن بلاش: ۹۵ ح
وللرس: هجده، ۱۷۲ ح، ۳۰۱ ح، ۱۱۰۵	ویجهان: ۳۶۲ ح
ولید (بن عبدالملک): ۲۲۶ ح، ۲۲۸ ح	ویدرفش ← پیدرفش: ۲۲۹ ح
ولید (فرمانروای یمن): ۶۱۸ ح	ویدرفش جادو ← پیدرفش جادو: ۳۱ ح، ۲۲۸ ح
ومدوی ← بندوی: ۸۸۸ ح	ویدن گرن: ۹۶۷ ح
ونداد: ۱۷۹ ح	ویرفشگ: ۶۱ ح
وندان: ۱۲۲ ح	ویرفشگ: ۶۵۲ ح
ویدرفش بیش: ۱۲۲ ح	ویرک: ۱۰۰۶ ح
ویدریمان ← اندریمان: پاردم: ۱۲۱ ح	ویرنگهان: ۶۷۰ ح
ویدون: ۵۰ ح	ویژک دیو: سی و سیج: ۶۹۷ ح، ۱۰۴۸
ویوس ← گرگیس: ۸۷۲ ح	ویس ۲۰۲ ح، ۵۷۵ ح
وهد: ۳۶۵ ح	ویسمان فرید ← فرگیس: بیست و سه: ۷۰۱ ح
وهرام سهرام: ۲۰۹ ح، ۲۱۶ ح، ۲۷۵ ح، ۱۱۴۲ ح	ویستور: ۸۸۱ ح
وهرام پنجم ← بهرام پنجم: ۳۱۹ ح	ویستم ← گنهم: بیست و چهار، ۸۸۱ ح
وهرام جوین ← بهرام جوین: ۵۳۸ ح	ویستم ← گنهم: سیزده، نوزده، بیست و چهار، ۸۸۱ ح، ۸۷۲ ح
وهرام گناسب ← بهرام گناب: ۲۰۹ ح، ۲۱۶ ح	ویسمان مویه: ۲۶۲ ح
وهرام ۹۰۵ ح	ویسکان مویه: ۲۶۲ ح
وهرام بردگرد اول ← بهرام بردگرد اول: ۱۰۵۴ ح	ویسه، همد، بیست، بیست و سیج: ۲۶، ۱۵۲ ح، ۱۶۳ ح
وهرز: سی و نه، چهل، ۱۵۰ ح، ۱۰۸۶ ح	۱۹۳ ح، ۲۴۱ ح، ۲۵۲ ح، ۲۶۴ ح، ۲۷۹ ح، ۲۰۹ ح
وهکرت: ۱۰۸۶ ح	۲۳۳ ح، ۲۶۹ ح، ۴۷۰ ح، ۵۱۴ ح، ۶۱۵ ح، ۶۶۱ ح، ۶۹۶ ح
وهس ← بهمن: ۲۲۴ ح	۶۹۷ ح، ۷۱۷ ح، ۷۳۶ ح، ۷۳۷ ح، ۷۸۳ ح، ۷۹۴ ح، ۹۰۷ ح
وهوس ← بهمن: ۳ ح	۱۰۸۳ ح، ۹۵۹ ح، ۱۰۸۴ ح، ۱۰۸۵ ح، ۱۰۸۶ ح، ۱۱۲۱ ح، ۱۱۲۶ ح
وهومنه ← بهمن: ۱۱۵ ح	۱۱۳۲
وهومنه ← بهمن: ۹۳۴ ح	ویشتاسپ ← گناسب: سیزده، بیست و چهار،
وهیب: ۵۵۳ ح	سی و شش: ۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۲۵۳ ح، ۳۰۱ ح
وی ← گیر: ۹۳۴ ح	
ویجن ← بیژن: ۲۲۹ ح، ۱۰۵۳ ح	

هوشینکجه: ۱۱۱۵ ح	۵۰۸ ح، ۸۷۲ ح، ۱۱۰۹ ح
هون: ۱۱۲۰ ح	وینه - وینه: یستویج، ۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۲ ح
هیرده - هیرده: ۱۱۲۹ ح	ویگرد: ۱۰۸۷ ح، ۱۱۱۶ ح
هتایان: ۱۱۰۸ ح	ویلا: ۲۹۰ ح
هوان: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱ ح	رو - گیو: هجده یستویج، حاشیه
هیر: یستویج، ۱۲۲ ح، ۲۳۰ ح، ۲۲۵ ح، ۵۲۰ ح	یستویج: ۹۳۳ ح
۵۲۹ ح، ۵۲۲ ح، ۵۷۰ ح، ۶۲۳ ح، ۶۶۳ ح، ۷۵۷ ح، ۷۸۰ ح	ویوان - گیو: ۹۳۴ ح
۸۲۱ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۰۲ ح، ۹۰۳ ح، ۹۰۷ ح، ۹۱۲ ح	ویوچان: ۶۷۰ ح
۱۱۲۵ ح	ویوچان: ۱۰۵۶ ح
هدایت: صادق، ۱۷۸ ح	(۵۵)
هدایت: محمود خانیه چهل و پنج	هاجر: ۵۹۹ ح
هراسی: ۱۰۹۰ ح	هاراسب: ۱۰۹۰ ح
هراسی: ۵۱۶ ح	هاروت: ۱۰۸۹ ح
هرده: ۵۲۱ ح	هارون (بن عمر): ۳۶۵ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۱۷ ح
هریاگوس: ۲۶۲ ح	۱۰۱۸ ح
هرتسلط: ۱۸۸ ح، ۱۹۷ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح	هارون الرشید: ۹۷۹ ح
هریوس: ۷۷۷ ح، ۷۷۹ ح، ۱۰۴۹ ح	هاشم دشت مناسی: ۹۷۹ ح
هرجد بن سام: سی و سه، سی و چهار، ۲۲ ح، ۵۹۵ ح	هاشم (بن عیسی): ۲۷ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح
۱۰۹۳ ح	۱۰۸۹ ح، ۱۰۹۰ ح
هرجد ایرسام: سی و چهار	هاشمی: ۲۶۶ ح
هرود: ۱۱۲۹ ح	هامرز: ۱۰۹۰ ح
هرسعه: ۳۶۱ ح، ۶۲۲ ح، ۹۶۲ ح	هاس: ۱۰۹۰ ح
هرقل: ۲۰۲ ح، ۷۵۶ ح، ۱۱۴۶ ح	هاهوی: ۱۰۹۰ ح
هرکید: سی و چهار	هایاس: ۱۰۹۰ ح
هرکید: سی و چهار	هنوروات: ۲۳۹ ح، ۱۰۸۹ ح
هرکید: سی و چهار	هنورو: ۳۳۹ ح
هرمن: ۵ ح، ۲۱ ح، ۲۲ ح، ۷۱ ح، ۸۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۳۰ ح	هنوسرود: ۳۵۰ ح، ۸۲۴ ح

هرمرد اردشیر: ۱۲۸ ح	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۲ ح، ۱۸۰ ح
هرمرد ن: ۱۳۰ ح، ۱۱۰۵ ح	۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۵
هرمرد اول: ۱۲۸ ح، ۱۱۰۴ ح	۲۶۴، ۲۷۱ ح، ۲۷۲، ۲۷۳ ح، ۲۷۶، ۲۷۷ ح، ۳۱۳
هرمردین برسی: ۲۸ ح	۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۳ ح، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۵، ۳۵۶
هرمرد بهمن: ۱۸ ح، ۱۱۰۴ ح	۳۶۶، ۳۸۲ ح، ۳۸۲، ۳۹۷ ح، ۳۹۹، ۳۹۹
هرمرد چهارم: ۱۱۰۴ ح، ۱۱۲۷ ح	۴۵۴ ح، ۴۵۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۹ ح
هرمرد دوم: ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۵	۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲ ح، ۵۹۸ ح، ۶۰۹، ۶۲۰ ح، ۶۲۹
هرمرد دوم: ۵۹۸ ح، ۱۰۵۴	۶۷۵، ۷۲۵، ۷۲۷ ح، ۷۴۱ ح، ۷۵۵، ۷۸۸، ۸۸۸
هرمرد ساسانی: ۵۱۱، ۴۸۲	۹۶۱، ۹۶۹ ح، ۹۷۴، ۹۸۷، ۱۰۱۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹
هرمرد سوم: ۱۰۹۵ ح، ۱۱۰۴ ح	۱۰۳، ۱۰۳۱، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳، ۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۰۹۴
هرمرد سوم: ۲۷۴ ح	۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱
هرمرد شاه: ۲۵۴	۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۳۳ ح، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲ ح
هرمرد شهران گراز: ۲۵۸ ح	۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴
هرمرد گراپری: ۳۴۲ ح	هرمردان: ۹۵ ح، ۵۵۳، ۶۲۰، ۶۲۰ ح، ۶۹۳، ۱۰۸۶
هرمرد کسری: ۱۶۳، ۳۴۵	۱۱۰۵ ح
هرمرد گراپری: ۳۵۶ ح	هرمردین من بلاش: سی و هفت
هرمرد سه اهریمن: ۱۱۰۵	هرمرد انوشیروان: ۲۱، ۱۵۰، ۱۵۸
هرمرداک: ۱۱۰۵ ح	هرمرد بطل: ۱۲۹ ح
هرمردا: ۳۳۹ ح	هرمرد جری: ۱۲۹ ح
هرمرد سه اهریمن: ۱۳۵ ح، ۱۱۰۵	هرمرد خرد ابروی: ۳۴۲ ح، ۱۱۰۴ ح
هرمرد اسف: سیرده چهاردهم: ۳۰ ح	هرمردا: ۲۱ ح، ۲۸ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۳۰ ح، ۱۸۳ ح
هرمردان: ۲۲۸ ح، ۸۹۶، ۱۰۴۸، ۱۱۰۶	۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۸۳ ح، ۴۵۴
هرمردانش نام سه نام معواست: هرار ن: ۱۰۴۸	۵۰۵ ح، ۵۵۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۲۹، ۶۲۱، ۶۹۳، ۷۸۹
هرمردسده: ۱۰۳۶ ح	۷۹۰، ۸۴۱، ۸۹۰، ۸۹۶ ح، ۹۶۹ ح، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱
هرمردان: ۱۱۰۵ ح، ۱۱۰۶ ح	۱۰۹۶، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵ ح
هرمرد: ۷۹۸، ۷۹۹ ح، ۱۰۷۹، ۱۱۰۶	۱۱۲۷ ح
هرمردان سه هروردان: بیست و یک	هرمرد اهریمن: ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۵ ح

هزبر: ۱۱۲۸، ۸۵۹، ۷۵۷، ۶۴۲، ۶۱۱	هو ۳۰۲ ح
هزبر: بیست و پنج، ۳۹۱، ۴۹۹، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۷	هونمان: ۲۱۰ ح
۱۱۲۸ ح، ۱۱۰۹	هوبه بسنا: ۶۰۰ ح
هشبار: ۱۱۰۷	هوشوس: سیرده
هفتالیان: ۲۷۵ ح	هونعم: ۱۱۱۵ ح
هفان یحب: هفان بوخت: ۱۱۰۷ ح، ۱۱۰۸ ح	هوس: ۱۱۱۵ ح
هفان بوخت: ۲۲ ح، ۱۱۰۷ ح	هوس سیرده سی وسیج، سی و شش: ۱۱۱۵ ح
هفان بوخت: هفان بوخت: ۱۱۰۷ ح	هوجنهر: ۱۰۹۰ ح، ۱۱۱۸ ح
هفس بود: هفان بوخت: ۱۱۰۷ ح	هور: ۲۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱
هفواد: سی و دو، سی و چهار، چهل و یک، ۲۲، ۲۲	هور مرد: هاور مرد: ۱۲۸ ح، ۱۰۹۴ ح
۱۱۰۷ ح، ۷۸۲، ۶۳۱، ۶۱	هوسان: ۲۶۸
هفواد: هفواد: ۱۱۰۸ ح	هوش دیو: ۱۱۱۵
هلاک: ۹۵۹ ح	هوشنگ: ۲۳، ۲۷۷ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۸، ۳۲۷، ۵۵۰
هلال (س غلفه): ۴۵۵ ح، ۵۵۳ ح	۵۷۲، ۵۷۵ ح، ۶۷۰، ۷۸۴، ۸۲۵، ۸۳۶، ۸۳۷ ح
هما: ۸۹۹ ح، ۹۰۰ ح	۸۹۹ ح، ۹۵۵، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۱۵ ح، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷
هماک: همای: ۱۱۰۹ ح	۱۱۱۸ ح
همای: ۷۲، ۷۵، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۸ ح، ۳۲۵	هوسی اوس: ۲۵۳ ح
۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۵۷، ۴۵۸	هرم: ۲ ح، ۱۰۹، ۱۱۰، ۵۵۱، ۵۵۱، ۸۲۱، ۹۲۲، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰
۵۱۵، ۵۲۵، ۸۹۷، ۹۰۰، ۱۰۳۲، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰	هومان: ۵۴، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۶۵ ح، ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۶۸
۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴ ح، ۱۱۳۰ ح	۴۲۴، ۴۲۹، ۴۷۲، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵ ح
همای جهراد: ۳۲۵، ۳۷۲، ۵۲۰ ح	۶۶۵، ۷۱۶، ۸۰۳، ۸۷۹، ۹۲۲، ۹۴۵، ۱۰۰۴، ۱۰۶۳
همایون: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱ ح، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴	۱۰۶۲، ۱۰۸۵، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲
همام الصدی: ۶۳ ح	۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
همدان کنشست: ۱۱۱۴ ح	۱۱۳۰ ح
همدان کنشپ: ۱۸۰، ۲۶۴ ح، ۱۰۵۲، ۱۱۱۴	هومرد: ۱۰۹۴ ح
همیج: ۷۴۷ ح	هوس سیدوانان: ۱۱۱۰ ح
هنگ: ۲۸۸ ح، ۴۰۹ ح، ۹۷۲ ح	هون: ۲۰۳ ح، ۱۱۴۱ ح

یزدان گنسیه: ۹۰۳ ح	یزدگرد دیر: ۱۱۴۱، ۶۰۵، ۵۳۸، ۲۲۵، ۴۸
یزدجرد سه یزدگرد: ۲۹ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح، ۳۱۸ ح	یزدگرد دوم: ۱۰۹۵، ۸۸۷، ۳۹۲ ح، ۱۱۴۱ ح
۳۱۹ ح، ۶۳۲، ۶۷۳، ۶۹۳ ح، ۹۷۳ ح، ۱۱۳۷ ح	یزدگرد سوم: ۱۷۱، ۲۹، ۳۲۷، ۳۳۶، ۴۵۲، ۶۱۸ ح، ۶۲۰ ح، ۶۳۴، ۶۹۳ ح، ۷۲۹ ح، ۹۸۶، ۹۷۳، ۷۹۰ ح
۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح	۱۰۳۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۴۲ ح
یزدجردین شهریار: ۱۸ ح، ۱۱۴۳ ح	یزدگرد شهریار: ۱۷ ح، ۲۹ ح، ۲۳۸، ۸۲۲ ح، ۹۸۵ ح
یزدحرم بر: ۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۱ ح	یزدگرد شیریان: ۸۸۷
یزدحسین، سی و نه، ۱۸ ح، ۹۰۴	یزدگرد هر مهر: ۶۲۰ ح
یزدک: ۳۵۶ ح، ۳۶۲ ح، ۶۰۶ ح، ۶۴۴ ح، ۱۰۲۸	یزدگردی: ۲۶ ح
یزدکرت: ۱۱۳۷ ح	یزدگنسیه: ۹۰۴ ح
یزدگرد: ۱۸ ح، ۷۰ ح، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶	یزدین: ۳۶۲ ح، ۱۱۴۶ ح
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۰۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶ ح	یزدین دره: ۸۱۱ ح
۵۴۵، ۵۵۲، ۶۲۹، ۶۳۰ ح، ۶۹۳، ۷۲۹، ۷۳۲ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۷۴۳، ۷۹۵، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۲۲ ح، ۹۰۷، ۹۷۲	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۹۷۲، ۹۸۱، ۹۸۵، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۱۰۶۸، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵ ح، ۱۱۰۳، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگردانیم: ۱۰۳۶ ح، ۱۱۴۸ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد اوشیروان: ۱۲۰ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد اول: ۳۱۷ ح، ۱۰۴۰ ح، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد برهکار: سی و نه، ۸ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح، ۱۱۷ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۲، ۳۱۷ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۳۵۱، ۵۰۰ ح، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۵۹ ح، ۶۰۸ ح، ۶۲۳ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۶۳۴، ۶۷۳، ۷۳۹، ۷۵۴ ح، ۸۸۷، ۹۰۴، ۹۳۰ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
۹۷۱ ح، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۲۵، ۱۰۴۵، ۱۱۰۷، ۱۱۳۸ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد بهرام: ۱۱۳۷، ۱۰۵۵، ۲۷۲ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد (بهرام): ۳۳۶، ۳۳۲ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح
یزدگرد (بهرام): ۱۷۹ ح	یزدین گنسیه: ۱۱۴۶ ح

یلان سینه: ۱۷۱، ۲۱۲، ۴۰۰، ۵۹۱، ۸۵۳، ۸۸۹، ۹۲۲، ۱۱۲۸، ۱۱۴۷، ۱۱۴۶، ۱۰۲۹

۱۱۲۸، ۱۱۴۷، ۱۱۴۶، ۱۰۲۹

یلباد، بیست و چهار، ۷۹۲ ح

یلتکین، هجده، ۲۴۵ ح

یمار: ۸۶۸ ح

یمگ: ۴۸۵ ح

یمه: ۳۱۱ ح

یوانویه: بیست، ۳۱۹ ح، ۱۱۴۷ ح

یوناره، ۱۱۴۷

یویانوس ۱۵۹ ح، ۶۰۱ ح، ۹۶۵ ح، ۱۱۴۲ ح

یوران سه پور، ۲۵۸ ح

یوسانوس سه پراوش ۱۵۹ ح

یوسی چهارده، هجده، هجده، نوزده، بیست، حاشه

بیست و هفت، حاشه، سی و هشت، ۷ ح، ۸ ح

۱۸ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۵۳ ح، ۶۰ ح، ۷۲ ح، ۱۰۱ ح

۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۱۳۱ ح، ۱۳۲ ح، ۱۵۲ ح، ۱۶۲ ح

۱۷۱ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۱ ح، ۱۸۶ ح، ۱۸۹ ح

۲۲۱ ح، ۲۴۲ ح، ۲۴۳ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۶ ح، ۲۵۸ ح

۲۶۴ ح، ۲۸۱ ح، ۲۸۵ ح، ۳۰۱ ح، ۳۰۶ ح، ۳۲۰ ح

۳۲۲ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۰ ح، ۴۰۰ ح، ۴۱۱ ح، ۴۵۳ ح

۴۵۸ ح، ۴۵۹ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۵۰۲ ح

۵۲۵ ح، ۵۲۷ ح، ۵۲۱ ح، ۵۲۲ ح، ۵۶۱ ح

۸۷۷ ح، ۸۸۰ ح، ۹۰۶ ح، ۹۶۹ ح، ۱۰۱۴ ح، ۱۰۲۴ ح

۱۰۸۳ ح، ۱۱۱۶ ح

یوسف، ۱۰۱۸ ح

یوسف بخار ۹۸۹

یوسپاس، ۱۸۹ ح

یوکیوس، ۷۵۳ ح

یولیوس، ۶۰۱ ح، ۹۶۵ ح، ۱۱۳۳ ح

یومان ۹۳۲ ح، ۱۱۴۷ ح

یومان، ۳۰۷ ح

یویانوس ۶۱ ح، ۱۱۳۳ ح

یمه، ۱۱۱۶ ح

فهرست نام مکانها

آذربایگان به آذربایجان: ۲۹۹، ج ۱۱۲۷	«د»
آسادی، ۹۲، ج	آباداردشیر: ۲۲۳، ج
آسیا: ۱۲۶	آشکده آذرگنبد: ۳۵۷، ۳۵۸، ۵۲۳، ۸۱۵
آسیای صغیر: ۸۶، ج ۲۸۶، ۵۵۷، ج ۹۸۲	۸۲۱، ۸۲۲، ۹۰۳، ج ۹۲۲، ۱۱۲۰
آسیای مرکزی: ۲۸۹، ج	آتشکده آذربریس مهر: ۸۹۹، ۹۵۵
آشور: ۶۵۲، ج	آتشکده آذرهرنبخ: ۸۹۹
آخوانکده: ۱۱۸، ج	آتشکده آذرشیر: ۱۱۴۳، ج
آکادمیا: ۷۲۹، ج	آتشکده مهربریس: ۱۰۳۳
آمد: ۷۲۴، ج	آتشکده مهریارسیان: ۱۰۳۶
آمل: ۱۱، ج ۱۰، ۲۱۹، ج ۳۲۱، ۴۲۲، ۴۹۱، ۷۶۷	آتشکده بوش آذر: چهارده
۱۱۴۴، ۷۸۶	آقن: ۵۵، ج ۷۲۹، ج
آملوی: ۲۵۲، ۶۸۱، ۷۲۶، ۷۸۸، ۸۵۹، ۹۷۵	آتوریا تکان: سی و دو
آمویه: ۲۷۲، ج	آذربادگان به آذربایجان: ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۰۳
آییرین: ۱۴۰، ج	۳۵۵، ۵۳۶، ۶۳۹، ۱۰۵۵، ۱۱۱۳
ایرساس: ۱۰۳۵، ج	آذربایجان: ۱۱۰، ج ۱۱۸، ج ۲۰۹، ج ۲۱۲، ۲۲۹، ج
آیرین: ۸۹۰، ج	۱۷۲، ج ۲۲۲، ج ۲۵۶، ج ۲۵۷، ج ۲۵۸، ج ۲۸۰
بغله سی و نه	۲۵۲، ۸۱۵، ۱۰۷، ج ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ج ۱۱۰

۸۴۶، ۹۱۷، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷،

۱۰۹۷، ۱۱۰۴، ۱۱۱۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳ ح

اسرائیل: ۵۵۹ ح

اسکندرون: ۸۶ ح

اسکندریه: ۸۶، ۵۵، ۹۱، ۹۲، ۲۶۸، ۲۸۹، ۱۰۵۱،

اصطخر: استخر:

اصفهان: ۲۱ ح، ۵۱، ۸۸، ۹۲ ح، ۱۵۷، ۲۲۳ ح،

۲۲۴ ح، ۲۷۳ ح، ۳۸۸، ۴۶۸، ۶۰۳ ح، ۶۶۶،

۷۷۷ ح، ۸۲۴، ۸۲۳ ح، ۹۱۷، ۹۱۹ ح، ۹۲۴، ۹۲۵،

۹۴۲، ۹۴۷، ۱۰۵۱، ۱۱۰۵ ح

لا: ۱۱۸ ح، ۱۱۹

الاناس: ۳۵۹، ۹۵۲

لاریجانی: ۲۹۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۴۳، ۷۵۸، ۸۶۶،

۱۰۰۸، ۹۵۲

الرجان: ۵۵۷ ح

البرکوه: ۱۰۲، ۲۴، ۳۸۵، ۴۱۵، ۴۸۵، ۵۳۱، ۶۷۲ ح،

۶۷۶ ح، ۶۸۹، ۷۲۸، ۷۶۳ ح، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۸۳،

۸۳۱، ۸۳۳، ۸۸۲، ۱۰۰۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۱۲۳

لنوسه: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۷، ۵۹۷، ۶۹۳، ۷۵۵، ۸۵۶،

نیار: ۳۵۶ ح، ۶۰۳ ح

ندلس: ۸۸، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۴۵۹، ۶۷۲، ۷۱۳،

۷۵۲، ۷۵۱

ندیشک: ۶۰۳ ح

ندیوشاپور: ۵۹۷ ح

ندیوشهر: ۳۵۸

سینو حاورشناسی شوروی: ۸۶۹

ناس: ۱۱۷

احد: ۹۸۰ ح

اران: ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۷۴۵، ۱۰۲۲ ح

ارحام: ۲۷۳ ح

اردبیل: ۱۵۰ ح، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۷۳، ۳۹۹، ۸۸۵،

اردشیر حره: ۲۶ ح

اردشیر هورم: ۲۷۳ ح

اردن: ۲۰۱، ۷۸۶، ۱۰۷۵

ارژنگ: ۱۰۷

ارگ: ۱۶۵ ح

ارمان: ۵۶ ح، ۲۳۱

ارمن، سیویک

ارمستان: ۵۶، ۵۸، ۱۹۶ ح، ۲۰۹ ح، ۲۳۲ ح، ۳۵۷ ح،

۶۰۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۴۹ ح، ۱۰۱۴ ح، ۱۰۴۲ ح، ۱۰۵۴ ح،

۱۱۲۳ ح، ۱۱۴۱ ح

ارمستان صغیر: ۶۰۱ ح

ارمیتاز: ۱۴ ح

ارمسه: ۳۴۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۱۰۹۸ ح

ارویا: ۵۰۵ ح، ۵۵۷ ح، ۹۲۹ ح

اروندیروند: ۵۹۹، ۶۹۳، ۷۱۹

اسپروور: ۱۰۹، ۵۳، ۱۳۲، ۴۱۸، ۹۴۲

استاباد اردشیر: ۲۶ ح

استانیر یونارت کواد: ۸۲۳ ح

استخر: ۲۱، ۲۲، ۵۱، ۷۲ ح، ۸۷، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح،

۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۷۲، ۴۰۰، ۴۶۶، ۵۲۵، ۵۶۷،

۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳ ح، ۶۰۶، ۷۹۱، ۷۲۳، ۸۱۴، ۸۳۲

انطاکیه: ۳۵۶ ح، ۷۵۵، ۷۸۶، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۲۷ ح

انیران: ۸۹۹

اور: ۱۶۱ ح

اورشلیم: ۲۷۳ ح، ۶۷۶ ح، ۶۸۰ ح، ۸۰۱ ح، ۹۵۲ ح

۹۵۴ ح

اورمرد اردشیر: ۲۶

اورنج: ۱۷۲، ۳۵۶، ۸۸۹

اهواز: سی و چهار، سی و پنج، ۱۵۸ ح، ۵۳۵ ح، ۵۹۷ ح

۶۰۳، ۷۲۲، ۹۵۵ ح، ۱۰۲۴، ۱۰۷۵ ح، ۱۱۵۵ ح

ایبالیاء: ۷۲۹ ح

ایران: پنج، شامرد، بیست، سی و سه، سی و هشت

سی و سه، چهل و یک، ۱، ۶، ۹، ۱۰ ح، ۱۲، ۱۶، ۱۷ ح

۱۸ ح، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹ ح

۲۵، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۲ ح، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸ ح

۷۹ ح، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶ ح، ۸۷، ۹۱، ۹۲ ح، ۹۴ ح

۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱ ح، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۸ ح، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰ ح

۱۳۱، ۱۳۶ ح، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸ ح، ۱۵۰ ح

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹ ح

۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶ ح

۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷ ح، ۲۰۰ ح

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱ ح

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸ ح

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱ ح

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸ ح

۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲ ح

۲۷۳ ح، ۲۷۴، ۲۷۵ ح، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸ ح

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸ ح

۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴ ح

۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰ ح

۳۳۲، ۳۳۳ ح، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲ ح

۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰ ح، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۵ ح

۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵ ح

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴ ح، ۴۰۹، ۴۱۰ ح، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵ ح

۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸ ح

۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷ ح

۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۴ ح

۴۵۵ ح، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰ ح، ۴۶۱، ۴۶۸ ح

۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷ ح

۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۰، ۵۰۵ ح

۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۲۰ ح، ۵۲۲ ح

۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۶ ح

۵۵۲، ۵۵۴ ح، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۷ ح

۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲ ح

۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۲ ح

۶۰۷ ح، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۱ ح

۶۲۳، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳ ح، ۶۳۵ ح

۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷ ح

۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵ ح

۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۶ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۱ ح

۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴ ح

۶۹۵ ح، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶ ح

۱۱۰۹ ح. ۱۱۱۰، ۱۱۱۱ ح. ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶ ح.	۷۱۷، ۷۱۶، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۱، ۷۱۰، ۷۰۹، ۷۰۷
۱۱۲ ح. ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶	۷۲۷، ۷۳۶، ۷۳۵ ح. ۷۳۲، ۷۳۱، ۷۲۵، ۷۲۲
۱۱۳، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵ ح. ۱۱۳۸، ۱۱۴۲	۷۳۸، ۷۳۷، ۷۳۶، ۷۳۵ ح. ۷۳۲، ۷۳۱، ۷۲۶، ۷۲۵
۱۱۴۲، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶ ح. ۱۱۴۸	۷۵۳، ۷۵۲، ۷۵۱، ۷۵۰، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۷ ح.
ایران شادکوا: ۷۴۵ ح	۷۶۲، ۷۶۱، ۷۶۰، ۷۵۹، ۷۵۸، ۷۵۷ ح. ۷۵۴
ایران شهر: ۱۴۱ ح. ۱۴۸ ح. ۲۲۳ ح. ۲۶۲، ۲۸۹	۷۷۶، ۷۷۷ ح. ۷۷۹، ۷۸۵ ح. ۷۸۶ ح. ۷۸۷
۵۶۱ ح. ۸۹۶، ۱۰۲۴، ۱۰۴۸ ح	۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۵، ۷۹۹ ح. ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۱۳
ایران کسری: ۶۰۳	۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۶، ۸۴۱
ایرانویج: حاشیه چهل و پنج، ۲۲۹ ح	۸۴۲، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷
ایرانستان: ۶۱۰ ح	۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۱، ۸۶۲
ایری: ۱۰۵۴ ح	۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۰
ایزدباد کرد: ۷۲۵ ح	۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۸۹
ایزدگرد: ۳۵ ح	۸۹۱، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۴
ایوان کسری: ۶۰۳ ح	۹۰۵، ۹۰۶، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶ ح. ۹۱۷
	۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶
«ب»	۹۳۷ ح. ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳
بایل: ۹۱۰ ح. ۱۴۱ ح. ۱۶۱ ح. ۳۶۲ ح. ۳۶۵ ح. ۳۷۸ ح.	۹۴۵، ۹۴۶، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۹
۲۶۸ ح. ۶۰۳ ح. ۶۱۴ ح. ۶۵۲ ح. ۶۷۶ ح. ۷۹۹	۹۶۳ ح. ۹۶۵ ح. ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۹ ح. ۹۹۰، ۹۹۲
۷۰۱ ح. ۹۳۱، ۹۳۹ ح. ۱۰۲۰ ح. ۱۰۵۱، ۱۰۸۹ ح	۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳ ح. ۱۰۰۴ ح. ۱۰۰۸، ۱۰۱۰
باب ماس: ۶۰۳ ح	۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
باحتر: ۷۹ ح. ۲۶۲، ۲۶۴، ۱۰۳۹ ح	۱۰۲۵، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹ ح. ۱۰۳۰ ح. ۱۰۳۲، ۱۰۳۳
بادان بیروز: ۱۵۰ ح. ۲۷۳	۱۰۴۲، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۳ ح. ۱۰۵۴ ح. ۱۰۵۵
بادعسن: ۱۰۸۱	۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱
بادیه: ۱۰۹۸ ح	۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲ ح.
باریان: شانزده، ۱۰ ح. ۵۱۸ ح	۱۰۸۶ ح. ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴ ح. ۱۰۹۸
باز: ۶۹۴ ح	۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح. ۱۱۰۵ ح. ۱۱۰۶

بیروت: ۹۲۹ ح	پشتخوار: ۷۴۵ ح
شایور: ۵۹۷ ح	شتخواراگر: ۹۹ ح
بیشه: میرجیس: ۹۱۳	پش: ۹۴۲
بیشه: فاسفون: چهل: چهل و دو: ۶۲ ح، ۷۷۸، ۸۶۹	بلا: ۱۰۴۲
۸۹۳، ۱۰۴۲، ۱۱۳۰	پنج رودی: ۲۶۵ ح
شبه: مارون: ۱۱۳۲، ۸۸۹، ۶۹۳	بیرو: شایور: ۶۰۲
بین: الهیرین: ۵۰ ح، ۱۹۶ ح، ۶۰۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۸۷	بیرو: کام: ۲۷۳
۹۶۹	پشناسه: ۵۳۲ ح
	یکند: چهل و دو: ۲۲، ۱۰۸، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۲۵ ح
«پ»	۹۷۵، ۵۲۹
بادشهر: ۷۸۷	پیگد: هیکد
بادگان: بشهر: ۹۵۷ ح	
پارس: سی و سه: ۸، ۲۴، ۳۸ ح، ۲۰، ۴۱، ۴۳ ح، ۵۰ ح	«ت»
۵۱ ح، ۶۸ ح، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۹۷ ح، ۱۹۹	داریان: ۱۹۸
۲۱۱، ۲۲۳ ح، ۲۲۳، ۲۷۲، ۵۱۸، ۵۶۸، ۵۹۷، ۶۰۱	تیت: ۶۹ ح، ۹۶۹ ح، ۱۱۳۶ ح
۶۰۳ ح، ۶۲۰، ۶۶۲، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۶۴	یمن: ۶۶ ح
۷۶۶، ۷۶۹، ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۳۲	بخارستان: ۱۰ ح، ۲۷۲ ح، ۲۷۵ ح
۸۳۳ ح، ۸۸۲، ۹۰۲، ۹۱۰، ۹۲۲، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۴۵	بخت: جشت: ۳۰۱ ح
۱۰۵۳ ح، ۱۰۶۷، ۱۰۷۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۷، ۱۱۱۸ ح	ترکستان: چهل و یک: ۱۰ ح، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۳۱ ح
۱۱۳۹، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳ ح	۳۳۳ ح، ۳۳۷ ح، ۵۶۱ ح، ۶۵۹، ۶۶۹، ۶۸۱ ح
پارس: ۲۴۴ ح، ۵۲۹ ح، ۵۶۲ ح، ۵۹۵ ح، ۶۸۹ ح	۷۰۶ ح، ۸۳۱ ح، ۸۴۲، ۹۳۷ ح، ۹۸۶، ۱۰۵۸ ح
۸۵۵ ح، ۹۹۰ ح، ۹۹۱ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۷۹ ح	۱۰۹۸ ح
پارارگاد: ۸۰۱ ح	فرمد: ۱۰۵، ۲۴۵ ح، ۲۷۲، ۷۲۵، ۵۴۱
پسا:	هرغر: ۲۸۳ ح
بالمور: ۵۹۷ ح	نوشیرین: ۱۴۰ ح
پامیرتند: ۱۱۳۷ ح	نوج: ۴۱ ح

توس سه طوس: چهل	توران: چهارده چهل، ۲، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۰، ۳۲.	حاشیه چهل و شش، ۲۶۵، ۴۱۰، ۶۲۸، ۷۶۰، ۱۰۶۷، ۱۷
۳۵، ۳۶، ۵۴، ۵۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۹۶.	۱۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸.	سیستون: ۱۸، ۲۳، ۲۸، ۹۴، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۸۱.
۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۰۲.	۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۱.	۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵۱۱، ۵۶۷.
۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴.	۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵.	۵۶۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۵۷، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۸۸.
۳۰۹، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲.	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰.	۸۴۱، ۸۸۸، ۹۱۱، ۹۶۵، ۹۸۴، ۱۰۰۲، ۱۰۲۷.
۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۵۱.	۵۵۶، ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۴، ۶۳۷.	۱۰۳۱، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۷، ۱۰۹۵، ۱۱۰۰.
۶۲۸، ۶۲۳، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۸۶، ۶۹۶.	۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۰.	«ح»
۷۴۱، ۷۴۸، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۷.	۷۶۸، ۷۸۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۳، ۸۱۶.	حباله نسی و سه سی و چهار، ۵۰، ۵۱، ۲۸۱، ۲۸۸.
۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۵۷.	۸۶۰، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۶.	حبل قبح، ۱۹۸، ۸۸.
۸۸۷، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۴.	۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳.	جروحان، ۶۸، ۲۷۳، ۹۱.
۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۶، ۹۷۵.	۹۷۸، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۱۱۰۸، ۱۱۱۳.	جرم، ۹۱.
۱۱۱۳، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵.	۱۱۳۵، ۱۱۳۴، ۱۱۲۸، ۱۱۲۴، ۱۱۲۳.	جروادان: ۶۰۳، ۶۰۴.
نوگومگند: ۲۹۰، ۶۷۵، ۶۷۹.	نوس: ۶۷۵، ۶۷۹.	جروعة: ۹۲، ۹۲۲، ۹۲۴.
تهران: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج.	تهران: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج.	جر، ۲۰۲.
		حريرة بیداب: ۸۳۷.
		حريرة فالون: ۵۷۵، ۷۹۱.
		حلولا: ۶۷۹، ۷۹۱.
		حب سابور: ۷۲۵، ۷۲۹.
		حدی سابور سه جدی شاپور.

جیست: ۳۵۷، ۸۱۰، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۶۰، ۸۶۲، ۹۲۵، ۹۱۹، ۱۱۲۰

جین: دوازده سی و نه، چهل، چهل و یک، چهل و دو، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۶، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۷۲، ۴۸۷، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۶۱، ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۲، ۶۵۲، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۸۱، ۶۹۹، ۷۱۶، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۷، ۷۸۰، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۰۲، ۸۱۲، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۳۹، ۸۴۴، ۸۵۲، ۸۶۲، ۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۵، ۹۱۳، ۹۱۹، ۹۲۳، ۹۲۸، ۹۳۵، ۹۴۶، ۹۵۵، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۹۹، ۱۰۰۴، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۰۶۵، ۱۱۱۳، ۱۱۲۵، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵

«ج»

جین: ۱۵۷

حدی شاپور: ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۵، ۲۸۹، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۸۶، ۹۶۸، ۱۰۷۵

حدی شاپور: حدی شاپور،

جوان: سی و چهار

چهرم: ۱۶، ۴۱، ۸۷، ۱۰۱، ۱۵۲، ۲۱۳، ۲۸۲، ۳۷۲، ۳۸۳، ۵۴۰، ۶۹۲، ۱۰۰۲، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۶۸، ۱۰۷۶

جین: ۹۲

حصون: ۱۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۸، ۴۱۶، ۴۳۸، ۵۳۹، ۵۶۷، ۵۷۹، ۵۹۲، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۶۱، ۶۶۶، ۷۲۳، ۷۶۸، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۳۱، ۸۴۳، ۸۷۵، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۹۶، ۹۳۶، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۷۴، ۱۰۶۴، ۱۱۲۲، ۱۰۷۱

جیرم: گریگ

«ج»

جای: سی و هشت، چهل و یک، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۵۶، ۱۷۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۷۱۵، ۷۸۸، ۸۲۰، ۹۲۲، ۹۷۵

جرم: ۲۵۷

جشمه سو: ۱۱۳۹

چمغانی: چهل و دو، ۷۸۸

چگل: ۳۲، ۳۳، ۱۱۵، ۷۲۷

جیون: ۹۳

حبشہ: ۸۹، ۸۶، ۸۱ ح	۱۸۵، ۲۰۳ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۸ ح، ۳۳۲ ح، ۳۴۲ ح
حجاز: ۱۴۱ ح، ۳۴۶، ۷۵۳ ح	۳۴۹، ۳۵۹ ح، ۴۲ ح، ۴۹۹ ح، ۵۲۸ ح، ۵۹۷ ح
حرم، ۸۸، ۱۶۱، ۱۶۷ ح	۶۰۲ ح، ۶۰۸ ح، ۶۶۶ ح، ۶۷۵ ح، ۶۸۱ ح، ۶۹۳ ح
حرم کعبہ: ۳۴۶ ح	۶۹۷ ح، ۷۲۲ ح، ۷۸۲ ح، ۷۸۶ ح، ۷۸۷ ح، ۷۹۰ ح، ۸۲۴ ح
حصر سی و ہمت: ۵۹۹ ح	۸۵۶ ح، ۸۸۹ ح، ۹۱۷ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۲ ح، ۹۷۳ ح، ۹۷۴ ح
حطب ۱۵۵، ۱۹۴، ۵۰۷ ح	۱۰۱۲ ح، ۱۰۳۹ ح، ۱۰۵۵ ح، ۱۰۶۵ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۴ ح
حدوان، ۵۰ ح، ۹۱، ۱۸۳ ح، ۷۴۵ ح	۱۱۰۵ ح، ۱۱۳۵ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴ ح
حمبر ۲۲۱ ح	حرم آباد: ۶۰۲ ح
حیرہ، ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۴۵۵ ح، ۷۴۵ ح، ۱۰ ح	حرمہ: ۶۲ ح
۱۰۰۱ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۴ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۱ ح	حرمہ اردن سیر ۱۱۲ ح
	حرمہ ساہیوڑ ۶۰۳ ح
	حرمہ: ۵۵۹ ح
«ح»	حرمہ: ۱۸ ح، ۱۲۱ ح، ۱۵۸ ح، ۲۲۵ ح، ۵۵۴ ح، ۷۲۰ ح، ۸۹۴ ح
حایوڑ کواد: ۷۴۵ ح	۹۵۴ ح، ۹۵۶ ح، ۹۹۶ ح، ۱۰۹۸ ح
حالکیس: ۵۲ ح، ۵۵ ح	حردان، ۱۵۸ ح، ۱۱۸ ح، ۱۰۹۸ ح
حان ارمان، ۵۶ ح	حسا اردن سیر ۲۶ ح
حان ہندو: ۹۶۳ ح	حسرو سوک: ۶۶۱ ح
حاور: چهل و دو، ۵۵۶، ۵۵۷ ح، ۷۲۸ ح، ۸۰۲ ح	حسرو سوک: ۱۰۸۵ ح
۹۷۷ ح، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۳۰ ح	حسرو سوک: ۱۰۸۲ ح
حتلان: چهل و دو، ۷۲۶، ۷۸۸ ح	حسوت: ۹ ح
ختن: چهل و دو، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸ ح	حصر ۳۵۹ ح
۲۳۱، ۲۳۶، ۵۱۸، ۵۸۱، ۶۱۱، ۶۱۸ ح، ۷۰۳، ۷۰۱ ح	حطربہ: ۳۶۲ ح، ۱۰۳۹ ح
۸۱۹، ۹۰۸، ۹۴۵، ۱۰۱۵ ح	حطج، ۱۰۷، ۱۷۷، ۲۷۸ ح، ۶۳۷ ح
حجبتہ: ۲۷۳ ح	حطب: ۱۰ ح، ۵۱۸ ح
حرا: ۱۰۶۶ ح	حندق: ۶۹۴ ح
حراسان: ۱۱، ۱۷ ح، ۲۷، ۲۳، ۴۹، ۶۶ ح، ۶۸ ح	حوراری: ۱۰۳ ح
۶۹ ح، ۹۲ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح	

حوارزم: ۹۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۶۶	رجیل: ۵۱ ح
۷۲۸، ۷۸۸، ۸۷۵ ح	در حوربان: ۶۰۲
حوراسان:	دروازمائی: ۶۹۸ ح
حورین: ۱۹۹ ح، ۲۰۰ ح، ۱۰۶۸ ح	دریاچه ارال: ۵۵۷ ح
حوروران: ۱۰۳۹ ح	دریاچه چبکست: ۸۱۰ ح، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۶۰ ح، ۸۶۲،
حوره اردشیر: ۴۲، ۴۳، ۴۵	۹۲۵، ۱۰۱۹، ۱۱۲۰
حورستان: ۴۱ ح، ۱۲۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۴۶ ح، ۱۱۰۵ ح	دریای جیس: ۶۵۳، ۷۹۷ ح
حوزبان: ۲۱۰	دریای حاور، چهل و دو، ۸۰۲، ۹۷۷ ح
حویوس: ۹ ح	دریای دره: ۸۲۰، ۹۳۶
حی اور: ۱۱۰۹ ح	دریای شهد: ۶۹ ح، ۱۱۳۹ ح
حیر: ۹۸۰ ح	دریای لان: ۷۳۷ ح، ۱۰۰۸ ح
حیون: ۱۱۰۹ ح	دریای ونوروکش: ۹ ح، ۶۸۹ ح، ۷۶۷
	دوبای ووروکش:
	دز آبش روم: ۷۸۶
	دز افرار: ۲۴۵، ۱۱۲۷
	دزالان سه الا ن دز:
	دز بهس: ۶۶۴، ۷۱۵، ۷۶۹، ۸۱۴، ۹۴۲
	دز سداد: ۱۰۹۲
	دزیرموده: ۲۴۶
	دز تراو: ۶۶۵
	دز سپند: ۵۳۲
	دز سیب: ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۷۰، ۸۴۹، ۱۰۹۱، ۱۱۴۱
	دز سوسپنرس: ۲۶۷ ح
	دز سهراب: ۹۳۶
	دز شوراب: ۷۸۶
	دز صرینه: ۳۲ ح، ۷۵ ح
	دز فرود: ۹۱۸
د راب: ۳۷۸ ح، ۶۰۶	
داراب گردن سی و چهار، سی و سیج، ۱۴۸ ح، ۲۰۰	
دار دابل: ۸۶ ح	
دامغان: ۱۰۴، ۲۵۲	
دانشگاه تبریز:	
دانشگاه تهران: حاشیه چهل و چهار	
دانشگاه شیراز: چهل و چهار، به	
دانشگاه کمبریج، نورده	
دانشگاه مشهد: ۶۷۱ ح	
داور: ۷۳۸، ۹۵۰	
دای مرغ: ۲۰۴ ح	
دباوند سه دماوند	
دحله: ۳۷۴ ح، ۵۹۹ ح، ۹۹۲ ح	

دز قالیوس: ۷۸۶	
دز گندان: ۱.۷۳.۱.۳۷.۸۹۷.۳.۳.۷۴	«ر»
دز گنگ: ۴۲۸	راس شاپور: ۴۴ ح
دز هفتواد: ۶۳۱.۱۶۴	رام اردشیر: ۱۷۸.۴۶
دز هوجت کنگ: ۶۵۳	رام غیرورد: ۲۷۳ ح
دشت آبکله: ۹۰۹ ح	رامش اردشیر: ۴۱ ح
دشت یشاسه: ۱۰۷۸ ح	رامشاسانه: ۸۹۹ ح
دشت حواریزم: ۷۲۸	رامهرمز: ۱۳۰ ح
دشت دعوی: ۹۶۳.۵۷۷ ح	رحوت (قدهار): ۲۷۲ ح
دشت دمکله: ۹۰۹ ح	رم: ۳۷ ح. ۵۵
دشت دوک: ۲۱۲. ۳۶۷. ۴۰۰. ۶۰۶. ۶۲۱. ۷۹۸	رود اعظم: ۲۴۵ ح
۱.۷۹.۱.۲۰	رود مرکد: ۲۶۸. ۲۷۴. ۲۱۰
دشت دمکله: ۹۰۹ ح	رودخانه ررق: ۱۱۴۳ ح
دشت سواران بیرگزار: ۱۸۴. ۶۷۵. ۶۲۱. ۳۲۸	رود دحله: ۳۷۴ ح. ۵۹۹ ح. ۹۹۲ ح
۱۰۹۸	رود سند: ۱.۲۶. ۴۱۶
دشت هوی: ۳۲۲	رود شهد: ۹۳۵. ۴۳۳. ۳۲۲. ۳۳۰. ۵۴
دماوند: ۱۰ ح. ۵۷. ۵۸. ۱۷۱. ۳۲۱. ۵۵۰. ۶۵۴	رود غرات: ۴۵۴. ۴۵۷. ۷۵۴ ح
۷۱۸ ح. ۸۷۷. ۷۲۰	رود مرو: ۹۷۳ ح. ۱۱۴۴ ح
دماوند کوه	رود بیل: ۱۰۱۸ ح
دمشق: ۱۱۱۳ ح	رود هیرمند: ۴۴۰
دیر: ۹۷۸	روس: ۵۵۷ ح. ۶۱۸ ح
دهستان: ۱. ۱. ۱۰۲. ۱۵۲. ۳۸۷. ۳۹۱. ۵۳۲. ۶۶۶	روشن فیروز: ۲۷۳ ح
۱.۷۱.۸۸۰. ۷۲۱. ۷۳۶	رومن سی و هشت: ۶۴ ح. ۶۵ ح. ۷۳ ح. ۷۴ ح
دیاریکتر: ۶۰۱ ح	۸۵. ۸۶ ح. ۸۷. ۹۰. ۹۱. ۹۲ ح. ۱۱۱. ۱۱۸ ح. ۱۲۱ ح
دیارتورک: ۳۳۶ ح	۱۲۲. ۱۲۴. ۱۴۰ ح. ۱۵۰. ۱۵۵. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۷۳ ح
دیرالاعور: ۴۵۵ ح	۱۷۵. ۱۷۷. ۱۸۱. ۱۸۳. ۱۸۶. ۱۸۸. ۱۹۴. ۱۹۶ ح
دیلیم: ۶۷۸. ۳۹۲. ۵۱	۱۹۸. ۲۰۰ ح. ۲۰۳. ۲۰۷. ۲۱۲. ۲۵۷. ۲۵۸ ح

سین پین: ۱۴۰ ح	۳۲۲، ۳۶۸، ۳۸۷ ح، ۶۸۱ ح، ۷۲۶، ۷۸۸، ۹۷۴
سپدرز: ۹۴۱	۹۷۵، ۱۱۴۵
سیبجاف: ۱۰۶، ۱۰۵ ح	سمره: ۷۵۱ ح
سیبجاف: ۶۸۶، ۹۱۵، ۱۰۸۳ ح	سمجور: ۴۲۸ ح
سپیدکوه: ۲۷۸	سجار: ۶۰۱
سبدرج: ۱۱۶ ح	سلفه چهل و دو، ۹۱، ۹۴ ح، ۱۸، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۸۷
سحستان: ۴۹۷ ح	۶۱۱، ۸۳۲، ۱۰۲۶
سد یا جوج و ما جوج: ۱۱۳۶ ح	سدن: چهل و دو، ۶۱۱، ۶۱۲ ح، ۹۷۸
سدیر: ۱۹۹ ح	سنگان: چهل و دو، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۰۶، ۴۲۳، ۵۲۳
سرجس: ۱ ح	۶۱۱، ۱۰۳۷ ح
سورمین برهسان: ۸۹	سواد: ۲۱۲ ح، ۶۰۷ ح، ۸۸۷، ۱۰۵۴
سورمین بره پایان: چهل، ۶۶، ۶۷، ۸۹، ۵۵۲ ح	سودار: ۷۵۱ ح
۱۰۵۷	سود: ۲۷۳ ح
سورمین سست پایان: ۵۵۲ ح	سورسان: ۶۰۲، ۲۴۳، ۷۸۷
سورنیش: ۶۲۳ ح	سوریان: ۶۲۳
سروج: ۱۷۸	سوریه: ۵۹۷ ح، ۸۰۱ ح
سریر: ۱۱۸ ح	سوس: چهل و دو، ۶۱۲
سمد: ۱۰۵، ۲۳۸، ۲۹۲، ۳۲۲، ۴۲۳، ۷۲۶، ۷۵۷	سوق الا هوار: ۴۶ ح، ۱۲۸ ح
۷۸۸، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۶۰، ۹۱۵	سومان: ۶۸۱، ۷۸۸
سقلاب: ۲۴۱، ۲۷۱، ۴۳۰، ۵۵۷، ۶۱۱	سیاوش کرد: ۹۴۷
سکان: ۱۹۷ ح	سیاوش گرد: ۳۵ ح، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۱۹، ۲۶۵، ۵۸۱
سکسار: ۵۵۴ ح	۷۶۹، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳
سکستان: ۴۰۹ ح، ۵۶۷ ح، ۱۰۹۵ ح	۸۸۵، ۹۱۵، ۹۳۹
سگان سی و سیستان: ۲۵۸ ح	سیاواناد: ۷۰۱ ح
سگسار: ۶۸۱	ستان: ۲۸ ح، ۷۸، ۷۹، ۱۵۷، ۱۶۵ ح، ۱۹۷ ح
سگاران: ۵۳۱	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲ ح، ۳۰۰ ح، ۳۲۸
سمرقند سی و هشت: ۱۰۵، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۳۲ ح	۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح، ۴۱۳ ح، ۴۱۶ ح، ۴۲۱ ح، ۴۳۹ ح

طوس: ۲۵ ج، ۲۷، ۶۶، ۶۹ ج، ۱۸۵، ۵۲۳، ۶۰۸ عروذ: ۱۰۹
 ۶۷۸، ۶۹۴ ج، ۷۲۷، ۷۷۰، ۱۱۳۹، ۱۱۴۴ عور: ۱۶۵ ج، ۹۷۲ ج
 طیسوں کے ناموں

«ف»

فارس: سی و سیج، ۲۶ ج، ۱۴۱ ج، ۱۴۸ ج، ۲۷۵ ج،
 ۳۱۲ ج، ۳۷۸ ج، ۲۶۸ ج، ۹۹۶ ج، ۱۰۰۲ ج،
 ۱۰۶۶ ج، ۱۱۰۶ ج
 فارسی ۷۲۵
 فاسفور ۵۵۸
 فراب: ۸۷، ۳۵۶ ج، ۳۷۲، ۱۱۱۲
 فرات المصر: ۲۲۳ ج
 فرانسه: ۱۲۱ ج، ۵۴۴ ج
 فرحان: ۶۹ ج
 فردوس: ۲۵۹

فرسیت: ۲ ج، ۲۱ ج، ۲۶۰ ج، ۹۰۷ ج
 فرشاپور: ۶۰۳ ج

فرعابہ: سی و ہشت، ۱۱ ج، ۳۲۲ ج، ۳۲۳ ج
 فرنگیا: ۸۰۱ ج

فنا: ۲۲۳ ج، ۳۷۸ ج، ۸۹۹ ج، ۹۹۱ ج
 فلسطین: ۱۶۱ ج، ۲۷۲ ج، ۵۹۵ ج، ۸۰۱ ج

فیامکاران: ۲۳۲ ج، ۱۰۱۴ ج

فیروز آباد: ۱۵۸ ج

فیروز رام: ۲۷۳ ج

فیروز شاپور: ۵۹۷ ج، ۶۰۳ ج

فیض آباد: ۲۶۷ ج

فیطوس: ۶۷۲ ج

«غ»

غرائ: ۹۱، ۸۷ ج، ۱۴۱ ج، ۲۲۴ ج، ۳۷۲ ج، ۳۷۸ ج،
 ۶۷۹ ج، ۸۰۱ ج، ۹۶۵ ج، ۱۰۵۳ ج
 غرائ عکبرا: ۶۰۳ ج
 عربستان: ۹۲ ج، ۶۵۲
 عقیقہ مردوران: ۱۱ ج
 عدن: ۷۱، ۳۶۶، ۱۰۸۳
 عمودہ: ۷۲۲
 عمورہ: ۸۸، ۲۶۸
 حیران: ۱۰۳ ج

«غ»

غار حرا: ۹۸۰ ج

غار ۶۸۱

عابد رحم: ۶۷۷ ج

عرب: ۲۳۸

عرجستان: ۵۵۶، ۶۸۱ ج

غرچکان: ۱۵۸ ج

غرچکان: ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۷۲، ۱۰۱۲

غرچہ: ۵۵۶، ۹۵۲

عزد: ۹۵۳، ۹۵۴

عربہ: ۲۶ ج، ۶۷۸، ۹۷۲ ج

عربیں: ۲۵ ج، ۵۶۷، ۶۹۴ ج

«ق»

قوجان: ۶۶ ح

قادیسی: ۸۵

قوس: ۲۱۳ ح، ۸۵۳ ح

قادیسه: ۵۸، ۴۵۲، ۴۵۵ ح، ۵۵۲ ح، ۹۰۶، ۱۰۴۱

قهبستان: ۵۱ ح، ۹۱۹ ح

قیداه: ۵۹۷

ق۱۱۴۳ ح

قبروان: ۷۱۳ ح، ۷۵۲

قاب: ۱۰۸۹

قمره: ۸۰۲

«ک»

قاهره: ۱۷۵، ۲۹۶، ۹۸۵ ح

کابل: چهل و یک، چهل و دو، ۱۴۲، ۳۲۸، ۴۰۳، ۴۰۷،

کیادان: ۸۳۳ ح

۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۶۰،

کرس: ۶۷۵ ح، ۱۰۶۰ ح

۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۹۱،

کیجار: ۸۸۵

۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳ ح، ۶۲۴ ح، ۶۸۷،

کیجارباشی: ۲۳۰، ۲۳۲، ۷۸۸

۸۰۱، ۹۰۹، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶

کعبان: ۳۴۶، ۵۵۹، ۶۷۵ ح

کابلان: ۲۳ ح، ۲۷۲ ح، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۶۲، ۴۶۴،

کریه: ۹۲ ح

۵۶۷، ۶۲۲، ۱۰۲۳ ح، ۱۰۲۵

کروس: ۶۰۶ ح

کابادوکیه: ۵۹۷ ح

کسر حوری: ۱۰۰۰ ح

کات: ۲۴۱ ح، ۲۷۱ ح

کعبان: ۱۱۸ ح، ۶۰۱ ح، ۷۸۶ ح

کارحمنش: ۷۵۹ ح

قلعه ران: ۶۰۳ ح

کارستان: ۳۵۶

قلعه آمد: ۶۰۱ ح

کاسه رود: ۱۰۷، ۲۴۰، ۲۵۷، ۹۲۲، ۹۲۳

قلعه عربس: ۷۲۲ ح

کاشغر: ۶۸۱ ح

قلعه فراموشی: ۶۴۴ ح

کاسوی: ۲۷۵ ح

قلعه کمدان: ۲۰۳ ح

کاسعانه ملی پاریس: ۱۵۷ ح

قم: ۶۶۶، ۸۲۴، ۹۱۷، ۹۲۵، ۹۲۷

کسب پیستون: ۹۳۴ ح

قندقه: ۷۵۱ ح

کشیه کعبه رودشت: ۵۹۶ ح

قندهار: ۲۷۵ ح، ۲۷۲، ۲۸۴ ح، ۱۰۲۴

کجاران: ۴۳ ح

قوج: چهل، ۲۲ ح، ۶۸، ۱۶۷، ۵۲۳، ۶۱۷، ۶۲۷

کرج: ۶۰۳ ح، ۶۹۳

قوادیان: ۶۸۷، ۷۳۰، ۱۱۴

کرج میسان: ۴۶ ح

قوادیان: ۸۳۳ ح

کرچه: ۶۰۳ ح	کنوشکان سه قنوج: ۸۲۹
کرز: ۱۱۸ ح	کوچ: ۱۷۸، ۹۷
کرمان: سی و دو، سی و چهار، چهل و دو، ۴ ح، ۲۳	کوت الصارو: ۹۹۲ ح
۸۵، ۸۷، ۱۹۸ ح، ۲۴۱، ۳۵۵ ح، ۳۷۲، ۵۳۵	کورنا: ۷۲۹ ح
۶۱۰ ح، ۶۱۳، ۷۳۰، ۷۹۵ ح، ۸۰۷ ح، ۱۱۰۸ ح	کوزینه: ۱۰ ح، ۵۱۸ ح
کرمانشاهان: ۶۱۹ ح	کوشان: ۱۲۸ ح، ۱۱۴۱، ۸۰۲ ح
کرد: ۶۵۲ ح	کوشاد: ۸۰۲ ح
کروشان: ۱۰۸	کوه: ۵۵۲ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح
کروزل: ۲۸۳ ح	کوی: ۸۰۲ ح
گری رست: ۶۵۲ ح	کوه ادریعی: ۷۶۲ ح
کش: سی و هشت، ۳۳۲ ح	کوه اسپرور: ۹۳۲
کشان: ۷۵۰	کوه اسوند: ۸۱۵
کندرود: چهل، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۶ ح	کوه البرک: ۵۸۸، ۱۱۲۳
کنسیر: چهل و دو، ۴ ح، ۳۱۵، ۳۲۷، ۶۱۳، ۶۱۴	کوه نگ: ۵۵۰
۶۸۷، ۶۸۸ ح، ۷۷۷ ح	کوه سواح: ۲۰ ح
کنسیر: ۲۳۸ ح، ۳۴۹، ۵۶۷	کوه دماوند: ۵۳۲ ح
کشورالانان: ۲۹۰ ح	کوه سبند: ۴۱۴، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹
کعبه: ۱۶۱، ۸۸ ح، ۵۵۹ ح	کوه سقلا: چهل، ۶۵ ح، ۱۳۴، ۸۹۳
کلات: ۴۷۲، ۶۶۲، ۶۶۵، ۷۰۵	کوه شیر حوان: ۵۵۰، ۶۵۴، ۷۲۰
کلده: ۱۶۱ ح، ۶۵۲ ح	کوه شاپور: ۱۹۶ ح
کابند: ۲۶۸، ۲۷۲، ۵۱۹، ۸۸۱، ۹۲۲	کوه قاضی: ۵۴۴، ۵۴۵ ح، ۷۶۲، ۱۰۸۹
کنام اسیران: ۶۰۳	کوه فلا: ۷۰۳، ۸۱۲
کندک: ۷۵۱ ح	کوه کابند: ۱۰۷، ۹۲۲، ۹۵۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷
کنزگی: ۱۰۱۹ ح	کوه طور: ۱۰۱۸
کگ: ۶۶۱، ۶۱۳ ح	کوه هرا: ۱۱۱۶ ح
کنگه: ۶۶۱ ح	کوه مانوش: ۱۰۰۵ ح، ۱۰۱۳
کنوج: ۷۲۰ ح	کوه ملنوشان: ۱۰۰۵ ح

کوه میبودر ۶۷۲ ح	گنگ دز: ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۵۳ ح، ۲۵۴ ح، ۲۶۵ ح
کوه هماون: ۱۰۰۴	۸۱۱، ۵۸۱، ۳۲۱ ح، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۵ ح
کمریج: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و شش	گنگ دز هودج: ۶۵۳
کهنسار: ۵۷۸	گنگ گسته: ۷۵۷
کهر دز: ۵۹۷	گنگه: ۱۰۸۴ ح
کهر درمگ: ۷۹ ح	گور: ۲۶ ح
کیوان: ۹۸۱، ۴۴۳	گوراب: ۱۰۲۵، ۵۳۲، ۳۴۸
	گوران: ۹۳۰
	گرنگ: ۲۹ ح
گجس: ۲۲۴ ح	گیل: ۵۱
گذاران: ۴۳ ح	گلار: ۹۹ ح، ۱۷۸، ۳۴۹، ۷۸۶، ۱۰۰۴
گر حسان: ۱۰۵۴ ح، ۱۱۳۳ ح	«ل»
گروبان: سی و سه، ۸، ۲۷۲، ۱۰۴۵	لا: ۱۵۱
گرگان: ۱۰ ح، ۵۰ ح، ۷۱، ۲۵۶ ح، ۵۹۷ ح، ۶۳۷ ح	لاون: ۱۱۲۶، ۹۴۴، ۸۸۳، ۶۶۶، ۴۷۸
۷۸۶، ۸۷۵ ح، ۸۸۹، ۹۱۷ ح، ۹۱۹ ح، ۹۴۱ ح	لاپریک: ۱۰۵۳ ح
۱۰۷۲ ح، ۱۱۴۱ ح، ۱۱۴۴ ح	لدر: ۵۵ ح
گرگسار: ۲۳۲، ۳۹۵ ح، ۴۶۳، ۵۳۲ ح، ۵۵۲ ح	لپگران: ۱۴ ح، ۵۵ ح، ۱۵۵ ح
۸۱۷، ۹۴۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵، ۱۰۲۴ ح	لش: ۱۰۷ ح، ۱۰۹ ح، ۱۰۵۳ ح
گره گرد: ۱۹۱، ۷۷۶	لنبه: ۸۰۱ ح
گلریون: ۱۰۸، ۲۶۶، ۳۳۴، ۸۱۸، ۸۸۵، ۹۲۴، ۹۴۰ ح	«م»
گلش درمگار: ۷۶۳	ماجین: ۱ ح، ۱۰۷، ۲۶۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۸۱۷، ۹۷۱ ح
گلش شادگان: ۶۲۷	مادرایا: ۹۹۲ ح
گندان دژ: دژ گندان، ۷۹	مارسدان: ۵۰ ح، ۳۷۵ ح
گندشاپور: سه خندی شاپور: ۲۵، ۴۴	مارویس: ۹۶۸ ح
گندی شاپور: جدی شاپور: ۶۰۲ ح، ۶۰۳ ح	مارنران: دوازده چهل و دو، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۱۳۲ ح
گرک: ۳۵۸ ح	
گنگ: چهل و دو، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۶۶۳، ۸۱۹، ۸۸۴ ح	

مصر: ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۶۱، ۳۲۶، ۳۷۲، ۴۲۱.	(ن)
۵۱۹، ۵۳۰، ۶۱۶، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۹، ۷۱۳، ۷۲۹، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۲.	بطبع: ۲۲۳ ح
۱۰۱۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۶، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴.	بوکنصر: ۸۶ ح
معبد امرداد: ۹۸۲ ح	هران: ۹۲ ح
معبد امهید: ۱۳۷ ح	سعد: ۳۳۲ ح
مغرب: ۲۸۹، ۵۵۷، ۷۵۱ ح	شاپور: ۸۲۱، ۱۰۶۵ ح
مغولستان: ۲۸۹ ح	شاپور، چهل و دو، ۵۲۶، ۵۱۵، ۱۱۲۲
مغیره مادر سلیمان: ۸۰۱ ح	صبین: ۹۱ ح، ۱۰۵۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۹۲ ح
مقدونیه: ۵۴ ح، ۸۶ ح، ۷۳۲ ح	نقش رستم: ۱۹۶ ح، ۱۰۵۳
مکران: دوازده چهل و دو، ۹۸، ۲۸۷، ۲۳۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۱۲، ۷۶۲، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۸۵، ۹۱۳ ح	نهار بلخ: ۸۱۵، ۹۵۶
مکه: ۵۵۹، ۷۲۶، ۸۰۶، ۹۸۰، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷ ح	نوند: ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۷۲، ۵۱۲، ۵۹۱، ۶۶۲، ۸۷۳، ۸۲۲
ملویشان به کوه مابوش: ۱۰۰۵	۴۰ روزه: ۵۰ ح، ۶۷۹ ح، ۹۸۵ ح، ۱۱۲۳ ح
مدل: چهل و دو، ۶۱۲	هروان: ۵، ۲۱۱، ۲۸۷، ۳۴۳، ۶۷۸ ح، ۸۵۱، ۱۱۱۴
مدیا: ۷۴۵	نیزموران (دشت): ۱۳۱
مدر: ۶۱۱ ح	پشاور: ۱۰ ح، ۲۷، ۲۸، ۶۶ ح
موره برینا: ۶۸۹ ح، ۷، ۱۰	پشاور: ۵۲۵، ۵۹۷، ۷۸۵ ح
موصل: ۴۶ ح	بمروز: ۹۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹
مولتان: چهل و دو، ۶۱۲	۴۶۳، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۹۱، ۶۶۶
مهر خاندنق: ۵۰ ح	۶۷۶ ح، ۶۸۷، ۶۹۱، ۷۶۲، ۸۱۵، ۸۲۲، ۹۲۵
مهر مار سیان به آشکده مهر مار سیان: ۱۰۳۶	۹۸۵ ح، ۱۰۲۹، ۱۰۳۹ ح، ۱۰۴۰ ح
میافارقین: ۷۲۲ ح	بیوا: ۶۵۷ ح، ۹۶۶
میشان: ۲۲۳ ح	بیوشاپور: ۵۹۷ ح
میلاد: ۸۸	(و)
میودر سه کوه میودر: ۶۷۲ ح	درکه: ۷۸ ح
	دره: ۹۹ ح، ۷۱۸ ح، ۱۱۱۶ ح

۶۶۶، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۱۶، ۷۵۹، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۶،
 ۸۲۳، ۸۵۰، ۸۷۱، ۸۷۹، ۸۸۲، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۳،
 ۱۰۷۹، ۱۰۸۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵

همانند: ۶۸۱

همدان: ۲۲، ۵۰، ۲۰۴، ۲۷۱، ۴۱۵، ۴۶۸،
 ۱۰۲۹، ۵۱۱

هسوناپور: ۷۴۵

هند: سی و هفت، سی و هشت، چهل و دو، ۵۳، ۶۸،
 ۸۸، ۹۱، ۱۱۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۳،
 ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۷۳، ۳۱۵، ۳۷۲، ۳۷۲، ۳۸۱،
 ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۲۳، ۵۵۶، ۵۶۵،
 ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۹،
 ۶۶۰، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۲۸، ۷۳، ۷۶۲،
 ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۲۹، ۸۹۱، ۸۹۷،
 ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۶۴، ۹۶۹، ۹۷۸،
 ۱۰۲۲، ۱۱۱۳

هسوسان: چهل و دو، ۵۹، ۷۲، ۹۲، ۱۲۱، ۱۷۸،
 ۲۲۶، ۳۱۵، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۴۸، ۵۰۷،
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۶۵،
 ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۲۶،
 ۷۸۶، ۸۲۹، ۸۸۵، ۹۷۹، ۹۸۰، ۱۰۰۹، ۱۰۲۴،
 ۱۰۵۸

هکمه: ۱۱۲۰

هکمه: ۹۷، ۲۷۲، ۳۳۳، ۳۶۸، ۵۰۴،
 ۷۲۵، ۹۹۲، ۱۰۹۵، ۱۱۴۳،
 همال: چهل و دو، ۲۱۰، ۲۷۲، ۲۷۲، ۳۳۴، ۵۶۱، ۶۰۹،
 ۶۱۷، ۶۸۱، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۸۸

ولادشهر: ۷۲۵

ولگا: ۵۵۷

وهر: ۸-۳

وشت اردشیر: ۱۳۰

رسه گرد: ۲۷۲، ۶۸۱، ۷۲۵

(۵۵)

هاموران: دوازده، چهل و دو، ۲۴، ۱۰۴، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۵۱۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۴،
 ۶۳۵، ۶۶۲، ۷۶۴، ۷۱۱، ۸۳۹، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۱۴،
 ۱۰۲۲، ۱۰۲۴

هتره: ۶۵۷، ۹۶۶

هرانی: ۱۰۹

هراب: ۲۶، ۲۷۵، ۹۶۲

هرکند: ۵۰

هرمز اردشیر: ۴۶

هرمز اردشیر: ۱۲۸

هروم: چهل و یک، ۸۹

هری: ۱۶۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۷۵

هرارستون: ۱۱۱۱

هفتالان: ۹۷

هفتالیان: ۱۱۰۹

هفت کوه: ۱۳۲

هفت گنبد: ۲۰۴

همارن: ۶۹، ۹۶، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۶۷،

۲۷۱، ۳۲۳، ۳۲۰، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۷۳، ۵۰۶،
 ۵۳۷، ۵۵۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۶۵

هیرایولیس: ۱۰۳۷ ح

هیرمند: ۷۹، ۸۰، ۷۲۱، ۸۰، ۳۲۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵

«ی»

یاهوت: ۴۱ ح

یترید: ۹۸ ح

یردان سرای: ۲۰۷، ۳۵۶

یمامه: ۳۹۷ ح

یس: سی و نه، چهل، چهل و دو، ۱۳، ۱۵، ۷۲، ۹۱

۱۳۱ ح، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۹۸ ح، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۴ ح، ۲۹۱،

۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۲۱ ح، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۲۹،

۵۵۹، ۵۶۲ ح، ۵۷۲، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۹،

۶۵۷، ۶۷۳، ۶۷۵ ح، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۵۵، ۷۶۲ ح،

۷۸۶، ۷۸۸، ۷۸۲، ۸۶۵، ۸۹۷، ۹۵۷، ۹۸۳ ح،

۱-۱، ۱-۲، ۱-۵۷، ۱-۶۶، ۱-۶۷، ۱-۶۸، ۱-۸۶ ح،

۱۰۹۸ ح، ۱۱۳۸

یران: ۲۸۴ ح، ۳۷۹ ح، ۵۵۷ ح، ۷۲۹ ح، ۷۳۲ ح،

۱۰۳۲، ۱۰۳۲ ح

فهرست نام کتب و مقالات

2243

[illegible]

۱۱۶ ح. ۲۳۰ ح. ۲۳۲ ح. ۲۵۶ ح. ۲۸۵ ح. ۲۹۲ ح.
 ۴۱۰ ح. ۷۹ ح. ۷۲۱ ح. ۱۰۱۲ ح. ۱۱۸ ح.
 انوگمذخا: ۶۷۲ ح
 احسن الناصیه: ۲۷
 احیاء الملوک: ۲ ح. ۲۵۶ ح
 احبار البلاد. سارده. حاشیه یست وهنت. ۱۵۱ ح
 احبار الطوال. پاردہ. هندی. پوردہ. بست. حاشیه
 مسبووش. حاشیه یست وهنت. حاشیه
 یست وهنت. حاشیه یست ونہ. سی. سی وهنت.
 سی و. چهل و چهار. چهل و پنج. حاشیه
 چهل و نش. چهل و نش. ۱۰ ح. ۱۶ ح. ۱۷ ح. ۱۸ ح.
 ۲۱ ح. ۲۲ ح. ۲۳ ح. ۲۸ ح. ۲۹ ح. ۵۱ ح. ۵۷ ح.
 ۷۳ ح. ۷۴ ح. ۷۹ ح. ۹۱ ح. ۹۲ ح. ۹۳ ح. ۹۵ ح.
 ۹۵ ح. ۱۱۱ ح. ۱۲۵ ح. ۱۲۸ ح. ۱۲۹ ح. ۱۳۰ ح.
 ۱۳۱ ح. ۱۳۲ ح. ۱۳۷ ح. ۱۴۸ ح. ۱۵۰ ح. ۱۵۸ ح.
 ۱۵۹ ح. ۱۸۱ ح. ۱۸۳ ح. ۱۹۷ ح. ۱۹۸ ح. ۲۰۱ ح.

۲۰۴. ح. ۲۰۹. ح. ۲۱۳. ح. ۲۱۶. ح. ۲۲۳. ح. ۲۳۹. ح. ۲۴۵. ح. ۲۵۸. ح. ۲۶۴. ح. ۲۷۲. ح. ۲۷۳. ح. ۲۷۴. ح. ۲۷۷. ح. ۲۸۲. ح. ۲۸۵. ح. ۲۸۷. ح. ۳۱۵. ح. ۳۱۷. ح. ۳۲۹. ح. ۳۳۲. ح. ۳۳۵. ح. ۳۳۶. ح. ۳۳۸. ح. ۳۴۲. ح. ۳۴۶. ح. ۳۴۹. ح. ۳۵۱. ح. ۳۵۲. ح. ۳۵۶. ح. ۳۵۷. ح. ۳۶۱. ح. ۳۶۲. ح. ۳۶۸. ح. ۳۷۵. ح. ۳۷۸. ح. ۳۷۹. ح. ۳۸۱. ح. ۳۹۷. ح. ۴۲۱. ح. ۴۲۸. ح. ۴۴۰. ح. ۴۴۴. ح. ۴۴۵. ح. ۴۴۸. ح. ۴۵۵. ح. ۴۶۸. ح. ۴۵۰. ح. ۴۵۰. ح. ۵۱۱. ح. ۵۱۲. ح. ۵۱۸. ح. ۵۲۵. ح. ۵۲۶. ح. ۵۲۷. ح. ۶۰۰. ح. ۶۰۱. ح. ۶۰۲. ح. ۶۰۵. ح. ۶۲۳. ح. ۶۴۵. ح. ۶۵۷. ح. ۶۷۹. ح. ۷۱۳. ح. ۷۲۲. ح. ۷۲۹. ح. ۷۵۱. ح. ۷۵۲. ح. ۷۵۶. ح. ۷۶۵. ح. ۷۷۰. ح. ۷۹۹. ح. ۸۲۹. ح. ۸۳۶. ح. ۸۵۱. ح. ۸۵۴. ح. ۸۵۵. ح. ۸۵۶. ح. ۸۸۷. ح. ۸۸۹. ح. ۹۰۲. ح. ۹۰۵. ح. ۹۱. ح. ۹۱۹. ح. ۹۳۰. ح. ۹۳۷. ح. ۹۶۲. ح. ۹۶۵. ح. ۹۶۶. ح. ۹۶۷. ح. ۹۸۳. ح. ۹۸۵. ح. ۹۹۳. ح. ۹۹۹. ح. ۱۰۰۰. ح. ۱۰۰۲. ح. ۱۰۰۳. ح. ۱۰۰۴. ح. ۱۰۱۹. ح. ۱۰۲۸. ح. ۱۰۳۹. ح. ۱۰۵۳. ح. ۱۰۶. ح. ۱۰۶۶. ح. ۱۰۷۵. ح. ۱۰۷۷. ح. ۱۰۷۹. ح. ۱۰۸۶. ح. ۱۰۹۶. ح. ۱۱۰۱. ح. ۱۱۰۶. ح. ۱۱۱۱. ح. ۱۱۲۳. ح. ۱۱۳۸. ح. ۱۱۴۲. ح. ۱۱۴۶. ح. ۱۱۴۷. ح. ادبیات پارسیان: ۶۷۱ ح. ادبیات مریدان: ۶۷۰ ح. ۶۹۷ ح. ۸۶۶ ح. ارداویراز: ۱۹ ح. ۶۱ ح. ۸۶ ح. ۹۳ ح. از عرب تا دیالوگ: ۱۰۶۷ ح.
- از کیکاوس تا کبک: ۲۸۵ ح. ۳۹۰ ح. ۵۱۴ ح. ۵۲۱ ح. ۶۸۶ ح. اساطیر ایران: چهارده. حاشه: بیستوهشت. سی و پنج. حاشه: چهل و پنج. ۷۸ ح. ۷۹ ح. ۸۰ ح. ۹۲ ح. ۹۷ ح. ۹۹ ح. ۱۱۶ ح. ۱۶۱ ح. ۱۹۱ ح. ۲۳۹ ح. ۳۹۱ ح. ۴۰۹ ح. ۴۲۹ ح. ۵۰۰ ح. ۵۰۲ ح. ۵۰۵ ح. ۵۲۷ ح. ۵۵۴ ح. ۵۶۱ ح. ۵۷۴ ح. ۵۷۵ ح. ۵۷۷ ح. ۵۷۸ ح. ۶۵۱ ح. ۷۱۸ ح. ۷۹۷ ح. ۸۶۶ ح. ۸۹۱ ح. ۸۹۶ ح. ۸۹۷ ح. ۹۰۱ ح. ۱۰۴۸ ح. ۱۰۵۲ ح. ۱۰۵۶ ح. ۱۰۶۱ ح. ۱۰۷۰ ح. ۱۰۷۸ ح. ۱۱۲۰ ح. اساطیر و روشنی: ۵۷۷ ح. اسکندرنامه: سی و هشت. چهل و هشت. ۸۵ ح. ۶۱۸ ح. ۶۹۱ ح. ۷۱۳ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۸ ح. ۷۳۰ ح. ۷۴۹ ح. ۷۵۱ ح. ۷۵۲ ح. ۷۵۳ ح. ۸۲۹ ح. ۱۰۵۰ ح. ۱۰۶۶ ح. ۱۰۶۷ ح. اسکندرنامه: ستون: سی و هشت. ۹۰ ح. ۳۰۶ ح. ۲۶۷ ح. ۵۲۴ ح. ۵۲۵ ح. ۵۶۵ ح. ۶۷۳ ح. اصناف نظامی: ۷۰۰ ح. قرب الموارث: ۱۱۹ ح. الاصناف: ۴۷۲ ح. الاسباب: ۴۶۵ ح. البصائر: ۳۷۴ ح. ۵۲۹ ح. ۹۲۹ ح. ۱۰۵۳ ح. ۱۱۳۷ ح. التمهید: ۵۷ ح. ۶۳۴ ح. ۱۱۱۸ ح. التبیان: ۴۹۹ ح. ۵۲۷ ح. ۶۵۲ ح.

۸۳۶ ح. ۸۳۷ ح. ۱۰۵۲ ح.

لسمی فی الاسامی: ۲۳ ح.

الشاهنامه: ۲ ح. ۳ ح. ۶ ح. ۹ ح. ۱۵ ح. ۲۱ ح. ۲۹ ح.

۳۳ ح. ۳۸ ح. ۶۰ ح. ۹۳ ح. ۹۶ ح. ۱۱۶ ح. ۱۲۰ ح.

۱۲۲ ح. ۱۲۷ ح. ۱۳۱ ح. ۱۳۲ ح. ۱۳۳ ح. ۱۵۰ ح.

۱۵۲ ح. ۱۵۸ ح. ۱۷۱ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۵ ح. ۱۸۰ ح.

۱۸۶ ح. ۱۹۲ ح. ۲۱۹ ح. ۲۲۲ ح. ۲۲۷ ح. ۲۲۸ ح.

۲۳۹ ح. ۲۴۱ ح. ۲۵۵ ح. ۲۵۸ ح. ۲۶۲ ح. ۲۶۴ ح.

۲۷۵ ح. ۲۸۲ ح. ۳۰۵ ح. ۳۱۹ ح. ۳۲۷ ح.

۳۳۸ ح. ۳۴۵ ح. ۳۴۷ ح. ۳۴۸ ح. ۳۴۹ ح.

۳۵۵ ح. ۳۵۶ ح. ۳۶۲ ح. ۳۶۶ ح. ۳۸۰ ح.

۴۱۳ ح. ۴۱۶ ح. ۴۷۷ ح. ۴۷۸ ح. ۴۷۹ ح.

۴۸۱ ح. ۴۹۸ ح. ۵۱۱ ح. ۵۱۲ ح. ۵۱۹ ح. ۵۲۱ ح.

۵۲۵ ح. ۵۲۷ ح. ۵۵۲ ح. ۵۵۵ ح. ۵۶۵ ح.

۶۲۰ ح. ۶۲۸ ح. ۶۲۹ ح. ۶۳۲ ح. ۶۳۵ ح. ۶۴۱ ح.

۶۸۵ ح. ۶۹۱ ح. ۶۹۶ ح. ۶۹۹ ح. ۷۰۰ ح. ۷۱۰ ح.

۷۱۳ ح. ۷۱۴ ح. ۷۲۵ ح. ۷۲۷ ح. ۷۲۹ ح.

۷۲۳ ح. ۷۲۹ ح. ۷۵۱ ح. ۷۵۲ ح. ۷۵۳ ح.

۷۵۶ ح. ۷۷۶ ح. ۷۸۰ ح. ۷۹۶ ح. ۷۹۸ ح.

۷۹۹ ح. ۸۰۲ ح. ۸۲۲ ح. ۸۲۳ ح. ۸۵۱ ح.

۸۵۷ ح. ۸۶۹ ح. ۹۱۱ ح. ۹۲۵ ح. ۹۳۱ ح. ۹۳۲ ح.

۹۵۹ ح. ۹۷۸ ح. ۹۸۵ ح. ۹۹۸ ح. ۱۰۱۳ ح.

۱۰۱۸ ح. ۱۰۲۲ ح. ۱۰۳۵ ح. ۱۰۵۷ ح. ۱۰۵۹ ح.

۱۰۶۲ ح. ۱۰۷۷ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۰۸۱ ح. ۱۰۸۳ ح.

۱۰۸۴ ح. ۱۰۹۰ ح. ۱۱۰۶ ح. ۱۱۰۷ ح. ۱۱۰۸ ح.

۱۱۱۲ ح. ۱۱۳۰ ح. ۱۱۳۵ ح.

اشاهنامه (جانب یمنی) - الشاهنامه: ۲۹۸ ح.

المهرست: ۲۱۴ ح. ۲۹۳ ح.

المحاسن والاصداد: ۹۹۷ ح.

لمحضر فی اخبار البشر. حاشیه بیست و شش.

حاشیه بیست و نه. ۲۲۴ ح. ۲۹۳ ح. ۳۱۱ ح. ۳۱۲ ح.

۵۱۸ ح. ۵۲۵ ح. ۵۶۵ ح. ۵۷۶ ح. ۸۰۱ ح.

۸۶۸ ح. ۹۲۹ ح. ۱۰۱۰ ح.

المسالک و لمالک: ۲۹۳ ح.

اوستا: سیرده چهارده بارده، هفده هفده، هفده، هفده، هفده.

حاشیه بیست و شش، سی، سی و شش، ا. ح. ۲ ح.

۳ ح. ۸ ح. ۱۱ ح. ۱۲ ح. ۱۶ ح. ۲۰ ح. ۲۵ ح. ۳۸ ح.

۶۱ ح. ۷۳ ح. ۹۲ ح. ۹۲ ح. ۹۸ ح. ۹۹ ح. ۱۰۱ ح.

۱۰۴ ح. ۱۱۵ ح. ۱۲۱ ح. ۱۲۲ ح. ۱۲۶ ح. ۱۲۸ ح.

۱۳۵ ح. ۱۳۰ ح. ۱۳۳ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۶ ح. ۱۹۰ ح.

۲۲۱ ح. ۲۲۰ ح. ۲۴۲ ح. ۲۴۸ ح. ۲۵۳ ح. ۲۵۵ ح.

۲۷۷ ح. ۲۷۸ ح. ۲۹۶ ح. ۲۹۸ ح. ۳۰۱ ح. ۳۱۱ ح.

۳۱۲ ح. ۳۳۹ ح. ۳۵۰ ح. ۳۹۳ ح. ۴۰۴ ح. ۴۰۹ ح.

۴۲۰ ح. ۴۶۷ ح. ۴۷۲ ح. ۴۸۱ ح. ۴۸۲ ح. ۵۰۵ ح.

۵۰۶ ح. ۵۰۸ ح. ۵۱۶ ح. ۵۲۸ ح. ۵۴۰ ح. ۵۵۰ ح.

۵۵۴ ح. ۵۵۶ ح. ۵۵۷ ح. ۵۷۲ ح. ۵۷۶ ح.

۵۷۸ ح. ۶۳۱ ح. ۶۵۱ ح. ۶۵۲ ح. ۶۶۱ ح.

۶۶۹ ح. ۶۷۰ ح. ۶۷۱ ح. ۶۹۷ ح. ۷۱۳ ح. ۷۱۵ ح.

۷۱۸ ح. ۷۳۵ ح. ۷۶۲ ح. ۷۶۷ ح. ۷۷۲ ح.

۷۷۷ ح. ۷۹۶ ح. ۷۹۷ ح. ۸۰۶ ح. ۸۰۷ ح. ۸۰۸ ح.

۸۰۹ ح. ۸۱۰ ح. ۸۲۵ ح. ۸۲۰ ح. ۸۲۹ ح. ۸۵۷ ح.

۸۵۹ ح. ۸۶۰ ح. ۸۶۵ ح. ۸۶۶ ح. ۸۸۱ ح.

۸۸۲، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۵۳، ۹۶۳، ۱۰۰۱، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۳، ۱۰۴۹، ۱۰۵۲، ۱۰۵۷، ۱۰۶۰، ۱۰۶۹، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴، ۱۱۰۸، ۱۱۱۵، ۱۱۱۷، ۱۱۱۹، ۱۱۱۲، ۱۱۲۹

اوسا (عقیق) - اوستا ۶۷۱

اوسا نامه مینوی ۲، ۷۱۳

وسای نادر ۲۳۹

ایران باستان - تاریخ ایران باستان ۷۰۰، ۷۲۰

ایران در اساطیر و پیش تاریخ ۱۰۴۰، ۱۰۴۲

ایران در زمان ساسانیان: حاشیه چهل و چهار

حاشیه چهل و پنج، حاشیه چهل و شش، ۷، ۱۲

۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۸۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۴۶، ۶۸۵، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۲۵، ۷۲۵، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۷۲، ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۵۲، ۸۵۲، ۸۸۸

۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۱۴۷

ایران شهر سی و هشت

((ب))

نرسیهای درباره شاهنامه و فردوسی ۷۶۰

بر و نامه ۲۷۰، ۲۳۳

برهان ماطم: شش، شاردن، هجده

حاشیه شش، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، ۱، ۲، ۷

۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۵۳، ۷۰، ۸۶، ۹۲، ۹۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۲

ج ۱۲۷، ج ۲۳۰، ج ۲۵۶، ج ۵۹۲، ج ۱۰۵۲

تاریخ ایران، ج ۵۲۵

تاریخ ایران باستان، ج ۸۶، ج ۵۹۴، ج ۵۹۵، ج ۹۱۵

ج ۱۰۲۲، ج ۱۰۵۰، ج ۱۰۵۲، ج ۱۰۵۳، ج ۱۰۵۶

ج ۱۰۶، ج ۱۱۰۸

تاریخ الرسل والملوک، ج ۹۲، ج ۳۶۵، ج ۹۳۰

ج ۱۱۱۱

تاریخ اسم والملوک، ج ۱۰۵۲

تاریخ باستان شناسی، ج ۲۰۹

تاریخ بخارا، ج ۵۷۷، ج ۹۶۲

تاریخ بلخی: دوارده، یارده، شاردده، همد، نورد،

حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و هشت

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی، سی و یک

سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و نه، حاشیه

چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج، حاشیه

چهل و شش، ج ۹، ج ۱۰، ج ۱۷، ج ۱۸، ج ۲۱، ج ۲۲

ج ۳۳، ج ۳۷، ج ۴۱، ج ۴۶، ج ۴۸، ج ۴۹، ج ۵۱

ج ۵۲، ج ۵۷، ج ۶۲، ج ۶۸، ج ۶۹، ج ۷۳، ج ۹۳

ج ۱۰۲، ج ۱۰۹، ج ۱۲۹، ج ۱۳۰، ج ۱۳۱، ج ۱۴۱

ج ۱۴۴، ج ۱۴۸، ج ۱۴۹، ج ۱۵۸، ج ۱۵۹، ج ۱۷۲

ج ۱۷۴، ج ۱۷۹، ج ۱۹۵، ج ۱۹۸، ج ۱۹۹، ج ۲۰۰

ج ۲۰۱، ج ۲۰۷، ج ۲۰۸، ج ۲۰۹، ج ۲۱۱، ج ۲۱۲

ج ۲۲۱، ج ۲۲۳، ج ۲۲۴، ج ۲۲۶، ج ۲۲۸، ج ۲۲۲

ج ۲۵۰، ج ۲۵۱، ج ۲۵۲، ج ۲۵۵، ج ۲۵۸، ج ۲۶۴

ج ۲۷۲، ج ۲۷۳، ج ۲۷۴، ج ۲۷۷، ج ۲۸۴

ج ۲۹۵، ج ۲۹۶، ج ۲۹۷، ج ۳۰۶، ج ۳۰۷، ج ۳۲۴

ج ۳۲۲، ج ۳۲۶، ج ۳۲۷، ج ۳۲۸، ج ۳۲۹

ج ۳۵۱، ج ۳۵۲، ج ۳۵۳، ج ۳۵۶، ج ۳۵۷

ج ۳۵۹، ج ۳۶۰، ج ۳۶۱، ج ۳۶۲، ج ۳۶۸

ج ۳۷۲، ج ۳۷۵، ج ۳۸۵، ج ۳۸۹، ج ۴۱۶

ج ۴۲۸، ج ۴۴۸، ج ۴۵۵، ج ۴۶۸، ج ۴۷۲

ج ۴۹۹، ج ۵۰۰، ج ۵۰۹، ج ۵۱۱، ج ۵۱۶، ج ۵۱۷

ج ۵۱۸، ج ۵۲۰، ج ۵۲۵، ج ۵۲۵، ج ۵۳۷

ج ۵۳۹، ج ۵۵۳، ج ۵۵۹، ج ۵۶۲، ج ۵۶۶

ج ۵۷۴، ج ۵۷۶، ج ۵۹۳، ج ۵۹۵، ج ۵۹۷

ج ۵۹۸، ج ۵۹۹، ج ۶۰۵، ج ۶۰۷، ج ۶۱۶، ج ۶۱۹

ج ۶۲۴، ج ۶۲۷، ج ۶۲۷، ج ۶۲۲، ج ۶۲۷، ج ۶۲۸

ج ۶۵۷، ج ۶۶۹، ج ۶۷۱، ج ۶۷۳، ج ۶۷۵

ج ۶۹۲، ج ۶۹۴، ج ۷۰۶، ج ۷۱۳، ج ۷۱۴، ج ۷۱۸

ج ۷۲۲، ج ۷۲۵، ج ۷۲۴، ج ۷۲۹، ج ۷۵۳

ج ۷۵۶، ج ۷۵۷، ج ۷۶۷، ج ۷۷۲، ج ۸۰۲

ج ۸۰۷، ج ۸۲۱، ج ۸۲۲، ج ۸۲۳، ج ۸۲۵

ج ۸۳۶، ج ۸۳۷، ج ۸۳۹، ج ۸۴۱، ج ۸۴۶

ج ۸۴۸، ج ۸۵۲، ج ۸۵۳، ج ۸۵۴، ج ۸۵۹

ج ۸۶۳، ج ۸۷۷، ج ۸۷۸، ج ۸۸۰، ج ۹۰۶، ج ۹۱۰

ج ۹۱۷، ج ۹۱۹، ج ۹۲۷، ج ۹۳۶، ج ۹۶۲، ج ۹۶۵

ج ۹۷۰، ج ۹۷۱، ج ۹۷۳، ج ۹۸۵، ج ۹۸۶، ج ۹۹۱

ج ۹۹۲، ج ۱۰۰۰، ج ۱۰۰۲، ج ۱۰۰۷، ج ۱۰۲۰، ج ۱۰۲۸

ج ۱۰۴۱، ج ۱۰۴۲، ج ۱۰۴۶، ج ۱۰۴۷، ج ۱۰۴۹

ج ۱۰۴۰، ج ۱۰۴۴، ج ۱۰۵۶، ج ۱۰۶۳، ج ۱۰۶۸

ج ۱۰۷۹، ج ۱۰۸۲، ج ۱۰۸۵، ج ۱۰۸۶، ج ۱۰۹۰

ج ۱۰۹۴، ج ۱۰۹۵، ج ۱۰۹۶، ج ۱۰۹۷، ج ۱۰۹۸

ج ۱۰۹۹، ج ۱۱۰۲، ج ۱۱۰۴، ج ۱۱۰۶، ج ۱۱۱۸

ج ۱۱۲۳، ج ۱۱۲۳، ج ۱۱۲۵، ج ۱۱۲۷، ج ۱۱۲۸

۱۱۳۹ ح، ۱۱۴۱ ح، ۱۱۴۲ ح

تاریخ بلعی (جانب مشکور) تاریخ بلعی

تاریخ بلعی (جانب مشکور) تاریخ بلعی

تاریخ بناکشی: ۳۱۲ ح، ۳۷۹ ح، ۵۰۸ ح، ۵۶۱ ح

۵۶۲ ح، ۸۳۳ ح، ۸۵۹ ح، ۸۶۸ ح، ۹۷۰ ح

۹۸۳ ح

تاریخ بیہقی: ۱۸۷ ح

تاریخ ناسیت: ۷۰ ح

تاریخ جریر: ۵۱۷ ح

تاریخ حمرد: ۸۰۹ ح، ۹۲۹ ح

تاریخ سلطنت قباد و ظہور مردک: ۹۹۳ ح

تاریخ سی ملوک الارض سے سی ملوک الارض

۵۹۵ ح

تاریخ سیستان: ۶۵۲ ح، ۶۷ ح، ۸۴۶ ح، ۸۴۷ ح

تاریخ طبرستان: ۱۷ ح، ۷۱۸ ح، ۷۳۸ ح

تاریخ طبری: دواورد، چہارد، ہارود، شارد، ہمد

ہمد، ہورد، حاشیہ بیست و شش، حاشیہ

سیست و ہفت، حاشیہ بیست و ہشت، حاشیہ

بیست و نہ، سی، سی و نہ، سی و چہار، سی و پنج،

حاشیہ چہل و چہار، حاشیہ چہل و پنج، حاشیہ

چہل و شش، ۱ ح، ۲ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۹ ح، ۲۰ ح، ۲۲ ح

۲۶ ح، ۲۹ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح، ۷۳ ح، ۷۴ ح، ۹۳ ح

۱۰۱ ح، ۱۰۹ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۴ ح، ۱۳۱ ح، ۱۳۱ ح

۱۴۲ ح، ۱۴۸ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۲ ح، ۱۵۹ ح

۱۶۲ ح، ۱۶۴ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۷ ح، ۱۸۱ ح، ۱۸۹ ح، ۱۹۳ ح

۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۲۰۹ ح، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۹ ح

۲۳۸ ح، ۲۴۲ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۵ ح، ۲۶۲ ح

۲۷۳ ح، ۲۷۷ ح، ۲۸۲ ح، ۲۹۳ ح، ۲۹۵ ح، ۳۰۲ ح

۳۰۵ ح، ۳۰۸ ح، ۳۰۹ ح، ۳۱۷ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۵ ح

۳۳۳ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۷ ح، ۳۵۶ ح، ۳۵۷ ح

۳۶۱ ح، ۳۶۵ ح، ۴۰۱ ح، ۴۱۱ ح، ۴۲۱ ح، ۴۲۸ ح

۴۵۲ ح، ۴۵۴ ح، ۴۶۹ ح، ۴۷۱ ح، ۵۰۸ ح، ۵۱۳ ح

۵۱۴ ح، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح، ۵۲۵ ح، ۵۲۸ ح

۵۳۵ ح، ۵۳۷ ح، ۵۴۲ ح، ۵۴۷ ح، ۵۵۳ ح

۵۵۶ ح، ۵۶۶ ح، ۵۷۶ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۵ ح، ۶۰۰ ح

۶۰۱ ح، ۶۰۷ ح، ۶۰۹ ح، ۶۲۰ ح، ۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح

۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۵۲ ح، ۶۶۱ ح، ۶۷۰ ح

۶۷۳ ح، ۶۸۵ ح، ۶۹۲ ح، ۷۰۱ ح، ۷۱۰ ح، ۷۱۴ ح

۷۱۵ ح، ۷۲۲ ح، ۷۶۷ ح، ۷۷۳ ح، ۷۸۰ ح

۷۹۳ ح، ۷۹۵ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۷ ح، ۸۲۱ ح، ۸۲۱ ح

۸۲۲ ح، ۸۲۶ ح، ۸۳۹ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۲ ح

۸۴۷ ح، ۸۴۸ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۵ ح، ۸۵۷ ح

۸۵۸ ح، ۸۵۹ ح، ۸۶۷ ح، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح

۸۹ ح، ۹۱۰ ح، ۹۲۹ ح، ۹۳۳ ح، ۹۵۲ ح، ۹۵۹ ح

۹۶۲ ح، ۹۶۵ ح، ۹۷ ح، ۹۷۲ ح، ۹۸۳ ح، ۹۹۲ ح

۹۹۳ ح، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۶ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۰۸ ح

۱۰۱۹ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۳۷ ح، ۱۰۳۹ ح

۱۰۵۵ ح، ۱۰۶۳ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۲ ح، ۱۰۹۹ ح

۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۷ ح، ۱۱۱۱ ح، ۱۱۱۸ ح، ۱۱۲۱ ح

۱۱۳۰ ح، ۱۱۴۰ ح

تاریخ طبری (جانب ماکان) سے تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب مصر) سے تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب لندن) سے تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب نلدک) سے تاریخ طبری

جاماسب نامک به جاماسپنامه: ۳۰۲ ح	تاریخ حرر: ۶۷۶ ح
جاماسپنامه: ۱۱۶ ح	تاریخ عمر السیر: ۲۷۷ ح
جامع الحکیم: ۹۹۷ ح	تاریخ فلسفه: ۷۲۹ ح
حکهای ایران و روم: ۷۴۵ ح، ۷۵۵ ح، ۱۰۲۷ ح	تاریخ کرمان: ۱۱۰۸ ح
جهاگیرنامه: ۳۲۰ ح	تاریخ گریز: ۷۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۳۴ ح، ۳۰۲ ح، ۶۰۱ ح
جهاگیری: ۲۷۷ ح	۷۲ ح، ۸۲۲ ح، ۸۶۹ ح، ۱۰۳۴ ح، ۱۰۴۲ ح
جهاں نو: ۷۰۹ ح	تاریخ مسعودی: حاشیه بیست و نه، ۱۸ ح، ۷۳ ح
	۱۷۷، ۱۸۸ ح، ۲۴۲ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۹۵ ح، ۱۱۱۵ ح

«ج»

۱۱۴۴ ح

چهار معاله: ۲۶ ح، ۱۸۵ ح، ۲۲۷ ح، ۱۱۰۷ ح	تاریخ مسیر الدوله: ۵۲۵ ح
چهر دادسک: ۱۴۰ ح	تاریخ نگارستان: ۷۲۴ ح
چهره شیرین در شاهنامه: ۷۱۲ ح	محارب لایم: ۱۰۲۰ ح
	مذکره دولتشاه: ۲۶ ح

«ح»

حدود العالم: ۲۵ ح، ۱۱۸ ح، ۲۸۳ ح	ترجمه عربی بیداری: هفت، ۲ ح، ۳ ح، ۹ ح، ۲۳ ح
حماسه سرایی در ایران: حاشیه بیست و شش، حاشیه	۲۹ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۷ ح، ۱۵۸ ح، ۱۸۰ ح
بیست و هفت، حاشیه بیست و هشت، ۱ ح، ۳ ح، ۴ ح،	۱۸۶ ح، ۱۹۹ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۸ ح، ۲۶۰ ح
۷ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۲۹ ح، ۳۰ ح، ۶۱ ح، ۶۲ ح،	۲۶۲ ح، ۲۶۷ ح، ۲۷۵ ح، ۲۷۶ ح، ۲۸۴ ح، ۳۰۵ ح
۷۳ ح، ۸۰ ح، ۸۶ ح، ۹۷ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۴ ح، ۱۲۱ ح،	۳۰۶ ح، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۷ ح، ۳۲۸ ح
۱۲۲ ح، ۱۴۰ ح، ۱۵۷ ح، ۱۶۵ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۶ ح،	۳۴۵ ح، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۵ ح، ۳۶۴ ح
۱۹۰ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۰ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۷ ح،	۳۶۷ ح، ۳۸۰ ح، ۴۰۳ ح، ۴۱۳ ح، ۴۷۷ ح
۲۶۵ ح، ۲۸۵ ح، ۳۲۰ ح، ۴۰۴ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح،	۴۷۸ ح، ۵۱۱ ح، ۵۲۰ ح، ۵۲۱ ح، ۵۴۵ ح، ۵۶۵ ح
۴۳۴ ح، ۴۴۰ ح، ۴۵۵ ح، ۴۵۶ ح، ۴۶۰ ح، ۵۰۲ ح،	۱۰۷۷ ح، ۱۰۸۴ ح، ۱۱۰۸ ح، ۱۱۲۹ ح، ۱۱۳۳ ح

تصویر آفرین در شاهنامه فردوسی: ۱۳۶ ح، ۳۹۵ ح

تعلیقات نوروزنامه: ۲۰۴ ح

نورات: ۳۵ ح، ۷۲۷ ح

«ج»

۵۰۶ ح، ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۸ ح،
 ۵۲۸ ح، ۵۶۱ ح، ۵۶۷ ح، ۵۷۳ ح، ۵۷۶ ح،
 ۶۱۶ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۴ ح، ۶۲۲ ح، ۶۳۲ ح، ۶۵۱ ح،
 ۷۵۹ ح، ۷۶۲ ح، ۷۶۵ ح، ۷۶۷ ح، ۷۷۲ ح

- ۷۷۷ ج، ۷۷۹ ج، ۷۹۳ ج، ۸۰۲ ج، ۸۰۴ ج، ۸۰۷ ج، ۸۰۸ ج، ۸۰۹ ج، ۸۱۰ ج، ۸۱۵ ج، ۸۲۱ ج، ۸۲۳ ج، ۸۲۴ ج، ۸۲۷ ج، ۸۴۱ ج، ۸۶۰ ج، ۸۷۲ ج، ۸۸۲ ج، ۸۹۹ ج، ۹۱۳ ج، ۹۱۵ ج، ۹۱۶ ج، ۹۳۲ ج، ۹۴۷ ج، ۹۵۴ ج، ۹۶۲ ج، ۹۷ ج، ۹۸۳ ج، ۱۰۶ ج، ۱۰۴۲ ج، ۱۰۴۸ ج، ۱۰۵۸ ج، ۱۰۸۴ ج، ۱۱۰۹ ج، ۱۱۱۱ ج، ۱۱۱۲ ج، ۱۱۱۶ ج، ۱۱۲۰ ج
- حماسه ملی ایران: ۹۱۷ ج
- حماسه ملی ایران: ۹۷ ج، ۲۳۰ ج، ۲۶۲ ج، ۴۰۴ ج، ۴۱۰ ج، ۴۵۹ ج، ۴۶۰ ج، ۴۶۶ ج، ۴۸۴ ج، ۵۱۴ ج، ۵۲۸ ج، ۵۹۹ ج، ۶۰۰ ج، ۶۱۵ ج، ۶۲۸ ج، ۷۳۵ ج، ۷۷۷ ج، ۸۱۰ ج، ۸۷۷ ج، ۹۸۳ ج، ۱۰۴۴ ج، ۱۰۵۵ ج
- ((خ))
- خدای نامک: ۳۵۲ ج، ۱۵۱ ج، ۳۵۲ ج، ۳۶۷ ج، ۵۲۷ ج
- خدای نامه: ۵۸۷ ج، ۶۲۷ ج، ۱۱۰۶ ج
- خرد و کوشش: ۷۱۸ ج
- خرد و سنا: ۲۹۹ ج
- خسرو و شیرین نظامی: ۲۵۵ ج، ۷۱۲ ج، ۹۰۹ ج، ۹۹۱ ج، ۱۰۴۲ ج
- خودای نامک: ۵۴۷ ج
- ((د))
- دائستان دیبک: ۳۱۴ ج
- دراویشنامه طربوسی: ۶۲۱ ج، ۸۵۹ ج، ۹۳۱ ج، ۹۸۷ ج، ۱۰۴۵ ج
- داستانهای ایران قدیم: ۷۷۷ ج
- داستانهای ملی ایران: ۹۱۷ ج
- دایره المعارف هنر هشتم: ۲۹ ج
- دایره المعارف اسلام: ۳۹۳ ج
- درواسب بست اوسا: ۳۰ ج، ۵۹ ج، ۱۸۹ ج، ۱۱۰۹ ج
- دعا و اعراف: ۳۶۸ ج
- دیگرت: سی و سنی: ۱۰۹ ج، ۱۱۶ ج، ۱۴۰ ج، ۲۲۴ ج، ۲۹۳ ج، ۳۱۳ ج، ۳۱۴ ج، ۵۴۸ ج، ۵۴۹ ج، ۷۲۱ ج، ۷۶۷ ج، ۸۲۰ ج، ۱۱۱۶ ج
- دیواری: چهارده، سی و سه، سی و چهار: ۱۷۹ ج، ۲۷۷ ج، ۲۸۶ ج
- دیوان خاقانی: ۱۶۱ ج
- دیوان عثمان مختاری: ۳۶ ج، ۳۸ ج، ۱۵۸ ج، ۱۸۵ ج، ۲۴۱ ج، ۲۴۴ ج، ۲۶۲ ج، ۲۸۷ ج، ۴۹۸ ج، ۵۱۹ ج، ۵۳۵ ج
- دیوان فرحی: ۱۰۶۵ ج
- دیوان ناصر خسرو: ۹۰۴ ج
- دیوان موجهری: ۱۰۶۵ ج
- ((ر))
- راحه الصدور: ۱۶۲ ج
- رامپشت: ۶۷۵ ج
- راههای کتاب (مجله): ۷۱۵ ج
- رستم در میان سندی: ۴۱۹ ج

دورمه خسروان: ۸۰۱ ح

دورگار: ۱۳ ح

دوصه لمجمین: سی و شش: ۵۲

ریگ ودا: چهارده

«ر»

رامیاد یشت: ۲۵۵ ح، ۲۹۲ ح، ۳۱۲ ح، ۵۷۶ ح

۶۷۱ ح، ۸۰۹ ح

ردانست نامه: ۲۶۰

رند: ۵۴۹، ۵۴۰، ۵

رند و اوستا: ۱۲۸ ح، ۲۵۳ ح، ۳۰۱ ح، ۹۵۳ ح

۱۰۶۹ ح

رند و هومس: ۱۶۴، ۱۷۸، ۲۲۶ ح، ۲۸۳ ح

۵۴۰ ح، ۸۲۹ ح، ۸۴۹ ح، ۹۰۹ ح، ۹۳۳ ح، ۱۰۴۴ ح

۱۱۰۸ ح

رندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه: ۴۹۹ ح

رین الاخبار: ۲۹، ۲۷ ح

«س»

ساسانیان: حاشیه بیست و هفت

سیک شناسی نژاد: حاشیه چهل و پنج، ۵۲

سحرانیهای دومی جلالت بحث در باره شاهنامه:

۴۸۵ ح

سخنی چند در باره شاهنامه، حاشیه بیست و شش

۵۵ ح، ۵۷ ح، ۲۶۷، ۹۷۶ ح

سی ملوک الارض و الانبیا دوازه حاشیه

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی ۱۶ ح، ۱۸ ح

۳۳ ح، ۴۶ ح، ۴۹ ح، ۵۱ ح، ۹۵ ح، ۱۱۱ ح، ۱۲۱ ح

۱۲۷ ح، ۱۲۸ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۱ ح، ۱۴۷ ح، ۱۹۵ ح

۱۹۶ ح، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۳ ح، ۲۷۳ ح

۲۹۳ ح، ۳۱۱ ح، ۳۲۵ ح، ۳۶۲ ح، ۳۷۲ ح

۳۷۴ ح، ۳۸۳ ح، ۳۹۷ ح، ۴۷۲ ح، ۵۲۹ ح

۵۹۷ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۲ ح، ۶۰۳ ح، ۶۳۴ ح، ۶۵۲ ح

۷۱۰ ح، ۷۴۳ ح، ۷۴۵ ح، ۸۳۳ ح، ۷۳۶ ح

۸۳۹ ح، ۸۹۹ ح، ۹۰۷ ح، ۹۲۹ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۱ ح

۱۰۶ ح، ۱۱۱۱ ح، ۱۱۴۰ ح

سوگرسیگ: ۷۶۷ ح، ۸۰۹ ح

سیاسامه: حاشیه چهل و چهار

سیر الملوك: سی و یک

«ش»

سهار کیاس و هعاسنی در انار نامه: ۷۲۱ ح

۷۶۷ ح

شاهنامه، پنج شش، هفت، هشت، ده، یازده دوازه،

سیزده، چهارده، یازده، شانزده، هفده، هجده،

نوزده، بیست، حاشیه بیست و شش، حاشیه

بیست و هفت، سی، سی و یک، سی و دو، سی و سه،

سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت،

سی و هشت، سی و نه، چهل، حاشیه چهل و چهار،

حاشیه چهل و پنج، حاشیه چهل و شش، ۲، ۳، ۴، ۵،

۶ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۹ ح، ۱۲ ح، ۱۵ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۱ ح، ۲۳ ح

۲۴ ح، ۲۵ ح، ۲۶ ح، ۲۷ ح، ۳۰ ح، ۳۱ ح، ۳۲ ح، ۳۴ ح، ۳۵ ح

۳۶ ح، ۳۷ ح، ۴۳ ح، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۵۱ ح، ۵۵ ح، ۵۶ ح

۵۷ ح، ۵۸ ح، ۶۰ ح، ۷۰ ح، ۷۱ ح، ۷۲ ح، ۸۲ ح، ۸۵ ح

۸۶ ح، ۹۱ ح، ۹۳ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۷ ح، ۹۹ ح، ۱۰۱ ح

۲۱. ج. ۲۶. ج. ۲۸. ج. ۲۹. ج. ۵۱. ج. ۵۵. ج. ۶۹. ج.
 ۹۰. ج. ۹۳. ج. ۹۵. ج. ۹۹. ج. ۱۱۰. ج. ۱۲۱. ج. ۱۲۷. ج.
 ۱۲۹. ج. ۱۲۸. ج. ۱۵۱. ج. ۱۵۸. ج. ۱۵۹. ج. ۱۶۲. ج.
 ۱۷۳. ج. ۱۹۵. ج. ۱۹۶. ج. ۱۹۸. ج. ۱۹۹. ج. ۲۰۰. ج.
 ۲۰۱. ج. ۲۱۶. ج. ۲۱۷. ج. ۲۱۸. ج. ۲۲۳. ج. ۲۲۴. ج.
 ۲۳۸. ج. ۲۴۵. ج. ۲۵۰. ج. ۲۵۱. ج. ۲۵۸. ج. ۲۷۶. ج.
 ۲۷۷. ج. ۲۰۲. ج. ۲۰۳. ج. ۲۰۶. ج. ۲۰۷. ج. ۲۱۹. ج.
 ۲۲۲. ج. ۲۲۱. ج. ۲۲۲. ج. ۲۲۳. ج. ۲۲۴. ج. ۲۲۸. ج.
 ۲۵۳. ج. ۲۵۸. ج. ۲۵۹. ج. ۲۶۰. ج. ۲۶۱. ج.
 ۲۶۲. ج. ۲۷۱. ج. ۲۷۲. ج. ۲۷۵. ج. ۲۸۵. ج.
 ۲۰۱. ج. ۲۰۳. ج. ۲۱۱. ج. ۲۱۳. ج. ۲۱۵. ج. ۲۱۶. ج.
 ۲۲۱. ج. ۲۲۹. ج. ۲۳۰. ج. ۲۳۸. ج. ۲۴۲. ج. ۲۴۵. ج.
 ۲۴۸. ج. ۲۵۶. ج. ۲۵۸. ج. ۲۶۰. ج. ۲۸۳. ج.
 ۲۸۵. ج. ۲۹۰. ج. ۲۹۲. ج. ۲۹۷. ج. ۵۰۵. ج. ۵۱۸. ج.
 ۵۳۳. ج. ۵۴۷. ج. ۵۴۸. ج. ۵۵۸. ج. ۵۶۲. ج.
 ۵۶۵. ج. ۵۸۶. ج. ۶۰۰. ج. ۶۰۱. ج. ۶۰۲. ج. ۶۰۵. ج.
 ۶۲۱. ج. ۶۲۶. ج. ۶۲۷. ج. ۶۲۵. ج. ۶۴۷. ج.
 ۶۵۷. ج. ۶۷۳. ج. ۶۸۶. ج. ۶۸۷. ج. ۶۸۸. ج.
 ۶۹۳. ج. ۷۰۱. ج. ۷۰۳. ج. ۷۱۸. ج. ۷۲۶. ج. ۷۲۷. ج.
 ۷۳۰. ج. ۷۳۸. ج. ۷۴۴. ج. ۷۴۹. ج. ۷۵۱. ج.
 ۷۵۶. ج. ۷۵۸. ج. ۷۶۲. ج. ۷۶۵. ج. ۷۷۹. ج.
 ۷۸۱. ج. ۷۹۱. ج. ۷۹۸. ج. ۸۰۴. ج. ۸۰۷. ج. ۸۲۹. ج.
 ۸۴۲. ج. ۸۴۵. ج. ۸۵۱. ج. ۸۵۲. ج. ۸۵۴. ج.
 ۸۵۷. ج. ۸۵۸. ج. ۸۶۳. ج. ۸۶۷. ج. ۸۷۰. ج.
 ۸۷۱. ج. ۸۷۸. ج. ۹۳۷. ج. ۹۵۵. ج. ۹۶۸. ج.
 ۹۷۰. ج. ۹۸۳. ج. ۹۹۳. ج. ۱۰۰۵. ج. ۱۰۰۶. ج. ۱۰۰۷. ج.
 ۱۰۰۸. ج. ۱۰۰۹. ج. ۱۰۱۱. ج. ۱۰۲۳. ج. ۱۰۲۹. ج.

۹۵۲. ج. ۹۵۹. ج. ۹۶۱. ج. ۹۶۷. ج. ۹۷۲. ج. ۹۷۸. ج.
 ۹۸۱. ج. ۹۸۳. ج. ۹۸۹. ج. ۹۹۶. ج. ۹۹۸. ج. ۱۰۰۰. ج.
 ۱۰۰۲. ج. ۱۰۰۵. ج. ۱۰۰۷. ج. ۱۰۰۸. ج. ۱۰۱۰. ج. ۱۰۱۳. ج.
 ۱۰۱۴. ج. ۱۰۱۹. ج. ۱۰۲۰. ج. ۱۰۲۳. ج. ۱۰۲۹. ج.
 ۱۰۳۰. ج. ۱۰۳۲. ج. ۱۰۳۳. ج. ۱۰۳۴. ج. ۱۰۳۵. ج.
 ۱۰۳۷. ج. ۱۰۳۹. ج. ۱۰۴۱. ج. ۱۰۴۲. ج. ۱۰۴۴. ج.
 ۱۰۴۷. ج. ۱۰۴۸. ج. ۱۰۴۹. ج. ۱۰۵۲. ج. ۱۰۵۷. ج.
 ۱۰۵۸. ج. ۱۰۵۹. ج. ۱۰۶۰. ج. ۱۰۶۱. ج. ۱۰۶۲. ج.
 ۱۰۶۳. ج. ۱۰۶۸. ج. ۱۰۷۲. ج. ۱۰۷۳. ج. ۱۰۷۶. ج.
 ۱۰۷۷. ج. ۱۰۷۹. ج. ۱۰۸۱. ج. ۱۰۸۳. ج. ۱۰۸۴. ج.
 ۱۰۸۵. ج. ۱۰۸۶. ج. ۱۰۹۳. ج. ۱۰۹۵. ج. ۱۱۰۲. ج. ۱۱۰۴. ج.
 ۱۱۰۷. ج. ۱۱۰۹. ج. ۱۱۱۱. ج. ۱۱۱۳. ج. ۱۱۱۴. ج.
 ۱۱۱۵. ج. ۱۱۳۰. ج. ۱۱۳۳. ج. ۱۱۳۴. ج. ۱۱۴۲. ج.
 ۱۱۴۲. ج. ۱۱۴۶. ج.

شاهنامه (چاپ بروجم) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مول) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مسکو) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ ماکان) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ بیسنی) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ دبیر سیاهی) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مشکور) - شاهنامه

شاهنامه ابومصوری. دوازد چهارده هفت هجده

نورده. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۱۷۶. ج. ۱۸۳. ج. ۲۶۵. ج.

۶۰۸. ج. ۶۳۸. ج. ۶۹۴. ج. ۷۹۱. ج. ۸۳۶. ج. ۹۶۲. ج.

۱۰۵۲. ج.

شاهنامه ثعالی: سی و هفت. حاشیه چهل و پنج.

حاشیه چهل و شش. ج. ۷. ج. ۱۰. ج. ۱۳. ج. ۱۷. ج.

۱۰۵۳ ح. ۱۰۷۱ ح. ۱۰۷۲ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۱۰۴ ح.

۱۱۱۸ ح. ۱۱۲۰ ح.

شاهنامه مستور: ۹۶۲

شرعنامه نظامی: سی و هفت، حاشیه چهل و شش.

۲۱۹ ح. ۲۶۵ ح. ۲۶۶ ح. ۲۷۲ ح. ۵۱۵ ح.

۵۶۵ ح. ۶۱۸ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۷ ح. ۷۵۱ ح.

۷۵۳ ح. ۹۶۹ ح. ۹۷۶ ح. ۱۰۶۶ ح.

شعر و موسیقی در ایران: ۵۴۷ ح. ۹۹۷ ح.

شهرستانهای ایران: چهارم، ۲۷۲ ح. ۵۲۹ ح. ۸۲۲ ح.

۱۱۰۹ ح.

شهریارنامه عثمان مختاری: ۳۶ ح. ۲۴۱ ح. ۲۴۲ ح.

۲۶۲ ح. ۲۸۷ ح. ۲۷۲ ح. ۹۱۹ ح. ۵۳۵ ح. ۶۲۳ ح.

«ط»

طبقات ناصری: ۹۷۲

عجایب المخلوقات: ۵۷ ح. ۵۸ ح. ۱۱۶ ح. ۳۸۵ ح.

۲۲۸ ح. ۲۹۹ ح. ۵۷۶ ح. ۵۸۸ ح. ۶۱۹ ح.

۹۳۱ ح. ۱۱۱۹ ح.

عهد عین: ۶۷۶ ح.

«غ»

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم: حاشیه

بیست و شش، ۳۸۵ ح. ۴۱۱ ح. ۵۹۵ ح. ۹۲۹ ح.

۱۰۵۳ ح.

غرر ثعالبی: دوازده، چهارم، بارم، شازم، هدم.

هجمه، نورد، حاشیه بیست و هفت، حاشیه

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی و سنج.

سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، حاشیه

چهل و سنج، ۷ ح. ۱۰ ح. ۱۳ ح. ۳۰ ح. ۳۲ ح. ۳۶ ح.

۵۱ ح. ۷۳ ح. ۷۵ ح. ۹۰ ح. ۹۱ ح. ۹۳ ح. ۹۵ ح.

۹۹ ح. ۱۱۰ ح. ۱۱۹ ح. ۱۲۱ ح. ۱۲۲ ح. ۱۲۷ ح.

۱۲۹ ح. ۱۵۱ ح. ۱۵۲ ح. ۱۶۰ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۳ ح.

۱۷۵ ح. ۱۷۶ ح. ۱۷۷ ح. ۱۷۸ ح. ۱۹۵ ح. ۱۹۸ ح.

۱۹۹ ح. ۲۰۰ ح. ۲۰۱ ح. ۲۰۹ ح. ۲۱۶ ح. ۲۲۳ ح.

۲۲۷ ح. ۲۳۸ ح. ۲۴۵ ح. ۲۵۰ ح. ۲۵۱ ح. ۲۷۶ ح.

۲۷۷ ح. ۳۰۳ ح. ۳۰۶ ح. ۳۰۹ ح. ۳۲۰ ح. ۳۴۱ ح.

۳۴۷ ح. ۳۴۸ ح. ۳۵۸ ح. ۳۶۱ ح. ۳۷۱ ح.

۳۷۹ ح. ۴۰۱ ح. ۴۱۱ ح. ۴۱۲ ح. ۴۱۳ ح. ۴۱۴ ح.

۴۱۵ ح. ۴۱۶ ح. ۴۱۷ ح. ۴۲۱ ح. ۴۲۸ ح. ۴۳۰ ح.

۴۴۲ ح. ۴۴۵ ح. ۴۴۷ ح. ۴۴۸ ح. ۴۵۸ ح.

۴۵۹ ح. ۴۶۰ ح. ۴۶۳ ح. ۴۶۵ ح. ۴۸۳ ح.

۴۸۵ ح. ۴۸۹ ح. ۴۹۰ ح. ۴۹۱ ح. ۴۹۲ ح. ۴۹۴ ح.

۴۹۷ ح. ۴۹۹ ح. ۵۰۸ ح. ۵۱۹ ح. ۵۲۰ ح. ۵۲۵ ح.

۵۲۷ ح. ۵۲۸ ح. ۵۵۷ ح. ۵۶۱ ح. ۵۶۲ ح.

۵۶۵ ح. ۵۷۶ ح. ۵۸۶ ح. ۶۰۰ ح. ۶۱۶ ح. ۶۲۱ ح.

۶۲۲ ح. ۶۲۳ ح. ۶۲۶ ح. ۶۲۷ ح. ۶۵۷ ح. ۶۷۱ ح.

۶۷۳ ح. ۶۸۵ ح. ۶۸۶ ح. ۶۸۷ ح. ۶۸۸ ح.

۶۹۵ ح. ۷۰۱ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۷ ح. ۷۳۰ ح. ۷۳۲ ح.

۷۳۵ ح. ۷۳۷ ح. ۷۵۳ ح. ۷۵۸ ح. ۷۶۴ ح.

۷۷۹ ح. ۷۹۰ ح. ۸۳۶ ح. ۸۳۹ ح. ۸۴۵ ح.

۸۵۸ ح. ۸۷۷ ح. ۸۷۸ ح. ۹۰۰ ح. ۹۳۴ ح.

۹۳۷ ح. ۹۶۷ ح. ۱۰۰۵ ح. ۱۰۰۷ ح. ۱۰۰۸ ح. ۱۰۰۹ ح.

۱۰۱۱ ح. ۱۰۳۷ ح. ۱۰۴۸ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۱۰۴ ح.

((ف))

فرهنگ بهوی - اساطیر ملل آسیا: ۱۰۰۱ ح

فرهنگ جهانگیری: ۵۲۵ ح

فرهنگ دسانیر: ۲۲۵ ح

فرهنگ رشدی: ۱۰۵۶ ح

فرهنگ شاهنامه: ۱۲۱ ح، ۱۳۲ ح، ۱۶۵ ح، ۲۶۰ ح

۱۱۲۱ ح

فرهنگ شاهنامه شعی: ۱۰۰۶ ح، ۱۰۶۲ ح

فرهنگ شعری: ۱۳۵ ح

فرهنگ شهابه: همد، حاشیه بیست و هفت، حاشیه

بیست و هشت، ۱۶۸ ح، ۱۷۲ ح، ۱۲۹، ۳۵ ح

فرهنگ فارسی - فرهنگ معین، هفت

فرهنگ معین: ۱۶ ح، ۱۸ ح، ۳۵ ح، ۳۶ ح، ۴۸ ح

۵ ح، ۵۲ ح، ۵۵ ح، ۸۰ ح، ۸۶ ح، ۹۲ ح، ۹۲ ح

۱۱۸ ح، ۱۲۶ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۵۲ ح

۱۵۸ ح، ۱۶۲ ح، ۱۶۵ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۵ ح

۱۸۵ ح، ۲۷۸ ح، ۲۰۷ ح، ۲۰۸ ح، ۳۱۶ ح

۳۲۷ ح، ۳۶۵ ح، ۳۷۲ ح، ۴۱۰ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶۷ ح

۴۷۷ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۹۸ ح، ۵۱۴ ح

۵۱۶ ح، ۵۲۳ ح، ۵۵۳ ح، ۵۵۶ ح، ۵۵۹ ح

۵۸۸ ح، ۵۹۷ ح، ۶۰۹ ح، ۶۲۲ ح، ۶۲۳ ح

۶۴۴ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۶ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح

۶۸ ح، ۶۹۵ ح، ۷۱۱ ح، ۷۲۵ ح، ۷۲۲ ح، ۷۲۷ ح

۷۷۳ ح، ۷۷۷ ح، ۷۸۵ ح، ۸۰۱ ح، ۸۷۵ ح

۸۹۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۹ ح، ۹۸۰ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۴ ح

۱۰۴۷ ح، ۱۰۶۶ ح، ۱۰۸۶ ح، ۱۰۸۹ ح، ۱۰۹۰ ح

۱۱۰۹ ح

فرهنگ نامهای اوستا: ۱۱ ح، ۹۹ ح، ۱۰۱ ح، ۱۱۵ ح

فارسیانه ابن بلخی: سی و هشت، حاشیه چهل و چهار،

حاشیه چهل و شش، ۱۷ ح، ۱۸ ح، ۴۶ ح، ۴۹ ح

۷۲ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۸ ح، ۱۵۹ ح، ۱۹۵ ح، ۱۹۷ ح

۲۰۰ ح، ۲۰۱ ح، ۲۱۲ ح، ۲۲۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۷۳ ح

۲۷۴ ح، ۲۷۷ ح، ۲۸۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۹۵ ح، ۳۰۱ ح

۳۲۵ ح، ۳۳۳ ح، ۳۵۲ ح، ۳۵۶ ح، ۳۶۰ ح

۳۶۲ ح، ۳۸۲ ح، ۳۹۷ ح، ۴۰۲ ح، ۴۵۷ ح

۴۸۳ ح، ۵۲۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۳۰ ح، ۶۵۴ ح

۶۷۳ ح، ۶۹۲ ح، ۷۲۱ ح، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۶ ح

۹۰۷ ح، ۹۵۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۸ ح، ۱۰۷۹ ح

۱۰۹۵ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۲ ح

۱۱۰۶ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۳ ح

فرامرنامه: ۶۸۹ ح

فردوسی و شاهنامه او: ۲۶ ح، ۲۹ ح، ۱۶۷ ح

۱۸۳ ح، ۲۶۵ ح، ۵۲۹ ح، ۵۷۳ ح، ۶۰۸ ح، ۷۹۱ ح

۸۴۶ ح، ۹۶۲ ح، ۱۰۶۶ ح

فردوسی و شعرا: ۱۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۵ ح، ۹۶۲ ح

فردوسی و شکوه بهلولی: ۲۵۸ ح

فرسیانه: ۴۰۴ ح

فروردین یشت: ۲۵۳ ح، ۲۵۵ ح، ۳۰۱ ح، ۳۱۹ ح

۳۱۲ ح، ۵۰۸ ح، ۵۵۸ ح، ۵۷۶ ح، ۸۰۱ ح، ۹۳۴ ح

۱۱۱۶ ح، ۱۱۱۸ ح

فرهنگ اساطیری ایران: هشت

فرهنگ ایران باستان: ۱۶ ح، ۳۶ ح، ۳۸ ح، ۵۰ ح

۷۲ ح، ۲۴۲ ح، ۲۹۸ ح، ۳۰۱ ح، ۳۲۹ ح، ۴۰۹ ح

۶۳۵ ح، ۶۷۰ ح، ۸۴۲ ح، ۹۰۳ ح

۱۲. ج ۲۹۸، ج ۳۱۲، ج ۳۱۴، ج ۳۵۰، ج ۷۹۷،
 ۸۵۸، ج ۹۵۲، ج ۱۰۰۶، ج ۱۰۷۳، ج ۱۰۸۵،
 فرهنگ نامهای ایرانی، ج ۱۵۰، ج ۲۲۹، ج ۲۵۰،
 ۳۰۱، ج ۳۲۱، ج ۳۷۹، ج ۴۰۰، ج ۴۵۸، ج ۴۷۷،
 ۴۸۱، ج ۵۰۲، ج ۵۰۵، ج ۵۱۹، ج ۵۲۱، ج ۵۲۵،
 ۶۲۰، ج ۶۲۶، ج ۶۳۵، ج ۶۴۱، ج ۶۸۶، ج ۶۹۶،
 ۶۹۹، ج ۸۷۳، ج ۸۰۴، ج ۸۲۸، ج ۸۹۱، ج ۱۱۳۰،
 فرهنگ نامهای شاهنامه، شش، سیرده

فرهنگ مبینی: ۱۳۴ ج

فرهنگ وردگی: ۷۵ ج

فرهنگ ولایت: هفت، هجده، حاشیه بیستوشش

حاشیه بیستوهفت، حاشیه بیستوهشت، حاشیه

بیستونهم، ۵، ۱۲، ج ۱۳، ج ۱۵، ج ۱۹، ج ۲۱،

۲۹، ج ۳۴، ج ۵۸، ج ۶۰، ج ۷۰، ج ۷۱، ج ۹۲،

۹۳، ج ۹۶، ج ۹۷، ج ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ج ۱۲۳،

۱۲۲، ج ۱۳۲، ۱۵۰، ج ۱۵۳، ج ۱۵۴، ج ۱۵۸،

۱۶۳، ۱۶۸، ج ۱۷۵، ج ۱۸۰، ج ۱۸۴، ج ۲۳۹،

۲۴۰، ج ۲۴۲، ج ۲۴۸، ج ۲۴۹، ج ۲۵۶، ج ۲۶۰،

۲۷۱، ج ۲۸۱، ج ۲۸۴، ج ۲۸۸، ج ۲۹۸، ج ۳۰۵،

۳۰۹، ج ۳۱۵، ج ۳۱۶، ج ۳۱۹، ۳۲۰، ج ۳۲۵،

۳۳۹، ج ۳۴۰، ج ۳۴۶، ۳۴۷، ج ۳۷۹، ۳۸۰،

۳۸۷، ج ۳۸۸، ج ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،

۳۹۹، ج ۴۰۰، ج ۴۰۹، ج ۴۵۳، ج ۴۵۷، ج ۴۵۸،

۴۶۶، ج ۴۶۹، ج ۴۷۶، ج ۴۷۷، ج ۴۷۹،

۴۸۲، ج ۴۸۳، ج ۴۹۸، ج ۵۱۰، ج ۵۱۳، ۵۱۶،

۵۲۰، ج ۵۲۰، ج ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ج ۵۲۸،

۵۶۰، ج ۵۶۱، ج ۵۶۷، ج ۵۹۰، ج ۵۹۳، ج ۶۰۸،

۶۱۵، ج ۶۲۰، ج ۶۲۲، ج ۶۲۲، ج ۶۲۳، ج ۶۲۵، ج ۶۲۹،

۶۳۰، ج ۶۳۴، ج ۶۳۶، ج ۶۳۸، ج ۶۴۰، ج ۶۴۱،

۶۴۹، ج ۶۵۸، ج ۶۶۰، ج ۶۸۶، ج ۶۹۰، ج ۷۲۹،

۷۵۷، ج ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۸۱، ۷۹۲، ج ۷۹۳،

۸۰۴، ج ۸۵۰، ج ۸۵۶، ج ۸۵۷، ج ۸۵۹، ج ۸۶۰،

۸۶۵، ج ۸۶۷، ج ۸۷۷، ج ۸۸۲، ج ۹۰۶،

۹۰۷، ج ۹۱۱، ۹۱۲، ج ۹۲۹، ج ۹۳۰، ۹۳۳، ج ۹۵۰،

۹۵۱، ج ۹۵۲، ج ۹۶۹، ج ۹۸۹، ج ۹۹۶، ج ۱۰۰۴،

۱۰۱۳، ج ۱۰۲۶، ج ۱۰۳۳، ج ۱۰۳۷، ۱۰۴۱، ج ۱۰۴۷،

۱۰۵۲، ج ۱۰۶۰، ج ۱۰۶۳، ج ۱۰۷۷، ج ۱۰۷۹،

۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰،

۱۱۱۴ ج

فرهنگ آبرو: هشت، بیستوهشت، ۲۳، ج ۷۰،

۱۷۲، ج ۲۴۲، ج ۲۴۵، ج ۳۰۱، ج ۳۹۳، ج ۵۷۶،

۶۲۸، ج ۶۹۶، ج ۱۰۸۳،

فرهنگ بوستان: شاردن، حاشیه بیستوشش، حاشیه

بیستوهشت، حاشیه بیستونهم، ۲، ج ۹۷،

۲۵۰، ج ۶۴۱،

فرهنگ مذکور: ۲۴

فهرست شاهنامه: فرهنگ ولایت، ۷۷۷ ج

فهرست نامهای ایرانی شاهنامه: ۵۱۸ ج

غیرورنامه: ۱۷ ج

«ق»

ناموس کتاب مقدس: ۱۴۵، ج ۹۹۵، ج ۱۰۱۸،

ناموس قرآن: ۱۱۹، ۵۵۹،

قرآن مجید: ۱۵، ج ۵۵۹، ج ۱۰۸۹،

فرهنگان ایران باستان: ۶۲۱ ح

۹۹۸ ح، ۱۰۶۸

کشف ردهشت: ۱۲۸ ح

کلیله و دمنه: ۲۷، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۶۵، ۷۳۱ ح

«گ»

۹۷۸ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۶۶ ح

کیانیان: ۱۲ ح، ۱۱۶ ح، ۱۴۰ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۴ ح

۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۵ ح، ۲۶۸ ح، ۲۸۱ ح، ۲۸۵ ح

۵۱۶ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۸ ح، ۷۸۴ ح، ۷۹۷ ح، ۸۰۹ ح

۸۳۱ ح، ۸۳۳ ح، ۸۵۷ ح، ۸۶۶ ح، ۸۸۲ ح

۹۱۳ ح، ۹۱۶ ح، ۹۳۲ ح، ۹۵۳ ح، ۹۵۴ ح، ۱۰۴۲ ح

کارنامه اردشیر: سی و یکم، سی و دو، سی و سیح

حاشیه چهل و چهار: ۳۹ ح، ۴۲ ح، ۴۴ ح، ۵۰ ح

۱۶۸ ح، ۱۷۸ ح، ۲۲۶ ح، ۳۸۱ ح، ۹۰۹ ح، ۱۰۴۲ ح

کارنامه اردشیر (جانب کسری): حاشیه

چهل و چهار

کارنامه اردشیر (جانب فرموشی): ۱۰۴۲ ح

کارنامه اردشیر بابکان: سی، حاشیه چهل و چهار

۳۸ ح، ۴۱ ح، ۴۳ ح، ۸۶ ح، ۱۶۴ ح، ۲۸۳ ح، ۳۲۱ ح

۵۲۰ ح، ۶۱۰ ح، ۷۸۳ ح، ۸۲۹ ح، ۸۴۶ ح، ۹۰۹ ح

۱۰۴۲ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۱۰۷ ح

کارنامه اردشیر بابکان: کارنامه اردشیر بابکان:

۱۲۷ ح

کارنامه اردشیر بابکان: کارنامه اردشیر بابکان:

سی و سه

کارنامه اردشیر (جانب کسروی): کارنامه

اردشیر

کارنامه شاهان: ۴۲ ح، ۱۸۸ ح، ۲۱۲ ح، ۴۰۲ ح

۵۱۷ ح، ۵۶۱ ح، ۷۷۷ ح، ۷۹۷ ح، ۸۱۲ ح

۱۰۴۲ ح

کامل التواریخ: ۲۷، ۲۹۳ ح، ۴۱۱ ح، ۴۹۹ ح، ۵۱۸ ح

۵۶۲ ح، ۶۱۶ ح، ۸۵۹ ح

کتاب التاج: ۵۲ ح

کشیانیان و داسانهای ملی: ۷۵۹ ح

کنوز حبره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان:

«گ»

گیا: ۳۱۱، ۴۹۹ ح، ۵۵۰ ح

گرفتگی: ۳۱۵ ح، ۵۲۸ ح، ۵۵۶ ح، ۵۷۵ ح

۶۶۱ ح، ۷۴۱ ح، ۷۹۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۳ ح

۸۳۷ ح، ۸۴۷ ح، ۸۶۶ ح، ۹۳۰ ح، ۱۰۵۷ ح

۱۰۵۸ ح

گرفته‌های راداسیر: ۹۹ ح، ۸۹۱ ح

گشتاسپ: سی و پنج، سی و شش، ۲۵ ح، ۳۲ ح

۳۷ ح، ۸۲ ح، ۳۰۱ ح، ۳۸۷ ح، ۳۹۱ ح، ۵۰۷ ح

۶۹۵ ح، ۸۰۴ ح، ۸۲۵ ح، ۹۰۰ ح، ۱۰۴۹ ح

گنج بارگاه: ۵۰۱ ح

«ل»

لمت شهنامه: هجده، نوزده، حاشیه بیست و شش

حاشیه بیست و هفت، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و نه: ۱۲ ح، ۵۳ ح، ۵۷ ح، ۶۰ ح، ۷۰ ح، ۹۴ ح

۹۷ ح، ۱۱۸ ح، ۱۴۴ ح، ۱۵۴ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۹ ح

۲۷۸ ج ۲۹۲ ج ۳۰۹ ج ۳۲۳ ج ۳۸۷ ج
 ۲۵۶ ج ۲۶۶ ج ۲۷۲ ج ۲۷۶ ج ۲۷۷ ج ۵۰۶
 ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۲۰ ج ۵۲۳ ج ۵۲۵ ج ۶۰۸ ج ۶۶۰
 ۶۸۹ ج ۷۵۰ ج ۷۸۲ ج ۹۵۲ ج ۱۰۲۰ ج ۱۰۴۱ ج
 ۱۰۴۵ ج ۱۰۶۹ ج
 لغتنامه دهخدا ۱۵ ج ۲۳ ج ۱۱۸ ج ۱۱۹ ج ۱۲۱ ج
 ۱۳۵ ج ۱۵۷ ج ۱۸۰ ج ۲۱۹ ج ۱۱۱۶ ج
 لغت فارس احمدی: حاشیه بیست و هشت ۱۷۲ ج
 ۲۵۰ ج

«م»

مابین و تعلیمات او ۹۶۷ ج
 ماه فروردین روز مرداد: سی و شش حاشیه
 چهل و پنج ۵۲ ۵۲۳ ج ۲۲۷ ج ۵۲۳ ج ۵۲۸ ج
 ۵۲۹ ج ۵۶۰ ج
 متون سعدی ۳۶۸ ج
 مجله آموزش ۳۶ ج
 مجله آیدم ۱۱۶ ج ۱۶۳ ج
 مجله ایران شناسی ۲۶۶ ج
 مجله پیام نو ۴۱۰ ج
 مجله جیتا: ۱۳۳ ۵۷۴ ج
 مجله دانش ۳۱۱ ج
 مجله سپهر ۲۱۹ ج ۵۲۶ ج ۹۲۹ ج ۹۳۰ ج
 ۹۴۱ ج
 مجله گوهر ۱۱۶ ج ۱۳۶ ج
 مجله مدرسه السنة شرقی لندن: ۳۰۹ ج
 مجله مردم شناسی: ۷۸۲ ۱۱۸ ج

مجله مهر: دوازده حاشیه بیست و شش ۴۱۹ ج
 مجله مطالعات ارمی: ۲۵۴ ج
 مجله بعث ۷۰۹ ج ۷۵۹ ج ۹۷۶ ج
 مجمل التواریخ والقصص: یازده دوازده چهارده
 یازده شانزده هفده نوزده بیست حاشیه
 بیست و شش حاشیه سی و هفت حاشیه
 بیست و هشت حاشیه بیست و نه سی و سه
 سی و چهار سی و شش سی و هشت سی و نه
 حاشیه چهل و چهار حاشیه چهل و پنج حاشیه
 چهل و شش ۱ ج ۲ ج ۹ ج ۱۱ ج ۱۷ ج ۲۹ ج
 ۳۶ ج ۳۷ ج ۴۶ ج ۴۸ ج ۴۹ ج ۵۲ ج ۵۷ ج
 ۶۰ ج ۶۹ ج ۷۰ ج ۷۳ ج ۸۰ ج ۹۷ ج ۹۹ ج
 ۱۲۵ ج ۱۲۸ ج ۱۲۹ ج ۱۴۴ ج ۱۴۵ ج ۱۵۶ ج
 ۱۶۶ ج ۱۷۹ ج ۱۸۰ ج ۱۹۰ ج ۱۹۶ ج ۱۹۷ ج
 ۱۹۸ ج ۲۰۴ ج ۲۱۱ ج ۲۲۲ ج ۲۲۳ ج ۲۲۴ ج
 ۲۲۶ ج ۲۲۷ ج ۲۲۹ ج ۲۴۴ ج ۲۵۲ ج ۲۵۶ ج
 ۲۵۸ ج ۲۷۲ ج ۲۷۶ ج ۲۷۷ ج ۲۸۱ ج
 ۲۸۷ ج ۲۹۱ ج ۲۹۲ ج ۳۰۲ ج ۳۰۶ ج ۳۰۷ ج
 ۳۰۹ ج ۳۱۱ ج ۳۱۲ ج ۳۱۵ ج ۳۱۷ ج ۳۱۸ ج
 ۳۱۹ ج ۳۲۰ ج ۳۲۵ ج ۳۲۲ ج ۳۲۳ ج
 ۳۵۲ ج ۳۶۷ ج ۳۶۸ ج ۳۷۵ ج ۳۹۰ ج
 ۴۰۲ ج ۴۱۵ ج ۴۲۸ ج ۴۲۸ ج ۴۵۶ ج ۴۵۸ ج
 ۴۶۸ ج ۴۷۲ ج ۴۷۸ ج ۴۸۱ ج ۴۸۵ ج
 ۴۹۲ ج ۴۹۸ ج ۵۰۲ ج ۵۰۵ ج ۵۰۷ ج ۵۱۶ ج
 ۵۱۷ ج ۵۱۹ ج ۵۲۰ ج ۵۲۵ ج ۵۲۶ ج ۵۲۹ ج
 ۵۳۰ ج ۵۳۲ ج ۵۳۷ ج ۵۳۹ ج ۵۴۳ ج
 ۵۶۱ ج ۵۶۲ ج ۵۶۶ ج ۵۶۷ ج ۵۹۳ ج

محرر الادویه: ۸۰۶ ح

مرداس و حمزه: ۱۲۱ ح

مردیان نامه: ۵۶۹ ح

مروج الذهب: بازده، نودده، حاشیه بیست و هشت.

حاشیه بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، ۱۸ ح.

۲۱ ح، ۲۲ ح، ۲۶ ح، ۲۹ ح، ۷۳ ح، ۹۱ ح، ۹۵ ح.

۱۰۲ ح، ۱۷۷ ح، ۱۸۸ ح، ۱۹۵ ح، ۲۲۳ ح، ۲۲۴ ح.

۲۶ ح، ۲۹۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۲۳ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۲ ح.

۳۷۵ ح، ۳۸۲ ح، ۳۹۷ ح، ۴۹۹ ح، ۵۱۶ ح.

۵۳۷ ح، ۵۹۵ ح، ۶۰۲ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۸ ح، ۶۱۹ ح.

۶۴۰ ح، ۶۴۲ ح، ۶۴۵ ح، ۶۷۲ ح، ۷۳۱ ح، ۷۳۱ ح.

۷۴۷ ح، ۸۰۱ ح، ۸۳۹ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۵ ح.

۸۶۸ ح، ۹۲۹ ح، ۹۶۷ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۰ ح، ۹۹۱ ح.

۹۹۳ ح، ۹۹۵ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۸ ح.

۱۰۴۵ ح، ۱۰۵۲ ح، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۶۸ ح، ۱۰۷۰ ح.

۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۸۷ ح، ۱۰۹۰ ح، ۱۰۹۵ ح.

۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۴۲ ح.

مردوخه فارسیه: ۲۲۳ ح، ۴۹۴ ح

مردیسا و ادب فارسی، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و هشت، ۴ ح، ۷۳ ح، ۱۱۵ ح، ۱۳۵ ح.

۱۴۳ ح، ۱۷۳ ح، ۱۷۶ ح، ۱۹۰ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح.

۵۲۸ ح

مردیسا: ۷۹۷ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۸ ح، ۸۰۹ ح

مردیسا و تأثیر آن در ادب فارسی: ۲۵۴ ح، ۲۵۵ ح.

۲۹۶ ح، ۳۴۰ ح

مسالك المعالک: ۵۷۳ ح

مطالعات ایرانی: ۵۶۶ ح

۵۹۷ ح، ۶۰۰ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۳ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۷ ح.

۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۳۸ ح.

۶۴۱ ح، ۶۴۵ ح، ۶۷۰ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۵ ح.

۶۸۶ ح، ۶۸۸ ح، ۶۸۹ ح، ۷۰۵ ح، ۷۰۸ ح، ۷۱۱ ح.

۷۱۴ ح، ۷۲۰ ح، ۷۳۱ ح، ۷۳۶ ح، ۷۳۸ ح.

۷۳۳ ح، ۷۳۴ ح، ۷۳۹ ح، ۷۷۷ ح، ۷۹۳ ح.

۷۹۶ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۷ ح، ۸۰۹ ح، ۸۲۲ ح، ۸۲۱ ح.

۸۳۳ ح، ۸۳۵ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۹ ح، ۸۴۰ ح.

۸۴۴ ح، ۸۴۷ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۶ ح، ۸۶۲ ح.

۸۶۶ ح، ۸۶۸ ح، ۸۷۷ ح، ۸۸۱ ح، ۸۸۲ ح.

۸۸۸ ح، ۸۹۹ ح، ۹۲۶ ح، ۹۲۰ ح، ۹۳۲ ح، ۹۳۴ ح.

۹۳۷ ح، ۹۵۹ ح، ۹۷۱ ح، ۹۸۴ ح، ۹۹۵ ح.

۹۸۸ ح، ۹۹۳ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۲۰ ح.

۱۰۲۱ ح، ۱۰۲۳ ح، ۱۰۲۷ ح، ۱۰۳۰ ح، ۱۰۴۱ ح.

۱۰۴۲ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۵۵ ح، ۱۰۵۶ ح.

۱۰۵۸ ح، ۱۰۶۳ ح، ۱۰۶۵ ح، ۱۰۶۶ ح، ۱۰۷۱ ح.

۱۰۷۲ ح، ۱۰۷۴ ح، ۱۰۷۶ ح، ۱۰۷۷ ح، ۱۰۷۹ ح.

۱۰۸۲ ح، ۱۰۹۲ ح، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۵ ح، ۱۱۱۰ ح.

۱۱۱۱ ح، ۱۱۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح، ۱۱۱۸ ح، ۱۱۲۱ ح.

۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۱ ح، ۱۱۴۷ ح.

مجموعه سخنرانیهای نخستین کنگره تاریخ و

فرهنگ ایران: ۷۵۹ ح

مجموعه سخنرانیهای هفتم فردوسی: ۱۰۸۷ ح

مجموعه مقالات ماهیار نوایی: حاشیه چهل و جهان

۱۸۸ ح، ۲۹۳ ح

معجوب درباره کتبه و صحنه: ۹۷۹ ح

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی: ۱۸۴ ح

معجم البلدان: ۵۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۹۳، ۶۸۱، ۱۰۱۹، ۱۰۱۹

معجم شاهنامه: ۶۶۰، ۶۶۰

مفاتیح العلوم حواری: ۳۵۰، ۳۵۰

مقالات بهار: حاشیه بیست و شش

مقاله جام چهارم: ۳۱۱، ۳۱۱

مقدمه الشاهنامه: ۷۹۲، ۷۹۲

مقدمه شاهنامه ابومنصور: سی، ۱، ۱۶۷، ۱۶۷

۵۳۹، ۶۰۸، ۶۱۵، ۸۴۵، ۹۶۱، ۹۷۹، ۹۷۹

۱۰۶۶، ۱۰۶۶

مقدمه شاهنامه امیر بهادر: ۲، ۱۲، ۱۲

مظلومه اباتکار زوریر: ۵۰۸، ۵۰۸

مظلومه های عباسی ایران: ۱۱۶، ۱۱۶

مظلومه یادگار زوریر ← یادگار زوریر: حاشیه

چهل و پنج، ۳۱، ۳۲، ۷۲، ۷۸، ۱۷۶، ۱۷۶

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۵۰۹، ۶۹۵، ۶۹۵

۶۹۷، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۰

۹۰۱، ۱۰۲۸، ۱۰۷۳، ۱۱۰۹، ۱۱۰۹

«و»

نامنامه ایرانی ← نامنامه یوستی: حاشیه

بیست و شش، حاشیه بیست و هفت، ۲۷۷، ۲۷۷

۲۸۱، ۵۶۹، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۰۲

۸۰۹، ۸۳۹، ۸۵۰، ۸۶۰، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۰

۸۸۲، ۹۰۶، ۹۰۶

نامنامه یوستی ← نامنامه ایرانی: ورده، حاشیه

بیست و شش، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و نه، ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۱۹

۲۹، ۳۰، ۳۶، ۵۳، ۵۴، ۷۲، ۱۲۳، ۱۲۳

۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۲

۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۰

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۱

۲۸۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۱

۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۲

۴۷۶، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۵

۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۱

۶۸۶، ۷۰۱، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۶۲، ۷۶۲

۷۷۷، ۷۸۴، ۷۹۳، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۴۷

۸۵۲، ۹۳۲، ۹۵۱، ۹۶۹، ۹۷۶، ۹۹۶، ۹۹۶

۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱، ۱۰۸۱

۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۰۸

۱۱۱۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۰، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۳۷

نامهای ایرانی ← نامنامه یوستی: ۷۹۲، ۷۹۲

نامنامه تسریه گنبد: سی و چهار، چهل و چهار، چهل و چهار

۱۶۷، ۱۷۱، ۸۴۶، ۹۰۳، ۹۰۳

نامنامه خسروان: سی و هفت، ۹۵، ۹۵

برقه لقلوب: ۲۲۹، ۲۲۹

برهتنامه علایی: ۲۱۹، ۵۲۶، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۰

۹۴۱، ۹۴۱

سک چهار داد ← چهر داد سک: ۱۱۱۶، ۱۱۱۶

شری دانشگاه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه

نبریز: ۷۹۷، ۷۹۷

نهیضه الطوک: سی و یک، حاشیه چهل و چهار، ۸۰۱، ۸۰۱

۲۹۵، ۲۰۱، ۱۱۴۷، ۱۱۴۷

«ی»

یادداشت‌های گاتها: ۱۲۶، ۲۲۱، ۳۰۱، ۵۲۸، ۶۷، ۸۰۹، ۷۳۷، ۸۶۶، ۹۵۳، ۹۵۴، ۱۰۰۶

یادداشت‌های گاناها: ۱۰۹۱، ۱۱۱۸

یادداشت‌های پنج گاتها: ۱۹، ۳۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۹۰، ۲۵۴، ۷۱۳

یادداشت‌های پنج گاهار ← یادداشت‌های پنج گاتها: ۲۹۹

یادگار بردگهر، سی
یادگار زویر ← یادگار درویران: سی و شش
سی و هشت: ۲۲۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۹۱، ۵۰۴، ۵۰۸

یادگار زویران: یارده هجده حاشیه بیست و هفت
حاشیه بیست و هشت: سی، سی و پنج، ۳۶، ۳۲، ۳۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۵۲۹، ۱۰۷۳، ۱۱۱۵

یادنامه یوردلوند: ۳۰۱

یادنامه دقیقی: حاشیه چهل و پنج، ۲۲۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۵۰۹، ۸۴۴، ۹۰۰، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۱۰۹

یادنامه موی: ۲۵۴

یتیمه‌الدهر: ۲۷

یسناس: ۲۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۴۹۹

۵۲۸، ۵۵۰، ۷۱۸

یسنه: ۳۲۹، ۵۵۴

یسنه: ۵۵۴

بلدکه (ترجمه): ۲۵۸، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۶۰۷، ۶۰۷، ۹۴، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۴۷

«و»

واژه‌نامه: ۱۲۷

واژه‌نامه ولف: ۱۳۲

واژه‌نامه موی خرد: ۸۶، ۱۰۹، ۵۳۲، ۵۸۸، ۸۳۰، ۹۵۳

واژه‌های ناشناخته در شاهنامه: ۶۰، ۶۱، ۳۱۱، ۳۱۱

وایلدان: ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۵۴

ویس و رامین: ۱۱، ۲۲۹، ۲۳۸، ۸۲۲، ۹۱۶، ۹۷۲

«و»

هراره فردوسی: ۲۷، ۱۸۲، ۶۱۵، ۷۲۵، ۹۶۱، ۹۷۹

هفت پیکر: سی و یک حاشیه چهل و چهار، ۱۴، ۶۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۰۵۶

هفت ظرم: ۱۳۵

همای‌نامه: ۲۹۲، ۷۵۳، ۹۰۸، ۱۰۳۲، ۱۱۱۲، ۳۶۸، ۳۶۸، ۷۰۷

یشت چهارم: ۳۳۹ ح
یشت پنجم: ۳۰ ح، ۳۵۰ ح
یشت هشتم: ۹ ح

یشت نهم: چهارده: ۳۰ ح، ۱۰۹ ح

یشت سیزدهم: ۷ ح، ۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۶ ح، ۵۰۸ ح

یشت چهاردهم: ۲۳: ۵۷۶ ح

یشتها: حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و نه، ۵۹ ح،

۹۹ ح، ۱۷۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۶ ح،

۲۹۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۹۳ ح، ۴۰۹ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح،

۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۷۶ ح، ۱۱۱۷ ح

۳۳۹ ح

۳۰ ح، ۳۵۰ ح

۹ ح

۳۰ ح، ۱۰۹ ح

۷ ح، ۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۶ ح، ۵۰۸ ح

۲۳: ۵۷۶ ح

حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و نه، ۵۹ ح،

۹۹ ح، ۱۷۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۶ ح،

۲۹۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۹۳ ح، ۴۰۹ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح،

۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۷۶ ح، ۱۱۱۷ ح

۳۳۹ ح

۳۰ ح، ۳۵۰ ح

۹ ح

۳۰ ح، ۱۰۹ ح

۷ ح، ۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۶ ح، ۵۰۸ ح

۲۳: ۵۷۶ ح

حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و نه، ۵۹ ح،

۹۹ ح، ۱۷۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۶ ح،

۲۹۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۹۳ ح، ۴۰۹ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح،

۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۷۶ ح، ۱۱۱۷ ح





مرکز تحقیقات اسلامی و مطالعات اسلامی



مرکز تحقیقات اسلامی و مطالعات اسلامی

**A Comprehensive Glossary of
Proper Names in
Shāhnāmah of Firdawsī**

Vol. 2

by

M. Rastgār Fassā'ī



مرکز اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān 2000